RR

مجمع الفرس

از

محمد قاسم بن حاجی محمد کاشانی

متخلص به

سروری

از روی قدیمترین نسخ تحریر کامل و مقابلهٔ چندین تحریر متوسط قدیم

بکوشش

محمد دبیر سیاقی

جلد سوم

غ - ی

بانضمام باب کنایات و استعارات

بسرمایهٔ کتابفروشی علی اکبر علمی

اسفند ماه ۱۳٤۱ هجری خورشیدی

باب الغين

مع الالف

غوره با ـ یعنی آش غوره. و بعربی **حصرمیه** کویند(۱). مثالش اثیرالدین اخسیکتی کوید .

بیت ۱

تافته طبعی مکن برسر خوان طمع

تانخوری غوره‌با هم ز رخ میزبان

غوغا ـ بمعنی مشغله و کثرت باشد. شیخ سعدی کوید :

بیت ۱

آن فتنه که روی خوب دارد

هرجا که نشست خاست غوغا

ودرفرهنگ بمعنی انجمن وجمعیت آورده و باین بیت سوزنی تمسک نموده :

بیت ۱

شه غوغائی غوغا شکن کز تیر حکم او

بنات النعش بر کردون زپروین بشکند غوغا

مع الباء

غاب ـ دومعنی دارد : اول حدیث بیهوده ولاطایل باشد. مثالش استادرودکی کوید:

بیت

تاکی بری عذاب و کنی ریش را خضاب

تاکی فضول گوئی و آری حدیث غاب

دوم بمعنی بازماندهٔ خوردنی باشد(۲) . مثالش شمس فخری کوید :

بیت

یقین که باشد سرمایهٔ غذای وجود

زخوان نعمت و احسان او بشارت غاب

غژب ـ [بضم غین وسکون زای فارسی] دانهٔ انگور باشد . مثالش هم او کوید(۳):

بیت

ازدست میرشیخ سحاب از نمی برد

لعل و عقیق روید ازرز بجای غژب

۱ـ «س» ندارد .

(۱) برهان ندارد. (۲) در برهان بمعنی بازپس افتاده ودرمانده وسقط و خراب شده و از کار افتاده نیز هست. (۳) یعنی: شمس فخری. و کلمه در برهان معنی استخوان انگور و خوشهٔ خرما و قهر و خشم و غضب نیزدارد .

غوك چوب ـ همان **دو دله** || که در دال مع الهاء گذشت||(۱) .

مع التاء

غت ـ [بضم] ابله و نادان باشد. مثالش هم او گوید(۲) :

بیت

هست بافضل شیخ ابواسحاق

تیر گردون ز راه‌دانش غت

غوشت ـ [بوزن گوشت] برهنهٔ مادر زاد باشد . مثالش رودکی گوید :

بیت

شد بگرمابه درون استاد غوشت

بود فربی و کلان بسیار گوشت

و دراکثر نسخ چنین آمده اما ابوحفص سغدی **غوش** را بااین‌معنی آورده .

غلت ـ غلطیدن باشد .

غرشت ـ [بضم‌غین و کسر رای مهملهٔ مشدد] آواز بامهابت حیوانات باشد و در شرفنامه بمعنی آواز اسب باشد خاصه. مثالش حکیم خاقانی گوید:

بیت

بحری که عید کرد براعدا به پشت ابر

ازعزتش۱ درخش و زغرشت تندرش

مع الجیم

غلفج ـ [بضم غین و فا و سکون لام] زنبور سرخ باشد. مثالش شاعر گوید :

بیت۲

چون زلب نوشم نمی بخشی بتا

همچو غلفج نیش برجانم مزن

وشمس فخری [بفتح لام و سکون فاء] آورده(۳) و گفته :

بیت

زبیم شر نیارد زد غلفجی

بپالیزی زیان برهیچ سفجی

غنج ـ [بوزن گنج] جوال باشد . مثالش شاه ناصرخسرو گوید :

بیت

همچون کدویی سوی نبید وسوی مسجد

آکنده بگاورس دو خرواری غنجی

ودرسامی مسطورست که غنج جوالیست مانند خرجین و آنرا بعربی **حرجه** خوانند |بضم حای مهمله و سکون رای مهمله و فتح جیم|. وشمس فخری بمعنی سرین مردم و حیوانات آورده وشنج را مرادف او کرده و گفته :

بیت۲

بفرمانش حیوان وانس وپری

همه داغ دارند برشنج وغنج

---

۱ ـ «س»: غرنش. ۲ ـ «س» ندارد :

---

(۱) دربرهان معنی ده دله نیز دارد که بی وفا و بوالهوس باشد.

(۲) یعنی: شمس فخری. و کلمه در برهان بفتح اول نیز آمده است.

(۳) در برهان بمعنی زلو نیز آمده و لغت را **غلفج** نیز آورده است.

و ۱|بضم غین| بمعنی گردشده باشد وباهم آمده مثالش شیخ آذری گویددرصفت پیری:

بیت۲

کنج بود وفتاده اندر کنج

کرده ضعفش زبینوائی غنج

وغنجه نیز گویند ||ومی آید||* (۱).

غلجـ [بکسر غین‌وسکون‌لام] گرهی۳ باشد که‌آسان نتوان گشود. مثالش شمس فخری گوید: بیت

شاهاتویی که دامن‌عمر ترانجوم

با دامن ابد ببقاغلج کرده‌اند

وبفتح‌لام| نیز آمده. مثالش معروفی گوید :

[بیت]

ای آنکه عاشقی بغم اندرغمی شده

بامن بیا بدامن من‌در فکن‌غلج

و|بفتح غین‌وسکون‌لام|بمعنی آنچه در را بآن بندند ازقفل‌وزنجیروغیره آمده(۲).مثال این معنی شمس فخری گوید:

بیت۲

چنان ایمن‌شد از عدل توآفاق

که برکندند ازدرها همه غلج

غرفج ـ[بفتح غین وفاوسکون‌رای‌مهمله] درمنه که‌آتش زوددرآن گیرد وآنرا **کرفج** نیز گویند.

غفجـ [بفتح‌غین‌وسکون‌فاء]شمشیر آبدار را گویند. شمس فخری گوید:

[بیت]

ابواسحاق بهر دفع دشمن

همی تابر کشیدست آبگون‌غفج

ودرتحفه بمعنی آبگیرنیزآمده (۳) .

غریفج ـ [بفتح غین وفاء و کسررای مهمله] همان **چپچله**|| که‌گذشت||(۴)در نسخهٔ میرزا ودرادات الفضلاء بمعنی‌خلاب تیره‌آمده که‌پای ازآن بدشواری برآید.

غلیواجـ مرغ گوشت ربا باشد که اورا **خاد** و **زغن** و **غلیواژ** نیزگویند .

مع الجیم الفارسی

غرمچ ـ٤ [بفتح غین ومیم وسکون رای مهمله] ارزن پخته بچربش یا بگوشت (۵). و |بکسرمیم|درفرهنگ فخرقواس بمعنی‌سیاه‌دانه بنظررسیده واین‌بیت‌را که اسم‌شاعرمعین نبود شاهدآورده که:

بیت

جوی زخرمن توبه زکشت خرمن‌عمر

گدای دانهٔ خال توام نه از غرمچ

غلغلیچـ ٥ دغدغه‌باشدیعنی‌زیربغل‌بخارند تااین کس‌بخنده‌افتد و در خراسان **کلغوچه** خوانند . مثالش لبیبی فرماید : بیت

۱ـ ازاینجا تاپایان‌عبارت‌را «الف» درحاشیه دارد. ۲ـ«س» ندارد .

۳ـ«س»: کرمی. ٤ـ«س»:غرمچ. ٥ـ«س»:**غلغلیج**.(واین‌صورت نیزصحیح‌است).

---

(۱)دربرهان‌بمعنی کلگونه‌وغازه‌وغمزه که‌حرکات‌چشم‌وابروباشدو بمعنی‌ناک‌نیزهست که آغشته باشدولی‌معنی گردشده نداردامادرغنجه بااین‌معنی‌هست. (۲) برهان:**غلج** هم‌داردامامعنی‌اخیررا ندارد.

(۳) دربرهان‌معنی‌جای‌عمیق‌وگو وسندان‌نیزداردو کلمه‌را **اغفج**ضبط کرده‌است‌رجوع به **غفج** درصفحهٔ‌بعد شود . (٤)رجوع به‌چپچله‌شود . (٥)این‌معنی دربرهان‌نیست .

چنان بدانم من جای غلغلیچگهش

که او بمالش اول زخودشود بیهوش

ودرادات‌الفضلاء **غلملیچ** ۱ نیز آمده وشمس فخری‌نیزفرماید:

بیت۲

دیدهٔ بدخواه‌ملکت دایما درگریه باد

تاکه بیشك‌طفلکانراخنده آردغلملیچ ۱

و**غلمچ** و**غلفچ** نیز آمده در فرهنگ چنانکه قریع‌الدهر گوید :

[بیت]

مکن غلمچ مرا ازبهر خنده

که‌چشم ازبهر تو درگریه‌دارم

غفج - [بفتح غین وسکون‌فاء] سندان را گویند (۱).

مع الدال

غرد- [بوزن زرد] خانهٔ‌تابستانی باشد. مثالش ابوشکور گوید :

بیت۲

بساجای‌وکاشانه وخان وغرد۳

بدان‌اندرون‌شادی‌ونوش‌خورد

غند -]بضم غین‌وسکون نون[گردوباهم آمده‌باشد (۲). مثالش‌حکیم‌عنصری فرماید:

بیت۲

نقیبان زدیدن بماندند کند

که‌ایشان‌همیشه نباشندغند

مع الذال

غرید - [بوزن‌درید] یعنی دختری کـه چون بشوهر دهندظاهر شود که دختر نیست . مثالش‌شمس فخری‌گوید :

بیت

دختر ابکار من درمدح شاه

هست عذرا نیست‌بی‌شبهت‌غرید

تاببیند یکنظر رخسارشان

روح قدسی‌جان‌ببر کند آورید

و درادات‌الفضلاء **غربد** آمده [ببای موحده]. وابوالعباس نیزگوید :

[بیت]

نرم‌نرمك‌چوعروسی که‌غرید٤ آمده‌بود

باز زانسوی برندش که ازینسو بازآی

ودرفرهنگ **غرود۵** نیزآمده .

غرنبید - یعنی از گلو بانگ کرد(۳). مثالش‌حکیم عنصری فرماید :

۱ــ«س»:غلغلیچ ۲-«س»ندارد. ۳ــ درلغت نامهٔ اسدی : بساخان‌کاشانه وخان‌غرد. ٤ــ«س»:خرید. ۵ــ «س»:عرود.

---

(۱)رجوع‌به‌غفج درصفحهٔ‌قبل‌شود . (۲)دربرهان معنی‌فراهم‌آوردن چیزی نیزهست.

(۳) دربرهان‌معنی‌شوروغوغا کردنیزدارد

بیت

لشکر شاه بهر کین جنبید

نای روئین کوس بغرنبید

غراشید ـ [بوزن خراشید] یعنی خشم گرفت. و**غراشیده**خشم گرفته۱ باشد(۱).

غریوید ـ یعنی فریاد برآور (۲) حکیم فردوسی گوید دریوسف‌وزلیخا :

[بیت]

غریوید یوسف دگر بار زار

بغلتید برخاك چون کشته مار

غژید ـ [بفتح‌غین‌و کسرزای‌فارسی]چیزی باشد که چون‌برهم گذارند برهم‌نشینند بواسطهٔ جنسیت و بمعنی‌خزید و دریکدیگرنشست نیز آید . مثالش استاد کسائی‌فرماید :

بیت۲

زاغ بیابان‌گزید چون به بیابان سزید

باد بگل بربزید گل‌بگل اندر غژید

غوشاد ـ [بشین‌معجمه . بوزن نوشاد] جایگاه‌گاوان‌وگوسفندان باشد . مثالش شمس فخری گوید :

بیت۲

زبأس‌وپاس‌تواندر کنام شیرو پلنگ

کند شبان به‌شبان ازپی گله غوشاد

و صاحب ادات‌الفضلاء بمعنی جایگـاه دیوان وکاروان نیزآورده و گفته که‌درخت‌بلندرانیز گویند۳ ودرفرهنگ [بضم غین] آورده بمعنی چاردیواری که شبها گاوان وگوسفندان در آن باشد(۳). وبمعنی‌سرگین‌حیوانات نیزآورده*.

غالد ـ [بوزن‌نالد] یعنی‌غلطاند‌شخصی کسی را برسبیل‌عیش همچوعاشق معشوق را. مثالش لطیفی‌گوید :

بیت۲

همچو آهو که جفت را غالد

من ترا روز وشب همی غالم(٤)

غرید ـ [بضم‌غین و کسررای مهملهٔ‌مشدد] یعنی‌سباع‌وغیره‌هم‌را آواز بامهابت‌در گلوپیچید٤ مثالش دقیقی‌گوید :

بیت۲

چو بشنید‌آن گفتگو پهلوان

بغرید مانند شیر ژیان

غنود ـ یعنی بخواب شد (۵) . مثالش خسروشیرین :

بیت

بآسایش توانا شد تن شاه

غنود از اول‌شب تاسحرگاه

۱ـ«س» سه کلمهٔ‌اخیررا ندارد .

۲ـ«س»ندارد .

۳ـتاعلامت‌ستاره‌راالف‌درحاشیه‌دارد.

٤ـ«س»: پیچد.

---

(۱)دربرهان‌معنی‌خراشید هم دارد .

(۲)دربرهان‌معنی‌شوروغوغا کردن‌نیزدارد.

(۳) دربرهان‌معنی‌درخت بلندهم‌دارد.

(٤)یادآور بیتی‌است‌ازعمارهٔ‌مروزی‌چنین:

آهومرجفت‌را بغالدبرخوید

عاشق‌معشوق را بباغ بغالد

(۵)دربرهانست که: آرمیدوآسود وبخواب‌رفت.

مع الراء



غنجار ـ [بجیم تازی ، بوزن زنگار] گلگونه باشد(۱). مثالش کسائی گوید :

[بیت]

لاله بغنجار سرخ کرد همه روی
ازحسدش خوید بر کشید ازان نیل

غر ـ [بضم] خایه دبه باشد. مثالش استاد رود کی گوید :

بیت ۱

پیسی و گنده هان داری و پای
خایگان غر هریك چو درای

وحکیم سنائی نیز گوید :

[بیت]

از نشان۲ دو کونهٔ من غر
همه پژ پر نشان۳ پای شتر

[پژ یعنی گریوه] و غر بمعنی آن گرهی نیزبود که بر گردن وغیره برآید که بریدن آن خطرناك باشد مثال این معنی حالی تاشکندی گوید:

بیت ۱

ای غر پیشانیت غرهٔ ماه صفر
غره بآن غرمشو دور کن این دردسر

دیگر باد در دهن جمع کردن بود بجهت آنکه کسی دست زند و آنرا **زنبقل** نیز گویند واین معانی از نسخهٔ میرزا منقولست ودر تحفه غر وغرغر هردو خایه دبه باشد. و **غرغر** بمعنی سخنی نیز باشد که درزیر لب ازخشم گویند. و [بفتح هردو غین] بمعنی غلتکی که ریسمان بر آن اندازند و کشند آمده . مثال این معنی خاقانی گوید :

بیت

بلوح پای و بپاچال و غرغر و بکره
به نایژه، بمکوك وبتار و پودوثیاب ٤

غمخور ـ یعنی خورندهٔ غم و بوتیمار را نیز گویند(۲) . مثال این معنی عمیدلویکی گوید:

بیت

خبر زین حال چون عنقا شنوده
فسوسی خورده زین غم گشته غمخور

ومعنی اول نیز ازین ابیات بکنایه می توان فهمید.

غر ـ [بفتح] قحبه باشد. وبدل را اغردل گویند مثالش خلاق المعانی فرماید :

بیت ۱

بلای ماست این دربان غرزن
خداوندا۵ بگردان این بلا را

غنفر ـ [بتای قرشت وفاء . بوزن جعفر] گول و احمق باشد . و [بضم غین] نیز بنظر رسیده(۳).

---

۱ ـ «س» ندارد. ۲ ـ «ی»: نشانه. ۳ ـ «س»: پریشان .
٤ ـ «س»: نیاب . ٥ ـ «س»: خداوندان.

---

(۱) برهان معنی ناز و غمزه نیزدارد.
(۲) این صورت در برهان نیست ودر معنی تبیمار **غمخوك** آورده است.
(۳) **غت** نیز باین معنی است(برهان).

غلیغر و**غلیگر** ـ [هردو بکسر غین ولام ، اول بفتح غین معجمه.دوم بفتح کاف فارسی] کلکار باشد .

غنجر ـ [بوزن خنجر] همان **غنجار** مرقوم که گلگونه باشد. کذا فی الفرهنگ .

غاتفر - [بسکون تاء وفتح فاء] شهریست کـه درآن سرو خوب بسیار باشد(۱). مثالش حکیم عنصری گوید :

بیت

سرای و باغ تو آراسته بسرو بلند
چه سرو غاتفری و چه سرو کاشمری

غور ـ نام ولایتی است (۲). مثالش شیخ سعدی گوید :

بیت۱

شنیدم که از پادشاهان غور
یکی پادشه خر گرفتی بزور

مع الزاء



غاز ـ چند معنی دارد : اول نوعی از مرغابی باشد . مثالش شاعر گوید :

[بیت]

مجرد را نسازد فتنه غمناك
ز موج بحر نبود غاز را باك

و در فرهنگ بمعنی پنبهٔ محلوج۲ نیز آورده مثالش سوزنی گوید:

بیت۱

ز بهر بـافتن تار و پود مدحت تو
برند غاز سخن شاعران زغوزهٔ من

و بمعنی نیاز نیز آورده و این بیت مولوی معنوی را مثال آورده :

نظم۳

شود دمی همه غاز و شود دمی همه تاز۴
شود دمی همه نار و شود دمی همه نور

و۵ بمعنی شکاف نیز آورده و باین قطعهٔ سوزنی تمسك نموده که مؤید معنی اول نیز هست :

بیت

غاز اگر پهلو زند بر یـاد عدل پهلوان
چرخ عنقاوار متواری شود از بیم غاز
صعوه در ظل همـای عدل و داد پهلوان
مر عقاب ظلم را پر بردراند غاز غاز*

غازغاز ـ یعنی از هم شکافته وبازرفته . مثالش تاج بها گوید :

بیت۱

۱ـ «س» ندارد. ۲ ـ کلمه از«ب»است. ۳ـ کلمه از«ن»است.
٤ ـ «الف» «ب» «ن»: نـاز. ٥ـ تاعلامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد.

---

(۱) نام شهری بترکستان ومحلتی بسمرقند وپهلوانی تورانی است(برهان) .

(۲) جبال وناحیهٔ واقع بین هرات وغزنه ومرکزآن فیروزکوه بوده است. و در برهان است که باثانی مجهول حیز ومخنث را گویند .

روی نشوئی، نکنی یك نماز

کافری ای کون زنت غاز غاز

غز - [بضم غین] صنفی ازترکان غارتگر که در زمان سنجر قوت گرفتند وخراسان‌را مسخر کردند(۱). مثالش حکیم خاقانی گوید :

بیت۱

ای چشم تو فتنهٔ فلك را قلوز

ابروی تو بر کلاه خوبی قندز

هجران توشیرشرزه‌راسازد بز

باغارت تو عفاالله ازغارت غز

مع الزاء الفارسی

غاژ - یعنی مردم دهان‌فراخ(۲). مثالش شمس فخری گوید :

بیت۱

شمر جرعـه‌ای دان بنزدیك یم

جهان لقمه‌ای دان بنزدیك غاژ

غلیواژ - همان **غلیواج** ||که گذشت||.

غریفژ - [بوزن ومعنی **غریفج**] مرقوم .

غیژ - امر باشد به‌غیژیدن که بمعنی بزانو ودست وسرین رفتن کودك باشد. مثالش مولوی معنوی گوید۱ :

نظم۲

جفته شکل و لنگ و لوك و بی‌ادب

سوی او می‌غیژ و او را می‌طلب

و **غژ** نیز باین معنی است . مثـالش هم او گوید(۳) :

بیت۱

گر تو باشی راست ور باشی۱تو کژ

پیشتر می‌غـژ بدو واپس۳ مغز

ایضاً منه(۳) :

[بیت]

باز حس کژ نبیند غیر کژ

خواه کژغژپیش‌او یاراست‌غژ

مع السین

غرس - [بفتح غین و رای مهمله] خشم وتندی باشد (٤) .

غورمگس - [با رای موقوف] نوعی از زنبور خرد مانند مگس کبود چشم وسبزرنگ. کذافی‌المؤید(٥) .

مع الشین

غاش - کسیکه بغایت کسی را دوست

۱ـ «س» ندارد.   ۲ـ کلمه‌از«ن»است.   ۳ـ «س»: بس.

---

(۱) کلمه ایست که مسلمانان قبیلهٔ ترك اغز (بضم اول ودوم) را بدان نامیدند. (ازحاشیهٔ برهان) .   (۲) دربرهان معنی مطلق خار نیزدارد.   (۳) یعنی: مولوی.

(٤) دربرهان بکسراول نیز آمده‌وبااین‌حرکت بمعنی‌خراش‌هم‌آورده‌است.

(٥) برهان بمعنی‌نوعی‌ازمگس سرخ بسبزی مایل‌نیز گوید.

دارد و عشق او بنهایت باشد. مثالش رودکی گوید:

بیت۱

خویشتن‌دار باش۲ و بی پرخاش

هیچکس را مباش عاشق غاش

ومنصور شیرازی نیز گوید:

بیت

بباغ حسن گل تازهٔ عذار ترا

هزار چون من بیچاره هست عاشق غاش

ودر نسخهٔ میرزا بمعنی بلیدطبع نیز آمده یعنی کندذهن. ودر ادات الفضلاء بمعنی شور و غوغای سخت نیز آمده. ودر فرهنگ بمعنی خوشهٔ غوره و خیاری که برای تخم نگهدارند نیز آمده(۱).

غاوش ـ [بوزن چاوش] خیاری بزرگ که از برای تخم نگاهدارند. و شمس فخری |بفتح واو| آورده (۲) وبا ترکش و کش قافیه کرده و گفته که:

شعر۳

مریخ را حمل‌سان کردند جمله قربان

هرگه که بندگانت بربسته‌اند ترکش

پالیز حشمتت را چون وقف زرع باشد

از پیکر مه و مهر آرد سپهر غاوش

غرواش ـ [بضم غین] لیف جولاهان که بآن آب بر کار افشانند و |بفتح| نیز بنظر رسیده(۳).

غرش [بضم غین و کسر رای مهملهٔ مشدد] یعنی غریدن واز گلو آواز با مهابت کردن سباع وغیرهم و برغیر سباع نیز اطلاق کنند(٤). مثالش شیخ سعدی گوید:

بیت۱

کهن جامه در صف آخرترین

بغرش درآید چو شیر عرین٤

و |بتخفیف راء| نیز می‌آید. || مثالش برای مثال غنجرش مذکور میشود(۵):

غوش ـ چوبی سخت که ازآن تیر وزخمهٔ رباب و امثال آن سازند. خسروی گوید:

بیت

اندازد ابروانت همه ساله تیر غوش

وانگاه گویدم که خروشان مشو خموش

وبمعنی اسب جنیبت باشد که کتل نیز گویند. مثالش نزاری گوید:

بیت۱

شکار افکندن چشمش نه بس بود

که بر دنبال ابرو میکشد غوش

و هم او گوید(۶):

۱ـ«س» ندارد. ۲ـ درلغت فرس: خویشتن پاکدار. ۳ـ کلمه از «ن» است. ٤ـ نسخه‌ها: غرین.

(۱) در برهان معنی کج سلیقه هم دارد. (۲) در برهان با این حرکت معنی خوشهٔ انگور نیز دارد.
(۳) در برهانست که زنجبیل شامی را نیز غرواش گویند و بفتح اول وثانی بمعنی خراش وزخمی که از خراش بهم رسیده باشد و بمعنی قهر وغضب وخشم وغم آلود نیز گفته‌اند (= **غراش**). (٤) برهان فقط بمعنی قهر وغضب وخشم آورده است. (۵) رجوع به صفحهٔ بعد شود. (۶) یعنی: نزاری.

بیت

آسمانرا حلقهٔ فرمانبری در گوش کن
بر کمیت می‌نشین خنگ‌طر براغوش کن

و بمعنی گوش نیز آورده در فرهنگ و بمعنی سرگین سایر حیوانات۱ نیزآورده(۱). مثال این‌معنی‌یوسف عروضی گوید :

بیت۲

آن روی او نگر چو یك آغوش غوش خشك
آن موی او نگر چو یك آغوش غوشنه

غرمانوش ـ [به‌رای‌مهمله و میم ونون . بوزن افلاطون] طرخون۳ باشد و **غربانوش** نیز بنظر رسیده || که بجای میم بای موحده باشد || (۲) .

غنجموش ـ [بنون وجیم و میم ـ بوزن اشکبوس] غوك باشد ودرفرهنگ **غنجرش** و **غنجمرش** باین معنی‌آورده و مثال غنجمرش بیتی‌ازشاعری‌که نامش معلوم‌نبودآورده :

[بیت]

همچو شیرم روزو شب اندر غرش
ذکر نامت میکنم چون غنجرش

غرش و غراش ـ [هر دو بفتح] خشم و خراش باشد در نسخهٔ میرزا و در زفانگویا **غراس‌وغرس**|هردوبسین‌مهمله.اول بکسرغین و دوم‌بضم‌غین|خشم‌وخروش باشد(۳).

غیش ـ [بوزن کیش] غم و اندوه بسیار باشد وبمعنی هرچیز انبوه مانند بیشه و غیر آن‌نیز آمده‌در فرهنگ(٤).

مع الفاء



غف ـ [بفتح] موی جعد باشد . مثالش شمس فخری گوید :

بیت۲

مشاطه بود دست ظفر تا بگشاید
درمعرکه ازبادصبا رایت توغف٤

مع القاف



غیداق ـ [بفتح غین با دال مهمله] نام موضعی است نزدیك دشت قبچاق که تیرهای آنجانیك سخت وراست‌میباشد واگر برسنگ زنند نشکنند وآن‌تیررا **غیداقی** گویند .

۱ـ «س» : لیوانات. ۲ ـ «س» ندارد. ۳ـ بجز«ب»«ن»:خون.
٤ـ «س»: عف .

---

(۱) دربرهان معنی‌نگاه‌وتفرج ودیدن وبرهنهٔ‌مادرزاد (= **غوشت**) نیزدارد.
(۲) برهان‌صورت اخیررا‌ندارد وگویدبمعنی بیخ‌حشیشی کوهی‌نیزهست که آنرا **عاقرقرحا** گویند. (۳) دربرهان غراش معنی اندوه وغم نیزدارد. (٤) درحاشیهٔ برهان (مصحح دکترمعین) است که اصل کلمه«وغیش» است ودرشعری شاهد ازسوزنی‌وشعردیگری شاهد ازاسدی‌آنرا خطاخوانده‌اند. رجوع به‌وغیش شود.

مع الکاف التازی

غالوك و **غابوك** ـ [اول بضم لام ودوم بضم بای تازی] مهرهٔ کمان گروهه باشد(۱). مثالش استادخسروی گوید :

شعر ۱

کمان گروههٔ زرین شده بچرخ هلال
ستارگان همه غالوکهـای۲ سیم اندود

غشاك ـ [بشین معجمه . بوزن مغاك] گنده وناخوشبو باشد (۲) . مثالش استادطیان گوید:

بیت

از دهان تو همی آید غشاك
پیر گشتی ریخت مویت ازهباك

غوشاك ـ [بشین معجمه ـ بوزن دوشاب] سرگین ستور که آنرا خشك کنند و**غوشای۳** نیز گویند و در فرهنگ بمعنی خوشهٔ انگور وخرما وامثال آن نیز آمده (۳) .

غولك ـ کوزه‌ای که تمغاچیان و محترفه زر درآن اندازند.

غاك ـ در فرهنگ بدو معنی است : اول فتنه وآشوب باشد ؛ دوم آواز کلاغ را گویند.

غمازك ـ [بفتح غین وزای معجمه وتشدید میم] چوبکی که برشست ماهی بندند وآن در آب فرونمیرود، اما چون ماهی بقلاب می آویزد آن غمازك فرومیرود و معلوم میشود که ماهی بقلاب آویخته است ٤ .

غساك ـ [بسین مهمله ـ بوزن مغاك] **فرغند** باشد که بردرخت پیچدوبخشکاند. وآنرا بتازی **عشقه** خوانند .

غسك ـ [بفتح غین و سین مهمله] کرمکی که مردم را بگزد و خون بمکد (٤) . مثالش مسعود سعد گوید :

بیت ٥

دوشم همـه شب غسك چو شمشیر بخست
انـدام مرا چو ناخن شیر بخست
تن را پس و پیش و زبر و زیر بخست
تا این بن خایه و سر کیر بخست

و خواجه عمیدلویکی نیز گوید :

[بیت]

باده که دردسر دهد خاك بهست مطرحش
مفرش اگر حریرشد سوختنیست از غسك

غمخورك ـ بمعنی بوتیمارباشد(٥).

۱ـ کلمه از«ن»است. ۲ـ «س»: خالوکهای. ۳ـ «س»:عوشای.
٤ـ کلمه از«ب» است ٥ـ «س» ندارد .

---

(۱) دربرهان بمعنی خود کمان گروهه نیزهست . (۲) دربرهـان بوی ناخوش وگندگی دهان است که بعربی **بخر** گویند واین تعبیردرست تر است.

(۳) دربرهان غوشاك معنی محوطه وچاردیواری که شبها گاوان وگوسفندان ودیگرحیوانات آنجا بسربرند نیزدارد ومعنی سرگین خشك حیوانات فقط. واما غوشای را نیز بمعنی جای چارپایان وسرگین خشك حیوانات و خوشهٔ گندم وجو گفته است. (٤) **ساس** .

(٥) **غمخور** نیزباین معنی است.

غدرك _ [به‌دال و رای مهملتین . بوزن مردك] نوعی از اسلحه که اهل هند **كدر** خوانند(۱).

غضبان فلك _ آفتاب باشد که آنرا **صاحب‌التاج** نیز گویند(۲).

غوك _ **چغز**۱ باشد که **وزغ** نیز گویند وبعربی **ضفدع** گویند. مثالش سنائی گوید :

شعر۲

اندرین بحر بیکرانــه چو غوك
دست و پـائی بزن چه دانی بوك۳

غچك _ [بکسرغین وفتح‌جیم‌فارسی](۳) کمانچه‌باشد و**غژك** نیز بنظر رسیده . مثالش شاه‌طاهر گوید :

شعر۲

مجلس دلکش گل تـا نبود بی مطرب
گشته‌بلبل غچکی، شاخ گل‌و غنچه غچك

غك _ [بضم۴ غین] در فرهنگ بمعنی کوتاه فربه‌باشد . مثالش پوربهای‌جامی گوید:

شعر۲

سیفك چماق دولت و دین کون فراخ غك
منسوخ شوخ شوم گـران جان سر سبك

و۵ بعضی گویند کسی باشد که مهره‌های پشتش بیرون‌آمده و بواسطهٔ آن خم در قامتش پیدا شده‌باشد✲

غونبك _ [بضم‌غین و سکون واو وکسر بای تازی و فتح نون] و **غزنك** _ [بضم غین و سکون زای‌معجمه وفتح نون] نام‌گیاهی باشد که‌بدل‌اشنـان ازآن‌جامه‌شویندوآنرا **غوشنه** نیز گویند. مثال اول حکیم‌روحی گوید:

بیت

غوبنك رنگ شد لبـاسم و نیست
زر صابـون و سیم اشنانـم

مع الکاف الفارسی

غاوشنگ _ [بفتح شین معجمه و سکون واو ونون] چوبی‌باشد که‌گاو بآن‌رانند. شمس فخری گوید :

شعر۲

چوگاویست خصمش برای ادب
نفر هنجد او را مگر غاوشنگ

ودر فرهنگ مسطورست که معنی ترکیبی‌این لغت گاوتندکن‌است‌چه **غاو**، گاوباشد و**شنگ**، تندوتیز کننده(٤).

۱_ «س» : چغر. ۲_کلمه از«ن»است. ۳_ «س» : غوك.
٤_ بجز«ب»«ن» : بفتح . ۵_ تاعلامت ستاره‌را «الف» درحاشیه‌دارد.

---

(۱) دربرهان معنی **غدر** که جیبه جامهٔ روز جنگ‌باشد نیز دارد وبمعنی‌اسلحهٔ هند مرادف **جمدر** و **کتاره** آرد وگوید بمعنی‌اول درمؤیدالفضلاء بجای غدرك **غداك** آمده‌است.

(۲) دربرهان‌است که کنایه ازمریخ نیز باشد . (۳) برهان غچك ندارد.

(٤) برهان شنگ‌را تند وتیزمعنی کرده‌است‌نه تند کننده.

غرماسنگ ـ بفتح غین وسین مهمله وسکون رای مهمله ونون] نانی باشد تنك که بروغن جوشانیده باشند . مثالش ابوشکور گوید :

شعر ۱

گر من بمثل سنگم با تو غرما سنگم
ور زانکه توچون آبی برخسته دلم ناری

||ازین بیت |بفتح راء| ظاهر میشود اگر به سکته قرار ندهیم|| (۱).

غدنگ ـ [بدال مهمله ـ بوزن فرنگ] بی اندام و ابله باشد . مثالش شمس فخری گوید :

[بیت]

مخالفان شما را شرنگ باشد شهد
گرفته خلق جهانشان ۲ بسخره همچو غدنگ

غریژنگ ـ [بفتح غین وزای فارسی و کسر رای مهمله] گل گندهٔ ته آب باشد .

غرنگ ـ [به رای مهمله بوزن درنگ] آوازی نرم و ناله که در حین گریه از گلو برآید . مثالش ظهیر گوید :

شعر ۱

به پیش خسرو روی زمین برآرم بانگ
چنانکه درخم گردون فتد غریو وغرنگ

وبمعنی خراخر که درگلو افتد بسبب فشردن نیز آمده در فرهنگ (۲) و باین بیت سوزنی تمسك نموده :

بیت ۳

ازحربگه غریو برآید چو خصم را
از حلقهٔ کمند بحلق افکنی غرنگ

غنگ ـ [بوزن رنگ] تیر عصاری باشد ، یعنی آنچوب دراز که سنگ گران برآن بندند تا روغن از کوبین ٤ بیرون آرند . مثالش منجیك گوید :

بیت ٦

چند شوی چند ندیم ندم
کوش و برون آر دل ازغنگ غم

و در فرهنگ بمعنی خرنو نیز آمده (۳).

غراورنگ ـ [بفتح غین ورای مهملهٔ اول و دوم و سکون الف وواو ونون] تخت بزرگ باشد ، کذا فی المؤید (٤).

مع اللام

غال ـ دو معنی دارد : اول غلطیدن . مثالش استادعماره گوید : بیت
آهو مر جفت را بغالد بر خوید
عاشق معشوق را بباغ بغالد

---

۱ ـ کلمه از «ن» است. ۲ ـ «س»: جهانشا . ۳ ـ «س» ندارد.
٤ ـ «ب» : **کوئین**. (درتداول مردم قزوین نیزچنین است).

---

(۱) برهان گوید **غریاسنگ** نیز آورده اند. (۲) برهان بکسر اول وبفتح اول هردو آورده است و گوید گریه وزاری کردن نیزمعنی میدهد. (۳) دربرهان بمعنی صدا وآوازبلند نیزهست. (٤) دربرهان بوزن براورنگ معنی بسیاربزرگ که بعربی **اعظم** گویند دارد.

دوم غار باشد یعنی شکاف در کوه . مثالش هم او(۱) فرماید :

بیت

کسی که در دل او جای کرد خصمی تو
بجای خانه و کاشانه چرخ دادش غال

وبمعنی آشیانهٔ زنبور نیز آمده(۲).

غنجال ـ [بجیم تازی . بوزن زنگار] میوهٔ ترش باشد(۳) مثالش شمس فخری فرماید :

بیت

اگر صبا سخن لطف او کند در باغ
نبات مصر شود بر درختها غنجال

غول ـ جای گوسفند وغار وبوم کند باشد در دشت ونیز دیویست که بهرشکل که خواهد برآید . مثالش ابوشکور گوید بهردومعنی :

بیت

گاهی چو گوسفندان درغول۱ جای من
گاهی چو غول گرد بیابان دوان دوان

اما معنی دوم عربیست و در نسخهٔ وفائی بمعنی حرامزاده آمده مثالش حکیم رود کی گوید :

[بیت]

ایستاده دیدم آنجا دزد غول
روی زشت وچشمها همچون دوغول

||غول مصراع ثانی بمعنی اول (٤) باشد|| ودیگر غول بمعنی گوش آمده که عرب **اذن** گویند(٥).

مع المیم

غرم ـ [بضم میم وسکون رای مهمله] میش کوهی باشد. مثالش حکیم عنصری گوید:

بیت

تو شیری و شیران بکردار غرم
برو تا رهانی دلم را زگرم

||وگرم بمعنی غم واندوه باشد.||وغرم|بفتح| بمعنی خشم آمده ودرنسخهٔ حلیمی مسطورست که باین معنی |بفتح راء| نیز جایزست (٦) و باین بیت لطیفی متمسك شده :

[بیت]

بیکی عزم اگر روم بحرم
آدمی شو تو ای پلنگ غرم

غژم ـ [بضم غین وسکون زای فارسی] دانهٔ انگور باشد که شیره وتکس دراندرون آن باشد. مثالش استاد بهرامی گوید :

بیت۲

برگونهٔ سیاهی چشمست غژم آن
هم برمثال مردمك چشم ازان تکس

۱ـ «س»: عول. ۲ـ «س» ندارد.

---

(۱) یعنی: عماره. (۲) در برهان معنی سوراخی که جانوران صحرائی در آنها بسر برند وبچه کنند و مغاره ای که شبانان بجهت شبها خوابیدن گوسفندان درصحرا و دامن کوه سازند نیز دارد. (۳) در برهانست که بعضی گویند که میوه ایست درشت و آنرا **حب الملوك** گویند. (٤) یعنی بمعنی دیو. (٥) در برهان نیز معنی توأمان دارد (می پندارم که از کلمهٔ دوغلی ترکی استنباطی نابجا شده باشد) ونیز معنی تخمی که آنرا **اسب غول** نیز گویند (٦) مصحف: غژم (حاشیهٔ برهان مصحح دکتر معین).

ونیز بمعنی خشم و کینه آورده و باین معنی |به‌زای تازی(۱)|| نیز بنظر رسیده . مثالش شمس فخری فرماید :

شعر[۱]

هیچ‌دانی که‌چیست زادهٔ تاك

مایهٔ هر منی و مایهٔ غژم

غژمـ [بفتح‌غین‌وزای‌فارسی] یعنی[۲] بزانو وسرین‌روم‌وبخزم. چنانکه[۳] مولوی گوید :

بیت

چون‌ابردی گریان‌شدم‌وز برگ‌و برعریان‌شدم

خواهم که‌ناگه در غژم خوش درفنای‌آشتی

||**فنا** |بکسر| عربیست یعنی‌آستانهٔ در|| (۲).

مع النون

غنـ [بفتح‌غین] سنگ‌عصاری[۴] باشد یعنی سنگ گران‌که از چوب آویزند برای روغن گرفتن(۳) رودکی گوید :

بیت

هر گلی پژمرده میگردد ز دهر[۵]

مرگ بفشارد همه در زیر غن

غیژیدنـ [به‌زای‌فارسی . بوزن‌ریزیدن] بزانو و دست‌رفتن کودك خرد و بعضی بسرین رفتن را گفته‌اند و **غژیدن** |بوزن کشیدن| نیز باین‌معنی‌است (٤) وغژیدن‌بمعنی در یکدیگر نشستن بواسطهٔ جنسیت وخزیدن‌نیزباشد ودر نسخهٔ‌حلیمی بمعنی طبق طبق برهم گذاشتن نیزباشد .

غرنـ [بفتح‌غین‌ورای‌مهمله] بانگ‌نوحه وگریستن. مثالش‌شمس‌فخری‌گوید : بیت

اگر نه تربیت اصطناع شاه بدی

ملوك عصر بدندی همیشه‌جفت‌غرن

و درنسخهٔ‌حلیمی بمعنی گـریهٔ درگلو پیچیده باشد .

غلبکن[۶] ـ [بفتح‌غین وباو[۷] کاف وسکون لام] دری‌باشد مشبك‌که از چوب یا نی ساخته باشند و در روستاها بردر باغها‌آویزند‌که از پس‌آن نگاه‌کنند. مثالش ابوشکورگوید :

بیت

اگر از من تو بد نداری بـاز

نکنی بی نیـاز روز نیـاز

مردن و زیستنت هردو یکیست

غلبکن[۶] در چه‌باز یا چه‌فراز

۱ـ کلمه از«ن» است .
۲ـ کلمه‌از«ب» است. ۳ـ اصل:چنانچه. ٤ـ «ب»:عصارخانه.
۵ـ «ب»: بدهر. ٦ـ «س»: غلیکن . ۷ـ «س» واو ندارد .

---

(۱) یعنی: **غژم**. (۲) دربرهان مصدر کلمه یعنی**غژیدن**آمده‌است.
(۳) **غنگ** نیز بدین‌معنی‌است . (٤) معنی بعد دربرهان نیست .

وغلبکین نیز گویند||باضافهٔ یاء||(۱).

غلیزن ـ [به‌لام وزای معجمه. بوزن خزیدن] حمأ باشد یعنی گل‌سیاه که در ته‌حوض یا جوی باشد. حکیم اسدی فرماید:

نظم۱

نهالی بزیرش غلیزن شدی
زبر چادرش آب روشن‌شدی

ومیرزا ابراهیم **غلیون** باین‌معنی آورده و در مؤید **غریزن** آورده ||که‌بجای‌لام راء مهمله باشد||(۲).

غولین ـ [به‌لام. بوزن زوبین]سبوی‌دهان کشاده‌باشد. مثالش طیان گوید:

بیت

سبوی و ساغر و آنین و غولین
حصیر و جای‌روب و خیم وپالان

||معنی‌آنین وخیم پیشتر گذشت||.

غرمان ـ [بوزن‌درمان] یعنی خشمگین و غضبناك. مثالش نصیر ادیب گوید:

بیت

دشمن خویش را بری فرمان
هرزمان دوست را کنی غرمان

غالیدن-[بوزن‌مالیدن] یعنی‌غلطیدن (۳) مثالش مولوی مثنوی:

بیت

روز و شب در نعمتش غالیدنت
پس ز کفران هر نفس نالیدنت

غنودن-[بوزن‌ربودن] و **غنویدن** [بوزن درویدن] هردوبمعنی خوابیدن‌باشد(٤). مثال اول استاد ابوالفرج گوید:

[بیت]

تو گفتی اورا بلبل که غنودن او
نموده بود بتعلیم خواب‌راه صواب

مثال‌دوم سراجراجی گوید:

بیت

این تخم بغفلت غنویدن ندهد
جزحسرت وقت درویدن ثمرت

غریوان-یعنی فریاد کنان وبانگ کنان. مثالش[در]یوسف‌وزلیخا۲حکیم‌فردوسی گوید:

بیت

سراسر غریوان و دیده پرآب
بگفتند کای داد فرمای باب

غاریقون-یکی‌ازاجزای مسهل‌باشد۳ و

۱ـ کلمه از «ن» است.
۲ـ «س»: زلیخان.
۳ـ تاعلامت ستاره‌رادرصفحهٔ‌بعد «الف» درحاشیه دارد.

---

(۱) دربرهان بمعنی‌دری مشبك که درپیش‌درهانصب کنندو**درپنجره**نیز گویند هم‌آمده‌است.
(۲) دربرهان **غلیژن** و **غریزن**و**غلیجن** نیزآمده است.
(۳) دربرهان معنی غلطانیدن‌هم‌دارد.
(٤)دربرهان‌معنی‌آسودن وآرمیدن نیزدارد.

آن چوبیست سفید وبغایت سبك ومستهل بلغم[۱] است(۱) . مثالش حکیم خاقانی گوید:

بیت

چون غاریقون کریه و منکـر

وز تـربد هم میـان تهی تر

غرشیدن- [بشین معجمه. بوزن ترسیدن] و **غراشیدن** [بوزن خراشیدن] هر دو بمعنی خشم آلوده شدن باشد(۲).

غرویزن- بوزن ومعنی پرویزن و آنـرا **پریزن** و **غریزان** و **غریزن** نیز گـویند و بتازیش **هلهال** و **غربال** گویند.

غریدن- [بوزن بریدن] آواز بلند کردن سباع و غیرهم از گلو. مثالش خسروشیرین :

نظم[۲]

چو باد تیز باشد در دریدن

چو رعد تند باشد در غریدن

و غریدن [بتشدید راء] نیز میآید.

غریزان- [به رای مهمله و زای معجمه. بوزن کنیزان] همان غرویزن مرقوم .

غرنبیدن- آواز در گلو پیچیدن باشد(۳). مثالش حکیم اسدی گوید :

بیت

بر آمد ده و افکن و گیرو زو

غرنبیدن کوس پیکار و غو[۳]

غضبان- بعربی خشمگین باشد واما فارسیان بر سنگی که از منجنیق اندازند اطلاق کنند(۴) مثالش حکیم خاقانی گوید :

شعر[۲]

طیان سرای دین قلمشان

غضبان بنای کفر دمشان

غارتیدن و غلتیدن- معروفان(۵).

غاژ کردن- [بزای فارسی] یعنی دانهٔ پنبه بیرون آوردن برای ریسیدن و پشم را مهیای رشتن کردن(۶).

غران- [بوزن بران] یعنی سباع فریاد کنان از گلو با مهابت . مثالش حکیم فـردوسی گوید :

بیت[۴]

بزرگان که دیدند بند مرا

همان شیر غران کمند مرا

۱ـ «س»: بلغمی. ۲ـ کلمه از «ن» است. ۳ـ بجز «ب» : عو. ۴ـ «س» ندارد .

---

(۱) برهان گوید دو قسم است : ماده ونر و مادهٔ آن بهتر باشد وگوید در مؤید الفضلاء باین معنی بازای نقطه دارد (= **غازیقون**) نیز آمده است اما تعریفی که درمتن ما ازغاریقون شده وچوب سفید وسبك دانسته شده است را ندارد . (۲) در برهان معنی خراشیدن نیزدارد.

(۳) در برهان است که شور کردن وفریاد وغوغا نمودن وخروش و بانگ بر آوردن باشد .

(۴) در برهانست که منجنیق را نیز گویند. (۵) غارتیدن یعنی تاراج کردن و یغما بردن وغلتیدن، چرخیدن بدور خود ست بر روی زمین. (۶) برهان گوید **غاز کردن** نیز آمده است.

و برغیر سباع نیز اطلاق کنند(۱).

غریویدن- یعنی فریاد و بانگ کردن مطلق. مثالش هم او(۲) فرماید.

بیت ۱

غریویدن آمد بتوران سپاه

زسر بر گرفتند گردان کلاه

مع الواو

غاوشو - [بسکون واو و ضم شین معجمه] خیاری بزرگ که برای تخم گذارند(۳). مثالش شمس فخری گوید:

شعر ۲

پنداشت دشمنت که باندیشهٔ محال

باشد که آتشی بجهاند ز غاوشو

غرو- [بوزن سرو] نی ۳ میان تهی(٤) مثالش حکیم فردوسی گوید:

بیت

یکی مردشد چون یك آزاده سرو

برش کوه سیم و میانش چو غرو

غژغاو- [بفتح غین اول وسکون زای فارسی] در نسخهٔ میرزا همین پرچم باشد. چنانکه ٤ اثیر اخسیکتی گوید:

بیت

می طرازد چرخ غژغاوه دورنگ صبح وشام

نیزهٔ قدرت مگر پرچم ندارد بر قناة

||**قناة** بمعنی بالای نیزه باشد درعربی||. وغژغاو نام گاو بحری نیز میباشد که **قطاس** دم اوست. حکیم انوری گوید:

بیت

پلنگ هیأت و غژغاودم، گوزن سرین

عقاب طلعت و عنقا شکوه وطوطی پر

و در فرهنگ بمعنی دم گاوی که پرچم نیز گویند وبترکی **قطاس** خوانند آورده و اما از بیت مرقوم انوری نام آن گاو ظاهر میشود کما لایخفی و**غژگاو** نیز گویند وخواجوی کرمانی نیز بمعنی گاو بحری آورده و گفته(۵):

[بیت]

دمش همچون دم غژگاو گشته

سرو مانند شاخ گاو گشته

غریو- بانگ وفریاد ومشغله باشد. مثالش شیخ سعدی گوید:

۱ـ «س» ندارد. ۲ـ کلمه از «ن» است. ۳ـ کلمه از «ب» و «ن» است.
٤ـ اصل: چنانچه. ۵ـ «س» : غژقاو.

---

(۱) رجوع شود بغریدن. (۲) یعنی: فردوسی. (۳) در برهان معنی عاشقی که عشق او بدرجهٔ کمال واعلی رسیده باشد (=**غاش**) وحوشهٔ انگور نارسیده وغوره (=**غاوش**) نیزدارد.

(٤) در برهان معنی نای چیزی نوشتن یعنی خامه ومعنی شکفتن هم دارد.

(۵) برهان **غژغا** نیزدارد و گوید اصل کلمه **کژگاو** است یعنی ابریشم گاو، چه کژ ابریشم است.

شعر

غریو از بزرگان مجلس بخاست

که گوئی چنین شوخ‌چشم از کجاست

غنوـ [بفتح غین و نون] بمعنی بخواب. مثالش حکیم سنائی گوید:

بیت ۱

از روان شرع را متابع شو

پس مرفه بکام دل بغنو

و بمعنی خوابیدن نیز آمده (۱). مثال این معنی ناصرخسرو گوید:

بیت ۱

چون یقینم که نگیردت همی خواب وغنو

من بی‌طاعت در طاعت تو چون غنوم

غاوـ درفرهنگ بمعنی گاو باشد، و بمعنی گوی که درزمین برند نیز آمده (۲).

غیوـ [بوزن دیو] یعنی بانگ و فریاد. مثالش حکیم سنائی فرماید:

بیت ۱

صدمت صور و غیو تو که جنگ

هردو همره چو رنگ با ارتنگ

و **غو** نیز گویند [بفتح غین] (۳).

مع الهاء



غباره ـ [ببای موحده و رای مهمله. بوزن ستاره] در نسخهٔ میرزا چوبی باشد که گاو بدان رانند. مثالش شاعر (٤) گوید:

بیت ۱

خصم تو گاویست خرنهاد که هرگز

نرم نگردد مگر بسخت غباره

ودرفرهنگ فخرقواس [به زای معجمه] (٥) بنظر رسیده (٦).

غناوهـ [بنون و واو. بوزن کشاده] سازی است مطربان را ودر زفان گویا یکی از اقسام بازیها باشد.

غراره ـ [بدورای مهمله. بوزن فتاده] نوعی از پوشش سلاحی باشد. کذا فی الادات (۷).

۱ـ «س» ندارد.

---

(۱) دربرهان معنی امر بخوابیدن ومعنی خواب مقابل بیداری نیزدارد.

(۲) رجوع به شبغاو وشوغا وشبغاشود (حاشیهٔ برهان مصحح دکتر معین).

(۳) دربرهان غو معنی آواز بسیاربلند مانند فریادیکه جنگجویان روز جنگ کنند وصدای رعدو آواز کوس ونفیر و کرنا وامثال آن نیزدارد. (٤) شاعر ناصرخسروست اما شعر دردیوان او نیست.

(٥) یعنی: **غبازه**. واین صحیح است. (٦) دربرهان معنی چوبدستی هم دارد.

(۷) برهان گوید برخی گفته اند **غراده** است بمعنی خود آهنی وبفتح اول آب دردهان کردن وجنبانیدن باشد برای پاک کردن دهان (مضمضهٔ عربی). (اماغراره درین معنی صورتی از غرغرهٔ عربی مینماید).

غتفره-[بتای قرشت و فا و رای مهمله . بوزن مغبچه] جاهل و ابله باشد . مثالش شاعر گوید :

بیت

ندیدم چو تو من بکوه و دره

یکی بینوا خام بس غتفره

و امیرخسرو نیز گوید :

بیت[1]

سیلی خورد از جفا و محنت

چون غتفره‌ای میان رندان

و**غدفره** نیز آمده ‖ که بجای تاء دال مهمله باشد‖ (۱).

غرشیده-[بشین معجمه. بوزن ترسیده] و **غراشیده** بوزن خراشیده بمعنی خشم آلوده باشد(۲). مثالش استاد لبیبی گوید:

شعر[2]

چو غرشیده گشتی ز کین و ستیز

گرفتی ازو دیو راه گریز

مثال دوم آغاجی گوید :

بیت

چنان شد غراشیده از کینه‌اش

که آتش زبانه زد از سینه‌اش

غرچه-[به رای مهمله وجیم فارسی. بوزن پرده] مخنث و نادان باشد و درتحفه همین بمعنی نادان و زبون باشد ، حکیم سنائی گوید :

بیت

در گذر زین سرای غرچه فریب

در گذر زین رباط مردم خوار

و نیز نام ولایتی است در حوالی خراسان میگویند غور و غرچه . و **غلچه** نیز آمده ‖ که بجای راء لام باشد‖ (۳).

غرنده - شیر و گرگ خشم آلوده باشد که از خشم آواز کند و برخود پیچد و بر دیگر سباع نیز اطلاق کنند مثالش ابوالمؤید فرماید:

شعر[1]

ببزم اندرون ابر بخشنده بود

برزم اندرون شیر غرنده بود

غنینه - [بدو نون بوزن کمینه] جای زنبور و نحل. گویند غنینهٔ منج ، یعنی خانهٔ زنبور و آنرا بعربی **خشرم** گویند [بخاء و شین معجمتین و رای مهمله . بوزن مرهم].

غرمنده - [بوزن شرمنده] همان غراشیدهٔ مرقوم. مثالش جلالی گوید:

بیت

شه از کینه زانگونه غرمنده شد

که شیر از نهیبش سرافکنده شد

غله - [بفتح غین و لام مخفف] درفرهنگ

۱ـ «س» ندارد. ۲ـ کلمه از «ن» است.

---

(۱) دربرهان غتفره معنی زناکننده وزانی وپلید طبع نیزدارد. (۲) برهان گوید **غرانیده** نیزآمده است، اما مصحف مینماید. (۳) دربرهان غلچه معنی روستائی نیزدارد.

بمعنی اضطراب باشد و مثالش این بیت آورده:

[بیت]

روی دین حق ظهیر آل سلجوق آنکه شد

شیر نر در بیشه از تیر وحسامش درغله

و [بضم غین و تشدید لام] بمعنی کوزهٔ کوچك آورده و **غله‌دان**، کوزه‌ایکه سر آنرا بچرم بگیرند و سوراخی در آن کنند و زر در آن اندازند. مثال کوزهٔ کوچك قاضی حمیدی گوید:

شعر۱

گیتی دهد بغلهٔ شدت ۲ مرا شراب

گردون دهد بسفرهٔ محنت مرا طعام

غرغرهـ [بفتح هر دو غین] غلتکی که ریسمان در آن اندازند و کشند.

غرنبیده ـ بانگ و خروش کرده در گلو باشد. مثالش بوعلی چاچی۳ گوید:

بیت

چون برزم اندر غرنبیده چو شیر خشمگین

زهره درتن شیررا از هیبت او خون شود

غرواشه ـ [به رای مهمله و شین معجمه. بوزن دنباله] لیف جولاهه باشد. مثالش لبیبی گوید:

بیت

چوغرواشه ریشی بسرخی وچندان

که صد لیف ازده یکش بست بتوان

ودرفرهنگ [بفتح غین] آورده اما غالباً که [بضم] اصح باشد(۱).

غرنبهـ [بضمتین و رای مهمله وفتح باء] بانگ وخروش باشد. **غرونبه** مثله(۲). مثال اول شمس فخری گوید:

بیت

زفضل وبخشش واز کوشش او

ممالك سربسر دارد غرنبه

غوتهـ٤ سر درآب فروبردن. و**غوطه** معرب آنست. مثالش انوری گوید:

غوطه توان داد روز عرض ضمیرش

در عرق آفتاب چرخ برین را

غلبهـ [بوزن کلبه] **عقعق** باشد که بشیرازی **قالنجه** گویند یعنی کلاغ پیسه۵ و شمس فخری گوید که آن مثل کلاغ پیسه باشد و گفته:

بیت

گر آید در ظلال دولت تو

همای آسا شود مسعود غلبه

۱ـ کلمه از «ن» است. ۲ـ «س»: کوچك. ۳ـ اصل: حاجی. (متن تصحیح قیاسی است). ٤ـ این لغت وشرح و شاهد آن از «ب» است. ٥ـ «س»: بیشه.

---

(۱) در برهان معنی خشم وغضب وقهر (=**غرواش**) نیزدارد.

(۲) در برهان **غروبه** نیز این معنی دارد وغرنبه را بمعنی چوبدستی نیز آورده است.

ودرفرهنگ |ببای فارسی(۱)|آورده(۲)واستاد منجیك نیز گوید :

بیت

سه‌حا کمکند اینجاچون غلبه همه دزد
میخواره وزن‌باره وملعون وخسیسند۱

غلغلیچه- همان غلغلیچ مرقوم . مثالش لبیبی گوید :

بیت۲

چوغلغلیچه بود مرد را ملامت نیست
که برسکیزدچون‌من‌درو سپوزم۳ بیش ٤

غمنده - | بمیم . بوزن زننده | غمناك باشد . مثالش شمس فخری گوید:

بیت۲

جهان بخشا تو آن شاهی که باشد
ز نامت شادی٥ جان غمنده

غنبه- [بوزن‌دنبه] یعنی تشنیع وبانگ. مثالش لبیبی گوید:

بیت

دوچیزش بشکن ودو بر کن
مندیش ز غلغل و ز غنبه

غورواشه- همان‌**غرواشهٔ** مرقوم. مثالش سوزنی گوید :

بیت۲

آنگه‌که بود ساده زنخ توختم بسیش
اکنون که کرد ریشی‌چون‌غورواشه‌ای

غلغوله و**غلگونه-** هردو بوزن‌ومعنی گلگونه که سرخاب‌زنان باشد(۳) . کذافی‌الفرهنگ.

غداره٦-[بدال‌ورای‌مهمله. بوزن کناره] پیکان تیربزرگ باشد درنسخهٔ میرزا(٤).

غراره-[بکسر ۲ غین۲ و۷ رائین‌مهملتین*] آن‌رسنها باشدکه همچو جوال راست‌کنند و کاه وغیره درآن کنند . کذا فی‌المؤید اما در نسخهٔ میرزا بمعنی‌جوال باشد . مثالش حکیم سوزنی گوید:

بیت۲

هان‌ای‌کل پشت پاردم باف
ای‌توبره ریش کون غراره

۷وبعد ازتتبع ظاهرشدکه این‌لغت باین معنی عربیست*.

۱- «س»: خسیند.
۲ـ «س» ندارد.
۳ـ «س»: سوزم.
٤ـ اصل : نیش.
٥ـ «الف»: شادی و.
٦ـ در«س» کلمه تکرارشده‌است.
۷ـ «الف»درحاشیه آورده‌است تاعلامت ستاره‌را.

---

(۱) یعنی: غلبه.
(۲) دربرهانست‌که برخی‌گویند پرنده‌ایست‌که آنرا **سبزك** هم‌میگویند وگوید بمعنی‌مطلق‌سوراخ وسوراخی‌که ازآنجاآب بباغ‌آید نیزهست.
(۳) برهان**غلقونه**نیز گوید باین‌معنی‌است.
(٤) دربرهان‌معنی‌دبهٔ برنجین نیزدارد .

غندهـ [بضم غین وسکون نون وفتح دال]
عنکبوت باشد. مثالش شمس فخری گوید:

بیت ۱

حسودت در کف ادبارو محنت
بود همچون مگس در دام غنده

وحکیم اسدی نیز گوید:

بیت ۱

بدو مرد جنگی بدیوار بر
همی تاخت چون غنده بر تار بر

و در فرهنگ نوعی از عنکبوت سیاه زهردار که چون مردم‌را بگزد هلاك کند و مثال این معنی این بیت سوزنی آورده:

بیت

کژدم زرد قاضی سراج
وان قوامی سیاه چون غنده

وحکیم سنائی نیز گوید۲ :

کژدم و غنده‌ودگر حشرات
همه هستند یك بیك آفات

وبمعنی فراهم آمده‌و گرد آمده باشد مطلقاً۳ و بخصوص پنبهٔ نـدافی کرده بود که ندافان گـرد کرده باشند وبشکل بوقچه‌هـای کوچك ساخته باشندوفروشند*(۱) چنانکه۴ مثال این معنی قریع‌الدهر گوید:

بیت

ابروش کمان‌سان شده بینیش چو مشته
وان ریش سفید آمده چون غندهٔ پنبه

غنوده ـ [بوزن ربـوده] و **غنویده** [بوزن درویده] هردو بمعنی خوابیده باشد. مثال اول را شاعر فرماید:

شعر

ای آنکه غنوده‌ای براحت
بیداری خستگان بیاد آر

مثال دوم حکیم انوری گوید:

بیت ۱

برخاك درت ملك تو گویی که زآرام
طفلیست درآغوش رقیبی غنویده

غوژه ـ [به زای فارسی . بوزن کوزه] جوزقه باشد که پنبه از آن بیرون آرند ودر اصفهان **کلوزه** گویند. شمس فخری گوید:

بیت

ابر از دست شیخ ابواسحاق
در۵ کند پنبه دانه درغوزه

وحکیم انوری نیز گوید:

بیت

اگر آن نخواهم که از۵ پیله باشد
ولی آن بباید که در۵ غوزه آید

۱ــ «س» ندارد. ۲ــ این جمله وشعر بعد آن از «ب» است.
۳ــ تا علامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد. ٤ــ اصل: چنانچه. ۵ــ بجز «ب»: در.

---

(۱) دربرهان معنی نفیر که برادر کوچك کرناست نیز دارد.

ودر فرهنگ بمعنی غنچه آورده.

غوشه ـ [بوزن توشه] در نسخهٔ وفائی گیاهی باشد که آنرا خورند ودست نیز بآن شویند و در نسخهٔ میرزا ومؤید الفضلاء **غوشنه** آمده [بضم غین وسکون شین معجمه وفتح نون] واین اصحست ودر فرهنگ **غرشنه** نیز آمده [برای مهمله ونون. بوزن گرسنه]. مثال غوشنه یوسف عروضی[۱] گوید:

بیت

آن روی او نگر چو یك آغوش موی خشك
وآن موی او نگر چو یك آغوش غوشنه

و[۲] در فرهنگ گوید آن گیاهی است که درهنگام تری نان[۳] خورش کنند وچون بخشکد دست بآن شویند وآن نوعی از کما باشد وزنان در حلوا آنرا بپزند وبجهت فربهی بخورند*(۱).

غیبه ـ در نسخهٔ وفائی تیردان باشد ودر نسخهٔ میرزا مسطورست که غیبه [بفتح] دوایری باشد که بر سپر بود وآن چوبهاست که ابریشم وغیره بر آن تافته باشند وپیچیده اما از کلام استادان بمعنی پارههای فولاد یا آهن که بر جوشن نصب کنند آمده (۲) چنانکه عنصری فرماید در مذمت بیابان:

بیت

بهخار غیبهر بودی درختش از جوشن
بلمس جامه دریدی گیاهش از خفتان

غیشه ـ [بوزن شیشه] گیاهی باشد مانند گیاه حصیر که کاهکشان آنرا جوال کنند و **دخ** نیز گویند. ودر مؤید بمعنی جنگل انبوه نیز آمده(۳). مثال معنی اول حکیم سوزنی فرماید:

بیت[٤]

سموم مرگ چون غیشه کند خشك
اگر پیش شمال بادغیسم

غنجاره ـ [بوزن انگاره] سرخاب باشد که زنان برو کنند. مثالش ناصرخسرو گوید:

بیت

روزی چو روی[٥] دخترکی باشد
رخساره گونه داده بغنجاره[٦]

و در فرهنگ **غنجره** [بوزن پنجره] نیز باین معنی است(٤) چنانکه[۷] مولوی گوید:

[بیت]

پیش تو افتاده ماه برره سودای عشق
ریخته گلگونهاش یاوه شد غنجره

---

۱ ـ اصل: عریضی. (متن تصحیح قیاسی است. بشاهد لغت غوش و لغتنامهٔ اسدی مراجعه شود).
۲ ـ تا علامت ستاره را! «الف» درحاشیه دارد. ۳ ـ «س» دهان. ٤ ـ «س» ندارد.
٥ ـ «س»: جو...؛ در دیوان چو تازه. ٦ ـ «س» «الف» «ب»: بغنجار (متن از «ن» است). ۷ ـ اصل: چنانچه.

---

(۱) در برهان معنی ترینه که نوعی از طعام است نیز دارد. (۲) در برهان معنی پنبهٔ محلوج نیز دارد. (۳) در برهان بمعنی جوال کاه کشی و نیستان (غاب عربی) نیزهست.
(٤) در برهان غنجاره معنی ناز وعشوهٔ جوانان نیزدارد.

غرمیده - [بوزن رنجیده] همان **غرمندهٔ** مرقوم.

غانه - [بفتح نون] شهریست درحدود یمن که خاك زر دارد چنانکه ازخاکروبهٔ خانه‌ها زر بیرون آرند (۱).

غفه _ [بفتح غین وفتح فای مشدد] پوستین بره که بغایت نرم وخاصه[۱] باشد(۲).

غنچه - [بضم غین وفتح جیم فارسی وسکون نون] معروف(۳) و |بجیم تازی|(٤) بمعنی گرد کردن و سرشتن باشد[۲]. مثال معنی اول شیخ سعدی فرماید:

بیت

درخت غنچه برآورد و بلبلان مستند

چمن جوان شد و یاران بعیش بنشستند

وبخاطر میرسد که بمعنی گردشده انسب باشد*. این دولغت (٥) ازنسخهٔ وفائی منقولست|وبعین مهمله(٦)| نیز آمده ||وگذشت||.

غفوده - [به فاء و دال مهمله. بوزن غنوده] درتحفه بمعنی هفته باشد.

غلیته - [به لام وتای قرشت. بوزن کشیده] گیاهی باشد که ازآن جوال کاه کشان کنند.

غازه _ [بفتح زای تازی] گلگونه باشد. مثالش یوسف وزلیخا:

بیت[۳]

زغازه رنگ گل را تازگی داد

لطافت را نکو آوازگی داد

ونیز چوبی باشد که دررخنهٔ چوبی دیگر نهند درحین شکافتن آن (۷) و در فرهنگ بمعنی بیخ دم وبیخ پر نیز باشد وآنرا **غزه** نیز گویند چون **دم غازه** و **پرغازه** و باین معنی بدون ترکیب نیامده وسوای این دومحل بنظر نرسیده بمعنی صدا نیز آورده وباین بیت شیخ آذری متمسك شده:

شعر[٤]

ای بسا گفت وگوی و آوازه

کان چو طنبور گشت پرغازه



مع الیاء

غوشای - دو معنی دارد: اول سرگین گاو باشد که درصحرا خشك شده؛ دوم خوشهٔ گندم

۱ـ «س»: حاصه.

۲ـ تاعلامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد.

۳ـ «س» ندارد.

٤ـ کلمه از «ن» است.

---

(۱) شهری است بزرگ که درجنوب بلاد مغرب متصل بسودان (شمال افریقا) (معجم البلدان).

(۲) در برهان بتخفیف فاء نیز آمده است.

(۳) یعنی: گل ناشکفته.

(٤) یعنی: **عنجه**.

(٥) یعنی: غنچه وغفه

(٦) یعنی: **غنجه**.

(۷) این معنی دربرهان نیست، رجوع به **فانه** شود.

وجو بود(۱) . مثالش شمس فخری گوید بهر دو معنی:

بیت

کار خلقت نیاید از خصمت
کار عنبر نیـاید از غـوشای
خرد کشته بپای۱ گاو فنا
سر که ازتو کشید چون غوشای۲

و فرید احول نیز گوید مثال معنی اول را :

بیت۳

ببیش نا کسان ننهم بخواری تن چو نادانان۴
نهد کس نافهٔ مشکین بپیش گنده غوشائی۵

غیداقی-تیریست سخت که از سنگ گذاره شود ومنسوب بغیداق است که اسم مقامی است مثالش خاقانی گوید :

بیت۳

بیك گشاد زشست تو تیر غیداقی
شود چو پاسخ کهسار باز باغیداق

غازی - در فرهنگ بمعنی چرب روده باشد مثالش بسحاق گوید:

شعر۳

ازشوق غازی اسب آنکس که کشته گردد
دردین لوت خواران باشد شهید غازی

ودیگر بمعنای ریسمان باز ولولی نیز آمده(۲) وباین بیت مجیر بیلقانی تمسك نموده:

بیت۳

سالك بسیره شد نه بصورت که عنکبوت
غازی نگردد ار۶ چه برآید بریسمـان

وبهمین معنی شیخ سعدی نیز گوید۷ :

[بیت]

چو غازی بخود برنبندند پای
که محکم رود پای چوبین زجای

و بمعنی غزا کننده عربیست .

غنوی - [بفتح غین ونون] یعنی بخواب روی(۳) . مثالش اثیراخسیکتی گوید:

بیت۳

سلجق شه دوران توئی، زیر گلیمی چه غنوی
بنواز کوس کسروی ، بفراز رایات ظفر

غریچی-[به رای مهمله وجیم فـارسی. بوزن ریبی] در نسخهٔ میرزا سرمابـاشد. ودر ادات **غرینچی**۸ آمده [باضافهٔ نون].

غامی-[بکسر میم] در تحفه بمعنی ناتوان و

۱ـ بجز«ن» «غ»: بکای. ۲ـ «س»: غوشا. ۳ـ «س» ندارد.
٤ـ «س» : نادان. ٥ـ «س»:گندهٔ غوشای. ٦ـ «س» «الف»: اگر.
(متن از«ب» است). ۷ـ این جمله وشعر بعد از آن وجملهٔ بعد ازشعر همه از«ب» است.
۸ـ «س»: غرنجی.

---

(۱) در برهان معنی **غوشاك** که جای خوابیدن چارپایان باشد نیزدارد.
(۲) در برهان معنی زن فاحشه وپسر معرکه گیر نیزدارد.
(۳) در برهان مصدر کلمه یعنی **غنویدن** آمده است.

ضعیف باشد.

غارجیـ [بکسر راء وجیم تازی] صبوحی باشد. مثالش شاعر گوید:

بیت ۱

خوش آن نبید غارجی با دوستان یکدله

گیتی بآرام اندرون مجلس ببانگ و ولوله

و آنکس را که صبوحی خورد ۲ نیز گویند (۱).

غزنیجی- [به زای معجمه وجیم تازی] یعنی منسوب بغزنین (۲). مثالش حکیم سنائی گوید:

[بیت]

تا ترا چرخ شاه غزنین خواند

هیچ غزنیجیی غریب نماند

غنچهٔ کبک دری - نام یکی از سی لحن باربد (۳). شیخ نظامی گوید:

[بیت]

چو کردی غنچهٔ کبک دری ۳ تیز

ببردی غنچ کبکان دلاویز



۱ـ «س» ندارد ۲ـ «ب»: کند. ۳ـ «س»: در.

(۱) در برهان بمعنی ساقی نیز هست و **غارچی** و **غاوجی** نیز آورده است.

(۲) این لغت در برهان نیست.

(۳) صاحب برهان گوید آنرا نظامی بجای «راح روح» آورده است که لحن هفتم باشد.

باب الفاء



مع الالف

فراخا و **فراخنا** ـ هر دو بمعنی فراخی باشد . مثال اول شیخ‌سعدی گوید :

بیت

فارغ نشسته‌ای بفراخای ۱ کام‌دل
باری ز تنگنای لحد یادناوری

ومثال‌دوم‌هم او(۱)گوید :

شعر ۲

سودی ندهدفراخنای بر و دوش
گر آدمیی عقل‌وهنربایدو هوش
گاو از من و تو فراختر دارد چشم
پیل از من و تو بزرگتر دارد گوش

وشمس‌فخری **فرخا** را باینمعنی‌آورده‌وگفته :

بیت

بود چو چشمهٔ سوزن بچشم‌اعدایت
ز بس بلا و محن عالمی بدین‌فرخا

ودرتحفه فرخا بمعنی سختی والمی باشدکه بکسی‌رسد.(۲) .

فریبا ـ [بوزن‌شکیبا] یعنی‌فریفته وعشوه خورده(۳). مثالش‌مجدالدین‌همگر گوید:

بیت۳

هم حور بهشت نا شکیبا از تست
هم جادوی و هم پری فریبا ازتست
خوبان جهـان بجامه زیبـا گردند
آن‌حورتوئی که‌جامه زیبا از تست

۱ـ «س»: بفراخائی.　　۲ـ کلمه از «ن» است.　　۳ـ «س» ندارد .

---

(۱) یعنی: سعدی.　　(۲) دربرهان معنی محل‌گشادگی نیز دارد.

(۳) دربرهان معنی‌فریبنده نیزدارد.

وفخرالدین گرگانی نیز گوید :

[بیت]

فراوان داشتی گفتار زیبـا

زشیرینی سخنهـائی فریبـا

فافا ـ نیکو وبدیع باشد. کذا فی التحفه.

فاوا ـ درنسخهٔ میرزا بمعنی شرمنده باشد کذافی الادات.(۱) مثالش عمعق گوید :

بیت۱

بسکه بخشد کف تو در و گهر۲

بحر شرمنـده گشته و فـاوا

فا ـ بجای «با» و«به» استعمال کنند(۲) چنانکه مولوی معنوی گوید :

بیت۱

جادوی کمپیر از غصه بمرد

روی خوب وزشت فامالك سپرد

وبمعنی دوم خلاق المعانی گوید :

بیت۱

سیمرغ وار گوشه نشینم نه چون مگس

بنشینم از حریصی هرجا که فارسم

فراشا ـ [به رای مهمله وشین معجمه. بوزن مبادا] آن حالت را گویند که قبل از تب آدمی را واقع شود که پوست بهم آید و موی راست شود وبعربی **قشعریره** گویند.(۳)

فجا ـ [بفتح فا باجیم تازی] بقیهٔ خرمـا وانگور که بر درخت بماند. و [بکسر فا] نیز بنظر رسیده.

فنجا ـ [بنون وجیم تازی. بوزن فردا] آن کمانکش که قبل از آمدن تب واقع شود و بعربی **تمطی** گویند و بعضی آنـرا **کهنزه** خوانند گویند فلانکس میکهنزد. کذافی شرح السامی.(٤) امادر ادات الفضلاء [بفتح فاء] برف باشد و [بکسر فاء] دمه باشد.

فرا ـ بالا باشد. مثالش شیخ سعدی گوید:

بیت۱

بگفتـا فراتر مجالم نماند

بماندم که نیروی بالم نماند

وبمعنی پیش نیز آمده ودرادات الفضلاء بمعنی کنج ومیان وبمعنی دوروِ نزدیك نیز آمده وازین بیت شیخ سعدی معنی پیش ونزدیك ظاهر میشود:

بیت

فرا رفت وگفت ای عجب این توئی

فرشته نبـاشد بـدین نیکوئی

---

۱ ـ «س» ندارد.

۲ ـ «س» : در گهرو ؛ «ب» : درو گوهر. (متن از «ن» و«الف» است).

---

(۱) دربرهان رسوا وشرمندگی ورسوائی نیز معنی شده است.

(۲) دربرهان معنی محجوب وشرمگین نیزدارد.

(۳) رجوع به فنجا شود.

(٤) **فجا** نیز باین معنی است.

ودر فرهنگ بمعنی سوی و بمعنی «بر» و «در» و«همه» نیز آمده(۱).

مع الباء

فرسب - [بفتح فا و رای مهمله وسکون سین مهمله] درختی باشد که بام خانه را بآن پوشند(۲). مثالش شهنامه :

بیت۲

سروهاش چون آبنوسی فرسب
چو خشم آورد بگذراند زاسب

ودر نسخهٔ میرزا بمعنی جامه که از برای زینت برسر خانها کشند نیز آمده .

فرب - [بفتح فاء ورای مهمله] نام رودیست کذا فی التحفه. مثالش ناصرخسرو گوید :

بیت

ایمنی و بیم دنیا همبر یکدیگرند
رود آمویست بیم و ایمنی رود فرب

فریب - عشوه باشد (۳) مثالش حکیم سنائی گوید :

شعر۲

در فریب آباد گیتی چند خواهی داشت حرص
چشمتان چون چشم نرگس ، دست چون دست چنار

فاراب - نام موضعی از ترکستان که مولد معلم ثانی ابونصر است۳ . ودیگر زمینی را گویند که بآب قنات ونهر مزروع شود برخلاف دیم(۴).

مع التاء

فرت - [بفتح فاء وسکون راء] تار جامه باشد. مثالش شمس فخری گوید:

بیت۲

کسوت عمر ابواسحق را
هست از نسج ابدهم پود و فرت

ودر نسخهٔ میرزا بمعنی تار ضد پود آمده. وابضم گیاهی باشد که درد شکم را سود دارد.

فرامشت - یعنی **فراموش**(۵) چنانکه۴ شیخ نظامی گوید :

نظم۵

زبانش کرد پاسخ را فرامشت
نهاد ازعاجزی بر دیده انگشت

فرمرست - [بفتح فاء ومیم وضم رای دوم

۱ـ در «س» واومکرر شده است.
۲ـ «س» ندارد.
۳ـ بجز «ب» : معلم ثانیست.
۴ـ اصل: چنانچه.
۵ـ کلمه از «ن» است.

---

(۱) در برهان معنی اخذ کردن وستانیدن نیز دارد.
(۲) **شاه تیر. حمال** نیز باین معنی است.
(۳) در برهان بمعنی غافل شدن وغافل کردن بخدعه وبمعنی طلسم نیز آمده است.
(۴) **فاریاب. پاریاب. باراب. پاریاو. فاریاو** نیز باین معنی است.
(۵) ونیز آنچه کسی درمشت گیرد (برهان).

وسکون رای اول وسین مهمله] شخصی راگویند که چیزی کم خورد و بواسطهٔ کم خوردن ضعیف ولاغر وناتوان شده و اورا بعربی **قصیع** گویند |بقاف وصاد وعین۱ مهملتین. بوزن شفیع|.

فوت ـ [بضم فاء] درفرهنگ بمعنی بادی باشد که ازدهان بیرون کنند (۱).

فراهت ـ [به رای مهمله بوزن فصاحت] بمعنی شکوه وزیبائی باشد. کذا فی الفرهنگ.

فرهخت ـ [به رای مهمله وخای معجمه] بوزن ومعنی **برهخت** ||مرقوم||، یعنی ادب کرد مثالش رفیع لنبانی گوید :

بیت۲

ریاضت تو بداغ ادب فلك فرهخت

عنایت توبشیر کرم جهـان پرورد

فراهخت | باضافهٔ الف | نیز در فرهنگ باین معنی آورده و بمعنی بر کشید نیز آورده(۲) ومثال معنی اخیر این بیت ناصرخسرو آورده:

بیت۲

فراهخت از بهر دین خدای

بتیغ از سر سرکشان اشتلم

فرهست ـ [به راء وسین مهملتین وهاء. بوزن بدمست] بمعنی جادوباشد(۳) . مثالش شمس فخری گوید :

بیت

چه غم از کید دشمن جاه اورا

پیمبر را چه از نیرنگ فرهست

و ابونصر مرغزی نیز گوید :

بیت۲

هست را نیست کند تنبل او

نیست را هست کند فرهستش

فرت ـ [بضم فاء و راء] بمعنی بسیار باشد درنسخهٔ میرزا .

فهرست ـ معروف(٤) و **فهرس** معرب آنست و درتاج الاسامی مسطورست که «الفهرس من کتاب الذی یجمع فیه الکتب وقال ابومنصور هومعرب» . مثالش شیخ نظامی گوید:

بیت

فهرست جمال هفت پرکار

ازهفت خلیفه جامگی خوار

فروداشت ـ بآخر رسانیدن وختم کردن(۵) مجیر بیلقانی گوید :

۱ـ «س» : عیان. ۲ـ «س» ندارد.

---

(۱) برهان ندارد . (۲) دربرهان فراهختن را بمعنی آویختن وادب کردن آورده است نه بمعنی بر کشیدن . (۳) دربرهان معنی جادوئی وساحری نیزدارد. (٤) یعنی: تفصیلی در ابتدای کتاب که درآن اظهار آنچه ازباب وفصل درآن کتاب شده باشد بیان کنند ونوشته‌ای که درآن اسامی کتابها باشد.(برهان). (۵) بانجام رساندن خواندگی یاکارست(برهان).

شعر ۱

چون نوای طرب اینجا بفرو داشت رسید

هرچه خواهی که بود آن تو، آن آن تو باد

و حکیم خاقانی نیز گوید :

بیت

بر پردهٔ عدم زن و زخمه ببر از آنك۲

برداشتست بهر فروداشت این نـوا

فرتوت - [بوزن محمود] پیر و خرف باشد. مثالش امیرخسرو گوید:

شعر ۱

بخدمت بود فرتوتی کهنسال

چو گردون در جهان سوزی شده زال

فریفت - [بفتح فاء و کسر رای مهمله] یعنی عشوه داد و معروف ساخت . مثال شیخ سعدی فرماید :

[بیت]

مرا پنجروز این پسر دل فریفت

زعشقش چنانم که نتوان شکیفت

وابحذف یاء (۱) نیز آید. مثالش سراج الدین راجی گوید :

شعر

غم عشق آن بت چنانش فرفت

که رگهای جانش سراپا گرفت

فراخت - همان **افراخت** مرقوم و **فراشت** نیز گویند. مثال اول شیخ نظامی گوید :

نظم ۱

از آنجا بمشرق علم برفراخت

یکی ماه بر کوه و۳ بر دشت تاخت

مثال دوم شیخ سعدی گوید :

شعر ۱

زقدر و مکانی که دستور داشت

مکانش بیفزود و قدرش فـراشت

مع الجیم التازی



فنج - [بضم و سکون نون] کسی را گویند که خایهٔ او دبه باشد. و به معنی زشت نیز باشد(۲).

فرنج - [بضم فا و راء و سکون نون] پیرامن دهان باشد از بیرون سو. مثال هر دو لغت(۳) را شمس فخری گوید :

شعر ۱

آنچنان مولعند در هیجا

بندگانش بخون دشمن فنج

۱ـ کلمه از «ن» است . ۲ـ «س» «ب» : از آنکه.

۳ـ «س» ندارد.

(۱) یعنی: **فرفت**. وبرهان این لغت را ندارد .

(۲) = **فنك**. ودر برهان بفتح اول و ثانی ماری است که آزار بکسی نرساند و نیز رجوع به لغت فرنج شود. (۳) یعنی : فنج و فرنج .

که چو تشنه بروز گرم در آب
همه درخون نهند لنج و فرنج

و استادرودکی نیز گوید:

بیت

سر فروکردم میان آبخور
ازفرنج‌منش تنگ۱ آمد مگر

و دیگر گرانی باشد که مردم را در خواب فروگیرد(۱) و **فرهانج** مثل‌او باشد بهردو معنی. و**فنج** را درفرهنگ |بفتح‌فاء| آورده بمعنی دبـه شده و این بیت منجیك مؤیـد اوست:

بیت

عجب آید مرا زتو که‌همی
چون کشی آن گران‌دوخایهٔ فنج

و |بضم فاء| نام ولایتی‌باشد از زنگبار. و در فرهنگ بمعنی شاخی‌که ببرند تا شاخ دیگر بردهد نیز آمده.

فرهنج-عقل‌وادب باشد. مثالش‌شمس‌فخری گوید:

بیت۲

جمال‌دنیی و دین آنکه دارد
عطا وفضل وعدل‌ورای وفرهنج

و صاحب ویس‌ورامین‌نیز گوید:

[بیت]

بفرمودش که خواهر را بفرهنج
بشفشاهنگ فرهنگش بر آهنج

و بمعنی امر بادب کردن‌نیز آمده وازاین بیت این‌مضمون نیز مستنبط‌میشود (۲).

فلج-[بفتح‌فاء وسکون‌لام] قفل وغلق در باشد شاعر گوید:

بیت

در بفلج اندر بکردم استـوار
در کلیدان‌اندرون‌هشتم‌مدنگ۳(۳)

فرخنج-[به‌رای‌مهمله وخای‌معجمه. بوزن فرهنگ] نصیب ونرخ وبهره‌باشد. مثالش‌حکیم اسدی گوید:

بیت۲

مرا ازتو فرخنج جز درد نیست
چو من درجهان سوخته‌مرد نیست

۱ـ در لغت فرس اسدی: خشم.

۲ـ «س» ندارد.

۳ـ «س» بدنگ.

---

(۱) این‌معنی‌در برهان‌نیست.

(۲) دربرهان‌معنی کتاب‌لغت‌فارسی (= **فرهنگ**) وشاخ درختی که‌آنرابخوابانند وخاك برbالای‌آن ریزند تابیخ‌گیرد وازآنجا برکنده بجای دیگر برند (= فرهانج وفنج) ونام‌دوائی که **کشوث** خوانند وتخم‌آنرا**بذرالکشوث** گویند نیزدارد.

(۳) **مدنگ** = دندانهٔ کلید.

و درفرهنگ بمعنی سود ونفع آورده و همین بیت‌را مثال آورده وبمعنی ناز وطرب وبمعنی باطل‌نیز آورده .

فج - [بضم فاء] بمعنی فروهشته لب باشد کذا فی‌المؤید .

فرهانج - [بفتح فاء وسکون رای‌مهمله‌و نون] در شرفنامه بمعنی همان **فرنج** مرقوم بمعنی پیرامن‌دهان وگرانی که مردم را در خواب فروگیرد و آن‌را **استنبه** گویند. و در لسان‌الشعراء فرهانج‌شاخ‌بزرگ‌باشد که پیوند شاخ‌دیگر کنند و درمؤید شاخی‌باشد که‌ببرند تا شاخ‌دیگر خوب‌بر دهد. اما درشرح سامی فی‌الاسامی شاخ‌تاك‌باشد که درزمین کنند و از موضع‌دیگر بیرون‌آرند وبعربی **عکیس**۱ گویند [بفتح‌عین‌و کسرکاف ودرآخرش سین مهمله] .

فریج - [بفتح و کسر رای مهمله و سکون یای‌حطی] نباتیست که آنرا **اگرترکی** ۲ و **ویرج** و **ورج** نیزگویند(۱).

مع الجیم الفارسی

فرخج - [به رای مهمله و خاء . بوزن درخت](۲) در نسخهٔ میرزا بمعنی کفل اسب ورشوت آمده . بمعنی‌رشوت استادلبیبی گوید:

بیت۳

بدهم بهر یك نگـاه رخش

گر پذیرد دل مرا بفرخچ

اما در ادات‌الفضلاء بمعنی زشت و کفل اسب آمده. بمعنی زشت مسعودسعد گوید :

بیت۳

در زاویهٔ فرخچ و تاریکم

با پیرهن سطبرو خلقـانم

بمعنی کفل اسب درصفت براق ابن‌عماد گوید:

بیت۳

دمش بد بمـانند گـاو کشاورز

فرخچش چوپیلی‌وگردن فرس‌سان

فرغانج - [به‌رای‌مهمله‌وغین‌معجمه ونون بوزن فرهانج] ماده گاو کوچك باشد وفربه. کذا فی‌الادات. ودرنسخهٔ‌میرزا مسطورست که این‌لفظترکیست(۳).

مع الخاء

فلخ - [بفتح فاء ولام] ابتداء کارها(٤)

۱ـ «س» : عکین . ۲ـ «غ» : کرترکی. ۳ـ «س» ندارد.

---

(۱) **فژیژو فژژ** نیزباین‌معنی‌است. (۲) برهان‌گوید **فرخج** نیزدرست‌است.

(۳) دربرهان بمعنی‌ماده‌الاغ فربه‌نیزهست و**فرغانج** نیزآورده‌است.

(٤) دربرهان بسکون ثانی‌معنی‌پنبه‌دانه ازپنبه بیرون کردن دارد (=**فلخیدن**) .

مثالش شمس فخری گوید :

بیت ۱

بضبط ملك دگر ابتدای نهضت کن

که کارهای ترا بس مبارکست فلخ

فرکامخ ـ [بفتح فاء و سکون رای مهمله وضم میم] درنسخهٔ میرزا آن شیر باشد که در طعام ریزند(۱).

فرخ ـ یعنی مبـارك وخجسته . مثالش شیخ نظامی گوید :

شعر

چنان کز خواندنش فرخ شود رای

ز مشك افشاندنش خلخ شود جای

ودرمؤیدالفضلاء بمعنی زیبارخ نیز آورده و گفته که دراصل فرخ بوده و فر بمعنی زیبا باشد ، اما بخاطرفقیر میرسد که چون فر بمعنی زیبا جائی بنظر نرسیده این وجه تسمیـه خوب نباشد(۲).

مع الدال

فترد ـ [بفتح فاء وتاء وسکون رای مهمله] بمعنی چیزی را از هم درید باشد. مثالش استاد خسروی گوید :

بیت ۱

خود طرازیدو باز خود بفترد

خود برآوردو۲ باز ویران کرد

ودرتحفه **فترید** نیز باین معنی آمده و بمعنی دریدن نیز بنظررسیده(۳).

فدوند ـ [بدال مهمله و واو. بوزن فرزند] چوبیست کـه در پس در انـدازند بجهت استحکام (٤) .

فرزد ـ [بضم فاء و رای مهمله و سکون زای معجمه] سبزه باشد که برروی آب پیدا شود۳ ودرزمستان و تابستان سبز باشد(۵) مثالش شمس فخری گوید:

بیت

زفیض کفت کشتزار امید

تروتازه دایم بسـان فرزد

وحکیم فردوسی نیز فرماید :

بیت

وراکرد شاپور نام اورمزد ٤

که سروی بد اندر میان فرزد

۱ـ «س» ندارد . ۲ـ واو از «غ» و«ب» است.
۳ـ بجز«ب» : باشد. ٤ـ «س» : آورمزد .

(۱) مرکب از: فر، بر وکامخ ، معرب کامه، شیر(ازحاشیهٔ برهان مصحح دکترمعین).

(۲) دربرهان فرخ نام روزدوم ازخمسهٔ مسترقهٔ سالهای ملکی دانسته شده‌است. (فرخ در پهلوی معنی تابان ، مجلل، پرتوافکن و زیباوخوشبخت دارد . حاشیهٔ برهان).

(۳) دربرهان بمعنی درنده که فاعل ودریده که مفعول باشدنیز آمده‌است.

(٤) **فراوند** و**فردر** و**پژاوند** نیزباین معنی‌است.

(۵) دربرهان است که سبزه‌ایست درنهایت تـازگی وتری وآنرا **فریز** نیز گویند.

فژغند-[به‌زای فارسی وغین معجمه . بوزن فرزند] متعفن وبدبو وپلید و چرکین باشد . مثالش شمس فخری فرماید:

بیت

ملك‌داری ز دشمنت ناید
بوی عنبر نیاید از فژغند

و استادعماره نیز فرماید:

شعر ۱

معذورست ار باتو نسازد زنت ای غر
زان گنده دهان تو وآن بینی فژغند

و **فژگند** بکاف فارسی نیز باین‌معنی‌است(۱).

فسرد - [بوزن سترد] بمعنی شکاری باشد(۲) . کذا فی‌الادات وبمعنی ماضی از فسردن‌نیز آمده .

فرکند-[به‌رای‌مهمله وکاف تازی . بوزن فرزند] راهگذر سیل‌بود که کنده شده‌باشد و جای جای‌آب ایستاده. شمس فخری گوید در تعریف اسب :

بیت

وقت سیرش چه شخ و چه‌دریا
پیش گامش‌چه کوه وچه فرکند

و درتحفه بمعنی‌راهگذر آب‌آمده‌خواه بزمین و خواه۲ بدیوار(۳)ومتمسك باین‌بیت‌شده :

بیت۳

نه دروی آدمی‌را راه رفتن
نه دروی جویهارا جای‌فرکند

فراوند-[به‌رای‌مهمله وواو.بوزن‌دماوند] چوب پس درباشدکه **فدوند** و **پژاوند** نیز گویند (٤) .

فرهمند - [بفتح فاء و میم وسکون‌راء و هاء و نون] خردمند وباشکوه‌باشد. مثالش ناصرخسرو گوید :

بیت۳

فرهمندی‌را بدل در جای ده
سود کی‌داردت‌شخصی‌فرهمند

وبمعنی نزدیك‌نیز بنظررسیده ومؤید اینمعنی

۱ـ کلمه از «ن» است . ۲ـ دو کلمهٔ اخیر از «غ» و «ن» است .
۳ـ «س» ندارد .

---

(۱) **فژغنده** نیز باین‌معنی است و دربرهان معنی**عشقه** (=**فرغنه**)نیز دارد.

(۲) این معنی دربرهان نیست .

(۳) دربرهان معنی جوئی که درروی زمین ازجائی بجایی راه‌کرده‌باشد یا در زیرزمین ازچاهی‌بچاهی‌دیگر راه یافته باشد و معنی‌شمروغدیرآب وهرچیز ازهم‌ریخته وپوسیده نیزدارد.

(٤) **فردد** ونیز باین معنی‌است .

ناصرخسرو گوید :

بیت

فرهمند بدکنش هرگز مرو

تا نگردی دردمند و آهمند

و بمعنی اول **فرهومند**(۱) و **فرمند** نیز گویند و درفرهنگ این دولغت را بمعنی نورانی نیز آورده .

فرغندـ[به رای مهمله وغین۱ معجمه. بوزن فرزند] عشقه باشد (۲) . مثالش شمس فخری گوید :

شعر

باغ عمر ترا مباد خــزان

شاخ بخت تو ایمن از فرغند

فغندـ[بغین معجمه. بوزن کمند] برجستن باشد. مثالش شاعر گوید :

بیت

هم آهو فغندست و۲ هم تیزتك

هم آهسته خویست۳ وهم تیزگام

ویکی از استادان نیز گوید:

شعر ٤

ویحك آن بادپای آتش فعل

که چو آهو بود بگاه فغنده

فلغندـ[به لام وغین. بوزن فرزند] خــاری باشد که برسردیوار باغ نهند و آنرا **پرچین** نیز گویند. مثالش شمس فخری گوید:

بیت

جنبش شیب تازیانه چودید

بجهد از سر دوصد فلغند

و درنسخهٔ میرزا بمعنی محلی خطرناك از دریا که آنرا **فم الاسد** نیز گویند آمده .

فند ـ [بوزن قند] همان **ترفند**||که گذشت|| یعنی سخن بیهوده . مثالش شمس فخری گوید:

بیت ٦

چه کند باتو حیلهٔ بدخواه

پیش معجز چه قدر دارد فند

و درفرهنگ بمعنی مکر وحیله نیز آمده ودرمؤید |بکسرفاء| نام شاعری است(٤).

۱ــ بجز«غ»: نون . ۲ــ واو از«ب» است . ۳ــ «س» «الف» «ب» : خوبست. (متن از«ن»است). ٤ــ کلمه از«ن»است. ۵ــ«س»: بغند. ٦ــ«س» ندارد.

---

(۱) برهان فرهومند و فرمندرا بمعنی مرد نورانی پاکیزه وضع وروزگار آورده است فقط . (۲) یعنی : فرهومند و فرمند . (۳) دربرهان معنی بدبوی و پلید و متعفن و ناخوش نیز دارد ، مرادف **قرغند**. (٤) در برهان معنی نقطه (ازلغات دساتیری . حاشیهٔ برهان) و معنی خال اعم از عارضی ویا اصلی نیــز دارد و مراد از شاعر سهل زمانی شاعر عربست (حاشیهٔ برهان مصحح دکترمعین) .

مع الذال



فرسد-[بەراء وسین‌مهملتین بوزن‌بخشد] یعنی فرساید. مثالش شمس‌فخری گوید :

بیت ۱

چنان باد تا حشر لبس بقایت
که‌دست فنا دامنش را نفرسد

فرود = بمعنی‌زیر باشد ضدبالا . مثالش حکیم‌انوری گوید :

شعر ۲

وصف آن دیگران همی نکنم
گر فرودند ور بر ازخورشید

و درنسخهٔ میرزا بمعنی‌فریفتــه. و نام برادر کیخسرو که ازدختر پیران‌ویسه‌بود آمده و۱ باین‌معنی ومعنی اول خاقانی گوید:

شعر ۲

گریست دیدهٔ کیخسرو وزتخت کیانی
فرودشد که روان از تن فرود برآمد

و درفرهنگ|بفتح فاء| بمعنی‌نشیب وفریبنده و بمعنی غره و بمعنی چوب‌زیرین‌چهارچوبهٔ در آورده‌و|بضم فاء۱|بمعنی برشته‌وبریان‌آورده(۱)

مثال‌این‌معنی‌سوزنی گوید:

بیت ۱

عنا ورنج تو دردل نهفته نتوان داشت
چنانکه نتوان خورشیدرا بگل اندود

اگرچه زین غم وزین رنج و۱ درد ناگذران
دلت برآتش حسرت کباب‌کشت‌وفرود

فزوید-[بفتح‌فا و یــای‌حطی و ضم زای تازی]یعنی بالد وزیاده‌شود(۲)چنانکه۳ مولوی گوید :

شعر

کسی که‌همره ساقیست چون‌بود هشیار
چــرا نباشد کــمتر چــرا نیفــزوید

بسوی‌مریم آید دوانه گر عیسی است
و گر خراست بهل تاکمیــزخر بوید

فلاد-[به‌لام. بوزن‌فساد] بیهوده‌باشد. مثالش شمس‌فخری گوید :

شعر

بجز ثنای‌تو باشد حدیث‌جمله فلاد
بجز دعای‌تو باشد سخن همه‌هذیان

فنود-[بنون. بوزن‌زدود] یعنی‌فریفته وغره

۱ـ «س» ندارد . ۲ـ کلمه از «ن» است . ۳ـ اصل:چنانچه.

---

(۱) در برهان فرود [بوزن ابجد] معنی چوب پس در خانه دارد . رجوع به **فروده** و **فدوند** شود . **پژاوند** و **فراوند** و **فرادر** و**فردر** و**فروده** نیز باین معنی‌است .

(۲) برهان ندارد.

شد. مثالش استادرودکی گوید۱ :

بیت۱

بفنود تنم بردرم و آب و زمین

دل برخرد و علم و بدانش بفنود

و بمعنی آرام گرفت نیز آمده ودیگر شخصی را گویند که در گفتار یا در کردار توقف کندو سخن را سبك نتواند گفت. (۱).

فلیذ - [بوزن کلید] چیزی درجائی فرو سپوختن وفروبردن بعنف باشد تاریش شود(۲).

فلخمیذ ـ[به‌خای‌معجمه . بوزن پرورید] یعنی پنبه را حلاجی کرد و **فرخمید** نیز گویند .

فیرید ـ[بعدازیای اول رای‌مهمله . بوزن ریزید] یعنی پرنعمت‌شد و افسوس و استهزاء کرد(۳). مثالش حکیم سوزنی گوید :

بیت

بسیار لطف کرد همه کس بحقوی

تاکنده بفیرید وبرآوردسراز ناز

فرجد ـ [بوزن سرمد]جد اعلی را گویند . مثالش حکیم‌سنائی گوید :

بیت۱

داشت با فرجدش دهی روزی

در سر ایـن فضول دهقـانی

و۲امیرخسرونیز۲ گوید : [بیت]

نور جد ازچهرهٔ او تافته

فرجد از فرجد خود یافته

فرسود - یعنی کهنه گشت‌وازهم‌ریخته‌شد. مثالش شیخ‌نظامی گوید :

بیت

آردکنان بس که بفرسود و کاست

ریش تو پر گرد از آن آسیاست

فارد - [بکسر رای‌مهمله] نام بازیی از بازیهای نرد.وبمعنی‌تنها و گاو کوهی‌عربیست. بمعنی اول‌ودوم‌حکیم‌خاقانی گوید:

بیت

زین خانهٔ دوتائی اندر سه‌تا انامل

من فارد جهانم ویشان زیاد منکر

و۳ بدومعنی‌اخیر[بدال‌مهمله]. باشد(٤).

فاژد-[به‌زای‌فارسی . بوزن نازد] یعنی خمیازه کشد. مثالش منجیك٤ فرماید:

۱ـ «س» ندارد . ۲ـ از «ب» است . ۳ـ تاپایان مطلب‌را «الف» درحاشیه آورده است . ٤ـ این شعرازلبیبی‌است. (رجوع‌بکتاب گنج بازیافتهٔ‌نگارنده‌شود).

---

(۱) دربرهانست که معنی ناله و زاری‌هم دارد و **قنود** نیزباین‌معنی است .

(۲) دربرهان ماضی **فلیدن** نیز دانسته شده است بمعنی‌بددل‌شدن و بد کردن.

(۳) در برهان معنی‌خرامیدن نیز دارد : (٤) **فارذ و فارد** .

بیت ۱

اگر ندانی بندیش تا چگونه بود

که سبزه‌خورده بفاژد بهار گه‌اشتر

فتالید - [به‌تاء ولام، بوزن‌ندارید] یعنی فشاند و ریخت وازهم گسست وپراکنده کرد. مثالش عماره فرماید:

بیت

باد برآمد بشاخهای درختان

برسر میخواره برگ گل بفتالید

و بمعنی برید و شکست‌نیز گویند ودرفرهنگ **فتارید** [به‌رای مهمله] نیز آمده . **فترید** [بضم۲ فاء و تاء] و **فتلید** نیز باین معنی می‌آید .

فرتود - بوزن و معنی **فرتوت** باشد . کذا فی‌المؤیدالفضلاء.

فیید - [بدویای‌حطی. بوزن‌رسید] بمعنی بددل باشد(۱).

فلخید - [به‌لام‌وخای‌معجمه. بوزن‌بخشید] بمعنی پنبه‌زد باشد و شمس فخری بمعنی پنبه زدن‌آورده‌و گفته(۲) :

بیت

قضا در پنبه‌زار عمر خصمش

نیارد کردکاری غیر فلخید

فخمید - [به‌خاء و میم . بوزن فهمید] یعنی‌پنبه‌دانه ازپنبه بیرون کرد. مثالش‌خجسته فرماید :

بیت۱

جوان بودم و پنبه فخمیدی

چوفخمیده‌شددانه برچیدمی

فرسوید - [به‌راء وسین مهملتین. بوزن اندوزد] یعنی‌مندرس‌و کهنه‌شود وفرسوده(۳). مثالش مولوی‌معنوی :

بیت

بگو غزل که بصدقرن خلق‌آن خوانند

نسیج راکه خدا بافت آن نفرسوید

و **فرساید** نیز باین معنی است . مثالش خلاق گوید :

شعر

نه تیغ گوهردار از نیام فرساید

مرازتیغ زبان این نیام تن فرسود

فساید - [بوزن‌زداید] یعنی مار وامثال آن را افسون خوانده شود . مثالش ادیب صابر گوید :

[بیت]

مخالفان تو مارند وز برای دمار

سپهرشان همه ساله چوماربفساید

۱ـ «س» ندارد. ۲ـ «ب» : بفتح.

---

(۱) رجوع بمعنی‌منقول برای لغت‌فلیداز برهان شود . (۲) دربرهان‌بمعنی پنبه دانه و پنبه دانه را از پنبه جدا کرد و کسی که پنبه دانه از پنبه بیرون آرد و پنبه‌زن نیز آورده است . (۳) برهان ندارد .

فرجامد ـ یعنی بآخر آورد و بنهایت رساند.

(۱) مثالش ناصرخسرو فرماید :

بیت ۱

لیکن فلکت همی بفرجامد

فرجام نگر که فتنه برجامی

فسوسد ـ یعنی سخره ولاغ میکند. مثالش

فردوسی گوید:

بیت ۱

رخش بر مه و خور فسوسد همی

پری خاکپایش ببوسد همی

فرخنجد ـ [بوزن برسنجد] یعنی ادب

کند. مثالش شمس فخری گوید :

بیت ۱

چوگاویست خصمش برای ادب

نفر هنجد او را مکر غاوشنگ

||معنی غاوشنگ پیشتر گذشت|| (۲).

فلخود ـ [بهلام وخای معجمه. بوزن فرمود]

در تحفه کسی باشد که دانه از پنبه جدا کند و در

نسخهٔ وفائی بمعنی فخمید آمده و شمس فخری

بمعنی دانهٔ پنبه آورده و گفته :

بیت

خصمش بفنودست بدین زخرف دنیی

خرسند شود گاو بگنجالهٔ فلخود

واین بیت بمعنی اول نیز مناسبتی دارد .

مع الراء

فرسنگسار ـ سنگچینی بود که بر سر

راهها برای نشان راه کنند . و در تحفه میلی

باشد که برای نشان فرسنگ ساخته باشند

وآنرا **دروازهٔ هزارگام** نیز گویند . مثال

استادلبیبی گوید :

شعر ۲

نیابی در جهان بی مهر یاری

نه فرسنگی و ۳ نه فرسنگساری

فر ـ شکوه و سنگ باشد . مثالش ملا

جامی گوید :

بیت ۱

دلت خرم ٤ لبت پر خنده بادا

ز فرت بخت ما فرخنده بادا

وبهمعنی نور نیز بنظر رسیده ودرفرهنگ بمعنی

سیلاب نیز آمده (۳).

۱ـ «س» ندارد . ۲ـ کلمه از «ن» است . ۳ـ واو از «غ» و «ب» است .

٤ـ «الف» «س» : خورم (و این ضبط نیز صحیح است).

---

(۱) برهان ندارد. (۲) در برهان معنی دریغ و تأسف و حسرت خوردو از راه بیرون شودو بیراهی کند نیزدارد (ذیل مصدر **فسوسیدن**) . (۳) در برهان بمعنی برازش وبرازندگی و زیبا و زیبائی وزیبندگی و بمعنی مطلق پر اعم از پر مرغخانگی وغیره و بضم اول بمعنی کتابخانهٔ یهودان نیز هست.

فرغار ـ [به‌رای‌مهمله وغین معجمه بوزن پروار] بمعنی آغشته‌باشد(۱). مثالش فریدالدین گوید :

بیت۱

بوقت کینه‌نیابی ز خویشتن کرمی۲
اگر بقلزم و عمان کنی دلت‌فرغار

فتر ـ [بکسر فا وفتح‌تاء] یعنی شکافنده و جداکننده وکسلنده و پریشان کننده و بر کننده وبمعنی امر باین‌معانی نیزگویند **فتار** |باضافهٔ الف|نیزآمده(۲).

فسر ـ [بفتح‌فاء وسین]۳ تاج باشدکه **افسر**نیزگویند (۳) مثالش‌فردوسی گوید:

[بیت]

زمن بپذراین... وتخت‌وفسر
ندارم جزاین یادگار دگر

فرغر ـ [به‌رای‌مهمله وغین‌معجمه. بوزن سرور]جوی‌آب‌باشد. اما درتحفه جائی باشد که‌آب‌گذشته‌باشد واندك‌اندك درگوها بمانده. (٤) مثالش حکیم ازرقی گوید :

بیت

اگرآب تیغ تو در رفتن آید
درآن‌هفت دریا بود هفت‌فرغر

فریور ـ [بعد از فاء رای مهمله. بوزن کدیور] آنکه راه‌راست دارد دردین ، کذا فی‌المؤید ودرفرهنگ **فربود** |به‌بای موحده بوزن‌فرمود|باین‌معنی آمده‌امامحل‌تأملست(٥).

فروار ـ خانهٔ تابستانی و خانه‌ای‌که بر بالای خانه‌ای سازند و دریچه‌هاگذارند که بادگیر باشد(٦). مثالش‌استاد رودکی‌گوید :

شعر٤

آن کن که بدین‌وقت‌همی کردی هرسال
خزپوش‌و بکاشانه‌رو ازصفه‌و۱ فروار

فیاوار ـ| به‌یای‌حطی. بوزن‌هوادار] **وفیار** |بوزن‌بهار| هردو بمعنی شغل‌وکار باشد. مثال فیاوار عنصری‌فرماید :

بیت

مهر ایشان بود فیاوارم
غمشان من بهر دو بگسارم

مثال فیار را رودکی‌گوید :

بیت۱

۱ــ «س» ندارد.
۲ــ «ب» «ن»: نرمی.
۳ــ این‌لغت‌وشرح آن‌از«ب»است.
٤ــ کلمه‌از«ن»است.

---

(۱) نیك خیسانیده وترشده ونیز نام‌ترکی‌که افراسیابش فرستاد تا معلوم کندکه رستم چه مقدار لشکردارد (برهان) .
(۲) برهان **فتاریدن** و **فتردن** و **فتریدن** آورده است .
(۳) برهان ندارد .
(٤) دربرهان معنی شمر و غدیر و آبگیر نیز دارد .
(٥) دربرهان نام‌گیاهی‌خوشبو نیز هست (این کلمه‌وفربوداز‌برساخته‌های فرقهٔ آذرکیوان‌است. حاشیهٔ برهان مصحح دکترمعین).
(٦) دربرهان‌معنی‌خانهٔ‌زمستانی‌هم‌دارد.

نیست فکری بغیر یار مرا

عشق شد درجهان فیارمرا

و در فرهنگ **فیاور** | بحذف الف | نیز باین معنی آمده.

فرخار ـ نام‌شهریست‌در ترکستان‌ونیز نام بتخانه‌ای باشد. بمعنی‌اول‌حکیم‌سنائی‌فرماید :

شعر ۱

کار اگر رنگ‌و بوی داردو بس

حبذا چین ومرحبا فرخار ۲

وبمعنی‌دوم‌حکیم‌خاقانی فرماید ۳ :

بیت ٤

کافور ٥ خواه‌وبیدتر، درخیشخانه باده‌خور

باساقی‌فرخنده‌فر، زو ٦ خانه‌فرخار آمده

ودر نسخهٔ‌میرزا بمعنی آراستهٔ‌هرچیز نیز آورده (۱).

فرفر ـ [بفتح هردوفاء] بشتاب خواندن ونوشتن . مثالش‌حکیم‌انوری‌گوید :

بیت

برداشت کلك‌و کاغذو ۷ فرفر فرو نوشت

برفور این قصیدهٔ مطبوع آبدار

ودر نسخهٔ میرزا بادزن‌باشد .

فریر ـ [بعداز فاء رای مهمله . بوزن غدیر] **لسان‌الثور** باشد و آن گیاهیست‌خوشبو که بآن تداوی کنند و بعربی گوساله را فریر گویند(۲).

فنور ۸ ـ [بعدازفاء نون. بوزن‌غرور] در نسخهٔ‌میرزا جدائی‌باشد.

فیر ـ [بکسر] سخریت وافسوس باشد.

فردر ـ [به‌راء و دال مهملتین . بوزن سرور] همان **فدوند** که‌چوب‌پس‌درباشد (۳).

فرفور ـ ۹ [به‌رای مهمله وفاء . بوزن محرور] **تیهو**باشد مثالش شمس‌فخری‌فرماید:

بیت ٤

ز بیمت در هوای دولت تو

نیارد کردشاهین قصدفرفور

و ۱۰ درفرهنگ‌**فرغور** ۱۱ بمعنی‌تیهو آورده (٤).

حکیم سنائی گوید :

شعر ٤

---

۱ ـ کلمه‌از«ن»است. ۲ ـ این‌شعردر«س»نیست. ۳ ـ این‌جمله‌در«س»نیست. ٤ ـ «س»ندارد.
٥ ـ «س» :کاوز. ٦ ـ «س»: رو. ۷ ـ واواز«ب»است. ۸ ـ «س»: قنور .
۹ ـ «س»«الف»:فرقور. (متن‌از«ب» است) .
۱۰ ـ تا علامت ستاره‌را «الف» درحاشیه‌دارد . ۱۱ ـ «س» : فرعور .

---

(۱) برهان‌گوید فرخار نام چندشهراست (فرخاربزرگ درتبت و فرخاردیگری‌درطالقان ماوراءالنهر . ازحاشیهٔ برهان) .

(۲) = **گاوزبان**.

(۳) **فراوند** و **پژاوند** و **درادر** و**فرود** و**فروده** نیز باین‌معنی‌است.

(٤) برهان‌گوید بعضی کرك‌را گویند که ترکان بلدرچین خوانند .

سخت بیهوده گوی چون فرغور
سخت بسیار خوار چون ثعبان*

وحسین‌وفائی **فرقور** |بقاف| آورده و در نسخهٔ محمد هندوشاه نیز |بقاف| آمده و ابو شکور نیز گوید :

[بیت]

من بچهٔ فرقورم‌و۱ او باز سفیدست
با باز کجا تاب برد بچهٔ فرقور

اما در تحفة السعادة فرقور |بقاف| بمعنی بینوا و بی‌چیز آمده و باین بیت یکی از اکابر متمسك شده : شعر۲

کسی کز در شاه ما دور شد
خراب‌ونگون‌بخت‌و فرقور شد

ودر فرهنگ فرفور |بفاء| نیز آورده بمعنی تیهو وبمعنی گوسفندفربه نیز گفته و **فرفیر** |بوزن اکسیر| را نیز باین دومعنی آورده. وفرفور |بضم فائین| را بمعنی فراقروت آورده .

فگار _ [بکسر فاء باکاف فارسی] همان **افگار** مرقوم . حکیم انوری گوید :

شعر۲

ازتبسم لب شیرینش همی‌شد خسته
وزاشارت رخ‌نیکوش‌همی گشت‌فگار

فشار _ بمعنی هرزه وفحش۳ باشد. مثالش شیخ آذری فرماید :

[بیت]

گوهر کان ز بحر سید ماست
از فشار مسیلمه پیداست*

وبمعنی امر بفشردن [نیز] باشد. مثال هردومعنی مولوی معنوی فرماید:

شعر۱

این‌چه ژاژست و چه کفرست۱ وفشار
پنبه‌ای اندر دهان خود فشار

وبمعنی فشارنده نیز باشد. مثال این معنی خاقانی گوید :

[بیت]

شیر علمرا حیات هدیه دهی تا شود
پنجهٔ شیران شکن حلق پلنگان فشار

و بمعنی خلاننده و امر باین معنی نیزباشد(۱).

فریفتار _ یعنی مکار وحیله گر(۱).

فروختار _ یعنی فروشنده که بعربی **بایع** گویند و **فرختار** |بحذف واو| نیز آمده‌چنانکه۴ استاد قطران گوید :

---

۱ _ «س» ندارد . ۲ _ کلمه از «ن» است . ۳ _ تاعلامت ستاره را «الف» درحاشیه‌دارد.
۴ _ اصل : چنانچه .

---

(۱) برهان‌ندارد .

بیت

هرگز نبود خلق فرختار چو تو حور

مانا که ترا رضوان بودست پرستار

فرخور- [بەرای مهمله و خای معجمه . بوزن فرفور] درتحفه **تیهو** باشد و درادات-الفضلاء جای گذر آب باشد و درفرهنگ باین معنی(۱) |بوزن|انبر| آمده .

فور- پادشاه قنوج باشد که سکندر اورا کشت . مثالش حکیم سنائی:

بیت ۱

بود طبعم زنظم و نثر نفــور

چون ز اسکندر مظفر فور

و **پور** نیزگویند |بباء۱ فارسی| و در مؤید بمعنی رنگ سرخی آمده که سرخیش نیك سرخ نباشد (۲).

فرتور-[بەرای مهمله و تای قرشت. بوزن مخمور۳] درتحفه بمعنی عکس باشد. کذا فی الفرهنگ. مثالش شرف الدین رامی گوید:

بیت ۲

بود مزدور رویت ماه جاوید

چو فرتور جمالت ست خورشید

فامر-[بضم میم] شهریست درحوالی فرخار که نزدیك آن بیابانی واقعست که آهوی مشك در آن نافه اندازد.

فغنشور-[بغین و شین معجمتین و نون. بوزن سقنقور] نام شهریست درچین که جای بتان و بتگران است . مثالش حکیم اسدی گوید :

بیت ۲

بشهر فغنشور شد با سپاه

بزدخیمه گردش هم از گرد راه

فسار- همان **افسار** مرقوم. مثالش استاد معزی گوید:

شعر

کشی ز روم بخوارزم بت پرستان را

فسار برسر و بردست نیز پالاهنگ

فزار-**افزار** باشد .

مع الزاء

فراز-چندمعنی دارد: اول بمعنی باز باشد گویند از دی فراز یعنی ازدی باز. مثالش حکیم فرخی گوید :

۱ــ «س» : بیاء . ۲ــ «س» ندارد.

۳ـ این دو کلمه در «س» و «الف» پس ازدو کلمهٔ عکس باشد، آمده است .

---

(۱) یعنی بمعنی جای گذر آب، ودر برهان بجای تیهو، بچهٔ تیهو آمده است.

(۲) =**بور** (حاشیهٔ برهان) .

بیت۱

بمراد دل او بودم من دی وپری

بمراد دل خود باشم ازامروز فراز۲

دوم بمعنی فرارفتن ودرآمدن باشد. شیخ سعدی گوید :

بیت

درین امید بسرشد دریغ عمرعزیز

که هرچه دردلم است ازدرم فراز آید

سوم عکس نشیب باشد. مثالش حافظ شیرازی گوید :

بیت

مسافران بلاهمره بلا باشند

که مرد راه نیندیشد از نشیب وفراز

چهارم بمعنی در پوشیده وبسته باشد و امثال آن . مثالش هم او(۱) فرماید:

شعر۳

صنعت مکن که هر که محبت نه راست باخت

عشقش بروی دل در معنی فراز کرد

وپنجم بمعنی باز کرده و گشوده نیز آمده. مثالش خلاق المعانی فرماید :

چو مطرح ارچه که افکنده ایم وپی سپریم

بپشتی تو چو مسند شویم سینه فراز

ششم در نسخهٔ وفائی بمعنی خون۱ باشد و در فرهنگ بمعنی جمع نیز باشد. مثالش فردوسی گوید :

شعر۳

بارمان وارُوند مرد هنر

فراز آورد گونه گون سیم وزر

و دیگر بمعنی بالا نیز آمده. مثالش خلاق‌المعانی گوید:

بیت۳

گردون نهاده بوره تو صد هزار چشم

تا جز فراز دیدهٔ او گام نسپری

و بمعنی نزدیک وقریب نیز آورده(۲). مثالش هم او(۳) فرماید: بیت

رسول مرگ بناگه بمن رسید فراز

که کوس کوچ فرو کوفتند کار بساز

فراویز- سجاف باشد(٤). مثالش خاقانی گوید :

شعر

۱ـ «س» ندارد ۲ـ در دیوان فرخی: گر نبودم بمراددل اودی وپریر ـ بمراددل او باشم.....

۳ـ کلمه از «ن» است .

---

(۱) یعنی: حافظ. (۲) در برهان‌معانی: پهن شده وپخش گردیده وبعدازین وعقب وپس و زمان وفرود وبلند وبلندی و امر ببلندشدن وبالارفتن و اسم‌فاعل آن یعنی بلندشونده وبالارونده و سرکش اعم ازاسب ومردم وآلت تناسل ومعنی وصل وزیاده وزایده و درآمدن وفرارفتن نیز دارد.

(۳) یعنی: خلاق‌المعانی. (٤) **فریز** نیز باین معنی است .

این فرآویزی و۱ آن بازافکنی خواهد زمن
من زجیب آسمان یك شانه دان آورده‌ام

فیروز = ظفر یافته باشد(۱). مثالش عبدالواسع جبلی گوید:

بیت ۱

دولت فیروز و رای فرخ و بخت جوان
همت والا و عزم محکم و امر روان

فغیاز - [بغین معجمه و یای حطی ، بوزن پرواز] شاگردانه باشد و آنرا **بغیاز** نیز گویند(۲). مثالش شمس فخری گوید:

بیت ۱

بهر طریق که خواهی همیشه مال دهد
ببخشش و بصله، خیر و صدقه و فغیاز

ودرنسخهٔ وفائی بمعنی مژدگانی نیز آمده و در مؤید **فغیار** [به رای مهمله] باین معنی آمده ودر ادات الفضلاء بمعنی عطای شعر نیز آمده .

فرخ‌روز - نام یکی از سی لحن باربد . مثالش شیخ نظامی گوید :

بیت ۱

چو بازش پرده فرخ روز گشتی
زمانه فرخ و فیروز گشتی

فلرز - [بفتح فا ولام و سکون رای مهمله] خوردنی باشد که در دستمال وغیره بندند ودر ماوراء النهر **فزرنگ** گویند. مثالش استاد رودکی گوید :

شعر

آن کرنجو آن شکر بر داشت پاك
اندر آن دستار آن زن بست خاك
آن زن از دکان فرود آمد چوباد
پس(۳) فلرزنگش بدست اندرنهاد
مرد بگشاد آن فلرزش خاك دید
کرد زنرا بانگ و گفتش ای پلید

فوز - [بضم فاء] بمعنی غلبه باشد. مثالش حکیم سوزنی گوید :

بیت ۲

بمرو شاهجان ۳ باشی ٤ تو آنکه
که اینجا لشکر سرما کند فوز

ودر تحفه بمعنی پیرامن دهان باشد از آدمی وچهارپا ودد ودام ونیز بمعنی آروغ باشد. مثال پیرامن دهان حکیم سنائی فرماید :

بیت

دور دارد شب خود از روزش
که بترسد کــه بشکند فوزش

۱ـ «س» ندارد . ۲ـ کلمه از «ن» است . ۳ـ بجز «غ» «ب» : شاه جهان .
٤ـ «س» : باسی .

---

(۱) = **پیروز**. در برهان معنی کسی که حاجاتش برآمده باشد و نام روز سوم از خمسهٔ مسترقهٔ ماههای ملکی نیز هست .

(۲) در برهان معنی عطا و بخشش ومعنی مژده نیز دارد . (۳) پس (بضم اول) یعنی: پسر.

وبمعنی آواز وصدای جماع نیز آمده. مثال این معنی سوزنی گوید :

بیت۱

من و دو یارك من تاز را بحجره بریم
همی کشیم وسپوز و۱ همی کشیم ۲ و۱ سپوز
چنان کشیم و چنان دربریم ما همه‌شب
که خواب ناید همسایه را ز فوزافوز

فریز ـ [به‌رای‌مهمله. بوزن‌ستیز] گیاهی است خوشبو(۱). مثالش نزاری قهستانی گوید :

بیت

ای که دربستان جانم شاخ‌عشق
دست درهم‌داد چون بیخ فریز

و۳ درنصاب بمعنی اذفر٤ آورده و گفته :

بیت

رازیانج، بادیان. سك، بوی‌خوش. اذفر۵، فریز
نثروشتی را ، پراکنده شمر . مجموع، کرد

وکبابی باشد* که از گوشت قدید کنندودر فرهنگ بمعنی گوشت قدید آمده و دیگر بمعنی فراویز جامه نیز آمده . مثالش این بیت قطران آورده :

شعر۶

جاودان در ملك و دولت زی که باشد بی‌تو ملك
همچوتن بی‌جان و جان بی‌عقل و جامه بی‌فریز

وبمعنی ستردن‌مو نیز آورده ؛ سرفریز کرد یعنی سترد. وبمعنی قسمی ازصموغ منتن(۲) نیز آمده۳ و **بیرزد** نیز گویند || و گذشت || *. مثال این معنی سوزنی گوید:

بیت۱

زباد وخاك و زآبند و آتش این مردم
تو باز چون که‌وپشم وفریز وانگژدی

فروز ـ یعنی تابش وفروغ . مثالش مولوی گوید :

[بیت]

اندك اندك خوی کن با نورروز
ورنه خفاشی بمعنی بی فروز

و بمعنی روشن کننده و امربروشن کردن نیز باشد. مثال معنی اول شیخ سعدی فرماید:

بیت

یکی گفتش ای کرمك۷ شب فروز
چه بودت که بیرون نیایی بروز

مثال۳ معنی دوم سراج‌الدین راجی گوید:

---

۱ ـ «س» ندارد. ۲ ـ «ب»: زنیم. (ظ= بریم). ۳ ـ تاعلامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد.
٤ ـ «س» «الف» : اذخر . (متن تصحیح قیاسیست) . ۵ ـ «س» : اذخر .
٦ ـ کلمه از «ن» است. ۷ ـ «س» : کرمکی .

---

(۱) = **فرزد** . **قرزه** . **فریژ** . **فریج** و **فریس**. وبرهان افزاید ونیز گیاهی در نهایت تازگی و سبزی که از خوردن آن دواب فربه شود . (برهان) .
(۲) یعنی : بدبو .

بیت

فروز ازباده روی همچو گلنار

نیفروزد از آب ارچه کسی ۱ نار

فکز-[بفتح فاء و سکون کاف] بینی دیگدان باشد. مثالش استاددقیقی گوید:

بیت ۲

زبس که آتش فتنه بدل برافروزی

سیاه روی وغلیظی چوفکز آتش‌دان

و بمعنی دود کش نیز بنظر رسیده.

فرابرز-نام مردی از ایزنان‌دارا که اورا بجنگ سکندر رخصت‌نداد.

فرواز-درشرفنامه همان **فروار** باشد|| که گذشت|| اما درسامی فی‌الاسامی چوب کوچکی بود که درپوشش سقف برچوب بزرگ نصب کنند واین اصح است(۱).

فناروز-نام محلی است درسمرقند که شراب آن بغایت نیکو باشد. کذا فی التحفة.

فرفوز-همان **فرفور**|| که در باب راء گذشت|| یعنی تیهو.

فرویز-[بوزن پرویز] همان **فراویز** || که گذشت|| .

فروز۳- آنچه بدان آتش افروزند ازدرمنه وغیره(۲). مثالش جامی گوید:

بیت

شرری را که جست از آهن وسنگ

بی فروزینه مشکلست درنگ

فرز-[بکسر فاء وسکون رای مهمله] سبزه باشد٤ و مرخم فرزین شطرنج نیز باشد.*(۳).

مع الزاء الفارسی

فاژ-خمیازه باشد(٤) و**فاژه** نیز آید| بزیادهٔ هاء|. طیان گوید:

بیت

می کند چون ز بیدماغی فاژ

در دهانش نهاد باید ژاژ

۱- «س» : کشی. ۲- «س» ندارد. ۳- این لغت وشعرشاهد آن در«س»و«ب»و«ن»نیست ودر«الف» نیز بخطی دیگرست درحاشیه‌وعنوان فروزنیز آنجابامرکب سیاه‌است نه سرخ و شعر نیز شاهدلغت فروزینه است نه «فروز» . بدینجهت اصح آنست که ذیل فروزینه نقل شود . ٤- تا علامت ستاره را «الف» در حاشیه دارد .

---

(۱) دراصطلاح امروز : **قاب**ویا**توفال** بایدباشد.

(۲) دربرهان معنی آتش‌برك وآتش‌زنه ومعنی صفت (=**فروز**) نیز دارد .

(۳) دربرهان‌است که سبزه‌ایست درغایت خوبی وتری وتازگی و نام مهره‌ای از مهره‌های شطرنج‌و آن بمنزلهٔ وزیراست (=**فرزین**). و بمعنی غلبه و زیادتی و کنار دریاها و رودخانه‌های بزرگ و بفتح‌اول بمعنی‌بزرگ مقابل کوچك‌نیز هست .

(٤) برهان‌گوید دهان بازکردن درخواب را نیزگفته‌اند .

فژ-[بفتح‌فاء] یال اسب که بعربی **عرف** گویند |بضم‌وسکون عین‌ورای‌مهملتین و آخرش فاء| . مثالش شهرهٔ آفاق گوید:

بیت ۱

براو سیمگون چون طلعت یار

فژ او مشکبو چون زلف دلدار

و |بفتح‌فاء| بمعنی چرک‌وپلیدی باشد.

فژژ-[بفتح‌فا و زای فارسی] گیاهی تلخ باشدکه دردشکم را سود دارد . شمس‌فخری گوید :

بیت

مخالفان شهنشه اگر خورند عسل

شود زغصه و غم درمذاقشان‌چوفژژ

و شاه ناصرخسرو نیز گوید :

شعر ۱

که فرمود ازاول که درد شکم را

فژژ باید ازچین و از روم والان

||ومعنی‌والان در حرف واو میآید|| . وصاحب تحفه گوید که‌فژژرا **اگر** و **گیاه‌ترکی** نیز گویند و درادات‌الفضلاء **فرژ**۲ |بفتح‌فا وسکون‌رای مهمله| آمده .

فریژ-بوزن ومعنی همان **فریج** مرقوم که **اگر** ترکی۳ باشد.

مع السین



فسوس-بمعنی‌سخره و دریغ باشد. مثال هردومعنی ابوشکورفرماید:

شعر ٤

دیوبگرفته مر ترا بفسوس

تو خوری برزیان‌مال‌فسوس

و نام دارالملك دقیانوس نیزباشد. مثالش‌حکیم سنائی گوید :

بیت ٤

حال اصحاب کهف و دقیانوس

قصهٔ بخسلوس و شهر فسوس

ودرفرهنگ بمعنی بیراهی کردن وبیراه شدن نیز آمده و باین‌بیت امیر خسرو متمسك‌شده.

بیت

فسوس دیولعین دوره خدا جویانست

شکال گور بدنبال شیر نـر یابی

فرناس-[به‌رای‌مهمله ونون. بوزن‌الماس] غافل و نادان باشد و مردم خواب آلوده را بسبب غفلت فرناس‌گویند. مثالش ناصرخسرو فرماید :

۱ـ کلمه از «ن»است .

۲ـ «س» : فژ .

۳ـ«کلمه از «غ» است .

٤ـ «س» ندارد .

بیت ۱

تو پاك باش وز ناپاك هیچ باك مدار

وگر جهان‌همه فرناس‌شد مشوفرناس

وازاین‌بیت بیت‌حکیم‌سنائی‌معنی‌خواب‌وبیهوشی ظاهرمیشود(۱) که :

بیت ۱

همه مدهوش در فرناس غفلت

نداند تاچه خواهد دید غافل

فرفوریوس و فرفریوس ــ هر دو نام حکیمی که جلیس وانیس‌اسکندر بودند (۲) . مثالش‌اقبالنامه :

بیت ۲

فلاطوس و والیس وفرفوریوس

که‌روح‌القدس دستشان‌دادبوس

فریســ[به‌رای‌مهمله] بوزن ومعنی‌**فریز** مرقوم بمعنی‌اول‌باشد درنسخهٔ حایمی(۳).

فیلقوســنام پادشاه‌روم وبزبان‌رومی‌امیر لشکررا رافیلقوس گویند و در مؤیــد الفضلاء مسطورست که در اصل فیلق‌اوس‌بوده چه‌**فیلق** لشکر و **اوس**، امیرباشدبزبان‌رومی(٤).

فورندیوس۳ــ نام‌شهریست(۵).

فلاطوســنام استاد عذراباشد . مثالش حکیم‌عنصری گوید:

بیت ۱

فلاطوس بر گشت وآمد ز راه

بر حجرهٔ وامق نیکخواه

مع الشین



فشــ[بفتح] مانندباشد. مثالش‌شهنامه :

بیت ۱

چنین گفت رستم که ای شیرفش

ورا پرورانید باید بــه کش

و **وش** ٤ و **دیس** نیز باین معنی آمده و در نسخهٔ‌میرزا بمعنی مانند و پوزاسب وغیره‌باشد

۱ــ «س»ندارد. ۲ــ کلمه‌از«ن»است. ۳ــ «ب»:فوزیدیوس. ٤ــ «س» : وس .

(۱) دربرهان معنی خواب اندك و نیم‌خواب و غفلت و نادانی نیز دارد .

(۲) پرفیر Porphyre اسکندرانی شاگرد افلوطین Plotin (تولد ۲۳۲ یا ۲۳۳ ــ وفات ۳۰٤ میلادی. اما مجالست او بااسکندر که پنج‌قرن پیش‌ازو بوده‌است ونظامی متذکر آنست جای شگفتی‌است . (ازحاشیهٔ برهان مصحح دکترمعین).

(۳) یعنی بمعنی‌گیاه خوشبو وتازهٔ نهایت سبز و دربرهان معنی گوشت فربه‌نیزدارد.

(٤) مصحف فیلفوس ازیونانی Philippos نــام چندتن از پادشاهان یونان و ازآن جمله فیلیپس دوم پدر اسکندر پادشاه مقدونیه (۳۵۹ــ۳۳۶ق.م) . و در لغت فیلیپس بمعنی دوستدار اسب‌باشد. (ازحاشیهٔ برهان مصحح دکترمعین) .

(۵) ازیونان‌زمین (برهان).

و بمعنی سر دستار که بمقدار یك وجب یا کمتر فرو گذارند نیز باشد (۱). مثال این معنی مولانا جامی فرماید:

بیت ۱

میکشی خرقهٔ پشمینه بدوش

میکنی گوشهٔ فش تابن گوش

و حکیم اوحدی نیز گوید:

[بیت]

گر نیست دسترس سر دستار پاره کن

دستار رند میکده را گو مباش فش

و [بضم] یال اسب و دنبالهٔ هرچیز و دم که بتازیش **ذنب** خوانند. وبمعنی یال اسب حکیم خاقانی فرماید:

شعر

هر موی رخشت رستی مدهامتان (۲) فش ادهمی

طاس زرش هر برچمی از زلف حور اداشته

فاش- پراکنده باشد و آشکار. مثالش حافظ شیرازگوید:

بیت

فاش میگویم و از گفتهٔ خود دلشادم

بندهٔ عشقم و از هردوجهان آزادم

فراموش- یعنی ازخاطر رفته. مثالش شیخ سعدی گوید:

بیت

مستغرق یادت آنچنانم

کم هستی خویش شد فراموش

و **فرامش** [بحذف واو] نیز گویند. هم او (۳) فرماید:

بیت

ای که هرگز فرامشت نکنم

هیچت ازبنده یاد می‌آید

و **فرموش** [بحذف الف] نیز گویند (٤). مثالش شیخ نظامی فرماید ۱:

بیت ۱

شراب بیخودیها نوش کردی

ز من یکبارگی فرموش کردی

ودر فرهنگ **فرمش** نیز آورده.

فرغیش - [به رای مهمله وغین معجمه. بوزن درویش] در نسخهٔ وفائی بمعنی مویها باشد که از دامن پوستین نمایان باشد و بزمین کشد از کهنگی و شمس فخری نیز باین معنی آورده:

بیت

۱ــ «س» ندارد.

---

(۱) دربرهان معنی صدا وآواز گشودن بند جامه وازار وپیرامون ومعنی اطراف دهان بطور مطلق نیزدارد. (۲) هردو برسیاهی زننده (دوبرگ سبز) (قرآن کریم سورهٔ **الرحمن** آیهٔ ٦٤). (۳) یعنی: سعدی. (٤) **فراموشت** نیز باین معنی است.

ز دست با کرمش ابر لاف جود ببین

بپوستینش که در خاك می کشد فرغیش

امااز ین بیت امیرمعزی که:

شعر ۱

نکنی یاد ز تاراج و نیندیشم از آنك

مرکبم بود خر لنگ و لباسم فرغیش

معنی کهنه ظاهر میشود(۱).

فریبش ـ [بفتح فاءو کسر رای مهمله و باء] فریب دادن وحیله کردن و بازی دادن(۲). مثالش عمیدلویکی گوید :

بیت

سرچشمهٔ لطف تو برون برد

از تشنه فـریبش سرابـی

فرخش ـ بـوزن و معنی **فرخج**۲ مرقوم بمعنی کفل اسب .

فرویش ـ [بوزن درویش] کاهلی و فرو گذاشت و عطلت در امور . مثالش امیرخسرو گوید :

بیت

گر۳ازلب شربتی ندهی بکشتن هم نمی ارزیم

چرا درکارهات آخر چنین فرویش می آید

و در فرهنگ بمعنی درشتی و خشونت بـاشد ودیگر بمعنی بریان آورده و گفته که **فریش** نیز گویند (۳).

فریش ـ بمعنی گوشت بریـان بـاشد . سوزنی گوید :

بیت ٤

زفربهی بکمالی که گر فریش کنم

رود دو نایژه روغن ازان دولخت فریش

وبمعنی تاخت وتاراج نیز آورده و بمعنی پریشان وترت ومرت نیز بنظر رسیده . مثال تاخت وتاراج شیخ نظامی گوید :

بیت ٤

گر ازبهر گنج آرم اینجا فریش

بمغرب زر مغربی هست بیش

ودرفرهنگ بمعنی آفرین نیزآورده و باین بیت منوچهری تمسك نموده :

بیت

فریش ازمنظرمیمون وآن فرخنده تر مخبر

که منظرها ازو خوارند و درعارندمخبرها

اما بخاطر این ضعیف میرسد که **فری** بمعنی آفرین است ||چنانکه۵ بعدازاین می آید|| وشین

۱ـ کلمه از «ن» است .　　۲ـ «س» : فرغج .　　۳ـ «س» : اگر .

٤ـ«س» ندارد .　　۵ـ اصل: چنانچه .

(۱) دربرهانست که پوستینی راکه ازکهنگی موی گریبان و دامن و سرهای آستین آن ریخته باشد نیز گویند و گویدمعنی کاهلی و فروگذاشت وغفلت (= **فرغول**) نیزدارد . به**فرویش** نیز درمعنی اخیر مراجعه شود .　(۲) برهان ندارد.　(۳)دربرهان معنی فراموشی نیزدارد.

ضمیر بآن مرکب شده یعنی آفرین از آن منظر میمونش (۱).

فشافاش وفشافش ـ آواز تیرها که ازپی هم اندازند. مثالش هاتفی گوید :

بیت ۱

برآمد ز ناورد برناو پیر
شپاشاپ پیکان فشافاش تیر

فرخاش ـ بوزن و معنی ۲ پرخاش باشد وآنرا **آورد** و **نبرد** و **رزم** نیز گویند .

فراپوش ـ [ببای فارسی . بوزن فراموش] بمعنی بیهوش باشد. کذا فی المؤید.

فریور کیش ـ [بفتح فاء و واو و کسر رای مهملهٔ اول] یعنی راست دین.

مع الغین



فغ ـ [بضم فاء] دوست و معشوقه باشد وبزبان ماوراءالنهر بت را فغ گویند و **فغستان**، بتخانه را گویند (۲). مثالش حکیم عنصری فرماید وبهردومعنی حمل توان کرد :

بیت ۱

گفتم فغان کنم ز تو ای بت هزار بار
گفتا که ازفغان(۳) بود اندرجهان فغان

واین بیت لامعی جرجانی مصرح معنی دوم است ۳ :

بیت

هرگز نه فتنه گشتی بر ارتنگ
فغفور بی گمان و نه برفغ فور ٤

فراغ ـ باد سرد را گویند. وبمعنی فراغت عربیست. (٤) مثالش شمس فخری گوید:

بیت ۱

یکدم فراغ نیست ظفر را ز در گهش
از بیم آنکه بـر سر او نگذرد فراغ

فرغ ـ [بفتح فاء و سکون رای مهمله] در

۱ـ «س» ندارد. ۲ـ کلمه از «س» و «غ» است . ۳ـ این جمله وشعر بعداز آن از «ب» است . ٤ـ «ب» : نه برفغ و فور؛ در دیوان لامعی: نه فغ وفور. (متن تصحیح قیاسیست) .

---

(۱) دربرهان معنی گوشت بریان کرده (= **قریس. قرویش. فریز**) . و پوز که پیرامون دهان اسب و آدمی باشد ازجانب بیرون(= **فش**) نیز دارد.

(۲) دربرهان کنایه ازجوانان خوب صورت و صاحب حسن نیز هست.

(۳) این فغان جمع فغ است و فغان دوم معنی افغان وشیون دارد .

(٤) دربرهـان معنی روشنائی چراغ و آتش وغیره (= **فروغ**) نیز دارد .

تحفه‌جوجه باشد (۱).

فروغـ یعنی‌روشنی‌وتابش . مثالش‌حکیم ازرقی گوید :

بیت ۱

بر کف گرفته لعل میی کز فروغ آن
اندیشه لاله زار شود چهره گلستان

مع الفاء

فرسنافـ [بکسرفاءورای‌مهمله وسکون ۱ سین۲ مهمله۱] در فرهنگ بمعنی شب نوروز باشد (۲). فردوسی گوید :

بیت

فرسناف بخت تو نوروز باد
شبان‌سیه بر تو چون‌روزباد

مع القاف

فندقـمعروف(۳)و**بندق** معرب آنست . مثالش مولانا جامی گوید :

[بیت]

سیب و امرود بهم مشت زده
فندق از خرمی انگشت زده

وبرسبیل تشبیه سرانگشت را نیز فندق گویند چنانکه۳ هم او(٤)گوید(٥) :

بیت ۲

بفندق گونهٔ عناب تر داد
بجانان‌زاشك عنابی خبرداد

مع الکاف

فتراك ـ دوالی باشد که از زین آویزند بجهت آنکه‌چیزی‌را بندند. مثالش‌خلاق‌المعانی گوید :

بیت ۱

فتراك‌تست عروهٔ وثقای‌جبرئیل
دروی‌زندزروی‌شرف‌دست‌اعتصام(٦)

فرشتوكـ[بشین‌معجمه]بوزن‌ومعنی‌پرستوك باشد که بعربی**خطاف**گویند واورا **فراشتك** نیزگویند. چنانکه‌امیرخسرو گوید:

۱ـ«س» ندارد. ۲ـ کلمه از «ب» است . ۳ـ اصل : چنانچه .

---

(۱) آیا **فرخ** عربی نیست ؟ و تصحیف خوانی نشده است ؟

(۲)= **فرسنافه** .

(۳) نام درختی است و نام میوهٔ آن که مدورست همانندسرانگشتان دست و پوستی ضخیم دارد ومغزآن میوه‌ازدانه های روغنی‌است و درآچار وآجیل بکاررود .

(٤) یعنی؛ جامی . (٥) در برهان کنایه ازلب معشوق هم هست .

(٦) بیت اشاره است به‌آیهٔ ۲۵۷ از سورهٔ بقره و آیهٔ ۹۸ ازسورهٔ آل‌عمران .

بیت ۱

در ابر فراشتك ببازی

چون در کره لعبتان غازی

۲ و **فرشتك** و **فرشتوروك** نیز گویند*(۱).

فزاكـ[بەزای‌معجمه. بوزن مغاك] بمعنی پلید و پلشت باشد(۲). مثالش طیان گوید:

بیت

زد کلوخی برهباك آن فزاك

شد هباك او بکردار مغاك

||معنی هباك درهای مع‌الکاف می‌آید|| .

فغاكـ[بغین‌معجمه. بوزن‌مغاك] نادان و حرامزاده‌باشد. مثالش دقیقی گوید:

شعر ۳

آن کت کلوخ روی‌لقب کرد خوب کرد

زیرا لقب گران نبود بر دل فغاك

ومنصورشیرازی‌نیز گوید:

[بیت]

بذیل حشمت‌ودولت‌نمیرسد هرگز

قبای جاه ترا دست کید خصم‌فغاك

فیلكـتیر بدخشانی‌باشد که‌پیکان‌آن‌دوشاخ باشد وتیرچرخ رانیز گویند(۳). مثالش شمس فخری گوید:

بیت

ایاشهی که بدوزی‌بروز کین‌ومصاف

برآسمان‌مه وخورشیدرا بیك‌فیلك

فدرونكـ[بفتح‌فاء ونون‌وسکون‌دال‌وواو وضم‌راء]سنگی که‌بر کنگرهٔ‌حصار نهند مدافعه راو **کیفر** نیز گویند .

فرنكـ[بکسر فاء وفتح نون] چوبکی که اطفال‌برزمین گردانند و**فرفره**نیز گویند(٤).

فریوكـ[بوزن‌فضیلت] در فرهنگ بمعنی خربزه باشد که بعربی **بطیخ** گویند.

۱ـ«س» ندارد. ۲ـ تا علامت ستاره را «الف» در حاشیه دارد.

۳ـکلمه‌از «ن» است .

---

(۱) **پرستو . پرستوك . فراستوك . فرشتو . فراشترو . پرشتوك . فرستوك فراشتوك** نیز صورتهای دیگر کلمه است .

(۲) برهان بمعنی فرق و کلهٔ سر هم‌آورده‌است ودرمعنی‌پلید لغات: **فژ.فژاگن.فژاگین پژاگن. فزه. فژه** نیز مرادفند .

(۳) دربرهان بمعنی نام مقامی وجایی درکعبه نیز آمده است. **بیلك** نیزبا معنی متن‌ما مرادفست .

(٤) دربرهان **فرنگ**آمده است .

فنكـ[بفتحتین فاء و نون] در فرهنگ نام جانوریست که از پوست او پوستین کنند (۱). مثالش انوری گوید:

بیت

آسمان خود سال و مه پاینده این دستان کند

در دی ام باخیش دارد، در تموزم بافنك

فرخاك و فرخالـ[هردو به رای مهمله و خای معجمه. بوزن افلاك] موی فروهشته باشد یعنی ۱ هیچ شکن نداشته باشد. ودرسامی فرخال [به لام] آمده و بس.

فرخواكـ[به رای مهمله وخای معجمه و واو. بوزن افلاك] گوشتابه را گویند . مثالش مشفقی مروزی ۲ گوید:

بیت۳

خاك مالیده بلب میگذرد مست وملنگ

خورده یزدادی چغز وزده فرخاك ٤ جعل

فرغوكـ[به رای مهمله وغین معجمه. بوزن محمود] تأخیر باشد درکارها و بمعنی خاموش و تن زده نیز بنظر رسیده .

فرموكـ[به رای مهمله و میم . بوزن فرمود] چوبی باشد که اطفال ریسمان بر آن پیچند و گردانند و **گردنا** نیز گویند و بمعنی **دکچی** نیز آمده (۳). مثال این معنی شیخ عطار فرماید:

بیت۳

سراپایت یکی گردد چو فرموك

چو مروان پیش گیری چرخه و دوك

و اخسیکتی نیز گوید :

بیت

مشغول پنبه چرخ و ندانست کآفتاب

فرموك اختـرانش بدزدد ز دوکدان

فوركـ[به رای مهمله. بوزن کودك] نام دختر پادشاه هند که بهرام گور درحبالهٔ نکاح خویش در آورده بود (٤). مثالش هفت پیکر :

نظم۵

دختر رای هند۶ فورك نام

پیکری خوبتر زماه تمام

۱ـ کلمه در «س» تکرار شده است . ۲ـ «الف». (درمتن) ٠ بلخی. (ودر حاشیه باعلامت): مروزی ؛ «ن»: بخاری ؛ «ب»: بلخی. ۳ـ«س» ندارد .
٤ـ بجز«ن»: فرخاك. ۵ـ کلمه از«ن» است. ۶ـ بجز «ب» : دختری رازهند .

---

(۱) در برهان معنی زلو و شمع مانندی که دزدان و شبروان بدست گیرند و هر گاه خواهند روشن شود دست را بجانب بالا تکان دهند وچون خواهند فرونشانند بجانب پائین نیز دارد.

(۲) در برهان **فرخواگ** است بمعنی قلیهٔ و گوشتابه ای که بر بالای آن تخم مرغ بریزند و گوید فر بمعنی بالا و خواگ تخم مرغ را گویند. (۳) یعنی گروههٔ ریسمان ریسیده که بر دوك پیچیده شده باشد (برهان). (٤) برهان دختر رای قنوج گوید.

فرنجك و **فدرنجك** _ [بفتح فاء وراء و جیم و دوم باضافهٔ دال] کابوس را گویند. یعنی آنچه درخواب مردم را فرو گیرد. مثال اول را حکیم خاقانی گوید:

بیت

فرنجك وارشان بگرفته آن دیو

که سریانیست نامش خورخجیون

و **فرونجك** نیز گویند و در فرهنگ بمعنی پیرامون دهان نیز باشد(۱).

فروشك _ [بفتح فا وشین معجمه و ضم رای مهمله] بمعنی بلغور باشد

مع الکاف الفارسی

فدرنگ _ [به دال ورای مهملتین . بوزن فرسنگ] چوبی باشد که پس در افکنند . مثالش شمس فخری گوید :

بیت

نه کیسه را بود آسیب اختناق دوال

نه نیزدررا رنج ازشکنجهٔ فدرنگ

و استاد خسروی نیز۱ گوید :

شعر۲

پای بیرون منه ازپایگه دعوی خویش

تا نیاری بدر کون فراخت فدرنگ

و در تحفه چوب گازران باشد که رخت بآن تاب دهند تا آب ازآن بچکد(۲) .

فرهنگ _ ادب و حکمت باشد و هرکرا درعلوم وصنایع مهارتی باشد گویند فرهنگیست. مثالش ظهیر فاریابی گوید :

شعر۲

من ازخجالت وحیرت فتاده در کنجی

که کس نشان ندهد نام دانش وفرهنگ

و بمعنی عقل نیز آمده. ونیز بمعنی شاخ درختی که بخوابانند وخاك برآن ریزند و سرش را ازجای دیگر برآرند نیز آمده۳. ودرفرهنگ شاخ درختی باشد که آنرا بخوابانندوخاك برآن ریزند تا بیخ بگیرد وبعدازآن بکنند و جای دیگر نهان کنند و کتابی را که مشتمل برتحقیقات لغات فرس باشد نیز فرهنگ گویند(۳) .

۱_ کلمه از«ب»و«ن»است. ۲_ کلمه از«ن»است.
۳_ تا پایان مطلب از«ب» است.

---

(۱) این معنی را برهان ندارد. ولی گوید **قرنجك** نیز باین معنی است. **فرهانج وبرفنجك درفنجك** . **بختك** . **خرخجیون** نیز مرادف آنند .

(۲) دربرهان است که چوبی را که دقاقان بدان جامه کوبند و در خانه‌ها زنان برخت پوشیدنی وغیره زنند و ته کنند و آنرا **جندره** و **رخت‌مال** خوانند وکنایه از فرمساق و دیوث هم هست وبزبان ماوراءالنهر خوردنی و طعامی باشد که دردستمال بسته ازجایی بجایی برندو بمعنی دستورهم بنظر آمده‌است . **فدوند** و **پژاوند** و **فرور** و **فراوند** نیز باین معنی‌است.

(۳) دربرهان معنی نام مادر کیکاوس وکاریزآب نیز دارد .

فنگ ــ [بوزن سنگ] در فرهنگ بمعنی فلاکت وپریشانی و بی‌سروپائی باشد وبمعنی حنظل نیز آمده۱ ومؤیداین معنی این بیت حکیم فرخی را آورده : [بیت]

تلخی خشمش ار بشهد رسد

بازنتوان شناخت شهد ازفنگ*

فلرزنگ ــ [بفتح فاء ولام وزای معجمه و سکون رای مهمله ونون] همان **فلرز**||که گذشت||. مثالش استادرودکی گوید :

بیت۲

آن‌زن ازدکان بزیر۳ آمد چوباد

پس(۱) فلرزنگش۴ بدست اندر نهاد

فرشگ ــ [بکسرفاء وضم رای مهمله و سکون‌شین‌معجمه] یك‌دانهٔ انگوررا گویند(۲).

مع اللام

فتال ــ [بتای قرشت . بوزن کمال] بمعنی ازهم‌گسستن . مثالش شمس‌فخری فرماید :

شعر۲

زره گسل بود اندر زمانــه لیك ندید

کسی چو نیروی او درجهان‌حسود فتال

ودرشرفنامه|بکسرفاء|بریدن‌وشکافتن وپریشان کردن وبازشکستن‌چیزی‌وبازگسستن. و|بفتح فاء| درخت نونشانده باشد وبخاطر میرسد که فتال اسم‌فاعل‌باشد ازین‌معانی‌مرقوم . وبه‌بیت مذکورودیگرابیات‌استادان این‌معنی‌انسب‌است چنانکه‌حکیم‌ازرقی گوید :

بیت۲

جزازگشادتو درچنبر فلك که برد

فروغ خنجر الماس فعل مغز فتال

ودرفرهنگ‌**فتار**نیزآمده |به‌رای‌مهمله| وبمعنی امرباین‌معانی‌نیزآمده(۳). مثال استادمنوچهری۵ فرماید : [بیت]

ای‌ملك این ملك‌را تودانی معنیش

ملك۶ بگیر وسر خوارج بفتــال

فرغولــ همان **فرغوك**||که‌گذشت||(٤). مثالش شمس‌فخری گوید :

بیت۲

اگرت دولت ابد باید

مکن‌اندر دعای‌شه‌فرغول

فیال ــ [بیــای حطی.بوزن‌کمال] زمینی

۱ـ تاعلامت‌ستاره را «الف» درحاشیه دارد .
۲ـ «س» ندارد . ۳ـ «س» «الف» : بزور ؛ «ب» : برون . (متن‌از «ب»است) .
٤ـ«س» : بلرز نگش . ۵ـ اصل: ابوالفرج . ولی شعر ازمنوچهری‌است ازمسمطسوم وی . (رجوع‌شودبه‌صفحهٔ ۱۶۸ دیوان‌منوچهری‌تصحیح‌نگارنده‌چاپ‌دوم). ۶ـ اصل:مال.(متن‌ازدیوان‌است).

---

(۱) **پس**(بضم‌اول) یعنی: پسر. (۲) دربرهان بمعنی خوشه‌های کوچك است که بخوشه‌های بزرگ چسبیده باشد وبعربی **خصله** گویند . (۳) برهان **فتاریدن**را دارد .
(٤) یعنی تأخیر و درنگ درکارها و غفلت و غافل‌شدن (برهان) .

باشد که اول بکارند(۱).

فلـ [بضم فاء] **نیلوفر** باشد در نسخهٔ میرزا و در ادات الفضلاء بیخ نیلوفر و چوب درخت آبی باشد.

فرخالـ همان **فرخواك** مرقوم ودرشرح سامی فی الاسامی مسطورست که: «فرخال ای الشعر الذی لاجعودة فیه»، یعنی مویی که پیچیدگی در آن نباشد. مثالش فیروزمشرقی گوید :

بیت

سرو سیمین ترا در مشك تر
زلف فرخالت زسر تا پا گرفت

مع المیم

فامـ گونه و رنگ باشد . وبمعنی قرض نیز آمده که **وام** هم گویند. مثال هردومعنی‌را سوزنی گوید :

شعر

شعر خود را چو کوکب شعری
جای بر چرخ نیلفام کنم
سخن از کس بعاریت نبرم
که هم از طبع خویش فام کنم

ونام قصبه‌ای ازخراسان که مولدمولاناشهاب الدین علی فامی است که در انشاء و شعر و تاریخ ماهر بود(۲).

فخم [بفتح فاء و کسر خاء] همان **بفخم**، بمعنی چادری که نثارچینان برسرچوب کنند تا بدان نثار ازهوا گیرند(۳).

فرزامـ [به‌رای مهمله وزای معجمه.بوزن اندام] بمعنی سزاوار باشد . مثالش استاد دقیقی گوید :

بیت

مکن ای روی نکو زشتی ۱ باعاشق خویش
کز نکو روئی زشتی نبود فرزاما

فرمـ [بوزن درم] دلتنگی وفروماندگی باشد ازغم. مثالش خسروانی گوید :

بیت۲

رفت برون میر رسیده فرم
پخچ شده کوس و دریده علم

ودر نسخهٔ محمدهندوشاه به زای فارسی (٤) آمده(٥).

فاجامـ [بوزن بادام] همان **فجای** مرقوم که بمعنی بقیهٔ خرما بردرخت باشد. کذا فی نسخةالحلیمی .

۱ـ «س» : رشتی . ۲ـ «س» ندارد .

---

(۱) دربرهان بمعنی تیری‌نیز هست که پیکان آن دوشاخه باشد. **فیلك. بیلك.**

(۲) دربرهان معنی‌شبه ومانند نیز دارد .

(۳) دربرهان بمعنی‌چادرشبی نیز هست که زیردرخت میوه نگاهدارند و درخت‌را بتکانند تا میوه درآن جمع شود .

(٤) یعنی: **فژم** . (اما برهان‌ندارد) .

(٥) دربرهان‌دلتنگی‌وفرومایگی گوید ونیز بفتح اول و سکون‌ثانی بمعنی دارویی آورده‌است که زنان بجهت‌تنگی شرم‌بکاردارند.

فلجم - [به‌لام وجیم . بوزن‌شلغم] بمعنی قفل وغلق درباشد کذا فی‌التحفه(۱).

فلخم و **فلخمه** - [هردو بفتح فا و خای معجمه] افزارحلاجان‌باشد که برزه کمان‌زنند. مثالش‌حکاك گوید :

شعر۱

گرتوخواهی که بفلخند ترا پنبه همی

من بیایم که یکی فلخم دارم کاری

و درتحفه همین فلخم‌آمده باین معنی و بمعنی گورخانهٔ گبران نیزآمده (۲).

فرجام- یعنی‌آخرکار و **انجام** نیزگویند. مثالش شیخ‌سعدی گوید :

شعر۱

هیچ دانی که‌چیست دخل حرام

یا کدامست خرج نا فـرجام

بکدائـی فـراهم آوردن

پس بشوخی و معصیت خوردن

مع النون

فراون- [بدورای‌مهمله . بوزن‌فلاطون] در نسخهٔ وفائی بمعنی چیزی باشد که باز پس‌رود(۳).

فرزان - [بوزن لرزان] حکمت باشد و **فرزانه** یعنی‌حکیم‌ودانشمند (٤). مثالش‌استاد بهرامی گوید :

بیت

مخالفان تو بی‌فرهند و بی‌فرهنگ

موافقان تو با فرهند و با فـرزان

فاژیدن - [به‌زای فارسی.بوزن نازیدن] یعنی خمیازه کشیدن . مثالش ابوالمثل گوید :

بیت

شراب شب‌و نشأهٔ‌آن نیرزد

بفاژیـدن بامداد۲ خمارش

فراختن و **فراشتن** - هر دو بمعنی بلند ساختن باشد(٥).

فریوریدن - [بفتح‌فاءوواو و دال مهمله وکسر دورای‌مهمله] راست‌شدن‌باشد در دین وبرجادهٔ‌مستقیم‌بودن. کذافی‌المؤید.ودرفرهنگ **فربوریدن** |ببای‌موحده بوزن‌افژولیدن| باین معنی‌آمده(٦)|امامحل‌تأملست .

۱- کلمه از«ن» است. ۲- «س»:بامدادی.

(۱) رجوع به **فلج** شود .

(۲) دربرهان معنی فلاخن و قفل صندوق نیز دارد ودرمعنی گورخانه‌محشی‌برهان‌احتمال تصحیف کلمهٔ دخمه را بصورت فلخمه میدهد. (۳) برهان‌گوید کسیراوچیزی‌راگویند که نه بطریق صلاح باز پس‌رود یعنی روزبه نباشد و روز بروز پس رود . (٤) بکسر اول‌دربرهان بمعنی **فرزین**‌شطرنج‌است . **فرز** . (٥) = **افراشتن. افراختن.**

(٦) برهان این‌صورت‌را ندارد وصورت اول‌را نیز محشی برهان از کلمهٔ‌فریوردانسته‌است که‌برساختهٔ فرقهٔ آذر کیوان‌است .

فرفهن ـ [بفتح هر دو فاء وسکون رای مهمله و هاء] همان **پرپهن** ‖ که بیشتر گذشت ‖، یعنی خرفه که بعربی **فرفخ** و **بقلة الحمقاء**۱ خوانند.

فرسطون ـ [بفتح فاء وراء وسکون سین مهمله و ضم طای مهمله] قپان باشد که بآن بار سنجند (۱). استاد فرخی گوید : [بیت]

گر تو بخواهی بزخم تیر بسنبد
چون قلم آهنین عمود فرسطون

فرکن ـ [به رای مهمله. بوزن کردن] جوی نو باشد که بکنند و آب روان کنند(۲). مثالش شمس فخری گوید :

شعر۲

کسی که روشنی چشم او نه از رخ تست
همیشه باد دو چشمش بسان دو فرکن

و در نسخهٔ وفائی **فرغن** |بغین معجمه| آمده باین معنی و در مؤید **فراکن** | بوزن فلاخن| آمده.
۳مؤید قول وفائی لامعی جرجانی گوید:

[بیت]

کسی کز دور بیند گاه بخشش دست رادتو
بچشم آیدش هر دریا از آن پس فرغر و فرغن

فریرون ـ همان **فرارون** که گذشت.

فغستان ـ [بضم فاء وفتح غین معجمه] بتخانه را گویند و بمعنی حرم سلاطین که آنرا **مشکوی**٤ نیز گویند. هم آمد، مثالش بمعنی اخیر فردوسی گوید :

بیت

فرستش بسوی شبستان خویش
سوی خواهران و فغستان خویش

وحکیم فردوسی بمعنی منکوحهٔ پادشاه ومحبوبه نیز آورده و گفته :

بیت

فغستان چو آمد بمشکوی شاه
یکی تاج برسر ز مشک سیاه

واز بیت سابق نیز این معنی مستنبط میشود(۳).

فژولیدن ـ [بضم فاء وزای فارسی و کسر

۱ـ «س» : الحمقار. ۲ـ کلمه از «ن» است. ۳ـ جملهٔ بعد و شعر بعد آن از «ب» است. ٤ـ «س» «الف» : مشکبوی. (متن از «ب» است).

---

(۱) برهان گوید لغت رومی است و **فرستون** نیز آمده است (مصحف **قرسطون** یونانی. **قلسطون، قارسطون** صورتهای دیگر کلمه است. از حاشیهٔ برهان مصحح دکتر معین). (۲) در برهان بمعنی زمینی است که سیل کنده باشد و جابجا آب ایستاده باشد و چیزی را نیز گویند که بسبب طول مدت از هم فرو ریخته و پوسیده باشد. **فرکند** نیز باین معنی است. (۳) برهان بمعنی صورت سلاطین و امرا نیز آورده است اما نقادان آنرا از اشتباهات این کتاب وصاحب آن دانسته اند.

لام] یعنی تقاضا کردن و برانگیختن بکار وجنگ وغیرهما و بمعنی دور کردن نیز بنظر رسیده (۱).

فریفتن ـ یعنی عشوه‌دادن ومغرورساختن وبازی‌دادن و**فرفتن** مختصر آنست (۲).

فرهختنـ [بخای معجمه . بوزن برجستن] یعنی ادب کردن . مثالش سراج‌الدین راجی۱ گوید :

شعر ۲

پی فرهختن این تند توسن

برابروی غضب چینی برافکن

و**فرهنجیدن** نیز باین معنی است چنانکه۳ ابوالمثل گوید :

بیت ٤

بفرهنجیدنش بستم کمر تنگ

تو دلرا زو مکن زین بیشتر تنگ

و**فراهختن** [باضافهٔ الف] نیز باین معنی‌است و بمعنی بر کشیدن نیز آمده کذا فی الفرهنگ (۳).

فسونـ مکر وحیله وسحر باشد (٤). مثالش شیخ نظامی گوید :

نظم ۲

فسونی چند با خواهش برآمود

فسون کردن ببابل کی کند سود

فوگان ـ [بکاف فارسی. بوزن خوکان] در نسخهٔ وفائی فقاع باشد . مثالش شمس فخری گوید :

بیت ۲

چو نام‌توشنود جان چنان جهد ز تنش

حسود را که کسی بر کند سر فوکان

فرخویدنـ [به‌راء ودال‌مهملتین وخای معجمه. بوزن‌فهمیدن] بمعنی پیراستن تاك باشد. مثالش حکیم عنصری گوید :

بیت

ز فرخویدنش چون بپرداختی

چو گل‌جای‌خواب ازچمن‌ساختی

فاتوسین ـ [بضم تا و کسر سین] سپند سوختن باشد در نسخهٔ میرزا ودر مؤید **فاترسین** [به‌رای‌مهمله] نیز بنظر رسیده ودر ادات **فاشرسین** آمده [که بجای تای‌قرشت شین‌معجمه‌باشد].

۱ـ «ن»: استاد معروفی. (در الف نیز ابتدا معروفی بوده است و بعد روی آن خط کشیده و در حاشیه نوشته‌اند: سراج الدین راجی). ۲ ـ کلمه از «ن» است . ۳ـ اصل: چنانچه .

٤ـ «س» ندارد .

---

(۱) در برهان بکسر اول معنی پژمرده شدن و پژمرده کردن و پریشان گردیدن و درهم شدن و بضم اول معنی دور کردن و تکانیدن گرد و خاك نیز دارد . (۲) برهان ندارد .

(۳) **فراهیختن** و **فرهیختن** نیز باین معنی است و در برهان معنی آویختن نیز دارد .

(٤) = **افسون** .

ودر فرهنگ فاترسین |بفتح تاء وسکون رای مهمله| آمده بمعنی **اسپندان** که خردل باشد و **فاشرسین** ۱ نیز باین معنی آورده ودر اختیارات **فاشرستین** آورده و گفته نام نباتیست که ورق آن پهن تر از لبلاب باشد اما مانند لبلاب بر درختان پیچیده شود و بشیرازی **سیاه دارو** گویند ومعنی **فاشرستین** بسریانی شصت علت باشد.

فروردگان و فروردیان ـ [هردو به رائین مهملتین. واول بکاف فارسی ودوم بیای حطی ـ بوزن پروردگان] خمسهٔ مسترقه را گویند واین پنجروز را پارسیان بغایت معتبر دانند و جشن کنند. مثالش زراتشت بهرام گوید:

بیت

نه نوری (۱) بینند و نه مهرگان
نه جشن و نه رامش نه فروردگان

و **فوردیان** |بضم فا و سکون راء| نیز گویند و **فوردجان** معرب آنست ۲. کذافی الفرهنگ اما آنچه معتمدست دراین قول آنست که دراول نسخه گفته شد بر لغت اهنود ✿.

فاتولیدن ـ [بتای قرشت ولام. بوزن ۲ پا بوسیدن] بمعنی دور شدن ۳ ویکسو شدن وراست کردن باشد(۲).

فتالیدن ـ [بتای قرشت و لام. بوزن ✿ نباریدن] فشاندن وریختن واز هم جدا کردن باشد و بمعنی گسستن و پریشان کردن آمده و **فتاریدن** نیز آمده |به رای مهمله|.

فراخیدن ـ [به رای مهمله وخای معجمه بوزن فتالیدن] یعنی موی بر تن برخاستن وازهم جدا شدن. کذا فی المؤید.

فروشاندن ـ بمعنی دور شدن باشد ایضاً منه(۳). ومخفف فرو نشاندن هم باشد.

فشاردن ـ [بکسر فاء وسکون رای مهمله وفتح دال] بمعنی افشردن باشد. وخلانیدن را نیز گویند. وبمعنی هرزه وفحش گفتن نیز باشد.

فلخمیدن ـ [به لام وخای معجمه ومیم. بوزن بر کشیدن] بمعنی پنبه زدن باشد و **فرخمیدن** نیز آمده، که بجای |لام راء| باشد.

فتردن ـ [بفتح فاء وتای قرشت ودال مهمله] بمعنی دریدن باشد و بمعنی شکافتن و کندن وجدا کردن و گسستن و پریشان کردن نیز آمده و **فتریدن** و **فتلیدن** نیز آمده.

فرغاریدن ـ [بدو رای مهمله وغین معجمه

---

۱ ـ «ب»: فاسرستین.

۲ ـ تاعلامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد.

۳ ـ «س»: شیدن.

---

(۱) نوری اینجا مخفف نوروز است. (۲) = **فاتوریدن**. (۳) یعنی: ازمؤید.

دربرهان معنی اخیر نیست و گوید بمعنی دور کردن و بیك طرف راندن و رفتن باشد.

بوزن سرخاریدن] چیزی‌را خوب‌تر کردن باشد بآب وغیره وسرشتن.

فسابیدنـ[بدو یای حطی . بوزن رسانیدن] بمعنی مالیدن وراست کردن(۱) وافسونگری کردن.

فیریدن ـ [به‌راء و دال مهملتین بوزن ریزیدن] بمعنی۱ پر نعمت‌شدن وافسوس واستهزاء کردن باشد. کذا فی المؤید(۲). مثال معنی اخیر حکیم‌سوزنی گوید :

[بیت]

زین و زان چند بود بر که و مه
مر تـرا کشی و فیریدن۲ و غنج

فراشیدن ـ [بوزن خراشیدن] یعنی لرزیدن وباهم آمدن پوست در مقدمهٔ تب(۳) .

فرمگن ـ [بفتح فاء وراى مهمله و سکون میم و کسر کاف فارسی] دلتنگ۳ و فرومانده باشد.

فسانـ همان **افسان**|| که گذشت|| وبعضی گویند سنگی باشد که از آن چرخ سازند بواسطهٔ(٤) تیز کردن کارد . حکیم انوری گوید مؤید معنی اول :

بیت

بادام دو مغزست که از خنجر الماس
تا داده لبش بوسه سراپـای فسانرا

و آنرا **سان** نیز گویند ودر نسخهٔ میرزا بمعنی حکایت نیز آمده که آنرا **فسانه** و **افسانه** نیز گویند . مثال این معنی و معنی اول خواجه سلمان فرماید :

بیت٤

کندشد بازار تیغ و٤ گر کسی گوید کسی
تیز خواهد کرد ازین پس تیغ را باشد فسان

و بمعنی حکایت فخرالدین گرگانی نیز گوید٥ :

[بیت]

فسان ما همه خلقان بدانند
سراسر خوب وزشت ما بدانند

فراشیون ـ [به‌رای مهمله وشین معجمه ـ بوزن خراشیدن] گیـاهی‌است که عرب آنرا **صدف‌الارض** گویند، ودرمؤید گوید که گندـ نای کوهی‌است ،٦اما در کتب‌طبی **فراسیون** | به‌سین . بوزن صفای خون | بمعنی گندنـای کوهیست٭(٥).

فلخودن،فلخیدن ـ [هردو به‌لام وخای معجمه ودال‌مهمله . اول بوزن فرمودن و٤ دوم بوزن فهمیدن] بمعنی پنبه دانه از پنبه جدا کردن باشد(٦).

۱ـ«س» «الف»: وبمعنی. ۲ـ«س»: فریدن. ۳ـ«س» «الف»: وتنگ. (متن از «ب» و «غ» است).
٤ـ «س» ندارد . ٥ ـ این جمله وشعر بعدآن از «ب» است .
٦ـ تا علامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد.

---

(۱) دربرهان رام کردن‌است بجای راست کردن. (۲) دربرهان معنی خرامیدن نیزدارد.
(۳) در عربی: **قشعریره** گویند . **کهنزیدن** و **فنجیدن** نیز باین معنی است .
(٤) « بواسطهٔ » دراصطلاح سروری یعنی : برای .
(٥) دربرهان بوزن خراشیدن است و گوید **صوف‌الارض** گویند در عرب وتصریح کرده است که سروری آنرا صدف‌الارض ضبط کرده. (٦) برهان گوید فلخیدن معنی پنبه‌زدن وحلاجی کردن هم دارد .

فسن-[بوزن رسن] ۱ همان **فسان** که گذشت بمعنی اول(۱) خواجه سلمان گوید :

شعر

دمبدم غمزهٔ تو بر دل من تیر زنست
راست مانندهٔ تیغی که زنی بر فسنی

فنجیدن-[بعداز فاءنون . بوزن رنجیدن] یعنی خود را کشیدن قبل از تب یا بواسطهٔ ماندگی وخمار(۲).

فروتن-یعنی متواضع. مثالش حکیم انوری گوید :

بیت ۲

خورشید سرفکنده و مه خویشتن شناش
مریخ نرم گردن و کیوان فروتن است

فنودن-[بوزن غنودن] بمعنی فریفته شدن باشد وبمعنی توقف کردن و استادن در گفتار ورفتار نیز آمده .

فوران-[بوزن کوران] قنوج را گویند و **فورانیان** یعنی **قنوجیان** و **پوران** [ببای فارسی] نیز گویند(۳) چنانکه ۳ شیخ نظامی گوید:

بیت

نبرده جهاندار فرخ بنرد
خبرده که بافور فوران چه کرد

فوژان-[بزای فارسی. بوزن کوران] بانگی عظیم باشد. مثالش شمس فخری گوید:

بیت

زسهم زهرهٔ مریخ آب گردد اگر
بر آسمان زند از قهر کین توفوژان

فروردین-ماه اول سال فارسیان باشد که مدت ماندن آفتاب باشد دربرج حمل و آنرا **فروردجان** نیز گویند . مثالش استاد معزی گوید :

بیت ۲

باددربخشش مبارک دست راد او چنانك ۴
دربهاران ۵ خدمت اورا ابر فروردین کند

ونیز روزنوزدهم ۶ ماه را گویند. مثال این معنی و معنی اول نیز مسعودسعد گوید:

بیت ۲

فروردینست و روز فروردین
شادی و طرب را کند تلقین

ونام ملکی نیز باشد که تدبیر امور و مصالح ماه فروردین باو متعلق است .

فرودین-[بوزن انگبین] همان فروردین ۷ باشد که گذشت. مثالش امیرمعزی گوید:

۱- «س» : که همان . ۲-«س» ندارد. ۳-اصل: چنانچه. ۴-«س» «الف»: چنانکه.
۵-«س»: بهار. ۶-بجز «ب»: دهم. ۷-«س» «الف»: فرودین. (متن از «ب» است).

---

(۱) یعنی سنگی که بدان کارد وغیره تیز کنند .
(۲) رجوع به فراشیدن شود.
(۳) بمناسبت آنکه شاه قنوج را لقب «فور» است . (حاشیهٔ برهان تصحیح دکتر معین) .

بیت

همیشه تا که جهان‌را سپهر پیر کهن

جوان و تازه بهنگام فرودین دارد

وبادی که درین هنگام وزد آنرا **باد فرودین** گویند* و ۱ [بضم فاو راء] بمعنی زیرین باشد(۱) چنانکه سوزنی گوید:

بیت

پیش ما عید رسید وخبر فتح رساند

از جنابی که فرودینش بود چرخ برین*

فژاگن-۱[بفتح فا بازای فارسی و کسر کاف فارسی] و **فژاگین*** [باضافهٔ یاء] بمعنی پلید و پلشت باشد. مثالش شمس فخری گوید :

[بیت]

همیشه تا که مرد صالح و پاك

کند دوری ز تلویث وفژاگن

و [بحذف الف] نیز آمده چنانکه خسروانی گوید :

بیت

دوفرکن است روان از دودیده بردورخم

رخم ز رفتن فرکن بجملگی فژگن

و **فرکن** بمعنی جوی باشد [[و گذشت]].

فلاخن وفلماخن-آنچه از آن سنگ اندازند و آنرا **قلاسنگ وقلباسنگ** ۲ نیز گویند.

مثال اول‌را مولاناجامی گوید:

بیت

نخستین خواند استادان پرفن

که بستند از برایش یك فلاخن

فلاخان نیز باین معنی است.(۳)هم‌او گوید(٤):

بیت ۳

شه ازسنگی که دارد کوهش ارخوانی چه‌سوداورا

که خواهد دست مرگ آخر نهادن در فلاخانش

فخن-[بفتح فا وخای معجمه] میان باغ‌را گویند و در فرهنگ [بسکون خاء] آمده. (٥)

فیمون-[بوزن میمون] نامیست که بدروغ برعذرا مانده بودند.

فروهلیدن-یعنی گذاشتن وافکندن.

مع الواو

فرخو-[به‌رای مهمله وخای معجمه . بوزن شبرو] پیراستن تاك باشد. مثالش شمس فخری گوید :

بیت ۳

شاخ رزلعل وگوهر آرد بار

گر بنام کفت بود فرخو

و در تحفه بمعنی پاك کردن کشت و باغ نیز آمده .

۱- تا علامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد .
۲- «ب» : فلماسنگ .
۳-«س» ندارد.

---

(۱) دربرهان معنی چوب زیرین ازچهارچوب در که چوب آستانه وعتبه باشد ومعنی باد دبور که باد طرف مغرب است وضرر آن زیاده برنفع است بخلاف بادصبا نیزدارد. (۲) یعنی: **فژگن**.
(۳) **فلخمان** و **فلخم** و **فلخمه** و **پلخم** و **پلخمان** نیز. (٤) یعنی: جامی.
(٥) دربرهان معنی وسط حقیقی باغ نیزدارد .

فرشتوـ همان **فرشتوك** مرقوم.

فرو ۱ـ همان فرود مرقوم بمعنی اول که فراز ونشیب باشد(۱). مثالش مسعودسعد گوید:

[بیت]

من چو خواهم که آسمان بینم
سر فرود آرم و فرونگرم ۲

و **فروسو** نیز گویند چنانکه ابوشعیب صالح بن محمد هروی گوید:

[بیت]

از فروسو کنج و ازبرسو بهشت
سوزنی سیمین میان هر دو حد

فنوـ [بفتح فاءونون] فریفته وغره را گویند. مثالش شمس فخری گوید:

بیت

مملکت را به تیغ کردی پاك
از حسود و مخالفان فنو

و بجای | نون ، تای قرشت (۲) | نیز بنظر رسیده.

فراخ روـ یعنی بیرون رونده ازحدخود و مسرف(۳). مثالش شیخ سعدی فرماید:

بیت۳

مکن فراخ روی در عمل اگر خواهی
که وقت رفع تو باشد مجال دشمن تنگ

فلیوـ [بوزن غریو] در فرهنگ بمعنی بیهوده و هرزه آورده وباین بیت مولوی تمسك نموده:

بیت

جام می هستی شیخ۴ است ای فلیو
کاندران می درنگنجد بول دیو

و اما بخاطر می رسد که فلیو بمعنی نادان و ابله باشد بواسطهٔ مناسبت معنی بیت مذکوره و بمعنی سرگشته و حیران نیز بنظر رسیده(٤) وهم او(٥) فرماید:

تا بپای خویش باشند آمده
آن فلیوان جانب آتشکده

و **غلیو** |بغین۶ معجمه| نیز بنظر رسیده* .

مع الهاء



فانه ـ [بوزن خانه] چوبی باشد که درودگران درمیان چوب دیگر نهند درحین شکافتن آن. شمس فخری گوید درهجو خصم ممدوح:

شعر۷

سر او را نهند نجاران
درمیانهای چوب چون فانه

و بمعنی چوب پس در نیز آمده(٦) مثالش شاه ناصرخسرو گوید:

۱ـ این لغت از «ب» است. ۲ـ در دیوان: سرفرو آرم وزمین نگرم. ۳ـ «س» ندارد. ٤ـ «س»: سیخ. ٥ـ تاعلامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد. ٦ـ «س»: بعین. ۷ـ کلمه از «ن» است.

---

(۱) برهان ندارد. (۲) یعنی: **فتو**. ودربرهان معنی فریب وغرور نیزدارد. (۳) دربرهان معنی تعجیل وشتاب رونده وبضم رای قرشت مردم کشاده رو وشکفته وخندان وکسیکه بعیش وعشرت گذرانند وبامردم خوش خلقی کند دارد. (٤) معنای اخیررا برهان ندارد. (٥) یعنی: مولوی. (٦) = **دهدونه**.

بیت

ترا خانه دینست و دانش درون شو

درین خانه و سخت کن دربه فانه۱

وبمعنی چوبی که کفشگران در پس قالب نهند بواسطهٔ اندام کفش نیز آمده .

فخمیده ـ [به خای معجمه ومیم . بوزن فهمیده] بمعنی پنبه باشد که دانه‌از آن بیرون کرده‌باشند . مثالش خجسته گوید :

بیت۲

جوان بودم و پنبه فخمیدی

چوفخمیده‌شددانه برچیدمی

ودرنسخهٔ وفائی **فخمده** |بوزن‌جهنده| نیز باین معنی آمده .

فره۳ ـ |بکسر فاء| بمعنی زیاده باشد . مثالش شاعر گوید :

شعر۲

گر زانکه خدا بمن دهد مال فره

بگشایم از این کار فرو بسته گره

ترکی بخرم که هر که بیند گوید

ای‌خاك تو از خون خریدار تو به

وسید ذوالفقار شروانی‌نیز گوید٤ :

[بیت]

از رایت رایت رسد تأیید را فری فره

با بارهٔ حزمت بود آفاق را حصن حصین

ودرتحفه ومعیار جمالی بمعنی‌زیادتی و افزونی درنرد٥ وشطرنج و امثال‌آن‌آورده. و | بفتح فاء و راء | نام شهریست مشهور در حوالی سیستان. سراج‌الدین‌راجی گوید :

بیت

آمد از سیستان چو سوی فره

دید در راه قاصد آن مه

و **فراه** نیزگویند |بزیادهٔ الف| (۱) چنانکه٦ نزاری‌قهستانی گوید:

[بیت]

فره نداد جهانم بعیش از آنکه باز

که کرد عزم مصمم زقهستان بفراه

فرغنده ـ [به‌رای مهمله و غین معجمه . بوزن شرمنده] همان **فرغند** مرقوم بمعنی عشقه (۲) .

فرخسته ـ [بفتح‌فاء وخای‌معجمه و تای قرشت و سکون سین مهمله] بمعنی بر زمین کشیده‌باشد. ودرتحفه |بشین معجمه(۳)| آمده

۱ـ «س»«الف»:غانه. (متن‌از«ب»است). ۲ـ «س»ندارد. ۳ـ«س»:فکره .
٤ـ این‌جمله وشعربعدآن از«ب» است . ٥ـ «س» : تردد . ٦ـ اصل:چنانچه.

---

(۱) دربرهان‌فره بفتح‌اول وتشدید ثانی‌معنی‌شأن وشوکت‌وشکوه‌وعظمت‌داردوبکسراول‌و تخفیف‌ثانی‌معنی‌سبقت‌وپیشی‌نیزداردوگوید**فزه**نیزآمده‌است وبمعنی‌خوش‌منش وخوش‌خوی وصاحب همت نیزهست ومعنی مخفف فراه را نیزدارد .

(۲) دربرهان بمعنی دوم فرغند که گندیده وبدبوی وپلید باشد نیزآمده است .

(۳) یعنی: **فرخشته** .

وبمعنی خسته نیز بنظر رسیده در فرهنگ.

فرخشه _[بفتح فاء وخاء وشین معجمتین و سکون رای مهمله] قطایف باشد. مثالش استاد رودکی گوید:

بیت ۱

بساکسا ۲ که بره هست و فرخشه بر خوانش

بسا کسا ۲ که جوین نان همی نیابد سیر

و درشرفنامه آورده که نانیست که از نشاسته ولوزینه پزند۳ وبعربی **قطیفه** خوانندو**قطایف** جمع اوست و**فرخشته** درفرهنگ باضافهٔ تاء نیز آمده (۱) چنانکه شاعر گوید:

بیت

بینم زبینی تو و مغز توگوز مغز ٤

وزجبهه‌تو صورت‌فرخشته شدپدید

فروشه _[به‌رای‌مهمله. بوزن‌نموده] همان **افروشه** مرقوم(۲).

فروده _[بضم‌فا وراء] بمعنی برشته‌وبریان باشد(۳). مثالش حکیم‌سوزنی گوید:

بیت ٥

بزیر دنبهٔ بریان برنج کورابی

چگونه گردداز آتش‌فروده‌وبریان

فروهنده _[بضم‌فا و راء و کسرهاء] در فرهنگ بمعنی فرشته باشد(٤).

فسانه _یعنی حکایت وبمعنی‌مشهورنیزآمده مثال اول انوری گوید:

بیت

این‌خود فسانه‌ایست وهمین‌است‌وبیش‌نیست

کز خجلت کف تو عرق میکند بخار

مثال معنی‌دوم سراج‌الدین‌راجی گوید:

بیت ۱

چنان شد در کرم ورزی فسانه

که طی‌شد نام حاتم از زمانه

٦ و برحکایتی که احتمال کذب بیشتر ازصدق داشته‌باشدنیز اطلاق کنند*(٥).

فرومایه ۷_بی‌اصل و نادان وناکس (٦). مثالش شیخ سعدی گوید:

[بیت]

با فرومایه روزگار مبر

کز نی بوریا شکرنخوری

فزووده _[به‌زای‌معجمه. بوزن‌ربوده] یعنی زیاده کرده(۷). مثالش مولاناجامی گوید:

۱_«س» ندارد. ۲_«س»«الف»: کسان. (متن از«ب»«ن»است). ۳_«س»: پژند.
٤_«الف»: مغز گوز. ٥_کلمه از«ن»است. ٦_ تاعلامت‌ستاره را«الف» درحاشیه‌دارد.
۷_ این لغت وشرح آن از «ب» است

---

(۱) برهان گوید برخی گویند که فرخشته رشتهٔ قطایف‌است.
(۲) برهان گویدبضم‌اول‌معنی گندم‌نیم کوفته‌دارد.(= **فروشك**). (۳)دربرهان‌معنی خست‌ودنائت‌وخسیس‌ودنی‌بودن(= **فرود**)وبفتح‌اول‌وسوم چوبی‌باشد که‌درپس‌درخانه‌اندازندو گوید باین‌معنی **فروره** نیزآمده‌است. **فراوند** _ **فروند** _ **فژاوند** _ **فزوره** نیزباین معنی‌است.
(٤)دربرهان‌معنی‌خوب‌روی‌ونیکوسیرت‌وباادب‌هم‌دارد(= **فروهیده**). (٥)رجوع‌به **افسانه**شود. (٦)دربرهان‌معنی کسیکه کارهای‌دنی‌وسهل کندومعنی بی‌هنروفقیرنیزدارد.
(۷)برهان‌ندارد.

[بیت]

فزوده بر الف صفر دهان را

یکی ده کرده آشوب جهان را

فوزه - بوزن ومعنی پوزه۱ مثالش حکیم سوزنی گوید:

بیت۲

بشعر عذب دل افروز من نکر منکر

بریش وسبلت وبتفوز و۳ رنگ فوزهٔ من

فدرهـ[بوزن بدره] چیزی مانند بوریا و امثال آن که بالای سقف اندازند وگل بر آن اندایند. کذا فی المؤید.

فسردهـ[بضم فا و سین مهمله] یعنی منجمد شده۴ و بسته شده۴. خلاق المعانی گوید:

بیت۲

در دهنها فسرده آب دهن

از دم سرد همچو یخدانت

و بمعنی شکاری نیز آید(۱).

فسره ـ[بکسر فاءوفتح سین وراءی مهملتین] بمعنی لرزه باشد. کذا فی المؤید.

فاغیه - [بکسر غین وفتح یای حطی] گل حنا و حنای گل کرده باشد و درفرهنگ گلی باشد بزردی مایل وخوشبو (۲).

فاغره - [بفتح غین معجمه و رای مهمله] نوعی ازعطر باشد وآن دانه‌ایست مقدار نخود دهن شکافته و سخت و درفرهنگ **فاغر**|بکسر غین وحذف هاء| آورده|وگفته که **فاغر** و **فاغیه** نام گلی است بزردی مایل و خوشبو و دراز مانند گل زنبق و درهند **رای چنپاه** گویند. ۶ و در کتب طبی فاغیه گل حناست و فاغره بعضی بر آنند که کبابهٔ چینیست وبمعنی گل چنپا نیامده |وهردولغت را بتازی آورده اند|* .

فرخجسته ـ مبارك ومیمون باشد (۳). مثالش شاعر گوید:

بیت۲

این فرخجسته قلعه وآراسته سرای

باغیست دلفروزو بهشتیست جانفزای

ومعزی نیز گوید :

[بیت]۱

ترا بفرخدای و خدایگان جهان

خجسته باد سفر فرخجسته باد حضر

فرسته و **فرستاده**ـرسول را گویند (٤).

مثال اول حکیم فردسی گوید:

بیت

بدل پرز کین شد برخ پر زچین

فرسته فرستاد زی شاه چین

مثال دوم شیخ نظامی فرماید :

[بیت]

فرستاده چو دیدآن خشمناکی

برجعت پای خودرا کرد خاکی

۱ـ«س»: بوزه. ۲ـ (س) ندارد . ۳ـ واو از «ب» است. ٤ـ بجز «ب»: شد.
۵ـ «س»: رای چدا. ۶ـ تاعلامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد.

---

(۱) دربرهان معنی دلسرد گردیده وسرد شده نیز که دل ودست آن بکاری نرود دارد.
(۲) دربرهان معنی هرشکوفه که خوشبوی باشد نیز دارد. (۳) دربرهان معنی مطرب وسازنده نیز دارد . (٤) دربرهان معنی چیزی که بجهت کسی فرستند نیز دارد .

فرسوده ـ یعنی ۱ کهنه وبپای کوفته .
مثالش مولانا جامی فرماید:

بیت

زرنج راهشان فرسودگی نه
میانرا درد ویارا سودگی نه

فژغنده ـ [بزای فارسی وغین معجمه . بوزن شرمنده] گنده وناخوش وپلید وچرکین باشد و **فژگنده** نیز باین معنی است [بکاف فارسی] .

فرهخته ـ [بفتح فاء وهاء و تای قرشت وسکون را وخای معجمه] ادب کرده باشد .
مثالش شمس فخری گوید :

بیت۲

ظالمانرا درجهان کم کرده‌ای
دشمنانرا در بلا فرهخته‌ای۳

فرهنجیده ـ نیز باین معنی و **فراهخته** [باضافهٔ الف] نیز آمده در فرهنگ و بمعنی بر کشیده نیز آمده(۱) وشاه ناصرخسر و مؤید این معنی گوید:

بیت

فراهخته ازبهردین۴ خدای
به تیغ ازسر سرکشان اوستم

فروخته ـ یعنی بیع کرده وبمعنی فروزان ورخشان کرده وشده نیز باشد وبمعنی دوم **فروغده** نیز گویند(۲) . مثال معنی دوم مسعود سعد فرماید:

[بیت]

مجلس فروخته شود ازمی بروز وشب
می آتشیست روشن کانرا شراره نیست

فروهیده ـ [بفتح فاء ودال مهمله و ضم رای مهمله] یعنی مرد خردمند ودانا وعاقل.
شمس فخری گوید:

شعر۲

بخت واقبال معتکف باشند
بردر خسرو۵ فروهیده

ودر فرهنگ بمعنی مرد باشکوه وهیبت آورده و دیگر بمعنی آشکارا آورده وباین بیت عنصری متمسك شده :

بیت۶

هر که فرهنگ ازو فروهیده‌ست
تیز مغزی ازونکوهیده‌ست

فریه۷ ـ [بوزن قریه۸] بمعنی لعنت ونفرین باشد. مثالش استاد فرخی گوید:

بیت

بهرهٔ تو آفرین باشدزسعد مشتری
قسم خصم ازنحس کیوان فریه۷ ونفرین بود

وناصرخسرو نیز گوید:

بیت۶

دزدی طرار ببردت زراه
فریه برآن خاین طرار کن

فرخنده ـ یعنی مبارك ومیمون . مثالش شیخ سعدی گوید:

۱ـ «س»: معنی. (متن از «ب» است). ۲ـ کلمه از «ن» است. ۳ـ «س»: برهخته.
۴ـ «س»: دینی. ۵ـ «س»: خسروی. ۶ـ «س» ندارد. ۶ـ «س»: فربه. ۷ـ «س»: قربه.

---

(۱) برهان این معنی را ندارد اما بمعنی آویختن آورده است .
(۲) یعنی درخشان وافروخته .

بیت

بدو گفتم ای‌یار فرخنده‌خوی

چه درماندگی‌پیشت آمدبگوی

فرخمیدهـ [بوزن برکشیده] یعنی پنبهٔ حلاجی کرده‌و**فلخمیده** نیز گویند.

فریفتهـ یعنی عشوه‌خورده ومغرور شده وبمعنی عشوه کرده ومغروروساخته نیز آمده ۱ و**فرفته** نیزگویند.(۱)مثال‌اول (۲) بمعنی اول(۳) سراج‌الدین‌راجی گوید:

بیت

مشو فریفتهٔ زال۲ گوزپشت سپهر

که‌صدچورستم۳ زالش اسیردستانست

مثال معنی‌دوم‌خواجه آصفی‌فرماید:

[بیت]

چشم تو دلفریفته‌و عشوه‌گر هنوز

ابروی دلفریب تو مدنظرهنوز*

فزایستهـ [به‌زای معجمه‌وسین مهمله بوزن نشایسته]٤ بمعنی زیادت‌باشد.

فردره ـ [بوزن غرغره] همان **فردر** ||که‌گذشت||یعنی‌چوب‌پس‌درودرمؤید**فزدره**٥ نیز باین معنی‌است که |رای اول زای معجمه| باشد (٤) مثالش‌سوزنی گوید:

بیت

چندان‌بچه فکند زن‌تو زنیك‌بخت

گربشمری بیایدبیش ازسپاه زنگ

بی منت توسرخ جنانی٦ و نیکبخت

درکونش کرده فردرهٔ آبنوس رنگ

فرفینه ـ[به‌رای‌مهمله‌وفاء بوزن‌پشمینه] **خرفه**باشد.

فرفه ـ [بعد ازرای مهمله فاء بوزن صرفه] همان فرفه باشد ۷ و**فرفخ** معرب آنست ۸(٥).

فساینده ـ[بوزن‌برآینده]بمعنی افسون خواننده۹ورام‌کننده۱۰ باشد. مثالش‌شیخ‌نظامی گوید :

بیت۱۱

بچاره‌گری زیرك وهوشمند

فسون فساینده را کرده‌بند

فژه [بکسی فاوزای فارسی] بمعنی پلید وپلشت (٦) شمس‌فخری گوید :

بیت

بعدازاین درمملکت‌انصاف شاه

ظلم را یکموی نگذارد فره

باز دارد پاکی اخلاق او

اهل بدعت را ز اخلاق فژه

۱ـ تاعلامت‌ستاره‌را«الف»درحاشیه‌دارد. ۲ـ«س» : زان. ۳ـ«س»: رستمو.
٤ـ«ب»: فزاسته بوزن نشاسته. ٥ ـ«س»«الف»: فردره.(متن‌از«ب»و«ن»است).
٦ـ«ب»«ن»:جنابی(متن‌نیزروشن‌نیست). ۷ـ‌ازآغازلغت‌تااینجارا«س»«الف»«ن»ندارند از«ب»است‌ودر«غ»آمده‌است: فرفه |بفتح‌هردوفاءوسکون‌راء| همان‌خرفه‌باشدوفرفخ‌معرب‌اوست.
۸ـ«س» : که‌بعربی‌فرفخ‌گویند. ۹ـ«س»: داننده. ۱۰ـ«س» : کنند. ۱۱ـ«س»ندارد.

---

(۱) برهان‌ندارد.(۲)یعنی‌مثال‌فریفته. (۳) یعنی‌عشوه خورده. (٤) **فدوند**. **فراوند** **فژاوند** نیزباین‌معنی‌است. (٥) = **بقلة‌الحمقاء** . (٦)دربرهان‌بفتح‌اول‌وثانی‌وخفای‌هاء شخصی راگویند که خودرا بپلیدیها آغشته کند. ومعنی دندانهٔ کلید نیزدارد.

فسیله - [بسین مهمله ، بوزن وسیله] کلهٔ اسب را گویند . مثالش شمس فخری گوید :

بیت۱

برده زانعام شیخ ابواسحاق
هم فسیله هزار وهم سیله

||ومعنی سیله گذشت|| . و ملامحمد کشمیری گوید که شاخ درخت را نیز فسیله گویند۲ و بعضی بر آنند که نهالیست که در بیخ درخت اززمین۳ میروید و آنرا برآرند وجای دیگر بنشانند وباین معنی عربیست*(۱).

فرشته۴ - ملك باشد. عبدالله بن محمد گوید :

[بیت]

فرشته‌ایست براین بام لاجورد اندود
که پیش آرزوی عاشقان کشد دیوار

و **فریشته**|باضافه یاء| نیز گوید چنانکه سوزنی گوید :

[بیت]

اندر میان آدمیان چون فرشته ایست
وز زمرهٔ فریشتگان همچو آدم است

فغواره - [بضم فاء وسکون غین معجمه و فتح رای مهمله] کسی را گویند که از خجالت و دلتنگی و اندوه حرف نزند (۲) چه **فغ**، بت است و **وار** و**واره** ، مانند ، یعنی مانند بت خاموش۵ است . مثالش شاعر فرماید :

بیت

ای کرده جهانی بجفا غمخواره
۲ تاروی تو دیده‌ام شدم فغواره*

فکانه -[بوزن زمانه](۳) بچه باشد که در شکم بمیرد پیش از آنکه بزاید. مثالش شمس فخری گوید :

بیت

عجب گر دشمن ملکت در ارحام
نگردد نیست مانند فکانه

فله - [بضم فاء و فتح لام] شیر نخستین که دروقت وضع حمل ازحیوانی بدوشند و آنرا **آغوز** نیز گویند و درتحفه بمعنی پنیر تازه و تنك نیز آمده (٤) و مؤید این معنی استاد منوچهری گوید :

شعر

نو آیین۶ مطربان داریم وبربطهای گوینده
مساعد ساقیان داریم و ساعدهای چون فله

۱ـ «س» ندارد. ۲ـ تاعلامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد. ۳ـ «س»: زمینی و.
٤ـ این لغت وشرح آن از «ب» است. ٥ـ «س»: خاموشی. ٦ـ «س»: نوائی (بالای سطر: نو آئین).

---

(۱) در برهان معنی کلهٔ اسب واستر وخر و آهو و گاو دارد وعربان نهال درخت خرما را گویند.
(۲) در برهان ازغایت تکبر ونهایت غرور وتحیر نیز افزوده است .
(۳) برهان **فگانه** نیز آورده است و گوید **فگامه** نیز درست است .
(٤) در برهان است که ماستی را نیز گویند که فی الحال بسته شود و گور ماست را نیز فله گویند.

فلاده - [به‌لام. بوزن‌فتاده] بمعنی‌بیهوده و سقط باشد (۱) . مثـالش استاد ابوشکور فـرماید :

شعر

یك فلاده همی نخواهم گفت

خود سخن بی‌فلاده بود مرا

وخلاق‌المعانی نیز گوید ۲ :

[بیت]

گر نوحه گری کنی کنون به

از مطـربی چنین فلاده

فلخوده - [به‌لام وخـای‌معجمه. بـوزن فرسوده] همان **فخمیده**||که گذشت||وبکثرت استعمال برغیرپنبه نیز اطلاق کنند . مثـالش شاعر گوید:

شعر ۱

موی زیر بغلش گشت دراز

وز قفا موی پاك فلخوده

کذا فی‌التحفه. امااز‌این بیت معنی بر کنده مستنبط میشود .

فه-[بکسرفاء] درنسخهٔ میرزا چوبی‌باشد که‌کشتی‌رابآن‌رانند. اما در سامی‌فی‌الاسامی فه ، آن آهن‌باشدکه درمیان آن‌چوبی همچو دسته فروبرند و دردوطرف آن آهن ریسمانی ببندند و درکس هریك یك‌سرآن‌ریسمان را بدست‌گیرند تا زمین را هموار کنند و بعربی **مجرفه** گویند |بکسر میم و سکون جیم و فتح‌راء و خاء| (۲) .

فیلسته - همان **پیلسته** ||که‌گذشت|| .

فرفره - چرمی ۳مدور بریده کـه بچگان درآن رشته کنند وگردانند و بادزنه را نیز گویند. مثال معنی‌اول حکیم‌خاقانی‌گوید :

بیت

بفرفره‌به‌مساق وبکعب وسرمامك

بخردچاهك‌وچوگان‌وگوی‌درطبطاب ٤

وآن‌چوبکی‌مدورهردوسرباریك که کودکان ٥ بر زمین‌گردانند نیـز باشد و **فرفرانه** نیز گویند (۳) .

فرنجه _ [به‌رای‌مهمله . بوزن شکنجه] ولایتی‌است بر ساحل دریا که آنرا **افرنجه** نیزگویند . مثالش امیرخسروگوید :

شعر۱

از دیار فرنجه شش مه ره

هست‌شهری‌ومردمانش‌چومه

۱_ کلمه‌از«ن»است. ۲_ این‌جمله‌وشعر بعدآن‌از«ب»است. ۳_«س»:جرمی.
٤_«س»: طبقات . ٥_ «س»: کوکان .

(۱) **فلاد** نیزباین‌معنی‌است.
(۲) دربرهان‌است که‌چوبی وتخته‌ای رانیز گویند که‌برزیگران‌زمین رابدان هموار کنند.
(۳) برهان‌فرفرانه‌نداردو گوید‌بمعنی **فرفر**نیزهست که زودوتعجیل‌وشتاب‌در کارهاو گفته‌ها ونوشته هاباشد . وکاغذپاره‌ای رانیز گویند که طفلان بر چوبی تعبیه کنند وبدست گیرند وروبباد بایستند وآنرا بگردش در آورند .

فتالیده ـ یعنی فشانده و پراکنده و پریشان کرده و بمعنی شکافته و ازهم گسسته و بـریده نیز آمده. بمعنی اول منوچهری گوید:

بیت ۱

آن‌شور کویی طاوس بگرد دم‌خویش
لؤلوی خرد فتالیده بمنقار بود

و درفرهنگ **فتاریده** نیز آمده |که‌بجای‌لام رای مهمله| باشد (۱).

فخفره ـ [بخای‌معجمه‌وفا،بوزن‌مسخره] درفرهنگ سبوس باشد که بعربی **نخاله** گویند. مثالش مولوی‌مثنوی:

بیت

آن یکی میخورد نان فخفره
وان دگر مرغ مثمن با بره

و شاه ناصرخسرو نیز گوید:

بیت

فخری مکن بدان‌که تومیده وبره‌خوری
یارت بآب در زده یك نان فخفره

و برحاشیهٔ دیوان‌ناصرخسرو بنظرراقم‌رسیده که فخفره گیاهیست که **نان کلاغ** نیز گویند. ۲ودر کتب‌طبی نانی باشد که بغایت‌خشك‌شده‌و طعم ولون‌آن متغیر شده‌باشد* (۲).

فرسنافه ـ [بکسرفا و راء] همان **فرسناف** مرقوم. کذا فی‌الفرهنگ. مثالش این بیت رودکی آورده:

بیت ۱

شب‌قدر وصلت ز فرخندگی
فرحبخش تر ازفرسنافه‌است

فرسوده ـ یعنی ازهم‌ریخته و کهنه و پامال شده. مثالش انوری‌فرماید:

ز حفظ عدل‌تو مهتاب درولایت تو
طراز نوزی و تار قصب نفرسوده

فرساییده ـ یعنی کهنه و مندرس کرده و پامال کرده(۳).

فلاته ـ [بلام و تای‌قرشت، بوزن فتاده] حلوای‌شیر باشد که‌درفارس آنرا **میده** گویند و |بوزن‌گشاده| نیز بنظررسیده.

فیداقه۳ ـ [بفتح‌فا وقاف۴] نام‌زن‌آمرهٔ ولایت بردع و او را **قیدافه** و **نوشابه** نیز گویند.

فاژه ـ [بفتح‌زای‌فارسی] همان **فاژ** مرقوم که خمیازه باشد مثالش شمس‌فخری گوید:

شعر

چنان ببخ تعدی کنند کالحق
مؤدی برسرآیت(۴) نیست‌فاژه

و درمؤید بمعنی سایبان‌نیز آورده.

فروزینه ـ آنچه بدان آتش‌افروزند از درمنه وغیره (۵). مثالش مولاناجامی‌گوید:

۱ـ «س» ندارد. ۲ـ تاعلامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد.
۳ـ بجز«ب» و«ن» : فیدافه. ۴ ـدو کلمهٔ اخیراز«ب» است.

---

(۱) برهان فتالیده ندارد وذیل فتالیدن‌گوید معنی ریختن ودریدن و کندن نیزدارد.
(۲) معنی‌اخیردربرهان نیست. (۳) برهان ندارد. (۴) یعنی: برسرآینده‌ترا.
(۵) دربرهان‌معنی‌آتش‌برك وچخماق‌نیزدارد. وبمعنی‌صفت‌نیزآورده (= **فروز**) امادراین معنی ازلغات دساتیری است (حاشیهٔ برهان).

بیت

شرری را که جست از آهن وسنگ

بی فـروزینـه مشکلست درنگ

فلخمهـ [به‌لام وخا ومیم .بوزن منظره] **وفخلمه** [بتقدیم خابرلام] هردوبمعنی محلوج نداف باشددرتحفه(۱).

فراخته ـ یعنی بالابرده وبلندکرده(۲) مولاناجامی گوید:

[بیت]

دنبال قد[۱] فراخته‌طفلان بیگناه

با قامت خمیده ز بارکنه مرو

فراشته نیز باین‌معنی‌است . مثالش فرخی[۲] گوید:

بیت

فراشته بهنرنام خویش ونام پدر

گذاشته زفلك قدرخویش‌وقدرتبار

فرغانه ـ نام‌ولایتی‌است درمیان‌سمرقند وچین ودرنسخهٔ نیازی شهری‌باشدکه **اندکان** نیز گویند ودرمؤید بمعنی شعبه‌ای ازنهاوند نیز آمده . (۳) مثال این معنی امیر خسرو گوید:

بیت

گاه‌فروغ دم نائی بکام

داده بفرغانه فراغی تمام

فرغردهـ[به‌راءودال مهملتین‌وغین‌معجمه بوزن پرورده] یعنی آغشته وبرهم‌سرشته. مثالش مولوی مثنوی گوید :

بیت

علم اندر نورچون فرغرده شد

پس زعلمت‌ناریابدقوم‌لد(۴)

ودر فرهنگ **فژغرده** آورده که [رای اول،زای فارسی] باشد.

فژولنده[۳] ـ [بضم فاوزای فارسی وفتح لام‌ودال] یعنی تقاضاکننده‌وبرانگیزنده‌بجنگ وکاروغیرهما. و بمعنی دورکننده نیز بنـظر رسیده .

فنوده ـ [بنون. بون‌نموده] یعنی فریفته وغره‌شده. مثالش‌شمس‌فخری گوید:

بیت[۴]

خصمش بفنودست بدین‌زخرف دنیا

خرسند شود گاو بکنجالهٔ فلخود

وبجای [نون تاء](۵)نیز بنظررسیده .

---

۱ ـ «س»: قدی. ۲ ـ «س»: شمس فخری. ۳ ـ «س»: فرفژولنده. ۴ ـ «س» ندارد.

(۱) دربرهان است که فلخمه بفتح اول‌ودوم بمعنی **فلخمان** است که فلاخن باشدوبسکون ثانی و فتح ثالث بمعنی دخمه‌ومقبره‌و گورخانهٔ گبران است(ظاهراً مصحف دخمه است. حاشیهٔ برهان).وقذل را رانیز گویند. ومشتهٔ حلاجان‌رانیز گویند. وذیل‌فخمله گوید مشتهٔ حلاجان راگویندوآن آلتی‌است از چوب که برزه کمان‌زنندتاپنبه‌حلاجی‌شود.(۲) برهان **فراختن** آورده‌است‌فقط‌وفراخته‌وفراشته‌ندارد.

(۳) برهان گویدنام کوهی‌هم‌هست که‌مردم گیاه(یبروح‌الصنم)درآن کوه‌میشود ونام‌شعبه‌ای ازموسیقی‌نیزهست که **نهاوندك** گویند. (۴) **لد** جمع الد، مردم‌سخت‌خصومت که بحق‌میل‌نکند. (منتهی‌الارب). (۵) یعنی: **فتوده**. دربرهان‌معنی آرام گرفته نیزدارد.

فههـ [بکسر فاء وفتح هاء] در نسخهٔ حلیمی همان **فه** مرقوم بمعنی اول باشد (۱).

فلیوه ـ [بوزن کریوه] همان **فلیو** ||مرقوم||(۲) .

فهانهـ [بوزن زمانه] همان **فانهٔ** ||مرقوم بهرسه معنی|| (۳) .

فسفسهـ [بسینین مهملتین بوزن هندسه] بمعنی اسپست باشد یعنی یونجه و **فصفصه** معرب آنست .

فتریده ـ [بفتح فا وتا] همان **فتالیده** ||مرقوم|| و **فترده**و **فتلیده** نیز آمده(۴).

فریده ـ [به راء۱ ودال مهملتین . بوزن دریده] بمعنی خودرای وبخود مغرور باشد.

فرکنده ـ [به رای مهمله وکاف. بوزن برکنده] فرسوده باشد .

فرواره [بدورای مهمله. بوزن همواره] در نسخهٔ میرزا بادگیر باشد و در مؤید بمعنی گنجینه وخانهٔ تابستانی که بربالای بام بود آمده ودر فرهنگ نیز بمعنی خانهٔ تابستانی که درها داشته باشد آمده چنانکه۲ مولوی معنوی فرماید:

بیت۳

مگر غول بیابانی ره مقصد نمیدانی
که فوق قصر گردونی تراقصرست وفرواره

فلخیده ـ [به لام و خای معجمه . بوزن نشنیده] یعنی پنبه زده و دانه از آن بیرون کرده (۵).

فرزانهـ حکیم وفیلسوف ودانا باشد. مثالش شیخ سعدی گوید :

شعر

جوانی خردمندو۳ فرزانه بود
که دروعظ چالاك ومردانه بود

فرزه ـ [بوزن هرزه] سبزه باشد.(۶) شیخ نظامی گوید:

بیت۳

ازخانه چورفت باسرکوی
چون فرزه نشست برلب جوی

مع الیاء

فری [بوزن پری] بمعنی آفرین باشد (۷) چنانکه ۲ استادقطران گوید :

بیت۳

برآن هوا که چنان پرورد هزار فری
برآن زمین که چنان آورد هزار آباد

وهم او(۸) گوید :

[بیت]

کیست کورای تودیدست و نماندست شگفت
کیست کوروی تو دیدست ونگفتست فری

۱ـ« ـ »«الف» : برای. ۲ـ اصل : چنانچه. ۳ـ«س» ندارد.

---

(۱) یعنی چوب که کشتیبانان بدان کشتی رانند . (۲) بمعنی بیهوده وبیفایده وبی نفع .
(۳) رجوع به فانه شود . (۴) رجوع به فتالیدن وفتالیده شود . (۵) در برهان معنی هرچیز که آنرا ازغل وغش پاك کرده باشند عموما نیزدارد . (۶) در برهان بمعنی **فرزد** آمده که **فریز** ، **فریس** . **پریز** نیز گویند. وبضم اول بمعنی کنار رودخانه ودریا که محل عبور کشتیهاست نیز آورده .
(۷) برهان ندارد. (۸) یعنی : قطران.

وبمعنی خوشانیزباشد . مثالش استادمنوچهری گوید :

بیت۱

فری زان تیغوی هنگام پیکار (۱)
چنان دیبای بوقلمون ملـون

ودرنسخهٔ وفائی بمعنی پسندیده ونیکو وخوش نیز آمده . مثال این معنی حکیم خاقانی گوید :

بیت

خال زغالیه نهدهرکس وروی سیبرا
خال زخون نهاده ماه اینت‌مشاطهٔ‌فری

وامیرمعزی نیزمؤیداین‌معانی گوید :

بیت۲

امراوگردد روان،بازاراوگردد روا
مال‌اوگردد فره ایام اوگردد فری

فربی ـ بمعنی **فربه** باشد . مثالش‌انوری گوید:

بیت

حرارت سخطت باگران رکابی‌سنگ
ذبول کاه دهد کوههای فربی را

فرسای ـ یعنی‌محوکننده و کهنه کننده وبپای‌کوبنده . مثالش‌هم‌او(۲)گوید :

بیت۲

دست فرسودجود توشده۳ گیر
تر و خشك جهان جان فرسای

وبمعنی امربفرسودن نیزآمده . مثال‌این‌معنی امیرمعزی‌فرماید:

بیت

بکین‌خویش تن دشمنان همی‌فرسای
بمهر خویش دل دوستان همی پرور

فریوری ـ[بدورای‌مهمله.بوزن کدیوری] یعنی‌راستی دردین‌وراستی اعتقاد(۳).

فسای ـ [بفتح فاء] همان افسای || که گذشت|| یعنی افسون خوان‌ورام کننده . مثالش انوری گوید:

بیت۲

وربر آرد بمثل‌ماربافسون ززمین
اژدهای فلکی را چه‌غم‌ازمارفسای

وبمعنی امر بافسون خواندن ورام کردن نیز آمده(٤) چنانکه ٤ مسعودسعدگوید:

بیت

ازبهر حبس گاه‌چومارم همی‌فسای
وزبهرزخم‌گاه چوسیمم٥ فروگذار

فدائی ـ کسی که‌دانسته٦ مرتکب امری شودکه سلب حیات‌رالازم‌باشدبرغبت‌نه‌باکراه

۱ـ کلمه از«ن» است. ۲ ـ «س» ندارد. ۳ـ «س» : شد. ٤ـاصل : چنانچه.
٥ـ«ب»:شیم؛ «س»«الف» : سیم• (متن‌از«ن»است). ٦ـ«س»:داتسته.

---

(۱) دردیوان منوچهری : فروزان تیغ اوهنگام هیجا . (۲) یعنی : انوری ؛
(۳)برساختهٔ‌فرقهٔ‌آذر کیوان‌است‌مرکب‌ازفریورویاءمصدری(حاشیهٔ‌برهان‌مصحح‌دکترمعین).
(٤) برهان این معنی را ندارد .

بفرمان پادشاهی یاشیخی(۱). مثالش شیخ سعدی گوید:

بیت ۱

فدائی ندارد زمقصود چنگ

اگر بر سرش تیغ بارند و سنگ

فرهی - [بفتح فا و کسر رای مهملهٔ مشدد] افزونی وشکوه باشد. مثالش شهنامه:

بیت ۱

که دیدم ده ودو ۲ درخت سهی

که تاره است وشاداب ۳ و بافرهی

قرغوی همان **قرغوی** [بقاف] وآن مرغی باشد مانند باز کوچك که بآن صید کنند ٤ و **باشه** نیز گویند.*

فرخجی]بفتح فاو رای مهمله وسکون خاء و کسر جیم] یعنی زشتی(۲) مثالش حکیم سوزنی آورده:

بیت

نیز ٥ روا دارد از فرخجی این شعر

گر بچنین شعر مرورا ٦ نستایم

۱ـ«س» ندارد. ۲ـ اصل: که چیست آن دهی(ده) و. (متن ازشاهنامه است).
۳ـ درشاهنامه (چاپ بروخیم) : که رستست شاداب .
٤ـ تاعلامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد . ٥ـ کلمه از«ب» و«ن» است.
٦ـ بجز«ب» و«ن» مراورا ؛ «س» : کونچنین شعرمراورا نستانم .

---

(۱) دربرهان معنی عاشق ودزد خونی نیزدارد .
(۲) برهان پلشتی وزشتی وزبونی وبدی گوید .

باب القاف

مع الالف

قسطا- [بکسر قاف وسکون سین مهمله باطای مهمله] پسر لوقاست و ایشان دوحکیم‌اند از یونان . مثالش ناصرخسرو گوید :

بیت

هر کسی چیزی[1] همی گوید بتیره رای خویش

تا گمان آید که او قسطای بن لوقاستی

و از السنهٔ فضلاء چنین مسموع شد که مولد لوقا بعلبك است و لهذا قسطای بن لوقای بعلبکی گویند . و[2] نام ماهیی نیز باشد بغایت عظیم جثه. مثالش شیخ آذری فرماید :

[بیت]

ماهیی[3] هست نام او قسطا

بال[4] هم مثل اوست در بالا

||اما حرکت اولش باین معنی ظاهر نشد||*(۱).

قرا - [بکسر قاف بارای مهمله] منجنیق باشد .

قلما - [بلام ومیم . بوزن فردا] فلاخن باشد .

قبا- نام شهریست(۲) .

قندیل ترسا- یعنی قندیلی که دایم در کلیسیا آویخته باشد. مثالش حکیم خاقانی گوید :

بیت

زبان روغنینم ز آتش آه

بسوزد چون دل قندیل ترسا[5]

۱ــ «س» : جیزی . ۲ــ تاعلامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد. ۳ــ «س» : ماهی . ٤ــ «س» ندارد. ٥ــ «س» «الف» :برشا. (متن از «ب» و «ن» است).

---

(۱) این معنی در برهان نیست . ونیزاینکه برهان گوید: گویند قسطانام کتابیست از لوقا براساسی نباشد . (۲) قباء موضعی است به حجاز نزدیك مدینه وجایی میان مکه و بصره. وقباشهری است به فرغانه (حاشیهٔ برهان بنقل ازمنتهی الارب) .

مع الجیم



قنج - [بوزن رنج] بمعنی فراهم فشردن باشد در تحفه.

قنج- [بضم قاف] بیهوده بود وخردم بریده را نیز گویند. ایضاً منه(۱).

مع الجیم الفارسی



قچ- [بضم] گوسفند جنگی که **قوچ** و **راك** نیز گویند ||و گذشت||مثالش مولوی مثنوی گوید:

بیت

ظن برد از دورکان آبست وبس

چون قچ مغلوب وامیرفت پس۱

مع الدال



قزاگند- [به‌زای تازی وکاف فارسی، بوزن دماوند] جامه‌ای باشد به‌قز وپنبه‌آگنده که‌در روز حرب پوشند و **خفتان** نیز گویند. مثالش شیخ سعدی گوید:

بیت۲

در قزاگند مرد باید بـود

بر مخنث۳ سلیح جنگ‌چه‌سود

و صاحب‌شرفنامه گوید که‌جامه‌ایست که در آن ابریشم‌خام‌می‌آگنندو آنرا **کجاغند** و **کزاغند** و **کزاگند** و **کجاگند** نیز گویند. ٤ ودرنسخه حسین‌وفائی بمعنی‌جامهٔ خواب‌نیز آورده‌وباین بیت سوزنی‌متمسك‌شده:

[بیت]

بر بستر غم خفته‌عدوی تو چنان‌زار

کش تن‌شود از بارقزاگند شکسته

وبخاطرمیرسد که این‌بیت بـرای معنی سابق خوبست کمالایخفی.

قاورد- [بوزن‌ناورد] حلوائیست متعارف. مثالش بسحاق اطعمه۵ گوید:

شعر۲

دررِه قاوود گشتم خرد و مرد

دل بجان آمد از این آوردوبرد

قزغند -[بضم قاف وغین‌معجمه‌ونون] بار درخت پسته‌باشد که در آن مغز نباشد و بآن

۱- «س»:بس. ۲- کلمه‌از«ن»است. ۳-«س»: مخنث.

٤- ازاینجا تاپایان‌مطلب از«ب» است. ٥-«س»: طعمه.

---

(۱) یعنی از: تحفه.

پوست را دباغت دهند وصحیح آنست که درخت پسته یکسال پسته آورد ویکسال قزغند وآنرا **بزغند** نیز گویند۱ وبعضی **فزغند** گویند|| که بجای قاف فا(۱) باشد||*.

مع الراء



قیاوار- همان **فیاوار** که گذشت(۲).

قزدار- [به زای معجمه و دال مهمله، بوزن پروار] نام شهریست درحدود هندوستان(۳). مثالش مسعودسعد گوید:

شعر۲

چو بنگریم همیدون پس از قضای خدای
بلای ما همه قزدار بود و چالندر

قندهار- نام شهریست منسوب به خوبرویان و بعضی گفته اند از ترکستانست ودر مسالك ممالك از هند نوشته(٤). مثالش شاعر گوید:

بیت

شهر زدیبای روم نغزتر از بوستان
راه زخوبان شهر خوبتر از قندهار

قار- دومعنی دارد: اول بترکی برف را گویند ونسبت آن بچیزهای۳ سفید کنند. چنانکه انوری گوید:

بیت

چشم این دایم سپید ازاشك حسرت همچو قار
روی آن دایم سیاه از خاك محنت همچو قیر

وبعربی قیررا گویند ونسبت آن بچیزهای سیاه دهند چنانکه٤ اخسیکتی گوید:

بیت

چون خرقه گشت بر کتف شب ردای قار
شد غرقه در غلالهٔ زر فرق کوهسار

قرقار- [به رای مهمله وقاف دوم. بوزن پروار] درنسخهٔ میرزا کبوتر بغدادی باشد. مثالش بسحاق گوید:

بیت

زاغ یا سرخ وتهو باشد و قمری۵ سپید
زو بسی۶ فاخته و مخلفهای۷ قرقار

اما ازاین بیت ممنی مطلق کبوتر ظاهر میشود.

قمار = نام شهریست درهند که آنرا **قمیر** گویند و متاع آن عود وطاوس وعنبر باشد. کذافی العجائب البلدان. خسروشیرین:

۱- تاعلامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد. ۲- کلمه از «ن» است. ۳- «س»: بچیزهای.
٤- اصل: چنانچه. ۵- در دیوان اطعمه: دراج.
۶- دردیوان اطعمه: اردهی. ۷- «ب»: محفلهای.

---

(۱) **بزغند**. (۲) یعنی کاروشغل وعمل وصنعت. (۳) = **قصدار**، شهری درحوالی پنجاب. (٤) شهری است به افغانستان واین نام به بیابانی که این شهر در آن واقعست نیزداده شده است.

بیت

دماغ عالم از بادبهاری

هوارا سوخته‌عودقماری

قیصور-نام شهریست شرقی قریب ببحر محیط(۱). مثالش شیخ نظامی گوید :

بیت

بقیصورمیگردد این‌راه باز

وزآنجا بچین‌هست‌راه دراز

۱ وحکیم‌لامعی‌جرجانی گوید :

[بیت]

بر زلف و رخ وعارض‌تو هر که‌ظفریافت

بستد بیقین شوشتر و تبت و قیصور

و این‌بیت نظامی مؤید این معنی‌است اگر |بکسرراء| بخوانیم :

[بیت]

بیکسو دست بر زین بسته فغفور

ز دیگر سو سپهسالار قیصور

و اگر |بسکون‌راء| بخوانیم چنان‌ظاهرمیشود که قیصر را قیصور نیز گویند و درین مقام این معنی انسب است .

مع الزاء

قندز - [بضم قاف‌ودال]نام ولایتی‌است.و نیزپوستی که‌سلاطین پوستین و کلاه کنند . کذافی‌الادات(۲). مثالش‌خاقانی گوید:

بیت

ای چشم توفتنهٔ فلك را قلوز

ابروی تو بر کلاه خوبی قندز

هجران‌تو شیرشیرزه را سازد بز

باغارت تو عفی‌عنه از غارت غز

قلوز - [بفتح قاف‌ولام وضم واو] یعنی راهبر . ونیزفوجی‌ازلشکر که پیشاپیش لشکر روند.مثالش گذشت.۲ وباشباع ضمهٔ‌واونیزآید |بوزن ملکوت (۳)| چنانکه شیخ ۳آذری گوید :

[بیت]

پیك ٤ خردبسی‌دود لیك بقطع کی رسد

بی قلوز همتش بادیهٔ توکلی*

و**قلاوز** |بوزن فراخور| و|بوزن قبادوز (٤)| نیز آمده. مثال‌اول‌خسروی گوید:

۱- ازاینجا تاپایان مطلب از«ب»است.

۲- تاعلامت ستاره را«الف» درحاشیه‌دارد . ۳-«س:» سح. ٤-«س» بیك.

---

(۱) قیصور موضعی است از بلاد هند از ناحیهٔ سرندیب ۰ (از حاشیهٔ برهان مصحح دکترمعین).

(۲) دربرهان نام‌جانوری‌است شبیه‌به‌روباه وگویند پوست همین حیوانست که سلاطین پوشند و کلاه کنند ونیز آرد که جانوری‌است شبیه‌به‌سگ در ترکستان وبعضی‌دیگر سگ آبی گفته‌اند وآش‌بچها که جند بیدستر باشدخصیهٔ‌اوست . ویکی‌ازنامهای‌شراب‌هم‌هست.و کنایه ازشب تاریك‌نیزباشد. (۳) یعنی: **قلووز**. (٤) یعنی **قلاووز**.

بیت

فتحست قلاوز سپاهش

نصرت چاووش بارگاهش

مثال دوم اثیرالدین ۱ اخسیکتی گوید:

شعر ۱

همراه فال سعدو قلاووز بخت نیك

تابارگاه صدرسلاطین روزگار ۲

وبه رای مهمله(۱) نیز آمده. و دریکی از نسخ بمعنی سوارانی باشد که بیرون لشکر باشند محافظت لشکر را .

قایم انداز ـ شطرنجی قایم باز بی عـدیل .

مثالش هفت پیکر:

بیت

ملك را قایم الهی تو

قایم انداز پادشاهی تو

ودر مؤید بمعنی عاجز آمده.

قاز ـ قسمی از مرغابی کـه بعربی **قلولا** گویند. مثـالش امیرخسرو گوید:

[بیت]

بازسفید آفت طاووس و قاز

چرخ کزو بسته شود چشم باز

مع اللام

قالوس ـ [بضم لام] نام نوائی ولحنی باشد.

منوچهری گوید :

بیت ۱

بزند نازو برسرو سهی سروسهی ۳

بزند بلبل برتارك گل قالوسی

وهم او فرماید (۲):

بیت

دراج کند شیشمو قالوس همی

بی پردهٔ طنبورونی ودستهٔ چنگ ٤

شیشم نیز نام قولی است و گذشت واديب صابر نیز گوید مؤید این:

بیت

زده ببزم تو رامشگران بدولت تو

گهی چکاوك و که راهوی و ۵ گهی قالوس

قباس ٦ـ [بضم از قاف و بعد قاف بای تازی] آفتاب باشد . کذافی المؤید .

ققنس ـ [بفتح قاف اول وضم نون] مرغیست مشهوردرهند بغایت عجیب که هزار سال بزید وتعریف اورا شیخ عطار درمنطق الطیر آورده و این بیت از آن داستان بجهت مثال نـوشته شد :

---

۱ ـ کلمه از «ن» است. ۲ ـ «س»: روزگار. ۳ ـ «س» ندارد.

٤ ـ «ب»: بی پردهٔ طنبورونی ..؛ در دیوان: بی پردهٔ طنبو وبی رشتهٔ چنگ . ۵ ـ واواز «ب» است . ٦ ـ «ب»: قبلیس.

---

(۱) یعنی: **قلاوور**. (۲) یعنی : منوچهری .

بیت

هست ققنس طرفه مرغی۱ درجهان

موضع آن موغ در هندوستان

وققنوس و**قوقنس** و**قوقنوس** نیز گویند.

مثال اول را لطیفی فرماید:

بیت

اگر ماند هزاران سال ققنوس

بسوزد زارزار آخر بافسوس

ومولانا کاتبی نیز فرماید:

بیت۲

هدهد دیمه ۳ شده ققنوس مال

قمری٤ غبرا شده طاووس بال

وققنیس نیز گویند |باضافهٔ یاء| (۱) چنانکه شیخ آذری گوید:

[بیت]

هست مرغی قوی غریب ونفیس

درجهان هست ٥ نام او ققنیس

قاس ـ ابرو باشد. کذا فی الادات (۲).

مع الشین

قلاش ـ یعنی مجرد ولوند. مثالش انوری گوید:

بیت

پنج قلاشیم در بیغوله ای

باحریفی کو رباب خوش زند

وبی نام وننگ را نیز گویند (۳).

قلماش ـ درمؤید ونسخهٔ میرزا بمعنی بیهوده وهرزه ویاوه باشد|| اما حرکت اولش ظاهر نشد || .اثیر اخسیکتی٦ فرماید:

شعر۷

خورشید ندید چشم خفاش ۸

تاکی سخن گزاف و قلماش

۹ وبعداز تتبع از نواب صاحبی قبله گاهی فرید الاوانی ومسیح الزمانی حکیم رکنا۱۰ مدظله۱۱ السامی مسموع شد که |بضم قافست| واین لفظ

۱ ـ بجز «ب»: موغ. ۲ ـ «س» ندارد. ۳ ـ «ن»: ویله. ٤ ـ بجز «س»: عمری. ٥ ـ بجز «ب»: درعرب نیست. ٦ ـ بجز «ب» و «ن»: امیر حسینی. ۷ ـ کلمه از «ن» است. ۸ ـ «س»: خفاس. ۹ ـ تا علامت ستاره را در صفحهٔ بعد «الف» در حاشیه دارد. ۱۰ ـ دو کلمهٔ اخیر از «ب» است. ۱۱ ـ «س»: طله.

(۱) در برهانست که مرغی است بغایت خوش رنگ وخوش آواز گویند منقار او سیصدو شصت سوراخ داود ودر کوه بلندی مقابل بادنشیند وصداهای عجیب وغریب ازمنقار او برآید وبسبب آن مرغان بسیار جمع آیند از آنها چندی را گرفته طعمهٔ خود کند وگویند هزار سال عمر کند وچون هزار سال بگذرد وعمرش بآخر آید هیزم بسیار جمع سازد وبربالای آن نشیند وسرودن آغاز کند و مست گردد وبال برهم زند چنانکه آتشی ازبال او بجهد ودرهیزم افتد وخود باهیزم بسوزد و از خاکسترش بیضه ای پدید آید واورا جفت نمی باشد وموسیقی را از آواز او یافته اند.

(۲) درترکی **قاش** بمعنی ابروست. وبرهان گوید غوک را گویند ومعنی اندازه ومقیاس هم دارد. (ظاهراً مصحف مقیاس. حاشیهٔ برهان). (۳) وازکاینات مجرد (برهان).

مأخوذست از«قل‌ماشئت» ؛ یعنی بگو هرچه میخواهی . بعدازآن بکثرت استعمال ترخیمات وتغییرات قافیه قلماش شد * ۰ و مولوی نیز گوید: ۱

[بیت]

بند کن مشك سخن پاشیت را

وامکن انبان قل ماشیت را

مع الغین

قدغ ـ قدحی‌باشد که‌ازشاخ‌گاوسازند وبدان‌سیکی‌خورند.

مع الفاء

قرقفـ [بفتح هردوقاف وبضم‌نیزآمده] کتاب ترسایان‌وآن‌سه کتاب‌باشد. مثالش‌حکیم خاقانی‌گوید :

بیت۲

سه اقنوم وسه قرقف را ببرهان

بگویم مختصر شرحی موفا ۳

مع القاف

قتق ـ [بفتح٤ قاف و کسر تای قرشت] ترشی‌باشد که‌برآشها زنند ۰ مثالش۵ بسحاق اطعمه گوید:

بیت۲

مشاطگان قیمه زروغن نهاده‌اند

برروی‌نوعروس قتق زلف‌وخالها

۶**قاتق** نیزگویند [باضافهٔ‌الف]* (۱).

مع الكاف التازی

قرخواك ـ بوزن ومعنی فرخواك مرقوم که‌گوشتابه‌باشد.

قلنبك ـ [بفتح‌قاف‌ولام وباوسکون نون] جنسی‌ازعود که‌بغایت‌خوشبوباشد۶ وازآن‌آلات وتسبیح۷ سازند.*

قصابك ـ نام مرغیست بغایت تیز پر و خوش رفتار واکثر برلب‌آبها نشینند . مثالش امیرخسروفرماید:

۱ـ این‌جمله‌وشعربعدآن از«ب»است.

۲ـ «س»ندارد.

۳ـ«س» «الف»: موفا. (متن از«ب»است)۰

٤ـ بجز«ب» و«ن» : بضم۰

۵ـ«س» : مثالس.

٦ـ تاعلامت ستاره‌را «الف» درحاشیه دارد .

۷ ـ«ب»: آلات تسبیح .

---

(۱) دربرهان معنی‌ماست‌وکشك نیز دارد .

بيت۱

سرخ شده آب زسرخابکان

تشنه بخون ناخن قصابکان

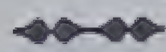
مع الكاف الفارسى



قلاسنگ ـ [بوزن شتالنگ] فلاخـن باشد.

قزاگنگ ـ [بزاىمعجمه وكاف اول نيز فارسى. بوزنقلا سنگ] زره باشد در شرفنامه وادات(۲).

مع اللام



قاپول ـ[بضم باىفارسى] مخارجهٔعمارت باشد درنسخهٔميرزا. ودرشرح سامى بباى تازى آورده(۲) بمعنى آنچه۲ بر کنارهاىبام وضـع کنند تاباراندبر آنسيلان كند(۳).

قاويل ـ [بكسر واو] مردمى كه درطرف شمالباشند.مثالش شرفنامه :

بيت

گروهى شماليست اقليمشان

كهقاويل خوانىزتعظيمشان

قيل ـ [بوزننيل] نامبيابانيست (٤).

قرنفل ـ نام داروئيست مشهور(٥).ونام گلىنيزباشد(٦) مثالاينمعنىشاعر گويد:

بيت

هرچند كه هست درچمن گل

هست ازهمه به گل قرنفل

مع الميم

قرزم ـ بوزنومعنى**قلزم** باشد(۷).

قدم ـ[بضمقافودال] درتحفهبمعنىعاقبت كارهابود(۸).

مع النون



قيروان ـ بمعنى اطرافمعمورهباشد(۹).

مثالش رشيدوطواط گويد:

۱ـ«س»ندارد. ۲ـ «س»: آنچه .

---

(۱) دربرهانست كهبمعنى قزاگند نيز هست يعنىخفتان جنگ(مصحف قزاگند. حاشيهٔ برهان مصحح دكترمعين).

(۲) يعنى: **قابول** . (۳) برهان گويد**قابوك** نيز آمده است .

(٤) دربرهانست كهزفت تررانيز گويندوآنراازدرخت صنوبر گيرند .

(٥)برهانگويد قرنفل بستانى افرنجمشك است وآن **بالنگوى** صحرائيست وبعربى **بقلةالضب**خوانند. (٦)= **ميخك** (ازدستهٔميخكها. حاشيهٔبرهان).

(۷) دريايى مشهور(برهان) (= بحراحمر) وچاه پرآب رانيز گويند بطريـق كنايه. (برهان) .

(۸) مى‌پندارممصحف**فدم**باشد.(= بافدمدربرهان).(۹)دربرهانست كهنامشهرى‌نيزهستدر مغرب (در جنوب تونسبه افريقا) ومعنى مشرقومغرب ومعنى كاروان همدارد.

بیت

نعوذ بالله اگر هیبت توشعله زند

زقیردان۱ برسد تا به قیروان آتش

قلتبانـ درنسخه حسین وفائی بدومعنی آمده: اول سنگی که آنرا بطریق ستونی تراشند وبربامها غلطانند تاآب نچکد ودوم بمعنی دیوث باشد. (۱) مثال معنی دوم حکیم انوری گوید:

بیت

هرگز آن زن بمزد۲ را نرسد

که بمن خام قلتبان گوید

که اگر درسرای او بمثل

تره کارند قلتبان روید

قاآنـ پادشاه چین، هرکه باشد(۲). مثالش عمادفقیه گوید:

بیت

خراج کشور قاآن بهایش

وزین کمتر نشایستی عطایش

قیصران ـ نام پرده‌ای از پرده‌های موسیقی چنانکه۳ استادمنوچهری۴ گوید:

بیت۵

فرو برده مستان سر ازبیهشی

برآورده آواز خنیاگران۶

بجوش اندرون دیگ بهمنجنه

بگوش اندرون بهمن و قیصران

ونیزجمع قیصر که نام ملوك روم باشد. خاقانی گوید:

بیت۵

بنام قیصران سازم تصانیف

به از ارتنگ روم وتنگلوشا

قازقان وقزقان ـ هردو بمعنی دیگ باشد. مثال اول مولوی معنوی۷ گوید:

[بیت]

درحدیث دیگر این دل دان چنان

کآب جوشان زاتش اندر قازقان

۸وهردولغت بجای[قاف دوم غین] (۳) نیز بنظررسیده :*

قطرانـ نام شاعری مشهور (٤). ونیز نام

۱ـ بجز الف: قیروان.
۲ـ «س»: به‌مرد.
۳ـ اصل: چنانچه.
٤ـ «ب»«س»: منوجهری.
۵ـ «س» ندارد.
۶ـ «س»: خنیاگری.
۷ـ کلمه از «الف» است.
۸ـ تاعلامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد.

---

(۱) = **قرطبان**.
(۲) کلمهٔ مغولی است بمعنی شاهنشاه ونعت پادشاهان مغولستان بوده است. (حاشیهٔ برهان مصحح دکتر معین).
(۳) یعنی: **قزغان وقازغان**. (امادرهرصورت لغت ترکی است).
(٤) مراد قطران تبریزی است از شعرای قرن پنجم هجری متوفی بسال ٤٦٥.

مدینه‌ای که شیث نبی علیه السلام بنا کرده بود وجمعی بت پرستان در آن بودند آخر حضرت سلیمان علیه السلام دیوی را که قفطس نام او بود فرستاد تا آن قلعه را بر کند و نزد آنحضرت برد. و بمعنی داروئی که بر شتر گرگین مالند عربیست(۱)

قرکنـ همان **فرکن** که درباب فاء گذشت یعنی جوی[۱] نو(۲).

قسطنطینـ شهریست در کنار دریا و دارالملك روم است (۳).ونیز نام کتابیست که ابوالقاسم حکیم در احکام دین آتش پرستی تصنیف کرده کذا فی الشرفنامه(٤).

قلارونـ [به لام و رای مهمله، بوزن فلاطون] در شرفنامه بمعنی نقیبان لشکر باشد(٥).

مع الواو

قراسو ـ نام رودخانه‌یی باشد درحوالی خوارزم . کذا فی الادات(٦).

قوقوـ [بضم قافین] تکمهٔ کلاه باشد. مثالش حکیم سوزنی گوید:

شعر ۲

از حشمت سلطانی او تاج فریدون
چاوش و راقبهٔ قوقوی کلاهست

مع الهاء

قاه‌قاهـ بآواز بلند خندیدن باشد . مثالش خلاق المعانی گوید :

بیت

زند خنده بر روی خواهندگان
دهان زر از جود تو قاه قاه

قوسهـ قوس قزح باشد(۷).

قزاوهـ [به زای فارسی] کجاوه باشد که بتازیش **محمل** گویند(۸).

قوقهـ [بضم قاف اول و فتح دوم] همان **قوقوی** مرقوم که تکمهٔ کلاه باشد. مثالش شاعر گوید :

۱ـ«س»: جودی ۲ـ کلمه از «ن» است.

---

(۱) آن شیرهٔ درخت ابهل وشیرهٔ ارزو مانند آنست . (منتهی الارب . ازحاشیهٔ برهان) .

(۲) در برهان معنی زمینی که سیلاب یا آب کنده باشد و در هرجای از آن قدری آب ایستاده باشد نیز دارد . (۳) **قسطنطنیه** یا **استانبول** ودر برهان نام بانی آن شهر نیز هست . (مراد کنستانتین اول است متولد بسال ۲۷٤ و متوفی بسال ۳۳۷ میلادی. وی در ۳۰٦ بتخت نشست ودر ۳۱۲ دین عیسی گرفت و آنرا برسمیت شناخت و پایتخت امپراطوری رم را به بیزانس منتقل کرد وشهر فوق بنام وی موسوم گشت. (ازحاشیهٔ برهان). (٤) در برهان کتاب را تألیف لوقا نیز گوید. اما هیچیك از این دو قول بر اساسی نیستند.

(٥) شاید مصحف قلاووز است (حاشیهٔ برهان) (٦) **قره‌سو** : رودی که از کوههای مشرق استرآباد سرچشمه گیرد وبخلیج استرآباد ریزد. (ازحاشیهٔ برهان مصحح دکتر معین) . (۷) **کمان رستم**. **کمان شیطان**. **سویسه**. **سوسه** و **سد کیس** نیز باین معنی است . (۸) در برهان **قزاوه** نیز آمده است.

شعر ۱

چتر زرین چرخ یعنی مهر

افسر و فوقهٔ کلاه تو باد

قیدافهـ نام زنی که حاکم بردع بود و **نوشابه** نیز گویند(۱) . مثالش رکن الدین بکرانی گوید :

بیت

قیدافه را گر آینه بودی ضمیر تو

کی آمدی نیاز بنقش سکندرش

قژهـ [بکسر قاف وزای فارسی] چیزی ۲ پلید و پلشت باشد. کذا فی التحفه(۲).

مع الیاء

قدرفیـ [بدال وراء مهملتین وفاء ، بوزن چنبری ۳] زری که در قدرف میزدند واین قدرف شهریست که بعربی غطریف خوانند(۳).

قطابیـ مثل سنبوسه چیزی ۲ است که در میان روغن بپزند(٤).

قلبهٔ سغدیـ [بضم سین مهمله وسکون غین معجمه] قلیه باشد که از گوشت وتخم مرغ درهم پخته باشند.

قفل رومیـ معروف(٥) ونیز نام نوائی ولحنی باشد ازجملهٔ سی لحن باربد وشیخ نظامی فرماید در تعریف باربد:

بیت

چو قفل رومی آوردی در آهنگ

گشادی قفل گنج ازروم و اززنگ

قرقوبی ـ [بعدازرای مهمله قاف . بوزن محبوبی] جامه ایست که درعراق عرب بافند. کذا فی المؤید (٦) . مثالش استاد منوچهری گوید :

بیت

زقرقوبی بصحراها فروافکنده بالشها

زبوقلمون بوادیها فروگسترده بسترها

۱ـ کلمه از«ن»است . ۲ـ «س»: جیزی . ۳ ـ «س» : جنبری.

(۱) **فیداقه** نیز آمده است. وناچار یکی مصحف دیگری است **کیدپا** نیز نام اوست. (۲) مصحف فژه است.(حاشیهٔ برهان). (۳) شهری درجوار بخارا (حاشیهٔ برهان). وبرهان گوید منسوب به قدرف را نیز گویند. (٤) برهان گوید **قطافی** نیز آمده است . (٥) یعنی قفلی که درروم ساخته شود یاهمانند قفل ساختهٔ روم درست شود . (٦) قرقوب شهری بوده است بین واسط وبصره واهواز.

و **فرفوبی**۱ نیز بنظر رسیده که بجای قاف فاء باشد .

قایـ نام مقامی است منسوب به‌خوبان .

ایضاً منه(۱) .

قباچای ـ [بجیم‌فارسی] قبای کوچك که **قباچه** نیز گویند(۲).

۱ـ «س»«الف»: فرقوبی. (متن از «ب»است).(وشاید:فرقوبی).

(۱) یعنی از :مؤید. (۲) نوعی کلاه زمستانی . نوعی‌از کلاه برای‌دفع‌سرما (حاشیهٔ‌برهان. بنقل‌ازفرهنگ نظام ودیوان البسهٔ نظام قاری) .

باب الکاف التازی

مع الالف

کاناـ[بون‌دانا] ابله ونادان۱ باشد. مثالش حکیم رودکی گوید:

بیت

من سخن گویم تو کانایی کنی

هر زمانی دست بر دستی زنی

و درنسخهٔ میرزا به‌معنی چوب بن‌خوشهٔ خرما و انگور باشد(۱).

کبیتاـ[ببای تازی وتای قرشت. بوزن هویدا] حلوای قبیط باشد و در تحفه **ناطف** باشد که اورا **حویجی** ۲ گویند و **قبیطا** معرب آنست و درنسخهٔ میرزا نانی باشد که ازشکر و کنجد پزند. مثالش شمس فخری گوید:

بیت

دوشاب چشم‌دشمن، پالوده ساخت‌تیغت

کز جوز۳ و کنجد غم سازد ورا کبیتا

و **کبیتیا** نیز گویند(۲) [باضافهٔ یای دوم] چنانکه امیرخسرو گوید درصفت‌هلال:

بیت

کتاره‌ایست سپید از کبیتیای نبات

فراز این‌طبق زرنگار سیم آگین

کلیاـ[بکسر] شخار ٤ باشد (۳).

کژپاـ [بفتح کاف] نام مرغی است چنانکه امیرخسرو فرماید:

بیت

لرزه کنان آب زنرمی چو خز

مرغک کژ ٥ پاش بپا کرده کز٦

۱ـ کلمه از«غ»و«ب»و«ن»است. ۲ـ «س»: حوبجی؛«ن»:حونچی.
۳ـ«س»:جور. ٤ـ«س»:شنجار. ٥ـبجز«ب»: کز.
٦ـاصل: کژ. (برعایت قافیه تصحیح شد. کژ، کز = ابریشم).

(۱) در برهان معنی پاره‌ای ازخوشهٔ انگور وخرما نیزدارد (مصحف **کاناز** دراین معنی ومعنی‌دوم متن‌ما . حاشیهٔ برهان‌مصحح دکترمعین) .

(۲) این‌صورت در برهان نیست و آنجا **کبیته** آمده‌است ونیز گوید بضم‌اول و کسر ثانی طعامی‌است که ازخمیر آرد گندم‌سازند وخورند وبعربی **قطایف** گویند.

(۳) در برهان‌است که بلغت زندوپازند گوسفند راگویند . (هزوارش،حاشیهٔ برهان) .

و نیز شخصی را گویند که پای او کژ باشد(۱).

کالا ـ بمعنی متاع باشد چنانکه ۱ حکیم سنائی گوید :

بیت ۲

چو علم آموختی از حرص آنگه ترس کاندر شب

چو دزدی با چراغ آید گزیده‌تر برد کالا

و در فرهنگ بمعنی بانگ و فریاد نیز آورده و این معنی از زند نقل کرده ۳ و بر ادوات شطرنج نیز اطلاق کنند. مثال این معنی صاحب مهر و مشتری فرماید(۲):

چو کالا بر فراز عرصه چیدی

عیان تا آخر بازی بدیدی *

کار کیا ـ [کاف دوم نیز تازی] یعنی کاردار و کارفرما و بزرگ قوم ٤ . مثالش شیخ نظامی گوید(۳) :

بیت

ورنه سر کار کیائی نداشت

وز غم کار تو رهائی نداشت

کژ گاو کژغا ـ [بفتح کاف] همان **غژغاو** مرقوم .

کوکا ـ [بضم کاف اول] در فرهنگ از زند نقل کرده این لغت را بمعنی فریاد بس بلند. و نیز نامی است از نامهای ماه(٤).

کیدپا ـ [بفتح کاف و دال و بای فارسی] نام زنی که آمرهٔ ولایت بردع بود و **نوشابه** نیز میگفته‌اند و **قیداقه** معرب کیدپاست(٥).

کاکا ـ یعنی برادر کلان و نیز غلامی که در خانه پیر شده باشد (٦) مثال معنی اول حکیم سنائی گوید:

شعر ٥

در کنارش نه آنزمان کاکا

تا شود سرخ چهره‌اش چولکا

کوشا ـ یعنی کوشنده . مثالش حکیم فردوسی فرماید :

بیت ٦

بهر کار کوشا بباید شدن

بدانش نیوشا بباید شدن

کوروا ـ [بفتح کاف و واو اول و سکون رای

---

۱ ـ اصل: چنانچه. ۲ ـ «س» ندارد. ۳ ـ تا علامت ستاره را «الف» و «س» در حاشیه دارند.
٤ ـ دو کلمه را «الف» در حاشیه دارد. ٥ ـ کلمه از «ن» است. ٦ ـ «س» ندارد.

---

(۱) این لغت در برهان نیست .

(۲) برهان معنی اخیر را ندارد و در معنی بانگ و فریاد نیز هزوارش است (حاشیهٔ برهان) .

(۳) در برهان کارکیا آمده اما صحیح نیست و گوید معنی هریك از عناصر اربعه را نیز دارد .

(٤) معنی اخیر هزوارش است (حاشیهٔ برهان) . (٥) **فیداقه** نیز آمده است.

(٦) در برهان معنی میوهٔ خشك و تنقلات (= **قاقا**) نیز دارد و گوید بهندی عمو را گویند .

مهمله] طعامی است که در آن کور کنند. و بعربی **کبریه** خوانند.

کرنبا ـ [بضم کاف و کسر رای مهمله و سکون نون و بعد از نون بای ۱ موحده] نوعی از ساز درودگران باشد کذا. فی ادات. و در مؤید بجای |بای موحد یای حطی| آمده (۱).

کدووا ـ یعنی آش کدو. (۲) مثالش بسحاق اطعمه گوید:

شعر ۲

مستم ز جام روغن و مخمور از پیاز
تا بر کنار بزم کدووا نشسته ام

کفا ـ [به فاء. بوزن رضا] سختی و رنج و محنت باشد. مثالش شمس فخری گوید:

بیت

جهان بعدل تو گشت آنچنان که ممکن نیست
که بر دلی بود از رنج روزگار کفا

و در فرهنگ بمعنی افشردن گلو نیز باشد.

کمرا ـ [بمیم و رای مهمله. بوزن عمدا] جای چهارپایان باشد که بشب در آن کنند (۳) مثالش استاد عمعق گوید:

شعر

چو گرگ ظلم را کشتی بزور بازوی عدلت
ز انبوهی شده صحرای اقلیم تو چون کمرا

و دیگر طاق خانه را گویند. مثالش شمس فخری گوید:

بیت ۳

تو قهرمان جهانی و دین و دانش بست
ز جاه و پایهٔ تو بر سر فلك کمرا

و حکیم ازرقی نیز فرماید:

بیت

گهی از گردش کیوان بدریا برزند کله
گهی از گوشهٔ گردون بکیوان برزند کمرا

و در فرهنگ بمعنی زنار نیز آورده (٤) و باین بیت قطران تمسك نموده:

شعر ۱

چون تو کمر جنگ ببندی ملك روم
کمرای ببرد بپرستد کمر تو

کما ـ [بمیم. بوزن قبا] **راف** باشد یعنی **بسباسه** که **بزبازش** گویند. |بضم کاف| نیز بنظر رسیده (۵).

۱ـ «|الف» «ب» «ن» : سکون نون و بای؛ «ب» : سکون نون و بای تازی (متن از «غ» است).
۲ـ کلمه از «ن» است. ۳ـ «س» ندارد.

---

(۱) یعنی: **کرنبا**. در برهان بفتح اول و دوم معنی آش کلم (**کرنب** = کلم) نیز دارد.
(۲) برهان ندارد.
(۳) در برهانست که باین معنی **گمرا** نیز آمده است.
(٤) مستعار از آرامی و آنهم مأخوذ از کمر فارسی (حاشیهٔ برهان مصحح دکتر معین).
(۵) برهان گوید بضم اول و بکسر اول نیز آمده و آن پوست جوز بواست.

ودر فرهنگ ||بضم کاف|| نام نباتیست در غایت تعفن وآنرا **گل گنده** نیز گویند. (۱) مثالش پوربهای جامی گوید:

بیت ۱

گنداست چون پیاز بغلهای اوچنانك
گوئی بگند کرده کمار ۲ مصادره

و ||بفتح کاف|| آستینی باشد که بر رفیده وضع کنند تادروقت نان بر تنور بستن دست وساعد نسوزد ||و **رفیده** آنچه ازلتها (۲) سازند ونان بر آن گذارند وبرتنور زنند||.

کندا [به نون ودال مهمله . بوزن دنیا] فیلسوف ودانارا گویند. مثالش حکیم عنصری گوید:

بیت ۱

پیلان ترا رفتن بادست و تن کوه
دندان نهنگ ودل واندیشهٔ کندا

وبمعنی شجاع ودلاور نیز آمده. مثال این معنی فریداحول گوید:

بیت ۱

حصاری بهٔ زخرسندی ندیدم خویشتن را من
حصاری ۳ جز همین نگرفت ازین بیش ایچ کندائی

ودر تحفه اسم نقاشی نیز باشد. (۳).

کیارا ٤ [بیای حطی ورای مهمله . بوزن توانا] **تاسه** باشد ||که در باب تاء گذشت|| *(٤).

کیانا _ [بیای حطی و نون. بوزن توانا] طبایع باشد وعناصر را گویند (٥). مثالش استاد خسروانی فرماید:

بیت ۱

همه آزادگی همت تو
قهر کردست مر ٥ کیانارا

کیمیا _ معروف (٦) ودیگر مکر و حیلهٔ باعقل آمیخته باشد. مثالش شمس فخری فرماید:

بیت ۱

باخصم اگر بسازی تا بر کنی سرش
آن نیز هم زپردلی و کیمیا بود

وبهردو معنی حکیم سوزنی گوید:

۱_ «س» ندارد . ۲_ «س» : کمان را . ۳_ «س» : حصار.
٤_ تا علامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد . ٥_ بجز «ب» و «ن» : هر.

---

(۱) برهان گوید آنرا **کمای** نیز گویند. (۲) **لته**، یعنی قطعهٔ پارچهٔ کهنه. خرقه . ژنده . (۳) برهان گوید: **گندا** نیز درست است.
(٤) دربرهان معنی اندوه و ملالت وتیرگی روی بسبب گلوفشردن ویا خفه کردن ویا چیزی بسیار خوردن دارد وآنرا بعربی **کلفت** گویند. ونیز تاسه میل وخواهش بهم رسانیدن باشد بخوردنی و آن حال بیشتر زنان آبستن را بهم رسد (=**ویار**) . (٥) دربرهان معنی اصل و بنای هرچیز ومرزبان یعنی زمین دار نیز دارد. (کیانا سریانیست . بمعنی طبایع. حاشیهٔ برهان).
(٦) یعنی عملی مشهور نزد اهل صنعت که بسبب امتزاج روح و نفس اجساد ناقصه را بمرتبهٔ کمال رسانند یعنی قلعی ومس را نقره وطلا کنند وچون این عمل خالی ازمکری و حیلهای نیست ازاینجهت کیمیا گفته اند (برهان) . ودربرهان معنی نظر پیر و مرشد کامل وعشق کیمیاگری ومعنی عاشقی نیز دارد و ارزیز که رصاص باشد بعربی.

بیت ۱

آنانکه درمخالفت پادشاه دین
بودند دست برده بمکر و بکیمیا
بی کیمیا ومکر بفر همای بخت
زیشان نشان دهندچوسیمرغ و کیمیا

کمخا ـ جامه‌ایست که بالوان مختلف نیك بافته باشند (۱) مثالش احمد اطعمهٔ شیرازی گوید:

بیت ۱

برای عرس قطایف قباچهٔ کمخا
گرفت دربر[2] وازرشته دوخت کمساتش

کزبا ـ [بزای تازی وبای موحده. بوزن فردا] بمعنی نوعی از ریباس باشد (۲) مثالش شمس فخری گوید:

بیت ۱

اگر زبحر کفت رشحه‌ای بدی درابر
شدی زبرجد وفیروزه پیکر کزبا

کبدا ـ [ببای موحده ودال مهمله. بوزن عمدا] لحیم باشدیعنی آنچه مسینه وروئینه وغیره رابدان برهم چسپانند (۳). مثالش حکیم دقیقی گوید:

بیت ۱

ازآنکه مدح‌تو گویم درست گویم‌وراست
مرا بکار نیاید سریشم و کبدا

کجا ـ بمعنی جا و کدام‌جا و کی و بمعنی که و چه نیز آمده. مثال‌جا خلاق‌المعانی گوید:

بیت

بجز بخدمت تو بنده انتما نکند
بهر کجا که پژوهش رودزاصل ونژاد

مثال کی شاعر گوید:

شعر ۳

گر زسوی وصل تو باد آمدی
دل کجا از غم بفریاد آمدی

مثال که، حکیم فردوسی فرماید:

بیت

برادرت چندان برادر بود
کجا مرترا برسرافسر بود ٤

وبمعنی چه هم‌اوفرماید ٥ (٤):

بیت ۱

بنزد سیاوش خرامید زود
بروبرشمرد آن کجارفته بود

و درفرهنگ هرجانیزآورده و این بیت ازرقی مثالش آورده:

بیت ۱

کجا زهمت عالیش یاد خواهی کرد
بچشم عقل‌نماید ستاره اندر چاه

ونام‌شهری‌نیز باشد درچین (٥). مثالش اسدی گوید:

---

۱ ـ «س» ندارد. ۲ ـ «س»: دربر او. ۳ ـ کلمه از «ن» است.
٤ ـ این بیت در «س» نیست. ٥ ـ این جمله در«س» نیست.

---

(۱) برهان جامهٔ منقش یك‌رنگ نیز گوید. (۲) **کزوا** (برهان).
(۳) در برهان بمعنی سریشم درودگران و بمعنی فربه مقابل لاغر و بمعنی تعجیل و شتاب نیز هست.
(٤) یعنی: فردوسی. (٥) برهان این‌معنی‌راندارد وبمعنی کدام‌جا نیزآورده‌است ومحشی‌برهان‌گوید بمعنی آنجا که‌نیزهست، کجا نامورگاو پرمایه بود. فردوسی.

بیت

نریمان چو پردخت ازآن رزمگاه
بگرد کجا خیمه زد با سپاه
بد اندر کجا نامور مهتری
نگهبان آن مرز ، نیك اختری

کرارا ـ [بدو رای مهمله. بوزن توانا] چوب زیرین در باشد و در مؤید **کوارا**۱ آمده که |بجای راء واو باشد|. و درادات الفضلاء **کرادا** بنظر رسیده که |بجای رای دوم دال مهمله| باشد و در فرهنگ نیز کرارا آورده بدو رای مهمله اما |بضم ۲ کاف| و بمعنی زمینی که برای سبزیکاری مهیا کرده باشند نیز آورده .

کرپا ـ [بدو رای مهمله و بای فارسی ، بوزن فردا] در نسخهٔ میرزا گیاهی باشد که آنرا **هلندوز** نیز گویند . مثالش استاد رودکی

بیت ۲

پیش تیغ تو روز صف دشمن
هست چون پیش داس نو ۳ کرپا

و بجای |باء بای حطی(۱)| نیز بنظر رسیده.

کوتاه پا۴ و **کوته پا** ـ خرگوش باشد(۲) . مثالش امیرخسرو گوید :

بیت

کرده هر سو سگان عربده ساز
سوی کوتاه پای دست دراز

و درفرهنگ جانوریست مانند گوزن و سرونش نیز چون سرون گوزن باشد اما بیت مرقوم مشعر معنی اولست.

کنا ـ [بنون. بوزن شما] زمین باشد و در مؤید بمعنی مرز آمده(۳).

کسیدا ـ [بسین و دال مهملتین. بوزن مسیحا] داروئیست که بهندش **کهیلا** گویند و **کسیلا** نیز بنظر رسیده که |بجای دال لام باشد| باشد. ودر نسخهٔ حلیمی نیز چنین آمده و گفته داروئیست که **سلیخه ه** گویند و ۶ در کتب طبی غیر سلیخه باشد*(۴).

کرا۷ ـ [بکسر کاف] مخفف هر کرا باشد(۵) چنانکه حکیم اسدی گوید :

بیت

به از گنج دانش بگیتی کجاست
کرا گنج دانش بود پادشاست

کلا ـ [به لام. بوزن بلا] غوك باشد و آنرا **چغز** نیز گویند(۶).

---

۱ ـ «س»: کورا. ۲ ـ «س» ندارد. ۳ ـ بجز «ب»: تو. ۴ ـ دو کلمه را «الف» درحاشیه دارد.
۵ ـ «ش»: سلخید. ۶ ـ تا علامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد. ۷ ـ کلمه را «الف» درحاشیه دارد.

---

(۱) یعنی : **کربا** . اما برهان ندارد و گوید **کرباو گرپا** نیز آمده است و درهمهٔ صور تنها بضم اول گوید و صحیح می نماید. (۲) = **کوتاه پاچه. کوته پاچه** (برهان). (۳) در برهان معنی زمین مرز (= **گرد**) آمده است. و گوید بکسر اول بلغت زند و پازند معنی ماهی (حوت) دارد. (هزوارش. حاشیهٔ برهان) . (۴) برهان گوید پوست درختی است شبیه به دارچینی و قرفه. (۵) در برهان معنی «که» و بطریق استفهام معنی کدام کس نیز دارد. (۶) در برهان در معنی غوك **کلاو** و **کلاو** نیز آمده است و گوید معنی اشخار و قلیا نیزدارد (= **قلا ،قلیا**. حاشیهٔ برهان) .

کیاـ[به‌یای‌حطی. بوزن‌قبا] مرزبان‌باشدو دیگر طبایع‌اربع۱ را گویند. بهردومعنی شمس فخری گوید:

بیت۲

شکوه بخت کیان وارث ممالك‌جم
که تاج‌وتخت کیانراشهنشه‌است‌و کیا
جهان‌پناهی شاهی که مثل او ناید
ز افتران نجوم و ز امتزاج کیا

و در زفانگویا نوعی از علك رومی نیز باشد(۱).

مع الباء



کرنبـ[بفتح کاف‌ونون‌وسکون‌رای‌مهمله] نام‌داروئیست و کشندهٔسگ باشد ولهذا بعربی **قاتل‌الکلب** گویند. ودرفرهنگ|بفتح کاف‌وراء و سکون‌نون| کلم‌باشد اما در سامی‌فی‌الاسامی باین‌معنی بعربی‌آورده و برین قول اعتماد بیشتریست(۲) مثالش۳ شاعر گوید:

بیت

هرآنکو بگیرد ز کرنب شراب
خورد آب کرنب بگرم‌ازشتاب
کند رفع بادی که درمعده هست٤
زیادت کندا‌شتهائی که‌نیست۵*

کبـ[بفتح‌کاف] اندرون‌رخ‌باشد درنسخهٔ میرزایعنی‌کردبرگرد دهان. ودرنسخهٔ حسین وفائی بمعنی دهان باشد . مثالش شمس‌فخری گوید :

بیت

کند دعای شه کامران ابواسحق
دل خلایق درسینه و زبان در کب

و درفرهنگ|بضم‌کاف•آورده وآخرش بای فارسی| و این‌بصحت اقربست (۳) .

کنبـ[بفتح‌کاف ونون] گیاهی است که ریسمان کنند وکاغذنیزازآن‌سازند(٤).حکیم٦ انوری‌گوید :

بیت٦

دختر رز که‌تو برطارم تاکش دیدی
مدتی‌شد که‌درآونگ۷ سرش‌در کنب‌است

و بنگ را نیزگویند (۵) مثالش کمال‌خجندی گوید :

بیت ۲

میزند بنگ صرف مرشد خاف
غافل از نوش بادهٔ عنبی است

۱ـ بجز«غ»و«ب» : رابع . ۲ـ«س» ندارد . ۳ ـ تاعلامت‌ستاره‌را «الف» درحاشیه‌دارد. ٤ـ «س» : نیست . ۵ـ«س» : هست. ٦ ـ کلمه از«ن»است. ۷ـ بجز «ب» و «ن» : اورنگ .

---

(۱) دربرهان بکسراول بمعنی کی که پادشاه بزرگ باشد وپهلوان و صاحب و خداوند ودهقان وپاکیزه ولطیف‌وبمعنی‌دهان نیزآورده‌است ودرمعنی‌مصطکی یاعلك‌رومی گویدسریانیست. (درمعنی‌طبایع‌مصحف کیان است . حاشیهٔ برهان مصحح دکتر معین) . (۲) کلمه عربیست . (۳) یعنی: **کپ** . معرب آن **قپ** (برهان).ورجوع‌به کپ‌شود. (٤) برهان گوید‌بعضی‌ریسمانی‌را گفته‌اند که ازپوست کتان‌تابند ودرنهایت استحکام باشد (= **کنف** . معرب آن **قنب** . حاشیهٔ برهان) . (۵) **ورق‌الخیال** (برهان) وشاهدانه‌رانیز گویند که تخم‌بنگ‌باشد(برهان).

گرچه الشیخ کالنبی مثل است

کالنبی نیست شیخ ما کنبی است

و بعربی چرك دست را گویند. ودر فرهنگ|بضم کاف و سکون نون| نام شهر قم باشد چنانکه۱ مولوی مثنوی فرماید۲:

بیت۲

تو بدان خدای بنگر که صد اعتقاد بخشد

زچه سنی است مروی، زچه رافضی است کنبی

ونوعی از خیار نیز باشد. مثال این معنی بسحاق اطعمه گوید:

بیت

کدك و کشك نهادست وتغار لورودوغ

قدحی کرده پراز کنگر و کنب خوشخوار

کوداب و **کوشاب**ـ[اول بدال مهمله ودوم شین معجمه] دوشاب را گویند. مثالش شمس فخری گوید:

بیت۲

نگر که چون بود احوال عیش آن بدبخت

که شهد فایق او شد ز راوق کوداب

کوشاسبـ[بضم کاف و بعد از واو شین معجمه وسکون سین مهمله] بمعنی خواب باشد. مثالش شاعر گوید:

بیت

شنیدم که خسرو بکوشاسپ دید

چنان کاتشی شد زدورش پدید

و بمعنی جوانی که هنوز خطش ندمیده باشد آمده ۳ و درسامی فی‌الاسامی بمعنی احتلام آمده* و بمعنی کابوس بقولی دیگر آمده، اما در ادات الفضلاء|بکاف و باء هردو فارسی| (۱) بمعنی احتلام و آنکه خطش ندمیده باشد آمده ودر لسان‌الشعراء **گوشتاسب**||٤ بزیادهٔ تاء||احتلام باشد.

کلبـ[بفتح کاف و کسر لام] منقار مرغان باشد. ودر تحفه گرد بر گرد دهان باشد(۲).

کهتابـ[بوزن مهتاب] بمعنی کاه دود باشد(۳) مثالش انوری گوید درهجو.

بیت

بر ستوران و اقربات مدام

کاه کهتاب باد و جو کشکاب

کشکابـ[بفتح کاف اول] بمعنی آش جو باشد که بیمار را دهند.||مثالش گذشت||.

کورابـ[بضم کاف] سراب باشد. استاد عنصری گوید:

نظم۵

بهر آب از روی سوی کوراب

گم کنی ره و زو نیابی آب

۱ـ اصل: چنانچه. ۲ـ«س» ندارد.
۳ ـ تاعلامت ستاره از «ب» است. ٤ـ«س»: کوشاسب. ۵. کلمه از «ن» است

(۱) یعنی: **گوشاسپ**. (۲) در برهان بفتح اول وثانی است وگوید **کلپ** نیز آمده است **کلفت**. (۳) در برهان معنی ادویهٔ جوشانیده که بجهت تخفیف درد و وجع گرما گرم برعضو ورم کرده وازجای برآمده بندند (= **کهاب**) نیز دارد.

۱ و بر تشنه‌ای که کمتر از کفایت آب خورده هم اطلاق کنند.*

کارآب ـ یعنی شراب خوردن . خاقانی گوید :

[بیت]

بس بس ای دل ز کار آب که عقل
هست از آب کار او بیزار

کوهۀ آب ـ یعنی موج آب که آنرا **آبخیز** و **نرۀ آب** نیز گویند.

کتیب ـ [بتای قرشت. بوزن فریب] بمعنی بند و غل باشد .

کوب ـ [بوزن چوب] در تحفه آلتی باشد که پیلبانان دارند . و دیگر بمعنی کوفت و آسیب باشد (۱). خلاق المعانی گوید در مذمت اسب :

بیت۲

کوب خورده ز پهلوش مهماز
سوخته بر سرین او دل داغ

و بمعنی کوبنده و بکوب نیز آمده(۲). مثال معنی اول خواجو گوید :

بیت۲

بکه کوب سر کش در آورد پای
در آورد چون پیل مرکب زجای

ودر فرهنگ بمعنی بوریائی که نی آن گندهٔ و نرم باشد نیز آورده .

کرسب ـ [به راء وسین مهملتین . بوزن نشست] کرفس را گویند و **کرسف** نیز آمده.

کارچوب ـ [بسکون راء وجیم فارسی] آن چوبها و آلتها باشد که جولاهان جامه های نبافته و فراز کرده را با آنها ببافند و بعربی **منسج**۳ گویند [بمیم وسین مهمله وجیم. بوزن منبر] .

مع الباء الفارسی

کپ ـ [بضم کاف] اندرون رخ را گویند(۳).

کلپ ـ [بفتح کاف ولام] منقار مرغان را گویند(٤).

مع التاء

کات ـ شهریست در ماوراء النهر مثالش حکیم انوری گوید:

بیت

آخر ای خاک خراسان داد یزدانت نجات
از بلای غیرت خاک ره گرگانج و کات

---

۲ ـ تا پایان مطلب را «الف» در حاشیه دارد .
۳ ـ «س» : مسنج .

۲ «س» ندارد.

---

(۱) = **صدمه** . (۲) این معنی در برهان نیست .

(۲) **کب** . **قب** هردو در برهان معنی دهان نیز دارد و گوید بیرون و اندرون دهان هردو را گویند وهرجا «بر کپ» گویند ارادهٔ بیرون دهان کنند، وهرجا «در کپ» ارادهٔ اندرون آن. **قنب** (بضم اول در تداول مردم قزوین). (٤) = **کلمب** . **کلفت** .

ودر فرهنگ قسمی‌ازبرنج‌نیز باشد در ولایت ششتر۱ که‌چون آنرا بکارند تا هفت سال برآید .

کورشت ـ [بضم کاف وکسررای‌مهمله و سکون شین‌معجمه] همان**دودله**۲ مرفوم (۱).

کوت ـ [بفتح کاف‌و سکون‌واو] سرین مردم‌باشد و | بکاف فارسی (۲) | نیز بنظر رسیده .

کورت ـ [بوزن یورت] کوزهٔ گردن باریك باشد.

کاشت ـ یعنی‌زراعت کردو بمعنی بر گردانید (۳) نیزآمده . مثال‌معنی‌اول نظامی‌فرماید۳:

[بیت]

بهندوستان کاشتم مشك بید

بکارم بچین یاسمین سفید

مثال‌معنی‌دوم حکیم‌فردوسی‌فرماید :

بیت ٤

عنانرابه پیچید وبرکاشت اسب

بیامد بکردار آذر گشسب

کاست ـ یعنی کم‌شدو کم کرد. مثالش‌شیخ سعدی گوید :

بیت ٤

نانم افزود وآبرویم کاست

بی‌نوائی‌به ازمذلت‌خواست

و۵ بمعنی کمی‌ونقصان‌نیزآمده(٤). مثالش‌شیخ آذری گوید :

بیت

بحرهای جمال۶ گیردکاست

تاکه طغیان موج‌این‌دریاست*

کبت ـ۷ [بفتح‌کاف‌و سکون باء] مگس عسل باشد. مثالش‌استاد رودکی گوید:

بیت ٤

همچنان کبتی۸ که‌دارد۹ انگبین

چون بماند داستان من بدین

کبست ـ[بفتح‌کاف‌وباء وسکون‌سین]بمعنی حنظل‌باشد. و در تحفه گیاهیست بغایت تلخ و بعضی بمعنی زهر گفته‌اند(۵) . مثالش خاقانی گوید :

بیت

خائیدهٔ دهان جهانم چو نیشکر

ای کاش‌نیشکر نیمی‌من کبستمی

کشفت ـ[بفتح‌کاف وشین معجمه و سکون

۱ـ بجز«ن» :شبستر. ۲ـ «س»:دوله . ۳ـاین‌جمله‌وشعر بعدآن‌از«ب»است. ٤ـ«س»ندارد. ۵ـتاعلامت‌ستاره‌را«الف» درحاشیه دارد . ۶ـ«س»«الف»:حمال.(متن‌از«ب» است) . ۷ـ «س» : کیت ۰ ۸ «س» کیتی. ۹ـ بنظر استاد دهخدا : آرد .

---

(۱) = مقلاةو قلة . **الك‌ودلك** . (۲) یعنی : **گوت**. (وظاهراً کلمه ترکی‌است).

(۳) درمعنی بر گردانید **گاشت** است . از مصدر گاشتن . متعدی گشتن .

(٤) دربرهان بمعنی دروغ نیزآمده‌است .

(۵) دربرهان‌بنقل‌ازمؤیدالفضلاء آمده که‌پوست نیشکررانیز گویند. وگوید فارسی حنظل خربزهٔ تلخ است.

فاء] بمعنی پریشان و پژمرده ساخت. مثال این ۱ معنی شمس فخری گوید :

بیت ۱

عدل او تا غایتی باشد که باد

طرهٔ شمشاد نتواند کشفت ۲

و بمعنی پریشان و پژمرده نیز آمده مثال این معنی منوچهری گوید.

بیت

دولت آنها فرتوت شد و کار کشفت ۲

هر که فرتوت شود هرگز برنانشود

کذافی معیار الجمالی. اما در اکثر نسخ |بضم شین وکاف| آمده ومؤید این حکیم اسدی گوید درلب بدندان گرفتن :

بیت

به می درسرشت ۳ و به دردر کشفت

بپروین بخست و بشکر بسفت

وبمعنی گشود ونابود ومعدوم کرد نیز آمده واز بیت مرقوم این معانی نیز مستنبط میشود باندك تکلفی (۱).

کفتـ [بفتح کاف] یعنی ازهم باز شکافت و ترکانید. مثالش حکیم سوزنی گوید:

بیت ۱

سوزنی از ابلهی دریدبسی مرز

کفت بسی مغز کون بخرزهٔ چون گرز

ای ملك اورا چورفتن آید ازین دهر

بااین مشتی دریده مرز بیامرز

و بمعنی ترکید نیز آمده. مثالش دقیقی گوید:

بیت ۱

چو زد تیغ برفرق آن نامدار

سرش کفت از آن زخم همچون انار

و **کافت** نیز گویند.

کفتـ [بکسر کاف] سردوش باشد و **سفت** نیز گویند و بعربی **کتف** گویند. حکیم عنصری گوید :

شعر ٤

فکندش بیك زخم گردن زکفت

چو افکنده شد دست عذرا گرفت

و|بضم کاف| مخفف کوفت باشد (۲).

کاسه پشتـ کشف باشد و او را **باخه** و **سنگ پشت** نیز خوانند. مثالش اسفرنگی گوید :

بیت ۱

لقمهٔ خور چرب کرد زو فلك کاسه پشت

ورنه شدی خشك شیردایهٔ اطفال کان

||فلك کاسه پشت اضافهٔ بیانی است|| (۳).

کدفتـ [بفتح کاف وضم دال وسکون فاء] کاسهٔ سر باشد در فرهنگ. مثالش این بیت نزاری آورده :

۱ــ «س» ندارد. ۲ــ «س» «الف»: شکفت. (متن از «ب» است).

۳ــ «س» «الف»: شکفت. (متن از «ب» است). ٤ــ کلمه از «ن» است.

---

(۱) دومعنی اخیر را برهان اینجانیاورده امادر کشفتن آورده است و گوید بضم اول و کسرثانی عبادتخانه ومعبد یهودان باشد. (۲) در برهان مخفف شکفت نیزدانسته شده است.

(۳) در برهان کاسه پشت کنایه از آسمان نیز هست.

بیت

بجان دوست که گر صد هزار سال بر آید
نه ممکنست که سودا برون رود ز کدفتم

کلاپشت - [بضم کاف و بای فارسی] در فرهنگ جامه باشد که از پشم گوسفند ببافد و مردم گیلان بپوشند. مثالش شاعر گوید :

بیت

هر آنکس که مازندران داشتی
کلا پشت و کیش و کمان داشتی

کلات - [بفتح کاف] دیهی باشد یا قلعه‌ای که بر بلندی ساخته باشند. مثالش دقیقی گوید:

بیت

تیر تو از کلات فرود آورد هزبر
تیغ تو از فرات برون آورد نهنگ

ودر نسخهٔ حلیمی دیهی بود که بازار ۲ داشته باشد ودر شرف‌نامه نام شهری از ترکستان که فرود ابن سیاوش با مادرش که جریره نام داشت آنجا بود نیز باشد.

کلفت - [بضم کاف ولام وسکون فاء] منقار مرغان باشد در تحفه. و| بفتح کاف ولام | نیز بنظر رسیده. (۱)

کمست - [بفتح کاف ومیم] نوعی از جواهر کم ارز باشد (۲).

کوست - دومعنی دارد: اول الهی باشد که از پهلو به پهلو زدن بهم رسد و آنرا **کوس و آسیب** نیز گویند. مثالش ابوشعیب گوید:

بیت ۲

شاکر نعمت نبودم یافتی
تازمانه زد مرا ناگاه کوست

ودیگر طبل باشد که در نوبت گاه و حرب ۳ زنند مثالش حکیم فردوسی گوید:

بیت ۱

دلیران نترسند از آوای کوست
که دوپاره چوبست و یك پاره پوست

و |بفتح کاف و واو| همان **کبست** مرقوم یعنی حنظل (۳).

کشت ٤ [بکسر کاف] یعنی زراعت کرد. حافظ شیراز گوید:

[بیت]

من اگر نیکم اگر بد تو برو خود را باش
هر کسی آن درود عاقبت کار که کشت

---

۱ - «س» ندارد. ۲ - بجز «ب» «ن» : باز. (اما می‌پندارم که بجای بازار «بارو» باید باشد). ۳ - کلمه از «ب» و «ن» است. ٤ - این لغت وشرح آن از «ب» است.

---

(۱) = **کلب** . **کلپ** . (۲) در برهان کنایه از مردم بداصل و نادان نیز دانسته شده است . (صحیح : **جمست** ، **گمست** است . حاشیهٔ برهان مصحح دکتر معین) .

(۳) در برهانست که درخت آنرا **شری** خوانند بعربی. ودر حاشیه از مخزن الادویه نقل شده که به شیرازی **کوشت** و بکرمانی **خرزهره** گویند حنظل را.

وبمعنی زمین مزروع‌شده‌وسبز شده نیز آمده چنانکه هم‌او گوید(۱) :

[بیت]

گدا چرا نزند لاف سلطنت امروز

که‌خیمه‌سایهٔ ابرست وبزمگه لب کشت

کوی‌یافت ـ طفلی‌را گویند که برسر راه انداخته‌باشند .

کدست ـ [بضم کاف‌و کسر دال] درنسخهٔ میرزا **بدست** باشد که بعربی **شبر** گویند.

کرفت ـ [بکسر کاف‌ورای مهمله وسکون فاء] آنکه‌خودرا از نجاسات پاك ندارد وملاحظه نکند. ایضامنه(۲).

کرغست ـ [به‌راء وسین‌مهملتین وغین معجمه] بوزن ومعنی برغست||که‌گذشت||(۳).

کت ـ [بفتح‌کاف] کاریز باشد، ونیز تختی که‌ملوك‌هند برآن‌نشینند (٤). مثال‌این معنی مسعود سعدسلمان گوید:

بیت

برین تیغ کوه‌گل‌انبار گویی

چو فغفور برتختم وفوربر کت

و|بکسر کاف| بمعنی که ترا باشدچنانکه۱ شیخ نظامی گوید:

[بیت]

تا بریاضت بمقامی رسی

کت بکسی‌در کشد ازنا کسی

کنشت ـ [بضم کاف و کسر نون] معبد یهود باشد۲ مثالش‌حافظ شیراز گوید*:

بیت۳

همه کس طالب یارند چه‌هشیار وچه‌مست

همه‌جا خانهٔ عشقست، چه‌مسجدچه کنشت٤

و درفرهنگ بمعنی‌آتشکده‌آورده . **کشکفت** نیز بـاین‌معنی‌است۵ (۵).

کافت = یعنی‌ترکانید وشکافت. مثالش‌استاد ابوالمثل گوید:

بیت

سپاهی‌که دارد سر از شه دریغ

ببـاید همی کافت آن سر ز تیـغ

مع الجیم التازی



کیجـ[بورن‌هیچ] درنسخهٔ‌وفائی بدومعنی آمده : اول‌خر دم‌بریده؛ دوم‌چهارپائی که‌زیر

۱ـ اصل : چنانچه .
۲ ـ تا علامت ستاره را «س» ندارد .
۳ـ«س» ندارد .
٤ـ اینشعر در«س»نیست .
۵ـاین جمله‌از«ب»است.

(۱) یعنی :حافظ . وبرهان‌این‌لغت‌را ندارد ومصدر آن‌یعنی کشتن‌را نیز.

(۲) یعنی ازنسخهٔ‌میرزا . ودربرهان معنی‌چرکنی‌و کثافت نیزدارد .

(۳) برهان گوید گیاهی‌است‌و گل‌زردی‌دارد وبچهارپایان‌خاصه به‌خردهند وبعضی گویندترهٔ بهـاری‌است‌تروتازهٔ آنراپزندوخورند وچون‌خشك‌شودبه‌خردهند وبعربی **غملول** و **قنابری** خوانند.

(٤) دربرهـان بمعنی‌مطلق تخت پادشاهان نیزهست وگوید تخته و چوب رانیز گویند چه درودگر را **کتکار** ، **کتگر** خوانند .

(۵) در برهان‌است که‌جای بستن‌خوکان‌را نیز گویند وبمعنی کردار نیز هست چانکه‌گویند بدکنشت ، یعنی بد کردار . (= **کنش**. حاشیهٔ برهان).

دهانش آماس کرده باشد. امادر شرفنامه و نسخهٔ ۱ میرزا [بفتح کاف وسکون بای موحده(۱)] باین دو معنی آمده.

کلج- [بکسر کاف وسکون لام] سبدی که حمامیان سرگین بدان کشند(۲) مثالش شمس فخری گوید:

بیت

حمامیان قهر پلیدی حادثات

ازبهر ریش خصم تو در کلج کرده اند

کنگاج- [بوزن امواج] مشورت باشد (۳) خواجوی کرمانی گوید:

بیت

حکم قضا درجهان نفاد نیابد ۲

تا نکند بانفاذ امر تو کنگاج

کفنج- [بفتح کاف وفاء] در فرهنگ قسمی ازماهی باشد که مانند سقنقور مقوی باهست(٤) و این بیت سوزنی را شاهد آورده:

بیت ۳

تا شود معدهٔ ٤ حمدانش قوی

خوره ٥ کل کرده سقنقور و کفنج

کسناج و **کسنیج** ٦ - [هردو بسین مهمله و نون. اول بوزن امواج، ودوم بوزن کشنیز] کشتی باشد که بعربی **هندبا** گویند(٥).

کماج- نانی معروف. مثالش بسحاق گوید:

شعر

شد ازموج برف آب لرزنده خنب

کماج آمد از خم یخنی بجنب

و **کلیجهٔ** ۷ خیمه را نیز گویند. ابن یمین گوید:

بیت

بحکیمی که درین خیمهٔ نه پشت فلک

قرص خورشید کماجش ۸ بود وصبح عمود

کوماج [باضافهٔ واو] نیز آمده(٦) مثالش بهردو معنی کمال خجندی گوید:

شعر

مطبخ بی برگ مرا درسفر

۹ نیست بحق نمك اوماج خشك

همچوستونی که بود خیمه را*

میگذرانیم بکوماج خشك

کرفج - [بفتح کاف ۹ وفاء * وسکون رای مهمله] گیاهی است که آتش بدان افروزند و بعربی اورا **ابوسریع** گویند بواسطهٔ سرعت

۱ـ «س» «الف»: نسخ (متن از «ب» و «غ» است). ۲ـ «س»: یابد.
۳ـ «س» ندارد. ٤ـ دردیوان سوزنی: معدن ٥ـ دردیوان سوزنی: حرز.
٦ـ این لغت وشرح آن از «ب» است ۷ـ «ن» «ب»: **کلیچه**. ۸ـ «س» «الف» کماچش. (متن از «ب» است). ۹ـ تاعلامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد.

---

(۱) یعنی: **کبج**. (۲) در برهان است که **کلج** بفتح اول نیز باین معنی است و معنی چرك و وسخ نیزدارد وبمعنی عجب وخودستایی وتکبر نیز آمده است وبضم اول **کلج** نان ریزشده را گویند ونیز نوعی پوشش ازپشم بافته شده که ازجانب کشمیر آرند. (۳) در برهان معنی سرطان وخرچنگ نیزدارد(= **کنگاش**). (٤) برهان گوید بعربی آنرا **سمکهٔ صیدا** گویند(سمیکهٔ صیدا. حاشیهٔ برهان).
(٥) (= **کاسنی**) اما کسنیج در برهان نیست. **کسنی** دارد.
(٦) در برهانست که بمعنی نانی است که برروی اخگر وزغال پزند و گوید **کماج** نیز آمده است.

التهاب آن که آتش زود در آن گیرد و مشتعل می‌شود و **غرفج** تیز گویند.

کاج- دو معنی دارد: اول احول باشد (۱). دوم بمعنی کاشکی باشد که عرب **یالیت** گوید. شمس فخری فرماید مثال معنی اخیر را:

بیت ۱

پادشاهی ملک بخشی همچو او
کاج بودی در همه آفاق کاج

وبمعنی درخت صنوبر نیز آمده. و درفرهنگ بمعنی سیلی نیز آورده و گفته که خشت وظروفی که در آن آبگینه ریخته باشند بنابراین **کاجی** میگفته‌اند و |جیم را به شین| بدل کرده **کاشی** گویند (۲).

کلیواج- بوزن ومعنی غلیواج باشد.

کاسج- [بفتح سین] خارپشت (۳). نزاری قهستانی گوید:

بیت

بروی صف شده اززخم یاسج
همه اعضای او چون پشت کاسج

کوهج- [بضم کاف و کسر هاء] نام آلوئیست کوهی ازجهت نسبت آن بکوه آنرا **کوهی** نیز گویند وبعربی آنرا **ازعرور** گویند.

کوج- [بفتح کاف وواو] صمغ باشد (۴).

کرنج- [بوزن شکنج] **شونیز** باشد. مثالش شمس فخری گوید:

بیت ۱

ملاهی طبعش بود از بکا۲
ریاحین باغش بود از کرنج

و در نسخهٔ وفائی بمعنی زهر وخرمای ابوجهل آمده (۵).

کونج- [بفتح کاف و کسر واو] ۲ نیز بمعنی **شونیز** بنظر رسیده.

کرج- [بفتح کاف وسکون رای مهمله] گوی گریبان باشد در نسخهٔ میرزا اما در سامی فی الاسامی |بکسر کاف وراء| آن باشد که از گریبان پیراهن بیرون کنند وبعربی **قواره**۳ گویند و براین قول اعتماد بیشترست. وبمعنی آن پارچهٔ تنک که ازخربزه گیرند نیز آمده ورضی الدین نیشابوری |بسکون راء| آورده (۶) و گفته:

بیت

چو چوگان کژ بود کرجش از آنرو
ز شکر گوی لذت می‌رباید

۱ - «س» ندارد. ۲ - کذا ودر معیار جمالی (چاپ آقای دکتر کیا) نیز چنین است. اما می‌پندارم «لکا» باید باشد. ۳ - کلمه را «الف» در حاشیه دارد.

(۱) = **لوچ** . **دوبین**.
(۲) برهان گوید کاج نام رباطی میان ری و قم نیز هست. ومعنی اخیر یعنی کاشی را **کاچ** آورده است.
(۳) خارپشت کلان تیرانداز. **کاسجوك** (برهان).
(۴) در برهان معنی جامه که روز جنگ پوشند نیز دارد و بمعنی صمغ **کوچ** نیز گوید آمده است وبضم اول گوید بمعنی کاج است که احول باشد.
(۵) **کرنج** (برهان). کرنج بمعنی برنج نیز هست. (حاشیهٔ برهان).
(۶) برهان گوید **کرچ** بضم اول وسکون ثانی نیز بمعنی تراشه وبرش خربزه است.

ومولوی مثنوی نیز گوید:

بیت

ماند کرجی گفت اینرا من خورم

تا چه شیرین خربزه ست این بنگرم

کریج - [بفتح کاف، وضم آن نیز آمده، وبکسر راء، بوزن درید۱] تالاری که خرمن در آن نهند تا ازباران تباه نشود وخانهٔ کوچك نیز باشد که بجهت حفظ خرمن خود سازند و **کریجه** نیز گویند(۱) وبمعنی خانهٔ کوچك مطلقاً نیز آمده چنانکه۲ حکیم سنائی گوید:

بیت

درجهان فراخ پرنزهت

چه کنی این کریج پروحشت

و در فرهنگ بمعنی پر ریختن مرغان نیز آمده(۲).

کج - ضدراست وجنسی از ابریشم فرومایه و بهردومعنی **کژ** نیز گویند(۳). و درشرفنامه بمعنی آن۳ آهن سر کژ که فقاعیان یخ بدان کشند نیز آمده(٤). و[بضم کاف] **اشق** باشد که عوام **اشه**٤ نیز گویند وبمعنی مهرهٔ سپید کم قیمت که **مورش** گویند نیز آمده.

کلوج - [بفتح کاف وضم لام] آن نانی باشد که ناپخته در تنور افتد وخردشود(۵).

کنج - [بضم کاف وسکون نون] مطلق گوشه باشد و درفرهنگ بمعنی شکنج وچین آمده که دربدن وجامه وگلیم وامثال آن افتد و دیگر شخصی را گویند که دوتا باشد وچیزی همچون کوهان برپشتش۵ برآمده باشد وآنرا بتازی **احدب** گویندودرشرح۶ سامی مسطورست که «کنج ، هو الذی خرج ظهره ودخل بطنه». مثال معنی اول سراج الدین راجی گوید:

بیت

بکنج خانه‌ای دیدم یکی کنج

نشسته تند و افکنده فرولنج

وشیخ آذری نیز گوید۷ :

[بیت]

کنج بود و فتاده اندر کنج

کرده صنعش زدست تنگی غنج*

و درتحفه بمعنی نقبی که درزیرزمین کنده باشند همچون خانه نیز آمده.

کنج - [بوزن رنج] در نسخهٔ میرزا بمعنی

۱- دوکلمه از «ب» است . ۲- اصل : چنانچه . ۳- کلمه از «ب» است .
٤-«س»: **اوشه**. ۵-«س»: پرستش. ۶-«س»: سرخ. ۷- این جمله وشعر بعد آن از«ب»است.

---

(۱) **کریج** (برهان) **کریجه** . (۲) = **تولك** . (۳) قز (معرب) **کز** . نیز بمعنی ابریشم است.

(٤) مطلق قلاب نیز هست وآهنی که کشتیبانان کشتی خصم را بجانب خود کشند . (برهان).

(۵) **کلوچ** . در تلفظ عامه **کوله** . ودر برهانست که معنی دست وپائی که انگشتان اورا بریده باشند یاسرما برده باشد (ظاهراً مصحف کرخ. حاشیهٔ برهان) وبضم اول بمعنی کلو ، که قرص نان روغنی بزرگ باشد و **کلوچ** بمعنی عوض وبدل وبمعنی خاییدن وجاویدن چیزهائی که صدا کند مانند نبات ونان خشك و **کلوچیدن** مصدر آنست آمده. (= در تلفظ **کروچ** مردم تهران غالبا **کروچ کروچ** یعنی بتکرار کلمه بکار برند) .

بیرون کشیده باشد(۱) ودر فرهنگ بمعنی گوشت پاره که ازانتهای کام آویخته باشد که **ملاذه** نیز گویند آمده . مثالش این بیت نزاری آورده :

بیت ۱

همی تا دایه کنج و کام کردش
پدر فرزانه هرمز نام کردش

و بمعنی احمق ومعجب نیز آمده(۲).

کولنج - [بوزن ومعنی قولنج باشد که معرب۲ آنست (۳).

کین ایرج - نام نوائی ولحنی باشد ازجملهٔ سی لحن باربد . مثالش شیخ نظامی گوید :

شعر

چو کردی کین ایرج را نواساز
جهان را کین ایرج نو شدی باز

و **کینهٔ ایرج** نیز گویند .

مع الجیم الفارسی

کاچ - دو معنی دارد: اول سیلی باشد که برقفا زنند ؛ دوم درخت صنوبر را گویند. شمس فخری بهر دو معنی گوید :

بیت

ز انتقام شیخ ابواسحق رفت
ازجهان ظلم وتعدی خورده کاچ

ازتف محنت دل اعدای او
شاخ شاخ آمد بسان بار کاچ

و بمعنی اول سراج الدین راجی گوید۳ :

[بیت]

بجرم اینکه خواهم از تو یك ماچ
زند بر روی من ناز تو صد کاچ

و درشرفنامه بمعنی میان سر نیز آمده که آنرا **تارك** و **چکاد** نیز گویند(٤).

کاپلیچ - انگشت کهین باشد٤ درنسخهٔ وفائی اما شمس فخری بمعنی انگشت کوچك دست آورده و گفته :

شعر

چون باستحقاق شاهی ممالك زان اوست
خاتم ملك سلیمان دارد اندر کاپلیچ

و حکیم اسدی درنسخهٔ خود بمعنی انگشت کهین مطلق آورده(۵) .

کیچ - [بوزن هیچ] پراکنده باشد. وجنسی است ازجامه ومعنی اخیر اززفان گویاست(٦)

کهیچ - [بفتح کاف] درفرهنگ نام قلعه ای از سیستان باشد و بمرور ایام جیم را انداخته **کهی** گویند(۷). مثالش حکیم فردوسی گوید :

۱ـ «س» ندارد . ۲ ـ «س» : بعربی. ۳ـ این جمله وشعر بعد آن از «ب» است.
٤ـ «ب»: انگشت کوچك دست وپا .

---

(۱) در برهان در معنی خودستا واحمق **کنج** نیز آورده است ونیز گوید کنج معنی کشك ، قروت (ترکی) نیز دارد . وبکسر اول معنی فیل بزرگ جثه وقوی هیکل ومهیب جنگی دارد.

(۲) مصحف : لنج (استاد دهخدا) .

(۳) برهان گوید معنی آتشدان نیزدارد (مصحف کولخ. حاشیهٔ برهان) ونام نوائی ازموسیقی نیزهست . (٤) دربرهان معنی کاشکی وافسوس وکاش (کاچ) نیزدارد وبمعنی کاشی ، شیشهٔ صلایه کرده نیزهست که کاسه گران برروی کاسه وطبق وخشت ناپخته مالند ویزند .

(۵) در برهان **کابلیچ** آمده است. (٦) دربرهان بمعنی ولایتی نزدیك سیستان وبمعنی کم واندك وکوچك وآهسته هم آمده است. (۷) برهان گوید: **کهیچ** معرب کهی است .

نظم۱

نمانیم کارام گیرند هیچ

سواران ما بـا سپاه کهیچ

کوچ بکوچ۲ـ رفتن بتواتر و درمؤید و شرفنامه بمعنی مراکب دزدان۳ نیز باشد. مثالش بمعنی اول امیرخسرو گوید:

بیت ٤

کوچ بکوچ از شدن بیدرنگ

لشکرشان رفت گذارای کنگ۵

کلخجـ [بفتح کاف ولام وسکون خاء] چرک باشد که براندام نشیند. مثالش حکیم سوزنی گوید:

بیت

فرخچ کوری، بدطلعتی چنانکه بهست

کلخج کیرخر ازریش او بروی و برای

واستاد عماد نیز گوید۶:

[بیت]

کنده وبی‌قیمت و دون وپلید

ریش پرسرگین وتن پرازکلخج

کخج ـ [بفتح کاف وسکون خای معجمه] گیاهی باشد که زمین بآن روبند وآتش نیز بآن روشن کنند (۱) مثال هردولغت را استادطیان گوید:

بیت

دست وپای و روی خوبان پرکلخج

ریش پیران زرد ازبس دود کخج

کوچـ یعنی روان شدن ازمنزلی. وجغدرا نیز گویند. مثال معنی اول شیخ نظامی گوید:

بیت ٤

چو مرغ ازپی کوچ برکش جناح۷

مشو مست راح اندرین مستـراح

ومثال معنی دوم شمس فخری گوید:

بیت ٤

ور همای ازنظر همت او افتد دور

شوم و٤ ویرانه نشین گردد ماننده کوچ

و همان **کاج** که **احول** باشد. و درمؤید بمعنی پیاده و دزد و رند نیز آمده ودرنسخهٔ حلیمی بمعنی جغد و حرامی و راهزن آمـده وبس. مثال احول مجدهمگر گوید(۲):

بیت

شاها ز انتظار زبانی که داده‌ای

چشمان راست بین دعاگوت گشت کوچ

---

۱ ـ کلمه از «ن» است . ۲ ـ «س»: کوچ بکوچ. ۳ ـ «س» : دردان. ٤ ـ «س» ندارد . ۵ ـ «س» «الف» : بچنگک . (متن از «ب» است) . ٦ ـ این جمله وشعر بعد از آن از «ب» است . ۷ ـ «س» : چناح .

---

(۱) دربرهان **کخج** نیز باینمعنی است . (۲) این بیت وبیت دیگر آن درصفحهٔ بعد ازقطعه‌ایست که معانی احول وطایفه‌ای ازصحرانشینان حوالی کرمان و ازمنزلی بمنزلی نقل وتحویل کردن وفرزند وعیال (خانه کوچ) درآن آمده است وبیت دیگر قطعه اینست:

کوچت مبارکست ونداردم بدست هیچ — جزخیمه کهنه‌ای و دوترکی برای کوچ

واینکه رشیدی قطعهٔ فوق راازقطران دانسته ظاهراً درست نیست ودر دیوان قطران نیافتم .

و بمعنی زن و اهل‌وعیال‌نیز آمده ودرفرهنگ بمعنی‌طایفه‌ای‌ازصحرانشینان‌نیزباشد۱ که در حوالی کرمان‌باشند. مثال اینمعنی هم او(۱) گوید :

بیت

هستند اهل‌پارس هراسان زکار من

زآنسان که‌اهل‌کرمان‌ترسان‌زدزدو۲ کوچ

کوچ‌بلوچ - درشرفنامه نام موضعیست میان اصفهان و کرمان‌ودرفرهنگ **کوچ‌وبلوچ** آورده وگفته ازتوابعست۳ و نام طایفه‌یی از صحرانشینان‌باشد* که‌اصل‌ایشان ازحجاز بوده و در جبال‌نواحی کرمان ٤ ساکنندوکارشان جنگ(۲) وخونریزی‌است. فردوسی گوید:

بیت

سپاهی بکردار کوچ بلوچ

سگالیده‌جنگ‌وبرآورده خوچ ٥

کچ -[بضم کاف] بمعنی‌فلوس ماهی باشد. کذا فی‌الفرهنگ .

کیچ کیچ -[هردوبوزن‌هیچ] بمعنی‌خرد ٦ واندك باشد. مثالش شاعرگوید :

بیت

بجمله۷ خواهم یکساله بوسه ازتو بتا

بکیچ کیچ نخواهم که وام من توزی

اما درنسخهٔ وفائی |بجای یاء نون| آمده که **کنچ کنچ** باشد. ودرفرهنگ |بهردوکاف‌فارسی آورده وبه‌یاء(۳)| بمعنی‌پریشان و پراکنده .

کلچ -[بفتح کاف‌وسکون لام] بمعنی پیچ و شکن وچین‌زلف‌باشد. مثالش‌شاعرگوید:

بیت

بموی‌جعد و آن‌زلف چو۸ زنجیر

فتاده صد هزاران کلچ برکلچ

وبمعنی‌معجب‌وخودستانیزآمده، کذافی‌التحفه. و درفرهنگ|بضم‌کاف| بمعنی پوستین‌پشمینه که ازتبت‌آرند آمده . مثالش این بیت مختاری آورده :

بیت

پیش‌تو چگونه آرم اندر ره

کلچ از تبت و لباده از دنبر

وبمعنی نان‌ریزه نیز آورده(٤).

کفچ -[بفتح‌کاف وسکون‌فاء] کف دهان باشدکه آنرا **خیو** نیزگویند . مثالش شاعر گوید :

۱ - تاعلامت‌ستاره‌را«الف»درحاشیه‌دارد . ۲-«س»ندارد: ۳-ب«س»: گفته‌است.
٤ - کلمه‌از«ب»است. ٥-«س»:خوچ. ٦-«س»:خورد. ۷-بجز«ب»:بحمله. ۸-«س»:دو.

(۱) یعنی: مجدهمگر. (۲) نام‌دوطایفه: بلوچ‌و کوچ(کوفچ، کفچ، قفص)است‌مجاورهم‌ساکن‌مکران. (ازحاشیهٔ برهان‌مصحح‌دکترمعین). (۳) یعنی: **گیچ گیچ**. ودربرهان **کنج کنج** نیزآمده‌است وبمعنی اندك اندك وآهسته آهسته نیزگوید. استاد دهخدا «کیچ» را به«**کپچ**» = «کبج» (قفیز) تصحیح کرده اند(ازحاشیهٔ برهان). (٤) دربرهان معنی‌سبدکرمابه‌بان‌و کناس که بدان‌سرگین کشند ومعنی چرك ووسخ نیزدارد ودرهمه معانی **کلج** نیزآورده‌است، امامعنی چین وشکن‌وچین زلف ندارد.

بیت

فروهشته لفج و برآورده کفج

بکردار قیر وشبه کفج و لفج

و درفرهنگ بمعنی مطلق کف که برروی چیزها باشد نیزآورده چون‌شیروشیره و صابون و آب(۱) وبمعنی کفچه‌نیز آورده و باین بیت مولاناجامی متمسک‌شده :

بیت

ای‌شده همچو کدو جمله‌شکم کفج‌مکن

بهربر کردن آن دست‌طمع سوی بسوی

تا شود بزمگه شاه سرا پردهٔ عشق

خانهٔ خویش بپرداز ازین کفج و کدوی

کالوج-[بضم‌لام] کبوتر باشد، وهمان **کابلیج** مرقوم (۲) .

کندش‌پیچ-[بضم کاف‌وسکون‌نون و کسر دال] آنچه حلاجان پنبهٔزده برآن‌پیچند از برای ریسیدن(۳).

کارپیچ ـ لفافه که زر دوزان از قماش سازند .

کلیج-[بفتح کاف و کسرلام وسکون‌یاء]در نسخهٔمیرزا بمعنی ریم‌اندام‌باشد وبمعنی‌معجب نیز آمد.. وبمعنی‌انگشت کوچك‌نیز آمده. و **کالیج** ۱ نیزگویند و درمؤید **کلج** [بفتح‌کاف و سکون‌لام] نیز باین‌معنی‌آورده و در فرهنگ [بضم‌کاف] بمعنی کلیچهٔ بزرگ آورده و این‌بیت را مثال‌آورده :

شعر ۲

کریمی که برسفرهٔ عام دارد

کلیچ‌ازمه و از۳ کواکب‌کلیچه

و [بکسرکاف] بمعنی اسبی‌آورده که هردوپای اوکج باشد (٤) و مثال این معنی این بیت عسجدی آورده :

بیت ٤

پیش رخش تو سبز خنگ فلك

لنگ٥ وسکسك بودبسان کلیچ

کلوچ- [بوزن‌خروج] بمعنی بدل کرده باشدودرفرهنگ بمعنی کلیچهٔ بزرگ‌و بمعنی خائیدن چیزی‌خشك نیزآورده که‌درزیردندان صدادهد(٥).

۱ـ «ب»: کالنج. ۲ـ کلمه‌از«ن»است. ۳ـ«ن»:وز. ٤ـ«س» ندارد.
٥ـ بجز«ب» :تنگ .

---

(۱) دربرهانست که‌آن‌مرادف **کفك** باشدکه‌بعربی **رغوه**‌گویند . (۲) دربرهان **کالوج** نیزهست ومعنی‌انگشت کوچك‌نیزدارد = **کالیج**. (۳) برهان‌ندارد .
(٤) دربرهان **کلیج** نیزباینمعنی‌است . ومعنی نان بزرگ‌روغنی‌نیزدارد.
(٥) برهان‌گوید **کلوچیدن** مصدرآنست . ودرمعنی کلیچه **کلوچ** آورده‌است.

مع الخاء



کخ - [بفتح کاف] صورتیست زشت که بنگارند برای ترسانیدن اطفال. مثالش شمس فخری گوید:

بیت

جمال دنیی ودین خسروی که پیکر مهر
بود بنسبت باا وبسان یوسف و کخ

ونیز نام شهریست (۱). وبمعنی اول [بضم] نیز بنظر رسیده (۲).

کشخ - [بفتح کاف وشین معجمه] ریسمانی که خوشه‌های انگور کشمش را۱ برزبر آن گذارند تا بخشکد. مثالش حکیم نزاری گوید:

بیت

دختر رز برهنه آونگان
راست چون کشمش ازفراز کشخ

کرخ - [بفتح کاف ورای مهمله] عضو بخواب رفته وبی‌شعور که **کرخت** نیز گویند وبعربی **خدر** ۲ گویند. مثالش شیخ آذری گوید:

هر که افتد بچاه نفس اندر
کس زحالش دگر نداد خبر
سر چاه چنین مباش کرخ
زانکه چاهست برسر دوزخ

۳و [بسکون راء] در فرهنگ نام قریه ودهیست در بغداد که شیخ معروف کرخی ازآنست (۳). مثالش سعدی گوید:

[بیت]

نه بینی که در کرخ تربت بسیست
بجز گورمعروف معروف نیست

کاخ - منظر باشد. ودر نسخهٔ میرزا بمعنی کوشك وخانهٔ بی۱روزن۱ نیز آمده. مثالش ملاجامی فرماید:

بیت۱

دلاتا کی درین کاخ مجازی
کنی مانند طفلان خاك بازی ٤

اما بمعنی خانهٔ بی روزن۵ عربیست. ودر فرهنگ بمعنی باران نیز آمده۲ ونیز نام قصبه ایست از مضافات۶ تون (٤).

۱ــ «س» ندارد. ۲ــ «س»: غدر؛ «ب»: حذر. (متن از «الف» است). ۳ــ تا پایان مطلب از «ب» است. ٤ــ این بیت در «س» نیست. ۵ــ این جمله در «س» نیست. ٦ــ «س» مصافات.

---

(۱) شاید کج، قریه‌ای بخوزستان. (حاشیهٔ برهان مصحح دکترمعین). (۲) در برهان بضم اول معنی گیاهی که از آب روید وحصیر از آن بافند (= **کوخ**) و کرم وبکسر اول بمعنی تلخ و بی‌مزه نیزهست وبجهت نفرت نمودن اطفال ازچیزی که نخواهند بایشان دهند یاخواهند از ایشان پس گیرند این لفظ را استعمال کنند. (۳) دربرهان نام موضعی در ماوراالنهر ومحلی به بغداد نیزدانسته شده‌است. اما کرخ در ماوراءالنهر را کتب جغرافیا نیاورده‌اند. (حاشیهٔ برهان).
(٤) **کاخك** امروزی، بچهارفرسنگی گنابادخراسان.

کدوخ ـ [بفتح کاف وضم دال مهمله] حمام ۱ راگویند(۱).

کبخ [بکسر کاف وسکون باء] چرك باشد که بربدن ودست‌وپا نشیند ودرفرهنگ **کیخ** ۲ آمده که بجای |باءیای حطی| باشد وبمعنی چرك کنج چشم آورده (۲).

کالوخ ـ [بضم لام] نوعی ازرستنیها را گویند. مثالش حکیم سوزنی گوید:

بیت ۳

کنده دماغی بنفشه بوی‌نه، کالوخ
کنده دهانی کرفس خای‌نه کیکیز

کتخ ـ [بفتح کاف وتای قرشت] کشك باشد. مثالش شمس فخری گوید:

بیت

چوشیر و روغن آمیخته‌است بااحسان
نه‌سخت‌روی وترش بوده همچوترف و کتخ

ودرفرهنگ نیز باین‌معنی است و | بفتح کاف و کسر تاء| چاشنی باشد ازترش وشیرین و در آشها کنند واین بیت عمید لویکی مؤید این معنی است:

بیت

مدام‌تاکه زخاصیت اهل صفرارا
موافقست همه‌عمرناردان و کتخ

وبعربی **قبق** گویند اما چون بافرسخ ودوزخ قافیه کرده باید که |بفتح تاء| باشد.(۳).

کیرخ ـ [بوزن کیرد] رحلی است که قرآن برآن نهند (٤).

کولخ ـ [بضم کاف وفتح لام] آتشدان حمام باشد. مثالش سوزنی گوید:

بیت

چوکولخست قوافی قصیده‌چون گلشن ٤
مراست دست که گلشن برآرم ازکولخ

وعمیدلویکی نیز گوید:

[بیت]

چگونه خارنهند ازحسد درین گل‌تر
جماعتی که ندانند گلشن ازکولخ

کروخ ـ [بضم کاف ورای مهمله] نام دیهی است (٥). مثالش رودکی گوید:

شعر ۳

پیشم آمدبامدادان آن نگارین از کروخ
باد ورخ‌ازباده‌لعل و ٥ بادوچشم‌ازسحرشوخ

کخ کخـ درتحفه حرارت وگرمی باشد(٦) اما حرکت معلوم نشد. مثالش حکیم سنائی گوید:

---

۱ ـ «ب» : حجام . ۲ ـ «س» کنج . ۳ ـ کلمه از«ن»است .
٤ ـ«ب»: گلخن. ٥ ـ«س»ندارد.

---

(۱) در برهان معنی جام‌هم‌دارد. (۲) کبخ‌در برهان نیست. **کیغ** نیزمرادف کیخ‌است.
(۳) دربرهان معنی نان خورشی که ازشیرو دوغ ترش ونمك سازند و عربان **شیراز** گویند نیز دارد . (٤) برهان گوید **گیرخ** هم‌آمده واصح‌است . (٥) شهری بده فرسنگی هرات (معجم البلدان). (٦) کخ کخ حراره‌بود . (لغت‌نامهٔ‌اسدی)وحراره بمعنی‌قول وتصنیف‌است وباشتباه آنراحرارت‌یعنی گرمی پنداشته‌اند .

بیت ۱

کخ کخ اندر فقیر ازخری است

چك چك اندر چراغ ازتری است

ودر فرهنگ [بکسر هردو کاف] آمده بمعنی صدای خنده وبهمین بیت متمسك شده. و[بضم هردو کاف] بمعنی آوازسرفیدن آورده و باین بیت شیخ اوحدی تمسك نموده:

بیت

خرس نیز ار خورد بناچارش

زود در کخ کخ اوفتد کارش

و[بفتح هردو کاف] کلمهٔ نفرت باشد که دروقت نفرت گویند ۲ واصح آنست که باین معنی [بکسر هردو کاف] است.*

کوخ - [بضم کاف] دراداتالفضلاء خانهٔ بی روزن باشد (۱). وبمعنی چرك کنج چشم نیز آمده (۲) ودر فرهنگ بمعنی خانهای باشد که ازچوب ونی وعلف سازند(۳). مثالش فرخی گوید :

شعر

هرروز شادی نوبنیاد ورامشی

زین باغ جنت آیین زین کاخ کوخ وار

کورمیخ - آن میخ چوبین بزرگ سر که درطویلهٔ اسبان بکاربرند و **کرمیخ** نیز گویند [بضم کاف]. کذا فی المؤید.

مع الدال



کبد - [بفتح کاف وسکون بای تازی ۳] لحیم باشد که زرگران وصفاران بدان چیزهارا بهم پیوندند اما شمس فخری بمعنی سریشم آورده وگفته (٤):

بیت ۱

ایا پادشاهی که برنام تو

توان برگرفت ازسر آب زبد

چوطومار صیت توملصق کنند

دهدازلزاق قمر چرخ کبد

۱ـ س ندارد. ۲ـ تاعلامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد.

۳ـ «کلمه از «ب» است.

---

(۱) = **کاخ**. (۲) = **کیخ**.

(۳) دربرهان بمعنی گیاهی که ازآن حصیر بافند وبمعنی کرم نیزهست(= **کخ**).

(٤) دربرهان معنی فربه دربرابرلاغر وشتاب برابرتعجیل نیزدارد ولی ظاهراً معنی فربه را از معنی دیگر کلمهٔ لحیم (= پر گوشت ، گوشت دار) گرفته باشند چنانکه درلغت فرس اسدی کبد فقط بمعنی لحیم درمعنی پیوستن دوچیز بایکدیگر آمده وشعری ازدقیقی شاهدآن آورده شده است که درآن شعر کبد وسریشم مرادف آمده اند وشعراینست :

ازآنکه مدح تو گویم درست گویم وراست ـــ مرا بکار نباید سریشم وکبدا

کند ـ [بفتح کاف] معروف(۱). و دیگر نام دیهی است در ماوراءالنهر بر طریق کاشغر که بادام بغایت خوب در آن شود . مثال این معنی حکیم سوزنی گوید:

بیت

کی چو دوجزع تواست گر بقلم بر کشند
زیر دو مشکین کمان نقش دو بادام کند

و در یکی از کتب معتبره بنظر رسیده که از دیههای خجند است و آنرا **کندبادام** خوانند و در فرهنگ بمعنی شکر نیز آمده که **قند** معرب آنست و بمعنی گریز نیز آورده(۲).

کمند ـ طنابیست که مبارزان قدیم می‌داشتند از ابریشم و چرم خام می‌تابیدند (۳) .

مثالش شیخ سعدی گوید:

نظم۱

بصید هزبران پرخاش ساز
کمند اژدهائی دهن کرده باز

کژاگند ـ همان **قژاگند** مرقوم. مثالش خواجه سلمان فرماید:

بیت ۲

درجهان منسوخ شد رسم کژاگند و کژین۳
بعد ازین کسرا خیال کژ٤ نگردد در گمان

و آنرا **کجاگند** و **کژاغند** نیز گویند.

کشتمند = بمعنی مزروع آمد ٥ مطلقا.

مثالش فردوسی گوید :

بیت

بشهری کجا بر گذشتی سپاه
نیازاردی کشتمندی براه

و مسعود سعد نیز گوید:

بیت

همی تابر آید بهر کشتمندی
همی تابر آید بهر مرغزاری

کرمند ـ [به‌رای مهمله . بوزن فرزند] شتابکار باشد. مثالش خسروی گوید :

بیت ۲

مکن امید دور و آز دراز
گردش دهر بین چه کرمندست

۱ـ کلمه از «ن» است . ۲ـ «س» ندارد. ۳ـ بجز «ب»: گزین. ٤ـ بجز «ب» : گز.

---

(۱) یعنی ده (مستعمل در ترکی . از ریشهٔ کن فارسی (کندن) به‌معنی مکان و محل و شهر و بصورت پسوند در امکنه دیده میشود)(از حاشیهٔ برهان).

(۲) در برهان معنی ریش و جراحت نیزدارد و اینکه کندراازدیههای خجند دانسته‌اندنیاورده وحال آنکه محشی برهان باستناد معجم البلدان صحت آنرا نقل کرده است . (۳) برهان ندارد.

ودرتحفه بمعنی تعجیل‌وشتاب آمده اما بیت مرقوم مؤیدمعنی اولست . **کردمند** نیزآمده |باضافهٔدال| .

کندومند ـ[بفتح‌کاف‌ومیم]ازقبیل‌توابعند(۱) بمعنی ویران شده‌وخراب شده باشد . مثالش غضایری۱ فرماید:

بیت۲

بسابچرخ بر آورده کاخ دشمن تو
بیارمیده زبیم زوال‌ویافته‌هال۳ .
که بازخورد بدو تاب زنده‌پیل توشاه
کنون رسوم‌دیارست و کندومند اطلال

کرند ـ [وزن‌ومعنی کرنگ || که‌در کاف مع‌الکاف می‌آید.|| بهمهٔ‌معنیها(۲) .

کرامند ـ [بفتح‌کاف] یعنی‌لایق ودرخور (۳)مثالش‌رضی‌نیشابوری گوید:

بیت

باری دل‌بیهوش مرا پندستی۴
وزیار بهیچ نوع خرسندستی
ورصبرنمیکند زدلبر باری
این درد که‌میکشد کرامندستی

کلند ـ[بضم کاف وفتح‌لام]افزاری باشد ازپولاد که‌سنگتراشان ومقنیان‌سنگ‌بآن کنند. مثالش‌ناصر خسرو فرماید:

بیت۲

ای‌شده عمرت بباداز‌بهر آز ۵
برامید سوزنت گم شد کلند

کذافی‌الشرفنامه و در فرهنگ| بفتح کاف | بمعنی قفل‌چوبین که **کلیدان** گویند نیزآورده مثالش‌این‌بیت مولوی‌مثنوی۶ آورده:

بیت

چوهمان یار درآید در دولت بگشاید
که‌همان یار۷ کلیدست‌وشماهمچو کلندید

وبمعنی چیزی کندهٔ ناتراشیده۸ نیز آورده و باین‌بیت‌مولوی نیزمتمسك‌شده:

شعر۲

پلیدانرا بیاموزد بآب‌پاك افزودن
کلندی را بیاموزد کندانرافریبیدن

۱ـ بجز «ب» : عضاری. ۲ـ«س» ندارد .
۳ـ «ب» : مال . ٤ـ «س»: بندستی.
٥ـ «ب»«س»«الف»: آنکه .(متن‌از«ن»است .
٦ـ«س» : معنوی . ۷ـ «س» «الف»: که‌آن‌یار؛«ن» :مگرآن‌یار؛ در رشیدی : زانکه آن یار (حاشیهٔ‌برهان). (متن از «ب» است) . ۸ـ «س» :ناترشده .

---

(۱) دربرهان **کندمند** ضبط‌شده‌است. (۲) دربرهان‌معانی‌کلمه:میدان اسب دوانی رنگی مخصوص . جرکه وحلقه زدن مردم ودیگی که رنگرزان بقم درآن‌جوشانند ونام‌رودی که اززرد کوه‌آید . وبضم‌اول وثانی لیف جولاهگان وشوی‌مالان‌است. (۳)برهان‌ندارد.

ودیگر بمعنی قلادهٔ سگ که بتازی **ساجور** گویند نیز آمده و باین رباعی مسعود سعد متمسك شده :

رباعی۱

ازهرچه بگفته‌اند پندی۲ دارم
ازهرچه شنیده‌ام گزندی دارم
که‌بر گردن چوسگ کلندی دارم
بر پای کهی چوپیل بندی دارم

کلند ـ [بفتح کاف و نون اول] بیلی باشد که سر آن چفته و خمیده باشد و برزگران دارند (۱) مثالش شمس فخری فرماید:

بیت

باغ بختت همیشه شادابست
بی‌عنای شیار و رنج کنند

کرد ـ [بضم] جماعتی صحرانشینان که در زمان ضحاك پیدا شدند(۲). مثالش مولانا جامی گوید۳ :

[بیت]

کردی از آشوب گردشهای دهر
کرد ازصحرا و کوه آهنگ شهر

و نیز زمین زراعت کرده هرچه باشد ازغله و تره که کنارهای آنرا بلند کرده باشند (۳). مثالش ناصرخسرو گوید :

بیت٤

کردمت پیدا که بس خوبست قول آن حکیم
کاین جهانرا کرد ٥ ماننده بکرد گندنا

اما بمعنی دوم عربیست (٤).

کرد ـ [بفتح کاف] فعل باشد (٥). مثالش حکیم سنائی گوید:

بیت۱

کردپیش آر و گفت کوته کن
باچنین گفت کرد همره کن

ودیگر شاخی بود که ازدرخت بریده باشند بوقت پیراستن .

کیازند ـ [به‌یای حطی و زای. بوزن بیارند] در تحفه بمعنی پادشاه باشد (٦).

کند ـ [بضم کاف] ضد تیز. و بندی چوبین که برپای محبوسان نهند. و دیگر خرزه را نیز گویند و دیگر بمعنی خصیه نیز آمده٦ و باین معنی |بکاف فارسی(۷)| نیز آمده و غالبا (۸) که این اصحست*
مثال معنی اول حکیم فردوسی گوید :

بیت۱

تو باشاه برشو ببالای تند
زپیران ولشکر مشو هیچ کند

۱ـ «س» ندارد. ۲ـ «س» : بندی. ۳ـ جملهٔ بعد و شعر بعدآن از«ب» است
٤ـ کلمه از«ن» است . ٥ ـ«س»: کرده. ٦ ـ تاعلامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد.

---

(۱) دربرهان معنی افزاری که چاه کنان و گل‌کاران بدان زمین کنند نیزدارد.
(۲) این معنی براساسی نیست ، نام قومی ایرانی آریائیست ساکن نواحی غربی ایران وقسمتی ازعراق وترکیه . (۳) = **کرز** (کرز) و **کرزو** (کرزو) نیز باین معنی است. و دربرهان کلمه معنی آبگیر وتالاب وچوپان گوسفندچران نیزدارد.
(٤) کرد(بضم) کردزمین زراعت(منتهی الارب). اما(بفتح) درفارسی متداولست.
(٥) دربرهان ماضی فعل کردن یعنی بفعل آوردنیزدانسته شده است و گوید بکسراول نیزآید.
(٦) برهان بمعنی پادشاه بزرگ آمده. (۷) یعنی: گند. (۸) غالباً دراصطلاح سروری یعنی : ظاهراً.

مثال معنی دوم شیخ نظامی فرماید:

بیت

پای در کند و دست در زنجیر

اینچنین کس وزر بود[۱] نه وزیر

ودرفرهنگ بمعنی پهلوان ودلاور نیز آمده که **کنداور** نیز گویند. (۱). ۲ مثال این معنی این بیت سوزنی را ۳ آورده :

[بیت]

خصم را پادر رکاب توزاسب اندرفکند

بسکه درمیدان کندی اسب برخصم افکنی*

مع الذال

کفیذ ـ یعنی ازهم باز ۳ شکافته شدو تر کید.

مثالش استاد رودکی گوید:

بیت

کفیدش دل ازغم چو آن کفته نار

کفیده شود سنگ ٤ تیمار خوار

کهبد ـ [بهای تازی بوزن فهمد] دهقان باشدو بمعنی خزینه‌دار نیز باشد که زرو جواهر بدوسپارند وشمس فخری باین معنی اخیر آورده وگفته:

بیت ۳

توآن پادشاهی که درملك تو

عطارد دبیرست وبرجیس کهبد

واستادمنجیك نیز گوید باین معنی:

شعر ٥

مرا ز کهبد توزشتی ٦ است بسیاری

رهامکن سر او تا بود سلامت تو

زتوهمی بستاند بما همی ندهد

بحال مابود او از درملامت تو

ودرنسخهٔ میرزا بمعنی کوه‌نشین اززهاد وقسیس وعباد آمده [بضم کاف]. مثالش خسروشیرین:

بیت ۳

لبی وصدنمك ۷ چشمی وصد ناز

بسان کهبدان در داد آواز

ودرمؤید بمعنی شخصی که‌زررا گزین کند و بعربی **ناقد** ۸ گویند نیز آمده، ودرنسخهٔ حلیمی بمعنی سمسار آمده. (۲).

کرود ـ [به‌رای مهمله . بوزن کبود] بمعنی چاهی عمیق کم‌آب باشد که آب ازآن بدشواری برآید.

۱ـ «س» : تود. ۱ـ تا علامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد .
۳ـ «س» ندارد . ٤ـ «س» : ستك. ٥ـ کلمه‌از«ن»است.
٦ـ «س»: رشتی. ۷ـ «س»:نمك‌و . ۸ـ «س» : ناقه .

---

(۱) دربرهان معنی فیلسوف وحکیم ودانا (= کندا) و کنده‌ای که برپای مجرمان نهند نیزدارد . (۲) معرب آن **جهبذ** وصحیح **گهبد** است (**گه** = بوتهٔ زرگری) . و در برهان معنی صراف وتحصیلدار نیزدارد.

کبد - [بباى موحده. بوزن نمد] بمعنى گوشت آورو فربه باشد (۱) كذا فى المؤيد والادات ۱.

كاليد - [بوزن ناليد] يعنى درهم شد. مثالش شيخ عطار گويد:

بيت

زمرغان چون سليمان قصه بشنيد

بناليد و بكاليد و بجوشيد

وبمعنى گريخت نيز آمده چنانكه ۲ ابوالعباس گويد:

بيت

ز آرزوى جماع چون باليد

شير نرازنهيب آن كاليد ۳

كلوخ امرود - قسمى ازامرودرا گويند. مثالش مولاناجامى گويد:

بيت

۴ گر بر آن سيب نه دستش بودى

گردى ازسنگ كلوخ امرودى*

كنبوريد - [بنون و باى موحده وراى مهمله. بوزن معموريد] يعنى فريب داد و مكر وحيله كرد (۲).

كاغد - بعربى معروف(۳) و بفرس بمعنى بانگ كند وفريادزند باشد. مثالش مسعودسعد گويد بهر دومعنى درصفت تجنيس:

رباعى

آن زاغ نگر كه برهوامى كاغد

يك نيمه ازآن مداد ونيمى كاغد

گر هر دوام امروز نخواهى بخشيد

شيرينيم امروزده وسر كاغد(۴)

كود - [بضم كاف] مطلق توده را گويند از حبوبات و غيره. مثالش مولوى مثنوى:

بيت ۵

هر حويجى باشدش كودد گر

درميان باغ از سير و گزر

و برمطلق آنچه دربعضى محال زمين را بآن قوت دهند نيز اطلاق كنند(۵).

۱- «س»: وآلادات. ۲- اصل: چنانچه. ۳- «س»: كليد.
۴- تاعلامت ستاره را «الف» درحاشيه دارد. ۵- «س» ندارد.

---

(۱) رجوع به صفحهٔ ۱۰۳۵ شود. (۲) دربرهان **كنبوريدن** آمده است.

(۳) **كاغد** (كلمه ايست ظاهراً چينى ياتركى) ورقهٔ نازكى كه ازخمير كردن پنبه ياقطعات پارچهٔ كهنه ياكاه وپوست و تنهٔ برخى درختان بوسيلهٔ ماشينهاى مخصوص سازند برنگهاى گوناگون و بانواع واقسام وبراى نوشتن بكاربرند، چيزى كه هم اكنون اين نوشته رابرروى آن ميخوانيد.

(۴) مركب ازسركا (= سركه) و غد (عربى بمعنى فردا) ورويهم يعنى: سركه فردا.

(۵) دربرهان بمعنى ترجمهٔ مجموعه ، مقابل پراكنده است وگويد بفتح اول وضم دوم مخفف كبودست (= كبود، كوود).

کردادـ[به‌راء ودال مهملتین. بوزن فرهاد] بمعنی بنیاد دیوار باشد (۱).

کاسه‌رودـرودی معروف(۲). مثالش فردوسی گوید:

بیت

بسختی گذشت از سر کاسه‌رود

جهان ازیخ وبرف پر کاسه بود

کافد ـ یعنی شکافد (۳). مثالش شاعر گوید:

بیت ۱

هرآن کو از هنر بسیار لافد

سر خودرا بتیغ ۲ طعنه کافد

کزادـ[به‌زای معجمه. بوزن نهاد] جامهٔ کهنه باشد.و|به‌رای مهمله |(۴)نیز بنظر رسیده.

کالبدـ[بسکون لام وفتح بای تازی] و |بضم باء نیز بنظر رسیده| تن وبدن باشد. مثالش۳ شیخ سعدی گوید:

بیت ۱

ای که میپرسی خرد به یا روان

من بگویم گر تو داری استوار

آدمی را عقل باید در بدن

ورنه جان درکالبد دارد حمار

۴و برد گر قالبها نیز اطلاق کنند وقالب معرب آنست*.

کبودـ رنگ معروف(۵) و نیز نام کوهی است.

کنابدـنام آن مقام که آنجا کوهیست که گودرز در جنگ یازده رخ آنجا فرود آمد (۶).

کفدـ[بفتح کاف وفاء] یعنی ازهم بازشکافد وبطرقد. مثالش ابوشکور گوید:

بیت ۱

پرد روحش از دیدن برز او

کفد مغزش ازهیبت گرز او

کوه‌اسد ـ کوهی است که ازآن آتشی درخشد وهرگز فرونشیند.

کزبود ـ [به‌زای تازی و بای موحده. بوزن محمود] بمعنی کدخدا باشد. کذا فی التحفة.

کشف رود ـ نام رودی که سام اژدها را در حوالی آن کشت (۷). مثالش فردوسی گوید:

۱ـ«س» ندارد. ۲ـ «س»: بطیغ. ۳ـ کلمه از «ب» است. ۴ـ تا علامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد.

---

(۱) = **کرداده** (برهان). (۲) در شاهنامه آمده است. (۳) ونیز بمعنی ترکاند وجستجو کند(برهان). (۴) یعنی: **کراد**. (۵) آبی رنگ. برنگ آسمان.
(۶) به **گنابد**، معرب آن جنابد، **گناباد** امروزی که ناحیتی است بخراسان توجه شود.
(۷) ازشعب هری‌رود وسرچشمهٔ آن ازکوههای هزارمسجد است بخراسان. (ازحاشیهٔ برهان).

نظم ۱

کشف‌رود پرخون و زردآب گشت
جهان جای آرامش و خواب گشت

کفاند ــ [بفاء ، بوزن دماند] یعنی شق زند و بترکاند . منوچهری فرماید:

شعر ۱

هیبتش الماس‌سخت را بکفاند
چون بکفاندوچشم‌مار ۲ زمرد

کالد ــ [بوزن‌نالد] یعنی گریزد و درهم شود. مثال معنی‌اول مسعودسعد گوید :

بیت ۳

مطربان را بهم برآغالد
وز میانه سبک برون کالد

مثال‌معنی‌دوم‌بوعلی چاچی ٤ گوید:

بیت

خواجه‌بیند سود خودرا چون‌زیان
کالد ازغم همچو موی زنگیان

مع الراء



کر ــ [بفتح‌کاف] توان‌وقوت‌باشد . مثالش فرخی گوید:

بیت

ملك آن‌باشدکورا بسخن باشد دست
ملك آن‌باشدکورا بهنر باشد کر

وبمعنی مرادنیز آمده. سوزنی گوید:

[بیت]

ورا ازدولت سلطان سلطانان زیادت شد
شکوه وحشمت و دولت نعیم‌ونازوکام‌وکر

۵ و شخصی‌راکه قوت سامعه‌اش‌باطل‌باشدنیز گویند (۱) مثالش انوری گوید:

[بیت]

یکره این دستبرد بنمایش
تاببیند اگرنه کوروکرست

وقسمی از ماررا که افسون درآن اثرنکندنیز گویند*

کام و کر ــ در نسخهٔ وفائی بمعنی مراد و تولا وپشت وپناهست (۲) .

کبر ــ [بوزن‌ابر] بپهلوی ٦ خفتان‌راگویند. مثالش حکیم‌فردوسی گوید :

۱ــ کلمه از«ن» است . ۲ــ «س» : بار. ۳ــ«س» ندارد .
٤ــ اصل حاجی . (متن‌تصحیح‌قیاسی‌است). ۵ــ تاعلامت ستاره را«الف»درحاشیه دارد.
٦ــ «س» : پهلوی.

---

(۱) **اصم** (عربی). ودربرهان بضم اول نام رودی در فارس ودیگری درشروان (قفقازیه) آمده‌و بمعنی برنج نیزآورده‌است (اما درمعنی اخیرظاهراً مصحف کرنج = برنج باشد .حاشیهٔ برهان مصحح دکترمعین). (۲) برهان ندارد.

بیت

یکی کبر پوشید زال دلیر

بجنگ اندر آمد بکردار شیر

۱ و بمعنی زره نیز بنظر رسیده(۱) *

کستر-[بنون استر] خار سیاه باشد .

کبک انجیر-[بفتح کافین و سکون بای موحده و نوی و یای حطی و کسر جیم] فلاخن باشد و دیگر مرغیست تیزپر و بلندپرواز و بعضی گفته‌اند دراجست ۲ کذافی المؤید.

کبتر-[بوزن ابتر] کبوتر باشد . مثالش حکیم سوزنی فرماید:

بیت ۳

چو کبتر تبتی خانه کرده هر کابوك

چومار سقفی ره یافته بهر کاواك

کفتر نیز گویند که بجای |باء فاء| باشد .

کبودر - [بفتح کاف و دال مهمله وضم بای تازی] در نسخهٔ حسین وفائی کرمی خرد ٤ باشد درآب که ماهی آنرا خورد وشمس فخری فرماید که مرغیست آبی و آن **بوتیمار**ست و گفته:

بیت ۳

تو همچون همایی براوج سعادت

حسود تو درآب غم چون کبودر

و در شرفنامه و نسخهٔ میرزا کرمی ماهیخوار که شب برآب رود و درروز مخفی باشد و درنسخهٔ حلیمی مسطورست که کرمی است که درآب باشد و ماهی خورد ۱ و در فرهنگ نیز موافق معنی اول و اخیر آورده * واستاد رودکی مؤید این دو معنی گوید:

بیت ۳

ماهی دیدی کجا کبودر گیرد

تیغت ماهیست، دشمنانت کبودر

کدیور - [بفتح کاف وواو و کسر دال مهمله] بمعنی برزگر باشد. مثالش خاقانی گوید:

بیت

مایده سازد ازبره برصفت توانگران ٥

برزگری کند بگاو از قبل کدیوری

و دیگر بمعنی کدخدای خانه باشد و روزگار را نیز گویند(۲). باین دو معنی شمس فخری گوید:

۱- تا علامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد .

۲- «س» :درحست.   ۳- «س» ندارد .

٤ - اصل: خورد .

٥- «س» «الف» : تونگران .

---

(۱) دربرهان معنی زره ندارد. به **گبر** رجوع شود.

(۲) دربرهان معنی باغبان و رئیس وریش سفید قریه وده نیزدارد .

بیت

اگر گوشداری عدلت نبودی

دگر در کدیور نبودی کدیور ۱

و بمعنی کدخدا مسعود سعد گوید:

بیت ۲

مستی آرد۳ باده چو ساغر دوشود

گردد کده ویران چو کدیور دوشود

کار- در فرهنگ بدو معنی آمده: اول معروف ٤ که فعل و کنش باشد چنانکه ٥ خلاق المعانی گوید:

[بیت]

بر نوازش لطف تو بخت کهناموس

بنزد مالش قهرت زمانه نیکو کار*

ودوم بمعنی حرب و جنگ آورده و این بیت فرخی را شاهد آورده:

نظم ٦

ای ز کار آمده و روی نهاده بشکار

تیغ تیز تو همی سیر نگردد از کار

و کارزار ازین گویند و بمعنی کارنده و کشت کننده و بمعنی امر بکاشتن نیز آمده. (۱) بمعنی اول سعدی گوید ۷.

[بیت]

چو خرمن برآید بخسبند خوش

دل تخم کاران بود بارکش

بمعنی دوم خلاق المعانی گوید:

[بیت]

بپای قدر و شرف تارك سپهر سپر

بدست لطف و کرم تخم نیك نامی کار

کالار بمعنی آب کند عمیق باشد و در فرهنگ بمعنی سنگ تنگ نیز باشد (۲).

کردر- [بفتح کاف و دال مهمله و سکون رای مهمله] زمین پشته و دره و کوه باشد. مثالش حکیم عنصری فرماید:

بیت ۲

در شام گرد لشکرش ار بنگری همی

بینی علم علم تو بهر دشت و کردری

و شیخ مطهر نیز گوید ۷:

[بیت]

ز بانگ طبل و دم نای و نالهٔ برفو

همی دریده دل کوه و سینهٔ کردر

کردگار - ۸ دو معنی دارد: اول نام حضرت احدیتست: ودوم بمعنی عمدا باشد و شیخ سعدی بمعنی اول فرماید:

۱- «س»: کدیو. ۲- «س» ندارد. ۳- «ب»: ببرد. ٤- تا علامت ستاره را «الف» در حاشیه دارد. ٥- اصل: چنانچه. ٦- کلمه از «ن» است.
۷- از اینجا تا ثنایان مطلب از «ب» است. ۸- این لغت و شرح آنرا «س» ندارد.

---

(۱) در برهان معنی صنعت و هنر و پیشه و سخن نیز دارد. (۲) = تله (در تداول عامه).

برگ درختان سبز درنظر هوشیار

هر ورقی دفتریست معرفت کردگار

ورود کی گوید بمعنی اخیر:

بیت ۱

نه چون پور میرخراسان که او

عطارا نشسته بود کردگار

کرده کار ـ مرد مجرب جلد باشد. مثالش

استاد دقیقی گوید:

بیت

جادو نباشد از تو به تنبل سوار تر

عفریت کرده کار و تو زو کرده کارتر

کرکر و کروگر ـ [هر دو بفتح] نام حضرت

احدیتست جل جلاله. مثال اول را دقیقی

فرماید:

شعر ۱

چو بیچاره گشتند فریاد جستند

برایشان ببخشود دادار کرکر

ومثال دوم عنصری گوید:

بیت

بدان ماند که یزدان کروکر

جهان نو برآوردست دیگر

ودر نسخهٔ وفائی کرکر بمعنی کامکار نیز آمده

امادر ادات الفضلاء بهردو کاف فارسی (۱) آورده

و گفته بمعنی صانع الصنایع است ودر فرهنگ نیز

بهردو کاف فارسی اول را بمعنی صانع الصنایع ودوم

را بمعنی مرادبخش آورده.

کیسه دار ـ شخصی را گویند که درارزانی

امتعه خرد که در گرانی فروشد. حکیم سنائی

گوید:

بیت ۲

کفرو دین را نیست در بازار عشق

کیسه داری چون خم گیسوی او

کتکار ـ [به تای قرشت . بوزن افکار] بمعنی

دروگر باشد. مولوی معنوی گوید:

[بیت]

جور و جفا ودوریی ۳ کان کتکار میکند

بردل وجانها بتر ز اسکنه کار میکند

و **کتگر** نیز گویند چنانکه ٤ حکیم اسدی

گوید:

بیت

سرایی بخوبی چو خرم بهار

بگرد وی ایوان بلورین چهار

---

۱ ـ کلمه از «ن» است. ۲ ـ «س» ندارد. ۳ ـ «س» : دوری.

٤ ـ اصل: چنانچه.

---

(۱) یعنی **گرگر**. واین ضبط صحیح است و **گروگر** نیز.

زهر جانور پیکر بیکران

زایوان برانگیخته کتگران

کشکنجیر -[بفتح کاف اول ودوم و سکون شین معجمه ونون و کسر جیم] درنسخهٔ حسین وفائی چیزی باشد که بکشیدن آن ادمان کمان کشیدن حاصل شود وآنرادرشیراز۱ **منجل** گویند(۱). مثالش حکیم سوزنی گوید:

بیت۲

من کمانرا وخداوند کمانرا بکشم

گرخداوند کمان زال و کمان کشکنجیر

۳تا اینجای سخن حسین وفائی بود اما در نسخهٔ میرزا کشکنجیر* بضم| و **کوشکنجیر**، سنگی باشد که بمنجنیق برباره وحصارزنند ومعنی آن سوراخ کنندهٔ کوشك است وحکیم انوری فرماید مؤید این قول:

بیت۱

نه منجنیق بسقفش رسد نه کشکنجیر

نه تیر چرخ ونه سامان برشدن به وهق

کفشیر-[بفتح کاف وسکون فاو کسر شین] ارزیز باشد که شکستگی های مس وبرنج وامثال۴ آنرا بآن لحیم کنند(۲) مسعودسعد گوید:

شعر۱

خرد بشکستیم کنون شاید

۵که کنی این شکسته را کفشیر

وخلاق المعانی نیز فرماید:

بیت

بزخم خنجر ر زوبین و ناوك*

تنی بسته بصد کفشیر بادش

ولامعی نیز گوید۶:

[بیت]

نشاندست گویی ز کفشیر زر کر

عقیق یمن در سهیل یمانی

اما شمس فخری میگوید که آلت مسینه وروئینه باشد که آنرا به لحیم بند کنند وگفته:

بیت ۲

سبوی مطبخ تو ازطلاست یکپاره

چودیگ بخت عدو نیست سر بسر کفشیر

و این بیت سوزنی نیز مؤید این معنی است:

۱- کلمه از«ن»است. ۲-«س»ندارد. ۳-تاعلامت ستاره را«س»ندارد.

٤-بجز«ب»و«ن»: امسال. ۵- تاعلامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد.

٦- این جمله وشعر بعدآن از«ب»است.

---

(۱) برهان گوید: بعربی **مجیر** وبهندی **منجر** خوانند. وبرهان بمعنی فلاخن وتوپ کلان که بدان قلعه راخراب کنند وبشکنند ویا گلولهٔ توپ نیز آورده است.

(۲) برهان گوید بوره رانیز گویندوآن داروئی است مانند نمك که طلاونقره ودیگر فلزات را بسبب آن بالحیم پیوند کنند. (کفشیر مطلق لحام (لحیم) عربیست. حاشیهٔ برهان مصحح دکترمعین).

بیت ۱

تو شیر بیشهٔ نظمی ومن، نوشیر علم
میان تهی ومزور ۲ مزبق و کفشیر

کفگیر- آلت گرفتن کف که سوراخها دارد و |باضافهٔ هاء(۱)| نیز گویند.

کنجار-[بنون وجیم تازی . بوزن دنبال] **کسبه** باشد وآنرا شیرازیان **خره** گویند یعنی ثفل آن چیزی که از آن ارده گرفته باشند(۲).

کمپیر-[بمیم و بای تازی بوزن تدبیر] پیر وفرتوت را گویند. مثالش صاحب گلشن راز گوید:

بیت ۱

شود طفل وجوان و کهل و کمپیر
بداند علم وعقل ورای و ۱ تدبیر

کشتار-[بضم کاف] جانور بسمل کرده باشد که بعربی **مذبوح** گویند. مثالش ناصرخسرو گوید :

بیت ۱

بد بتن خویش چو خود کرده‌ای
باید خوردنت ز کشتار خویش

کشور- بمعنی یك قسم از اقسام هفتگانهٔ ربع مسکون که بعربی **اقلیم** گویند. حکیم خاقانی گوید :

بیت ۱

گویی اندر کشور ما برنمیخیزد وفا
یا خود اندر هفت کشور هیچ جائی برنخاست

کوهان ثور- یعنی پروین(۳). مثالش سوزنی گوید :

بیت

کوهان ثور روغن کردست تا پزد
خوان ترا کرنج بشیر اندر آسمان

کچیر ۳-[بفتح کاف و کسر جیم فارسی] بمعنی پیشوا باشد. کذا فی الفرهنگ(٤).

کندر-[بنون ودال مهمله . بوزن ٤ انبر] و **کنور** |بنون بوزن*تنور ٥| ظرفی که از گل سازند وگندم ونان در آن کنند و **کندوله** نیز گویند و بآذربایجان **کندو** خوانند ودر اصفهان **تاپو** خوانند (٥) . مثال کنور را رودکی فرماید :

۱- «س» ندارد. ۲- «س» : مزودو.
۳- «س»«الف» : کجیر. (متن از «ب» است) .
٤- تاعلامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد ٥- «س» : تنور .

---

(۱) یعنی: **کفگیره**. اما برهان ندارد هر دو صورت را. (۲) = **کنجاره. کنجال.**
(۳) **ثریا** ، چندستارهٔ کوچك باشد بمنزلهٔ کوهان در ثور (صورت آسمانی) ومعنی خودلغت برآمدگی پشت گاو باشد (از برهان). (٤) **کچیره** نیز باین معنی است. (برهان). (٥) محتمل است که کندر مصحف کندو باشد.

بیت ۱

از تو دارم هرچه در خانه خنور

وز تو دارم نیز گندم در کنور

۲و کندر |بضم کاف و دال| صمغیست که چون علك نتوان خائید۳ و **لبان** گویند بعربی(۱). مثالش حکیم خاقانی گوید۱ :

[بیت]

بغلمهٔ طبقات طبق زنان سرای

بآبگینه و مازو و کندر و گلاب

و **غلمه** |بضم غین معجمه| بعربی بمعنی آرزومند جماع شدن باشد. و کندر [بفتح کاف و دال] در فرهنگ نام شهریست از خراسان که ابونصر کندری وزیر منسوب بآنست و نام هر شهر عموماً انتهی کلامه اما این قول محل تأملست*(۲) .

کنور- [بنون، بوزن غرور] رعد باشد چنانکه۴ شاعر گوید :

[بیت]

بلرزید بازار و کوی از کنور

تو گفتی که برق آتشی بد زدور

و در فرهنگ بهر دو معنی |بفتح کاف| آورده(۳).

کندویدستر۵- بوزن و معنی **جندبیدستر** باشد که معرب آنست۲ کذا فی المؤید. اما ظاهراً این لفظ |بکاف فارسی(۴)| باشد* .

کاشغر- [بسکون شین معجمه شهریست در ترکستان منسوب بخوبرویان . مثالش حکیم عنصری گوید :

بیت ۱

ایا شکسته سر زلف ترك کاشغری

شکنج تو علم پرنیان شوشتری

و سروخوب درآن بسیار باشد همچو غاتفر ||که پیشتر گذشت|| مثالش هم او(۵) گوید:

بیت ٤

سرای و باغ تو آراسته بسرو بلند

چه سرو غاتفری و چه سرو کاشغری

و **کاچغر** نیز بنظر رسیده که بجای |شین جیم فارسی| باشد .

کوزر- [بضم کاف وفتح زای معجمه] خوشهٔ

۱- «س» ندارد. ۲- تا علامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد.
۳- «س» : خوابید . ٤- کلمه از «ب» است. ٥- «س»: **کندبیدستر**.

---

(۱) برهان گوید صمغی استکه آنرا مصطکی خوانند و بعضی گویند مصطکی هم نوعی از کندر است که کندر لوبان باشد و بعضی گویند کندر درختی است شبیه بدرخت پسته لیکن باری و میوه و تخمی ندارد صمغ آنرا بنام آن درخت خوانند و صمغ البطم همانست و آن شبیه است به مصطکی. ونیز گوید که کندر نام پادشاه صقلاب هم بوده است که بیاری افراسیاب آمد.

(۲) درین معنی نیز بضم اول و سوم است و مولد ابونصر کندری قریه ایست ازنواحی نیشابور.

(۳) در برهان بفتح اول و بکسر آن بمعنی مکر و فریب و بازی دادن مردم آورده است(= **کنبور**).

(٤) یعنی: **گندبیدستر. گندویدستر**. و برهان گوید که آن خایهٔ سگ آبیست واورا قندز گویند وازپوست او کلاه سازند وجندبید ستر **آش بچهاست**. (٥) یعنی: عنصری.

جو و گندم باشد که هنوز خرد نشده باشد بعداز پاك کردن و آنرا باردیگر بکوبند و آنـرا **کفه** نیز گویند [بفتح کاف و فاء] وبعربی **قصاله** و **قصامه** گویند هردو [بضم قاف با صاد مهمله اول بفتح لام ودوم بفتح میم] (۱).

کوارـ [بواو. بوزن خمار] نوعی ازسبد باشد که باغبانان انگور در آن کنند وحالا آنـرا **کواره**۱ گویند. مثالش شمس فخری گوید:

بیت ۲

آنچنان بادی که کمترچاکرت
زر بدامن بخشد ولعل از کوار

و در نسخهٔ وفائی بمعنی ابری که در شبهای تابستانی باشد نیز آمده (۲).

کودرـ [بضم کاف وفتح دال] زمین دامـن کوه را گویند.

کیارـ [بیای حطی. بوزن بخار] بمعنی کاهلی باشد. مثالش شمس فخری فرماید:

بیت ۲

همیشه تا نبود پردلی بسان جبن ۳
مدام تا نبود چابکی بسان کیـار

وحکیم فردوسی نیز گوید:

نظم ٤

بخان براهام شو بی کیار
تگر تا چه بینی نهـاده بیار

ونام گیاهی نیز باشد.

کیاجور ـ [بیای حطی و جیم . بوزن قبادوز] بمعنی داناوفاضل [باشد].

کژور ـ [بفتح کاف وضم زای فارسی] در فرهنگ بیخ گیاهی باشد که زرنباد نیز گویند (۳). مثالش ناصر خسرو گوید:

بیت

بر کهن کردن همه نوها
ای برادر مو کلست دهور
عسلش را بحنظل است نسب
شکرش را برادرست کژور

کوتار ـ [بتای قرشت . بوزن طومـار] بمعنی کوچهٔ سرپوشیده باشد.

کشکر ـ [بوزن لشکر] عکه باشد که **عقعق** نیز گویند (٤).

کنداور ـ [بضم کاف وسکون نون وفتح واو] دلیر وشجاع وفیلسوف ودانا باشد. بمعنی اول شیخ سعدی فرماید:

---

۱ «س» : کوره ۲ ـ «س» ندارد.
۳ ـ بجز «ف» و «غ» : چمن . ٤ ـ کلمه از «ن» است .

---

(۱) **کوزل** باین معنی درمیان ترك زبانان نواحی واطراف قزوین متداولست.

(۲) در برهان تره وگندنا ونام قصبه‌ای از مضافات شیراز (صحیح بلوکی میان خمسه و دورستان وقشقائی بفارس ـ حاشیهٔ برهان) نیز هست . (۳) تلخ مزه است و در داروها بکار رود . (ازبرهان) . (٤) دربرهان **کشکرغ** آمده است و کشکر را ندارد .

بیت

نه شمشیر کنداوران کند بود

که کین آوری زاختر تند بود

ودر نسخهٔ وفائی [بکاف فارسی(۱)] آمده .

کیفر ـ [بفاء . بوزن حیدر] چند معنی دارد : اول جزا و مکافات باشد ببدی که آنرا **بادافراه** و **شیان** نیز گویند؛ دوم تغار ماست را گویند که دیوارش بلند باشد و ناودانی داشته باشد و آنرا **گاوده‌ش** نیز گویند (۲). بهردو معنی شمس فخری گوید :

بیت

هر که در ملك او بد اندیشد

برد از حد تیغ او کیفر

در جهان باد خشمش ار بوزد

خون شود باز شیر در کیفر

بمعنی دوم استاد طیان نیز گوید :

بیت ۱

شیر عاشقت به‌پستان در جغرات شدست

چشم دارد که فرو ریزد در کیفر تو

سوم سنگی باشد که بر سر دیوار حصار نهند و بدان جنگ کنند و بعربی **مترس** گویند [بکسر میم وفتح تای قرشت وسکون رای مهمله]؛ چهارم پشیمانی را گویند و باین معنی استادرودکی گوید :

بیت ۱

مار را هر چند بهتر پروری

چون یکی خشم آورد کیفر بری

سفله طبع مار دارد بیخلاف

جهد کن تا روی سفله ننگری

و بمعنی رنج نیز آمده و بقطعهٔ مرقوم این معنی نیز مناسبت دارد و در نسخهٔ وفائی مسطورست که بزبان بعضی از ولایات نهر باشد.

کولبار ۲ ـ [ببای تازی . بوزن هوشیار] باری که برهم بندند که بدوش بردارند (۳) چه **کول** بمعنی دوش باشد. مثالش آذری گوید :

[بیت]

خوشه چینی کشتزار کند

چونکه برچید کولبار کند

کشخر ـ [بضم کاف وسکون شین معجمه وفتح خاء] اقلیم را گویند و آن یکی از اقسام هفتگانهٔ ربع مسکون باشد (٤).

---

۱ ـ «س» ندارد .　　۲ ـ این لغت وشرح آن از «ب» است .

---

(۱) یعنی: **گنداور** و این صحیح است و برهان گوید بمعنی سپهسالار و پهلوان ومبارز نیز آمده است.

(۲) هرچیز را نیز گویند که شیر و ماست در آن کنند مطلقا . (برهان) .

(۳) = **کوله‌بار** . برهان این لغت را ندارد .　　(٤) ظاهراً مصحف کشورست . (حاشیهٔ برهان مصحح دکتر معین) .

کاخر ـ [بفتح خای معجمه] یرقان باشد(۱).

کاژغر ـ [بسکون زای فارسی وفتح غین معجمه] نام‌شهریست درترکستان که بنورماه مقنع روشن‌شدی‌وآنرا **کاشغر** نیز گویند.

کاسه گر ـ نام مطربی که قول کاسه گری منسوبست باو . مثالش نجیب جربادقانی ۱ گوید :

بیت

حالت سرواز آنست که ذوقی دارد
نفس بلبل و آن دندنهٔ کاسه گری

وبمعنی نوبتی ونقاره‌چی نیز آمده چه **نقاره** را **کاسه** نیز گویند کذا فی الفرهنگ(۲).

کامگار ـ یعنی صاحب‌مراد و بمراد رسیده وپادشاه ذی‌اقبال ودرنسخهٔ میرزا بمعنی یکی از طیور یا سباع که بغایت صیاد باشد نیز آمده (۳) . مثال معنی اول حکیم خاقانی گوید :

بیت

فرق ترا در خورست افسر سلطانیت
گرچه برین مرتبه غیر تو شد کامگار

مثال معنی دوم عمیدلویکی گوید :

بیت ۲

میگفت پیش‌ازین به‌نصیحت مرا خرد
خود را بر آستان شه کامگار بند

کتخ‌شیر ـ [بفتح کاف وتاء وسکون خاء باضافهٔ شیر] ماستینه‌باشد که‌باشیر وروغن‌خورند واین ازنسخهٔ میرزامنقولست و درمؤیدجغراتی باشد که در آن شیر و نمك و روغن کنند و میخورند .

کر ـ [بضم] برنج(٤) ونیزنام‌رودی معروف از حدود شروان (٥) مثالش حکیم خاقانی گوید :

باد صبا بآب کر ۳ نقش «قد افلح»(٦) افکند
چون‌توفلاح‌وفتح‌را ۲ برشط مفلحان‌بری

||مفلحان نیزنام‌رودیست||.

کنار ـ [بضم کاف] میوه‌ای‌باشدسرخ‌رنگ شبیه بعناب‌لیکن‌ازآن بزرگتر باشدوبتازی **سدر** گویند. مثالش ناصرخسروفرماید :

بیت ۲

مفسدانرا باده گردد، روسیه زان شد عنب
مفلسانرا طعمه گردد سرخ‌رو زان شد کنار

---

۱ ـ «س»«ب»: بادقانی ۲ ـ «س» ندارد . ۳ ـ «س» . کرد .

(۱) دربرهان معنی زردی که‌روی کشت افتد وغله‌را تباه کند ونیزبمعنی باران دارد و محشی‌برهان‌درهمه‌معانی کلمه را مصحف کاخه‌دانسته است . (۲) دربرهان بمعنی نام‌خط ششم ازجمله خطوط جام‌جم که‌آنرا **خط کاسه گر** هم گویند وبمعنی کسیکه کاسه وطبق‌سازدنیز آمده است . (۳) دربرهان است که بعضی گویند هرسباع ومرغ شکاری را که همه چیز گیرباشد کامگار گویند . (٤)= **کرنج** .
(٥) به قفقازیهٔ کنونی . (٦) آیهٔ ۱ ازسورهٔ مؤمنون .

کذا فی الفرهنگ (۱).

کنبور ـ [بنون و بای تازی، بوزن طنبور] یعنی مکر و حیله و فریب (۲).

کراکر ـ [بضم کاف اول وفتح دوم] کلاغ باشد و [بفتح کاف اول] نیز بنظر رسیده (۳).

کردار ـ [بکسر کاف] بمعنی فعل۱ باشد مطلقاً. مثالش حکیم سنائی گوید:

بیت

غول باشد نه عالم آنکه ازو

بشنوی گفت و ننگری کردار

ودیگر بمعنی طرز و روش نیز آمده. مثال این معنی شیخ نظامی گوید:

بیت ۲

یکی نامهٔ نغز پیکر نوشت

بنغزی بکردار باغ بهشت

کارزار ـ یعنی جنگ و پرخاش. مثالش شیخ سعدی گوید:

بیت ۲

همی تا برآید بتدبیر کار

مدارا بدشمن به از کارزار

کرگسار ـ [بفتح کاف اول و سکون کاف دوم] نام ولایتی است و یکی از پهلوانان توران که بهمن ۳ اورا گرفت واو بهمن ۳ را براه روئین دز بردو و آخر بهمن ۳ اورا کشت (٤) مثالش شهاب الدین مهمزه گوید:

بیت

ازسرزوبین شیر انداز او بر کرگ ٤ و پیل

آن رسد کز خنجر بهمن بجان کرگسار

کلندر ـ [بوزن سکندر] ودر فرهنگ بمعنی چوبی گنده که برپای مجرمان نهند آورده. مثالش پور بهای جامی گوید:

بیت

بر گردن مخالف و بر پای دشمنت

نکبت کند دوشاخی و محنت کلندری

---

۱ ـ «س»: قفل. ۲ ـ «س» ندارد. ۳ ـ در «س» کلمهٔ بهمن را درهر سه موضع خطزده و بامرکب سرخ «اسفندیار» کرده‌اند ودرحاشیه بخط دیگر این شرح نوشته شده: کشتن کرگسار را که به بهمن نسبت داده شهاب الدین غلط است اسفندیار کرگسار را کشته:

زگفتار او سیر شد شهریار بر آشفت با تنگدل کرگسار

یکی تیغ هندی بزد بر سرش ز تارك بدو نیم شد تا برش

شاهنامه

٤ ـ «س»: کرگ.

---

(۱) در برهانست که به هندی آنرا **بیر** خوانند. اما کنار بار درخت سدراست (حاشیهٔ برهان مصحح دکتر معین) ونیز دربرهان بفتح اول بمعنی بن خوشهٔ خرما آمده است و گوید **کناز** نیز باینمعنی است (وشاید مصحف کناز باشد) و میوه‌ای نیزهست که آنرا **موز** خوانند ومقابل میان هم هست. وبکسر اول بمعنی آغوش وجدایی نیزهست (وبمعنی ساحل نیز حاشیهٔ برهان). **کران**. **کناره** **کرانه** نیز بامعنی اخیر مرادفست. (۲) **کنبوره**. **کنور** نیز باین معنی است.

(۳) شاید مصحف کراك باشد (حاشیهٔ برهان بنقل از فرهنگ نظام).

(٤) درفهرست لغات شاهنامهٔ ولف: **گرگسار** آمده است.

وهم او گوید (۱) :

بیت ۱

تا ذل کلندر بود. و محنت دوشاخ

تاغل و سلاسل بود و ضربت شمشیر

و گاه برچوب پس در نیز اطلاق کنند (۲) و مردم ناتراشیده و درشت را نیز گویند (۳).

کهر ــ [بفتح کاف و هاء] اسب و استر و خر که آل باشند و بتازی **کمیت** خوانند. مثالش سراج ـ الدین راجی گوید:

بیت ۱

بسکه درخون دیده زد قطره

ابلق چشم من کهر شده است

کنداگر ــ [کاف دوم فارسی] بوزن و معنی **کنداور** مرقوم.

کژار ــ [به زای فارسی بوزن بخار] یعنی چینه‌دان مرغان. مثالش شمس فخری گوید:

بیت ۱

چه طایریست همایون همای همت تو

که هفت چرخ ورا دانه‌ای بود بکژار

و رای دوم نیز فارسی باشد در فرهنگ (٤).

کشمور ــ] بشین معجمه. بوزن فغفور] نام مقامی است که در حوالی آن دشتی واقعست که آنرا **مور** گویند. کذافی المؤید.

کلاور ــ [بلام. بوزن تکاور] غوك باشد و **کلار** [بوزن بهار] نیز گویند.

کنگار [بنون. بوزن زنگار] بمعنی مار پوست افکنده باشد. و [بضم کاف] نیز بنظر رسیده مولانا شهاب الدین عبدالرحمن گوید:

بیت

از گفتن نیك واز نکوئی

کنگست و برهنه همچو کنگار

و در فرهنگ [بهردو کاف فارسی (۵) بوزن دنبال] آورده.

کوتر ــ [بضم کاف وفتح تای قرشت] کبوتر باشد. مثالش حکیم خاقانی گوید:

بیت

وانگاه چوعنکبوت و کوتر

دربان ۱ ورقیبشان بهر در

کوشیار ــ [بوزن هوشیار] نام حکیمی

---

۱ ــ «س» ندارد.

---

(۱) یعنی: پوربهای جامی. (۲) **فدوند** نیز باین معنی است. (۳) برهان گوید. معرب آن **قلندر** است. (٤) یعنی: **کژاژ**. برهان گوید **کژاژ** درجهانگیری آمده است. و گوید بفتح اول بمعنی پاره باشد که از دریدن است و امر باین معنی هم هست یعنی پاره کن.

(۵) یعنی: **گنگار**.

مشهور (۱) مثالش شیخ سعدی گوید:

بیت ۱

بر کوشیار آمد ازراه دور

دل پرارادت سر پرغرور

کون خر ـ یعنی سخت درشت و نادان و بی تمیز. شیخ سعدی گوید:

بیت ۲

گر بی هنر بمال کند فخر برحکیم

کون خرش شمار اگر گاو عنبرست

وحکیم انوری نیز گوید:

بیت ۱

چون مراورا واضع خرنامه گیر دریش گاو

گاو او درخرمن من باشد از کون خری

کوکنار ـ غلاف خشخاش باشد. مولانا جامی گوید:

بیت

زکنگر دار کاخ شهریاری

چو حارس دیده شکل کوکناری

ببیداری نمانده دیگرش تاب

خواص کوکنارش کرده در خواب

وبرعصارهٔ آن نیز اطلاق کنند و آن منوم است (۲).

مثالش عنصری گوید:

شعر ۲

کوکنار ازبس فرح داروی، بیخوابی شود

گر برافتد سایهٔ شمشیر او بر کوکنار

کرار ـ [به دورای مهمله. بوزن بخار] همان **کرارای** مرقوم بدو معنی.

کلاهور ـ نام پهلوانی مازندرانی.

کشمر و **کشمیر** و **کاشمر** ـ هرسه نام شهریست منسوب بخوبرویان (۳) مثال لغت اول انوری گوید:

بیت ۱

کنار دجله زخوبان سیمتن خلخ

میان رحبه زترکان ماه رخ کشمیر ٤

مثال لغت دوم واول نیز استاد عنصری گوید:

بیت

چو کشمر بوم آن پرسرو و ٥ باحسن

چو کشمیر اصل آن پرنقش و ٥ بافر ٦

مثال لغت سوم سراج الدین راجی گوید:

[بیت]

همیشه درگه ۷ تو پریلان ترکستان

مدام مجلس تو پربتان کاشمری

---

۱ ـ «س» ندارد. ۲ـ کلمه از «ن» است. ۳ـ کلمه از «ب» است.

٤ـ بجز «س»: کشمر. ٥ـ واو از دیوان عنصری است. ٦ـ «ب»: مانی. ۷ـ «س»: ترکه.

---

(۱) گوشیار جیلی مراد است. (۲) در برهانست که بعضی تخم خشخاش را نیز گفته اند.

(۳) کشمر مخفف کاشمرست ، شهرکی بخراسان . و کشمیر ناحیتی است ازهند قدیم که امروزه میان کشور پاکستان وهندوستان متنازع فیه است .

وکاشمیر | باضافهٔ یاء | نیز آمده.(۱) مثالش شیخ‌مطهر گوید:

بیت ۱

بر گرد تو بتان وپری پیکران نغز

ازهندوسندوروم‌وری‌و کیش‌وکاشمیر

و درتاریخ مسطورست که کشمر وکاشمر نام دیهی‌نیزباشد از رستاق پشت ازاعمال نیشابور که درآن سروی‌بود ازغرس گشتاسب که مثل آن نبود ونخواهدبود درخوبی و طول وراستی و درمجلس متوکل‌عباسی ذکرآن کردند او را بغایت میل دیدن آن‌شد و چون بخراسان رفتن‌مقدورنبود به‌عبدالله‌طاهر نامه‌نوشت که سرورا قطع کرده‌ببغداد فرستد. اهل‌آن ناحیه را خبرشد درپای آن‌سرو جمع‌شدند و فریاد برآوردندو گریه‌وزاری کردند ومصیبتی عظیم دست‌داد ، سپس آنرا ببریدند و درنمد پیچیدند و برشتران حمل‌کردند و ببغداد فرستادند. پیش‌ازرسیدن ببغداد غلامان متوکل‌را کشتند مثالش مسعودسعد گوید :

بیت ۱

ای بت کشمیر و سرو کشمر

ای حور دلارام و ماه دلبر

اما درتاریخ جهان نما مسطورست که آن سرو را زودشت نشانده‌بود وقریب بچهل‌ارش دور او بود و هزار وپنجاه۲ وچهارسال عمرآن بود و درسایهٔ‌آن زیاده ازهزار گاووگوسفندآرام میگرفتند و مرغان بیشمار مختلف‌الاشکال بر آن‌آشیان‌داشتند متوکل‌درحین‌عمارت‌جعفریهٔ سرمن‌رای به‌طاهرذوالیمینین نوشت که آنرا قطع کند وبر گردونهاحمل کرده ببغدادفرستد و۱مجوسان پنجاه‌هزاردینار می‌دادند وقبول نکرد وچون آن‌سرورا بینداخت به‌بناها و کاریزهای‌آن‌نواحی خلل‌عظیم راه‌یافت‌ومرغان که برآن آشیان‌داشتند وحیواناتی که‌درسایهٔ آن آرام میگرفتند فریاد و نوحه میکردند چنانکه هیچکس‌راطاقت‌شنیدن‌آن نبود ومبلغ پانصدهزاردرم خرج نقل‌آن ببغدادشد و زعم مجوس آنست که‌زردشت شاخی‌ازبهشت‌آورده و بردر کشمر غرس کرد وآن سروشدچنانکه حکیم‌فردوسی مؤید این‌قول گوید:

بیت

یکی شاخ سرو آورید ازبهشت

به‌پیش در شهر کشمر بکشت

کبر–[بفتح‌کاف وبا] نباتی که‌ترشی ازآن سازند وبعربی **اصف** گویند(۲).

کانور–[بضم‌نون] کندوی‌غله‌باشد که آنرا

---

۱ ــ «س»ندارد . ۲«س» چهار پنجاه .(متن از«ب» است) .

---

(۱) برهان ندارد . (۲) در برهانست که بسکون ثانی خفتان جنگ‌را گویند (= گبر) .

کنور نیز گویند(۱).

کنده گر-[بفتح کاف ودال وسکون نون] کنندهٔ چوب بنقش یعنی آنکه بر چوب نقش کند. مثالش حکیم اوحدی گوید:

بیت ۱

نقشبندان کن بکنده گری
بردرت کرده عمر خود سپری

کوذر-[بضم کاف وفتح ذال معجمه] درسامی بمعنی پوست گوساله باشد(۲).

کتنبر-[بتای قرشت و نون وبای موحده بوزن سمندر] کاهل وبسیار خوار باشد. کذافی التحفة(۳).

کاچار ۲ [بوزن ناچار] بمعنی آلات وادوات و اسباب خانه هرچه باشد (٤). مثالش ناصر خسرو فرماید:

بیت ۱

نگه کن شگفتی بمستان۳ بستان
که هریك چه بازار وکاچاردارد

کویر - [بواو. بوزن دلیر] بمعنی شوره و سراب باشد و درتحفه بمعنی شیر ژیان نیز آمده (٥) مثال معنی ٤ اول حکیم اسدی گوید:

بیت ۱

بیابانی از وی رمان دیو وشیر
همه خاره و خاك و شخ و کویر

وفخر گرگانی نیز گوید:

بیت ۱

کویر و شوره و ریگ رونده
سموم جان بر و شیر درنده

کسندر - [بسین ودال مهملتین. بوزن چغندر(٦)] بمعنی ناکس باشد. مثالش عنصری گوید:

بیت ۱

سزد مر ورا گر تکبر کند
که شه نیکویی با کسندر کند

کذر-[بذال معجمه. بوزن نظر] بمعنی مرد احمق باشد (۷).

کنگر-[بوزن لنگر] گیاهی است خاردار که درماست کنند. ودرتحفه بمعنی خصومت و تعصب آمده. مثال معنی اول بسحاق گوید:

---

۱ - «س» ندارد. ۲ - «س»: کارچار. ۳ -«س»: بمستاق؛ «ب»: بمستان و. (متن از «الف» و «ن» است). ٤ - «س»: بمعنی.

---

(۱) = **کندو**. (۲) در برهان بمعنی گوساله است. (۳) = **کتنبل**.
(٤) = **کاچال**. (٥) در برهان معنی زمینی نیزدارد که باران برآن باریده باشد ومردم وحیوانات دیگر بربالای آن آمدو شد بسیار کرده با شند وآن زمین بمرتبه‌ای خشك و ناهموارشده باشد که آمدوشد برآن دشوار بودو گویدبمعنی شیرژیان که خشمناك باشد نیزهست.
(٦) برهان بوزن تمسخر نیزآورده است. (۷) برهان ندارد.

بیت۱

آه اگر از دنبهٔ برهان نبودی مرهمش

این تحملها که دل از خار کنگر میکند

و |بضم کاف اول و کاف فارسی| چندمعنی دارد : اول تیزیهای بالای بارو و دیگر دیوارها که بعربی **شرفه** گویند. مثالش مولانا جامی فرماید:

بیت

کنگر ایوان شه کز کاخ کیوان برتوست

رخنه‌ها دان کش بدیوار حصار دین درست

دوم جغدرا گویند. مثالش ابن‌یمین گوید:

بیت

وسط کارها نگه میدار

نه ضعیفی و نه تهور کن

نه‌چوطاوس مجلس آراشو

نه‌بویران وطن‌چو کنگر کن

و یکی از اکابر نیز فرماید:

بیت۱

با ندك مدتی ویران شود باز

که آنجا بشنونداز کنگر آواز

سوم نوعی از گدایان مبرم که چون چیزی بایشان ندهند بکارد اعضای خرد را مجروح کنند تا مردم نفرت کرده بآنها چیزی بدهند . مثال این معنی حافظ شیراز گوید :

[بیت]

کاش حافظ پسر امرد کنگر بودی

تا زدینار و درم کیسهٔ او پر بودی

و دیگر درفرهنگ بمعنی شاخ درخت نورسته نیز آمده(۱). و |بکسر هردو کاف| نام سازیست، که اهل هند نوازند و **کنگره**۲ نیز گویند .

کتیر= [بضم کاف و کسر تای قرشت۳| **سراب**۴ باشد یعنی زمین شوره. کذا فی التحفة ۵ وبخاطر این فقیر میرسد که بجای |تای قرشت بای موحده (۳)| باید .

کالنجر = نام قلعه‌ایست در هند که نیل بسیار از آن آرند. مثالش عبدالواسع جبلی گوید :

بیت۱

گهی باشد صهیل اسب او درخاك ترکستان

گهی باشد سلیل۶ تیغ او درحد کالنجر

۱ـ«س» ندارد. ۲ـ«ب»: **کنگری**. (برهان هردو ضبط را دارد). ۳ـ«ب»: بای موحده (واین صحیح است) ۴ـ«س»«الف»: شراب. (امتن از «غ» و «ب» و «ن» است). ۵ـ«ب»: کذا فی المؤید . ۶ـ «س» : سبیل .

---

(۱) دربرهان معنی بی‌حیاوشطاح نیز دارد . ودر معنی گدا گوید مترادف آن «**شاخ‌شانه کش**» است . (۲) یعنی : **کبیر** (= **کویر**) .دربرهان معنی نوعی قماش ومعنی خود زمین شوره نیزدارد .

کاوکلور ـ خرزه باشد که بعربی **قضیب** گویند. کذافی التحفة.

کهیر ـ [بفتح کاف و باوسکون هاء] نام ولایتی است در هند.

مع الزاء

کاناز ـ [بنون بوزن آغاز] بن خوشهٔ رطب باشد. مثالش استادرود کی گوید:

بیت

من بدان آمدم بخدمت تو

که برآید رطب زکانازم

وآنرا **کنناز** و **کنز** نیز گویند.

کفچلیز ـ کفچه باشد (۱). مثالش مجیرالدین بیلقانی گوید:

بیت ۱

بکفچلیز شتر را کسی که آب دهد

بود هر آینه ازابلهی و شیدایی

ونیز نام جانوریست سیاه بقدرخبزدو کی که در آب میباشد وسرش بسر کفچه ماند و دنبالش بدنباله کفچه وبعربی **دعموص** گویندودرنسخهٔ حلیمی مسطورست که قسمی ازماهیست که اورا **سگ ماهی** گویند اماقول سابق اصحست و در فرهنگ نیز بمعنی سابق است وآن جانور بمرور ایام وزغ میشود. مثالش اخسیکتی گوید:

بیت

نهنگ بودعدو کفچلیز گشت ازبیم

چوزین نهادی برجودی محیط آسا

۲ ومؤیداین معنی که آن کرم بمرور ایام وزغ میشود شیخ آذری گوید:

شعر

کرمکی هست کفچلیزش نام

زو وزغ میشود بعرف تمام ۳✲

کمیز ـ [بضم کاف و کسر میم] بول باشد. مثالش مجیر بیلقانی گوید:

بیت ٤

عدوی ناکس، ازبیم چون کمیز شتر

کند گریز سوی پس چو روی بنمائی

و|بکاف فارسی(۲)| نیز آمده وشاه قاسم انوار نیز فرماید:

بیت ٤

ای پلنگت خسته کرده جسم وجان

از کمیز موش حاضر باش هان

---

۱ ـ کلمه از«ن» است. ۲ ـ تاعلامت ستاره را«الف» درحاشیه دارد.

۳ ـ «س»: کەزو وضع میشود بعرف عام. ٤ ـ«س» ندارد.

---

(۱) = **کفگیر** و **کفچلیزك** و **کفچلیزه** نیز باینمعنی است. (۲) یعنی: **گمیز**.

کاسه‌نوازـ ۱ یعنی نقاره‌چی. مثالش آذری گوید:

[بیت]

کوس رویین بلند کرد آواز

زخم کاسه بریخت کاسه نواز

کندز ـ [بضم کاف وسکون نون و کسر دال] کهندز باشد یعنی قلعهٔ کهنه و کوشك کهنه‌را نیز گویند.(۱) مثالش رودکی گوید:

بیت ۲

که درآن کندز بلند نشین

که برین بوستان نظر بگشای

ودرمؤید نام‌شهری باشد آبادان آبادان کردهٔ فریدون درتوران زمین که آنرا **بیکند** نیز گویند.

کریزـ [بفتح‌وضم کاف و کسررای مهمله] کنج‌خانه. وفریسه‌ای که‌بازوسایر طیورجوارح را دهند تاپربریزند وباز برآرند واین از نسخهٔ‌میرزا منقولست. ودر فرهنگ‌وتحفة‌السعادة بمعنی‌پرریختن طیور جوارح (۲) وبمعنی‌خانهٔ کوچك باشد (۳).

کشاورزـ برزیگر باشد. مثالش ابوشکور فرماید:

بیت ۲

کشاورز و آهنگر و پای باف

چو بیکار گشتند سرشان بکاف ۳

وبمعنی کشتزار نیز آورده‌چنانکه ٤ ناصرخسرو گوید:

بیت ۲

در کشاورز دین پیغمبر

این فرومایگان خس وخارند

وهم‌او فرماید(٤):

بیت

چون کشاورز خوه وخار گرفت

تخم اگر بفکنی بود تاوان

کفیزـ [بوزن مویز] پیمانه‌باشد که‌بدان چیزی‌پیمایند وبعربی **قفیز** گویند.

کنزـ [بفتح‌کاف ونون] و **کناز** همان **کاناز** || که گذشت ||.

کین‌توزـ [بکسر کاف وسکون یاء ونون وضم‌تاء] کینه کش باشد(۵)، مثالش حکیم سوزنی گوید:

بیت ٦

تابود درسینهٔ‌من رسته مهرخدمتت

چرخ کین‌توزنده کی‌بیندبچشم کین مرا

---

۱ ـ این لغت وشرح وشاهد آن از«ب» است. ۲ـ«س» ندارد. ۳ـ«س»: سکاف.
٤ـ اصل: چنانچه. ۵ ـ «س»: خود.
٦ ـ کلمه از«ن» است.

---

(۱) دربرهانست که‌بالاخانهٔ کهنه را نیز گفته‌اند ونیز بمعنی شهری آباد کردهٔ جمشید که پایتخت فریدون بوده است نیز آورده وگوید معرب آن قندز است. (۲) = **کریج**.
(۳) = **گریغ**. (٤) یعنی: ناصر خسرو. (۵) وصاحب کینه (برهان).

کوکوز - [بضم کافین] نوعی از اقمشهٔ لطیف باشد درفرهنگ . مثالش نزاری گوید:

بیت ۱

تشریفهای فاخر کرده روان زهرسو

نخ و نسیج و کمخا، کوکوز وسای ساده

کبز [بوزن سبز] یعنی کنده وسطبر(۱) مثالش مولوی مثنوی گوید :

[بیت]

تاچرد بره درآن صحرای سبز

هین۲ رحم بگشا که شداین بره کبز

وهم او فرماید (۲):

بیت ۳

درفلان بیشه درختی هست سبز

بس بلند و پهن و ۳ هرشاخیش کبز

کاریز - بمعنی راه آب روان باشد درزیر زمین. مثالش حکیم کسایی گوید:

شعر

سزد که دورخ کاریز آب دیده کنی،

که ریزریز بخواهند ریختن کاریز

کیز - [بکسر کاف] نمدباشد. مثالش حکیم سوزنی گوید:

بیت ۳

کیز نمدباشد و مصحف او کیر

کیر بکون تو باد وخفته تو بر کیز

کفلیز [بفاء ولام . بوزن برخیز] نوعی ازآلات حلوائیان که درآن سوراخها باشد و شکر وروغن بآن صاف کنندوآنرا **پالاون** و **پالونه** نیز گویند(۳). مثالش مولوی معنوی:

بیت ۳

اندر خورشسهوار شبدیز بود

اندرخور دیگ و کاسه کفلیز بود

وبمعنی آن کفچهٔ پرسوراخ که کف بدان از سر گوشت وشیره وغیرهما گیرند نیز آمده و بیت مرقوم شاهد این معنی نیزمیتواندبود.

کلیز - [بفتح کاف] بمعنی زنبور باشد و زنبور دانرا **کلیزدان** گویند . مثالش یوسفی طبیب گوید:

بیت ۳

آنرا که گزد کلیز اگر سر برهی

باید کـه زروی دست از بهر بهی

سبیوش وسکنجبین دهی و پس ازآن

بر موضع زخم دردی سر که نهی

کلوخ انداز - آن شرابی باشدکه در آخر شعبان خورندوآنرا **برقنداز** و **سنگنداز** نیز گویند. مثالش حکیم خاقانی گوید:

بیت ۳

پس یکماه کلوخ اندازان سنگدلان

در بلورین قدحی ٤ لعل تر آمیخته اند

---

۱ - کلمه از «ن» است . ۲ - «س»: بین. ۳ - «س» ندارد. ٤ - «س»: قدح .

---

(۱) دربرهان **گبز** ضبط است. (۲) یعنی: مولوی (۳) = **کرکفیز**. وبرهان گوید ترشی پالا را نیز گویند وآن ظرفی باشد سوراخدار که درآن شیره وروغن وامثال آن صاف کنند.

کذافی‌التحفة‌السعادة ودر فرهنگ بمعنی‌عشرت وسیرو گشتی که در آخر شعبان کنند چنانکه مولوی گوید :

بیت

کلوخ انداز خوبانرا برای‌خواندن ما شد
جفای دوستان باهم نه‌ازبهر نقار آمد

وبمعنی سنگ‌انداز قلعه‌نیز آورده وباین بیت شرف‌شفروه تمسک نموده:

بیت

آن‌جهان‌بخشی‌فلك رخشی که‌هفت اقلیم‌خاك
باکلوخ انداز جودش مهره‌ای از گل بود

ومعنی سابق‌نیز بتکلف‌ازین‌بیت مستنبطمیشود ۱ وبمعنی اندازندهٔ کلوخ‌که پارچهٔ خشت خام باشد نیزآمده (۱) مثالش‌شیخ‌سعدی‌فرماید:

شعر

چو کردی باکلوخ انداز پیکار
سر خود را بنادانی شکستی
چو تیر انداختی بر روی دشمن
حذر کن کاندر آماجش‌نشستی✿

کرکفیز - [بوزن‌زنجبیل] همان کفلیز سوزنی گوید:

بیت

تازی آرم چنانکه حلقهٔ کونش
ناید از چشم کرکفیز فزونتر

کیکیز - تره‌ایست که آنرا برگ پهن باشد و**تره‌تیزك** نیز گویندوبتازی **جرجیر** ۲ خوانند. مثالش‌سوزنی گوید :

بیت ۳

گنده دماغی بنفشه بوی نه کالوخ
گنده دهانی کرفس‌خای نه‌کیکیز

۱ وازثقات‌استماع افتاد که کیکیز غیر تره تیزك‌است‌بلکه‌شبیه ٤ تره‌تیز کست‌و بعضی‌ازاطباء نیز این‌اشتباه کرده‌اند (۲)✿.

کاز - چهار معنی‌دارد : اول ناخن پیرای باشد، دوم‌لگد وسیلی باشد (۳) مثالش حکیم سنائی گوید:

بیت

کازومشت وعصا فراز نهاد
دهنی همچوکاو باز نهاد

سوم‌درخت صنوبر که‌ستون کنند. مثالش‌حکیم فردوسی گوید:

---

۱ - تاعلامت ستاره‌را الف درحاشیه دارد .
۲ - «س»: جرجر . ۳ - کلمه از«ن»است .
٤ - کلمه‌از«ب» است.

---

(۱) برهان‌گوید بعضی گویند کلوخ اندازنام سلخ ماه‌شعبان است ونبیره وفرزند رانیز گفته‌اند وبمعنی فلاخن هم‌آمده استوآن آلتی‌باشد که‌شاطران وشبانان بدان‌سنگ‌اندازند .
(۲) دربرهان **کیکیر**هم آمده‌است . (۳) = کاج .

بیت۱

یکی چادری جوی پهن و دراز

بپاویز ۲ چادر ببالای کاز

ودر فرهنگ بمعنی صنوبر آورده و بس و مثالش۳ این بیت اخسیکتی آورده:

بیت

غرض چمیدن و حملست اگر نه بتراشد

زکاز و نوژ۴ بیك روزه ده شتر نجار

وباین معنی به|زای فارسی| (۱) نیز بنظر رسیده؛ چهارم جائی که کنده باشند در بیابانها و شبها گوسفندان در آن کنند و کاروانیان نیز در آن روند. مثالش استاد فرخی فرماید:

بیت۱

شهریاری که خلاف تو کند زود فتد

از سمنزار بخارستان وز کاخ بکاز

کذا فی التحفة ودر نسخهٔ میرزا بمعنی صومعه باشد که برسر کوهی ساخته باشند و بس و در نسخهٔ حلیمی بمعنی غار |بکاف فارسی(۲)| آورده و ۱ بمعنی اول نیز |بکاف فارسی(۲)| باید و در تحفه |بکاف تازی| آمده(۳).

کر کزـ [بضم هر دو کاف] در فرهنگ بمعنی علامت و دلیل باشد. مثالش شیخ آذری فرماید در عجائب الدنیا:

بیت

ور زحیوان به پیشت۵ آید بز

هست آنهم بتفرقه کر کز

و **کر کوز** نیز گویند.

کلوزـ[بفتح کاف وضم لام] غوزهٔ۶ پنبه که شکفته باشد و **جوزغه** نیز گویند(٤).

کروزـ[بفتح کاف وضم راء] شادی وطرب باشد(۵). حکیم رودکی گوید:

بیت۷

باکروز و خرمی آهو بدشت

میخرامد چون کسی کومست گشت

کنیزـ یعنی داه. ودر فرهنگ بمعنی دختر باکره آورده و باین بیت فردوسی متمسك شده:

۱ـ«س» ندارد. ۷ـ«س»: بیاومیر. ۳ـ«س»: ومثال. (متن از «الف» است). ٤ـ«س» : توز. ۵ «س» : پشت. ٦ـ «س» «الف»: غوره؛ «ب» ندارد. (متن از «ن» است).

---

(۳) یعنی: **کاژ**. (۲) یعنی: **گاز**. (۳) در برهان است که خانه‌ای را گویند که از چوب و نی و علف سازند مانند خانه‌ای که مزارعان و پالیزبانان بر کنار زراعت و پالیز سازند. وشاخهایی از درخت که صیادان کهنه ولته وچیزها بر آن آویزند. و بریکطرف دام در زمین نصب کنند تا جانوران از آن رمیده بجانب دام و دانه آیند. وبمعنی بادپیچ هم آمده است وآن ریسمانی باشد که در ایام عید و نوروز از شاخ درخت وامثال آن آویزند وزنان و کودکان بر آن نشینند و در هوا آیند و روند.

(٤) = **کلوزه**. (۵) در برهان است که اندوه وملالت را نیز گفته‌اند و گوید **کلوژ** نیز آمده است.

نظم ۱

کنیزك بدو گفت کز راه داد

منم دختر مهرك نوش زاد

واما دراین معنی ومثال اندك تأملی میرود (۱).

کوزـ خمیده پشت ازپیری باشد ودرتحفه |بزای فارسی (۲)| آورده (۳). اما شیخ سعدی |بهزای تازی| آورده و گفته :

بیت

پیرزنی موی سیه کرده بود

گفتمش ای مامك دیرینه روز

موی بتلبیس سیه کرده ای

راست نخواهد شدن این پشت کوز

کویزـ [بواو. بوزن مویز] کنج خانه باشد کذافی المؤید.

کجازـ [بجیم تازی. بوزن نماز] آلتی است آهنین چون تیشه وتبروجز آن. ایضاً منه (٤).

مع الزاء الفارسی



کژـ ضد راست. و دیگر قزرا گویند یعنی جنسی ازابریشم فرومایه. مثال معنی اول مولوی معنوی گوید :

شعر ۱

ور تو باشی راست ور باشی تو کژ

پیشتر میغژ بدو واپس مغژ

و بهردومعنی خواجه سلمان گوید :

شعر ۱

ازجهان منسوخ شد رسم کژ آگند و کژین

بعدازاین کسرا خیال کژ نگردد در گمان

کاژـ لوچ ۲ و احول باشد . مثالش استاد معروفی گوید :

بیت ۳

بیکپای لنگ وبیکدست شل

بیك چشم کور و بیك چشم کاژ

و درنسخهٔ وفائی بمعنی هواومراد باشد (۵).

کوژ و **کواژه**ـ طعنه باشد (٦). مثالش شمس فخری فرماید:

۱ ـ کلمه از «ن» است .

۲ ـ «س» : موج.

۳ ـ «س» ندارد .

(۱) کنیزدرقدیم بمعنی دختر بوده صحیح است وتأمل نابجاست . ودربرهان بمعنی بیخ وبن خوشهٔ خرما ورطب هم آمده است (= **کاناز**) ودر معنی اول گوید بعربی **جاریه** خوانند .

(۲) یعنی : **گوژ** . (۳) دربرهان است که کنایه ازفلك نیزباشد . (٤) یعنی از مؤید . (۵) برهان این معنی را ندارد و گوید بمعنی درخت صنوبر صغار نیز هست = **کاج**. **کاز** . (٦) دربرهان کواژه معنی سخره ولاغ ومزاح وخوش طبعی و مزاح کنندهٔ (مصحف **گواژه**. حاشیهٔ برهان مصحح دکتر معین) دارد وبمعنی نان وطعام نیم پخته و تخم نیم برشت (صحیح **گوازه**. حاشیهٔ برهان)و **گواژ** و **گواژه** نیزآمده است .

بیت۱

کند طبع او بحر را سرزنش

زند جور او برمعادن کواژ

کلموژ-[بضم کاف ومیم وسکون لام] کرباسه را گویند یعنی سوسمار۲. و اورا **مارپلاس** نیز گویند .

کژ-[بضم کاف] درنسخهٔ میرزا بیخ درخت باشد .

گکژ-[بفتح کاف اول و کسر دوم] تره تیزك باشد وبعربی **جرجیر** و **ایهقان** نیز گویند۳ و حقیقت این لغت در کیکیز ٤ سابقاً مرقوم شد*(۱)

گوژ-[بکسر کاف وواو] همان] **گوهیج** مرقوم که بعربی **زعرور** گویند(۲).

گویژ-[برزن مویز] کیلی است که بآن چیزی بپیمایند وبعربی **قفیز** گویند(۳).

مع السین



کاس-خوك باشد. مثالش شهنامه:

بیت ٥

اگر بازخرند گفت از قیاس

بهر نامداری یکی ماده کاس

کذا فی المؤید. امادر فرهنگ بمعنی خوك نر آورده و متمسك باین بیت عزالدین طبسی شده :

بیت

اندر کف او تیغ درخشنده شب داج

گفتی تو که٦ پشك از زفر کاس برآمد

و دیگر بمعنی کوسی باشد که درحربگاه وغیره نوازند. مثالش امیرخسرو گوید :

بیت٥

هم او ریخت درکاس ظلمت زلال

هم او کوفت برکاس دولت دوال

و هم او(٤) فرماید:

بیت

دمدمهٔ کاس بآواز خوش

کوس زده بافلك کاسه وش

کالوس۷-[بضم لام] ابله ونادان باشد. مثالش

۱-کلمه از«ن»است. ۲-دو کلمهٔ اخیر از«ب»و«ن»است. ۳-تاپایان عبارت را«الف» درحاشیه آورده است. ٤-«س» : کیکر. ٥- «س»ندارد. ٦-«س» :توك . ۷ - «س» «الف»: کلوس.(متن از«غ» و«ب» و«ن» است) .

---

(۱) = **کیکیر کیکیز** .

(۲) = **کوهج** . ودر برهان است که بضم اول وسکون ثانی بمعنی **کوز** ست که پشت خمیده ودوته باشد . (۳) برهان گوید بعضی گویند کویژ بمعنی کاف بفتح کاف نیست بلکه بکسر کافست وآن میوه‌ای باشد صحرائی شبیه به‌سیب وآنرا در خراسان **علف‌شیران** وبعربی زعرور خوانند = **گویج. کوهیج. کوهج** . (٤) یعنی : امیرخسرو.

شمس فخری گوید:

بیت ۱

بزرگی از طلبد خصم شاه داند عقل

که سروری و بزرگی نیاید از کالوس

و درنسخهٔ میرزا بمعنی ۱ متهتك و مسخره باشد و بمعنی اسبی که سر بینی او سفید باشد نیز آورده (۱).

کریس ـ [بفتح کاف و کسر رای مهمله] درفرهنگ بمعنی فریب و چاپلوسی باشد و بکسر کاف نیز باشد(۲).

کرس ـ [بضم کاف وسکون رای مهمله] چرك باشد که برجامه و تن نشیند (۳). مثالش ناصرخسرو گوید:

بیت ۱

سر بتاب ازحسدو گفتهٔ پرمکرو فریب

بر کش از گردنت این جامهٔ پر کرس و کریب

کس [بفتح] یعنی یار و غلام و معین. و دیگر بمعنی شخص باشد. و دیگر انسان و اهل را نیز گویند(٤) مثال این معانی ۲ را انوری گوید:

بیت ۲

تو کس خواجه‌ای و هر که چو تو

کس دیگر کسی شدست خس است

من کس کس نیم بنفس خودم

لاجرم هر که چون منست کس است

نسبت ما دو تن بعیب و هنر

گر همین هر دو بیش نیست بس است

کسیس ـ [بوزن خسیس] چیزی است که از آن گوهر پولاد پیدا می آرند کذا فی الادات. و بعربی اهل حبشه را کسیس گویند(۵). کذا فی السامی ٤ و گویند قسمی است ازاز اج که گوهر فولاد از آن ظاهر میشود✿ .

کماس ـ [بمیم. بوزن هراس] کاسهٔ پهن باشد ازچوب یاسفال که در زیر بغل گیرند.

شمس فخری گوید:

بیت

رود بسوی عدم بر کتف نهاده جراب

دود براه فنا در بغل نهاده کماس

ودرنسخهٔ وفائی بمعنی کشکول گدایان آمده ودرفرهنگ بمعنی تنگ آورده یعنی کوزهٔ پهن کوتاه گردن(٦) .

---

۱ ـ «س» : ندارد . ۲ ـ «س» :معنی . ۳ـ کمله از«ن» است .

٤ ـ تاعلامت ستاره را«الف» درحاشیه دارد .

---

(۱) معانی اخیر در برهان نیست .

(۲) برهان گوید : **گریس** نیز درست است . (۳) = **کرسه** .

(٤) برهان این معانی راندارد و گوید بمعنی مراد باشد چه **کسی**، مردمی و **ناکسی** ، نامردمی را گویند. وبضم اول موضع شرم زنان است . **فرج**.

(۵) در برهان بجای این معنی آمده که بلغت اهل حبشه شراب باشد که عربان **خمر** گویند وبعضی گویند کسیس نبید خرما و ارزن است .

(٦) در برهان بمعنی کم و اندك که عربان **قلیل** گویند(= **کماسی**)نیز هست .

کوس ــ دو معنی دارد: اول طبل عظیم که درحربگاه زنند؛ دوم آنست که دو کس سخت دوش بردوش هم زنند دررفتن . مثالش حکیم فردوسی گوید:

بیت

زناکه بروی اندر افتاد طوس
تو گفتی زپیل دمان خورد کوس

وبمعنی نوعی ازبازی نیز باشد که ادوات آن۱ به نرد۲ فی الجمله شباهتی دارد. ودرفرهنگ بمعنی صف آورده وباین بیت شیخ نظامی متمسك شده:

[بیت]

دولشکر بهم بر کشیدند کوس
چو شطرنجی ازعاج واز۳ آبنوس

ونیز نام قصه‌ای ازمازندران باشد که به **کوسان** مشهور است (۱) . مثال این معنی فردوسی فرماید :

بیت

کجانام آن کوس خوانی همی
جز این نام نیزش ندانی همی

کُرس ــ [بضم وفتح کاف]پیچ موی باشد و کرس [بفتحتین] نیز آمده ٤ ودرمؤیدالفضلاء کرس ۱ بضم کاف ٭وسکون راء [موی پیچیده باشد ودرادات الفضلاء با [کاف فارسی] (۲) موی پیچه وریم تن وجامه باشد.و] بکاف عربی مفتوح [نیز گویند. ودرفرهنگ] بضم کاف وفتح رای مهمله [موی مجعد وچرك باشد .

کرونیس ــ [بفتح کاف وضم رای مهمله و کسر نون] (۳) جزیره ای بود که وامق آنجا می بود. مثالش حکیم عنصری گوید:

بیت

جزیره یکی بد بیونان زمین
کرونیس بدنام و شهری گزین

کبوس ــ [بفتح کاف وضم بای موحده] بمعنی کج و ناراست باشد(٤). مثالش شمس فخری گوید :

بیت۵

اگر ز فرزین ناید شهی مدار عجب
که رمح خطی ناید۶ ز چوبهای کبوس

کیوس [بفتح کاف وضم یای حطی]جزیره‌ای باشد که عذرا را آنجا بفروختند و منقلوس خرید۷ (۵) .

کلوس ــ [بفتح کاف وضم لام] در فرهنگ

۱ــ دو کلمۀ اخیر را «الف» درحاشیه دارد . ۲ــ «س» : بنر . ۳ــ «س» : وز .
٤ ــ تاعلامت ٭ از «ب» و «ن» است . ۵ ــ «س» ندارد.
۶ــ بجز «ب» : ماند.(آغاز نسخۀ «ك» اینجاست). ۷ــ بجز «ب» و «ن» : خریدند.

---

(۱) دربرهان معنی صف وقطار وجرگه و گوشۀ جامه و گلیم و پلاس که از گوشه‌های دیگرزیاده یعنی دراز تر باشد وبمعنی ایما واشاره هم آمده است وبهندی بمعنی **گروه** است که ثلث فرسخ باشد.
(۲) یعنی : **گرس** . (۳) درلغت فرس اسدی : **کروتیس**(شاید: کرت ، اقریطش . استاد دهخدا) آمده است . (٤) برهان گوید : **کیوس** نیز آمده است .
(۵) دربرهان معنی کج وناراست نیزدارد(= **کبوس**) و گویدونام برادرنوشروان نیزهست ،

بمعنی اسبی باشد که چشم وروی وپوز او سفید باشد وآن بدیمن بود. شاعر گوید در مذمت اسب :

بیت ۱

کلوس و کج دم وچپ، شوره پشت و ۲ آدم گیر

یسار وعقرب وچل، سم سفید و کام سیاه ۳

||چل را بمعنی دست راست و پای چپ سفید آورده ٤||

مع الشین

کش- [بفتح] چندمعنی دارد: اول نام شهریست درماوراء النهر نزدیك نخشب(۱) که بنورماه مقنع روشن شدی. مثالش حکیم سوزنی فرماید :

بیت

سودا فتاد بیخردی ٥ را هم ازخری

تا آفتاب وماه برآرد زچاه کش ٦

دوم بغل و تهیگاه باشد . مثالش خلاق المعانی گوید :

بیت ۷

کجا چوسرو درین روزگار آزادیست

ببندگی تو استاده دست بر کش ٦ باد

سوم بمعنی خوش باشد، گویند کش رفتار. مثالش حکیم سنائی فرماید :

بیت ۱

کش درچمن رسول بخرامم

خوش در حرم خدای بگرازم

وباین معنی |بکاف فارسی| (۲) نیز آمده ودر مؤید الفضلاء ریشی بود که بردست وپای شتر پیدا شود وازآن مانند زرد آب چیزی روان شود وبخوف آن شتران صحیح را داغ کنند که سرایت نکند . و بمعنی ستارهٔ زحل وشادی نیز آمده و بمعنی کشنده وامر بکشیدن نیز آمده(۳) چنانکه مثال هردو معنی سراج الدین راجی گوید:

بیت ۷

میل شیطان تا نگردد دیده کش

خاك راه شرع را در دیده کش

---

۱ ـ کلمه ه از «ن» است. ۲ ـ واو از «ب» و «ن» است. ۳ ـ «ن» این بیت را در حاشیه اضافه دارد:

درآب جست وحرون ،تنگ ران وطابق زن ‌ ‌ ‌ سکندری خور وشب کور و کاهل و گمراه

٤ ـ «ن» در حاشیه آورده : چل چیل است وچیل دو مو باشد که سرخ وسفید بهم آمیخته باشد، موی سرخ وسفید. ٥ ـ «ك»: خیره سری. ٦ ـ «س»: کس ۷ ـ «س» ندارد.

---

(۱) مشهور به **شهر سبز** (برهان) .

(۲) یعنی : **گش** . (۳) در برهان بمعنی سینه وهر گوشه و بیغوله عموماً و گوشه وبیغولهٔ ران خصوصاً ودست در بغل کردن واز روی ادب دستها برتهی گاه نهادن وبمعنی خوش ونیك چنانکه کش رفتار و کش گفتار و کنایه از خورنده همچو پیاله کش یعنی شرابخوار. وبضم اول امر بکشتن و فاعل کشتن . وبکسر اول مرکب ازکاف خطاب وشین ضمیر بمعنی که اورا چنانکه گویند :«کش گفت »، یعنی که اورا گفت واورا که گفت .وامر برخیزانیدن شاه شطرنج وامر بدور کردن وراندن مرغ خانگی نیز هست .

وبمعنی خطی که برای بطلان بر نوشته کشند نیز بنظر رسیده (۱).

کرش ــ [بکسر کاف وسکون رای مهمله] آواز دماغ خفته باشد که بخست ۱ نیز گویند. و گذشت.

کرش ــ [بفتح کاف وراء] در فرهنگ بمعنی فروتنی کردن ازفریب وعجز باشد. وابضم کاف وراء ریسمانی باشد که ازموی بافته باشند (۲) مثالش پوربهای جامی گوید:

بیت ۲

ایلچی هیبتت حسود ترا
دید براسب عمر و گفتا تش
هر که با دولت تو کرده کرش
کرده در گردش زمانه کرش

کشیش ــ پیشوای نصاری باشد که بعربی **قسیس** گویند. مثالش شیخ نظامی گوید:

بیت

زخارا بود دیری ساز کرده
کشیشانی بدو در سالخورده

کربش ــ [بفتح کاف وباء] جانوریست چون مار کوتاه ولیکن دست وپا دارد و در ویرانه‌ها میباشد و هر کرا بگزد دندان در ۳ زخم او رها کند و بتازی او را **سام ابرص** می گویند. شمس فخری گوید:

بیت ۲

در کنج محنت وغم باشد زبخت وارون
کاهش ندیم عقرب، کاهش حریف کربش ۴

و **کرفش** بفاء نیز بنظر رسیده وناصرخسرو نیز گوید:

بیت

گزنده بسی هست جز انگبین را
ز زنبور جویند ۲ نزمار و ۵ کربش

و بسین مهمله (۳) نیز آمده.

کماش ــ بوزن ومعنی همان **کماس** مرقوم بمعنی ۶ اول که کشکول باشد (٤) مثالش جامع شرفنامه:

بیت ۲

چنان بگفتن خوش خوی کرده‌ای الحق
که اززبان تو ناید برون یکی قلماش
پر از درست زر و سیم برد از کرمت
اگر گرفت ببیشت کسی شکسته کماش

کندروش ــ [بنون و دال و راء مهملتین بوزن سندروس] زمین پشته پشته ۲ باشد.

کوشش ــ بمعنی جدوجهد باشد. مثالش شیخ سعدی گوید:

بیت ۲

ازاین بوالعجبتر حدیثی شنو
که بی بخت کوشش نیرزد دوجو

---

۱ ــ «س»: نجست. ۲ ــ «س» ندارد. ۳ ــ بجز «ب»: و. ٤ ــ «س»: کریس
٥ ــ واو از «ب» است. ٦ ــ «س»: وبمعنی.

---

(۱) = کشه. (۲) دربرهان معنی چرك وریم اندام نیزدارد.
(۳) یعنی: کربس.
(٤) برهان درمعنی تنگ کردن کوتاه نیزمرادف کماس گفته است.

وبمعنی جنگ وجدال نیز آمده چنانکه فرخی گوید :

بیت

بگاه کوشش بستاند و۱ فرو سترد

زدست شیران زور وزروی۲ مردان رنگ

کیش- نام جزیره‌ایست ازجزایر فارس و درتاریخ وصاف مسطورست که وجه تسمیه آنست که ازمکانهای مرتفع چون نظر میکنند زمین آن برهیئت کیش بنظر درمیآید. مثالش شیخ سعدی فرماید :

بیت ۱

یکی مرد درویش درخاك کیش

چه خوش گفت باهمسرزشت خویش

و دیگر تیردان را گویند. مثالش کمال خجندی فرماید :

بیت

بدست غمزه روانتر روانه کن تیری

که صبر آن نکنند دل که بر کشی۳ از کیش

ودیگر مذهب وملت را گویند. مثالش حافظ شیراز گوید :

شعر ٤

چو بید بر سر ایمان خویش می لرزم

که دل بدست کمان ابروئیست۵ کافر کیش

و درفرهنگ بمعنی جامه‌ایکه ازکتان بافند و **خیش** نیز گویند. وجانوری که از پوست او پوستین کنند و درخت شمشاد نیز آورده اما این معانی مخصوص آن نسخه‌است و جای دیگر بنظر نرسیده(۱).

گزایش-[به زای معجمه. بوزن ستایش] در نسخهٔ میرزا بمعنی درخورد ولایق باشد. امادر ادات الفضلاء [بکاف فارسی(۲)] آورده وبمعنی چوب دستی که خر بآن رانند نیز آمده.

کراش-[به رای مهمله. بوزن خراش] یعنی پریشانی(۳). مثالش حکیم سوزنی گوید :

بیت

تو درمیان دلی، دل میان زلف تودر

کراش خود مخوه(٤) وزلف را بشانه مزن

۱- «س» ندارد ۲- «س» : رزوی .
۳- «س»: کسی . ٤- کلمه از«ن» است . ۵-«س» : ابریست .

---

(۱) دربرهان معنی پرمرغان مطلقاً وخصوصاً پری که برتیر نصب کنند ولفظی که بهنگام شطرنج بازی درمحل خود گویند (= **کشت**) ومعنی راندن ودورنمودن مرغ یعنی دورشو وبرو که در شطرنج نیزهمین معنی دارد آمده است . (۲) یعنی : **گزایش**.

(۳) = **گراش** . **غراش**. **خراش**. ودربرهان معنی نام مرغی سبزرنگ بسرخی آمیخته (= **کراك** **کراس**. حاشیهٔ برهان) نیزدارد . (٤) مخوه تلفظی است ازمخواه.

کواش-[بواو. بوزن خراش] بمعنی صفت باشد. و ۱ بضم کاف نیز بنظر رسیده. کذافی المؤید(۱).

کندش-[بدال مهمله. بوزن جنبش] پنبهٔ زده که بجهت ریسیدن پیچیده باشند ندافان. و آنرا **پاغنده** و **غنده** نیز گویند(۲). ۱ و بضم کاف و دال چوبك اشنان باشد که خمیرهٔ شکر را بآن سفید کنند.

کویش۲-[بفتح کاف و کسر واو] ظرف دوغ باشد. کذافی المؤید. و ۱ در شرح سامی بضم کاف آورده و گفته: کویش هو اناء یجعل فیه الرایب و یحرك الی ان یخرج زبده، یعنی کویش ظرفیست که در آن ماست میکنند و میجنبانند تا از آن زبد بگیرند و مراد از **زبد** کف است.

کومش-[بضم کاف و کسر میم] قنا۳ باشد یعنی کنندهٔ چاه(۳). مثالش سراج الدین راجی گوید:

بیت

میکند چاه از برای مردمان

جامهٔ او چون کلنگ کومشان

کنگاش- بوزن و معنی کنگاج مرقوم(۴)

مثالش ٤ نزاری قهستانی گوید:

شعر

خسروا طرفه قصه یی دارم

که بسمع رضا کنی اصغاش

گرچه رخصت نمی‌دهد عقلم

هرچه با او همی کنم کنگاش

لیك چون فکر می کنم درهم

میشوم همچو طرهٔ جماش

کاش-همان کاج مرقوم بمعنی دوم که کلمهٔ ترجی و تمنی است(۵). مثالش شیخ سعدی گوید:

بیت ٥

کاش آنانکه عیب من گفتند٦

رویت ای دلستان بدیدندی

تا بجای ترنج در نظرت

بیگمان دستها بریدندی

۱ و نیز نام اصلی شهر کاشان که منسوب به آنرا **کاشی گویند**. مثالش مولوی معنوی گوید:

بیت

گر عمر نامی تواندر شهر کاش

ترك نان گوی وزبان محروم باش

کنش-[بضم کاف و کسر نون] یعنی فعل و کردار. مثالش ناصرخسرو گوید:

بیت۷

بعدل او بود ازجور بد۸ کنش رستن

بخیر او بود از شر این جهان پرواس

و بر کنشت مرقوم نیز اطلاق میکنند چنانکه شاعر گوید: بیت ٥

گر کعبه ازو بوی ندارد کنش است

با بوی وصال او کنش کعبهٔ ماست

کوبش-[بضم کاف و کسر باء] یعنی کوفتن و آسیب رسانیدن(٦). مثالش امیرخسرو گوید:

۱- ازاینجا تا پایان مطلب از«ك» است. ۲ - «ب»: کوشش. ۳- «س»: قفا؛ «ب»: نقاب؛ «ن»: قبا. (متن از الف است). ٤- کلمه از «ب» است. ٥- کلمه از «ك» است. ٦- «ب»: میگویند. ۷- «س» و «الف» ندارد. ۸- کلمه در «س» نیست. از «ب» اضافه شد.

---

(۱) برهان گوید بمعنی **کواس** است که صفت و گونه وطرز وروش باشد.

(۲) در برهان است که چوبیرا نیز گویند که حلاجان پنبهٔ زده را بر آن میپیچند تا گلوله شود و بمعنی **کندسه** نیز هست که چوبك اشنان باشد.

(۳) = **چاه‌جوی**. **کتکن** (برهان). **کموش** (در داول مردم قزوین).

(٤) یعنی صلاح و مصلحت و مشورت، **کنکاس**. و برهان گوید معنی خرچنگ نیز دارد که سرطان باشد.

(٥) بمعنی افسوس و تأسف هم آمده است و مخفف کاشان هم هست (مستنبط از نسبت کاشی همچون بدخشی از بدخشان. حاشیهٔ برهان). (٦) برهان ندارد.

بیت

بسکه شداز کوبش بسیار پست

پشت‌دوتا گرددش ازیك شکست

کلاکموش [بفتح کاف اول‌وسکون دوم وضم سیم ۱] موش‌دشتی‌را گویند.(۱)

کلاش ـ [بفتح کاف] درفرهنگ بمعنی عنکبوت باشد(۲).

ککش [بفتح کاف‌اول‌و کسر دوم] همان **کیکیز**|| که گذشت || یعنی تره‌تیزك (۳).

کاویش[بکسرواو] همان **کویش**مرقوم .

کربایش ـ[بفتح کاف‌وسکون‌رای‌مهمله وبعدازراء بای‌موحده‌ویای حطی]همان کربش مرقوم‌وابسین‌مهمله| (٤)نیز بنظر رسیده.

کشش ـ [بفتح کاف و کسرشین] بمعنی میل‌باشد(٥) .مثالش حکیم‌خاقانی گوید:

بیت

کشیشانرا کشش بینی و کوشش

بتعلیم چومن قسیس دانا

||**قسیس**معرب کشیش‌است||.۱و کشش‌بمعنی سنجیدن ووزن کردن نیز آمده وبمعنی کشیدن وآهنجیدن نیز آمده .

کوش – کوشش. واسم‌فاعل از کوشیدن وامربکوشیدن(٦)مثال معنی‌اول‌مولوی‌معنوی:

[بیت]

اول ای جان دفع حرص موش کن

بعدازآن‌درجمع گندم کوش کن ۲

وحکیم نزاری نیز گوید۳ :

بیت

تانکنند دوست نظرضایع است

سعی‌من و جهد من‌و کوش من

مثال‌معنی دوم ابوالمؤید گوید :

بیت ٤

هشیارودلیر وسخت کوش‌است

پرخاشخرست وجان فروشست

مثال‌معنی‌سوم‌منجیك گوید :

بیت۲

چند شوی چند ندیم ندم

کوش و برون آردل ازغنك غم

کین‌سیاوش ـ نام‌نوائی ولحنی‌است از جملهٔ سی لحن باربد چنانکه٥ شیخ نظامی‌در تعریف باربد گوید:

بیت٤

چوبردستان زدی کین سیاوش

پرازخون‌سیاوشان شدی‌گوش

و **کینه‌سیاوش** نیز گویند چنانکه٥ حکیم ازرقی گوید:

۱ـ تاپایان‌عبارت از«ك»است. ۲ـ«س»ندارد. ۳ـاین‌جمله وشعر بعدآن‌از«ك»است.
٤ ـ کلمه‌از«ن»و«ك»است. ٥ ـاصل: چنانچه .

(۱) = **کلاوو.** (۲) = **تارتنك**

(۳) = **ککز.** (٤) یعنی : **کربایس .**

(٥) دربرهان معنی نازوغمزه وکرشمه وراه‌رفتن شبانروزی برسبیل تواتر ورفتار باناز وعشوه وکرشمه وشادمانی وجاذبه بایماء واشارت دارد .

(٦) برهان گوید نام روزچهارم ازماههای فارسی نیز هست (صحیح : کوش.حاشیهٔ‌برهان مصحح‌دکتر معین) .

بیت ۱

خرم تر از بهار سراید بزیر و بم

که کینهٔ سیاوش و که سبزهٔ بهار

کراوش- [بکسر کاف وضم همزه و بعداز کاف رای مهمله] چرخ روغنگر باشد.

کالجوش - [بسکون لام] نوعی از ماحضر باشد که درویشان پزند که نان را ریزه کنند ودردیگ اندازند و کشك وروغن برآن بریزند تا اندك جوشی ۲ برآرد و بعداز آن فرود آورند . مثالش خلاق المعانی فرماید:

بیت ۱

خواجگان بانوا اکنون خورند

کاچی وتتماج و لوت معدنی

بینوایان نیز هم ۳ برخود کنند

دیگهای ٤ کالجوش یك منی

و **کالیوش** نیز(۱) گویند ۵ ودر اصل کالجوش چیزی باشد که بتعجیل جوشی چند دهند و پیش از آنکه پخته شود فرود آرند چه **کال** بمعنی خام باشد.*

کاهش- یعنی کمی و کاستگی. مثالش سراج الدین راجی گوید:

بیت ۱

ز کاهش بخردان را دل نگیرد

که ماه از کاهش افزایش پذیرد

مع الغین



کناغ - تار ابریشم باشد و نیز تار عنکبوت را گویند . مثال معنی اول منصور شیرازی گوید:

بیت ٦

عدو زهیبت شمشیر گوهر افشانش

بزندگی شده در گور همچو کرم کناغ

مثال معنی دوم خلاق المعانی گوید در مذمت اسب:

بیت ۱

زان گشادست مهرهٔ پشتش

که عصبهاش سست شد چو کناغ

و بمعنی کرم ابریشم نیز بنظر رسیده باین معنی مجد همگر گوید:

بیت ۱

گر نه بهر خزانهٔ تو بود

نتند رشته از لعاب کناغ

ودر اشعار اکابر بمعنی کنار وسوی نیز آمده از آن جمله حکیم اسدی گوید:

بیت ۱

میان آبگیری به پهنای راغ

شناور شده باغ از هر کناغ

۱ـ «س» : جوس . ۲ـ «س» : ندارد .

۳ـ «الف» : بینوایان را ... ؛ «س» :بینوایان را نیز برخود میکنند .(متن از«ب»و«ن» و«ك» است) . ٤ـ «س» : کاسها ؛ «ب» و«ن» : کاسهای . (متن از «الف» است).

۵ـ تا علامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد . ٦ ـ کلمه از «ك»«ن» است .

---

(۱) برهان **کالیوس** گوید وصحیح نمی نماید .

کیغ- [بکسر کاف] چرکیست که از گوشهٔ چشم آید(۱). مثالش ابویوسف فرماید:

بیت ۱

شگفت نیست اگر کیغ چشم باشد سرخ
بلی چوسرخ بود اشك سرخ باشد کیغ

ودرمؤید **کنغ** [بنون] نیز آمده(۲).

کریغ- [بضم کاف و کسر رای مهمله] در تحفة الاحباب ۲ بمعنی گریختن باشد. مثالش شمس فخری گوید:

بیت

رفتمی ز اصفهان گرم بودی
قدرت رفتن ومجال کریغ

و درنسخهٔ وفائی [بکاف فارسی(۳)] آمده. کذا فی الفرهنگ ۳ (٤).

کلمرغ- [بفتح کاف] نوعی ازمرغان که بر سراو پرنباشد ودرفرهنگ کرکسی بود که بر سرش پر نداشته باشد. مثالش امیـر خسرو گوید:

بیت ۱

بیضهٔ کلمرغ بزیر همای
ازنسب خویش بود بچه زای

کاغ- آواز جنبانیدن قروهه در طاس و بمعنی مطلق آواز وفریاد نیز آمده چنانکه ابوالفرج گوید درتعریف اسب:

بیت ۱

بتن زو کوس خورده کوه ساکن
بتك زو ٤ کاغ کرده باد عاجل

و درفرهنگ بمعنی آواز کلاغ خصوصاً آورده. ملاجامی گوید:

بیت

جامی ازنطق زبان بست چو نشناسد کس
نکتهٔ طوطی شکر شکن از کاغ کلاغ

و بمعنی نشخوار نیز آورده(۵) ومتمسك باین بیت حکیم سنائی شده:

بیت ۵

عیسی جان تو گرسنه چو زاغ
خر او میکنـد ز کنجد کاغ

۱- «س» ندارد. ۲- این دو کلمه در «الف» بالای سطر درحاشیه است.
۳- سه کلمهٔ اخیر را «الف» درحاشیه دارد.
٤ - «س»: رو. ۵- کلمه از «ك» است.

---

(۱) دربرهان است که کسیرا که چشم درد کند نیز گویند.
(۲) مصحف کیغ است. (۳) یعنی: **گریغ**.
(٤) دربرهانست که بمعنی پرریختن جانوران هم بنظر رسیده است (= **کریز**. **کریژ**. **کریزه**. **کریج**. **تولك**). (۵) دربرهان معنی آتش نیزدارد که استنباطی نادرست از شعر ذیل مولوی است:
آنکه آتشهای عالم زآتش او کاغ کرد تافسون میخواند عشق و بردل او میدمید
(حاشیهٔ برهان) وآنجا بمعنی نام مرغی سیاه رنگ که بیشتر درآبگیرها باشد نیز هست.

کزغ -[بضم کاف وسکون زای معجمه] گیاهی باشد که بدان استخوان ازجارفته‌را بندند و بعربی **اشق** گویند و **کزاغ** [بزیادهٔ الف] نیز باین معنی آورده درفرهنگ.

کیوغ -[بفتح کاف وضم یای حطی] درشرفنامه گل بی‌کاه باشد.

کاغ کاغ -بانگ ومشغلهٔ کلاغ باشد (۱). مثالش استاد عنصری۱ گوید:

بیت۲

ای گرفته کاغ کاغ ازخشم ماهمچون کلاغ
کوه‌وبیشه جای کرده چون کلاغ کاغ کاغ

کزوغ -[بفتح کاف وضم زای تازی] مهرهٔ گردن باشد. مثالش شاعر۳ گوید (۲):

بیت

بزخمی کزوغ و را خرده۴ کرد
چنین حرب سازند مردان مرد

کوغ - [بضم کاف] بمعنی درشدن باشد در تحفه.

کیاغ -بوزن ومعنی گیاه باشد. مثالش۵ استاد بهرامی گوید:

بیت ۶.

عجب نیست از سوزمن گر بباغ
بتوفد درخت وبسوزد کیاغ ۷

کتغ -[بفتح کاف وتاء] همان کتخ مرقوم(۳).

مع الفاء

کاف -بمعنی شکاف باشد. مثالش شمس فخری گوید:

بیت۵

شیخ ابواسحق کز تیغش فتد
روز هیجا در حصار قاف کاف

و دیگر بمعنی شکافنده نیزآمده مثالش حکیم خاقانی گوید:

بیت

هردو چوصبح ازعمود گنبد کافند
صبح بلی از عمود گنبدکافست

وحکیم اسدی نیز گوید۸:

بیت

بدانگونه زدنعرهٔ کوه‌قاف
که‌سیمرغ لرزیددر کوه‌قاف

و بمعنی امر بشکافتن نیز آمده. (٤) مثال این معنی ابوشکور گوید:

بیت۹

کشاورز۱۰ وآهنگروپای‌باف
چو بیکار گشتند سرشان بکاف

---

۱ ـ «ن»: عسجدی. ۲ـ کلمه‌از«ن» است. ۳ـ «ن»: شمس فخری. (امادرمعیار جمالی نیست). ٤ـ «س»: خرده. ۵ـ کلمه از«ب» است. ٦ـ کلمه‌از«ك»است. ۷ـ «س»: گیاه. ۸ـ این جمله‌وشعر بعد آن‌از«ك»است. ۹«س»ندارد. ۱۰«س»«الف» کشدوز (متن‌ازنسخه‌های دیگرست).

---

(۱) دربرهانست که‌آواز زاغ را نیز گویند. (۲) جهانگیری شعر را از عسجدی دانسته‌است ودرلغت فرس ازفردوسی دانسته شده اما در فهرست ولف نیست (حاشیهٔ برهان).
(۳) بمعنی: کشك.

(٤) دربرهان معنی حرفی ازحروف هجا نیزدارد و گوید باصطلاح اهل صنعت اشاره بعلم کیمیاست.

کزف۱ـ [بفتح کاف وسکون زای معجمه] قیر باشد وبعضی گفته‌اند سیم‌سیاهست‌و این‌اصح است . مثالش‌شمس‌فخری گوید :

بیت ۲

همی تا بتصحیف خواندن توان

شرف‌را به‌سرف‌وخزف‌را به‌خرف

رخ دوستان تو بادا سپید

دل دشمنان تو بادا چو کزف

و در ادات‌الفضلاء [بکاف‌فارسی(۱)] بهردومعنی آمده ودرشرفنامه کزف‌و **کشف** هر دوبمعنی قیر و سیم سوخته آمده وحسین‌وفائی بمعنی سوادی‌آورده که‌زرگران بکاربرند وباین‌بیت کسایی متمسك شده :

بیت ۲

زرگر فرونشاند کزف سیه بسیم۳

من باز برنشانم سیم سیه بکزف

کژرفـ [به‌زای‌فارسی ورای‌مهمله. بوزن مصرف] درفرهنگ گیاهیست که بغایت بدبو باشد. مثالش ناصرخسرو گوید:

بیت ۲

من پس‌تو صنبل ترچون خورم ٤

گر تو همی کژرف کنده چری

کوفـ۵ مرغ بزرگ چشم‌فراخ* باشد که بعربی **بوم**(۲) گویند. مثالش‌شمس‌فخری گوید:

بیت

جمال ملك و دین‌کاندردیارش

ندارد هیچ مأوا و مقر کوف

و شانهٔ جولاهه‌را نیزگویند.

کفـ [بفتح] سیاهی‌باشد که مشاطگان‌بر ابروی زنان مالند(۳) . مثالش‌حکیم اسدی گوید :

بیت

همان اژدها کان ز کوه کشف

برون آمد و کرد گیتی‌چو کف

و بمعنی امر بکفیدن وشکافتن نیزآمده یعنی بشکاف . مثال این معنی سراج الدین قمری گوید :

۱ـ «س»: کزاف. ۲ـ «س» ندارد. ۳ـ بجز «ب» و«ن» : بهم

٤ـ «س»: چون‌سنبل‌ترخرم. ۵ ـ تاعلامت ستاره را «الف» درحاشیه‌دارد ۰

---

(۱) یعنی : **گزف** . (شاید کزف مصحف **کرف** باشد).

(۲) = **جغد** . **بوف** . **چغد** وبرهان گوید دوقسم‌است‌بزرگ را بوم و کوچك را چغد خوانند . (۳) دربرهان معنی **خرفه‌وبقلة الحمقاء** وچیزی غلیظ که برروی آب می‌نشیند ازجوش وغلیان دیگ که بعربی **رغوه** گویند نیزدارد .

بیت ۱

تو چو گل ۱ خوش خند در باغ تماشا و طرب

بدسگالت را بگو زین غصه چون غنچه بکف

کشف- سنگپشت باشد (۱). مثالش جامی گوید :

بیت ۱

بست بصد مهر بر اطراف شط

عقد محبت کشفی با دو بط

و دیگر کوزهٔ پهن باشد که آنرا **برفدان** نیز گویند. و بر برج سرطان نیز اطلاق کنند چنانکه حکیم فردوسی گوید :

بیت

چو کرد اختر فرخ ایرج نگاه

کشف دید طالع خداوند ماه

کذا فی الفرهنگ . و نام کوهی نیز باشد || و مثال این معنی پیشتر گذشت برای کف ||. و نام رودی نیز باشد || و گذشت ||. و بضم کاف وسکون شین | همان **کزف** مرقوم بمعنی سیم سوخته ۲ (۲).

مع الکاف التازی



کاک- سه معنی دارد: اول مرد را گویند (۳) . مثالش شاعر گوید :

بیت ۳

ازجفاهای آن بت چالاک

سوخت بر حال من دل زن ٤ و کاک

دوم مردمک چشم را گویند (٤) مثال این معنی ابوالمثل گوید :

شعر ۳

جهان همیشه بدو شادو چشم روشن باد

از آنکه کند ز چشم بد حوادث کاک ٥

سوم نان خشک را گویند ونوعی از نان روغنین را نیز کاک گویند و آنرا بعربی **کعک** گویند . مثالش سراج الدین قمری گوید :

بیت ۱

جای خامان نبود ذروهٔ منبر آری

کاک ناپخته کجا لایق منبر گردد

ورضی نیشابوری نیز فرماید:

بیت

نداشت بهره زعلمی که اوج منبر جست

بزردرویی موسوم از آن قبل شد کاک

ودر فرهنگ بمعنی چیزی خشک نیز آورده ولهذا گوشت خشک را کاک گویند و **قاق** نتوان گفت چه

۱ـ «س» ندارد .   ۲ـ «ك» درحاشیه آورده : وبسکون شین پرده برداشتن. کتف ـ جایگاه شانه وسردوش بود. کنف ـ کرانه وناحیه وظل وحرز وستی بودو پناه. کهف ـ غار کوه . مع القاف ـ کوه محروق. کوهی است. درحدود ارمن و آنرا بعربی حراقه گویند). اما این لغات عربیست. بدینجهت داخل متن نکردیم).   ۳ ـ کلمه از «ن» است   ٤ـ «س»: وزن .

٥ ـ این مصراع را «الف» درحاشیه آورده است .

---

(۱) = **کشتوك. سنگپشت. باخه. لاك پشت.**   (۲) وسوادزرگری ونیز بمعنی زفت که برسر کچلها چسبانند (برهان). (۳) در برهان مردم که آدمی باشد.   (٤) = **انسان العین** .

درفرس قاف نباشد.(۱)

کرمك -]بکسر کاف] مصغر کرم .و نیز اشنان باشد که بآن رخت شویند (۲) .

کابوك - [بضم باغ] جای مرغان خانگی باشد.وزنبیلی که در میان خانه آویزند تا فاخته و کبوتر در آن بچه کند و باستعاره آشیان همهٔ ۱ مرغانرا کابوك گویند . مثالش حکیم انوری گوید :

بیت

توپروریدهٔ کابوك آسمان بودی

از آن قرار نکردی در آشیانهٔ پست

ودرنسخهٔ وفائی |کابك بوزن کازر| نیز۲ باین معنی است (۳) مثالش اسفرنگی گوید:

بیت۳

آنکه طبعش در کبوترخانهٔ روحانیان

ازبروج رفرف افلاك کابك میکند

کشتوك - [بشین معجمه و تای قرشت . بوزن مفلوك] درفرهنگ بمعنی کشف باشد.

کشکرك - [بوزن شبپرك] **عکه** باشد و بتازی **عقعق** گویند.

کك - [بفتح کاف] درفرهنگ قسمی ازنان که **کاك** نیز گویند. و|بضم کاف|مرغ خانگی را که مست شود وازتخم کردن بازایستد گویند(٤).

کرکرانك - [بفتح کاف اول ودوم وسکون رای اول] استخوانیست نرم که بتازی **غضروف** گویند(٥).

کوخك - بفتح کاف وواو وسکون خای معجمه]یك خوشه انگور را گویند وآنرا بعربی **خصله** ٤ گویند|بضم خای معجمه وسکون صاد مهمله وفتح لام|.

کباك - [ببای تازی. بوزن مغاك]رسنی باشد که ازلیف خرما ساوندو **کبال** | بلام | نیز گویند.

کاچك ٥ -[بفتح جیم فارسی] تارك باشد یعنی میان سر(٦) کذا فی المؤید . مثالش عزیز مشتملی گوید:

۱ـ کلمه در«الف» بالای سطرست درحاشیه .

۲ـ «الف» : کایك نیز گویند . اماروی کلمهٔ گویند خط زده‌اند ؛ « ن » : کایك نیز . (متن از«ب»است). ۳ـ کلمه از«ك»است. ٤ـ «س»: حصله. ٥ـ«س»: کاجك .

---

(۱) قاق تلفظی از کاك دربرخی لهجه‌ها ست . وبرهان گوید بمعنی قرص ماه ونام قلعه ای از قلاع آذربایجان وبمعنی کاواك ومیان خالی نیز آمده‌است .

(۲) در برهان معنی لغز وچیستان (ظاهراً مصف **پردك،بردك**. حاشیهٔ برهان) وطعامی که از باقلا پزند نیز دارد . (۳) دربرهان آلت نان بر تنور چسباندن نیزهست که **رفیده** باشد (ظاهراً مصحف **کمایوك**. حاشیهٔ برهان) .

(٤) درمعنی اخیر مرادف **کرج** و **کرك** است .

(٥) = **کرکری** . (٦) = **کاچ - چکاد** .

بیت ۱

زخم خوردن بکاچك اندر رزم

بهتر ازطعنهٔ عدو صدبار

وخواجه‌عمید لویکی نیز گوید:

بیت

سر کشی کزخط حکم‌تودمی سربکشید

رمحت‌از کاچك اوپرچم سودا ببرد

ومصغر **کاچه** نیزآمده که‌زنخدان باشد. مثالش حکیم‌سنائی گوید.

بیت ۱

کاچك‌و ریشك وثناخوانی

کبرك وعجبك و سخندانی

کمایوكـ [بمیم ویای‌حطی.بوزن قبادوز] همان **رفیده** که‌گذشت یعنی آنچه‌نان برآن نهند ودرتنوربندند. کذافی‌الادات(۱).

کلاكـ [بوزن‌هلاك] بالای‌پیشانی باشد و **کلال** نیزگویند . کذافی‌التحفة السعادة ودر فرهنگ۲ بمعنی‌دشت‌وصحرا که‌زراعت نکرده باشند مطلقا آمده‌ودر فرهنگ ❀ [بضم کاف] بمعنی خالی‌وتهی‌باشد وبمعنی‌موج بزرگ نیز آورده(۲)و[بکسر کاف]بمعنی آن‌چوبی‌درازسر کج‌آورده که میوه ایرا که دست‌بآن‌نرسدبآن چینند ۳ .

کاونجكـ [بفتح واو وجیم‌وسکون نون] خیار بادرنگ‌سبز بزرگ‌را گویند. مثالش استاد منجیك گوید :

بیت

زینسان‌که کس تو میخورد خرزه

سیرش نکند خیار کاونجك

کذافی‌التحفة و درمؤید بجای [واو رای مهمله(۳)] آورده.

کبوكـ [بفتح کاف وضم بای موحده] مرغیست کبود مقدار باشه ، گویند باهمجنس خودجفت نگردد.ودرنسخهٔ میرزامرغیست‌آبی سرخ‌رنگ‌که ترکان آنرا**غنغد** ٤ گویند و صاحب‌شرفنامه‌گوید کبوك‌چکاوك‌است که‌بعربی **ابوالملیح** گویند واین بیت‌حکیم‌سوزنی‌مؤید قول‌اوست:

بیت

کبی‌و کبوك صفت خر سرست

مسخ چوکبی وچو کبوك غر

مرغ زهرجنس که‌بیند کبوك

ماده‌شود گیرد ازآن جنس‌نر

ودرفرهنگ‌نیز بمعنی‌اول آمده‌و[بحذف‌واو](٤) نیزآورده چنانکه ٥ اسفرنگی گوید :

۱ـ «س» ندارد . ۲ـ تاعلامت ستاره‌را «س»ندارد . ۳ـ «س» : جنبینند .

٤ـ «ك»:غنفود؛«س»«الف»:غنقد (متن‌از«ن»است). ٥ ـ اصل : چنانچه .

(۱) رجوع به‌حاشیهٔ لغت کابوك شود . (۲) = **کولاك**.

(۳) یعنی : **کارنجك** . (٤) یعنی : **کبك** .

[بیت]

فیض آثار طبایع‌ازهوای باغ‌او

مرتبك(؟) رادرقوای‌باه کبك ۱ میکند

کتك و کوتك ـ [هردو بضم کاف] درتحفة السعادة بمعنی‌چوبدست‌قلندران آمده‌و متمسك باین‌بیت‌شده که‌شاعر گوید:

شعر ۲

هر که زاتباع توسر کشد ازقلندری

شحنهٔ‌شرع مغز کش برسرش‌آورد کتك

وبمعنی‌ضرب۳ نیز استعمال کنند(۱)چنانکه۴ شاه‌طاهر گوید:

بیت

آن چمن گلشن جاهشه عالیةدریست۵

که درآنجا نتوان بردخران‌را بکتك

کوبك ـ[بوزن چوبك] آلت گازران که **کدنگ** نیز گویند (۲).

کپنك ـ پوشش‌پشمین۶ متعارفست (۳).

کرك [بفتح کاف ورای‌مهمله] بـزبان بخارا **آسمانه**‌را گویندیعنی‌سقف‌خانه (٤).

کراك ـ [به‌رای‌مهمله بوزن‌تراك] مرغ سفید و کبوددم‌دراز که‌برلب آبهانشیند و دم جنباندو **دم‌سیجك** نیز گویند و شمس فخری گوید که‌اورابزبان اصفهانی **عایشهٔ لب‌جو** و بعربی **صعوه** گویند . مثالش استاد دقیقی فرماید :

بیت

چنان اندیشد اواز دشمن خویش

که باز تیز چنگال از کـراکا

وحکیم اسدی نیز گوید:

بیت۷

سراینده سار و چکاوك ز سرو

چمان درچمنها کراك‌و تذرو

کسك ـ [بفتح کاف وسین مهمـله و بروایتی‌معجمه(۵)] مرغیست‌و‌ورا **عقعق** و **غلبه** نیز گویند ودرنسخهٔ میرزا وحسین‌وفائی وتحفه‌باین‌معنی‌آمده امادرسالهٔ‌ابوحفص‌سغدی بمعنی‌قلبه‌آمده وباین‌بیت‌عمعق بخاری متمسك شده :

---

۱ ـ «ب» : هوای ماده ؛ نسخ دیگر بجز«ك»:. باده. ۲ـ کلمه‌از «ن» است .
۳ـ «ب» : زدن . ٤ـ اصل : چنانچه . ۵ـ «س» عالیقدیست .
٦ ـ «س» : وبشین ؛ «الف» :بشمین . (متن‌از «ب» است).
۷ ـ «س» ندارد .

---

(۱) در برهان این‌دولغت ومعانی‌آن نیست . (۲) = **کدین . کدینه.**
(۳) برهان ندارد . (٤) در برهان بفتح اول ودوم معنی بلدرچین که بعربی‌سلوی گویند ونام شهری از مضافات بیت‌المقدس نیزدارد وبفتح اول وسکون ثانی معنی مرغ خانگی و ماکیان‌و کبك‌دری‌وغیردری‌وسرطان‌وخرچنگ‌ومردم چشم وشاخ‌درخت‌دارد٠وبضم‌اول‌وفتح‌دوم‌بمعنی سربیموی که ازکچلی شده‌باشد و کچل آمده است . (۵) یعنی : **کشك** .

بیت

هرگز نبود خاك بشوری چونمك

وزکاه چگونه می بسازند کسك

کچوك ـ [بضم کاف وجیم] مرض کهنکو. مثالش یوسفی گوید:

بیت ۱

ازدرد کچولك آنکه گردد محزون

تا دمبدمش الم نگردد افزون

خاطی که سبب شدست این عارضه‌را

باید که کنی از بدن او بیرون

کرکرك ـ [بفتح هردو کاف]درفرهنگ همان **کراك** مرقوم باشد . مثالش ناصرخسرو گوید۲:

بیت

خجسته‌را بجزازخرد ما ندارد گوش

بنفشه‌را۳ بجزازکرك ما ندارد پاس٤

کلیک ـ [بفتح کاف و کسر لام وسکون یاء] احول باشد(۱).

کیک ـ [بوزن نیك] مردمك چشم باشد و شمس فخری فرماید مثال هر دو لغت (۲) را:

بیت ۱

گرماه نیم کور زگردون نظر کند

سوی درشهنشه ازدیدهٔ کلیك

هنگام اجتماع و بوقت مقابله

از کینه مهر بر کنداز دیده هاش کیك

ومثال **کلیک**۵ را مظفرهروی نیز گوید٦:

بیت

چون ببینم ترا زبیم حسود

خویشتن‌را کلیك سازم زود

ومثال کیك‌را استادمنجیك نیز گوید:

بیت

بروزحرب بانگشت اگر پدیدآید

بخشم بر کند ازدور کیك اهریمن

۷ و **کلیک** بمعنی جغدنیز آمده* وبمعنی انگشت کوچك نیز بنظر رسیده. ودرفرهنگ بمعنی تخم گل نیز آورده. مثال انگشت کهین صاحب فرهنگ

---

۱ ـ «س» ندارد .

۲ـ در «ب» : کرك ضبط شده‌است اما گوید بفتح هردو کاف . وشعرشاهد راازناصرخسرو دانسته‌اند درهم نسخه ها اما ازمنوچهری‌است نه‌ازناصر خسرو(دیوان منوچهری‌چاپ دوم تصحیح نگارنده ص٤٥) وبهرحال شاهد کرکرك‌نیز نتواند بود و«کرك ما» برروی‌هم پرنده‌ایست‌چون‌صعوه .

۳ـ«س» .بنقسه‌را .   ٤ ـ «س» : پاش .

۵ ـ «س» : کیك .   ٦ ـ «س» «الف» : کند . (متن از«ب» است).

۷ ـ تاعلامت ستاره‌را «الف» درحاشیه‌دارد .

---

(۱) رجوع به لغت بعدکه کیك است وشواهد وتوضیحات ذیل آن شود .

(۲) یعنی :لغت کیك‌وکلیك را .

منظومه گوید:

بیت

کلیک و کلیچك کلك راست نام

که خنصر بخوانند بتازیش عام

۱ و **کلیچک** نیز بمعنی انگشت کوچك باشد . مثالش در بیت مرقوم گذشت*. و کیك در مؤید بمعنی مردم نیز آورده (۱).

کوچك۲ یعنی خرد مطلقا . و نیز نام یکی از دوازده مقام موسیقی باشد . مثال این معنی شاعر گوید در ذکر مقامات:

بیت

عشاق مرا قد حسینیست چوراست

در پردهٔ بوسلی رهاوی ونواست

چون گشت بزرگ در صفاهان وعراق

زنگوله حجاز و کوچك اندر برماست

کاروانک ــ پرنده ایست دراز گردن که اورا **چغنک**۳ و **چوبینه** نیز گویند (۲).

کاوك ــ بوزن ومعنی کاوك ٤ که آشیان مرغان باشد (۳).

کبیتک ــ [بضم کاف وفتح بای موحده و تای قرشت و سکون یای حطی] سنبه که بدان آسیا تیز کنند (٤).

کچک ــ [بجیم فارسی . بوزن نمك] جانوریست که مشك رادرد واورا **مشکدر** نیز گویند. وبضم کاف در تحفة السعادة بمعنی کیك باشد که بعربی **برغوث** گویند(٥).

کردك ــ] بکسر کاف وسکون رای مهمله وفتح دال] **لغز** باشد که ازیکدیگر پرسند وآنرا **چیستان** نیز گویند (٦) .

کفچک ــ [بفتح ٥ جیم فارسی بوزن کردك] بمعنی دامن زین باشد. مثالش سراج سگزی ٦ گوید:

بیت

ازپی کفچك زین فرست صاحب خلد

گربخواهی دهد ازچادرحور اطلس

کذا فی الفرهنگ.

کاسجوك ــ [بسکون سین مهمله وضم جیم] خارپشت باشد(۷). مثالش مولوی معنوی گوید:

بیت۷

ازآن پیچد۸ دل من همچو ماری

که هجرانش بروچون کاسجو گست ۹

کندوك ــ [بوزن مفلوك] ظرفی بزرگ که ازگل سازند وگندم وغیره درآن کنند و **کندو** نیز گویند(۸).

---

۱ ــ تاعلامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد ۲ ــ این لغت وشرح آن از «ك» است.
۳ ــ «الف»: چغنك. ٤ ــ «س»: کابك. ٥ ــ «س»: بفتح و. ٦ ــ «س»: سکری.
۷ ــ «س» ندارد. ۸ ــ «س»: بپیچد. ۹ ــ «س» «الف»: کاسجو گشت. (متن از «ب» است).

---

(۱) در برهان بفتح اول نام حشره ای است (= **ککک**) که عربان **برغوث** خوانند ونیز رجوع به کچك شود. (۲) برهان گوید **کاردانک** نیز آمده است (مصحف کاروانك) وبعربی **کروان** خوانند بفتح اول ودوم. ورشیدی بجای چغنك، **چغتک** ضبط کرده است. (۳) برهان **کاوك** بفتح ثالث را مخفف **کاواك** دانسته است بمعنی پوچ ومیان تهی. (٤) = **آسیازنه**. (٥) معنی اخیر را برهان ندارد.
(٦) = ظاهراً مصحف **بردك**. **پردك**. **اغلوطه**. **احجیه** (عربی) . **برد**. **پرد** .
(۷) = **کاسجک**. (۸) معرب آن **کندوج** است . (برهان) **کندوله** .

کیلك - [بکسر کاف وفتح یای حطی ولام] نام میوه‌ایست جنگلی و **کیل** نیز گویند ||و میآید||۱ و آن مصغر کیل است که **زعرور** باشد و **علف خرس** (۱) نیز گویند*.

کرك - [بضم کاف و فتح رای مهمله] سر بی‌موی باشد و **کل** مرادف اینست. و |بفتح کاف| همان کراك مرقوم که مرغی خرد۲ باشد. مثال این معنی حکیم انوری گوید :

[بیت]

تا نباشد همچو عنقا خاصه در عزلت عقاب
تا نباشد همچو شاهین خاصه در قدرت کرك

و نام یکی از مضافات مصر نیز باشد(۲). حکیم زجاجی گوید :

[بیت]

ز کنعان و از ۳ رمله و از کرك
رسیدند گردنکشان یك بیك

و بسکون راء در فرهنگ ماکیان باشد و سرطان را نیز گویند.

کریشك - [به رای مهمله وشین معجمه بوزن غنیمت] مرد جنگی را گویند و جوزهٔ مرغ را نیز گویند مطلقاً. و |بکسر کاف و راء و سکون شین| نیز بنظر رسیده(۳).

کشتك - [بضم کاف و سکون شین معجمه و فتح تای قرشت] جعل باشد(٤).

کفچلیزك - همان **کفچلیز** مرقوم باشد بهر دو معنی(٥) و به معنی سوسمار کوچك باشد در نسخهٔ میرزا و در ادات الفضلاء خزنده‌ایست با دست و پا ودم سرخ دارد.

کلنك - [بکسر کاف وسکون لام وفتح نون] در نسخهٔ میرزا **خرفه** باشد که بعربی **بقلة الحمقاء** گویند و در مؤید الفضلاء **کلنکك** آمده |بکسر کاف اول ونون وفتح کاف دوم|. و در ادات **کلکنك** آمده |بتقدیم کاف بر نون|.

کناك - [بنون٤ بوزن مغاك] دردشکم و پیچش باشد۱ که بعربی **زحیر** گویند. و |بضم کاف| نیز آمده* مثالش یوسفی طبیب گوید:

---

۱ ـ تاعلامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد • ۲ ـ «س» الف : خورد . (متن از «ب» است). ۳ـ بجز «ب» : وز . ٤ـ کلمه از «ب» و «ن» است .

---

(۱) **علف شیران** (برهان) . (۲) ازمضافات بیت المقدس (برهان) .
(۳) دربرهان است که بمعنی مغاك وگودال نیزبنظرآمده (= **کریشنك**. **گریسنگ**) .
(٤) = **سرگین گردانك** . (٥) یعنی بمعنی کفگیر و بچه‌قورباغه .

بیت ۱

عارض۲ چو شود کناك و نبود صادق

میدان که بنزدیـك طبیب حـاذق

از خوردن معجون بفسج۳ گردد

بر مادهٔ مرض طبیعت فـائق

کنجكـ[بضم کاف وسکون نون تازی] چیزی بود که دیدنش سرور آورد و بعربی **طرفه** خوانند. و [بفتح کاف] نام درختی است که آنرا **سارشکدار** و **درخت پشه** نیز گویند (۱).

کندكـ[بضم کاف و فتح دال مهمله وسکون نون] ریزهٔ نان باشد.

کوژانوكـ[بضم کاف ونون بازای فارسی] پرهٔ کلیدان را گویند(۲).

کوکنكـ[بضم کاف اول و فتح دوم و نون] مصغر کوکن که بمعنی جغد باشد. مثالش خیالی سبزواری گوید:

شعر ٤

آواز نای وحسن کجا سیر گاه کو

ویرانها و خلق دروهمچو کوکنك

کوکلك[بوزن کوکنك مرقوم] در فرهنگ بمعنی غوزهٔ پنبه که واشده باشد آمده (۳).

کولاكـ[بوزن روباك] موج بزرگ. و **کلاك** [بوزن خمار] نیز گویند.

کالكـ[بفتح لام] مصغر کال بمعنی اخیر و لهذا خربزهٔ نارسیده را کالك گویند(٤).

کسنكـ[بسین مهمله و نون. بوزن قسمت] در فرهنگ غله باشد که میان ماش وعدس باشد مقشر کرده بگاو دهند وگاو را خوب فربه کند و **کرسنه** نیز گویند(۵).

کزلكـ[بکسر کاف ولام] کارد خرد باشد. مثالش مولانا جامی گوید:

بیت ۱

حرف نوشته بدل طفل خرد

کزلك نسیان نتواند سترد

وبمعنی نوك تیغ ودشنهٔ کج نیز آمده ودر فرهنگ [بکاف فارسی(٦)] آورده وبمعنی نوعی از قلمتراش که سرش برگشته و دنباله‌اش باریك باشده حکیم سوزنی نیز گوید:

۱ـ «س» ندارد. ۲ـ در «الف» متن ابتدا عاشق بوده است و بعد خط زده و بالای سطر افزوده اند: عارض.
۳ ـ بجز «ن» : بنفشج. ٤ـ کلمه از «ن» است.
۵ ـ تا علامت ستاره را در صفحهٔ بعد «الف» در حاشیه دارد.

---

(۱) گویا از تجزیهٔ لفظ بلکنجك (= بسیار خوش آیند) ناشی شده باشد. و کلمه شاهدی هم ندارد (فرهنگ نظام بنقل از حاشیهٔ برهان).
(۲) = **کوژنوك. تزه**. (۳) برهان گوید غوزهٔ پنبه را گویند که هنوز نشکفته باشد.
(٤) در برهانست که آنرا بعربی **خضف** خوانند ونیز بمعنی کدوی استاد حجام آورده است.
(۵) : **رعی الحمام** عربی (برهان). **کرشنه** (در تداول مردم قزوین).
(٦) یعنی: **گزلك**.

[بیت]

پیچیده یکی لامك میرانه بسر بر

بربسته یکی کزلك ترکی بکمر بر

و این بیت برای معنی اول و بیت اول برای معنی دوم انسب است ٭

کنكـ [بفتح کاف و نون] گیاهی است که ریسمان از آن کنند و دیگر گردکانی باشد که مغز از آن بدشواری برآید. مثالش بسحاق اطعمه فرماید:

بیت ۱

با نان و پنیر خود قناعت میکن

تا باز رهی زجور گردوی کنك

و بمعنی بخیل نیز آمده ۲ و بمعنی گردکان [بکسر کاف] نیز بنظر رسیده ٭

بیت

کاواكـ بمعنی میان تهی باشد (۱) مثالش شمس فخری گوید:

بیت

سوخت سودای او سویدایم

دل و مغزم از آن شده کاواك

کالكـ [بلام. بوزن کرچك] کدویی که زنان روستا پنبه در آن نهند٭

کلكـ [بوزن سلك] قلم باشد. مثالش خلاق المعانی گوید:

بیت ۱

انامل تو چو گردد سوار زردهٔ کلك

ز طاعتش نتواند خرد اباکردن

و حسین وفائی گوید که کلك نی باشد و قلم را بمجاز کلك گویند (۲) مؤید این معنی مولوی مثنوی فرماید:

بیت ۱

نه هر کلکی شکر دارد نه هر زیری زبر دارد

نه هر چشمی نظر دارد نه هر بحری گهر دارد

و بر تیری نیز اطلاق کنند که از نی باشد چنانکه خواجوی کرمانی گوید:

بیت

برو کلکی حوالت کرد چون برق

گذر کرد از شه و در خاك شد غرق

و عمید لویکی نیز مؤید این معنی گوید:

بیت ۱

دیدی آن شب کز سر شبگیر شد در پای حصن

بر سر کلکی ز حکمت آتشین پیکان نهاد

و بمعنی چهار دندان تیز سباع نیز آورده که

---

۱ ـ «س» ندارد. ۲ ـ تا علامت ستاره را «الف» در حاشیه دارد.

---

(۱) در برهان است که هرنی میان خالی را گویند عموماً و قلم کتابت کردن را خصوصاً.

(۲) = **کاوك** (برهان).

نیش نیز گویند و بعربی **ناب** گویند مثالش شیخ نظامی گوید :

بیت۱

بردند موکلان ز راهش

از کلك سگان بصدر شاهش

و در فرهنگ بمعنی صمغی بغایت تلخ و تیز باشد(۱) واین بیت حکیم سوزنی را مثال آورده:

بیت

حاسدان تو کلك و تو رطبی

از قیاس رطب نباشد کلك

و| بفتح کاف، |بمعنی بغل باشد(۲) . شاعر گوید:

بیت

کسیرا که درد آیدی دست و کلك

کنندی علاجش بتدهین و دلك ۲

کوكـ[بوزن دوك] کاهو باشد وآن بغایت منوم است یعنی خواب آور است(۳). مثالش حکیم انوری گوید :

بیت

فتنه را زآرزوی خواب امان

هوس کوك و کوکنار۳ گرفت

و در فرهنگ بمعنی دو پارچه جامه وغیره را بهم پیوند کردن باشد(٤). و بمعنی آهنگ٤ ساختن سازها و موافق کردن آوازها بهم نیز آمده٥ و باین دو معنی |بدون اشباع ضمهٔ کاف |نیز آمده٭ (٥).

کلكـ [بفتح کاف و کسر لام] احول باشد همچو کلیك. مثالش٦ شمس فخری گوید:

بیت

مطیع امر شهنشه کسی تواند بود

که چشم بختش نه کور باشد و نه کلك

و درفرهنگ بمعنی دردشکم نیز آورده و این بیت ضیاءنخشبی را مؤید این معنی آورده:

بیت۱

باد از نفخ حقد و باد حسد

دشمن شاه مبتلای کلك

و بمعنی انگشت کوچك نیز آمده چنانکه در فرهنگ منظومه آورده :

بیت۱

کلیك و کلیچك کلك راست نام

کـه خنصر بخواند بتازیش عام

۱ـ«س» ندارد. ۲ـ بجز «ب»«ن»«ك»: ملك .(**دلك** = مالیدن. منتهی الارب).
۳ـ «س»: لوکنار. ٤ـ شاید: هم آهنگ. ٥ـ تاءعلامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد.
٦ ـ «س» :مثالس .

---

(۱) = **عنزروت** عربی. (۲) در برهان بضم اول است (ما نسخه بدل بفتح) وآن صحیح است چه در شعر شاهد نیز با ملك که بضم اول است ودانه ایست بزرگتر از ماش و نیز با دلك (بضم اول) قافیه شده .
(۳) = **خس** عربی. (٤) در برهانست که بخیه های دور دور را نیز گفته‌اند که بطریق استعمال بر دو پارچه جامه که خواهند بهم پیوند کنند زنند تا در دوختن کم و زیاد نشود.
(٥) در برهان معنی سرفه و گنبدی (گنبد. جهانگیری) نیز دارد و با ثانی معروف نیز بمعنی کمان و آواز بسیار بلند آنجا آمده است.

کلیك ـ [بفتح کاف و سکون باء] کف دست را گویند (۱).

کلوك ـ [بفتح کاف وضم لام] جوان امرد باشدو بمعنی شطاح و بی‌حیا نیز آمده (۲). مثالش حکیم سوزنی فرماید :

[بیت]

منم کلوك خرافشار و کنگ خشك سپوز

حرامزاده و قلاش و رند و عالم سوز

کرك ـ [بضم کاف وسکون راء] مرغ خانگی که ازتخم بازایستد وسست شود گویند کرك شد . مثالش جام جم :

بیت

طفل را نیست بهتـر از دایـه

کرك دانـد نهفتن خایـه

و سوزنی نیز گوید۱ :

[بیت]

خروس همه اهل فضلست و هست

پدید آمده تاجدار از نژاد

دگر فاضلان ماکیانان کـرك

نیارند در پیش او خایه داد

وبمعنی پشم نرمی که ازبن موی بز روید نیز آمده وآنرا بشانه برآرند. وبرگرهی که در مو افتد نیز اطلاق کنند و **کلك** [به‌لام] نیز گویندچنانکه۲ شیخ نظامی گوید در تیمار داشتن مادر مجنون مجنون را(۳) :

بیت۳

که شست به‌آب دیده رویش

که برد بشانه کلك مویش

کاوك [بفتح واو] همان **کاواك** مرقوم. مثالش سراج‌الدین راجی گوید:

[بیت]

کاوك کند به‌تیر دوم تیر اولین

زان دست زیب یابد چون قبضهٔ کمان

کاغك ـ [بفتح غین معجمه] نشاط باشد.

کندرك ـ [بضم کاف ودال مهمله و فتح رای مهمله] علك باشد که خایند.

کجك [بفتح کاف وجیم تازی] خنبره باشد یعنی خم کوچك دراز (٤).

کژك ـ [بفتح کاف وزای فارسی] قلاب باشد . وبمعنی آن آهن سرکج که پیلبانان برسر پیل زنند و **انکژ** نیز گویند ||و کذشت|| نیز آمده (٥) مثال این معنی امیرخسرو گوید:

---

۱ ـ این جمله وشعر بعد آن از «ب» است . ۲ ـ اصل: چنانچه.

۳ ـ «ب» ندارد .

---

(۱) بمعنی دست نیز هست دربرهان که بعربی **ید** گویند.

(۲) بمعنی **ملك** نیزهست که دانه‌ایست بزرگتر ازماش . (برهان) .

(۳) این معنی دربرهان نیست وذیل لغت کلك نیزندارد .

(٤) معانی دیگری نیز دارد که مرادف کجك است . به کجك رجوع کنید .

(٥) = **کژه**.

بیت ۱

وان کژك بر تارك پیل ازشکوه

بود تیغ کوه بر بالای کوه

وبمعنی آن چوب سر کج که نقاره و کوس و دهل را بدان نوازند نیز آمده . مثالش هماو (۱) گوید:

بیت ۱

ذنب پای کواکب را شده خار

کژك دست دهل زنرا شده مار

و درفرهنگ بمعنی آن کوزهٔ گلین باشد که درون آن پرخرما کنند. وبمعنی چوب کجی که برسر قیق۲ بندند وازآن گوی طلا آویزند نیز آمده (۲) وباین معانی **کجك** نیزمرادف آنست وبمعنی پری نیز آورده که برپشت دم بط بهم رسد که شاطران برسرزنند(۳).

کلبك_[بضم کاف وسکون لام و فتح باء] کریج خرمن بان که خرمن در آن باشد یعنی تالاری که بجهت محافظت غله از باران وغیره سازند۳. و[بفتح کاف وضم بای فارسی (٤)] کرباسه را گویند *.

کتك_ [بفتح کاف وتای قرشت] گوسفند کوچك باشد که بعربی آنرا **نقد** گویند [بفتح نون وقاف و آخرش دال مهمله] .

کلك_[بفتح کاف ولام] مصغر کل باشد یعنی بی موی. وبمعنی نشترحجام نیز آورده. مثال این معنی ضیای نخشبی گوید:

بیت ۱

دردل خیال غمزهٔ تیزت چوبگذرد

گویا زدند بر دل پرخون من کلك

و درنسخهٔ میرزا بمعنی آتشدان نیز آمده وباین معنی درتحفة السعادة [بکسرتین] آورده. ودیگر بمعنی آنچه ازچوب ونی وعلف برخیکهای پرباد وضع کنند برای گذشتن ازآب نیز آمده. شاعر گوید :

شعر ٤

نه درکشتی آید نه اندر کلك

ورا یار باشد نجوم فلك

۱ـ «س» ندارد. ۲ـ «ب»: قپق. ۳ـ زاعلامت ستاره را «الف» درحاشیه آورده است.
٤ـ کلمه از «ن» است .

---

(۱) ـ یعنی، امیرخسرو.

(۱) = **برجاس** عربی . (۲) دربرهان معنی کلید کلیدان نیزدارد .

(۳) دربرهان معنی خانهٔ کوچکی که دشتبانان و فالیزبانان درفالیز وخرمن سازند (= **کلبگ**) نیزدارد وگوید صاحب مؤیدالفضلاء میگوید چیزی است که بدان خرمن اندازند.

(٤) یعنی : **کلپك** ولی برهان ندارد .

ودیگر نام یکی ازمضافات دامغان باشد که در آن گندم خوب شود و درفرهنگ بمعنی دردسر و بمعنی شوم ونامبارك(۱) وبمعنی خربزهٔ نارسیده که **کالك** نیز گویند . مثال نام یکی ازمضافات دامغان استادمنجیك گوید :

بیت ۱

گندم بیار از کلك، از دامغان ببر
ز انواع میوه‌ها و ز اقسام غله‌ها

مثال معنی دردسر خواجه عمید لویکی گوید :

شعر ۲

چندشوم صداع کش گرد بساط خسروان
کز در تست عالمی رزق پذیر بی کلك

مثال معنی نحس وشوم مولوی گوید :

بیت

زین می خوری گردی ۳ ملك زان می خوری گردی کلك
زین می چوبو بکری شوی، گردی از آن می بوالحکم

وبمعنی غوزهٔ پنبه نیز باشد(۲) وبمعنی گاومیش نر نیز آمده. و [بضم کاف وسکون لام] پشم نرمی باشد که از بن موی بز بروید و آنرا بشانه برآرند و بریسند و شال از آن بافند **کرك** [به‌راء] نیز آمده (۳)

کلوتكـ[بفتح کاف وتاء وضم لام] یعنی آن آلت چوبین که گازران دارند وجامه بدان کوبند وآنرا **کدین** نیز (٤) گویند ٤ ومصغر کلوته نیز باشد که کلاه اطفال است* (٥) .

کیكـ[بکسر کاف وفتح یای حطی] در شرفنامه نام میوه ایست معین کذافی المؤید وبمعنی گربه نیز آمده که بعربی **سنور** خوانند (٦).

مثال این معنی عمید لویکی گوید :

بیت

فرق صحابهٔ نبی چون رسدت کزابلهی
کور صفت طلب کنی نرمی قاقم از کیك

کیماكـ[بمیم، بوزن بی باك] نام دریائیست مثالش حکیم فردوسی گوید:

بیت ۱

ز دریای کیماك بربگذرم ٥
بچین وبه مکران سپه گسترم

و درفرهنگ نام شهری از دشت قبچاق آورده ، چنانکه شاعر گوید :

بیت ۱

یلان خلخ و یغمای وکیماك
کمر بسته بخدمت پیش تو پاك

و ابوالمعالی رازی نیز گوید:

۱ـ«س» ندارد . ۲ـ کلمه از«ن» است . ۳ـ «س» : کرد.
٤ ـ تاعلامت ستاره را «الف»درحاشیه دارد . ٥ـ«ن» : می نگذرم ؛ نسخ دیگر بجز «س» : برنگذرم .

---

(۱) دربرهان گوید باین‌مناسبت **بوم** و**کوف** را **کلك** خوانند .
(۲) که‌هنوز نشکفته باشد .(برهان) .
(۳) دربرهان کلمه بکسر اول ودوم معنی انگشت کوچك (= **کلیك**) نیز دارد.
(٤) = **کدنگ** . **کدنگه** . **کوتنگ** .
(٥) این معنی دربرهان نیست.
(٦) دربرهان معنی اسبی آبی رنگ نیز دارد.

اندرآن از غز و قبچاق بت سیم ذقن

وندر آن ازقی(؟) و کیماک مه‌مشك عذار

و دیگر بمعنی زیر تنگی که بر بالای بار ۱ بندند نیز آمده(۱) و باین‌بیت سوزنی تمسك نموده که:

بیت

در کار و برون کار هستی

که دامن وگه‌دوال کیماك

کلنكـ [بکسر کاف و لام و سکون نون] سوراخ کلیدان وبعضی کاف آخر را فارسی(۲) خوانده‌اند .

مع الکاف الفارسی



کنارنگـ [بضم کاف وفتح راء وسکون نون‌دوم] حاکم‌ملك‌ومرزبان‌باشد. مثالش‌حکیم فردوسی گوید :

شعر

ازاین هردو هرگز نگشتی جدا

کنارنگ بودند و ۲ او پادشا

ودرفرهنگ مسطورست که **کنا** بمعنی‌زمین ولایت و**رنگ** بمعنی حاکم‌ووالی‌باشد .

کرنگـ [بضم کاف وفتح راء] اسب آل باشد مثالش مولانا کاتبی فرماید:

بیت ۲

فارس هنر کند نه‌فرس، دردم نبرد

مرکب‌اگرسیاه کنندش‌وگر کرنگ

وباین‌معنی [باضافهٔ واو(۳)] نیز بنظر رسیده چنانکه۳ فخر گرگانی گوید:

بیت ۲

زهرقسم اسب الوان‌صدطویله

سمندو ابلق وکورنگ ونیله

و بمعنی صف‌سپاه و دایره‌ای که ازلشکر شود نیز آورده. مثالش‌مولانا کاتبی گوید :

بیت ٤

شاهی‌ات تا ضامن رزق حیات‌ما نگشت

خیل‌هستی‌را عدم‌نگذاشت بیرون کرنگ

و بمعنی‌مکان دایره‌زدن سپاه‌نیز آمده چنانکه هم‌او(٤) گوید :

بیت ۲

وهم‌مهچهٔ لوای ترا آسمان غلاف

هم لشکر علو ترا لامکان کرنگ

وبیت سابق مشعر این‌معنی نیزهست.

ونام رودی‌نیز باشد. مثالش‌هم‌او(٤) گوید:

۱ـ بجز «ب» و«ن» : زیرتنگی بالای بر. ۲ـ «س» ندارد.
۳ـ اصل : چنانچه . ٤ـ کلمه‌از«ن»است.

---

(۱) دربرهان بفتح اول بمعنی **قیماق** (ترکی) نیزباشد که سرشیر است.

(۲) یعنی : **کلنگ**. وبرهان گوید تخم خرفه نیز باشد که بعربی **بقلة الحمقاء** خوانند .

(۳) یعنی: **کورنگ** = **کرند. کرن**. (٤) یعنی : مولانا کاتبی .

بیت۱

در آن زمان که ز موج محیط تیغ دو خیل
صدای سیل دهد خون چو شاه جوی کرنگ

و در فرهنگ بمعنی دیگی که رنگرزان بقم و غیره در آن جوشانند نیز آمده(۱). قریع الدهر گوید:

بیت

دهنش همچو خم نیل پزی
چشمها چون کرنگ رنگزی

کلاسنگـ [بلام و سین و نون، بوزن کنارنگ] فلاخن باشد.

کوهنگـ [بضم کاف و فتح هاء و سکون نون] و [بفتح کاف نیز آمده] بمعنی برجستن باشد در نسخهٔ میرزا.

کرگ ـ کرگدن باشد و آن معروفست. مثالش۲ ضیاء الدین فارسی گوید:

شعر۲

یکی پیلتن دید برپشت کرگی
که از هیبتش زال میگشت رستم

و بزبان بعضی از ولایات مرغ خانگی را نیز گویند(۲).

کفنگـ [بفتح کاف] مطلق کف باشد (۳). بمعنی کف دهان مختاری در صفت اسپ گفته:

بیت۱

بدریا برد ابر و باد، کفک و گرد او گوئی
یکی اندر تهش درگشت و دیگر بر سرش عنبر

کشنگ۳ـ [بفتح کاف] بمعنی دوغ خشك که **قروت**٤ نیز گویند. مثالش سراج الدین راجی گوید:

[بیت]

چو نان جوت باشد و آش کشک
بمرغ و مزعفر میفزای رشک

وگندم و جو کوفته را نیز گویند(٤). مثال این معنی حکیم فردوسی گوید:

شعر۲

که دستار بودیش٥ در زیر مشک
ببازار شد گوشت آورد و کشک

کبنگـ [بفتح کاف و سکون باء] نام مرغیست خوش رفتار و مشهور(۵). مثالش حکیم انوری

۱ـ «س» ندارد. ۲ـ کلمه از «ن» است. ۳ـ تا علامت ستاره را در صفحهٔ بعد «الف» در حاشیه دارد
٤ـ «س»: فروت. ٥ـ «س»: بودش.

---

(۱) این معنی در برهان نیست. اما لغت **کرنده** را باین معنی آورده است.

(۲) در برهان در بن معنی **کرك** است. (۳) در برهان **کفک** ضبط است.

(٤) برهان گوید: نان خورشی است که آنرا از ماست می پزند و بعضی گویند طعامی باشد معروف که آنرا از آرد گندم و آرد جو و شیر گوسفند درست میکنند ویك قسم از آنرا گوشت و گندم نیز داخل میکنند و مانند هریسه میخورند و بفتح اول وثانی بمعنی **عکه** باشد که عربان **عقعق** گویند و بمعنی خط هم آمده است خواه بر دیوار کشند و خواه برروی کاغذ(= **کشه**). و بضم اول وسکون ثانی مخفف **کوشک** است که بالاخانه باشد امادر تمام این معانی باکاف تازی آورده است یعنی **کشك** وصحیح هم همین است.

(۵) صحیح **کبک** است و برهان نیز باین ضبط دارد. در تداول امروز نیز **کبک** است. برهان گوید دو قسم است دری وغیردری هر دو بیك شکل وشمایل لیکن دری بزرگترست وغیردری کوچکتر ومعرب آن **قبج** است.

فرماید :

بیت

درپناه سدهٔ جاه رعیت پرورش

برعقاب آسمان فرمان دهد کبك دری*

کولنگ ـ [بوزن قولنج] حیز ومخنث باشد کذا فی الفرهنگ . مثالش سوزنی گوید:

بیت۱

آن مرد مردگای که کولنگ کنگ را

درحین فروبرد بکلیدان کون مدنگ۲

کولنگ پیش او چونهد سینه برزمین

فریاد و نعره دارد چون درهوا کلنگ

کنگ ـ [بکسر کاف] امرد درشت جثه . مثالش شیخ سعدی گوید درمطایبه :

بیت

گه گریبانم بگیرد قحبه یی

گاه کنگی بشکند دندان من

وبمعنی زبان آور وبی حیا نیز بنظر رسیده(۱). و|بفتح کاف| در فرهنگ بمعنی بال باشد وآن در آدمی از سر انگشتان بود تا کتف و ازمرغان جناح و ازدرختان شاخ. بمعنی بال مرغان شاعر گوید :

بیت

آن خسیس از نهایت خست

کنگ کنجشگکی بکس ندهد

و بسحاق بمعنی شاخ نبات گفته :

بیت۱

بر کنگ نبات آنکه درین۳ شیشه گره بست

در٤ نقش همه صورت وصل٥ که ومه بست

و ازاین بیت شاه داعی شیرازی که :

بیت۱

وضووذکر و دگر گفت خلوت وصوم است

بصمت و نفی خواطر تمام شد شش کنگ

معنی شاخ و بال ظاهر می‌شود که بقسم ونوع آید باشد یعنی شش قسم .

کلنگ ـ بوزن ومعنی **کلند** مرقوم باشد. ونیز پرنده‌ایست درازگردن معروف. مثال این معنی شمس طبسی گوید:

بیت

همای عدل ترا زیرسایه فرقی۶ نیست

میان منصب سیمرغ وپایگاه کلنگ

و درمؤید خروس بزرگ باشد. و|بوزن فرنگ| سوراخ کلیدان باشد(۲). وباین معنی آخرش کاف تازی(۳) نیزآمده ||و گذشت||(٤).

کوشک۷ ـ یعنی بنای بلند که بتازیش **قصر** گویند(٥). مثالش غزوانی لوکری۸ گوید:

ساقی بده آن کلگون قرقف‌را

نایافته از آتش گـز تف را

۱ـ«س» ندارد ۲ـ بجز«ب»: مدرنگ. ۳ـ«س»: دین. ٤ـ«ب»: وز.
٥ـ درديوان بسحاق اطعمه: فرصك. ٦ـ«س»: برقی. ۷ـ تاعلامت ستاره درصفحهٔ بعدرا«الف»درحاشیه دارد. ۸ـ اصل: کوکری.(متن تصحیح قیاسیست).

(۱) دربرهان معنی تنگ چشم وخسیس . نیزدارد .
(۲) = **کلنگی** .(برهان). (۳) یعنی: **کلنك** وبرهان همین صورت رادارد .
(٤)دربرهان بفتح اول وکسر ثانی معنی کاج ولوچ هم‌دارد (مصحف **کلك** . حاشیهٔ برهان).
(٥) معرب آن جوسق . = **کوشه** (تاریخ سیستان ص ۳۲٦ و۳۳۸ ازحاشیهٔ برهان) .

نـزدیك امیر احمـد منصور

بر کوشك بر این شعر مردف را

و **کشنگ** [بوزن خشك] نیز گویند*

کدنگـ[بضم کاف و فتح دال] آنچه گازران جامه بدان کوبند. مثالش حکیم سوزنی بجهت گازرپسری گوید:

بیت ۱

بیازمای مرا تا چگونه آیم از آب

بسنگ بردن اندر نبرد تاه قباه ۲

بدار چوب تو سر بر نهم کدنگ بزن

زعشق روی تو بیزارم ار بر آرم آه

ودر فرهنگ ۳ **کوتنگ** نیز باین معنی آمده (۱).

کلفشنگـ[بفتح کاف وفاء و شین معجمه و سکون لام و هاء ونون] یخی ۴ باشد که در ناودان بسته باشد و آویخته . مثالش شاعـر گوید :

بیت

آب کلفشنگ گشته از فسردن ای شگفت

همچنان چون شیشهٔ سیمین نگون آویخته

و **کلفخشنگ** ۵ نیز گویند.

کیارنگـ[بیای حطی و رای مهمله. بوزن کنارنگ] در تحفه بمعنی سفید باشد (۲).

کردنگـ[بـه راء و دال مهملتین. بوزن فرهنگ] دیوث وابله و بی اندام باشد و **کردنگل** نیز باین معنی است .

کالوسنگـ[بضم لام و سکون واو و سین مهمله] و **کوسنگ** [بفتح کاف و کسر واو و سکـون سین مهمله] هردو باقلا را گویند و بعـربی **جرجر** گویند [بکسر هردو جیم] و آن معرب **گرگر** است .

کمسنگـ[بفتح کاف و میم وسکـون سین مهمله] چیزی که از دوغ وشیر بهم آمیخته سازند وبعربی **شیراز** گویند.

۱ـ «س» ندارد. ۲ـ «س» : فتاه .

۳ـ«ب»«ن»: ودر مؤید.

٤ ـ «ب» «ن» : نخی ؛ «س» «الف» : نمی. (متن تصحیح قیاسیست).

۵ـ«س»: کلفشنگ.

---

(۱) = **کدنگه**. مدقه (بعربی) . **گوتنک** **گازر**. **کلوتك** . **کدین** .

(۲) دربرهان معنی رنگ پاکیزه ولطیف نیزدارد .

مع اللام



کال-عزیمت باشد. شمس فخری گوید:

بیت

بغیر کنج عدم نیستش گریز گهی
اگر زتیزی تیغت کند عزیمت کال

و کسی که گریخت گویند کالید و در نسخهٔ میرزا مسطورست که نوعی از کلهارا نیز گویند و در فرهنگ بمعنی جای نیز آمده ، **میان کال** یعنی میان جای چنانکه۱ امیرخسرو گوید:

بیت۲

این وصف آن ضیاست که از رشك رای اوست
پشت هلال را که خم است از میان کال

و بمعنی خم نیز آورده و بمعنی چیزی خام نیز آمده(۱).

کاچال-همان **کاچار**|| که گذشت|| یعنی اسباب خانه. مثالش حکیم عنصری گوید :

شعر۳

زود بردند و آزمودندش
همه کاچالها نمودندش

و شمس فخری نیز گوید :

بیت۲

خدایگانا داند خرد که در رتبت
کلام داعی شعرست وشعر دیگر شال

ز ترکتاز حوادث درین فتن مارا
نه خانه ماند و نه مانه، نه رخت و نه کاچال

کلال - [بوزن حلال] بالای پیشانی باشد، مثالش حکاك گوید :

بیت۲

یا۴ زنمش یا۴ کنمش ریش پاك
یا زنمش سنگ یکی بر کلال

و درمؤید مسطورست که [بضم کاف] کسی را گویند که ظروف گلین راست کند. مثال این معنی امیرخسر گوید :

بیت

زبس ابلهی هندوان کلال
ردست آب نوشند باصد سفال

ومولانا مظفر هروی نیز فرماید :

بیت۲

جان دادن خفاش بدم کار مسیح است
ورنه بکند از گل صد مرغ کلالی

کلکل-[بفتح هردو کاف] بمعنی هرزه گوی باشد. مثالش بسحاق اطعمه۳ گوید:

شعر۳

در سفر باگرد کانم در جوال
می کشم از کلکل او قیل وقال

و در فرهنگ بمعنی داروئیست که بعربی **مقل** گویند و در تحفة السعادة بمعنی کسی آورده

۱-اصل: چنانچه. ۲-«س» ندارد. ۳-کلمه از «ن» است. ٤-«س»: پا.

(۱) دربرهان معنی ژولیده ودرهم (رجوع به کالیده شود) وزمین شکافته وآب کند ومعنی کندنا و کدو نیز دارد.

که چیزی دردل نگه ندارد وساده‌دل باشد (۱).

کنجال- [بضم کاف وسکون نون] ثفل هر چیز که روغن از آن گرفته باشند (۲). مثالش شاعر گوید:

بیت ۱

زان‌پس بپذیرفتم و این‌شعر بگفتم
ازمن بدل خرما بس باشد کنجال

کوال- [بوزن بخار] بمعنی جمع کننده و اندوزنده باشد. مثالش استادطیان گوید:

بیت

بزرگان گنج‌سیم و زر کوالند.
تو از آزادگی مـردم کوالی

و بمعنی نمو و افزایش کشت وغله نیز آمده و بمعنی فاعل ازین معنی نیز آمده که بالنده و نمو کننده باشد چنانکه ۲ سیف اسفرنگی گوید:

بیت

ای زسخای کفت نخل امل بر ۳ کوال
وی زهوای درت گلشن جان خوش نما

و درفرهنگ [بکاف فارسی (۲)] آورده.

کستل- [بضم کاف وسکون سین مهمله وفتح تای قرشت] جعل را گویند. کذا فی المؤید (٤).

کیفال- [بیای حطی وفا ، بوزن قیفال] و بعضی به نون (٥) گفته‌اند ، مردم رند پیشه و جماش را گویند. مثالش شمس فخری گوید:

بیت ۱

ز احتساب نفادت مؤذنست و امام
کسی که بود ازین پیش فاسق و کیفال

کاگل- [کاف دوم فارسی مفتوح] کلك میان تهی باشد که درآب روید (٦).

کاکول- کاکل باشد ومعروفست (۷).

کاول- [بضم واو] و **کاوول** [بوزن طاووس] درنسخهٔ میرزا هر دو بمعنی چاشنی گیر باشد کذا فی المؤید (۸).

کتل- [بضم کاف وفتح تاء] اسب جنبت باشد وتل بلند. مثال معنی اول مولانا امیدی گوید:

---

۱ ـ «س» ندارد . ۲ ـ اصل: چنانچه. ۳ ـ بجز «ب»: تر .

---

(۱) دربرهان معنی اخیر نیست . (۲) = **کنجاله** . **کنجاره** . **کنجار**.

(۳) یعنی : **گوال**. (٤) = **سرگین گردانک** . **خنفساء** . (٥) یعنی: **کنفال**.

(٦) دربرهان معنی کلك وقلم چیزی نوشتن نیزدارد .

(۷) یعنی موی میان‌سر مردان وپسران واسب‌واستر . (۸) = **بکاول** یامخفف آن و ترکان **توشمال** گویند . ودربرهان معنی سفره چی و کندنای کوهی نیز دارد و این اخیر را بعربی **کراث‌الکرم** خوانند .

بیت

آسمانست و برآن بارهٔ خورشید روان
یا جنیبت کش شه برسر تل رانده کتل

مثال معنی دوم را یوسف هروی گوید :

بیت ۱

نرسیدی کمند نور نظر
از بلندی آن کتل بکمر

و **کوتل** باضافهٔ واو نیز آمده (۱) . بمعنی اول نزاری گوید :

بیت ۱

شرابی که بر کوتلان بار بود
تلف شد ضروری که ناچار بود

کشاخل-[بضم کاف باشین معجمه وفتح خای معجمه] نوعی ازغله باشد (۲) .

کوپل-[بضم کاف وفتح بای فارسی]شکوفه باشد و درسامی **کوبل** ببای تازی آمده بمعنی گلی که بعربی **اقحوان** گویند و درفرهنگ بمعنی شکوفه باشد چنانکه۲ ادیب صابر گوید:

بیت ۱

چو باغ عدل توشد تازه زابرجودشدند
سهیل و زهره درآن باغ لاله و کوپل ۳

کوتوال-قلعه بان باشدو این لفظ هندیست که فارسیان استعمال کرده اند.(۳) مثالش حکیم عنصری گوید:

بیت

منزلست آری ولیکن روزگارش زیردست
قلعه است آری ولیکن آفتابش کوتوال

کول-[بضم کاف] کتف باشد. ونیز گوی را گویند که آب درآن بایستدونام مرغی که **جغد** نیز گویند(٤). مثال معنی اول سراج الدین راجی گوید :

بیت

کولباری٤ زمعصیت بر کول
چون توانی شدن بصدرقبول

٥مثال معنی دوم مولوی مثنوی :

بیت

شه چو حوضی دان حشم چون لولها
آب از لوله رود در کولها*

---

۱ ـ «س» ندارد . ۲ـ اصل : چنانچه . ۳ـ «س» : کوبل .
٤ ـ «س» : کولیاری . ٥ ـ تاعلامت ستاره را«الف» درحاشیه دارد .

---

(۱) این صورت دربرهان نیست . (۲) = **شاخل.شاخول** (برهان) .
(۳) برهان گوید اورا **سرهنگ** نیزمی گویند و گوید **کوت** بهندی قلعه است .
(٤) دربرهان بفتح اول ودوم نام قصبه ای درفارس (مصحف کوك ظاهراً موضعی در کرمان. حاشیهٔ برهان) نیز باشد وگوید بضم اول مردم بیه پس وگیلان پشته وتل را گویند .

کفچه نول - [بجیم فارسی و ضم نون] نام مرغیست (۱).

کهبل - [بفتح کاف وسکون‌هاء وضم بای تازی] بمعنی نادان واحمق باشد (۲).

کل - [بفتح کاف] دو معنی دارد : اول معروف(۳). مثالش سوزنی گوید :

بیت ۱

هان ای کل پشت پاردم باف

ای توبره ریش کون غراره

ودرفرهنگ بمعنی نر جمیع بهایم عموماً و نر گاومیش خصوصاً نیز آورده. وبضم [کاف] بسه معنی آورده : اول بمعنی گوز و منحنی باشد؛ دوم ده باشد که بعربی **قریه** گویند؛ سوم کوتاه وناقص باشد(٤).

کنفلیل ۲ - [بفاء . بوزن زنجبیل] در فرهنگ بمعنی ریش بزرگ باشد(٥).

کول - [بفتح کاف و واو] پوستینی که از پوست گوسپند سالدار باشد. مثالش اقبالنامه:

بیت ۱

میفکن کول چون بهار آیدت

که هنگام سرما بکار آیدت

و دیگر گلیم کهنه را نیز گویند و در سامی فی‌الاسامی بمعنی اسب کندرو نیزآمده و او را **کودن** ۳ نیزگویند (٦).

کیل - [بوزن فیل] بمعنی آرزومند باشد در شرفنامه و در فرهنگ بمعنی کج و خمیده نیزآورده(۷) وباین بیت استاد قطران تمسك نموده :

بیت ۱

دلم بسان هوا آمد از هوای حبیب

تنم بسان خلال آمد ازخیال خلیل

بتی که قدش چون قول عاشق آمد راست

مهی که قولش چون قد عاشق آمد کیل ٤

و ابکسر کاف و فتح یاء نام میوهٔ جنگلی زرد رنگ باشد و گاه سرخ نیز شود٥ و بعربی **زعرور** گویند*(۸) مثالش٦ بسحاق گوید:

۱- «س» ندارد. ۲- «س»: کنفیل. ۳- «س» : کودان.
٤- «س»: قیل. ٥- تاعلامت ستاره در «الف» درحاشیه دارد. ٦- کلمه از «ك» است.

---

(۱) برهان کفچه نون ضبط کرده وگوید بترکی اورا **قاشق بورن** گویند یعنی چمچه بینی اماضبط برهان براساسی نیست و**نول** معنی بینی دارد. (۲) = **کهبله**.
(۳) یعنی : **کچل**، آنکه سروی موی ندارد وزخم ویاجای زخم دارد، **اقرع** (عربی) (برهان).
(٤) = **کله** (بضم اول وفتح اول دوم). (٥) = **بلمه**. **لحیانی**.
(٦) (= **کبل**) ودر معنی اخیر عربیست (حاشیهٔ برهان).
(۷) دربرهان معنی گلیم وپلاس پوش نیزدارد.
(۸) **علف شیران**. **علف خرس**. ودرخت آنرا **شجرة الدب** خوانند.

بیت

حسود گفتهٔ بسحاق گو بگوی جواب

که پیش ما کیل و به بهم نخواهد ماند

کچول ــ کون جنبانیدن باشد در رقص.

مثالش شمس فخری گوید:

بیت ۱

گاه از بهر خندهٔ مردم

پایمال تمسخری و کچول

کاچول نیز آمده [بزیادهٔ الف] چنانکه ۲ نزاری قهستانی گوید:

بیت ۲

وز آنجمله پنجاه من بار کرد

چو رقاص کاچول بسیار کرد

کاکل ــ [بضم کاف دوم] معروف(۱) و نیز نوعی از گندمست که آنرا **حنطهٔ رومی** نیز گویند و در سامی فی الاسامی مسطورست که: «کاکل هو نبات البر یقال انه من الحمض». و مراد از **حمض** شوره گیاهست(۲). مثال معنی اول خواجوی کرمانی گوید:

بیت ۱

کاکل کلکم زبتان تاب یافت

تیغ زبانم ز بیان آب یافت

کاروژول ــ [بسکون رای مهمله و ضم واو و زای فارسی] شخصی باشد که بر سر مزدوران بایستد و ایشانرا کار فرماید ونگذارد که ایشان در کار تعلل کنند (۳).

کوپال ــ گرز باشد. مثالش فردوسی گوید:

بیت

وزو باد بر سام نیرم درود

خداوند کوپال و شمشیر و خود

وهم او گوید(٤):

بیت

همانا که کوپال سیصد هزار

زدم برسر ترک آن نامدار

و در یکی از نسخ بمعنی بر و دوش ضخیم نیز بنظر رسیده مثال این معنی هم او(٤) گوید:

---

۱ ــ «س» ندارد. ۲ ــ اصل: چنانچه.

---

(۱) یعنی موی میان سر پسران و مردان و اسب و استر (= **کاکول**).

(۲) = **اشنان** (برهان). (۳) در برهان معنی مطلق کارفرما نیز دارد.

(٤) یعنی: فردوسی.

بیت ۱

جوانی و کوپال و نیرو نماند

ز من هیچ جز نام نیکو نماند

و نام مبارزی نیز باشد (۱) .

کبل ـ [ببای موحده] بوزن ومعنی **کول** مرقوم بمعنی اول که پوستین باشد .

کابل ـ [بضم باء ۱] و **کاول** بضم واو نام شهریست معروف (۲) .

کچل ـ [بضم کاف و فتح جیم فارسی] جانوریست که مشك را درد و اورا **مشکدر** نیز گویند. و درفرهنگ بفتح کاف باین معنی آورده و معنی کل نیز آمده چنانکه ۲ سراج الدین راجی گوید :

بیت

ای کچل دستار پنجه گز بسر ۳ بستن چه سود

مشعل سوزان کسی در پنبه چون پنهان کند

وحکیم ٤ اوحدی نیز گوید ٥ :

بیت

زین کچول و کچل سری چندند

که بریش جهان هم خندند

ودیگر بمعنی حیوانی که پای او کج باشد نیز آورده. مثالش این بیت امیر خسرو آورده :

بیت

از چل چل تو پای من زار شد کچل

من خود نمیچلم تو اگر میچلی بچل

کرمائیل ـ نام یکی از دو شاهزاده که مطبخی ضحاك بودند. مثال این معنی در الف مع اللام برای ارمائیل مذکور شد.

کوه جلیل ـ درشرفنامه نام کوهیست که نوح علیه السلام خانه در آن داشت و اول آب طوفان از آن جوشید کذا فی المؤید .

مع المیم



کام ـ دهان (۳). ودیگر بمعنی مراد ومقصود باشد. مثال هردو معنی مولانا جامی گوید :

بیت ۱

زبان درکام کام از نام او یافت

نم از سرچشمهٔ انعام او یافت

کوئیم ـ [بضم کاف و سکون واو و یای

۱ـ «س» ندارد. ۲ـ اصل: چنانچه. ۱ـ «ب»: نرا .

٤ـ کلمه از «ك» است. ٥ ـ این جمله وشعر بعد آن از «ب» و «ك» است .

---

(۱) برهان گوید باین معنی با کاف فارسی (= **گوپال**) نیز آمده است وولف در فهرست شاهنامه نیز بمعنی گرز گوپال ضبط کرده . (ازحاشیهٔ برهان).

(۲) پایتخت کشور افغانستان بمشرق ایران. وبرهان گوید کلمه معنی نوعی ازساز نیزدارد .

(۳) دربرهان معنی سقف دهان یعنی **فک اعلی** که بعربی **حنک** خوانند نیزدارد .

حطی و کسر همزه] گیاهی است که بن آن همچو نی باشد و آنرا در زمینی که شکافته باشند بجهت کشت یابند ودر فرهنگ بجای یای حطی هاء (۱) آمده بوزن روحم.

کالم ـ [بضم لام] زنی باشد که شوهرش مرده باشد یا طلاق گرفته باشد. مثالش منجیك گوید :

بیت

پای تو از میانه رفت و زنت
ماند کالم که نیز نکند شوی

و خواجوی کرمانی نیز گوید :

بیت ۱

عروس مدح تو بکر آید از سراچهٔ طبعم
نه همچو زان دگر شاعران عجوزه و کالم

کدرم ـ [بدال و رای مهملتین . بوزن قلزم] غلهٔ مانند ارزن باشد که درمیان زراعت برنج باشد۲ و در یکی از نسخ غله‌ای باشد که خوردن آن باعث گردش سرشود ۳ ونشأهٔ٤ ناملایمی دهد*. مثالش سوزنی گوید :

شعر ٥

گرسنه نیز تا بفرماید
کدرم و جو گرنج ارزن خویش

کرکم٦ ـ [بفتح کافین وسکون رای مهمله] قوس قزح باشد . مثالش بهرامی گوید :

بیت ۱

فلك بین جامه پیرا ماند ازرق
مر اورا چون طراز خوب کرکم

و در فرهنگ **کلکم** [بضم کافین] نیز باین معنی آمده(۲) .

کزم ـ [بفتح کاف و سکون زای معجمه] سبزه که بر کنار جوی یا حوض روید . شمس فخری گوید :

نظم ٥

بر جویبار دولت شاه جهان پناه
دایم زسلسبیل وزطوبیست۷ آب و کزم

و [به رای مهمله(۳)] نیز آمده. کذا فی المؤید.

کرم ـ بعربی معروف (٤) و درفارسی بر **کلم** اطلاق کنند(٥) چنانکه بهر دو معنی

۱ـ «س» ندارد . ۲ـ تا علامت ستاره را «الف» در حاشیه دارد .
۳ ـ «س» : شوه . ٤ـ «س» :نساء .
٥ـ کلمه از «ن» است . ٦ـ «س» «الف» : کلکم . (متن از «ب» و «غ» و «ن» است) . ۷ـ بجز «ن» :سلسبیل طوبیست .

---

(۱) یعنی : **کوهم** . = **کوهین** . (۲) در برهان است که کرکم بمعنی زعفران هم آمده و گوید بعضی گویند بیخ ورس است و آن گیاهی باشد شبیه گیاه کنجد .
(۳) یعنی : **کرم** . (٤) یعنی : جوانمردی وهمت (برهان) .
(٥) نیز بمعنی کزم ، سبزه که بر کنارجوی آب روید .

اخسیکتی گوید :

بیت

در روزگار هیچ نشان دیدی از کرم
جز در میان سبزه و اطراف بوستان

کنام ـ خوابگاه وحوش باشد . مثالش ظهیر گوید :

بیت ۱

ز عدل شامل تو بوی آن همی آید
که در کمینگه شیران کنام سازد رنگ

وحسین وفائی [بکاف فارسی] (۱) نیز آورده ۲ و ۱ در فرهنگ [بضم کاف] آورده. وبمعنی آشیان مرغان نیز آورده و این بیت فردوسی مؤید این معنی است :

شعر ۱

چنین گفت سیمرغ با پور سام
که ای دیده رنج ۳ نشیم و کنام

و هم او (۲) گوید :

شعر ۱

ابر سرش دید او کنام بزرگ
نشسته بر آن سبز مرغ سترگ

وبمعنی آرامگاه آدمی نیز آورده (۳) وباین بیت فردوسی تمسک نموده :

[بیت]

سوم روز داراب کردند نام
کز آب روان یافتندش کنام

کم ۱ ـ [بضم] نام شهریست ازولایت عراق که معرب آن قم است * (٤).

کرم ـ [بضم کاف وسکون رای مهمله] اندوه و گرفتگی دل باشد. مثالش حکیم فردوسی گوید:

بیت

زچنگال شیران همه دشت غرم
دریده برو دل پرازداغ و کرم

و در نسخهٔ میرزا بمعنی زخم نیز آمده و در ادات الفضلاء [بکاف فارسی (۵)] آورده بمعنی زحمت واندوه وغم ودل گرفتگی و رنج و کمان رستم ودر لسان الشعراء [بفتحتین] آمده بمعانی مذکور الا معنی اخیر و در فرهنگ [بکاف فارسی (۵)] آورده بمعنی اندوه وغم سخت و بمعنی گرفتن اندک چیزی ازجملهٔ طلب بسیار نیز آمده واسدی گوید بمعنی اول ٤ :

بیت

کرا بیش بخشد بزرگی و ناز
فزونتر بود کرم و رنج دراز

کم ـ [بفتح] نقصان د ترك باشد . گویند

---

۱ ـ «س» ندارد . ۲ ـ تاعلامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد:
۳ ـ «س» «ب» : رنج و ٤ ـ ازاینجا تا پایان مطلب از «ب» است .

---

(۱) یعنی : **گنام** . (۲) یعنی : فردوسی .
(۳) دربرهان معنی بیشه وجنگل وچراگاه دواب نیز دارد وگوید باتشدید ثانی نیز آورده‌اند . (٤) **کنب** نیز گویند (برهان) . وگوید نوعی از خار هم هست وآنرا بعربی **شجرة القدس** و **مسواك العباد** و **مسواك المسیح** گویند . (۵) یعنی : **گرم** .

کم او کیر (۱). مثالش خاقانی گوید:

بیت ۱

عاشقانرا بنام و ننگ چه کار

کم زن عقل باش و گو کم صبح

و بمعنی نادر نیز آید و بعربی بمعنی چند باشد. بمعنی نادر شیخ نظامی گوید:

بیت

کای ملك آزرم تو کم دیده‌ام

وزتو همه‌ساله ستم دیده‌ام

کم کم – [بضم۲ کافین] آواز تیشهٔ نقاب باشد (۲) مثالش حکیم خاقانی گوید:

شعر ۳

بچارپارهٔ زنگی بباد هرزهٔ ٤ دزد

ببانگ زنگل نباش و کم کم نقاب

کمان سام و کمر رستم – قوس قزح باشد. مثالش موفق الدین فرماید:

بیت ۱

ازیرا کارگر ناید خدنگم

که بر بازو کمان سام دارم

و **کمان رستم** نیز گویند (۳) حکیم انوری گوید:

نظم ۳

آنجا که در زه آرد دست کمان بخشش

ابراز حسد ببرد زه بر کمان رستم

کوم – [بوزن بوم] گیاهی است خشك که درمیان **شذکار**، یعنی زمین شیار ٥ کرده باشد. مثالش شمس فخری گوید:

بیت

گل اگر بر خلاف او روید

بیقین دان که کوم بردارد

و در تاج‌الاسامی کوم را بمعنی **اذخر** آورده و حکیم سوزنی نیز گوید:

بیت ۱

من از خط تو نخواهم بخط شد ار بمثل

برآید از بر گلبرگ کامکار تو کوم

و در فرهنگ بمعنی گیاهیست خوشبو و در مؤیدالفضلاء **کوام** را نیز باین معنی آورده (٤).

---

۱ – «س» ندارد. ۲ – بجز «ب» و «ن»: بفتح. ۳ – کلمه از «ن» است.

٤ – «س»: حرزه. ٥ – «س»: سیار.

---

(۱) بمعنی اندك درمقابل بسیار نیز باشد. (برهان).

(۲) در برهان است که صدا و آواز کندن نقب و چاه باشد و آنرا **کم کم نقاب** گویند وصدای شمردن زر رانیز گفته‌اند و آنرا **کم کم آفتاب** خوانند و بمعنی زعفران وریگ روان هم آمده است. (۳) = **سویسه**. **سوسه**. **کلکم**.

(٤) برهان **کواوم** ضبط کرده است و گوید **گوم** نیز آمده است.

کجیم ـ برگستوان باشدو آنرا **کزین** و **کجین** نیز گویند . مثالش مولانا کاتبی گوید .

بیت۱

زآتش تیغ غضب گرشعله برچرخ افکند

نقره خنگ چرخ خاکستر شود بانه کجیم

کلکم ـ [بفتح کافین وسکون لام] درتحفه بمعنی منجنیق باشد (۱) .

مع النون

کابین ـ مهر باشد . مثالش شیخ سعدی گوید :

بیت۱

باجوانی چو لعبت سیمین

عقد بستش بمبلغی ۲ کابین

کران ـ بمعنی مطلق کنار باشد(۲).مثالش۳ انوری گوید :

بیت۳

گرچه مردانگی بجهد کند

نتواند شد ازمیان بکران

کرزن ـ [بفتح کاف وزای معجمه و سکون رای مهمله ٤] نیم تاج مرصعی که پادشاهان قدیم از بالای سرخود می آویختند واحیاناً برسرمی‌ـ گرفتند .مثالش اسدی۵ گوید:

بیت

یکی کرزن ازگوهر آمیخته

زبالای تخت اندر آویخته

واستاد منوچهری نیز گوید:

بیت۱

شبی گیسو فرو هشته بدامن

پلاسین معجر وقیرینه۶ کرزن

درجمیع نسخ چنین آمده امادرسامی بعربی آورده بمعنی میان‌سر وبه‌بیت مرقوم منوچهری وبعضی ازابیات استادان این معنی انسب است .

۷ودرفرهنگ [بکاف فارسی](۳) آورده بمعنی تاج.*

کرزمان ـ [به‌رای مهمله ومعجمه، بوزن مرزبان] آسمان باشد . مثالش شمس فخری گوید:

بیت۱

تا بوددرکان عقیق وبهرمان

تابود خورشید ومه بر کرزمان

۱ـ «س» ندارد . ۲ـ بجز«ب»: بمبلغ، ۳ـ کلمه از«ن»است .

٤ ـ سه کلمهٔ اخیر از«ب» و«ن»است . ۵ـ «س» : سعدی .

٦ ـ همه‌جا: قیریش. (متن ازدیوان است)، ۷ ـتاعلامت ستاره را«الف» درحاشیه‌دارد .

---

(۱) دربرهان معنی قوس‌قزح نیزدارد . (۲) در برهان معنی انتهی هم داردکه در مقابل ابتداست و کرانه و گوشه گرفتن ودوری گزیدن راهم گفته وبضم اول بمعنی اسبی که رنگ اومابین زرد وبور باشد آورده و باین معنی **کرن** نیزآمده است .

(۳) یعنی : **گرزن**. وبرهان گوید تاجی باشد که‌ازدیبادوخته باشند ، و بمعنی زنبیل‌هم دانسته است .

وبمعنی عرش نیز بنظر رسیده. مثالش هم او (۱) گوید:

بیت

بادباقی سایهٔ تعظیم او

تا که باشد نام لوح کرزمان

ودرادات الفضلاء [بکاف فارسی] (۲) آمده وبمعنی اول [بفتح رای مهمله وسکون زای معجمه] ازاین بیت استاد دقیقی ظاهر میشود:

بیت ۱

مه وخورشید باابرجیس و بهرام

زحل باتیر و زهره باکرزمان

همه حکمی بفرمان تو رانند

که یزدان مرترا دادست فرمان

کوکان ـ ۲ [بوزن چوگان] و [بضم کاف نیز بنظر رسیده] سازکاز باشد کذا فی المؤید.

کرستون ـ بوزن ومعنی فرسطون که گذشت یعنی قپان که بارسنجند ۳ مثالش زرین کتاب گوید (۳):

بیت

خواهی بشمارش ده وخواهی بگزافه

خواهی بترازو ده وخواهی بکرستون

کشخان ـ [بفتح کاف وسکون شین معجمه] دیوث باشد. مثالش مسعودسعد گوید:

بیت ۱

تانگوئی چوشعر برخوانی

کاین چه بسیار گوی کشخانیست

و **کشیخان** [باضافهٔ یاء] نیز آید چنانکه جمال الدین عبدالرزاق گوید:

بیت ۲

شاعر در کرتوگوئی شاعر زر کرمنم

کیست که بادبروت مادو کشیخان برد

کشکین ـ نانی باشد که ازجو و باقلا و جاورس پزند مثالش شمس فخری گوید:

بیت

بدولتش زکلیچه سئامتی دارند

جماعتی که بدی نانشان همه کشکین

[سآمت بمعنی سیر آمدن باشد بعربی] ٤ و کشکین رابرآشی نیز اطلاق کنند که قاتق آن قروت باشد (٤). مصراع:

آش کشکین جامه پشمین خشت بالش باش گو ٭

کشمیهن ٥ ـ نام محلی است (٥) اماحرکت اولش ظاهر نشد (٥) مثالش لامعی جرجانی گوید:

[بیت]

بزایر زر رساندجود او ایدربفرغانه

بدشمن غم رساندخشم او ایدربکشمیهن

و **کشمهن** [بحذف یاء] نیز بنظر رسیده.

کفان ـ [بفاء بوزن رسان] امر بکفانیدن باشد یعنی بشکاف وبشکفته شو. مثالش اسدی فرماید:

بیت

بیا دهنرگل کفانم همی زابرسخن درفشانم همی

کلیدان ـ [بکسر کاف ولام] قفل که بر درها وضع کنند. (٦) مثالش طیان گوید:

بیت

در کلیدان نبود سخت کده

باز کردم در و شدم بکده

کوبین ـ [بوزن زوبین] چیزی باشد مانند کفهٔ ترازو که ازنی حصیر بافته باشند وعصاران

---

۱ ـ «س» ندارد. ۳ ـ «س»: کاکون. ۳ ـ دو کلمهٔ اخیر از «ب» است
٤ ـ تاعلامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد. ٥ ـ این لغت وشرح آن از «ك» است.

---

(۱) یعنی: شمس فخری. (۲) یعنی: **گرزمان**. (۳) برهان گوید **کرستوان** نیز آمده است. (٤) برهان این معنی راندارد وگوید بمعنی نان جو نیز هست (= **کشکنه**). (٥) بضم اول وازنواحی مروست. (٦) = **کلان**.

بزر کوفته در آن کنند وروغن گیرند مثالش شمس‌فخری گوید:

بیت ۱

کمینه بندهٔ توروز بخشش وانعام

طلا بکیل دهد، در بر طله و کوبین

کوهان ـ در نسخهٔ وفائی مسطور ست که کوهان زین است وآنچه از پشت شتر بر آمده باشد بمجاز کوهان گویند ۲ مثالش مولانا جامی فرماید باین معنی:

شعر ۱

کوه کوهان همه و دشت نورد

پشته پشتان همه و صحرا گرد

وجمع کوه نیز باشد (۱) مثال این معنی شاعر گوید درشوه (؟):

بیت

پی مر بی(؟) بکوهان ول نرویی

وگر رویی نه رنگش بی نه بویی *

کاشتن ـ یعنی بر گشتن ومراجعت کردن (۲) وزراعت کردن. مثال هردو معنی ابوالمؤید گوید:

شعر ۳

به بینیش اگر گاه رزکاشتن

نبینی ز دولت دگر کاشتن

کالیدن ـ [بوزن نالیدن] درهم شدن باشد وبمعنی گریختن نیز آمده. مثال معنی اول شاکر ٤ بخاری گوید:

بیت

بهر دنیا تا بکی کالیدنت

هر زمان جوشیدن ونالیدنت

مثال معنی دوم لبیبی گوید:

بیت ۱

زکالیدن یکتن از رزمگاه

شکست اندر آید بپشت سپاه

کریسیدن [بکسر کاف وراوسین مهمله] [یعنی] فریب دادن وچاپلوسی کردن (۳).

کشمان ـ [بکسر کاف وسکون شین معجمه]

---

۱ ـ «س» ندارد. ۲ ـ تا علامت ستاره را «الف» در حاشیه دارد.
۱ ـ کلمه از «ن» است. ٤ ـ «س»: شاعر.

---

(۱) برهان این معنی را ندارد. (۲) درین معنی صحیح **گاشتن** است متعدی گشتن وبرهان گوید کنایه از نومیدشدن هم هست چنانکه کسی چیزی طلبد ونخواهند که بدودهند گویند «کاشته‌اند».

(۳) برهان گوید **گریسیدن** نیز آمده است. اماخود درردیف کاف نیاورده. **کرشیدن** و **کرسیدن** نیز باین معنی است.

همان **کشتمند** مرقوم(۱) . مثالش حکیم نزاری گوید:

بیت

ازحبوبات درهمه کشمان

نیست چندانکه در کشند بفخ ۱

کارتنـ [بسکون راء وفتح تاء] عنکبوت باشد . مثالش سراج الدین راجی گوید :

بیت۲

جولهی را درخراسان بد وطن

دام زرقش کار، او چون کارتن

کارسان ـ ظرفی باشد مانند صندوق که از چوب و گل سازند و نان در آن گذارند و **کرسان** نیز گویند (۲) .

کجین ـ [بفتح کاف و کسر جیم] همان **کجیم** مرقوم. و[بکسر کاف] آرد و روغن باشد در نسخهٔ میرزا(۳) و بمعنی اول **کژین** نیز گویند مثالش خواجه سلمان گوید:

نظم۳

درجهان منسوخ شد رسم کژا کند و کژین

بعد ازین کس را خیال کژ نگردد در گمان

کوشان ـ یعنی کوشش و جهد کننده مثالش مسعودسعد گوید:

بیت۳

چرخ گردان بود بهفت انجم

جسم کوشان بود بهپنج حواس

کوالیدن ـ [بفتح کاف ودال] بمعنی اندوختن وجمع کردن باشد و بمعنی بالیدن کشت وغله نیز بنظر رسیده(٤).

کابیدنـ بوزن ومعنی کاویدن باشد(٥).

کبیدنـ[بوزن طپیدن] بمعنی ربودن(٦) مثالش شاعر گوید :

بیت

درخون جگر بسی طپیدم

تابوسه‌ای ازلبش کبیدم

کراجیدن ـ [به‌رای مهمله وجیم تازی ودال مهمله .بوزن تراشیدن] بانگ کردن ماکیان دروقت بیضه نهادن. وبجای [جیم خاء (۷)]نیز بنظر رسیده .

کفانیدنـ [بفاء ونون . بوزن دمانیدن]

۱ـ «ب» . بفح . ۲ـ «س» ندارد . ۳ـ کلمه از«ن» است .
٤ـ کلمه از«ب» است .

---

(۱) یعنی زمین کشت وزراعت کرده‌شده.(برهان). (۲) = **خاشکدان** .
(۳) درحاشیهٔ برهانست که‌این‌معنی راظاهراً ازین‌بیت بسحاق اطعمه‌استخراج کرده‌اند:
«برابرش‌خوشروم‌زعفر- بستیم کجین آردروغن» .وکجین‌درینجابهمان‌معنی کجیم است .
(٤) = **گوالیدن** . (٥) یعنی کندن وخراشیدن وشکافتن .(برهان).
(٦) = **قاپیدن** (در تداول مردم قزوین) ودر برهان بمعنی‌ازجای گشتن‌وگردانیدن باشد . (۸) یعنی . **کراخیدن** . وبرهان **کراچیدن** گوید .

یعنی تر کانیدن. مثالش دقیقی گوید:

شعر

هر آن سر که دارد خیال گریز

بباید کفانیدن از تیغ تیز

کتیران [بتای قرشت و رای مهمله. بوزن امیران] و **کتران** بحذف یاء هر دو نام داروئیست که بشتر مالند و بتازی **قطران** گویند ۱ و آن صمغ درخت سرو کوهیست که آنرا (۱) **ابهل** گویند و این صمغ بغایت حاد و محرق است و سیاهست و آتش زود در آن میگیرد .*

کلن ـ [بضم کاف و فتح لام] پنبهٔ زده و گرد کرده بجهت ریسیدن (۲) و نیز پاغره را گویند و آن زحمتی باشد که از زحمت دیگر متولد شود مثل غلوله ، چون آن زحمت برطرف شود آن نیز برطرف شود (۳) مثال این معنی پور بهای جامی گوید :

بیت ۲

سخن نتیجهٔ روحست و گر سخن نبود

بعقل و نفس جز از نغمه و کلن چه رسد

کون ـ [بضم کاف و فتح واو] پده باشد یعنی ۳ اسفیدار ٤ که بعربی **غرب** گویند بفتح ۵ غین معجمه و رای مهمله (٤).

کاربان ـ بوزن و معنی **کاروان** باشد یعنی **قافله**. مثالش شیخ سعدی گوید:

بیت

چه رویست آنکه پیش کاربانست ٦

مگر شمعی بدست ساربانست

و در فرهنگ بمعنی قطار اشتر و خر آورده و مؤید این معنی فردوسی گوید:

[بیت]

شتر بود بر کوه صد کاربان ۷

بهر کاربانی ۸ یکی ساربان

و حکیم سوزنی نیز گوید:

بیت

یك خر نخوانمت که یکی کاربان ۹ خری

کرد آخرت پر از علف کفر و زندقه

و از این دو بیت معنی سابق نیز بتکلف ظاهر

---

۱ ـ تا علامت ستاره را «الف» در حاشیه دارد .

۲ ـ «س» ندارد . ۳ ـ کلمه از «غ» و «ب» است .

٤ ـ «س» : که اسفیدار بعربی . ۵ ـ «س» : و بفتح .

٦ ـ بجز «ب» : کاروانست . ۷ ـ بجز «ب» : کاروان .

۸ ـ بجز «ب» : کاروانی . ۸ ـ اصل : کاروان .

---

(۱) یعنی : سرو را . (۲) = **پاغنده** . **غنده** . **غندش** .

(۳) در برهان بمعنی گلوله و گرهی باشد که از گردن و اعضای مردم برمی آید و نیز زحمتی که پای آدمی پرباد میشود و عربان **داءالفیل** خوانند . (٤) در برهان معنی حیز و مخنث نیز دارد (= **کلان**) و گوید بضم اول و سکون ثانی سرین و جفته و نشستگاه باشد .

میشود .

کبودان ـ [بضم کاف و باء] نام قریه ایست ازمضافات نیشابور وسیاه‌دانه‌را نیز گویند. مثال معنی اول مولاناجامی فرماید:

بیت

بود آن قریه‌را کبودان نام

پیرزالی در آن گرفته مقام

کرپاوان ـ [به‌رای مهمله‌وبای فارسی و واو بوزن سرداران] نام داروئیست که آنرا **هلندوز** نیز گویند (۱).

کراشیدن ـ [بوزن خراشیدن] بمعنی۱ تباه‌شدن کار وپریشان‌شدن باشد.

کرشیدن ـ [برای مهمله وشین معجمه بوزن ترسیدن] فریب‌دادن باشد درنسخهٔ میرزا و درمؤید [بسین مهمله (۲)] آورده‌وبمعنی فروتنی نیز گویند.

کریان ـ [به‌رای مهمله ویای حطی . بوزن قربان] بمعنی فدا باشد.

کنبهن [بکسر کاف وسکون نون و فتح بای موحده] **بن**را گویند(۳) که بعربی **حبة الخضراء** گویندو بترکی **چتلاقوچ** گویند.

کی پشین۲ ـ نام برادر خرد کیکاوس پسر کیقباد و کیقبادرا چهار پسر بود : کیکاوس و کی آرش و کی پشین ۲ و کی ارمین . مثال کی پشین۲ حکیم فردوسی گوید :

بیت۳

کنون از بزرگان یکی برگزین

نگه کن پس پردهٔ کی پشین۲

کدن ـ [بوزن بدن] نام روستائی است . و حیزرا نیز گویند که عرب **مخنث** گوید و [بجای دال واو(٤)] نیز آمده کذا فی الادات . ودرفرهنگ [بضم کاف و کسر دال] آورده وگفته نام روستائیست که‌در هرعاشورا قریب بده‌هزار مرد آنجاجمع شوند .

کرکن ـ [به‌رای مهمله وکاف تازی. بوزن کردن] غله‌درمل٤ باشدیعنی گندم ونخودوغیره که نیمرس بریان کنند ودریکی ازنسخ [بهردو کاف فارسی(٥)] آورده و در لسان الشعراء **کوکن** آمده که [بجای راء واو٥] باشد. کذافی المؤید و درفرهنگ‌نیز [به‌واو] آمده و بمعنی

۱ ـ بجز«ن»: یعنی. ۲ ـ «س»: کی نشین (وبرهان این ضبط را هم دارد). ۳ ـ «س» ندارد.
٤ ـ «ب» : لمل. دربرهان دلمل آمده است . ٥ ـ بجز «ب» و «ن» : باء.

(۱) = **کرپا** . (۲) یعنی: **کرسیدن**، و **کریسیدن** و **گریسیدن** نیز بااین معنی است.
(۳) = **ون** . (٤) یعنی : **کون** . (٥) یعنی : **گرگن** .

جغدنیز آورده .

کزن-[بفتح کاف وزای معجمه] همان **کدن** مرقوم بمعنی نخست(۱).

کژمازون۱-[زای اول فارسی ودوم تازی و میم. بوزن افلاطون] نام داروئیست۲. کذافی نسخة الوفائی. اما [بکاف فارسی وزای تازی](۲) آمده دریکی ازنسخ و این اصحست*

کولان-درمؤید گیاهیست که درآب روید و از آن بوریا سازند اما اشعار بحر کتش نکرده(۳).

گریستن-[بفتح کاف. بوزن نزیستن] بمعنی غله را کوفتن. **گویستیدن** مثله و۳ بمعنی مطلق کوفتن نیز بنظررسیده و در فرهنگ [بکاف فارسی](٤) نیز آمده.

کیهان-[بکسر] جهانرا گویند . مثالش حکیم خاقانی گوید :

بیت۳

همتم برسر کیهان خورد آب
ننگ ٤ خشك وتر کیهان چکنم

و **کهان** مختصر آنست(٥) مثالش منوچهری گوید:

بیت۳

بود آن همگانرا غرض و مصلحت ملك٥
اورا غرض و مصلحت شاه کهانست ٦

و بمعنی خردان و کوچکان نیز آمده وباین معنی جمع **که**۳ باشد.

کزدیدن - [بزای معجمه. و دودال مهمله، بوزن برچیدن] بمعنی پیراستن باشد.

کزطرخون۷-[بفتح کاف وطاء و سکون زای معجمه ۸ و رای مهمله وضم خاء] عاقرقرحا راگویند. کذافی المؤید . و در فرهنگ **کژتهرخون** ۹ آمده [بزای فارسی و تای قرشت] .

۱- «س» : کژمارون . ۲- تا علامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد .
۳- «س» ندارد . ٤- «س» : ننگو . ٥- دردیوان : خویش .
٦- در دیوان: چهانست . ۷ - «غ» : کژدرخون .
۸ - «غ» : زای فارسی . ۹- «الف» : کژ تهرخون ؛ «س»: کژ نهر خون .
دربرهان **کژترخون** است و گوید **کژطرخون** نیز هست.

---

(۱) یعنی نام روستا ولی در برهان معنی چیز و مخنث نیز دارد .

(۲) یعنی : **گزمازون**. اما در برهان **گزمازو** آورده و **گزمازك** بمعنی میوهٔ درخت گز و گزمازك معرب **جزمازج** است وبعربی **ثمرة الطرفا** خوانند و **حب الاثل** همانست.

(۳) دربرهان بفتح اول وثانی است وبمعنی نام کوهی نیزآورده ودرحاشیهٔ برهان بنقل از معجم البلدان شهرکی پاکیزه درحدود بلاد ترك ازناحیتی بماوراءالنهر دانسته شده است .

(٤) یعنی : **گویستن** اما برهان ندارد **گویسته** راضبط کرده است که اسم مفعول آنست .

(٥) برهان گوید **گیهان** نیز صحیح است .

کرسانـ [به‌راء وسین مهملتین . بوزن ترسان] ظرفی مدور که ازچوب یا ازگل سازند و نان در آن گذارنـد و **خاشکدان** نیز گویند(۱) مثالش نزاری قهستانی گوید:

شعر

به بدازا سال قحط سخت درویش وتوانگررا۲
هم‌ازگندم‌تهی کندو۳ وهم‌خالی٤ زنان کرسان .

کشانـ [بشین معجمه بوزن نشان] نام‌ولایتی است که‌کاموس کشانی‌از آنست(۲) و بمعنی‌خیمه نیز آمده .

کشفتن۵ـ [بضم‌کاف وشین معجمه وفتح تاء] بمعنی‌پژمرده‌شدن وپریشان‌شدن‌وگشودن باشد درنسخهٔ میرزا و درفرهنگ بمعنی‌نابود ومعدوم‌شدن نیز باشد (۳).

کشنـ [بفتح‌کاف وسکون‌شین‌معجمه] بمعنی بسیار و انبوه باشدمطلقا. مثالش‌حکیم‌فردوسی فرماید :

[بیت]

اگرکشن‌گردد مرا دستگاه
بفر و بنام جهاندار شاه

و [بکسرشین] نیزآمده: هم‌او(٤) گوید:

بیت

کشن دستگاهی و کاخی فراخ
یکی کلبه سازیده٦ درپیش‌کاخ

و امیرمعزی‌نیز فرماید:

[بیت]

از سرزلف سیه با حلقه‌های سنبلی
وز خم جعدشکن باتوده‌های‌عنبری

و [بکاف‌فارسی(۵)] نیز بنظررسیده.

کژآگینـ [بفتح کاف‌اول] همان‌**قزاکند** مرقوم(٦). مثالش‌شیخ‌سعدی گوید:

بیت

سکندر چو آواز چینی شنید
قبای کژآگین ببر درکشید

کلاشگنـ درنسخهٔ‌میرزانام‌حلوائیست(۷).

۱ـ «س» : بربنداز؛«ن» «الف» : به‌بنداز.(متن‌از«ب»است).
۲ـ «س» «الف» : تونگر(وآن‌صورتیست‌از:توانگر) . ۳ـ«س»ندارد.
٤ـ «س» : خان . ۵ـ بجز«ب» «ن» : کشتن .
٦ـ بجز «ب» و«ن» : سازنده .

---

(۱) = **کارسان .** (۲) برهان بمعنی‌کشنده نیزآورده‌است .فاعل‌کشیدن‌وگوید جمع‌کش نیزهست همچودردی کشان‌یعنی‌محبوبان(امااینها مستعمل‌نیست بلکه‌اسم فاعلهای مختوم به‌کش به«ان» جمع‌بسته‌میشوند. حاشیهٔ‌برهان‌مصحح‌دکترمعین). (۳)درمعنی‌گشودن **گشفتن** است (حاشیهٔ‌برهان)وگویدبفتح‌اول‌وثانی‌هم‌آمده‌است. (٤)یعنی:فردوسی. (۵)یعنی: **گشن.** (٦)بمعنی‌جامهٔ‌روزجنگ؛ **کژاگند. کژاغند.** امابرهان‌این‌لغت‌راندارد. (۷) **کالاشگن.**

مثالش بسحاق اطعمه گوید :

بیت ۱

طفل برنج بین که چه خوش بر کنار خوان

لوح کلاشگن بکنارش نهاده اند

کم زنـ مدبر و بی دولت را گویند (۱).

مثالش شیخ نظامی گوید :

بیت

با دوسه کم زن مشو آرام گیر

مقبل ایام شو و آرام گیر

کنبوریدنـ [بفتح کاف و دال مهملـه و سکون نون وضم بای موحده و کسر رای مهمله] بمعنی فریفتن باشد (۲).

کنودانـ [بنون. بوزن یهودان] شاه دانه را گویند ودرسامی [بفتح نون] آمده.

کوهستانـ پیش ازاین سمرقند را میگفته اند اماحالا هر کوهسار را گویند (۳) کذافی الشرفنامه و درفرهنگ **کهستان** نام شهریست ازخراسان و معربش **قهستان** است . مولوی معنوی گوید:

نظم ۲

در بخارا بندهٔ صدر جهان

متهم شد ، گشت از صدرش نهان

مدت ده سال سرگردان بگشت

که خراسان، که کهستان، گاه دشت

و بخاطر این ضعیف می رسد که از ین شعر معنی اول بهتر مستنبط میشود (٤) اما ازین دو بیت فخرالدین گرگانی که اززبان رامین ببرادرش ۳ که شاه موبد باشد میگوید درحینی که بواسطهٔ دوری ویس دلگیر شده و تمارض کرده و شکار کردن درطبرستان را بهانه ساخته ومیخواهد ازمرو به ماه آباد که ویس آنجاست برود :

[شعر]

شوم ٤ زینجا سوی گرگان و ساری

بپرانم در آن باز شکاری

چو شش مه بگذرد روزی نپایم

ز کوهستان سوی شاهنشه آیم

۱ ـ «س» ندارد.

۲ ـ کلمه از «ن» است .

۳ ـ «س»: که برادرش .

٤ ـ «س»: برشوم .

(۱) دربرهان معنی شخصی که خود را و کمالات خود را عظمی ندهد و سهل انگارد و کسیکه پیوسته درقمار نقش کم زند نیزدارد .

(۲) رجوع به کریسیدن شود .

(۳) یعنی جائیکه آنجا کوه بسیاراست . وقهستان نام شهر نیست قسمتی ازخراسان قدیم این نام داشته است . (٤) اسم نواحیی هستند: خراسان و کهستان ودشت، بمشرق ایران.

چنین ظاهر میشود که کوهستان مازندرانست که طبرستان نیز گویند(۱) .

کندلان- [بفتح کاف وسکون نون وضم دال] نام خیمهٔ معین و درشرفنامه گوید که این ترکیست و در تحفة السعادة [بضم کاف] آورده بمعنی خیمه که پیش از سواری ملوك دربیرون شهر نصب کنند. مثالش بسحاق اطعمه گوید:

بیت

گر نه زناجم طناب کندلان خوان شود

چون مزعفر کی توان زد خیمه بر پهلوی نان

و شیخ رکن نیز فرماید:

[بیت]

کندلان عزتت برعرصهٔ گیتی زدند

سایبان دولتت برچرخ ازرق فام باد

کلمکان- [بفتح کاف ولام وسکون میم] در فرهنگ بمعنی جوی خرد باشد. مثالش این بیت مولوی مثنوی آورده :

[بیت]

میگریزی از پشه در کژدمی

میگریزی از کلمکان دریمی

دربن لغت و مثالش اندك تأملی میرود(۲).

کاسه گردان- بمعنی گدا باشد(۳). مثالش حکیم خاقانی فرماید :

بیت ۱

درطریق کعبهٔ جان چرخ زرین کاس را

ازپی دریوزهٔ جان کاسه گردان دیده اند

کلوچیدن- [بضم کاف ولام] یعنی خائیدن چیزی خشك چنانکه صدا کند.

کاردان- یعنی دانندهٔ کار. وبمعنی دستور و وزیر باشد درفرهنگ . مثال معنی اول شیخ سعدی گوید :

بیت ۱

شنید این سخن مرد بسیاردان

چنین گفت کای خسرو کاردان

کیاخن- [بیای حطی. بوزن فلاخن] بمعنی آهستگی واستواری وبنرمی کاری کردن باشد باشد۲ کذا فی التحفة. وشمس فخری بمعنی سخن چرب وشیرین آورده وگفته:

نظم۳

همه اعدای خود را دوست کردی

باحسان٤ و بمردی و کیاخن

۱- کلمه از «ك» است. ۲- دو کلمهٔ اخیر از «ن» است. ۳- کلمه از «ن» است.

٤ - بجز «ب» و «غ» و «ن» و «ك» : باعدای .

---

(۱) کوهستان و کهستان و قهستان ، مازندران وطبرستان نیست ، نام قسمتی از خراسان بوده است نزدیك بحدود مازندران وطبرستان . (۲) برهان هم ندارد .

(۳) دربرهان معنی ساقی نیز دارد وگوید بکسرهاء کنایه ازآسمان نیزهست .

و درنسخهٔ وفائی [بکاف فارسی(۱) همین بمعنی اول آمده .

گژغان- [به زای فارسی، بوزن مردان] دیگ باشد. مثالش امیرخسرو گوید:

بیت ۱

ولی بااینهمه زین خوان خالی شسته به دستم

که حلوای رضا پخته نگردداندرین گژغان

و [به زای تازی] (۲) نیز گویند و درسامی گوید دیگ مسین بزرگ باشد .

گرازیدن- [به رای مهمله و زای فارسی . بوزن تراشیدن] درنسخهٔ حلیمی بمعنی پاره پاره کردن باشد (۳) .

کلان- بمعنی بزرگ و بلند باشد (٤) شیخ سعدی گوید :

بیت ۱

عدورا بکوچك نباید شمرد

که کوه کلان دیدم از سنگ خرد

کودبان - [بضم کاف وسکون دال] بمعنی دوش باشد(٥). مثالش مولوی مثنوی گوید:

بیت ۱

رحم آمد مرشتر را گفت هین

برجه و بر کودبان من نشین

کیان- [بفتح کاف] پادشاهان کیانی چون کیقباد و کیکاوس ۲ گویند درقدیم این پنج پادشاه را کیان میگفتند: کیومرث و کیکاوس و کیخسرو و کیقباد و کی لهراسب ، چون کی بمعنی اصل آمده غالبا که کیان نیز بمعنی اصل بودچه حکیم خاقانی مؤید این دو معنی گوید :

بیت

تاج سر خاندان سلجق *

بر تخت زر کیان ۳ ببینم

برشاه کیان گهر فشانم

کورا گهر و کیان ببینم

استادلامعی جرجانی بمعنی خیمهٔ گرد گوید:

شعر ۱

خرگه ترك ووثاق ترکمان بینی همه

آنکه بودی مرعرب را خیمهٔ گردان ٤ کیان

---

۱ ـ «س» ندارد .

۲ ـ تاعلامت ستاره را درصفحهٔ بعد «الف» درحاشیه دارد .

۳ ـ «س»: زیر کیاه . ٤ ـ «س» : گردان را .

---

(۱) یعنی : **گیاخن**.

(۲) یعنی : **کزغان** و **قزغان** . **قزقان** . **قازقان** و **غزغان** صورتهای دیگر کلمه است.

(۳) دربرهان **گرازیدن** آمده است .

(٤) دربرهان معنی بزرگ و مهتر و بهتر و افزون و بالای سر(مبدل کلال . حاشیهٔ برهان). وبکسراول(درتداول قزوین بضم کاف) معنی کلیدان نیز دارد . (٥) برهان ندارد.

و [بکسر کاف جمع **که** باشد چنانکه ۱ گویند کیان آمدند و حکیم خاقانی مؤید این معنی گوید:

بیت

از کیانست چرخ سر پنجه
که بشاه کیان در آویزد

و کیان دوم جمع کی باشد* ۲. و در فرهنگ [بضم کاف بمعنی خیمهٔ گرد که **گنبدی** نیز گویند آمده مثالش ابو شکور گوید:

شعر

همه بازبسته بدین آسمان
که بر پرده ۳ بینی بسان کیان

و در تحفه بمعنی ستاره و نقطهٔ پرکار نیز آمده.

کیکن ـ [بکسر کافین و سکون یای حطی] بمعنی تاریکی و کید (۱) باشد و [بفتح کاف دوم] نیز آمده و در شرفنامه **کیلن** [به لام] بمعنی تاریکی و کید آمده (۲).

کلجان ـ [بلام و جیم تازی ۰ بوزن انبان] بمعنی مزبله ٤ باشد.

کاله‌دان ـ یعنی سله که زنان فتیله که میریسند در آن می‌نهند.

کن ـ [بکسر کاف] بخیه باشد و آنرا **کله** نیز گویند و بعربی **غرزه** گویند [بضم غین معجمه و سکون رای مهمله و فتح زای معجمه].

کاسان ـ [بسین مهمله] نام دهی است در نواحی سمرقند بر شمال اخسیکت. سید عزالدین علوی گوید:

بیت

کرده‌ای گلشن از هنر کاسان
خورده‌ای ۵ روشن از ظفر کاسات

و **کاسن** [بحذف الف] نیز گویند (۳) چنانکه ۱ سوزنی گوید:

بیت

حبیب کاسنی‌ای کاسهٔ سرت بنگان
که عاشق کله کون شدی چو باتنگان

کاشان ـ [بشین معجمه] نام شهریست حسن‌خیز ٦ از ترکستان و نام چند بلدهٔ دیگرست که یکی از آنها میان اصفهان و قم است (٤). مثال معنی اول* مسعود سعد گوید ۷:

---

۱ ـ اصل: چنانچه. ۲ ـ «ك» افزوده: و بکسر خیمهٔ عرب و کرد باشد. ۳ ـ در لغت نامهٔ دهخدا: بر برده.
٤ ـ «س»: هزیله. ۵ ـ «س»: حورده. ٦ ـ تا علامت ستاره را «الف» در حاشیه دارد.
۷ ـ مع الاسف نسخهٔ «ب» اینجا پایان میپذیرد و افتادگی پایان آن نسخه که اضافاتی بر نسخ دیگر داشت حرمان نابهره مندی را بدنبال دارد. هرچند که قسمتی را نسخهٔ «ك» جبران میکند.

---

(۱) **کید** = لحیم. (۲) برهان ندارد.
(۳) کاسن از قراء نخشب است و با کاسان یکی نیست. (ازحاشیهٔ برهان).
(٤) برهان ندارد. و کاشان از شهرهای استان مرکزی ایران است برجنوب شرقی قم و شمال اصفهان.

شعر ۱

بسته پیشت کمر دو پیکروار

بت مشکوی و لعبت کاشان

کان ـ دومعنی دارد : اول معدن باشد ؛ دوم بمعنی کننده باشد (۱). مثال هر دو معنی فرخی گوید :

شعر

ز آرزوی کف راد اوز کان گهر

گهر بر آید بی کوه کان و بی میتین

کرجن ـ [بهرای مهمله و جیم تازی . بوزن گلخن] استخوان نرمی که بتوان خائید و بتازی **غضروف** گویند .

کستن ـ [بضم کاف] بمعنی کوفتن باشد ودر فرهنگ مسطورست که **کستی** ازین مشتق است چه در کستی گرفتن دو کس یکدیگر را میکوبند وبمرور ایام **کشتی** شد۲ و **کوستن** |باضافهٔ واو| نیز آمده*.

کنون ـ [بضم کاف] بمعنی الحال باشد (۲) چنانکه۳ شیخ سعدی گوید :

بیت ۱

کنون تا یقینت نگردد گناه

بگفتار دشمن گزندش۴ مخواه

ودر فرهنگ |بفتح کاف| بمعنی کندو آورد (۳). مثال۵ این معنی این بیت علی فرقدی آورده :

بیت

نیست ما را مشت گندم در کنون

باز دینـاری بکیسه اندرون

کهین ـ یعنی کوچکتر . ودر فرهنگ بمعنی تفاح بری نیز آورده که بتازی **زعرور** گویند۲ و آن همان **کیل** است که مرقوم شد*. (٤) مثال این معنی امیرخسرو گوید :

شعر

آنکه مهین مهرهٔ او با گهر

وانکه کهین پیچش او با شکر

کوسان ـ [بسین مهمله . بوزن جوشان] در فرهنگ نام نایی باشد که در زمان یکی از ملوك قدیم بوده . (۵) ونام قصبه‌ای ازمازندران نیز

---

۱ ـ «س» ندارد . ۲ ـ تاعلامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد. ۳ ـ اصل: چنانچه.
٤ ـ «س» : گزندت . ۵ ـ «س» : معنی .

---

(۱) در برهان معنی کندن دارد بجای کننده . (۲) مخفف **اکنون**. **نون**.
(۳) **کندو**. **کندور**. **کندوك**. (٤) = **کهیر**. **ذوثلثة حبات**، چه دانهٔ آن سه پهلو باشد. (برهان).
(۵) در برهان بمعنی نوعی خوانندگی نیز هست .

باشد و فخرالدین گرگانی در ویس ورامین آورده که کوسان درزمان شاه‌موبد۱ بود که برادر بزرگ رامین‌است وبعدازاورامی پادشاه شد وگفته :

[بیت]

شهنشه گفت با کوسان نایی
زهی شایسته کوسان نوائی

کپان۲ ـ [بتخفیف و تشدید باء] قپان باشدکه **کرستون** و**کرستوان**نیز گویند(۱). مثالش شیخ‌نظامی گوید :

بیت۳

بصد من کپانی برافراختند
در آن سنگ همسنگش انداختند

کدینـ[بضم‌کاف و کسر دال]همان **کدنگ** مرقوم. مثالش‌شیخ نظامی گوید :

بیت

نگه‌دار اندرین آشفته بازار
کدین گازران از طبل عطار

وازاین‌دو بیت‌نزاری‌بمعنی‌بتك‌ظاهر میشود(۲):

بیت

اگر پیشانیی داری چو سندان
نه‌پیچی‌از کدین‌رمزما روی

وهم او گوید (۳).

بیت

پنداشتم که‌زیر کدین مجاهده
سندان‌روزگار بتوش‌وتوان۴ دهم

کریغتنـ [بغین معجمه] بوزن و معنی کریختن باشدوبکاف فارسی(٤) نیز بنظـر رسیده .

کتایون [بفتح‌کاف وضم‌یای حطی] نـام دختر قیصر روم که‌درحبـالهٔ گشتاسب بود و اسفندیار ازاوست.مثالش معزی گوید(٥):

بیت

چونانکه شاه‌سنجر نازد زطلعت تو
اسفندیار نازد ازطلعت کتایون

کراخانـ نام‌پسر مهتر افراسیاب(٦).

۱ـ«س»:موید . ۲ـ«س» :کبان . ۳ـ «س» ندارد . ٤ـ«س»:نوان.

---

(۱) معرب‌آن **قبان. قسطاس**. (۲) برهان‌این معنی راندارد .

(۳) یعنی :نزاری .

(٤) یعنی: **گریغتن**. وبرهان کریفتن‌آورده وآن‌استوار نیست .

(٥)برهان کتابون‌ضبط کرده‌است باشاره‌به ضبط سروری بصورت کتایون .

(٦) **قراخان** (شاهنامه) .

کپیدن [بکسر کاف وباو سکون هر دو یای حطی] یعنی از جای کشیدن (۱).

کفتن [بوزن رفتن] و **کفیدن** [بوزن کشیدن] هردو بمعنی ازهم باز کردن و شکافتن باشد (۲).

کلندیدن ـ [بفتح کاف ولام ودال دوم و سکون نون و کسر دال اول] یعنی شکافتن وکافتن.

کوفجان ـ [بفاء وجیم. بوزن دوستان] قفس باشد کذافی الشرفنامه اما درشرح سامی مسطورست که کوفجان گروهی‌اند که در کوه کرمان باشند وایشانرا بعربی **قفس** گویند [بضم قاف وسکون فاء] (۳).

کولاویان ـ [بضم کاف و کسر واو دوم بالام و یای حطی] پهلوانان و گردانرا گویند کذا فی التحفة (٤).

کیاگن [بفتح کاف اول و کسر دوم فارسی بایای حطی] مخالف وناهموار باشد (٥).

کمردون ـ [بفتح کاف ومیم و ضم دال] قوس قزح باشد (٦).

کهکان و **کوهکان** ـ [بضم کاف وسکون هاء] بمعنی کوهکن باشد. مثال اول عنصری گوید:

بیت

زجان بفکرت ۱ محکم برون کنند ثناش
زکوه سیم بآهن برون کند کهکان

مثال دوم حکیم فرخی گوید:

بیت ۲

چو کوهکان که بکان شد بنام دولت تو
نخست میتین درزد بزر مشت افشار

کشکشان ـ یعنی کشان کشان. مثالش مثنوی مولوی:

بیت ۳

بمن نگر که مرا یار امتحانها کرد
بحیله برد مرا کشکشان بگلزاری ٤

کران ـ [بضم کاف] و **کرن** [بضم کاف و رای مهمله] هردو اسبی را گویند که رنگ او میان زرد

---

۱ ـ «س»: بیفکرت. ۲ ـ کلمه از «ك» است ۳ ـ «س» ندارد.
٤ ـ «س»: بگزاری.

---

(۱) دربرهان معنی بیکسو رفتن وتحاشی نمودن و ازجای گشتن و گردانیدن نیزدارد.
(۲) وازهم بازشدن وترکیدن نیز (برهان). (۳) **قوفص** (برهان). معنی قفس (بفتح اول ودوم) ازبد خوانی کلمهٔ قفس (بضم اول وسکون دوم) معرب کوفج نام گروه ساکن کوههای کرمان ناشی شده است (رشیدی و فرهنگ نظام. ازحاشیهٔ برهان). (٤) **گولاهمان**، شولا وکولاوی بزبان کردی بارانی است بتصحیح مرحوم دهخدا عبارت لغت فرس اسدی را (ص ۳۹٤) ومعنی متن دگرگون شدهٔ صورت فوق است. (٥) دربرهان معنی درشت وناهموار نیزدارد.
(٦) = **کمان رستم. کمان شیطان. کمررستم. کمان سام. کلکم. سوسه. سوسه.**

وبور باشد.۱ و **کرنگ** نیز گویند*

کیوان ـ زحل باشد . و بمعنی فلك زحل نیز بنظر رسیده . (۱) مثال معنی اول حکیم انوری گوید :

بیت

کیوان موافقان۲ تراگرجگر خورد

نسرین چرخ‌راجگر جدی مسته‌باد

کلیون ـ [بضم کاف و یای حطی وسکون لام] جامه‌ای باشد که ازهفت‌رنگ‌بافته‌باشند (۲).

کشورزیان ـ [بکسر زای‌معجمه با یای حطی] بمعنی بزرگان باشد.

کن ـ [بضم کاف] کون باشد.

کریمان ـ نام‌پدر نریمان پدرسام . مثالش فردوسی گوید :

شعر۳

ببالای سام نریمان بود

بمردی و زور کریمان‌بود

ودرمؤیدالفضلاء مسطورست که شهر کرمانرا نیز گویند.

کیریان ـ [بکسر کاف‌ورای مهمله‌وسکون یای‌حطی‌اول] همان کریان‌مرقوم(۳) .

کالاشگن ـ [بسکن‌شین‌معجمه‌و فتح کـاف فارسی] همان **کلاشگن** مرقوم که حلوائیست مثالش بسحاق اطعمه گوید:

بیت

برافراشتند ازقفایش‌چوباد

زکالاشگن سنجق‌عدل‌وداد

کمین ـ دو معنی دارد: اول بمعنی کمتر باشد(٤)چنانکه٤ شیخ‌سعدی گوید.

بیت

بگذار که بندهٔ کمینم

تا درصف بندگـان نشینم

دوم‌پنهان‌شدن باشد بقصدخصم یاشکار. مثالش انوری گوید:

بیت

بی مدد عزم قاهرش نگشاید

کوکبهٔ روزگارهیچ کمین را

۱امابابن معنی‌عربیست.*

کوبن ـ بضم کاف‌وفتح‌بای‌موحده] چکش بزرک‌آهنگران ومسگران‌راگویند(٥).

۱ـتا علامت‌ستاره را «الف» درحاشیه دارد . ۲ـ« ن » : مناقفان . در «الف» مخالفان هم خوانده میشود . ۳ـکلمه از «ن» است . ٤ـاصل:چنانچه .

---

(۱) دربرهان معنی کمان هم دارد . (۲) **گلیون**، مخفف انگلیون(حاشیهٔ برهان مصحح دکترمعین) . (۳)بمعنی: فداوقربان .(٤) برهان ابن‌معنی راندارد .
(٥) **مطراق** عربی . برهان گوید دوقسم است ومربع آنرا **اپتك** گویند ودرازآنرا **گزینه** .

کاهکشان ـ راه شکلی که بشب بر فلك پدید آید و بعربی **مجره** گویند. مثالش انوری گوید:

بیت ۱

جز عرصهٔ بزم گهر آکین تو گیتی
هم گوشه کجا یافت ره کاهکشانرا

و **کهکشان** نیز گویند چنانکه ۲ حکیم خاقانی گوید:

بیت ۲

عکس شکوفه ز شاخ بر لب آب اوفتاد
راست چو قوس قزح بر گذر کهکشان

مع الواو

کرنجو ـ [بفتح کاف و رای مهمله وسکون نون وضم جیم] **کابوس** باشد که مردم را در خواب فرو گیرد (۱) . مثالش فرالاوی گوید :

بیت ۱

ز ناگه بار پیری بر من افتاد
چو بر خفته فتد ناگه کرنجو

وشمس فخری نیز گوید۳:

بیت

بعهدت فتنه درخوابست دایم
ز سهمت بروی افتاده کرنجو

کرو ـ [بوزن سرو] دندان فرسودهٔ کاواك شده . مثالش شمس فخری گوید :

بیت ۱

بکار خصم فرو برد کین تو دندان
چنانکه کرد برون از ٤ دهانش یکسر کرو

و در فرهنگ [بکسر کاف ٥ وفتح راء] باین معنی آورده ٦ وباین بیت شیخ آذری متمسك شده :

بیت ۲

بگرد کنه کمالت نمیرسد گردون
که هست روز وشب و ماه وسال در تك و در
اگر ز سنبله یك جو کم آورد گردون
کشد خصومت عدلش ز کام ثور کرو*

وبمعنی کشتی کوچك که **سنبك** نیز گویند آورده وباین بیت شیخ سعدی متمسك شده :

بیت ۱

جوانی پاك باز و پاك رو بود
که با پاکیزه روئی در کرو بود

اما درین قول متفرد است و [بفتح کاف و ضم راء] بمعنی تنیدهٔ عنکبوت آورده (۲) که آنرا **کری**

---

۱ ـ «س» ندارد . ۲ ـ کلمه از «ك» است . ۳ ـ این جمله وشر بعد آن از «ك» است.
٤ ـ «س» : ژ . ٥ ـ «س» : بکسرف . ٦ ـ تا علامت ستاره را «الف» در حاشیه دارد .

---

(۱) = **عبدالجنه. بختك.**

(۲) برهان گوید پردهٔ سفیدی را گویند مانند کاغذ که عنکبوت سازد و بر آن تخم کند و بچه بر آرد . وبضم اول وثانی گویند نام یکی از خویشان افراسیاب است واو در کشتن سیاوش سعی بسیار میکرد (صحیح : **گروی زره**) .

و **کره** نیز گویند .

کشکاو [بفتح کاف] همان کشکاب مرقوم (۱) .

کوکو ـ [بضم کافین] آواز فاخته و بمعنی خاگینه نیز آمده (۲) .

کافیلو ـ ۱ [بکسر فاء وضم لام] نباتیست سست وساق باریك دارد و آنرا **چرخه** نیز گویند وبعربی **شکاعی** خوانند |بضم شین معجمه و کسر عین مهمله| وعربان هر گاه کسی بسیار ضعیف باشد گویند : «کانه ۲ عود شکاعی».

کاوکاو ـ بمعنی تفتیش بلیغ باشد ۳ . مثالش امیرخسرو گوید :

شعر ٤

بنای عشق جانا نو کن اندر سینهٔ خسرو

بناهای کهن از کاو کاو غمزه ویران کن

کدو ـ معروف (۳) که بعربی **دبا** ٥ گویند مثالش شیخ سعدی فرماید :

شعر

بمیخانه در ، سنگ بر دن زدند

کدو را نشاندند و گردن زدند*

کنشتو ـ [بفتح کاف و نون وسکون شین ٦ معجمه وضم تاء] گیاهیست که بآن جامه شویند. مثالش شمس فخری گوید :

بیت ٤

تو خوش بنشین که اعدای تو شستند

ز ملکت دل بصابـون و کنشتو

وآنرا بعربی **محلب** گویند |بفتح میم و لام وسکون حای مهمله| و **کنشتوك** نیز بنظر رسیده ۳ ودر فرهنگ بمعنی غوره نیز آورده که **کنشو** نیز نیز گویندو||می آید||*

کاو ـ بمعنی کاویدن باشد مطلقاً . و دیگر کاونده و امر بکاویدن نیز باشد ودیگر بمعنی شجاع ودلیر ۷ باشد (٤) بمعنی شجاع. وامر بکاویدن. شمس فخری گوید :

بیت ٤

گر کاوه صیت شوکت و ٤ مردیت بشنود

بر خویشتن دگر ننهد هیچ نام کاو

در بحروکان جوی بنهشتست ۸ جوداو

گر نیست باورت برو و هردورا بکاو

---

۱ ـ «س» : کافیاو . ۲ ـ کلمه از «ك» است. ۳ ـ تاعلامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد. ٤ ـ «س» ندارد. ٥ ـ «س» : دیا. ٦ ـ «س» : سین. ۷ ـ «س» : ویلر. ۸ ـ «س» : بهشتست .

---

(۱) یعنی : آش جو . (۲) = **تواهه** . (۳) بار بوته‌ای همانند خیار و بادنجان که پزند وخورند وآنرا انواع باشد : کدوی مسمائی ، کدوی تنبل و کدوی حلوایی و کدوی قلیه وجزآن . امادر شعر شاهد از سعدی کدو بکنایه معنی ظرف شراب دارد ، چه از کدو نیمه بجای ظرف شراب استفاده میکرده‌اند .

(٤) ودلیر و خوش قد و قامت (برهان) .

کبستو ـ [بفتح کاف و باء وسکون سین مهمله وضم تای قرشت] همان **کبست** باشد ||که مرقوم شد(۱)و||مثالش شمس فخری فرماید:

بیت ۱

بباغ آرزوی دشمنانت

سراسر میوه ها بادا کبستو

کلاجو ـ [بفتح کاف وضم جیم تازی] در فرهنگ بمعنی پیاله باشد . مثالش عمید لویکی گوید :

شعر ۲

هان تا ندهی گوش بآواز دف و چنگ

هان تا نکنی رای صراحی و کلاجو

کالیو ـ نادان و متحیر و ابله را گویند مثالش شیخ سعدی گوید :

بیت

شبی مست شد آتشی برفروخت

نگون بخت کالیو خرمن بسوخت

۳ودر فرهنگ بمعنی **کر** که بعربی **اصم** گویند نیز آورده(۲)،||مثال این معنی در **کالیوه**|| که در کاف مع الهاء|آمده می آید||☼.

کاهو ـ[بضم هاء]معروف(۳)ودیگر جنازهٔ گبرانرا گویند. مثال معنی دوم حکیم فردوسی گوید دررفتن فرامرز بنخجیر گاهی که رستم را درچاه انداخته بودند :

بیت ۱

نهادند بر تخت دیبا و رخت

ببردنـد بسیار کاهو و تخت

بیـامد بدان دشت نخجیر گاه

بجایی کجـا کنـده بودند چاه

کرجفو ـ [بکاف وجیم تازی وضم فاء] نام مرغیست کوچکتراز تیهو که گوشتش بغایت لذیذ باشد و بعربی **سلوی٤** خوانند۲ . کـذا فی الفرهنگ. (٤)طیان مرغزی گوید :

بیت ۲

چه٥ نسبت بود دشمنت را بتو

تویی شاهبـاز و عدو کرجفو

کلاژو ـ [بفتح کاف و ضم زاء فارسی] مرغیست که **عکه** و **کلاغ پیسه** و **کلاژه** نیز گویند ۳ وآن از کلاغ کوچکترست☼(٥).

کتو ـ [بفتح کاف وتاء] مرغیست که اورا

۱ـ«س» ندارد. ۲ـ کلمه از «ن» است. ۳ـ تاعلامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد.
٤ـ «س» «الف»: سکوا. (متن از «ن» است) . ٥ـ «س»: نه .

---

(۱) یعنی : **زهر گیاه وحنظل** .

(۲) = **کلیاوه**. (۳) یعنی نوعی رستنی که خورند و بعربی **خس** گویند. **کیو. کوك**.

(٤) وبترکی بلدرچین (برهان) . (٥) برهان کلاژو ندارد . **کلاژ. کلاژاره . عقعق** . نیز مترادف آنند .

سنگخواره نیز گویند و در ادات الفضلاء **کینو** ۱ [بکسر کاف وسکون یای حطی وضم تای قرشت] باین معنی آمده [و ۲ کتو [بضم کاف وتاء] بمعنی غوزهٔ پنبه باشد در فرهنگ.

کشو ـ [بفتح کاف وشین معجمه] **کشف** باشد. ونیز گیاهی که ۲ از آن رسن بافند و آنرا **کنب** نیز گویند ‖ وگذشت ‖ ۳ و **بنک** نیز خوانند* (۲).

کلو ـ [بضم کاف ولام] صاحب محله وبازار وکلانتر ۴ باشد (۳). مثالش مولوی معنوی:

بیت ۵

کافهٔ خلق همه پیش رخت سجده برند
حوریا روح که باشد که کلوی ۶ تو بود

کیو ـ [بفتح کاف وضم یای حطی] بمعنی کاهو باشد که **کوك** نیز گویند. کذا فی الفرهنگ و درسامی **کیبو** [بسکون یای اول وضم یای دوم] آمده.

کو ـ [بضم کاف] معروف (۴) وبمعنی در خانه وسرگذر نیز آید. مثـالش شیخ سعدی گوید:

بیت

بزاریدوقتی زنی پیش شوی
که دیگر مخر نان ز بقال کوی

و [بفتح کاف] بمعنی زیرك وعاقل آمده در فرهنگ. مثالش ناصر خسرو گوید:

بیت

کو نبود آنکه دن پرستد هرگز
دن که پرستد مگر که جاهل کودن

کلاو ـ [بفتح کاف وضم همزه] غوك باشد و **کلا** نیز گویند ودر ادات الشعراء کلاو [بسکون واو] آورده [بوزن چکاو] (۵).

کنشو ـ [بنون وشین بوزن بدخو ۷] انگور خام را گویند (۶).

کیبو ـ [بکسر کاف وسکون یای حطی وضم بای موحده] پرنده ایست که اورا **دینار** گویند ودر سامی گوید کیبو مرغی است کوچك ورنگهای مختلف دارد وآشیانی بر درختها سازد که گویی از ریسمان بافته اند ودر آن بچه کند (۷).

---

۱ ـ «س»: کینو. ۲ ـ «س» ندارد. ۳ ـ تا علامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد.
۴ ـ «س»: کلانیز. ۵ ـ «س» ندارد. ۶ ـ «س»: کلوئی.
۷ ـ کلمه از «ك» است. ـ «س»: خو.

---

(۱) = **سنگپشت**. **لاك پشت باخه**. **سلحفاة**. **سولاخ پا**. (۲) = **کنو**، وبرهان گوید بعضی گویند **بیدانجیر** است که عربان **خروع** خوانند.

(۳) در برهان معنی نان بزرگ روغنی (= **کلوج**) هم دارد.

(۴) چه شد و کجا رفت و کجاست. مخفف که او. ودر برهان معنی **کوی** یعنی راه فراخ وبزرگ که شاه راه باشد وراه کوچك وتنگ نیز دارد.

(۵) **کلاو**. **کلاوه**. (برهان). (۶) = **غوره**. **حصرم** (عربی). **کنشتو**.

(۷) **تنوط** (عربی) (ازحاشیهٔ برهان).

کندرو ـ]بضم کاف وراء وسکون نون ودال] مصطکی باشد. مثالش حکیم خاقانی گوید:

بیت ۱

بغلمه وطبقات طبق زنان سرای
با بگینه ومازو و کند رو و گلاب

۲ و بمعنی اشق ۳ نیز بنظر رسیده واین معنی نیز به بیت مرقوم مناسبست واین بیت باین عنوان وچنانکه برای لغت کندر مرقوم شد هردو در دیوان خاقانی بنظر رسیده بنا برین بهردو عنوان مرقوم شد ومولانا مطهر کرهی نیز فرماید :

بیت ٤

این کندرو برنگ ٥ نداندز کهربا
وان زهررا بطعم نداند ززنجبیل*

کندو ـ [بضم کاف ودال وسکون نون] در شرفنامه غول بیابانی باشد وبمعنی ظرفی گلین نیز باشد که چون خمی بزرگ سازند و گندم وغیره در آن کنند و **کنور** نیز گویند(۱). مثالش حکیم فرخی گوید :

بیت

ای زایران زبر تو آکنده
هم کیسه های لاغر وهم کندو

کنو ـ [بفتح کاف ونون] همان کشو بمعنی اخیر(۲) و[بضم نون]نیز آمده ۲ [ما]بفتح[اصحست وتخم آنرا **کنودان** و **کنودانه** نیز گویند و**شاهدانه** خوانند درین زمان.*

کیتو ـ [بتای قرشت . بوزن زیلو] همان **کتو** که مرغ سنگخواره باشد .

کیلو ـ [بوزن زیلو]جایی باشد که آب در آن جمع شود وآنرا **کول** نیز خوانند [[وپیشتر گذشت [[. ودر لسان الشعراء بجای[لام کاف(۳) [آورده و [بکسر کاف وفتح یاء[همان **کیل** مرقوم که نام میوه ایست جنگلی (٤).

کندرو ـ [بضم کاف وسکون نون ودال و فتح راء] وزیر ضحاك باشد . مثالش حکیم فردوسی گوید :

بیت ۱

ورا کند رو خواندندی بنام
بکندی زدی پیش بیداد گام

کانیرو ـ [بکسر نون وضم رای مهمله] مازریون باشد وآن بیخ دارو ئیست که در استسقا بکار برند.

---

۱ «س» ندارد .　۲ ـ تا علامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد .
۳ ـ «س» : آش .　٤ ـ کلمه از «ك» است.　٥ ـ «س»: بیرنگ .

---

(۱) = کندوج. کندوك .　(۲) یعنی بنگ. ورق الخیال (عربی) کنب. قنب. کشو.
(۳) یعنی : کیکو .　(٤) = زعرور .

کاغنو - [بسکون غین معجمه وضم نون] کرمی باشد سیاه وسرخ وزهردار(۱). وبعضی اوراخرزهره نیز گویند و **کاغنه** نیز باین معنی است.

کرباسو و کربسو - [هردو بفتح کاف وضم سین مهمله] و(بشین ۱ معجمه نیز آمده(۲))همان **کربش** ۲ مرقوم. شیخ آذری گوید:

نظم ۳

میکشد هم نهنگ را راسو

مرگ عقرب بود ز کرباسو

مثال دوم آغاجی گوید:

بیت

کرگدن فعل جمله نستوهند

کربسو شکل جمله مکروهند

کردو - [به راء ودال مهملتین. بوزن بدخو] قطعه زمینی که کنارەهای آنرا بلند کرده باشند برای زراعت (۳).

کاکاو - نام بازیی که یك کس برسر پانشسته دستها برزمین نهاده کاکاو گوید و دیگران ازاطراف اورا بزنند و گویند کاکاو او همان طور نشسته ازدنبال حریفان دود وهر کرا بگیرد برجای خود نشاند. مثالش شیخ آذری گوید:

بیت

بکاو چشمهٔ دلرا زغیر وصافی کن

زلهوولعب چه بازی چو کودکان کاکاو

کاکو - [بضم کاف دوم] بمعنی برادر مادر باشد(٤). مثالش ابن حسام گوید:

بیت ٤

کاکو بچه حال و درچه کارست

بابو بچه روز و روزگارست

کلباسو و کلبسو - همان **کرباسو** که مرقوم شد ٥ وشیخ آذری درغرایب الدنیا آورده که عقرب بمجرد دیدن آن هلاك شود وگفته:

بیت

همچوعقرب که کلبسو بیند

قبل ایذا٦ همی رود ازخود*

۱- «س»: شین. ۲- «س»: کربشن. ۳- کلمه از «ن» است.
٤- «س» ندارد. ٥- در «الف» تا علامت ستاره در حاشیه است.
٦- «س». ایزای.

(۱) = **ذروح**. برهان گوید بعضی گویند مرغی است که آنرا **عروسك** خوانند و پیوسته شبها پرواز کنند. (۲) یعنی: **کرباشو** و **کربشو** و برهان **کرپاسو** و **کرپاشو** آورده است. = **کربس**. (۳) = **کرد**. **کرز** وبرهان گوید بمعنی شاخی است که ازدرخت بریده باشند وبمعنی متن نیاورده است. (٤) = **خال**. **خالو**. **دائی** وبرهان گوید نام پهلوانی از پسر زادەهای سلم بن فریدون ودخترزادهٔ ضحاك نیزهست واورا **کاکوی** نیز گویند.

مع الهاء

کاه ـ معروف(۱). وکاهنده . مثالش حکیم انوری فرماید:

بیت۱

همتت مال بخش وملك ستان

دولتت دوستکام ودشمن کاه

ونیز بمعنی امر بکاستن باشد(۲). مثالش استاد ابوالفرج گوید :

بیت۱

ملکا خسروا جهان شاها

دولت افزای وکام حاسدکاه

کابنه ـ [بسکون با وفتح نون] چشم باشد. مثالش شمس فخری گوید :

بیت۱

ای شهنشاهی۲ که مهر چرخ را

هست روشن از وجودت کابنه

کذا فی معیار الجمالی . اما نظامی عروضی بهیای حطی(۳) آورده چه با آینه ومعاینه قافیه کرده وگفته :

بیت۳

بنشین و بشنو از من سه بیت هجو خویش

تا بر جهد ز خشم دو چشمت ز کاینه

گوئی که۱ مثل خودنشناسم درین جهان

اکنون چو می بباید گفتن هر آینه

در خام قلتبانی و در روسبی زنی

همتای خود نبینی الا در آینه

وازفحوای این شعر چنان مفهوم میشود که کاینه بمعنی چشمخانه باشد نه چشم اما درمعیارجمالی شمس فخری بمعنی چشم آورده .

کاتوره ـ [بضم تاء و فتح رای مهمله] سرگشته باشد . مثالش شمس فخری گوید :

بیت

دوستش عاقلست و پا بر جا

دشمنش ابلهست و کاتوره

و بمعنی سرگشتگی نیز آمده ودر نسخهٔ حلیمی بمعنی دردسر آورده (٤) ودر نسخهٔ فخر قواس **کاتوزه** آمده که بجای را ی مهمله، زای معجمه باشد بمعنی گرانی سر و این بیت رودکی را شاهد آورده:

۱ـ «س» ندارد . ۲ - بجز «ن» «غ» : شهنشاه . ۳ـ کلمه از ك است.

(۱) برهان بمعنی علف خشك آورده است اما کاه ساقه وغلاف خوشهٔ خشك شدهٔ گندم و جو است پس از کوفته وجدا شدن دانه .

(۲) و کاهیدن وضعیف شدن .(برهان) . (۳) یعنی: **کاینه**.

(٤) در برهان معنی منهی و کار آگاه هم دارد و **کاتوده** نیز گوید آمده است اما کاتوزه ندارد.

بیت۱

هیچ راحت می‌نبینم در سرود و رود تو

غیر از آن فریاد کز وی خلق را کاتوزه خاست

کارآگاه۲ــ منهی باشد که خبر باز رساند.

مثالش حکیم انوری گوید :

بیت

ز بهر آنکه ز تقدیر آگهی یابند

زهر دلی بفلك برهزار کارآگاه

ودر تحفة السعادة بمعنی متنبه وهشیار۳ در کارها نیز آمده(۱) .

کازه ــ [بفتح زای تازی] شاخهای درخت باشد که صیادان مقابل دام نهند وچیزی از آن آویزند تاصید برمد وبدام آید ونیز سایبانرا گویند. مثالش شمس فخری گوید بهردومعنی:

بیت۱

سپهر نیلگون با اینهمه قدر

سرای شاه عادل راست کازه

بپای خود بدام آیند نخجیر

اگر از نام او سازند کازه

اما در نسخهٔ وفائی وتحفه بمعنی **سرسایه** باشد که دشتبانان از چوب وعلف جهت دفع آفتاب سازند نه مطلق سایبان ودر ادات الفضلاء **کاشه** نیز باین معنی آمده و بمعنی نشستگاه چوبین وصومعه که برسر کوه سازند نیز آمده اما ازین بیت حکیم سوزنی مطلق منزل ومکان مفهوم میشود (۲):

بیت

۴ای رسیده شبی بکازهٔ من

تازه بوده بروی بازهٔ من

ومولوی معنوی نیز فرماید :

بیت

گرچه از میری ورا آوازه ایست

همچو درویشان مراورا کازه ایست

کاستهــ معروف ، یعنی کم‌شده ونقصان یافته. مثالش امیر معزی فرماید* :

بیت

در شرع بشمشیر تو شد سوخته بدعت

در ملك بفرمان تو شد کاسته بیداد

کاله ــ [بفتح لام] کدوی شراب باشد .

مثالش حکیم انوری فرماید :

نظم۵

کند قرابهٔ گردون تهی ز درد شفق

شبی که زهره بنامش نشاط کاله کند

۱ــ «س» ندارد. ۲ ــ «س» : کارگاه . ۳ــ «س» : هسیار .

۴ــ تا علامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد . ۵ــ کلمه از «ن» است .

---

(۱)= **کارآگه** . دربرهان معنی قاصد وجاسوس نیزدارد وگوید منجم‌را نیز کارآگه گویند . (۲) دربرهان معنی تالار وعمارت چوبی نیزدارد .

وبمعنی فتیله که زنان پیچند برای‌ریسیدن‌نیز آمده وبمعنی خربزهٔ نارسیده نیزبنظر رسیده وباین‌معنی‌شمس‌فخری نیزفرماید :

بیت ۱

آنکه جالیز اصطناعش را
نبود مهر و مه بجز کالـه

و درفرهنگ بمعنی متاع‌نیزباشدکه **کالا** نیز گویند . مثال این‌معنوی مولوی معنوی‌گوید :

بیت ۱

ای رو ترش که کاله گرانست چون خریم
بگذر مخر کـه ما ز خریدار فارغیم

و بمعنی زمینی که بجهت زراعت مهیا کرده باشند نیزآورده .

کدکده ـ [بوزن مسخره] آواز رصدای خایسك‌باشد . کذا فی‌الفرهنگ .

کدوه ـ [بدال‌مهمله بوزن کرده] بمعنی خراش‌وخراشیدن(۱)وبمعنی گرفتن‌نیزآمده .

کژاته ـ [به‌زای فارسی وتای قرشت • بوزن‌خزانه] پیلهٔ‌ابریشم‌باشد.

کژدمه ـ درفرهنگ‌نام‌مرضیست که‌بعربی **داحس** گویند(۲).یوسفی‌طبیب گوید :

شعر

در کژدمه ات بیان‌کنم قاعده‌ای
کز خوان شفا ترا بود مایده‌ای
بکشا رگ‌ومسهل‌خورو میساز طلا
از سرکه و افیون که‌بری‌فایده‌ای

کالفته ـ [بفتح‌لام و تاء] بمعنی آشفته ودیوانه‌مزاج باشد . شمس‌فخری گوید :

بیت۲

همیشه دشمن درگاه جاهش
زاحداث۳زمان کالفته باشد

وناصرخسرونیز گوید:

بیت ۱

یك خیل خوك وار در افتاده
با یکدگر چو دیوان کالفته

کالیوهـیعنی آسیمه ٤ و متحیر ونادان٭ و سرگشته. مثالش شاعرگوید:

بیت ٥

چون شدم نیم مست و کالیوه
باطل آن روز پیش‌من حق بود

٤واستاد منوچهری‌نیز گوید :

بیت ٥

نالهٔ بلبل سحرگاهان و باد مشکبوی
مردم سرمست را کالیوه و ۱ شیدا کند

---

۱ ـ «س» ندارد . ۲ ـ کلمه‌از«ن»و«ك»است. ۳ ـ «س» : اجداث .
٤ تاعلامت ستاره‌را «الف» در حاشیه دارد . ٥ ـ کلمه‌از«ێ»است.

---

(۱) عربیست . (حاشیهٔ برهان مصحح دکتر معین) .

(۲) ورمی بسرخی مایل که‌در اطراف ناخن پیدا میشود . (برهان) . **ناخن خوار**. **ناخن‌خور** . **عقربك** . **ناخن‌پال** . **داخل** . **کوشه** . **داحوس** (لغت نامهٔ دهخدا ذیل داحس وداخس) .

و درفرهنگ بمعنی **کر** نیز آمده کـه بعربی **اصم** گویند و باین بیت بستان که درحکایت حاتم اصم واقع شده است تمسك نموده کد.

بیت ۱

چو کالیوه دانند اهل نشست

بگویند نیك و بدم هرچه هست

و حق اینست که مؤید این معنی جای دیگـر بنظر نرسیده ومعنی سابق نیز ازین بیت میتوان فهمید امابتکلف بسیار کمالایخفی. و دربعضی بستانها **کالیو** |بحذف هاء| آمده و حینئذ این بیت مثال کالیو ۲ باشد ||که درکاف معالـواو گذشت||*(۱).

کاوه = نام آهنگر مشهور که درفش کاویانی باو منسوب است ودیگر نافهٔمشك راگـویند و این معنی بسیار غریب است۳ وحسین وفائی میگوید که معنی نافه از نسخهٔ محمدهندوشاه است.

کنجه ـ [بوزن غنچه] خری باشد که زیـر دهانش آماس کرده باشد. مثـالش شمس فخری گوید:

بیت ۱

هرگز مثل زند کسی از وی حسود را

نسبت کند بعیسی کس هیچ کنجه را

و درشرفنامه بمعنی خر دم بریده نیز آمده و درمؤید **کبچه**٤ |بفتح کاف وجیم فارسی وسکون بای موحده| بهردومعنی گفته ودرتحفةالسعادة۵ |ببای حطی(۲)| آورده.

کپه = [بفتح کاف وبای فارسی مشدد و غیر مشدد] شیشهٔ حجام باشد. مثالش هم او(۳) گوید:

بیت ۱

شهنشاهی۶ که تدبیر ضمیرش

نهد بر پشت ماه و مهر کپه۷

و |بضم کاف| نیزبنظررسیده۸ **قبه** معرب آنست* **وکوپه** |باضافهٔ واو| نیزگویند.

کدونیمه = یعنی کوزهٔ شراب. مثالش استاد رودکی گوید:

بیت۹

لعل می را ز درج۱۰ خم بر کش

در کدونیمه کن بپیش من آر

۱ـ «س» ندارد. ۲ـ اصل: کالیوه. ۳ ـ «س»: بسار عربیست.
٤ـ «س»: کبجه. ۵ـ «س»: درتحفه. ۶ـ «س»: شهنشاه. ۷ـ «س»: کبه.
۸ـ تاعلامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد. ۹ـ کلمه «ازك» است. ۱۰ـ دردیوان: سرخ.

---

(۲) = **کلیاوه**. (۲) یعنی: **کبجه**. ولی در برهان **کبج** باین معنی آمده است.
(۳) یعنی: شمس فخری.

۱ وبمعنی پیاله نیز بنظر رسیده* (۱).

کده - [بفتح کاف و دال مهمله] خانه باشد(۲).

کده-[بضم کاف] چوبکی باشد که بکلیدان افتد تا بی کلید در وانشود (۳) استاد طیان فرماید مثال هردولغت را(٤):

بیت ۲

در کلیدان نبود سخت کده

باز کردم در و شدم بکده

و دیگر بمعنی کام و ملازه باشد. مثالش شمس فخری گوید:

بیت

آنکه طفلان امل را دایهٔ کام و مراد

جز بشیر وشکر مدحش بنگشاید کده

و بمعنی خراش و خراشیدن نیز آمده در فرهنگ.

کالمه-همان **کالم** مرقوم(۵).

کاکویه - [بضم کاف دوم و فتح یاء] همان **کاکوی** مرقوم (٦).

کالوشه-[بفتح شین معجمه] بمعنی دیگ باشد. مثالش فردوسی گوید:

بیت

بیاورد۳ کالوشه‌ای برنهاد

وزان رنج مهمان همی کرد یاد

و در فرهنگ نام آش سرکه نیز باشد.

کجبه-[بفتح کاف و جیم و باء] مخفف **کجابه** باشد و **کجوه** نیز گویند و آن مخفف **کجاوه** است.

کجله-[بجیم تازی. برزن کعبه] مرغکیست که **کلابه** نیز گویند(۷).

کچه-[بفتح کاف و جیم فارسی] در فرهنگ انگشتری بی نگین که بآن بازی ٤ کنند(۸) مثالش میر تشبیهی ۵ کاشانی گوید:

بیت ٦

دودست این جهان و آن جهان پوچ

کچه پیش منست این پوچ و آن پوچ

و بمعنی زنخ نیز آورده که **کاچه** نیز گویند.

۱- تا علامت ستاره را «الف» در حاشیه دارد. ۲-«س» ندارد. ۳-در شاهنامه: باندام؛ «ك» بیاوردو. ۳-«س»: زی. ٤- «س»: یشهی: ۵- کلمه از «ك» است.

---

(۱) این معنی دربرهان نیست.

(۲) دربرهان معنی **ده** نیز دارد که بعربی **قریه** گویند. (۳) دربرهان معنی کلیدان خانه وباغ وامثال آن نیز دارد. (٤) یعنی: کده (بفتح) و کده (بضم) را.

(۵) برهان کالمه ندارد. (٦) بمعنی برادر مادر. **خال**. **خالو دائی** ونام پهلوانی ازپسر زاده‌های سلم بن فریدون. (۷) برهان کلابه ندارد. و کجله را بمعنی **عکه**. **عقعق**. پرنده‌ای ازجنس کلاغ که سیاه وسفید باشد دانسته است. ترکان **قجله** (بفتح اول ودوم وسوم) گویند.

(۸) = **کچه بازی**. (برهان).

کریسه- [بکسر کاف و رای مهمله] همان **کریس** مرقوم (۱) .

کسبه - [بسین مهمله و بای تازی ، بوزن خطبه] بمعنی کنجاره باشد و درفرهنگ اببای فارسی(۲)|آورده۱ اما |ببای تازی| اصحست و غالباً که عربی باشد*.

کراشیده - [بوزن تراشیده] تباه شده باشد و نیز بمعنی پریشان آمده . مثالش آغاجی گوید :

بیت

بتا تا جدا گشتم از روی تو

کراشیده و خیره شد کارمن

کراه - [به رای مهمله. بوزن پناه] بمعنی کنار ونهایت باشد.

کرباسه-همان **کریش** باشد که گذشت(۳) و درنسخهٔ وفائی **کربسه** نیز باین معنی آمده.

۱ مثال اول سراج الدین راجی گوید :

بیت۲

دشمن عقربست کرباسه

دارد از بیم او بدل تاسه

مثال دوم حکیم سوزنی فرماید:

بیت

اژدها باش بر خزینهٔ علم

کاینچنین جای جای کربسه نیست*

کرنه- [بکسر کاف وسکون رای مهمله وفتح نون] ماریست که اورا **اشترخوار** گویند و درنسخهٔ وفائی |بکاف فارسی (٤)| جانوری باشد که **اشترخوار** نیز گویند و درسامی فی الاسامی بمعنی کنه آورده .

کروه-[به رای مهمله وواو ، بوزن صرفه] دندان میان تهی وکاواك بود .

کشه- [بفتح کاف وشین معجمه] چندمعنی دارددرنسخهٔ وفائی: اول خطی باشد که بکشند؛ دوم نام گدایان باشد؛ سوم تنگ چهارپایان باشد و درمؤید ازفرهنگ فخرقواس نقل کرده

---

۱ ـ تاعلامت ستاره را«الف» درحاشیه دارد .

۲ـ کلمه از«ك» است .

---

(۱) **گریسه**. **گریس** (برهان) بمعنی خدعه وفریب . (۲) یعنی: **کسپه** .

(۳) دربرهان **کرپاسه** آمده است و **کرپاشه** .

(٤) یعنی : **گرنه** . ودربرهان بفتح اول نام قریه ایست ازروستاق بدخشان وبزبان هندی نوعی ازترنج است مدوروبسیاری ازنارنج بزرگتر .

که کشه [بکسر کاف و فتح شین قرشت] خط است یعنی نوشته اما در معجم البلدان **کشسه** [بضم کاف و سکون شین و فتح سین مهمله (۱)] بمعنی خط آمده و برین قول اعتماد بیشترست و در فرهنگ بمعنی ۱ خطی که بجهت بطلان بر نوشته کشند آمده (۲) و باین بیت شاه قاسم متمسك شده که ۲ :

[بیت]

تو بسیه نامگی قاسمی

گر کشهٔ عفو کشی حاکمی

کشته - [بکسر کاف و فتح تاء] یعنی کاشته. مثالش حافظ شیراز گوید:

بیت ۳

مزرع سبز فلك دیدم و داس مه نو

یادم از کشتهٔ خویش آمد و هنگام درو

و دیگر میوهٔ خشك را گویند. مثالش حکیم سوزنی گوید:

بیت

ثناگوی ترا بی‌تو ۳ دل از غم

بدو نیمه است چون امرود کشته

کربش‌پایه - نام نباتیست که بر ساحل دریای هند میباشد و آنرا بانگشتان کربش تشبیه کرده‌اند [ومعنی کربش گذشت] و آنرا **ژانکه** نیز گویند (۳).

کرزه - [بضم کاف وسکون رای مهمله و فتح زای معجمه] زمینی باشد که ببیل راست کرده باشند و تخته تخته کرده و کناره‌های آن را بلند کرده باشند و آن کنارها را **مرز** خوانند (٤).

کفه - [بفتح کاف وفاء] همان **کوزر** ٤ که پیشتر گذشت یعنی خوشهٔ غله که خرد نشده باشد بعد از پاك کردن غله بار دیگر بکوبند (٥) ودر فرهنگ بمعنی دف و دایره نیز آورده و باین بیت عبدالواسع تمسك نموده :

بیت ۳

از نوایب حاسدت پیوسته باشد در عنا

وز حوادث دشمنت همواره باشد در عذاب

که بکوبد فرق این پای حوادث چون کفه

که بمالد گوش آن دست نوایب چون رباب

و بخاطر میرسد که معنی اول نیز ازاین مستنبط

۱ــ در «الف» کلمه زیر سطر در حاشیه است. ۲ــ کلمه از «ك» است.
۳ــ «س» ندارد. ٤ ــ «الف» و «ك» : کودرز ؛ «ن» : کودر.

---

(۱) (مصحف می‌نماید). (۲) در برهان بکسر اول و فتح دوم معنی دوائی که آنرا بیونان **اسطوخودوس** گویند و بمعنی آسانی در برابر دشواری نیز آورده و گوید برچهارپایان نیز حمل کرده اند و باتشدید ثانی حیوان پالان افکنده را نیز گویند.

(۳) برهان ندارد. (٤) = **کرز . کرد . کردو** . وبرهان گوید بفتح اول و ثالث مادرزادی است که آلت تناسل نداشته باشد.

(٥) = **قصاده. قصاله . قصامه** (عربی).

میشود اماخالی از تکلفی نیست . و |بتشدید فاء| نام شهری باشد چنانکه۱ پور بهای جامی گوید(۱) :

بیت۲

اگر بصره و کفه ۳ بیند بخواب

شود منهزم ٤ موصل و شوشتر

کلوزه-[بفتح کاف و زای تازی٥ و ضم لام] همان **کلوز** مرقوم در|کاف مع الزاء|(۲)

ککجه_ [بفتح کاف وجیم تازی وسکون کاف دوم] پنبه‌دانه باشد که بعربی **حب القطن** گویند(۳).

کباده _ کمان نرم باشد. مثالش حکیم اوحدی گوید:

بیت۲

چاک چاک کبادهٔ مردان

زورسنگ مخیر گردان

کبیده _ [ببای تازی بوزن رمیده] آردجو وگندم بریان کرده که **پست** نیز گویند ودر فرهنگ |بضم کاف| آمده (٤).

کشکینه_ بمعنی **کشکین** مرقوم باشد(٥).

مثالش شمس فخری گوید :

بیت۲

کندهر گز ضمیرش التفاتی

بدنیاو بدین کشکینهٔ او

و **کشکنه** |بحذف یاء| نیز آمده.

کفته [بوزن رفته] و **کفیده** |بوزن کشیده| بمعنی ترکیده باشد (٦). مثال اول ناصرخسرو گوید:

بیت۲

گل سرخ نو٦ کفته بربار گوئی

برون کرده حوری سرازسبزچادر

مثال دوم مسعودسعد گوید:

بیت۲

کوه بامغز کفیده چرخ باروی سیه

ابر با پرشکسته باد باپای فکار

زان نهنگ کوه شخص وزان هزبرچرخ دور

زان هیون ابرسیرو زان عقاب بادسار

---

۱ ـ اصل : چنانچه . ۲ـ «س» ندارد . ۳ ـ بجز«ن» «ك» : کوفه .
٤ـ«س» : منتهی . ٥ـ «الف» : فارسی . ۳ ـ «س» : تو

---

(۱) ازشعر شاهد برمی‌آید که مخفف **کوفه** است .

(۲) بمعنی **جوزقه**، غوزهٔ پنبهٔ شکفته . (برهان) .

(۳) در برهان **ککچه** آمده است . (٤) دربرهانست که آردی را گویند که گندم آنرا بریان کرده باشند وبمعنی دلیده هم آمده‌است که درشته‌وشکسته شدن گندم وبلغور باشد .

(٥) یعنی : نان جو . (٦) وشکفته وازهم بازشده (برهان) .

کافته نیز باین‌معنی است . مثالش حکیم اسدی گوید :

بیت ۱

جهان زاتش تیغها تافته

دل کهز ۱ بانگ یلان کافته

کلابهـ [به‌لام و بای تازی بوزن قرابه] ریسمانی باشد که برچرخ‌پیچند، تاجولاهه بکار برد. مثالش شمس فخری گوید:

بیت ۱

می ۲ نبودمردمان‌اهل هنررا

هیچ‌رجوعی بریسمان و کلابه

و **کلاوه** نیز گویند (۱).

کلاته[به‌تای‌قرشت‌بوزن کلابه]ده کوچك باشد ودرنسخهٔ‌حلیمی قلعه‌باشد که بر بلندی ساخته‌باشند ونیزدیهی بود که بازار(۲)داشته باشدودر فرهنگ‌بمعنی‌اول آمده . (۳)فردوسی گوید :

بیت ۲

چودیوار شهر اندر آمد زپای

کلاته نباید که باشد بجای

ککه ـ [بفتح کافین] فضله‌باشد. سوزنی گوید:

بیت ۲

پاکی و پلید کردی آنکه

از کون کسی که بد ککه‌ناك

کلاژه ـ [بفتح کاف‌وزای‌فارسی]**عقعق** باشد که‌شیرازیان**قالنجه** گویندو **کلاغ پیسه** و **غلبه** نیز گویند. وبمعنی‌احول نیزآمده (٤) . مثالش سیف‌اعرج‌فرماید :

بیت ۲

حسودت دید مانندت برادی

بلی چشم کلاژه یك دو بیند

کلته ـ [بفتح کاف وتای قرشت و سکون لام] حیوان پیرشده ازهرجنس که‌باشد. مثالش ابوشکور گوید :

---

۱ ـ «س» ندارد .
۲ ـ کلمه‌ای‌از« «ك» است .

---

(۱) = **کلافه**.ودربرهان معنی غلولهٔ ریسمان وچرخه نیزدارد وچرخی کوچك که ریسمان را ازدوك‌برآن پیچند. (۲) ظاهراً: بارو.

(۳) دربرهانست که‌مزرعه کوچك را نیز گفته‌اند بی‌قید پستی وبلندی وگوید صاحب مؤیدالفضلاء آرد که‌قصری است سلاطین وملوك راکه گردبرگرد آن‌خانه‌ها ساخته باشندآنرا بعربی **دسکره** خوانند. ودرالسامی فی‌الاسامی نیز معنی دسکره کلاته آمده‌ودرشرح‌سامی کلاته چنین معنی شده: « هو بناء شبه قصر حوله بیوت» (فرهنگ‌نظام. بنقل ازحاشیهٔ برهان).

(٤) = **کلاژ** . رجوع به کلاژ شود .

بیت ۱

بناه ردان کلته روباه گفت

که‌دانا زد این‌داستان درنهفت

وبمعنی دم‌بریده نیز آمده • مثالش شمس خالد

شعر

گوید :

رستم ز دست کژدم لیکن تو ای حسود

می‌پیچ و می‌کش از غم چون مار کلته دم

وبمعنی حقیر ونامرتب نیز آمده . مصراع۲ :

معانی کلته همچون ریش اتراك .

ودر فرهنگ بمعنی کسی [است] که‌زبانش فصاحت نداشته‌باشد وحروف‌را بمخرج نتواند گفت. امیر۳ خسرو فرماید :

بیت ۱

دولت دنیا بپیرامن من کی گردد

باچنین فضل ومعانی ودرایت که‌مراست

روز و شب هست در اطراف جهان سرگردان

تا یکی کلته زبان جاهل احمق بکجاست

٤ ودرماوراءالنهر بمعنی کوتاه باشدمطلقاً*(۱).

کلاسه ـ [بضم کاف وفتح سین مهمله] نام مقامیست .

کمیچه ـ ٥ [بمیم و جیم فارسی] در مؤید جانور کی باشد که بشب چون چراغ بتابد اما اشعار بحر کتش نکرده (۲).

کورگیاه ـ [بضم کاف وسکون رای مهمله] گیاهیست که‌بتازیش **خرنوب** گویند (۳).

کونه ـ [بضم کاف وفتح نون] سرین باشد(٤)• مثالش حکیم سنائی گوید :

بیت ۱

از نشان دو کونهٔ۱ من غر

همه پر پرنشان پای شتر

کنه ـ [بفتح کاف ونون] جانوری که در چهارپایان افتد(٥). مثالش کمال اسمعیل فرماید:

بیت ۱

در نگر صدرا بحال من که از فرط نیاز

فاقه خون بر میمکد ازمن چو ازناقه کنه

کنبوره ـ [به‌نون و بای موحده و رای

---

۱ ـ «س» ندارد . ۲ ـ «س» :ع . ۳ ـ کلمه از «ك» است .
٤ ـ تاعلامت‌ستاره را «الف» درحاشیه دارد.
٥ ـ بجز «ك»: **کمچه**. (**یراع**، کسحاب، کمیچه که مگسی است شب تاب. منتهی‌الارب).

---

(۱) دربرهان معنی چوب دستی کنده‌وسطبر نیز دارد . (۲) = **یراع** و در برهان معنی کمانچه و کمان کوچك نیز دارد . (۳) بعضی گفته‌اند **اذخر** است که **خلال مأمونی** باشد . (برهان) . (٤) = **کونسته**. (٥) = **قراد** (عربی) ودر برهان بضم اول وتشدید ثانی بمعنی سایبان آمده‌است .

مهمله . بوزن طنبوره] مکر ودستان و تنبل باشد (۱) . مثالش شاعر گوید :

بیت

خود ندارد غایتی ای نامجوی

تنبل و کنبوره و دستان اوی

کنبوریده ـ یعنی فریفته‌شده ومکرزده.

کنبیزه ـ [بنون وبای تازی و زای تازی. بوزن جنبیده] خربزهٔ خام کوچك که **کالك** نیز گویند (۲) .

کبه ـ [بفتح کاف۱ ویای حطی] مصطکی باشد(۳). کذا فی الفرهنگ .

کلاشخانه ـ [بفتح کاف] یعنی تنیده ونسیج*.همان **کلاش** مرقوم(٤)ایضاً منه(٥).

کلده ـ [بلام ـ بوزن جنده] پارهٔ اززمین سخت ودرشت(٦).

کنجاره ـ ثفل هرچیز که روغن از آن گرفته باشند(۷). مثالش اورمزدی گوید :

بیت۲

مغزك بادام بودی با زنخدان سفید

تاسیه کردی زنخدانرا چو کنجاره شدی

و **کنجاله** [به لام] نیز گویند(۸).

کنده ـ [بوزن خنده] معروف(۸)مثالش شریف تبریزی درهجو گوید۳ :

بیت

دو لاجوردنگین‌اند هردو ناکنده

اگراشاره نمایی کننده بسیارست

و دیگر٤ امرد درشت و قوی‌جثه را گویند . مثالش رکن‌الدین بکرانی گوید :

۱ـ تاعلامت ستاره را«الف» درحاشیه دارد. ۲ـ«س»ندارد .

۳ـاین جمله وشعر بعدآن از«ك»است .

٤ ـ کلمه از«ك»است.

---

(۱) وسودخوردن . (برهان) . (۲) دربرهان معنی نوعی از خیاراست که در وقت خامی شیرین وخوش‌مزه باشدوچون پخته شود وبرسد نتوانش‌خوردن . (درتداول امروز **کنبزه** بضم‌اول و سوم). (۳) نوعی از علك رومی است که مصطکی باشد(برهان).

(٤) بمعنی عنکبوت و در برهان بمعنی تنیدهٔ عنکبوت = **ابر کاکیا** و بمعنی خانهٔ عنکبوت هم هست که در آن تخم نهد وبچه برآرد . (٥) یعنی از : فرهنگ . (٦)برهان گوید نام‌شخصی نیزهست . درمعنی‌اول عربیست‌ودرمعنی دوم‌نام‌قدیم‌ناحیتی‌هم‌هست‌منطبق بر قسمتی‌از بین النهرین فعلی . (۷) = **کنجار** و **کنجال** . (۸) یعنی اسم مفعول از کندن بمعنی‌حفر کرده‌وحفرشده. (۹)برهان‌دراین‌معنی‌بضم‌اول آورده‌و گوید بضم‌اول بمعنی کندهٔ قصابان و هر چوب کندهٔ بزرگ‌عموماً وچوبیکه برپای گناهکاران‌ومجرمان نهندخصوصاً وغول بیابانی نیزهست.

بیت

اوست قواده هر کجا در دهر

کندهٔ خوب و قحبهٔ زیباست

ودیگر مقامی باشد که در زیرزمین در بیابانها بجهت مسافران راست کرده باشندو آنرا **بوم‌کند** نیز گویند و **خندق** را نیز گویند که معرب کنده باشد. حکیم اسدی فرماید :

بیت ۱

به‌پیرامن دز یکی کنده ساخت

زهرجوی شهر آب دروی بتاخت

وفخرالدین گرگانی نیز گوید :

بیت ۱

بگردش کندهٔ پر زهر جانگیر

سر کنده جهانی مرد ز وبن شیر

و ۲ بمعنی مطلق گو وحفره نیز آمده چنانکه ۳ حکیم سنائی فرماید :

بیت ۱

تات گردد شتر پراکنده

نرود سوی لوره ٤ و کنده*

کندوره ـ [به‌نون ودال ورای مهملتین. بوزن طنبوره] سفرهٔ پوستینی (۱) باشد . مثالش استاد ابوشکور گوید :

بیت ٥

ستاده در آن کوی آزاده وار

در آن کوی افکنده کندوره‌خوار

کنغاله [بفتح کاف و لام و سکون نون با غین معجمه] قحبه باشد . مثالش شمس فخری گوید :

بیت

احتساب نفاد او برداشت

ازجهان رسم کنگ‌و کنغاله

وفخرالدین گرگانی نیز گوید :

بیت

بدانجا پیرو برنا شاد خوارند

همه کنغالگی را جان سپارند

و ۲ درفرهنگ بمعنی خواستن و خواستکاری عموماً و خواستن‌زن خصوصاً آورده وهمین‌بیت فخرالدین‌را شاهد این قول ٦ آورده و اندك تأملی دراین‌معنی میرود*. و در شرفنامه نام کوهی نیز باشد درخراسان وبمعنی بخیلی نیز آمده (۲) و **کنگاله** نیز باین‌معنی است .

کلاپشته ۷ ـ [بضم کاف وبای فارسی] همان

---

۱ ـ کلمه از «ك» است. ۲ ـ تاعلامت ستاره را «الف» در حاشیه دارد .
۳ ـ اصل : چنانچه. ٤ ـ «س» : کوره . ٥ ـ «س» ندارد. ٦ ـ «س» : قوی .
٦ ـ «س» «ك»: کلاپشه . (متن از «الف» است) .

---

(۱) دربرهان معنی **پیش‌انداز** نیزدارد و آن پارچه‌ای باشد که درپیش سفره و برروی زانوی‌مردم بگسترانند تاچیزی‌ازخوردن برزمین ودامن مردم نریزد . (۲) در برهان معنی بخیل‌وممسك وقحبگی نیزدارد .

کلاپشت مرقوم(۱) .

کاچه ـ [بفتح جیم فارسی] زنخدان باشد که **کچه** نیز گویند. ودر فرهنگ بمعنی شادی وطرب نیز آورده(۲) واین بیت زراتشت بهرام را شاهد آورده:

بیت

چو نامه نزد چنگر هاچه ۱ آمد

دمش درشادی ودرکاچه آمد

کفلیزه ـ همان **کفلیز** مرقوم (۳): مثالش نزاری گوید :

بیت

ساقیا کفلیزه‌ای ۲ سازازمزه

ازپی برچیدن خاشاک می

کرسه ـ [بوزن سرفه] همان **کرس** مرقوم(٤).

کرسنه ـ [بسین مهمله بوزن مدرسه] در فرهنگ بمعنی غلهٔ تیره رنگ بود که طعمش میان عدس وماش باشد ومقشر کرده بگاودهند۳ اما٤ در کنز نیز آورده [بکسر کاف وسین مهمله] و گفته دانه ایست شبیه بعدس امـا ازآن گرد تر است(٥).*

کرشته ـ [بکسر کاف وراءوسکون شیـن معجمه] بمعنی خس وخاشاک باشد .مثالش عطار فرماید:

بیت ٤

زمین و آسمانها پرفرشته است

تو کی بینی که چشمت ٥ پر کرشته است

کرنگه و **کرنده** [هردو بوزن خورنده] بمعنی **کرنگ** مرقوم بهمهٔ معنی‌ها(٦) .

کهله ـ [بفتح کاف ولام و سکون هاء] کاورسهای سیم وزرست ودر نسخهٔ حلیمی بمعنی آقچه باشد (۷) واین بیت را مؤیدخود آورده:

بیت ٤

برپشت اگرخار کشی ودخ و دهله

بهزانکه زدونان طلبی ناسره کهله

||معنی دهله گذشت||.

کلنده ـ [بوزن جهنده] بمعنی چوبکی باشد که درزیر دول آسیا نصب کنند که چون آسیا

---

۱ ـ بجز«ك» : جنکرنکهاجه . ۲ ـ«س» : لفیلزه .
۳ ـ تاعلامت ستاره را«الف»درحاشیه دارد . ٤ ـ «س»ندارد. ٥ ـ «س»:چشمش .

---

(۱) بمعنی جامهٔ شال کوتاه مازندرانی و گیلانی (برهان).
(۲) این معنی دربرهان نیست . (۳) یعنی: ترشی پالا.
(٤) بمعنی چرك وریم وموی پیچیده . = **گرس** . (٥) = **کرشنه**. ودر برهان بکسر اول وثانی وفتح نون معنی چرك وریم که برروی زخم بسته وسخت شده باشد دارد .
(٦) = **کرند** . و در برهان ذیل کرنگه معنی دیك رنگریزی وبضم اول وثانی معنی لیف جولاهگان نیز دارد . (۷) یعنی : زرو سیم سفید (برهان).

گردد سر آن چوب حرکت کند ودانه بتندی در آسیاریزد. مثالش مولوی معنوی فرماید:

بیت

گرهمی گوئیم گول و ورنمیگوئیم گول
چون ۱ کلنده ۱ بر لب دولیمو تکتك میزنیم

کهبله – [بفتح کاف وباولام وسکون هاء] یعنی ابله و نادان(۱). مثالش شمس فخری گوید:

بیت

اعظم جمال دنیی ودین شاه ملك بخش
ای عقل با کفایت وفضل تو کهبله

وبهرامی نیز گوید۲ :

بیت

گر نئی کهبله چرا رفتی
بدرخانهٔ رئیس خسیس

ودرتحفه **کمله** [بضم کاف وسکون میم] نیز باین معنی آمده.

کواره –[باکاف وواو ورای مهمله بوزن کناره] سبدی باشد که میوه در آن کنند وبعضی [ضم کاف] گفته اند ودر نسخهٔ میرزا بمعنی زنبور عسل و کاسهٔ از گل وتخته نیز آمده. مثال معنی اول شاعر گوید:

بیت۳

ای پیرهنت کوارهٔ گل
روی توگل سر کواره

مثال معنی دوم روحی شارستانی گوید:

بیت۱

آن رخ پرنشان آبله بین
گر ندیدی کوارهٔ زنبور

مثال معنی سوم فرید خراسانی گوید:

شعر

پیش مستان بزم وحدت او
چه کواره چه کاسهٔ زریـن

وباین معنی [بضم کاف] نیز گویند۴ وبمعنی خانهٔ زنبور عسل عربیست و[بتشدید واو] باشد*(۲).

کواده – [بواوودال مهمله. بوزن فتاده] درشرفنامه بمعنی چوب زیر در آمده(۳).

کوازه – [بهواو وزای معجمه. بوزن نهاده] یعنی چوبی که گاو بدان رانند(۴).

---

۱ – «س» ندارد.
۲ – این جمله وشعر بعد آن از«ك»است.
۳ – کلمه از«ك» است.
۴ – تاعلامت ستاره را«الف» درحاشیه دارد.

---

(۱) = **کهبل. کهسله**.
(۲) = **دوخله** عربی. ودر برهان است که بمعنی ابری که شبهای تابستان برروی هوا پدید آید و بمعنی **بزم** نیز بنظر آمده و آن بخاری باشد تیره وغلیظ ملاصق زمین. وگویدخزف راهم میگویند.
(۳) = **فرودین** ودر برهان معنی چوبی که پاشنهٔ در بر آن گردد نیز دارد.
(۴) در برهان بفتح اول بمعنی **کواز** است که تنگ مسافران باشد(مصحف **کرازه** = **کراز**، حاشیهٔ برهان). وبضم اول تخم مرغ نیم پخته ومعرب آن **جوازق** ورشیدی کلمه را **گوازه** داند. (ازحاشیهٔ برهان).

کواژه ـ [بواو وزای فارسی. بوزن کوازه] طعنه باشد . مثالش شمس فخری گوید :

بیت

شهنشاهی که برسلطان اجرام

زند رای منیر او کواژه

و [بتشدید واو] نیز آمده . مثالش کسائی گوید :

بیت ۱

ای کم شده و خیره وسر کشته کسائی

کواژه ۲ زده ۳ بر تو امل ریمن محتال

وبمعنی نزاع وافسوس نیز آمده ودرلسان الشعراء بمعنی طعام نیم پخته نیز آمده(۱).

کوره ـ [بفتح کاف ورای مهمله] زمینی که سیل کنده باشد وکوها بهم رسیده وگل در آن مانده باشد . مثالش شمس فخری گوید:

بیت

باد باقی همیشه تا باشد

کوه ودریاو کردر و کوره

و[بضم کاف] بمعنی آتشدان حدادان وبرزگران وغیرهما باشد ٤ . مجیر الدین بیلقانی گوید (۲) :

بیت ٥

اکنون روامدار که نومیدیم کند

چون گل عرق گرفته وچون کوره تافته ٦

کیهه ـ [بکسر کاف وفتح هاء] نام نباتیست که مانند عشقه خودرا بردرخت پیچد ۷ ومیوهٔ آن به توت شبیه باشد وبعربی **علیق** گویند [بعین مهمله ولام وقاف . بوزن سهیل]. و[بفتح کاف] نیز بنظر رسیده (۳).

کوژه [بضم کاف وفتح زای فارسی] خر سفید رنگ را گویند وبعربی اورا **اقمر** ۸ گویند .

کزره [بضم کاف وسکون زای معجمه وفتح رای مهمله] گیاهی است خوشبو. کذا فی الادات(٤).

کفچه ـ معروف(٥) ودیگر بمعنی ۹ موی پر پیچ وشکن باشد که بعربی **طره** گویند. کذا فی المؤید. مثال معنی اول شیخ سعدی گوید :

۱ـ کلمه از«ك» است . ۲ـ «س» «الف» : کوازه . (متن از«ن» و«ك» است).
۳ـ «س» : رده . ٤ـ کلمه در«الف» زیر سطر درحاشیه است .
٥ ـ«س» ندارد . ٦ـ «س» : یافته . ۷ـ «س» . پیچیده .
۸ ـ بجز«غ» :قمر. ۹ـ «س» : معنی .

---

(۱) در برهان معنی مزاح کننده وبمعنی نان و طعام نیم پخته وتخم مرغ نیم برشت نیزدارد وگوید باثانی مشدد وباکاف فارسی (= **گواژه**) نیز آمده است بهمهٔ معانی .
(۲) در برهان معنی سیلاب نیزدارد وگوید بضم اول وفتح ثالث نیز آمده وبا ثانی مجهول یك حصه باشد از پنج حصهٔ ولایت فارس وآنرا **خوره** نیز گویند .
(۳) در برهان معنی درختی پرخاردارای میوه ای چون توت نیزدانسته شده است .
(٤) در برهان بمعنی آب دادن کشت زار است وکشت وزراعت سیراب را نیز گویند .
(٥) یعنی: **چمچه**.

بیت ۱

غریبی کرت ماست پیش آورد

دو پیمانه آب بست و یك کفچه دوغ

و نام قسمی از مار نیز باشد که سر او شبیه بکفچه باشد(۱) . سراج‌الدین راجی گوید :

بیت ۲

همچو مار کفچه این گردنده دهر

کفچه رنگین است لیکن پرززهر

کلیدانه ـ قفل باشد(۲) .

کوفشانه ـ جولاهه را گویند. مثالش شاکر بخاری گوید :

بیت

نفرین کنم ز درد و فغان این زمانه را

کو داد کبر و مرتبه این کوفشانه را

کشکله ـ [بشین معجمه وکاف دوم نیز تازی ولام بوزن۳ مدرسه] نوعی‌ازپاافزار که سیاحان وشاطران در پا کنند. ناصر خسرو گوید :

بیت ۱

پای پاکیزهٔ برهنه به بسی

تا بپای اندر دریده کشکله

کوه ـ [بضم کاف وفتح واو مشددومخفف] شیشهٔ حجام باشددر نسخهٔ حلیمی(۳)ودر فرهنگ بمعنی غوزهٔ پنبه و کوکنار وپیلهٔ ابریشم وامثال آن باشد و بمعنی غوزهٔ کوکنار امیرخسرو فرماید :

بیت ۲

مستغرق خوابیم درین کوهٔ خشخاش

شام اجل و صبح جزا را نشناسیم

کاسه ـ معروف(٤) و در فرهنگ بمعنی طبل ونقاره نیزآمده . مثال معنی دوم فرخی گوید :

بیت ۲

دهل و کاسه همانا که همی‌زان نزنند

که‌بخسبد خوش‌و بردل‌بودش کمتر بار

وشیخ‌نظامی نیز فرماید :

۱ـ «س» ندارد. ۲ـ کلمه از«ك»است . ۲ـ «س» : وزن .

---

(۱) = **کفچه‌مار** . (۲)وغلق‌درخانه.(برهان).

(۳) برهان این‌معنی‌راندارد.

(٤)ظرفی که‌دیواره دارد ودرآن چیزی ریزند وخورند . **کأس**. **قصعه**(عربی).ودر برهان کنایه ازفلك وآفتاب وزمین ودنیا باشد .

بیت ۱

شد از زخمهٔ کاسه و زخم کوس

خدنگ اندرآن بیشه‌ها آبنوس

کومهـ[بضم کاف وفتح میم] بمعنی نشیمن‌گاه صیاد و پالیزبان که **کازه** نیزخوانند (۱).

کونده ـ [بوزن رونده] چیزی باشد که از گیاه بافندچون دامی و کاه بدان کشند(۲). مثالش استاد لبیبی فرماید :

شعر

من بر تو فکنده ظن نیکو

وابلیس۲ ترا ز ره فکنده

مانند کسی که روز باران

بارانی پوشد از کونده

کیسنه ـ [بکسر کاف وفتح سین ونون] ریسمانی که بردوك پیچیده باشند وآنرا **کچی** نیز گویند ودرتحفه **پوسه** [بضم بای فارسی وفتح سین مهمله] نیز باین معنی آمده (۳).

کیلهـ پیمانه باشد (۴).مثالش شیخ سعدی گوید :

بیت ۱

چو در کیلهٔ جوامانت شکست

ز انبار گندم فرو شوی دست

کشفته ـ [بضم کاف وشین وفتح تا] پژمرده وپریشان وپراکنده‌شده(۵) . مثال معنی اول استادعبدالواسع جبلی فرماید :

بیت

شکفته بدم چون به نیسان درخت

کشفته شدم چون بآبان گیاه

وخلاق المعانی نیز گوید۳ :

بیت

ندانم غنچه را بلبل چه گفته‌است

که بس خونین‌دل‌وچهره کشفته‌است

مثال معنی دوم نزاری قهستانی گوید :

بیت ٤

ازنافهٔ نغوله که هرجادلی دروست

عطار خانه‌ها همه درهم کشفته‌ای

و فخرالدین گرگانی نیز گوید :

۱ـ کلمه از «ك» است. ۲ـ «س»: وبلیس .

۳ـ این جمله وشعر بعدآن از «ك» است . ٤ـ«س» ندارد.

---

(۱)وازنی وعلف سازند (برهان) .

(۲) دربرهان معنی خربزهٔ نا رسیده نیز دارد . (۳) = **فرموك** . **فروهه** .

(٤) مأخود ازعربی کیل بمعنی پیمانه است . (ازحاشیهٔ برهان) .

(۵) این معنی دربرهان نیست امابمعنی سوخته دارد.

بیت ۱

یکی‌را خانـهٔ شادی کشفته

یکی‌را باغ‌پیروزی شکفته

وبمعنی گشوده نیز آمده (۱) . مثال این‌معنی خلاق‌المعانی گوید:

بیت

دل بر گرفته‌ام ز بد و نیك روزکار

تا پرده‌هـای راز فلك بر کشفته‌ام

ودر فرهنگ بمعنی معدوم و نابود شده نیز باشد.

کاخهـ [بفتح خای معجمه] باران باشد (۲) ودر لسان‌الشعراء بمعنی یرقان نیز آمده.

کارتنهـ عنکبوت باشد (۳) وشنبلیله‌را نیز گویند که آنرا بعربی **حلبه** خوانند [بضم حاء وسکون لام وفتح بای موحده] . مثال معنی اول سراج‌الدین راجی گوید :

شعر

زدام کارتنه چون مگس فرار کند

قضای روزی او بسته راه پروازش

کاژیرهـ [بکسر زای فارسی وفتح رای مهمله] دانهٔ بود که بعربی **احریض** ۱ ۲ گویند در نسخهٔ میرزا و مراد از آن **کافیشه** است اما در سامی فی‌الاسامی گل کافیشه باشد واین معنی اصحست (٤). مثال معنی اول شاه گوید:

بیت

جور فلك بین کـه بسعی تمام

روغن کاژیـره کند صبـح وشام

و **کاجیره** نیز بنظر رسیده . مثال معنی دوم خلاق‌المعانی گوید:

شعر

اشکم که زخون برنگ کاژیره شدست

وزرفتن آن دوچشم من خیره شدست

از دیدهٔ بیچاره نمی باید دید

کاین آب زسرچشمهٔ دل تیره شده‌ست

کاسکینه ـ مرغیست که مانند هدهد تاجدارست و سبز رنگ بسرخی آمیخته و او را **سبزك** ۲ نیز گویند و بعربی او را **شقراق** گویند .

کاغنهـ [بکسر غین وفتح نون] در نسخهٔ میرزا مرغی باشد که بشب پرد واورا **عروسك** نیز گویند اما در سامی فی‌الاسامی گوید کرمی است سیاه وسرخ وزهردار باشد و **کاغنو** نیز گویند . و درشرفنامه بهر دومعنی آمده اما

۱ـ کلمه از «ك» است .

۲ـ بجز «غ» :سپرك .

(۱) این‌معنی در برهان نیست اما بمعنی سوخته دارد.

(۲) = **کاخ**. (۳) = **کارتنك** . (٤) . = **عصفر ومعصفر**.

درمؤیدالفضلاء بمعنی اول آمده و گفته که اورا **کاونه** نیز گویند و در فرهنگ نیز بمعنی جانوری سرخ زهردار باشد که برو نقطهای سیاه بود وبیشتر درفالیزها باشد و بتازی **ذروح**۱ گویند |بذال معجمه و راء و حای مهملتین، بوزن سبوح| و **کاونه** نیز آمده که بعداز |واو نون| باشد(۱).

کاکره- [بوزن ناسره] عاقرقرحا باشد(۲).

کالیده- [بوزن نالیده] درهم شده وموی آشفته و ژولیده وخاك برآن نشسته باشد از ناشستن. مثالش بستان:

بیت۲

ازین بدرگی موی کالیده‌ای
بدی، سرکه برروی مالیده‌ای

وبمعنی گریخته نیز آمده (۳). مثالش ابویوسف هروی گوید:

بیت۳

بمجلس حاتم ازدستش همی بگرفته تعلیمی
بمیدان رستم ازتیغش همی کالیده چون زالی

کامه- بدرا گویند یعنی **مرجان** و آن ازقعردریا روید و رشته‌ها بر آن افکنند و برکشند، سبزباشد وچون باد و آفتاب برآن وزدوتابد سرخ‌شود. ونیز بمعنی خواهش٤ وکام باشد. مثالش حکیم فردوسی گوید:

بیت

اگر ز آمدن دم زنی یك زمان
برآید همه کامهٔ بدگمان

و درنسخهٔ میرزا ریچالی٥ است نیز که در خوزستان نیك‌سازند. ودرمؤید مسطورست که کامه طعامیست که بعربی **کامخ** گویند |بفتح میم و آخرش خای معجمه| (٤).

کانه - [بفتح نون] برابری باشد باکسی درمرتبه وبعربی **مرا** گویند |بکسرمیم|. و نیز در مؤید بمعنی نشستگاه باز باشد در کریز خانه (٥).

کچیرده- [بضم کاف وفتح جیم فارسی ودال و سکون یای حطی و رای مهمله] و |بکسرجیم نیز بنظررسیده| پیشوا باشد و|بفتح کاف| آمده

۱- «س» «الف»: ذوج. (متن از«ك» است). ۲- «س» ندارد.
۳- کلمه از«ك» است. ٤- «س»: خواهس. ٥- «س»: ربحالی.

---

(۱) دربرهان نام قریه‌ای ازقرای قندهار نیزدانسته شده است.
(۲) برهان گوید آن بیخ گیاهی باشد وبعربی **عودالقرح** گویند.
(۳) برهان بمعنی موی مادرزاد (= **کندامویه**) نیزنوشته است.
(٤) دربرهان معنی مراد ومقصد وطلب وشیرودوغ درهم جوشانیده ونانخورش مشهور که بیشتر مردم صفاهان سازند و خورند ونام تومنی ازمضافات کابل که صدپاره ده در آن است ولجام اسب نیزدارد. (٥) برهان ندارد.

درفرهنگ (۱) .

کراده-[بەرا و دال مهملتین. بوزن‌فتاده] جامهٔ کهنه‌وپاره‌پاره باشد (۲) ودرفرهنگ |بضم کاف| آورده ۱ .

کوکه - [بضم کاف اول وفتح‌دوم]درفرهنگ بمعنی جغد باشد و بترکی برادر رضاعی را گویند۲ ونیز کبوتری‌را که‌شبیه‌بفاخته باشددر صوت و آواز کوکه گویند*(۳) .

کروه - [بضم‌کاف و رای‌مهمله] بمعنی‌ثلث فرسخ باشد. (٤) خاقانی گوید :

بیت۳

داد نقیب صبا عرض سپاه بهار

کز٤ دو کروهی بدیدیاوکیان‌خزان

کربه - [بضم‌کاف‌وسکون‌رای‌مهمله وفتح باء| دکان‌باشد و نیز رونده ایست کـه آنرا نخورند٥ مثال معنی‌اول شیخ‌سعدی گوید(٥):

بیت

هم ازبامدادان در کربه بست

به ازسود و سرمایه‌دادن‌زدست

کوه‌بر کوه - نام یکی‌ازانواع‌عنبرباشد و آنرا کوه‌بر کوه ازآن گویند که طبق برهم‌نشسته باشد همچو کوه.

کرته-[بکسر کاف وسکون رای‌مهمله‌وفتح تاء] علفی که ازآن جاروب٦ سازنـد و نیز بمعنی درختی خرد که خار بسیاردارد وآنرا **اشترخار** گویند نیز بنظررسیده. و|بفتح کاف| بمعنی قطعه‌زمین‌زراعت کرده آمده (٦).

کزنه -[بفتح‌کاف و سکون زای معجمه] نام مرغیست سیاه‌سفید که سری‌بزرگ دارد و |بکسر کاف| نیزبنظررسیده و بتازی‌**صرد** گویند |بصاد و را و دال هرسه مهمله.بوزن‌هنر|(۷) .

کرشمه - [بکسر کاف و رای] بمعنی ناز

۱- «غ» : بضم کاف ودورای مهملـه (یعنی : **کراره**) .. وبـجای رای‌دوم دال‌مهمله‌نـیز بنظررسیده. ۲-تـاءعلامت‌ستاره‌را«|الف»درحاشیه‌دارد. ۳- کلمه‌از«ك»است.
٤ -«س»: کر. ٥ - «ك»: بخورند.ودربرهان‌نیزچنین است.امامتن‌ماصحیح‌است .
٦ -«س»: جوروب.

---

(۱) = **کچیر. کچیرده** . (۲) = **کراره** (برهان) .

(۳) برهان این‌معنی را ندارد وبمعنی قرص‌نان کوچك‌آورده است .

(٤) دربرهان است که‌ثلث فرسخ وسه‌هزار گزست‌وبعضی گویند چهارهزار گز وزیاده از این‌نیست‌وآنرابعربی **کراع** خوانندوبمعنی‌آشیانه‌وآرامگاه‌مرغان وغیره نیزآورده‌و گویدبفتح‌اول وثالث دندان‌میان تهی و کاواك راگویند (= **کرو**). (٥) در برهان است که بعربی آنرا **حلف** گویند= **حلفاء** . ومنتهی‌الارب حلفاء وحلف راگیاه‌دوخ‌گوید گیاهی که ازآن‌حصیر بافند (ازحاشیهٔ‌برهان) وبرهان گویدبفتح‌اول‌مرغی‌است که‌آنرا **سبزك** میگویند وبمعنی‌وزغه وچلپاسه‌هم آمده‌است(مصحف کربسه حاشیهٔ‌برهان) .

(٦) دربرهان بضم‌اول بمعنی‌پیراهن‌است(= **قمیص**)وجامه‌وقبای‌یك‌تهی‌ونیم‌تنه(= **سربال**).

(۷) دربرهانست که تخمی نیزهست دوائی که‌آنرابعربی **بزرالابخره‌وقریص** خوانند.

باشد(۱). مثالش امیرخسرو فرماید:

بیت

کرشمه چند توان کرد آخر اینجانست

نمیدمد ز زمین یا صبا نمی آرد

که - [بضم و فتح کاف] مختصر کوه و کاه۱

وابفتح کاف|چه‌را نیز گویند. مثال معنی اول

انوری گوید:

بیت

بادام دومغزست که‌ازخنجر الماس

نادادہ لبش بوسه‌سراپای‌قران‌را۲

مثال معنی‌دوم جمال‌عبدالرزاق گوید:

بیت

وگر که نیست در اصطبل معمور

درین همسایه شخصی میفروشد *

و|بکسر کاف|یعنی کوچك. شاعر گوید:

بیت۳

دهانها پرشده ازآفرینت

که‌ومه‌جمله‌را‌ه‌برزمینت ٤

و **کهینه** - بمعنی کوچکتراست و **کمینه** بمعنی

کمترباشد. مثال هردولغت شاعر گوید:

بیت

کهینه عرصه‌ای‌ازجاه‌اوفزون‌زفلك

کمینه جزوی‌ازقدراو مه‌از کیوان

و بمعنی فرومایه و کم‌ارزش‌وبی‌وفرنیز آورده

در تحفة‌السعادة (۲).

کریچه-[به‌رای‌مهمله و جیم‌فارسی بوزن

بریده] بمعنی‌خانهٔ کوچك باشد(۳). حدیقه:

بیت

داشت لقمان‌یکی کریچهٔ تنگ

چون گلوگاه نای وسینهٔ‌چنگ

و درفرهنگ بمعنی پر ریختن جانوران نیز

آمده‌و **کریزه**(٤) نیز گویند۱ ودرفرهنگ بمعنی

اول **کرچه** نیزآورده | بضم|وگفته خانه‌ایست

که مزارعان بر کنار زراعت‌سازند. مثالش

امیرخسرو گوید:

۱- تاعلامت ستاره‌را «الف» درحاشیه دارد. ۲ - بجز «ك» قرآن‌را.

۳ - «س» ندارد. ٤- بجز «ك» : برویزینت.

---

(۱)وغمزه واشاره بچشم‌و ابرو. (برهان). (۲) این معنی در برهان نیست و گوید

بکسراول وخفای‌ثانی افادهٔ‌دلیل وعلت کند و گوید بضم اول‌و فتح‌ثانی مخفف کوه‌است بمعنی پیش

زین‌وموجهٔ‌آب(صحیح‌درین‌صورت **کهه**‌است‌نه **که**‌ازحاشیهٔ‌برهان). (۳) = **کریچه**. (٤) = **کریز**.

بیت

بچشم همتت از راه فرهنگ

فلك نه دست وشش پی کرچهٔ تنگ*

کژه= [بفتح کاف وزای فارسی] آن گوشت که ازبن زبان آویخته باشد وآنرا **ملازه** نیز گویند(۱) ونیز چوبی را گویند که بکلیدان افتد بجهت استحکام(۲). وبمعنی **انگز**[۱] نیز آمده که گذشت و **کجك** و **کژك** نیز گویند. مثال این معنی امیرخسرو گوید :

بیت ۲

باظلمت شب شکل مه، چون ناخن شیرسیه

وآن پیل را زین کژه، برسر نگونسار آمده

و بمعنی آن چوب سر کج که دهل ونقاره بدان نوازند وبمعنی مطلق قلاب نیز آمده (۳).

کنکره=[بکسر کافین] سازی که هندیان نوازند و **کنکری** نیز گویند (٤) . مثالش پور بهای جامی گوید :

بیت ۲

چون چنگ زخم خوردهٔ هرلولیی بدی

هر هندوییت میزندا کنون چو کنکره[۳]

کشه=[بوزن پشه] حیوان پالان افکنده را گویند(٥) .

کشنه=[بفتح کاف ونون وسکون شین معجمه] گیاهی است سماروغ مانا ودرمؤیدالفضلا داروئی باشد که آنرا **کشنج** گویند بعربی ودرزفانگویا بمعنی آسانی ونوعی ازسماروغ آمده(٦).

کلاله = [بضم کاف] موی پیچیده. مثالش حافظ شیرازگوید :

بیت ۲

نسیم برسر گل بشکند کلالهٔ سنبل

چو ازمیان چمن بوی آن کلاله برآید

و درنسخهٔ حلیمی دستهٔ گل وکاکل آمده وبمعنی اول [بکاف فارسی(۷)] نیز بنظر رسیده.

کلنبه=[بضم کاف ولام وسکون نون وفتح باء]

۱ـ بجز «ك»: انکه. ۲ـ «س» ندارد. ۳ـ بجز «ك» : کنگری.

---

(۱) = **کده. لهاة**(عربی). (۲) = **کده . کره**.(یا کره کلیدان است وکژه دندانهٔ کلیدان. ازبرهان بنقل ازمؤیدالفضلاء). (۳) در برهان معنی قلاب قنارهٔ قصابان که بر آن گوشت آویزند نیز هست.

(٤) = **کنگر**. وبرهان گوید بضم اول وثالث بلندیهای هرچیزرا گویند عموماً وآنچه برسر دیوارحصار وقلعه ودیوارهای دیگرسازند خصوصاً وآنراعربان **شرفه** خوانند .

(٥) دربرهان باتشدید ثانی است . (٦) دربرهان بمعنی تشنه آمده است اما اساسی ندارد (حاشیهٔ برهان) وبمعنی دارویی که آنرا **شش پنجه** گویند نیزآورده وگوید بعضی گویند دارویی است که آنرا **کشنیج** خوانند . ودرمعنی آسانی مرادف **کسه** است. (۷) یعنی: **گلاله**.

غلولهٔ حلوا وغیره باشد(۱).

کلندره _ [بضم کاف وفتح لام و دال و رای مهملتین وسکون نون] مرد درشت اندام. مثال شمس فخری گوید :

بیت

چرخ بلند قدرت نیروی او ۱ نیافت

باآنکه هست تند نهاد و کلندره

و استاد منجیك نیز فرماید :

بیت۲

باشد کنگ کلندره که شب و روز

خواجهٔ مارا زکیر دارد خشنود

و درفرهنگ [بفتح کاف] آورده و بمعنی چوبی درشت کنده که بر پای مجرمان نهند و برچوب پس در نیز اطلاق کنند(۲).

کلوته _ [بضم کاف وفتح تاء] حلقهٔ دام دختران دوشیزه باشد کذا فی تحفة السعادة ودرشرح۳ سامی مسطور است که کلوتـه از برای زنان بمنزلهٔ کلاهست ازبرای مردان و آنرا بعربی

شبکه گویند و درفرهنگ کلاهی باشد گوش دار که پر پنبه کنند(۳). مثالش این بیت حکیم سوزنی آورده :

بیت ٤

صوفی شدی زصوف سیه شد لباس تو

چون صوفیان کلوته بسر برعقیق رنگ

وحکیم اوحدی نیز گوید:

بیت ٤

برنهی میزر و کلوته بسر

دل پی سیم وچشم درپی زر

کلونده _ [بلام وواو .بوزن برکنـده] خیار بزرگ باشد مثالش. ۲ بسحاق اطعمه ۲ گوید:

بیت۲

میل کلونده که دارد که مبارك باشد

بخت پیروز که اقبال نهادش بکنار

کذافی تحفة السعاده، ودرفرهنگ خیاردراز باشد که **شنگ** نیز گویند(٤).

کله _ [بکسر کاف وفتح لام مشدد] سقف خانه باشد مثالش ٥ شیخ سعدی گوید:

۱ـ «س»: آن . ۲ـ کلمه از «ك» است . ۳ـ «س» .سرح.
٤ـ «س» ندارد . ٥ـ «س»: مثالس .

---

(۱) برهان گوید کلیچه‌ای است که درون آنرا ازحلوا ومغز بادام پرساخته باشند و بمعنی مطلق گلوله نیز آورده خواه گلولهٔ حلوا وخواه گلولهٔ سنگ .

(۲) = **کلندر**. ودرمعنی چوب پس در فلج نیز مرادف آنست .

(۳) برهان گوید: **گلوته** نیز آمده است.

(٤) دربرهان معنی خربزهٔ نارسیدهٔ که **کالك** باشد نیزدارد .

شعر

تو کی بشنوی نالهٔ داد خواه

بکیوان برت کلهٔ بارگاه

و|بفتح کاف|۱ سر حیوانات مطلقا باشد * و بمعنی بیوفا و هرجائی باشد و باین معنی بتخفیف لام نیز آمده و بمعنی اطراف دهن که دروقت اکل و باد کردن برآید نیز آمده (۱). مثال این معنی امیرخسرو گوید :

بیت

خازن بی‌عاقبتان شد دهان

بوزنگان را کله شد توشه‌دان

ودر فرهنگ نام شهری نیز آمده که درمیان جزیره‌ای واقعست. مثالش حکیم اسدی گوید :

بیت

چنین هریکی همچوشیر یله

گزین کردوشد تابشهر کله

ونیز هرمرتبه که سوزن را در جامه فرو برند و بر آرند کله گویند و بمعنی دیگدان نیز آورده و|بضم کاف وتخفیف لام مفتوح| موی جمع کرده باشد(۲) وباین معنی |بکاف فارسی|(۳) نیز گفته اند. شاعر گوید :

بیت

جای جانها شکن شب پوشت

دام دلها کلهٔ پرشکنت

وبمعنی ناقص و کوتاه نیز باشد(٤). وبعربی کله| بکسر کاف وفتح لام مشدد| بمعنی پردهٔ تنک و پرده که همچو خانه بدوزند آمده . و درشرح۲ سامی مسطورست که کله بعربی چیزی تنک باشد که همچو خیمه بزنند وعروس را درزیر آن آرایش کنند .

کمانهـ مقنی باشد یعنی کاریز کن(٥) مثالش شمس فخری گوید:

بیت

برون آرد هزاران بحر کلکش

بدان صورت که منبع را کمانه

۱ـتا علامت ستاره را«الف»درحاشیه دارد.

۲ـ«س»:سرح .

---

(۱) دربرهان معنی رخساره وروی و گوی که دروقت خندیدن بهر دوطرف روی پیدا شود ومعنی کمان وفروبردن وبرآوردن درآرمیدن بازن وبخیه کردن خیاطان و گرز آهنین نیزدارد .

(۲) برهان درین معنی باتشدید ثانی آورده است و بمعنی بند پا که بعربی **کعب** گویند نیز آورده و باتخفیف وظهورهاء مخفف **کلاه** است . (۳) یعنی: **گله**. (٤) هرچیز کوتاه وناقص عموما وآدم کوتاه خصوصاً (برهان) (درتداول مردم قزوین که مرغ دم کوتاه است) .

(٥) = **چاه‌جوی**.

ومسعودسعد نیز گوید:

بیت ۱

غور ایام را نیابد چرخ

گر جزازرای او گمانه کنند

واستاددقیقی نیز گوید:

بیت ۲

چنانکه چشمه پدیدآورد کمانه زسنگ

دل تواز کف توکان زرپدید آرد

ودراکثر نسخ باین معنی است اما میرزاابراهیم بمعنی چاهی آورده که چاه کنان بجهت امتحان آب درزیرزمین فرو برند . مثال این معنی ابن یمین فرماید:

بیت ۲

ای بس که دلم درطلب چشمهٔ نوشت

در بادیهٔ فکر فرو برده کمانه

۳ ودرفرهنگ باین معنی بکاف فارسی (۱) آورده*

ونیز بمعنی آن چوبی که نجاران دوالی برآن وضع کنند برای مثقب آمده چنانکه حکیم خاقانی گوید:

بیت ۱

برمثقب نطق برنشانه

ازقوس قزح کنم کمانه

وبمعنی کمان نیزاستعمال کنندچنانکه کاملی در تعریف کمان کشیدن گوید:

بیت

سه خم که کشیدقرین سازبا دو دست

دو راست کن چوتیروبده خم کمانه را

وبرتیر کمانچه نیز اطلاق کنندچنانکه مولوی معنوی فرماید:

بیت ۲

هشیار زمن فسانه باشد

مانند رباب بی کمانه

کنانه ـ [بفتح کاف ونون دوم] کهنه باشد. مثالش کمال اسمعیل گوید :

بیت

بروزگار تونوشد زسرجهان کهن

کنانه گرشودآن هم بروز دارتوباد

وسیف اسفرنگی نیز گوید :

---

۱ ـ «س» ندارد . ۲ ـ کلمه از «ك» است .

۳ ـ تاعلامت ستاره را «الف» در حاشیه دارد .

---

(۱) یعنی : گمانه . ودربرهان کمانه معنی پیالهٔ شراب خوری نیزدارد .

بیت ۱

سپاس وشکر تو از من عجب نباشد از آن

که هرچه هست زتست از نوو کنانهٔ من

کنداموبه ـ [بضم کاف ومیم] موی مادرزاد باشد یعنی موئی که چون طفل بزاید بر بدن او باشد ودرشرح سامی فی الاسامی مسطورست که : «**کنداموبه**، اول ماینبت من الریش والشعر».

کندواله ـ [بضم کاف وسکون نون ودال مهمله وفتح لام] امرد درشت جثه که باصفهانی **کرقله** خوانند. دراکثر نسخ باین معنی آمده امادر فرهنگ مرد بلندبالای قوی هیکل باشدو باین بیت مولانا شهاب الدین فامی تمسك نموده :

بیت

چاکرانت بگه رزم وگه بزم بوند

کندواله چوتهمتن چو فلاطون کندا ۲

کنداواله نیز گویند باضافهٔ الف .

کماله ـ [بوزن نواله] بمعنی کج باشد (۱) مؤید این معنی ناصر خسرو گوید:

بیت

بازوی شد بباغ دختر نرگس

دست شده سست و پای گشته کماله

کذا فی الفرهنگ.

کنده ـ [بضم کاف] چوبی که بر پای محبوسان نهند. مثالش خلاق المعانی گوید:

بیت

قدرتو برفرق فلك افسرست

حزم تو برپای زمین کنده باد

ومطلق چوب کنده رانیز گویند . ودیگر غول بیابانی راگویند(۲) .

کواسه ـ [بفتح کاف وسین مهمله] کونه وصفت ۳ باشد (۳) .

کواسیمه ـ [بضم کاف وکسر سین مهمله وفتح میم] آسانی باشد ودرنسخهٔ میرزا ودر شرفنامه **کواسمه** آمده بی یاء، وبشین معجمه نیز بنظر رسیده (٤).

کوالیده ـ [بضم وفتح کاف وکسر لام] غلهٔ

۱ـ کلمه از «ك» است. ۲ـ «س»: کند. ۳ـ بجز «غ» : صنعت.

---

(۱) برهان ابریشم کج یعنی ابریشم فرومایه گوید. اما ظاهراً از کلمهٔ کژ = کج (یعنی نار است) معنی دیگر آنرا که ابریشم مرادف قزست گرفته اندو ویهم این معنی را ساخته. (از حاشیهٔ برهان. بنقل از فرهنگ نظام) .

(۲) در برهان معنی کندهٔ قصابان وپسر امرد قوی جثه نیز دارد .

(۳) = **کواس** (برهان) .

(٤) یعنی : **کواشیمه**. ودر برهان معنی آسانی مقابل دشواری نیزدارد.

بالیده و کشت بالیده باشد. وبمعنی اندوخته وجمع کرده نیز آمده (۱).

کوپاره ـ [ببای فارسی ورای مهمله. بوزن بوداده] کله ورمه باشد. مثالش شمس فخری گوید:

[بیت]

کمترین بخششی زهمت تو
صدهزاران دهست و کوپاره

وناصرخسرو نیز فرماید:

[بیت]

نژاد دیو ملعونند یکسر
مزایاد آنکه این کوپاره را زاد

ودرفرهنگ |بکاف فارسی| (۲) آمده و ۱ **کوواره** ۲ نیز آمده که بجای |باءواو| باشد* (۳).

کوپله ـ [بضم کاف وسکون واو وفتح بای فارسی ولام] موی کلهٔ مردم. و دیگر بمعنی قفل و شکوفه وحباب نیز آمده ودر لسان الشعراء |بوزن کوکبه| باین معانی آمده ودرشرح سامی همین بمعنی حباب آورده وگفته: «کوپله، هو مایطوف فوق الماء کانه القوارير» اما دراداة الفضلاء |بفتح وضم کاف ببای تازی (٤)| موی کله و |بضم کاف ببای فارسی| شکوفه وقفل (۵) وحباب (٦) باشد. ودر فرهنگ بمعنی قبه که در ایام سور وشادی برسم آذین درشهرها زنند نیز آورده و این بیت ظهیر راشاهد آورده:

بیت ۳

نیست آئین وفایت هیچ محکم آنچنانك ٤
روزباران شهرها درقبه و در کوپله

کوبیازه ـ [ببای تازی] چکش باشد یعنی مطرقهٔ آهنگران ۱ کذافی الشرفنامه و | ببای فارسی (۷) | نام طعامی است که در بلخ متعارفست مثالش حکیم خاقانی گوید:

بیت

به سیر کوبهٔ رازی بدست حیدر رند
بکوبیازهٔ بلخی بخوان جعفر باب ٥*

کوشه ـ [بوزن توشه] یعنی کوشیده و

۱ـ تاعلامت ستاره را «الف» در حاشیه دارد. ۲ـ «س»: کواره.

۳ـ کلمه از «ك» است. ٤ـ «س»: آنچنانکه. ٥ـ «س»: یاب.

---

(۱) = گوالیده. (۲) یعنی: گوپاره.

(۳) دراین صورت برهان گوواره داردواصولا باگاف صحیح است نه باکاف.

(٤) یعنی: کوبله. (۵) قفل معرب آنست. (٦) = سواران آب.

(۷) یعنی: کوپیازه. امابرهان درین معنی گوپیازه آورده است.

بدست آورده باشد . مثالش شاعر گوید :

بیت ۱

چون برون از کجا و کی بود او

کوشهٔ خاطر تو کی بود او

کوکله ــ [بعد از کاف دوم لام. بوزن کوکبه] هدهد باشد (۱) . کذا فی التحفة و در فرهنگ |بضم کاف اول و کسر دوم آمده|.

کونسته ــ [بضم کاف و فتح نون و تای قرشت و سکون سین مهمله] سرین آدمی باشد (۲) مثالش ناظم رسالهٔ اختلاجات گوید :

بیت

چونکه کونسته ناگهان بجهد

مژدهٔ دولت و مراد دهد

کهره ــ [بوزن بهره] بزغالهٔ شیر مست باشد .

کنودانه ــ [بفتح کاف و نون اول و دوم] همان **کنودان** که مرقوم شد یعنی شاهدانه. و |بضم نون اول| نیز بنظر رسیده .

کوچه و **کویچه**۲ ــ هردو مصغر کوی یعنی درخانه و گذر (۳). مثال اول حافظ شیرازی گوید:

بیت ۱

ای که در کوچهٔ معشوقهٔ ما میگذری

بر۳ حذر باش که سر میشکند دیوارش

کویسته ــ [بواو و سین مهمله . بوزن نزیسته]. و **کسته** | بضم کاف و فتح تاء | غلهٔ کوفته باشد .

کفچلیزه ــ همان **کفچلیز** مرقوم بهردو معنی .

کهسته ــ [بضم کاف و کسر هاء و سکون سین مهمله و فتح تای قرشت] و **کهشته** |بشین معجمه| هردو بمعنی کوزهٔ پر آب باشد .

کهسله ــ [بفتح کاف و سین مهمله و لام وسکون هاء] نادان واحمق باشد در نسخهٔ میرزا ابراهیم و در مؤید **کهبله** آمده |که بعد از هاء بای موحده| باشد . کذا فی المؤید والادات .

کلکینه ــ [بضم کاف اول و کسر دوم] جامهٔ مخمل و امثال آن باشد (٤) .

۱ــ «س» ندارد. ۲ــ «س» : کوبچه .

۳ــ «س» : پر.

---

(۱) = مرغ سیلمان و شانه بسر .(برهان). (۲) = **کونه**.

(۳) راه کوچك وتنگ، چه راه فراخ و بزرگ را **کو** و **کوی** کویند و بعضی گویند بمعنی **برزن** است که بعربی **محله** خوانند (برهان) .

(٤) مخمل دوخوابه و آن جنسی است مشهور از قماش ابریشمینه (برهان).

کدواده ـ [به دو دال مهمله . بوزن دروازه] بنیاد دیوار باشد(۱). مثالش شمس فخری گوید :

[بیت]

ز فرع بیش طلب اصل کز برای بنا

درست باید کردن نخست کدواده

کوله ـ [بوزن لوله] یعنی گوی که صیادان در آن نشینند در کمین صید . مثالش نزاری قهستانی گوید :

بیت

بنده در انتظار موکب عید

گشته ساکن بکنج بیغوله

تا کی آید بدام مرغ مراد

همچو صیاد مانده در کوله

ودر فرهنگ بمعنی بیعقل واحمق نیز آمده(۲). ومؤید این معنی مولوی گوید :

[بیت]

این گفت حاج کوله، شد دردلش گلوله

زیرا ندیده بود او مهمانی سمائی

۱وبمعنی نوعی ازحیله که خروسان جنگی را میباشد که درضمن آن خود استراحت میکنندو خم از کثرت حرکت مانده میشودنیز آمده*(۳).

کوسه ـ [بضم کاف وفتح سین مهمله] یعنی مرد بی ریش و **کوسج** معرب آنست . مثالش مولوی مثنوی گوید :

بیت

آنچه کوسه داند ازخانهٔ کسان

بلمه ازخانهٔ خودش کی داند آن

[بلمه بمعنی درازریش باشدو گذشت] . و قسمی از گندم بی داسه رانیز گویند(٤).

۱ـتاعلامت ستاره را «الف» در حاشیه دارد .

---

(۱) مؤلف سراج اللغات گوید: **کدلاده** صحیح است چه **لادولاده** بمعنی بنیاد دیوار است . (ازحاشیهٔ برهان) .

(۲) صحیح **گوله** است .

(۳) این معنی دربرهان نیست وآنجا معنی خارپشت کلان و کوچك دارد و گوید باین معنی باکاف فارسی (= **گوله**) نیز آمده است .

(٤) این معنی دربرهان نیست وآنجا آمده است که شخصی رانیز گویند که دردهانش بیست و هشت دندان باشد ونیزنام شکل پنجم از اشکال رمل وآنرا **فرح** خوانند .

گرتینه ـ [به رای مهمله و تای قرشت بوزن چرمینه] بمعنی تنیدهٔ عنکبوت باشد در نسخهٔ حلیمی ودر فرهنگ بمعنی آن تنیدهٔ سفید که عنکبوت تند و درمیان آن تخم کند آورده(۱).

کالنجهـ [بکسرلام وفتح جیم] فاخته باشد(۲) .

کهنزه ـ [بفتح کاف وهاءوزای معجمه و سکون نون] کمانکشی باشد که پیش ازتب آدمی راواقع شود وبعربی **تمطی** گویندو کسی را که این حالت باشد گویند میکهنزد(۳) .

کدینهـهمان **کدین** مرقوم (٤) .مثالش شیخ نظامی گوید :

بیت

برهر که زدی کدینهٔ گرز

بشکستی اگرچه بودی البرز

وبمعنی چکش بزرگ که **پتک** گویند نیز آمده. مثالش حکیم خاقانی فرماید:

بیت

بکلبتینم اگر سر جدا کنی چون شمع

نگوید۲ آهن سرد طمع کدینهٔ من

کاژه ـ [بفتح زاء فارسی] بمعنی جا باشد (۵) .

کزبهـ[بفتح کاف وبای موحده وسکون زای معجمه] همان **کنجاره**۳ که مرقوم شد(٦).

کره ـ[بفتح کاف ورای مهمله] آن زنگار مانندی که برروی نان کهنه وامثال آن بندد وآنرا **بورك** نیز گویندو آن نانرا کره گرفته گویندو بعربی **متکرج** گویند[بضم میم وفتح تاو کاف ورای مهمله مشدد٤](۷)و بمعنی چرك نیز آمده چنانکه ناصرخسرو گوید:

بیت۱

چون دست وپای باز به بینمت وجان ودل

این هردو پاك بینم وآن هردو پرکره

وامیرخسرونیز گوید :

---

۱ ـ «س» ندارد. ۲ ـ «س»: نگوید. ۳ ـ «س»: کیخاره.
٤ـ «س» :مسدد .

---

(۱) = **کلاشخانه**. **کلاش**. ونیز رجوع به **کره** شود. (۲) برهان گوید بعضی **عکه** را **قالنجه** گویند و قالنجه اطلاقی است که شیر ازیان برفاخته کنند. (۳) رجوع به **فراشیدن** و **فنجیدن** شود. (٤) یعنی چوب گازران ودقاقان(برهان). (۵) خانه ومنزل ومقام عموماً وکمینگاه صیاد خصوصاً (برهان) . (٦) = **کنجار**. **کنجال**. **کنجاله** . (۷) **کرج** معرب کره است.

بیت

خان کره چهچوی کشور گشای

کز لب جانان۱ کره بستش بپای

بمعنی مسکه نیز آمده (۱) ودر فرهنگ بمعنی قسمی ازتنیدهٔ عنکبوت که سفید باشد ودرمیان آن تخم کند نیز آمده (۲).

کلیچه۲ ـ [بضم کاف] معروف (۳). مثالش حکیم سنائی فرماید:

بیت

شیر حق زین جهان بپرهیزد

سگ بود کز کلیچه نگریزد

وحسین وفائی بمعنی قرص آفتاب آورده و باین بیت شیخ نظامی تمسک نموده که بطریق ابهام فرموده:

بیت۳

شبانگه بنانیت نارد بیاد

کلیچه بگردون دهد بامداد

ودر فرهنگ بمعنی چراغ وبمعنی جامهٔ سوزنی آجیده نیز۳ آورده (٤).

کناره ـ ضد میان باشد. مثالش سراج الدین راجی گوید:

[بیت]

درین محیط خوشا حال عاقبت بینی

که خویش را زمیان بر کناره‌ای گیرد

وبمعنی اجتناب واحتراز نیز آورده. چنانکه حافظ شیراز فرماید:

[بیت]

بدور لاله۳ دماغ مرا علاج کنید

که٤ ازمیانهٔ بزم طرب کناره کنم

ودر فرهنگ بمعنی قلاب آهنین نیز آمده که معرب آن **قناره** است.

کاونه ـ همان **کاغنه** مرقوم. کذا فی الفرهنگ ودرمؤید **کاوته** آمده که بجای | نون تاء | باشد (۵).

۱ـ «س»: ازلب خانان. ۲ـ «س»: کلچه. ۳ـ «س»: ندارد. ٤ـ بجز «س»: کو.

(۱) در برهان معنی نوعی خار که عصاره یعنی فشردهٔ آنرا اقاقیا گویند وبمعنی حجره که خانهٔ کاروانسرا ومدرسه باشد وپوست دست وپا واعضاء که بسبب کار کردن بسیار سخت شده باشد و پینه بسته نیز دارد. (۲) = **کرتینه**. **کلاشخانه**. **کلاش**. (۳) یعنی نان کوچك روغنی = **کلیج**. **کلیچ**.

(٤) در برهان معنی کلید چوبین نیز دارد وگوید درمعنی قرص آفتاب ونان روغنی گویند **کلیچه** نیز آمده است. (۵) این صورت در برهان نیست.

گاره ــ [به رای مهمله .بوزن پاره] پشتواره باشد در فرهنگ ۱ و [بگاف فارسی] (۱) نیز بنظر رسیده ۞ (۲).

کم زده ــ [بفتح کاف] همان کم زن که گذشت یعنی مدبر و بیدولت (۳) .مثالش مخزن اسرار:

[بیت]

طالع بد بود بداختر شدم

کم زدهٔ کوی قلندر شدم

کرته ــ [بضم کاف و سکون رای مهمله و فتح فاء] پیراهن باشد (٤) و در تحفه بمعنی نیم تنه باشد (٥) .مثالش حکیم خاقانی گوید:

[بیت]

کرتهٔ فستقی بدرد چرخ

تا بمرغ نواگر اندازد

کروه ــ [به رای مهمله و واو. بوزن صرفه] جانوریست سیه فام و بزخم ازمار بدتر . کذا فی التحفة .

کمان جوله ــ [بضم جیم و فتح لام] بمعنی قربان باشد که کمان در آن گذارند (٦) .مثالش فرخی گوید:

بیت

زبهر جنگ دشمن دست نابرده بزه گردد

غلامان ترا هزمان کمان اندر کمان جوله

کوفته ۱ یعنی زده شده و ضرب کرده مطلقا چنانکه سراج الدین راجی گوید در کثرت لشکر:

[بیت]

زبس میخ اسبان فرو کوفته

دماغ زمین گشته آشوفته

و بمعنی زده شده نیز آید چنانکه شاعر گوید:

بیت

ازیاد تو غافل نتوان کرد بهیچم

سر کوفته مارم نتوانم که نپیچم

و [بمعنی] مقدار گوشت که باحوائج بکوبند و گنده های بزرگ و کوچك کرده در آشها پزند و بمعنی آزرده و مانده شده نیز آمده (۷) مثال هر دو معنی شیخ سعدی فرماید:

بیت

کوفته برسفرهٔ ما گو مباش

کوفته را نان تهی کوفته است

کنگره [بضم هر دو کاف] آنچه بر فراز دیوار باره و حصار و دگرد دیوارها سازند و بعربی **شرفه** گویند .مثالش ازرقی گوید:

---

۱ ــ «س» ندارد.　　۲ ــ تاعلامت ستاره را «الف» در حاشیه دارد.

(۱) یعنی: **گاره**.　　(۲) این صورت در برهان نیست.

(۳) و کافر و منافق را نیز گفته اند (برهان) .

(٤) **قرطه** معرب آن است و بعربی **قمیص** گویند (برهان).　　(٥) **سربال** عربی .

(٦) در برهان **کمان چوله** است.　　(۷) در برهان کنایه ازمردم ابله و نادان و احمق نیز دانسته شده است.

بیت

زآسیب چنبر فلك اندفراز آن

بر کنگره خمیده ۱ رود مرد ۲ پاسبان

کوهپایه _ دامن کوه فرودآمده (۱) .

مثالش جلالی گوید:

[بیت]

بر آن کوهپایه چوشد ره گرای

یکی دشت پیش آمدش دلگشای

کفگیره _ همان **کفگیر** مرقوم (۲) .

کلاپیسه _ [بفتح کاف] متغیر شدن چشم باشد ازحال خود چنانکه سیاههٔ آن پنهان شود ازلذت یا ازاعراض. مثالش مولوی معنوی :

[بیت]

گفت چون چشمش کلابیسه شود

فهم کن کان وقت انزالش بود

کلبه _ حجره باشد . انوری گوید :

[بیت]

کلبه‌ای کاندر آن بروز و بشب

جای آرام وخوردوخواب منست

و درنسخهٔ حلیمی بمعنی۲ دکان آورده(۳).

مثال این معنی خلاق المعانی گوید :

بیت

باشد ازخرقه‌های گوناگون

پشت ریشش چو کلبهٔ صباغ

کفانه _ [بهفاء ونون . بوزن زمانه] بچه که از شکم مادر برود و او را **فکانه** نیـز گویند(٤).

کماهه _ [بضم کاف وفتح هاء] تعویذ باشد.

کاشانه _ خانهٔ زمستانی باشد (٥) . مثالش کسائی گوید :

بیت۲

عالم بهشت گشته، کاشانه زشت گشته

عنبر سرشت گشته، صحرا چوروی حورا

کژنه _ [بفتح کاف ونون وسکون زای فارسی] پاره باشد که برجامه دوزند(٦) .

کودره _ [بضم کاف وفتح دال ورای مهمله] و **کندره** [بوزن چندره] هردو مرغ کوچکی باشد کـه در آب نشیند. مثال اول را شمس

۱_«س» : خمنده .   ۲_«س» ندارد .

---

(۱) دربرهان بمعنی کوهستان هم هست .   (۲) برهان ندارد .   (۳) دربرهان معنی خانهٔ کوچك وتنگ و تاریك و کنج و گوشه نیز دارد .   (٤) یا: **فگانه** .   (٥) در برهان معنی آشیانهٔ مرغان نیزدارد .   (٦) : **رقعه**(عربی). **پینه** . **دربی**.

فخری فرماید :

بیت

خواهد که نصر طایر واقع شود ز چرخ

تا درحیاض بزمش باشد چو کودره

حکیم فرخی نیز گوید۱ :

بیت

پیل از تو چنان ترسد چون کودره از باز

شیر از تو چنان ترسد چون کبك ز شاهین

و در فرهنگ |بکاف فارسی مفتوح(۱)| آورده بمعنی مرغ آبی که گوشت او بد بو باشد وبمعنی گوساله نیز آورده زراتشت بهرام گوید در منع گوساله وبره و بچهٔ جمیع جانوران کشتن در ملت زردشت :

بیت ۲

بکشتن نیارد کسی کودره

وزان گوسپندی که باشد بره

وبمعنی نوعی از غلهٔ خودرو که در میان جو و گندم روید و **جوده** نیز گویند آورده وبمعنی بچه گوزن نیز آورده و **کودر** |بحذف هاء| را نیز باین معانی آورده(۲).

کاپیله۳ـ [بکسر بای فارسی وفتح لام] هاون باشد (۳) . مثالش طیان گوید:

بیت ٤

خایگان او چو کاپیله شدست

روی او۲ چون کون پاتیله شدست

کواژه ـ [بضم کاف وفتح زای معجمه] تخم مرغ نیم پخته باشد و**جوازه** معرب آنست (٤).

کتف ساره ـ [بهراء وسین مهملتین] آن موضع از پشت اسب که پیش زین بر آن باشد کذا فی المؤید. امیر مختاری گوید :

بیت ٤

بکتف ساره بر آورده زانو از ادبار

بچشم خانه فرورفته دیده از ناهار

۱ـاین جمله وشعر بعد آن از «ك» است . ۲ـ«س» ندارد .

۳ـ«س»«ك» : کابیله. ٤ـ کلمه از «ك» است .

---

(۱) یعنی: **گودره**.(واین صحیح است). (۲) در برهان کودر زمین دامن کوه دانسته شده (مصحف **کردر** حاشیهٔ برهان). اما کودره آنجا معنی غلهٔ خودرو (= **چودار** در تداول مردم قزوین) ندارد ودر معنی گوساله نیز **جوذر** آورده است . (۳) در برهان **کابیله** است وگوید هرچیز که در آن غله بکوبند عموماً و داروکوب عطاران را گویند که هاون سنگی باشد خصوصاً وبعربی **مهراس** خوانند . (٤) در برهان بفتح اول است وبمعنی نان وطعام نیم پخته و تخم مرغ نیم برشت آمده است و گوید باکاف فارسی نیز آمده (= **گواژه**) وصحیح نیز اینست .

کتیره ـ [بتای قرشت ورای مهمله. بوزن نبیره] صمغ درخت قتادست وآن درختی است خاردار که شترآنرانخورد مگرسالی که باران نبارد. ایضاًمنه(۱)۱ و آنرا **خارگون** نیز گویند*.

کخ زنده ـ [بفتح کاف وزای معجمه]دیوار را گویند(۲) .

کرنده ـ [بفتح کاف و دال مهمله و کسر رای مهمله و سکون نون] لیفی که جولاهه روی کاررابآن هموار کند. وبعربی **شوکة الحایك** گویند.

کاسانه ـ [بسین مهمله و نون . بوزن جانانه] مرغیست سبز رنگ که در خوزستان بسیار میباشد. مثالش حکیم عمعق گوید :

بیت

چند پوئی بگرد عالم چند
چند کوبی طریق پویائی
تاکی ازبهرقوت و شهوت نفس
همچو کاسانه می نیاسائی

کیاده ـ [بوزن پیاده] در تحفه بمعنی رسوا باشد.

کستیمه ـ [بسین مهمله وتای قرشت ومیم بوزن پشمینه]خاری که شترآنراخورد و **اشترخار**۲ نیز گویند.

کسمه ـ موی اسب و غیره که بعوض زلف برروی آویزند(۳). مثالش شاعر گوید:

بیت

روزی که گل از کله برون آمد مست
باد سحر از جیب هوا برزد دست
از سبزه برابروی چمن وسمه کشید
وز غالیه برفرق سمن کسمه شکست

وبمعنی قسمی نان کلیچه نیزآمده۱. چنانکه۳ سراج الدین راجی گوید :

بیت۴

کسمه اش نازك چوخوی دلبران
در لطافت همچو روی دلبران*

کمان گروهه ـ معروف (۴) و **کمان مهره** و **کمان قروهه** نیز گویند و بعربی **قوس بنادق** و **قوس جلاهق** خوانند.

۱ـ تاعلامت ستاره را«الف»درحاشیه دارد. ۲ ـ «س» :اشترخوار.
۳ـ اصل چنانچه. ۴ـ کلمه از«ك»است .

---

(۱) یعنی. ازمؤید. (۲) در برهان **کخ ژنده** است بمعنی دیو مقابل پری.

(۳) موی چندباشد که زنان ازسرزلف ببرند وپیچ وخم داده برخسار گذارند وبعضی گویند زلف عملی است وآنرا ازیال اسب بکنند و برروی خود گذارند وبعضی گویند کسمه آن موی سیاهی است که درین زمان زنان عراقی درپیش سربندند (برهان) (← **پیچه**) و درمعنی کلیچه ترکی است(حاشیه برهان) .

(۴) کمانی که بدان مهره وگلولهٔ گل اندازند (برهان). **کمان گرهه** . **کمان گلوله** نیز باین معنی است .

کندوله ـ [بفتح کاف ولام وضم دال] پارهٔ کوزه و کاسه گلین باشد و [بضم کاف] ظرفی بزرگ مانند خم که از گل سازند و گندم و نان و غیرهما در آن کنند و **کندو** نیز گویند (۱). مثالش ابن یمین گوید :

بیت ۱

آنکس که بود بعلم و حکمت خالی
بر گفتهٔ او نقیضه آرم حالی
گوید که خلاء نزد خرد هست محال
کندولهٔ من هست ز گندم خالی

کتاره - [بفتح کاف ورای مهمله] حربه‌ای است که هندیان دارند. مثالش امیر خسرو گوید :

بیت

سر آن دو چشم گردم که چو هندوان رهزن
همه را ز نوك مژگان زده برجگر کتاره

و **کتاله** [به لام] نیز آمده. مثالش ناصرخسرو گوید :

بیت ۲

تا گل در کله چون عروس نهان شد
ابر مشاطه شدست و باد دلاله
نرگس جماش ۳ چون به لاله نگه کرد
بید برآهیخت سوی لاله کتاله

کاکله=نام مبارز تورانی که از فرزندان تور بوده.

کبوده=نام چوپان افراسیاب و قسمی از بید را گویند و در نسخهٔ حلیمی بیدی باشد که بید مشك از آن حاصل می شود. و ٤ بعضی گویند درخت پشه را کبوده خوانند (۲).

کجاوه و **کجابه** ـ معروف (۳) و آنرا **قژابه**٥ و **کژاوه**٦ نیز گویند. سراج الدین راجی گوید :

رباعی ۱

ماه ۷ سفری که دور از من گشته
صحـرا ز رخش وادی ایمن گشته

۱ـ کلمه از «ك» است. ۲ـ «س» ندارد.
۳ـ «س» : چماش. ٤ ـ تاپایان مطلب از « ك » است.
٥ ـ «غ» : قژاوه. ٦ـ «غ»: **کژابه** وافزوده که **کژاوه** نیز گویند.
۷ـ «س» «الف» : مه. (متن از «ك» و «ن» است).

---

(۱) = **کندوك**.
(۲) در قزوین **شال** گویند و آن غیر بیدست و بچنار بیشتر شباهت دارد.
(۳) **هودج** عربی. **قزاوه** و **قژاوه** نیز باین معنی است.

از پرتو شمع جانفروز رخ او

فانوس صفت کجاوه روشن گشته

و۱ کژابه و کژاوه ۲ نیز گویند*.

کرانه-[به رای مهمله بوزن زمانه] یعنی کنار ودیگر مرغیست سیاه‌فام که تیز نتواند پرید و درمؤید **کرایه**|به‌بای حطی| باین معنی آمده ومثال معنی اول مسعودسعد گوید :

بیت۳

یکی افتاده درمیانهٔ شور

دیگری خسته بر کرانهٔ شر

کسه-[بفتح کاف وسین مهمله] آسانی باشد کذافی الادات و ابشین معجمه (۱) | نیز بنظر رسیده .

کربشه-[بفتح کاف و باء وشین معجمه] و **کربه** |بفتح کاف و باء| و **کرباشه** |بفتح شین معجمه| هرسه بمعنی همان **کرباسه** که مرقوم شد(۲). مثال اول را حکیم رودکی گوید :

بیت۳

چارغنده کربشه با کژدمان

خورده ایشان گوشت روی مردمان

کلبتره٤-سخن نادرست وناخوب باشد(۳).

مثالش حکیم انوری گوید:

بیت

او ترا کی گفت کاین کلبتره‌ها را جمع کن

تا ترا لازم شود چندین شکایت گستری

کماسه-[بمیم وسین مهمله . بوزن نهاده] کاسهٔ چوبین باشد که بیشتر شبانان و گدایان دارند و آنرا **کماش** و **کماس** و **کچکول** ٥ نیز گویند. مثالش طیان گوید :

بیت

در دست کماسه و بدرها

گردیده وجمع کرده‌زرها

و |بضم کاف| درفرهنگ بمعنی قحبه وشاهدآورده و نیزنام کوهیست (٤).

۱_تاعلامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد.

۲_اصل: کژاوه.(متن تصحیح قیاسی است باتوجه بضبط«غ»).

۳_کلمه از«ك»است. ٤_«ك»: کلپتره.

٥_«س» کچلون .

(۱) یعنی : کشه . (۲) یعنی: چاپاسه. وسام ابرص و کربسو و کربشو و کلباسه کلپاسو و کلبسو نیز باین معنی است .

(۳) در برهان کلپتره آمده ومتداول امروز نیز همین است وگوید بوبك ربابی را نیز گویند.

(٤) در برهان معنی کاریز کن وچاه‌جوی (مصحف کمانه = کموش) و معنی خنثی نیزدارد و نام کوهی ازخراسان.

کوبه-[بضم کاف وفتح بای تازی] آنچه بدان چیزی کوبند وبعربی **مدق** گویند. وبمعنی موج نیز آمده و نیز نام گیاهیست شیرین که آنرا خورند وبمعنی مشکی که در آن دوغ کننـد و جنبانند تا روغن بگیرند نیز آمده و درنسخهٔ حلیمی بمعنی طنبك۱ نیز گویند(۱).

کبسته- همان **کبست** مرقوم (۲) . شیخ نزاری گوید :

بیت

با اینهمه لطافت و شیرینی سخن

با ما بگاه طعنه‌زدن‌چون کبسته‌ای

کبیته- همان **کبیتای** مرقوم(۳). مثالش بسحاق اطعمه گوید:

شعر

بره را بشکست پایش دست گردون ازقضا

آنچنان کز دردشد اورا پریشان پاچه‌ها

گرم کردم تخته ای‌چند از کبیتهٔ کنجدی

وز ضماد تخم مرغش بـرقلم بستم طلا

کوهه- پیش وپس زین و موج آب وحمله باشد. بمعنی اول منوچهری گوید:

بیت

نصرت از کوههٔ زینت نه فرودست ونه بر

دولت از گوشهٔ تاجت نه فرازست ونه باز

و درفرهنگ بمعنی زین نیز آورده وباین بیت فردوسی متمسك شده :

بیت

ز کوهه به آغـوش بـر گیرمش

بشاهی ز گشتاسب بپذیرمش

وبمعنی موج شرف شفروه گوید:

بیت۲

چنان کوهه زد بحر انعـام عامت

که امید را قـوت آشنا نیست

وبمعنی بلندی نیزآورده. و بمعنی حمله شیخ نظامی گوید :

بیت

چو درمعرکه برکشم تیغ تیز

بکوهـه کنم کـوهرا ریز ریز

و **کهه**۳ ابوزن‌شده‌ا نیز مثل‌اوست و ازایـن بیت خواجوی کرمانی بمعنی کوهان‌شتر ظاهر میشود :

---

۱ ـ «س» : طبنك . ۲ـ کلمه از«ك»است . ۳ ـ بجز«ك» : که .

---

(۱) درمعنی اخیر عربیست (حاشیهٔ برهان ازمنتهی الارب) .

(۲) = **کبستو**. حنظل. زهرگیاه . (۳) یعنی حلوای مغزی .(برهان) .

بیت

جهاز۱ جمله از ابریشم چین

بکوهه بر عماری‌های زرین

۲ وبمعنی کوهان گاو شیخ نظامی فرماید:

بیت۳

زبس کوههٔ گاو گردون شکوه

شد اندر زمین گاوماهی ستوه

ودرفرهنگ بمعنی جن نیز آورده(۱) وباین بیت شیخ نظامی مستشهد٤ شده :

بیت۳

۲ از کوههٔ غم شکوه بگرفت

چون کوهه گرفته کوه بگرفت*

کاسه گاه ـ یعنی نقاره خانه. امیر خسرو گوید :

بیت

شاه بنظارهٔ آن کاسه گاه

نرم ترك راند فرس را براه

کویشه ـ [بواووشین معجمه. بوزن همیشه] ظرف دوغ باشد(۲).

کیوه ـ [بفتح کاف وواو وسکون یای حطی] درشرفنامه سبزه‌ای باشد که برگ آن مغزدار میشودومیوهٔ آن خوشبووخوب می‌شود (۳).

کاشه ـ [بفتح شین۲ معجمه] یخ*تنك باشد. مثالش شاعر گوید:

بیت

گرفت آب کاشه ز سرمای سخت

چوزرین ورق گشت برگ درخت

وبمعنی **کازه**||مرقوم||نیز آمده.(٤).

کلیزه ـ [به لام وزای معجمه . بوزن پشیزه] سبو باشد مثالش شاعر گوید:

بیت۳

چو کرد او کلیزه پراز آب جوی

بآب کلیزه فروشست روی

مع الیاء

کی ـ پادشاه بلندقدرباشد واین نام را در

۱ـ«ك»: جهازش .
۲ـ تاعلامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد.
۳ـ کلمه از «ك» است . ٤ـ «س» : مشتشهد . ٤ـ «س» ندارد .

---

(۱) دربرهان معنی هرچیز بلند . نیزدارد .

(۲) = **کویش**. (۳) برهان گوید بعضی گویند **کاهوست** ، **خس** عربی (= **کیو**). ومعنی **گیوه** نیز که نوعی پاافزارباشد به کلمه داده‌است . اماصحیح همان گیوه‌است نه کیوه : رجوع به گیوه شود . (٤) یعنی خانه‌ای علفی که بر کنار کشت وزراعت سازند • (= **کاژه**) •

بلندی قدر از کیوان گرفته‌اند. و بمعنی اصل نیز بنظر رسیده ودریکی از نسخ بمعنی سلطان آمده و گویند این نام را زال بقباد داد و در فرهنگ بمعنی پادشاه پادشاهان آورده که بعربی **ملك الملوك** گویندواین‌را برپنج پادشاه اطلاق کرده‌اند: کیومرث و کیقباد و کیکاوس و کیخسرو و کی لهراسب. مثال سلطان وپادشاه بزرگ فردوسی گوید:

بیت

کی نامور پاسخ آورد زود

که از من نکوئی ۱ بباید شنود

وهریك از عناصر رانیز گویندوبمعنی پاکیزه نیز آمده مثالش این بیت زراتشت ۲ بهرام آورده:

بیت

شدستم بی‌شك وبی شبهه ازوی

پذیرفتم مراورا ازدل کی

انتهی کلامه وبمعنی کدام وقت نیز آمده چنانکه حکیم انوری گوید:

بیت ۳

بخلاف پدرت درچه نیاورد فرود

بوزارت که کند رای تراقانع کی

وابتشدیدیاء بعربی داغ را گویند(۱).

کاسموی - [بسکون سین مهمله]موی سبلت خوك باشد ٤ که بعربی **هلب** گویند ✿ بضم هاء و وسکون لام (۲) مثالش شمس فخری گوید:

بیت ۳

زبان در کام اعدایش چو خنجر

مژه درچشم دشمن کاسمویست

کسنی - [بفتح کاف و کسر نون] مختصر **کاسنی** (۳). مثالش حکیم انوری گوید:

بیت ۳

روایح کرمت باستیزه رویی طبع

خواص نیشکر آرد مزاج کسنی را

کفتگی - [بفتح کاف و تاء و کسر کاف فارسی] کفیده بودن ورمیده شدن(٤).

کورگانی - [بهرای مهمله و کاف دوم

۱- «س»: نکری. ۲- «س»: زراتست. ۳- «س» ندارد.
٤- تاعلامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد.

(۱) برهان گوید بمعنی کدام وچه وقت ودرهنگام انکار این لفظ رابکاربرند وبمعنی پادشاه جبار وقهار نیزهست ومعنی اصیل ونجیب نیزدارد.
(۲) دربرهان معنی موی خوك دارد وگوید بعضی گفته‌اند که موی سبلت روباه است. = **کاسمو**.
(۳) گیاهی است دوائی وتلخ وباین معنی بکسراول نیز آمده است وبکسراول صمغی است بدبوی که آنرا حلتیت گویندومعرب آن **قسنی** است و**گسنی** نیز آمده. (برهان).
(٤) شکافته شدن و ترکیده بودن را گویند (برهان).

فارسی] سختیان باشد و **کوزگانی** | بهزای معجمه|مثله(۱).

کهکانی] بضم کاف و کاف دوم نیز تازی] یعنی کوهکنی ۱ . مثالش حکیم سوزنی فرماید:

بیت

فرهادبکهکانی شیرین بکف آوردی
گر کف ۲ کف تو۳ بودی هم شدت تومیتین

کوالی ـ [بهلام. بوزن بخاری] یعنی اندوزی و جمع کنی(۲) . مثالش طیان گوید:

بیت ۲

بزرگان گنج سیم وزر کوالند
تو از آزادگی مردم کوالی

کملی ٤ ـ [بفتح کاف وسکون میم و کسر لام] پشمینه که درویشان پوشند و بغایت خشن و درشت باشد و مردم هند نیز باین نام خوانند مثالش رضی نیشابوری گوید:

بیت

دراز کار بود گرز کسوت کملی
بتاج و تخت کند میل رای پیر گدای

کذافی الفرهنگ.

کلاه‌داری ـ یعنی سلطنت و پادشاهی . مثالش حافظ شیراز گوید:

بیت ۲

نه هر که طرف کله کج نهاد و تند نشست
کلاه‌داری و آیین سروری داند

و بمعنی تکبر ٥ و سرکشی نیز آمده(۳).

کاراسی ٦ ـ مرغی که آواز حزین و نرم دارد . مثالش خاقانی گوید:

بیت

قمری ز تو فارسی زبان گشت
کاراسی کارنامه خوان گشت

و نام یکی از حکما نیز باشد (٤) چنانکه فلکی شروانی گوید:

۱ـ بجز «ك» : کوهکن .
۲ـ کلمه از «ك» است . ۳ـ بجز «ك» : او . ٤ـ این لغت و شرح آن از «ك» است .
٥ـ «ك» : کبر . ٦ـ «س» : کلاراسی.

---

(۱) = **گوزگانی** بمعنی تیماج (برهان). (۲) صحیح = **گوالی**. ازمصدر **گوالیدن**.
(۳) این معنی در برهان نیست . (٤) کارآسی مردی بوده است « شاهنامه خوان » وراوی کتاب هزار افسان و ندیم عضدالدولهٔ دیلمی و فخرالدولهٔ دیلمی و بعد بخدمت محمود رسید و حکومت قزوین یافت (رجوع شود بمجلهٔ یادگار سال دوم شمارهٔ دهم مقالهٔ مرحوم عباس اقبال) .

بیت

رسد بحضرت تو هرزمان گروهی نو

بشکل بوعلی و کوشیار و کاراسی

کلندیـ [بوزن لوندی] یعنی زمین سخت ودرشت.

کاریـ بمعنی مبارزه وجنگی باشد. مثالش فرخی گوید:

بیت۱

سالار سپاه ملك ایران محمود

یوسف پسر ناصردین آن شه کاری

۲ وبمعنی ناتراشیده وتأثیر کننده وتأثیر کرده نیز آمده (۱) چنانکه گویند جلاب کاری وزخم کاری وهم او گوید(۲) مؤید این معنی:

[بیت]

ازدولت سلطانی ونیکو نیت تو

این کار شود ساخته ومحکم و کاری*

کلیـ [بضم کاف و کسر لام] مرضی است که آنرا **خوره** گویند وبعربی **جذام** خوانند نعوذ بالله منه. ودر فرهنگ بمعنی روستائی آورده (۳) وباین بیت سوزنی تمسك نموده:

بیت

تیز برریش و سبلت آن کل

خوه(٤) کلی باش و خوه بیابانی

وبمعنی دفی ۱ که **عربانه** نیز گویند ونام قسمی از ماهی ریز که مبهی باشد وبتازی **سمك رضراضی** ٤ گویند نیز باشد۲ وازثقات استماع افتاده که آن ماهی را رضراضی از آن گویند که رضراض بمعنی سنگریزه است وسمك رضراضی ماهیی را گویند که در انهار سنگریزه دار میباشد. وکلی [بفتح] بمعنی کچلی باشد*.

کنکری ــ [بکسر هر دو کاف] همان **کنکره** مرقوم(٥).

کهنی ـ [بکسر کاف] بمعنی خانهٔ زمستانی باشد در فرهنگ(٦).

کچری ــ [بجیم فارسی] نام طعامیست معروف مرکب از برنج وماش. مثالش بسحاق

۱ــ کلمه از «ك» است. ۲ــ تاءعلامت ستاره را «الف» در حاشیه دارد.

۳ــ «ك»: دنی ٤ــ «س» رضرافی.

---

(۱) این معانی در برهان نیست وگوید شخصی باشد که از او کارها آید.

(۲) یعنی: فرخی.

(۳) در برهان بمعنی قرص نان روغنی آورده است.

(٤) خوه تلفظی است از: خواه.

(٥) یعنی: سازی که اهل هند نوازند. ودر برهان **کنگری** و **کنگره** ضبطست.

(٦) در برهان معنی خرس هم دارد.

اطعمه گوید :

بیت ۱

چوبش از نیشکر و سر علم ازشاخ نبات
پرچمش ۲ کندهٔ قندست لـوای کچری

کاسنی ـ [بفتح سین مهملـه و کسر نون] منسوب به کاسن که نام قریه ایست ازقری سمرقند. مثالش برای لغت کاسان۳ مرقوم شد. و نیز نام گلیست(۱) . مثال این معنی شاعر گوید :

بیت۳

ببستان کاسنی هر سو عیان شد
زمین آن برنگ آسمان شد

کاشی ـ نوعی ازخشت وغیره که کاسه گران بر آن آبگینه ریزند . مثـالش شیخ اوحدی گوید :

بیت

گرچه کاشیست خانه یا۱ چینی
دل بگیرد چو بیش بنشینی

ومنسوب به شهرکاشانرا نیز گویند . مثال این معنی مولاناحسن گوید :

بیت۳

بندهٔ بیچاره کاشی ازدل وجان سال وماه
روزوشب در خطهٔ آمل ثناخوان شماست

و[بیای مجهول ٤] مخفف کاشکی باشدچنانکه ٥ مثالش نزاری قهستانی گوید :

[بیت]

زخط گوهر افشان تو باری
مرا کاشی که بودی یادگاری

کلنجری ـ [به لام وجیم تازی ورای مهمله بوزن سکندری] درفرهنگ نوعی ازانگور باشد که درهری باشد بغایت شیرین و نازك وگویند خوشه ای از آن پنج من ودانه ای پنجدرم میشود٦ و نیز منسوب به **کلنجر** ۷ هم باشد که نام موضعی است وقلعه ای درهند و **کالنجر** نیز گویند*.

کشی ـ [بفتح کاف وکسر شین معجمه] بمعنی خوشی باشد. مثالش حکیم سوزنی گوید :

بیت

تابجهان کشی است وخوشی ای صدر
خوش زی وکش بـا سمنبران پری وش

و [بکاف فارسی (۲)] نیز آید باین معنی.

کمی ـ کمین باشد. مثالش شمس فخری گوید:

---

۱ ـ کلمه از «ك» است. ۲ ـ «ك»: پرچغش؛ نسخ دیگر: برجغش. (متن ازدیوان اطعمه ص ۱۷۱ ودر آنجا **کجری** آمده است). ۳ ـ «س» ندارد. ٤ ـ «س»: مجهول. ٥ ـ اصل: چنانچه ٦ ـ تاعلامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد . ۷ ـ «س»: کلنجیر. ۸ ـ «ك»: مرخم کمین.

---

(۱) برهان گوید گیاهی است معروف و **کاشنی** هم آمده است و **هندبا** همانست وبعربی **بقلهٔ یهودیه** خوانند وگویند بقلهٔ یهودیه کاسنی صحرائیست وبعضی دیگر گویند **خبازی** است و بعضی گل آنرا کاسنی میگویند . (٤) یعنی : **گشی** .

بیت ۱

شهنشاها اگر برمیگشاید

بروی اختران کینت کمی را

و ۲ بمعنی نقصان وفروتنی معروفست . مثـال انوری گوید :

بیت

همیشه تا بجهان در کمی وافزونیست

حسود جاه تو کم بادو عمرت افزون باد *

کندوریـ [بنون ودال ورای مهملتین. بوزن مغروری] دستارخوان باشد که پیش سفره باز گیرند(۱) وهم او(۲) فرماید :

شعر

برای خوان شهنشه فلك بدست قضا

کند ز اطلس والای چـرخ کندوری

و بدرالدین جاجرمی نیز گوید:

بیت ۱

ای بر کنار گوشهٔ کندوری سخات

خوان هزار کاسهٔ نه چرخ ماحضر

کشنی ۳ـ [بکسر کاف ۱ ونون وسکون شین معجمه] بمعنی جنگل انبوه باشد کذا فی ـ المؤید(۳).

کوزیـ [بضم کاف و کسر زای معجمه] آبگیر و شمر را گویند(٤) .

کاخ مشتریـ در نسخهٔ میرزا قوس وحوت و آسمان ششم نیز باشد .

کر کری ـ [کاف دوم نیز تـازی و دو رای مهمله. بوزن بلبلی] استخوان نرم که عـرب آنرا **غضروف** خوانند و **کر کرانی** نیـز گویند(٥) .

کله سایگیـ [بفتح کاف ولام] در نسخهٔ میرزا بمعنی بدبختی باشد و بر کافران هند اطلاق کنند و کلهٔ کلاغ را نیز گویند که بر مردار نشینند(٦). شاعر گوید معنی اخیررا .

بیت

همه زمین کله سایگی نمود بچشم

زبس که برسر ایشان فرو نشست غراب

۱ـ «س» ندارد. ۲ـ تا علامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد .

۳ـ «س»: کشی .

---

(۱) در برهانست که بعضی پیش اندازرا گویند یعنی پارچه‌ای که در پیش سفره اندازند روی زانو بوقت چیز خوردن . (۲) یعنی : انوری .

(۳) در برهان بفتح اول هم آمده است وبمعنی نوعی غله میان ماش وعدس که خوردن آن گاو را فربه کند نیز آورده = **کرشنه** . **کرسنه** . **کشنك** . **کشنج** .

(٤) = **استخر** . **تالاب** . (٥) برهان کر کرانی ندارد. **کر کرانك** نیز باین معنی است . (٦) در برهان **کله سایلی** آمده است .

و بخاطر میرسد که چون کلهٔ کلاغرا کله سایگی گویند باید که کله [بکاف فارسی(۱)] باشد. اما درمؤیدالفضلاء وشرفنامه و نسخهٔ میرزا [بکاف تازی] آمده.

کاتوزی- [بضم تای قرشت و کسر زای تازی] بمعنی زاهدو عابد باشد(۲). مثالش حکیم فردوسی گوید:

بیت ۱

گروهی که کاتوزیان خوانیش
بـرسم پرستـندگـان دانیش

ککی ـ [بفتح کاف اول و کسر دوم] همان **ککه** مرقوم باشددر فرهنگ(۳).

کوری-معروف(۴). ودر فرهنگ بمعنی غلهٔ خودرو نیز آمده(۵) وباین بیت امیرخسرو مستشهد شده:

بیت ۱

چه مانم ازپی شاماخ و کوری
زشورخا کیان در خاک شوری(۶)

کماسی - [بفتح کاف و کسر سین مهمله] بمعنی کمی ونقصان باشد. مثالش سراج‌الدین راجی گوید:

بیت ۱

آب آن چشمه زابتدای وجود
نه کماسی کند نـه بفزایـد

کشورخدای-یعنی پادشاه(۷). مثالش شیخ سعدی گوید:

بیت ۱

اگر کشور خدای کامرانست
وگر درویش حاجتمند نانست
در آن ساعت که خواهند۲ این و۱ آن مرد
نخواهند ازجهان بیش از کفن برد

کستی-[بضم کاف و سکون سین مهمله] **کشتی** باشد درشرفنامه ومؤید قول خوداین بیت مسعودسعدآورده که باستی قافیه کرده:

بیت ۱

پیل‌زوری که چون کند کستی
بند او پیل را دهد سستی

---

۱ ــ «س» :ندارد. ۲ ــ «س» : خواهد .

---

(۱) یعنی: **گله سایگی** . (۲)محتمل است که کلمه تحریف کلمهٔ **آتوری** باشداشاره به آتور بانان ، نگهبانان آذروموبدان .(ازحاشیهٔ برهان).

(۳) بمعنی فضله وافکندگی آدمی. (٤) یعنی نابینائی وفقد بصر .

(۵) برهان گوید آنرا **چینه وخوراك مرغان** گویند .

(٦)بیت دیگر آن اینست شاهد کوری بمعنی اول :

نخواهم کندم سلطان صانع بکوری کردم از دو دیده قانع

(۷) = **کشورخدا. کشورخدیو** .

و شیخ‌عطار نیز بسین‌مهمله آورده‌و گفته :

بیت ۱

مور راهش ازدر ۲ چستی گرفت

با سلیمان لاجرم کستی گرفت

و دراصل کستی‌بوده وبمرورایام کشتی شده و وجه تسمیه‌در کستن مرقوم‌شده. ودیگر بمعنی زنار باشد(۱) چنانکه ۳ شمس فخری گوید :

بیت ۱

چو دین را تربیت فرمود رایت

همه کفار بگسستند کستی

وناصرخسرونیز گوید :

بیت

تو با ترسا بیك‌نرخی سوی ٤ دانا

اگرچه تو کمر بستی و او کستی

کالبوی-[بسکون‌لام وضم‌بای‌تازی] **کالیو** بودیعنی‌سر گشته‌ومتحیر.ودرمؤید چنین آمده یحتمل که بجای |باء یای‌حطی|باشد (۲).

کلیکی-[بفتح کاف‌اول‌و کسرلام و کاف‌دوم یعنی‌احول. کذافی‌التحفة.اما بخاطرمیرسد که بمعنی‌احولی ٥ انسب باشد(۳).

کیخسروی-نام یکی از سی‌لحن باربد. مثالش ٦ شیخ‌نظامی گوید:

بیت ۷

چو بر کیخسروی آواز دادی

بکیخسرو روانرا باز دادی

ککری-[بفتح کاف‌اول وسکون‌دوم‌و کسر رای‌مهمله] نام‌شهریست درهندوستان.

کپی - [بکسر کاف و بای‌فارسی مشدد] **بوزینه**باشد. مثالش سراج‌الدین‌راجی گوید:

بیت

چون کپی‌پیر ۸رخ پراز چین

چون گرگ گرسنه‌دل پراز کین

کدیوری - برزیگری باشد (٤).مثالش خاقانی گوید :

بیت ۱

مایده سازد از ۹ بره برصفت‌توانگران

برزگری ۱۰ کند بگاو ازقبل کدیوری

۱- کلمه‌ای‌از«ك»است. ۲- «س» : کمر؛«ك» : د کر.(متن از«الف»است).
۳- اصل:چنانچه . ٤- بجز«ك»، بسوی .
٥- درهمهٔ‌نسخ: احول .(متن‌تصحیح‌قیاسیست). ٦ - «س» :مثالس.
۷-«س» ندارد . ۸- «س»«ك» : پر . ۹- «س» : ز.
۱۰- «س» : برزیگری .

---

(۱) برهان گوید بمعنی ریسمانی نیزهست‌که کشتی گیران خراسان بر کمر بندند ودر عرف ایشان زنارخوانند . ومعرب آن **کستیج** است‌و **کستین** نیزبنظررسیده .
(۲) یعنی : **کالیوی**. برهان‌بمعنی‌نادان‌وهیمچدان‌نیزآورده‌و گوید **کالبو** نیزدرست است .
(۳) زیرا کلیك بمعنی احول‌است .امادربرهان نیز بمعنی احول‌آمده‌است نه‌احولی .
(٤) وباغبانی‌وزراعت‌کردن ودهقانی .

کافوری - در نسخهٔ میرزا سبزه ایست ۱ که آنرا **بابونه** نیز گویند و بتازیش **اقحوان** گویند(۱).

کوهاموی - نام بازیی باشد و آن چنان باشد که خاك را توده کنند و مویی درمیان آن پنهان کنند و بعداز آن آب برآن خاك ریزند و گل کنند و بردور ۲ آن نشینند و موی راطلبند هر که بیاید گرو را برده باشد و بعربی **بقیری** گویند [بضم باء وفتح قاف مشدد وسکون یاء وفتح راء].

کریزی - [بضم کاف و کسر رای مهمله وزای معجمه] طیور جوارح پر ریخته باشد. مثالش استاد رودکی گوید :

بیت ۳

بباز کریزی ٤ بمانم همی

اگر کبك بگریزد از من رواست

و پیر ۵ منحنی را نیز گویند که قوای او فتور یافته باشد. کذا فی المؤید (۲).

کالونی۶ - [بضم لام و کسر نون] نام گیاهی باشد که بعربی **سعتر** گویندش.

کبك دری - معروف(۳) و باعتبار آنکه در درهٔ کوه میباشد دری گویند. مثالش حکیم انوری گوید :

بیت ۳

در پناه سدهٔ جاه رعیت پرورش

بر عقاب آسمان فرمان دهد کبك دری

و نیز نام نوائی و لحنی است. منوچهری گوید :

بیت

ساعتی سیوار تیر و ساعتی کبك دری

ساعتی سروستاه و ساعتی باروزنه

کندی - [بوزن قندی] در فرهنگ نام گلیست سفید و مایل بزردی که بنهٔ آن بدرازی نیم گز باشد و بغایت خوشبو باشد ۷ و در بلاد یمن و گرمسیر و شیراز و هند نیز میشود و آنرا بعربی **کادی** گویند۞.

کشتی ۸ - [بکسر شین] معروف(٤)، که

۱- دو کلمه را «الف» درحاشیه دارد. ۲- «س» : دوره . ۳-«س» ندارد.
٤-«س»: کریزی . ۵-«س»: پر. ۶- این لغت و شرح آن از «غ» است.
۷- تا علامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد. ۸- این لغت و شرح آن از «ك» است.

---

(۱) در برهانست که نوعی بابونه هم هست که آنرا **گل گاوچشم** گویند و عربان **عین البقر** نامند. (۲) در برهانست که چیزی را نیز گویند که بخورد پرندگان شکاری دهند تا روز تولك کنند و پر بریزد. (۳) نوعی کبك که در کوهستان زیست کند و بزرگتر از کبك معمولی باشد، ومعنی اخیر کلمه نیز در برهان نیست.

(٤) وسیله‌ای که از چوب یا فلز سازند و بازدن پارو بدان از روی آب گذرند واین اوان با دستگاه مولد و محرك بخار و برق حرکت کند ودر برهان بمعنی پیاله‌ای نیز هست که بشکل سفینه سازند. و بضم اول بمعنی زنار (= کستی) و بمعنی اینکه دو کس برهم چسبند وخواهند یکدگر را برزمین زنند و بمعنی خطاب از کشتن نیز هست و بکسر اول خطاب ازرزاعت کردن باشد.

بعربی **سفینه** گویند. مثالش حافظ شیرازی گوید:

بیت

کشتی نشستگانیم ای باد شرطه برخیز
شاید که باز بینیم دیدار آشنا را

کشفتگی - [بضم کاف وشین وسکون فاء]
یعنی پژمرده شدن۱. امیر معزی فرماید:

بیت

این از کشفتگی چو رزان۲ گشته درخزان
وان از شکفتگی چو چمن۳ گشته در بهار

و بمعنی پریشان شدن و پراکنده شدن و بمعنی ٤ معدوم ونابودشدن نیز آمده (۱).



۱- «س» : شد. ۲- «س» : ازان. ۳- «س» : من.
٤ - بجز «ك» : معنی.

(۱) برهان ندارد اما در کشفتن بفتح اول ودوم نیز گوید.

باب الکاف ، الفارسی

مع الالف

گردا ـ [بوزن فردا] بمعنی گردان باشد(۱).
مثالش شاه ناصرخسرو۲ گوید :

بیت۳

ما مانده شدستیم و گشته سوده
نامانده و ناسوده چرخ گردا

گردنا ـ [بکسر گاف وسکون راء ودال] سیخی باشد که مرغ بر آن زنند و بریان کنند خواه از آهن ، خواه از چوب . مثالش حکیم سوزنی گوید :

بیت۳

آتش سنان نیزهٔ چون گردنای تست
دشمن چو مرغ گردان بر گرد گردنا

و پیرامون چیزی را نیز گویند چنانکه اخسیکتی فرماید :

بیت

ز مشرق تا بمغرب میدواند دست ابداعش
هزاران گوی اززر گردنای زمردین چوگان

وخراسانیان **گردوا** گویند(۲).

۱ـ «س» «الف» : باب الالف مع الکاف الفارسی.(متن از«ك»است).
۲ـ کلمه از«ك» است .　　۳ـ«س»ندارد.

(۱) دربرهان معنی **بادبر** نیزدارد وآن چوبی باشد مخروطی که طفلان ریسمانی بر آن پیچند وازدست رها کنند تادرزمین گردان شود. = **گردنا.فرفره** وبکسراول بمعنی حجت باشد .
(۲) دربرهان معنی مطلق سیخ و کبابی که اول گوشت آنرادرآب جوشانند وبعدازآن ادویهٔ حاره برآن پاشند وبرسیخ کشند و کباب کنند که معرب آن **گردناج** است نیزدارد وگوید گوشهٔ عود درباب وامثال آنرانیز گفته اندوتاربرآن بندندو بگردانندتاساز آهنگ شود(رجوع بصفحه ۱۱۷۵ شود) (= **گردانك**) وبمعنی بادبرهم آمده است(= **گردا**)وآلتی که ازچوب سازندو بدست اطفال دهند تابدان راه رفتن آموزند.وبکسراول معنی سیخ کباب و کاسهٔ زانو (= **وضفه** عربی)و گل سرخ نیزدارد .

گیرا ـ یعنی گیرنده وچسبنده(۱). مثالش نزاری گوید :

بیت

نشاید توبه برمن بست هیهات

بگیرائی۱ اگر گردد سریشم

گورگا ـ [بفتح کاف اول وضم واو وسکون رای مهمله] بمعنی نقاره باشد وغالباً که این لفظ ترکیست(۲).

گرا۲ ـ [بفتح کاف وتشدید رای مهمله] غلام۳ وبنده را گویند و۴ بمعنی حجام نیز آمده. بمعنی اول خواجوی کرمانی گوید :

بیت

ترك فلك هندوی گرای۵ اوست

درکف مهر آینهٔ رای اوست

مثال معنی دوم سراج الدین راجی گوید :

بیت۶

شیشهٔ پرخون که گرامی مکد

برامید نفع دل خوش میکند

و از بیت اول معنی دوم نیز بتکلف مستنبط میشود(۳) وبمعنی حجام شیخ نظامی نیز گوید :

بیت ۷

گر بچخد گردن گرا بزن

ورنه قدمگاه نخستین بکن

گوا ـ **گواه** باشد(٤). مثالش حکیم فردوسی گوید :

بیت

بر من فرستی برسم نوا

که باشد زگفتار برتو گوا

گنجا ـ [بوزن دینا] یعنی گنجایش(۲) مثالش مولوی مثنوی :

شعر

هشیار مباش زانکه هشیار

درمجلس عشق سخت رسواست

دلتنگ خوشم که درفراخی

هم مسخره رارهست وگنجاست

۱ـ «س»: بگیرای ۲ ـ «س» : گرا .

۳ـ کلمه را «الف» بالای سطر درحاشیه دارد . ٤ـ «س» : گویند وغلام را.

۵ـ در«س» گرای را خط زده وغلام نوشته اند. ۶ـ کلمه از «ك» است. ۷ـ «س» ندارد.

---

(۱) در برهان این معنی نیست ومعنی سرفه دارد وگوید آن بیشتر بسبب هوازدگی بهم رسد.

(۲) برهان ندارد . (۳) برهان گوید گاه این لفظرا بطریق دشنام بکار برند و نیز بمعنی آهنی پهن باشد دسته دار ودردوطرف آن ریسمانی بندند یکی دستهٔ آنرا بگیرد ودیگری ریسمان رابکشد تا زمین شیار کردهٔ ناهموار را بدان هموار کنند و آنرا بعربی مسلفه ومسواط خوانند. (شاید مصحف **گراز**. حاشیهٔ برهان). (٤) = شاهد (عربی).

گندنا۱ ـ تره‌مشهورست که بعربی **کراث** گویند و گویند که چون‌خواهند روغن بلسان را بیازمایند گندنارا بآن آلوده کنند وبچراغ دارند اگر افروخته‌شد خالص‌است. و خلوص مشك‌را چنین معلوم کنند که سوزن‌درآن فرو برند و بعدازآن‌در سیرزنند اگر بوی‌مشك ازآن سوزن‌زایل‌نشود پاکست و الا ناکست . ||**ناك** یعنی‌مغشوش . وخواهدآمد||. چنانکه یکی از اکابر ۲ گویدمؤیداین‌دومقدمه:

بیت

روغن‌مصری و مشك تبتی را در دو وقت
هم معرف سیر باشد هم مزکی گندنـا

گیمیا ـ همـان **ریماز** که‌نوعی ازجامه باشد .

گزارا - [بضم کاف] بمعنی‌ادا کننده‌ٔسخن باشد.مثالش۳ شیخ‌نظامی گوید :

بیت ٤

گزارای نقش گزارش پذیر
که‌نقش ازگزارش ندارد گزیر

گونیاـ تخته‌ٔمثلث که خطوط‌بر آن کشیده باشند ومعماران دارند وبآن‌راستی و کجیهای بناها۵را دانند(۱). مثالش۶ خاقانی گوید:

بیت

کو نوح که سازهاش بخشم
یا۷مسطر و٤ گونیاش بخشم

گنداـ[بوزن‌فردا]یعنی‌بدبو وگنده.مثالش پوربهای جامی گوید:

بیت ۳

گندا وتیز همچوپیاز وترش‌چه‌دوغ
چون‌سیر گرم‌وخشك‌وچوجغرات‌سردوتر

۸ وشیخ‌آذری‌نیز گوید:

بیت

پیش هرمردك چنین گـندا
ظربان عنبری بـود بویا

||**ظربان** نام جانوریست‌ازگربه کوچکتر کـه بغایت بدبوست‌وجمیع‌ذوی‌الحیوةازتعفن او متنفرباشند||.

گنج‌خضرا۹=نام یکی‌ازهشت گنج خسرو پرویز. مثالش‌حکیم‌فردوسی گوید:

---

۱ ـ این‌لغت وشرح‌آن‌از«ك» است . ۲ ـ شاعرخاقانی است. ۳ ـ «س»: مثالس.
٤ ـ «س» ندارد . ۵ ـ «س» : ابناهارا . ٦ ـ«س» : مثا.
۷ ـ«ك»:تا. ۸ ـازاینجاتاپایان‌مطلب‌از«ك» است ۹ ـ«س»: گنج‌خضرا.

---

(۱) دربرهان‌معنی ریسمانی که استادان بناچون‌خواهند عمارتی بسازندآنرابکشندورنگ بریزند نیزدارد .

شعر

دگر گنج کز در خوشاب بود

که بالاش یك تیر پرتاب بود

که خضرا نهادند نامش ردان

همان نامور کاردان بخردان

گزا - یعنی گزنده . مثالش شیخ سعدی گوید :

شعر ۱

از من بگوی حاجی مردم گزای را

کو پوستین خلق بآزار می‌درد

حاجی تو نیستی شترست از برای آنك ۲

بیچاره خار میخورد ۳ وبارمیبرد

گوارا - [بضم] آنچه درذائقه خوش آید و زود هضم شود(۱) . مثالش ابوعلی چاچی ٤ میگوید :

بیت

تلخی زهر فراق دوست را

شربت وصل گوارا درقفاست

گردنا ٥ - [بفتح کاف وسکون راء و دال مهملتین] گردانك رباب باشد(۲). مثالش مجیر بیلقانی گوید :

بیت

درجهان بی غم نبینی دل که از دست رباب

گردن خود بی رسن هر گز نبیند گردنا

گندم با ٦ - یعنی آش گندم کـه **حلیم** گویند .

گونا - بمعنی گونه باشد یعنی رنگ و برطرز و طور نیز اطلاق کنند. وسرخابی را که زنان بـ روی کنند نیز گویند. مثال معنی اول را حکیم خاقانی فرماید :

بیت

بس دوزخیست خصمش از آن سرخ رو شدست

کاتش بز ناسره گونـا بر افکنـد

مع الباء

گوناب - سرخیی باشد که زنان برروی کنند و **گلگونه** و **غنجار** نیز گویند . مثالش ۷

---

۱ - «س» ندارد. ۲ - بجز «ك»: آنکه. ۳ - «س»: میخرد. ٤ - اصل: حاجی (متن تصحیح قیاسی است). ٥ - «س»: گردا . ٦ - این لغت وشرح آن از «ك» است. ۷ - کلمه از «ك» است

---

(۱) مقابل : **گلو گیر**. (برهان). (۲) گوشهٔ عود ورباب که تار برآن بندند و بگردانند تاساز آهنگ شود . (برهان)(رجوع به صفحهٔ ۱۱۷۲ شود) .

ابوالخطیر گوید :

بیت۱

روی او بی نیاز ازگوناب

در دل آفتاب ازو صد تاب

گوداب ـ [بضم کاف بادال مهمله ۲] طعامیست. ودرشرفنامه آمده که گوشت ونخود ومغز گردکان بپزند ودراداة الفضلاء طعامیست که در تنورزیر بریان پزند(۱). مؤیداین معنی امیرخسرو گوید :

بیت ۱

خوانده زبان بره پهلوی بز

برسر گوداب که: منی ارز

و درفرهنگ آش سرکه باشد.

گنج۳ افراسیابـ نام یکی ازگنجهای هشتگانهٔ پرویز. مثالش امیرخسرو گوید:

بیت

دگر نامورگنج افراسیاب

که کس رانبود آن بخشکی وآب

گورابـ درفرهنگ بمعنی گنبدی که برسر قبرها سازند آمده واین بیت امیر۱خسرو را شاهد آورده :

بیت۱

مردم دانا نرهد زین دوگور

بالا گوراب ، فرو چاه گور

وهم او(۲) فرماید :

بیت

جهان غرق بادا بدریای شور

که بالاست گوراب وته چاه گور

وفقیررا دراین لغت اندك تأملی میرود اماچون صاحب فرهنگ قدس سره نوشته بودمانیز نوشتیم. و نام شهری نیز باشد درحوالی مرو که از مرو تا آنجا چهارده روز راهست. فخر گرگانی فرماید :

بیت٤

براه اندر نه خوردش بود ونه خواب

بدو هفته بهمرو آمد زگوراب

۱ـ کلمه از«ك» است. ۲ـ«ك»: **کوذاب**[بضم کاف باذال معجمه].(صحیح **گوزاب** است).

۳ـ «س» : کنج .

٤ـ «س» ندارد .

---

(۱) = **بریان پلاو**(برهان). وبرهان بمعنی دوشاب نیزآورده ودرمعنی آش که ازگوشت و برنج ونخود ومغز گردکان پزند گوید **گوزاب** نیز آمده است واین ضبط را اصح دانند .

(۲) یعنی : امیرخسرو .

ازاین بیت صاحب فرهنگ استنباط کرده که در حوالی مروست اما ازاین بیت فخر گرگانی در ویس و رامین چنین ظاهر میشود که از توابع مازندران باشد که :

بیت

چنان بی بیم و ایمن کرد گرگان
که میشان را شبان بودند گرگان
زبس می خوردن و خوشی در آمل
تو گفتی بودش آب رودها پل[1]
زبیم تیغ او در مرز گوراب
همی با شیر بیشه خورد گور آب

وبمعنی میدانی که ساخته باشند نیز آورده (۱).

گورب - [بفتح کاف ورای مهمله] قسمی از کفش و پاافزار[2] که از[2] ریسمان کنند[3] و نیز آنچه درزیر چاخشور پوشند از پشم و مثقالی و غیرهما و معربش **جورب** است. مثالش سوزنی گوید :

بیت

بهای گورب و موزه فرست و کوکب و نعل
هباست نزد تو اینها که من بها کردم

مع الباء الفارسی

گپ - [بفتح] سخن گزاف باشد[4] و بمعنی مطلق حکایت و فسانه هم آمده (۲) مثالش* مولوی معنوی[2] گوید :

بیت[2]

که زهرناشسته روئی گپ[5] زنی
شرم داری وز خدای خویش نی

و دیگر بمعنی بزرگ و گنده باشد (۳).

گشسپ و گشپ - [اول بضم کاف وفتح شین مهمله و دوم بضم کاف وسکون شین معجمه] در فرهنگ بمعنی جهنده باشد و **آذرگشسپ** مرکب باشد از «**آذر**» و «**گشسپ**» بمعنی[6] آتش جهنده (٤).

مع التاء

گرفت - [بکسر کاف وراء[7]] یعنی اخذ کرد. مثالش حکیم انوری گوید:

۱- «س» «ك» : هایل ، ۲- کلمه از «ك» است . ۳- «غ» : قسمی از کفش نمدین. (وبرهان بهر دومعنی آورده است) . ٤- تاعلامت ستاره از «ك» است . ۵- بجز «ك» : دم . ٦- بجز «ك» : یعنی. ۷- تاعلامت ستاره درصفحهٔ بعد را «الف» درحاشیه دارد .

---

(۱) در برهان معنی چاقشور ساق کوتاه پشمی که بجهت دفع سرما درزیر موزه پوشند و معرب آن **جوراب** است (**گورب**) نیزدارد ونیز بمعنی زمین شوره زاری درصحرا که ازدور به آب ماند و **سراب** گویند (= **گوراب**) آورده است. ودرمعنی گنبد **گورابه** مرادف آنست .

(۲) دربرهان بمعنی سخن نزهست ومعنی حکایت وافسانه ندارد . (۳) مصحف گت؟

(٤) اصل کلمه **گشنسب** است ومعنی متن مجعول باشد (حاشیهٔ برهان مصحح دکتر معین) .

شعر

ملک اکنون شرف ومرتبه ونام گرفت

که جهان زیر نگین ملک آرام گرفت

ونیز بمعنی* جرم وتاوان باشد. مثالش شمس فخری گوید :

بیت ۱

تو همچو آفتابی و بدخواه شپره

نبود بر آفتاب زخصمی او گرفت

و۲ بمعنی مطلق مؤاخذه و انگشت بر حرف کسی نهادن نیز آمده*(۱) .

گذاشت۳- یعنی وضع کرد ونهاد. وبمعنی گذارنده وبآخر رساننده نیز باشد(۲). مثال این معنی شیخ سعدی گوید :

بیت

جفابرد و روزی بمحنت گذاشت

بناکام بردش بجایی که داشت

گران سرشت- یعنی متکبر وکاهل .

گران پشت- یعنی حمال وقوی پشت.

گشت بر گشت- نام گیاهی است که برهم پیچیده چون ریسمانی تافته باشد و **پیچك** نیز گویند (۳) .

گوارشت- [بضم کاف و کسر راء] دومعنی دارد: اول هضم وگوارائی۴ باشد؛ دوم معجونی که بجهت گواریدن طعام سازند وآن بانواع است (۴). مثال معنی اول طیان گوید:

بیت ۵

نان آن مدخل زبس زشتم۶ نمود

از پی خوردن گوارشتم نبود

مثال معنی دوم بسحاق گوید:

بیت

قرص لیمو وگوارشت۷ لطیف عنبر

گلشکر باشد وگلقند وشراب دینار

گت- [بفتح کاف] بمعنی بزرگ باشد .

گست- [بفتح کاف وسکون سین مهمله] زشت وقبیح باشد. مثالش شمس فخری گوید:

بیت ۵

اگر تمثال مانی زنده گردد

ببیش صورت خوبت بود گست

و استاد عماره نیز گوید :

بیت ۱

دلبرا این رخ۸ تو بس خوبست

ازچه رو کار های گست کنی

گشت- گردیدن. وگردید نیز باشد مثال معنی اول را ملا جامی گوید :

۱ـ «س» ندارد . ۲ـ تا علامت ستاره را «الف» در حاشیه دارد .

۳ـ این لغت وشرح آن از «ك» است. ۴ـ «س»: گوارای. ۵ـ کلمه از «ن» است .

۶ـ بجز «ك»: رشتم. ۷ـ «س»: گوارست . ۸ـ در لغت فرس اسدی: دلبرا دو رخ .

---

(۱) در برهان معنی طعنه که زدن نیزه است وسخنی که بعنوان سرزنش گفته شود وماضی گرفتن بمعنی گرفتار شدن وستدن ونگهداشتن ومالش دادن ولرزانیدن انگشت ودست در سازهای ذوی الاوتار تا نغمه موج دار وجوهردار بگوش خورد ومعنی خسوف وکسوف که ماه گرفتن وآفتاب گرفتن باشد نیز دارد.

(۲) برهان ندارد . ومصدر آنرا که **گذاشتن** است آورده .

(۳) در برهان معنی پیچ بر پیچ نیز دارد . (٤) = **گوارش**. وبرهان معنی اول را ندارد .

بیت

شهریی شد زره شهر بده

تا گشایدز دلش گشت۱ گره

ومثال معنی دول شیخ سعدی گوید:

بیت۲

بسی گشت فریاد خوان چون جرس

که ننشست بر انگبینش مگس

ودرزفانگویا بمعنی خربزه است وبمعنی حنظل نیز آورده اما در ادات الفضلاء بمعنی دیدن آمده ودرفرهنگ بمعنی محو کردن وحك ساختن نیزآورده ومثال این معنی ومعنی۲ اول از حکیم اوحدی آورده که:

بیت۳

گو هر که درجهان بتماشا روند وگشت

مارا بس این قدر که بمادوست بر ٤ گذشت

تا او زنقش چهرهٔ خودپرده بر گرفت

ما نقش دیگران ز ورق میکنیم گشت

گماشت٥-[بضم گاف] یعنی مو کل ساخت و نصب کرد و برانگیخت (۱) مثالش شیخ سعدی گوید:

بیت

حسد مردرا برسر کینه داشت

یکی را بخون خوردنش بر گماشت

گویست- [بضم گاف وکسر یای حطی وسکون سین مهمله] کوفتگی وکوفته شدن و |بوزن نزیست| نیز بنظر رسیده ودرفرهنگ نیز باین وزن آورده و|بکاف تازی| نیز آورده (۲).

گزیت-[بکسر گاف وسکون زای معجمه و فتح یای حطی] آنچه ازرعایای کفره گیرند و بعربی **جزیة** گویند. مثالش شیخ سعدی گوید:

بیت۲

شهی که حفظ رعیت نگاه میدارد

حلال بادخراجش که مزد۷ چوپانیست

اگرنه راعی خلقست زهرمارش باد

که هرچه میخورداو گزیت۸ مسلمانیست

اما شیخ نظامی |بوزن رمید| آورده و گفته:

بیت

گهش خاقان خراج چین فرستد

گهش قیصر گزیت دین فرستد

و بمعنی خراج نیزآمده(۳) چنانکه۹ فردوسی گوید:

۱- بجز «ك» : دشت .

۲- «س» ندارد . ۳-کلمه از«ك» است .

٤-«س»: در . ٥-این لغت وشرح آن از«ك» است .

٦-اصل : فارسی . (متن تصحیح قیاسیست) . ۷- «س» : مزد .

۸- بجز «ك» : جزیه . ۹- اصل : چنانچه .

---

(۱)برهان ندارد . (۲) دربرهان معنی کوفته شدو کوفته گردید نیزهست .

(۳) در برهان بضم اول وکسرثانی بمعنی اختیار وانتخاب کرد وپسندید نیزآمده است (=گزید).

بیت ۱

گزیتی نهادند بر یک درم

گر ایدون که دهقان نگردد دژم

گنگ دژهوخت _ قبلهٔ مردم پیشین که **دژهوخت گنگ** نیز گویند و بعربی **بیت المقدس** خوانند . مثالش شهنامه :

بیت ۱

بخشکی رسیده سر جنگجوی

به بیت المقدس نهادند روی

که بر پهلوی چون سخن راندند

همی گنگ دژهوختش خواندند

و **گنگ دژهخت** نیز گویند (بحذف واو) (۱) .

گذشت _ ترجمهٔ **عبر** ۲۵ بچند معنی یعنی سابق شد و پیش افتاد و عبور کرد چنانکه از آب گذشت و بمعنی تجاوز از تقصیر و از حد نیز و امثال آن* . و دیگر بمعنی بعد آید گویند : گذشت آن ، یعنی بعد آن (۲) . مثالش شاعر گوید :

بیت

گذشت چتر تو هر گز کس آسمانی دید

حجاب کرده دو خورشید را ز یکدیگر

و خلاق المعانی نیز گوید :

بیت ۱

ای شرع پروری که گذشت از جناب تو

اقبال هر کجا که بود ایرمان بود

گنگ بهشت _ شهریست در حدود مشرق از بلاد ترک (۳) مثالش شیخ نظامی گوید :

بیت

از آنجا بمشرق علم برفراخت

یکی ماه بر کوه و بر دشت تاخت

در آمد بآن شهر مینو سرشت

که ترکانش خوانند گنگ بهشت

گسست _ یعنی ریسمان و امثال آن ببریده گشت و جدا شد (٤) . مثالش حکیم فردوسی گوید :

بیت ۱

گسست و بخاک اندر آمد سرش

سواران گرفتند گرد اندرش

و **گسیخت** نیز گویند (٤) .

مع الجیم

گرگانج _ نام خوارزم باشد (٥) مثالش انوری گوید :

۱ _ «س» ندارد .

۲ _ تا علامت ستاره را «الف» در حاشیه دارد .

(۱) = گنگ دژهوخ . (۲) ماضی گذشتن بچند معنی . و بمعنی راه که بعربی **طریق** گویند و برهان ماضی گذشتن بمعنی ترک دادن و کنایه از قطع شدن نفس آخرین آدمیزاد نیز دارد .

(۳) در برهانست که نیز نام قلعه ایست که ضحاک در شهر بابل ساخته بود و چاه هاروت و ماروت در آنجاست . **بهشت گنگ** نیز گویند . (٤) برهان ندارد .

(٥) در برهانست که دار الملک ولایت خوارزم باشد و معرب آن **جرجانیه** است و ترکان **ارگنج** (**اورگنج**) خوانند .

بیت ۱

آخرای خاك خراسان دادیزدانت نجات

از بلای غربت خاك ره گرگانج وکات

گولانج ـ [بضم کاف وسکون نون] حلوائی باشد که آنرا **لابرلا** نیز گویند و شیرازیانش **گولاج** خوانند. مثالش شمس فخری گوید :

بیت

بخوان نعمت او آز چارپهلو شد

زبسکه خورد مزباو ۲ قلیه و گولانج

ودر فرهنگ نائیست که از سفیدهٔ تخم مرغ و نشاسته درغایت نزاکت پزند .

گرنج ـ [بضم کاف وفتح رای مهمله] برنج باشد که **ارز** گویند بعربی . مثالش ناصرخسرو گوید :

بیت ۱

بامسجد وبامؤذن چون سرکه وترفی

بامسخره ومطرب چون شیر گرنجی

ودر مؤیداز فرهنگ فخرقواس نقل کرده که گرنج گوشه را گویند از خانه وآنرا **بیغوله** نیز گویند (۱).

گرگیج ـ [بفتح کاف اول وکسر دوم وسکون رای مهمله ویای حطی] نام شهریست در شرفنامه (۲).

گنگدزهرج ـ [بکسر کاف اول وسکون نون وکاف دوم وفتح دال وزای معجمه و رای مهمله] همان **گنگ‌دژهوخت** که گذشت (۳).

گوشت آهنج ـ یعنی قلابی که بآن گوشت ازدیگ بیرون آرند ۳ ودر فرهنگ بمعنی **غلیواج** نیز باشد* .

گیج ـ [بکسر کاف] احمق وسرگشته ومعجب وخودستا باشد. شمس فخری گوید :

بیت

ای فلك با رفعت وتعظیم تو چون خاك پست

وی خرد بادانش وتدبیر تو معیوب وگیج

ودر ادات بجای [یاء نون (٤)] آمده (٥).

گنج ـ [بضم کاف و سکون نون] گنجایش باشد (٦) مثالش حکیم انوری گوید :

بیت ٤

آسمان بیخ کمال ازخاك عالم برکشید

توز نخ میزن که درمن کنج نقصانی کجاست

---

۱ ـ کلمه از «ك» است. ۲ ـ در معیار جمالی (ص ٥٥) . اباها.

۳ ـ تاعلامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد. ٤ ـ «س» ندارد.

---

(۱) در برهان معنی چین وشکن هم دارد .

(۲) مصحح برهان حدس زده است که مصحف گرگنج باشد .

(۳) یعنی درواقع مصحف **گنگ‌دژهوخ** است . (٤) یعنی: **گنج** (امامصحف گیج می‌نماید) . (٥) در برهان معنی پریشان وپراکنده خاطر وشخصی که بسبب صدمه دماغ اوپریشان شده باشد. نیزهست ودرمعنی احمق وابله ومتحیر و سرگشته گوید **گیج** نیز آمده است.

(٦) در برهان معنی درآوردن وراست آمدن چیزی درچیزی ودرآمدن درجای تنگ وحصه ورصدی که میان جمعی ازمردم کنند وبهر کسی قسمتی رسانند نیزدارد .

و[بفتح کاف] بمعنی دفینه باشد که بعربی **کنز** گویند . (۱)مثالش شیخ سعدی گوید :

بیت ۱

چه بودی که پایم درین کارگل

بگنجی فرو رفتی از کام دل

گلاجـ[بضم کاف] نام حلوائیست پاکیزه که آنرا عرب **قطایف** گویند . مثالش بسحاق اطعمه گوید :

شعر

نباتش بسر قند افشاندی

گلاجش بنان چهره پوشاندی

ودرفرهنگ نانی باشد تنك چون کاغذ حریری که ازنشاسته وتخم مرغ پزند .

گنگلاجـ[بضم کاف وسکون نون وکاف دوم نیز فارسی] آنکه درزبانش بستگی باشد وسخن صاف نتواند گفت۲ و در شیراز **گنگلاس** گویند✲(۲).

مع الجیم الفارسی



گچ و **گرچ**ـ[اول بفتح کاف و دوم بکسر کاف وفتح رای مهمله] آنچه عمارت بدان سفید کنند وبعربی **جص** گویند. مثال اول ابن یمین گوید :

بیت ۱

نایدازخاك وگچ وسنگ اینچنین طاقی مگر

خاكازمشك وگچش۳ کافوروسنگش گوهرست

مثال دوم حکیم زجاجی گوید :

بیت ٤

بهم دربپیوست فرزانه سنگ

در آنجانبود ازگرچ بوی ورنگ

گوش پیچـ یعنی گوشمال . مثالش شهنامه:

بیت ۱

وگرنه چنانت دهم گوش پیچ

که دانی توهیچی وکمتر زهیچ

ودرفرهنگ آن چهارگزی باشد که برای دفع سرما بربالای مندیل۵ بندند چنانکه گوشرا بپوشاند ✲

مع الخاء



گستاخـ بوزن ومعنی استاخ [که گذشت] (۳)مثالش شیخ نظامی گوید :

۱= کلمه از«ك» است .   ۲ـ تاعلامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد.

۳ـ«س»: گچس.   ٤ـ «س» ندارد .   ٥ ـ«س»: مند.

---

(۱) دربرهان بکسر اول بمعنی گیج وسرگشته ومتحیر وصاحب عجب وتکبر وخودستایی هم هست اما مصحف گیج باید باشد درین معنی .

(۲) برهان این صورت رانداارد . = **الکن** (عربی) .

(۳) یعنی : دلیر وبی ادب وتند .

بیت ۱

پریده مرغکان گستاخ گستاخ

شمایل در شمایل شاخ در شاخ

مع الدال

گرد ـ [بضم کاف] پهلوان و دلیر باشد. مثالش شیخ سعدی گوید :

بیت ۱

دانی که چه گفت زال با رستم گرد

دشمن نتوان حقیر و بیچاره شمرد

و [بفتح کاف] چندمعنی دارد : اول معروف (۱) ودیگر بمعنی گردنده و گردان وامر بگردیدن نیز آمده. مثال معنی اول انوری گوید :

بیت

ناسگالیده از آنسان بگریخت

که تو هم می نرسیدیش بگرد

مثال معنی دوم هم او (۲) گوید .

بیت ٤

تاکه بر گرد زمین میگردد

کـرهٔ گنبـد دولابی گرد

مثال معنی سوم سراج الدین راجی گوید :

بیت ۲

خواهی اربا شی توازمردان مرد

.گرد سرمستان کوی عشق گرد ۳

ومسعود سعد نیز مؤیداین معنی گوید٤ :

بیت ۱

چرخ کردار بر معالی گرد

ابر کردار بر موالی بار

ودر فرهنگ یکی ازاسماء آفتاب نیز باشد و باین قطعهٔ شیخ نظامی تمسك نموده :

قطعه ۱

اگرچشمه باسایه بودی صواب

کجا سایه با چشمهٔ آفتاب

چوچشمه بخورشیدشدخوشگوار

چرا زیرسایه شدآن چشمه‌سار

بلی چشمه‌را سایه خوشترز گرد

که‌این هست سوزنده‌وان هست سرد

وبمعنی عکس نیز آورد واین بیت انوری راشاهد آورده :

بیت ۲

کر خام نبستست صبا رنگ ریاحین

ازگرد چرا رنگ دهد آب روانرا

۱ـ«س» ندارد . ۲ـ کلمه از «ك» است .

۳ـاین شعر در «س» نیست .

٤ـاین جمله در «س» نیست .

---

(۱) یعنی: غبار وخاك برانگیخته. (۲) یعنی : انوری .

امادرین‌معنی وبیت‌اندك تأملی میرود.و جنسی ازابریشم‌سره‌رانیز گویند، (۱)وبمعنی نفع وفایده نیزآورده وباین‌بیت‌اوحدی‌متمسك شده :

بیت

سفراین کسان چه گرد کنند

بجز ازپا و سرکه درد کنند

اما درین مثال |اندك تکلفی میباید کرد و و |بکسر گاف|آنچه‌مدوروکروی باشد. مثالش رودکی گوید :

بیت ۱

خلخیان خواهی و چماش چشم

گردسرین خواهی ۱ وبارك‌میان

وبمعنی‌دور و حوالی نیزآورده چنانکه ناصر خسرو گوید .

بیت ۱

گنبدپیروزه گون پر زمشاعل

چندبگشتست گرد این کرهٔ گل

وبمعنی‌جمع‌آمدن نیزباشد چنانکه ۲ فردوسی گوید :

بیت

زختلان۳ وازترمد و ویسه گرد

زهر سو سپاه اندر آورد گرد

٤ ودر فرهنگ‌بمعنی‌خیمه نیزآورده که **گردك** نیزگویند |باضافهٔ‌کاف تصغیر|(۲) وباین بیت فردوسی مستشهد شده :

بیت ۱

زخاك‌آمد و خاك شد یزدگرد

چه جوئی‌ازین بر شده‌هفت گرد*

گزندـ [بفتح گاف‌وزای‌معجمه] بمعنی‌رنج باشد . شیخ‌سعدی گوید :

بیت ۵

مخرام بدین صفت مبادا

کز چشم بدت رسد گزندی

و|بضم گاف| نیز بنظر رسیده (۳) .

گلوندـ [بلام وواو . بوزن فرزند]چیزی باشد ازجوز وانجیر که بکسی‌تحفه فرستند . شمس فخری گوید :

بیت

تحفهٔ دوستانت راگردون

از مه و مهرساخته گلوند

---

۱ ـ«س»ندارد . ۲ ـ اصل:چنانچه. ۳ـ اصل:چندان. (متن ازشاهنامه‌است.چاپ بروخیم ص۲٤۱٤) ٤ ـ تاعلامت ستاره‌را «الف» درحاشیه‌دارد. ٥ ـ کلمه‌از«ك»است.

---

(۱) دربرهان معنی گردیدن وچرخ‌زدن و گردون وفلك (بمجاز) و بوی‌خوش وغم و اندوه وشادی وبیغمی وبرق نیزدارد .

(۲) دربرهان معنی شهرومدینه هم دارد همچو داراب گرد وسیاوش‌گرد .

(۳) برهان بااین‌حرکت‌ندارد وبمعنی‌آسیب وآفت وچشم زخم نیز دارد .

ودر شرفنامه گلوبندیست که ازجوز وانجیر سازند ونیزنام کوهی است(۱).

گزنند- بزای معجمه ودو نون بوزن فرزند جوال کاه باشد.

گوزد- [بفتح گاف وواو وسکون زای معجمه] جعل باشد ۱ و [بکاف تازی(۲)] نیز آورده ودر خراسان [بکاف تازی] متعارفست.

گوش کرد- معروف(۳) وبمعنی نگاهداشت ونگاه کرد نیز باشد. مثالش اقبالنامه:

بیت ۲

کلاغی تك کبك را گوش کرد

تك خویشتن را فراموش کرد

گزرد- [بضم گاف وفتح زای معجمه وسکون رای مهمله] درنسخهٔ میرزا بمعنی چاره باشد و آنرا **گزیر** نیز گویند. مثالش حکیم انوری گوید:

بیت ۲

با رهت کان نه باندازهٔ ماست

با هوای توکزان نیست گزرد

گنج بادآورد- نام یکی ازگنجهای هشتگانهٔ پرویز(٤). ونیزنام نوائی ولحنی ازجملهٔ سی لحن باربد. مثالش شیخ نظامی گوید:

بیت

چوباد ازگنج باد آورد راندی

زهر بادی لبش گنجی فشاندی

گنج شادآورد- نیز نام یکی ازگنجهای پرویزست و **گنج شادورد** [بحذف الف] نیز بنظر رسیده. (۵) مثال هر دوگنج را حکیم فردوسی گوید:

بیت ۲

دگر گنج باد آورش خواندند

که در مخزن خاص شه ماندند

دگر آنکه بد شادوردبزرگ

که خواندندنامش گوان سترگ

مع الذال



گزید ۳- بوزن ومعنی **گزیت** مرقوم که بعربی **جزیت** گویند. وابوزن مزید هم گویند چنانکه سوزنی گوید:

بیت

کتاب خوش نخوانیم وزان عمل نکنیم

که تاگزیدستانندمان چوزاهل کتاب

۱- تاعلامت ستاره را«الف»درحاشیه دارد. ۲-«س»ندارد.
۳-«س»: لزند.

---

(۱) دربرهان معنی مرسله عموماً یعنی هرچیزکه بطریق هدیه وتحفه جایی فرستند داده.
(۲) یعنی: **کوزد**. امابرهان ندارد. (۳) یعنی: شنید.
(٤) = **گنج باد**. (برهان). (۵) این صورت دربرهان نیست.

وبمعنی خراج نیز بنظر رسیده و در زفانگویا بمعنی رشوت وهدیه نیز آمده . باین چندمعنی امیرخسرو گوید :

بیت ۱

گردهن از لقمه نخواهد مزید
معده ز دندان نستاند گزید

۲ وبمعنی بدندان گرفت نیز باشد. مثالش سراج الدین راجی گوید :

بیت

شنید آن خبر شاه چون از برید
سرانگشت حیرت بدندان گزید

وبمعنی نیش زد نیز آمده مطلقا . (۱) مثال این معنی هم او(۲) گوید :

بیت

چو آن زلف مشکین پرخم بدید
دلش را تو گفتی که ارقم گزید

و[بضم گاف] بمعنی انتخاب کرد مطلقا(۳) مثالش فخرالدین گرگانی گوید :

بیت ۱

نگویی تا تو از رامین چه دیدی
که اورا برهمه کس برگزیدی*

گزارد۳ [بضم کاف] یعنی ادا کند مطلقا خواه سخن وخواه نماز وقرض وامانت .(٤) بمعنی اول ناصرخسرو فرماید :

بیت

سخن حجت گزارد سخت زیبا
که لفظ اوست منطق را گزارا

وبمعنی نماز ادا کند حکیم سنائی گوید :

بیت

هر که این هفده رکعه بگزارد
ملك هژده هزار او داره

گذارد۳ [بعداز گاف ذال معجمه] یعنی وضع کند و بنهد(٥). مثالش سراج الدین راجی گوید:

بیت

سر خود گذارد بپای تو دولت
رخ خود بمالد براه تو نصرت

۱ــ کلمه از «ك» است. ۲ـ تاعلامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد.
۳ـ این لغت وشرح آن از «ك» است .

---

(۱) در برهانست که ماضی **گزیدن** است مطلقاً خواه عقرب وخواه مار وخواه کسی که بدندان گزد یاشخصی سخن درشتی گوید . (۲) یعنی: سراج الدین راجی.

(۳) دربرهانست که نام بازی نیز هست که آنرا خربنده ومرادنیز گویند(=**گزیده**).

(٤) دربرهان مصدر کلمه یعنی **گزاردن** آمده است وبمعنی نقش وطرح کردن اول نقاشان و طراحان نیز آورده .

(٥) دربرهان مصدر کلمه است یعنی **گذاردن** وبمعنی ادا کردن وپیش کش کردن و گذرانیدن بچند معنی آورده است امامعنی وضع کردن ندارد ودرمعنی ادا کردن نیز با گزاردن اشتباه کرده .

گودـ [بضم کاف وفتح واو] مختصر گوید.
مثالش مولوی معنوی گوید :

بیت

ایمان گودت پیش آ وآن کفر گود پس رو
چون۱ شمع تنت جان شد نه پیش نه پس باشد

وابفتح کاف وسکون واو **مغاك** باشد که **گو** نیز گویند. کذا فی الفرهنگ .

گستردـ [بضم کاف وفتح تاء وراء] یعنی پهن کند وباز کشد . مثالش شیخ سعدی گوید:

بیت۲

چنان پهن خوان کرم گسترد
که سیمرغ در قاف روزی خورد

و**گستراند** نیز بنظر رسیده ۳ (۱). مثالش سراج الدین راجی گوید :

بیت

این خاك کثیف را که تاند
بر آب لطیف گستراند *

گرویدـ [بکسر کاف] یعنی ایمان آورد (۲) مثالش سراج الدین راجی گوید :

بیت۱

چون گرویدی به غم عشق یار
فکر بهشت و غم دوزخ مدار

گردـ [بکسر کـاف وفتح راء] مختصر گیرد مثالش اسدی گوید :

بیت

گرد فخر ازو نامـداری همی
دهد بوی٤ ازو شهریاری همی

گوارد ـ [بضم کاف] یعنی هضم شود. مثالش مولوی معنوی گوید٥ :

بیت

امرت نبات بارد جاهت حیات آرد
درد توخوش گوارد تودر درا مپالا

و معنی هضم کند نیز آید . مثال این معنی رودکی گوید :

بیت

بیشك نهنگ دارد دلرا همی خساید
ندهم که نا گوارد کایدون نه خرد٦ خاید

گید ـ [بوزن دید] **غلیواژ** باشد ومشهور است که اوشش ماه نرست وشش ماه ماده ولهذا کسی را که رجولیت نباشد باو نسبت داده **گیدی** گویند. کذا فی الفرهنگ۳ . اماچنین مسموع شد که دیوث را گیدی گویند .*

گزایدـ [بفتح کاف وباء] یعنی بگزد (۳)

۱ـ «س» : چو . ۲ـ «س» ندارد .
۳ـ تاعلامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد. ٤ـ «س»: بو . ٥ ـ کلمه از «ك» است.
٦ـ بجز «ك» : خورد .

---

(۱) در برهان فقط **گستردن** آمده است و گوید معنی فروچیدن وفراز کردن نیزدارد.
(۲) در برهان **گرویدن** است ومعنی سر باطاعت نهادن وپذیرفتن وبردل محبت واطاعت شخصی را گره بستن نیزدارد . (۳) و گزند رساند خواه به نیش وخواه به زبان (برهان).

مثالش ۱ خسرو شیرین :

بیت ۱

یکی کم خورد کاین جان میگزاید

یکی پر خورد کاین جان میفزاید

گماند - [بضم گاف وفتح نون] یعنی گمان میکند . مثالش حکیم فردوسی گوید :

بیت

گماند که ازتیغ او در جهان

بلرزنـد یکسر کهان ومهـان

گشاد - یعنی باز کرد وبمعنی رها کردن تیر ازشست وگشادن ۲ نیز آمده مثال معنی اول مولانا حاجی محمد کاشانی گوید ۳ که والد مؤلف این نسخه باشد فرماید :*

بیت

نرادقضا که این فلك راافراخت

این مهرهٔ بوالعجب درین طاس انداخت

ازبست وگشاد او بود این زد و برد

دراول اگر برد کسی آخر باخت

مثال معنی دوم امیرخسرو گوید :

بیت

گردون گشادشست توچون دید در وغا

خواندارغنون مرگ صریرچغانه را

و ٤ درفرهنگ بمعنی فتح نیز آورده. مثال این معنی شاه قاسم انوار گوید :

بیت

نغمهٔ مطرب خوشگو همه پندست و کلام

ساغر ساقی مه رو همه فتح است و گشاد

وبمعنی خوشی نیز آورده (۱) وباین بیت مولوی معنوی مستشهد شده :

بیت

چندین حلاوت ومزه ومستی وگشاد

درچشمهای مست تو نقاش چون نهاد

گراید - [بوزن برآید] یعنی بپیچد .

مثالش شمس فخری گوید :

بیت ۵

شهنشاها توآن شاهی که گردون

نیارد کز جنابت سر گرایـد

ودیگر بمعنی آهنگ کند وقصد کند نیز باشد و **گرایید** بمعنی بپیچید وآهنگ وقصد کرد باشد شیخ نظامی درسکندر نامه بمعنی قصد وآهنگ فرموده که متعدی باشد وگفته :

بیت ۵

گرائید شان دل بافسون خویش

امان دادشان از شبیخون خویش

گاوزاد - یعنی نفع یافت و میراث رسید.

مثالش اقبالنامه :

بیت ۱

بهندوستان ٦ پیری از خر فتاد

پدر مرده ایرا بچین گاوزاد

۳ وبمعنی حادثه که روی نماید نیز استعمال

---

۱ - کلمه از «ك» است.
۲ - چهار کلمهٔ اخیر از «ك» است .
۳ - تاعلامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد .
٤ - تاپایان مطلب از «ك» است .
۵ - «س» ندارد .
٦ - «س» : بهندوستا .

---

(۱) دربرهان معنی فراخ دربرابر تنگ وماضی گشادن دربرابر بستن نیزدارد .

کنند. *(۱).

گربه بید ـ یکی ازهفده نوع بید (۲) وآنرا پنجه ایست پشمناك چون گربه و **بیدمشك** نیز گویند. مثالش ۱ ابن یمین گوید :

بیت

سر بر آرد از کمینگه گربه بید از بهر عید

چون همی بیند که پای بط بر آمد ازچنار

گنجاید ـ [بضم کاف] یعنی میگنجد (۳) مثالش شاعر گوید:

بیت ۳

زمشتاقان خود روزی که لطفش یاد فرماید

چه باشد نام درویشی اگر در نامه گنجاید

گرازد ـ ۲ [بهرای مهمله وزای معجمه. بوزن گشاید] یعنی ازروی نازو تکبرخرامد (٤) حکیم لبیبی گوید:

بیت ۳

بروز نبرد آن هزبر دلیر

شتابد چو گرگ و گرازد چو شیر

گنبد ـ چندمعنی دارد : اول معروف (٥) دوم غنچه که ابتدای شکفتن کرده باشد. مثال هردومعنی حکیم خاقانی گوید:

بیت ۳

فریب گنبد نیلو فری مخور که کنون

اجل چو گنبد گل بر فشاندت عمدا

اما ازین بیت فخرالدین گرگانی که گوید ۳ :

بیت ۳

گل صد گنبد و آزاده سوسن

خداوند من و کام دل من

بخاطر این شکسته خاطر میرسد که گنبد بمعنی برگ گل نیز باشد و بآن بیت خاقانی نیز که مرقوم شد این معنی انسب است کمالا یخفی. سوم بمعنی جست وخیز باشد. مثالش امیرخسرو گوید:

[بیت]

هر خدنگی که سوی گور گشاد

گور گنبد زد و خدنگ افتاد

وهم او (٦) فرماید:

بیت ۱

زهمت ساختم رخش فلك گام

بیك گنبد رسیدم بر نهم بام

٤ اما چنین مسموع شد که گنبد بمعنی نوعی از جستن که آنرا **طاق بستن** نیز گویند آمده نه مطلق جست وخیز * ودر فرهنگ بمعنی نوعی از آذین

۱ـ کلمه از «ك» است. ۲ـ «س» : گرارد.
۳ـ «س» ندارد. ٤ـ تاعلامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد.

---

(۱) این معنی در برهان نیست. (۲) = **بیدطبری**.
(۳) برهان ندارد. امادرشعر شاهد بجای گنجاند آمده است. (٤) وجلوه کند (برهان).
(٥) یعنی مدورشکل بنائی ازخشت وگل وگچ وآجر که برفراز طاق تالاری یاشبستانی کنند **جنبد** (معرب آن). (٦) یعنی. نظامی.

که بطریق گنبد سازند و **کوپله** نیز گویند و بتازی **قبه** خوانند نیز آورده (۱) ومثالش این بیت اسدی آورد:

بیت

سه منزل پذیره شده باسپاه
ز آذین زیبا و گنبد براه

حکیم فردوسی نیز گوید:

بیت ۱

همه راه و ۱ بیراه گنبد زده
جهان شد جودیبا بزر آزده

گوژد [بزای فارسی. بوزن سوزد] صمغ درخت برخاری که **کنجده** نیز گویند (۲).

گد _ [بفتح گاف] بمعنی گدائی وطلب باشد (۳). مثالش مولوی مثنوی.

بیت ۱

چونکه حق ازخود سؤال وگد کند
کی روا باشد که آن را رد کند

گردباد _ بادی که چون آسیا گردد و **دیوباد** نیز گویند || و گذشت (٤) || مثالش ۲ شاعر گوید:

بیت ۲

چون گردباد عمری در هر کل ۳ زمینی
گردیدم و ندیدم مثل تو نازنینی

مع الراء



گوهر _ مروارید باشد. مثالش سراج الدین قمری گوید:

بیت ۲

بی زیور کلامش ٤ عاطل بود شریعت
نبود بها صدف را گر گوهری نباشد

وبمعنی مطلق جواهر وبمعنی اصل ونژاد نیز باشد. مثال هر دو معنی را شیخ سعدی گوید:

بیت ۲

زرش داد وگوهر بشکر قدوم
بپرسیدش از گوهر و زاد بوم ۵

ودر نسخهٔ وفائی بمعنی بدل وعوض کردن نیز باشد واین معنی بسیار غریبست (٦).

---

۱ _ «س» ندارد.

۲ _ کلمه از «ك» است. ۳ _ بجز «ك» : کلی.

٤ _ بجز «الف»: کلاهش.

۵ _ اصل : زادوبوم. (متن تصحیح قیاسیست).

---

(۱) = **کوبله** ودر برهان معنی مطلق پیاله نیز دارد.

(۲) = **کنجدك**. ودر برهان **گوزده** باین معنی است وگوید آنرا **جهودانه** نیز گویند و بعربی **عنزروت** خوانند. (۳) برهان معنی گدا که گدایی کننده است نیز آورده. اما متن ماصحیح است. (٤) = **گردباده**. وبرهان نیز فقط این صورت را دارد.

(۵) در برهان بمعنی ذات وسر نهائی وصفات پوشیده که ظاهر شود وعقل، فرهنگ هم هست.

گزیر ـ [بفتح کاف] یعنی پاکار و پیشکار (۱) مثالش شیخ سعدی گوید:

شعر ۱

گزیری بچاه اندر افتاده بود
که از هول او شیر نرماده بود

گاورشیر ۲ [بفتح واو] **جاورشیر** باشد. اورا **لاورشیر** نیز گویند (۲).

گرانخوار ـ [بکسر کاف] یعنی بسیار خوار. اسفرنگی گوید:

بیت ۱

همچو خمارست درد تو که نگردد
جز بگرانخواری شراب شکسته

گنج بار ـ نام گنجی که پرویز برهنمونی برزیگری یافت و گویند که آن صد آفتابه زر گران سنگ بود مملو از جواهر و از دفاین اسکندر بود و درمؤید **گنج گاو** نیز نام این گنجست. مثالش حکیم فردوسی گوید:

بیت

دگر آنکه بد نام او گنج بار
ندیده چنان دیدهٔ روزگار

گلنار ـ گل و شکوفهٔ انار باشد. مثالش شیخ سعدی گوید:

بیت ۳

تا نه تاریک بود سایهٔ انبوه درخت
زیر هر برگ چراغی بنهند از گلنار

و ٤ نام گلدگر نیز بود ۱ بسیار بزرگ و صدبرگ و بیت مرقوم مؤید این معنی نیز تواند بود بلکه باین معنی انسب است*(۳).

گرگر ـ [بضم کافین] سخنی که از خشم زیر لب گویند و **دندنه** نیز گویند. و [بکسر هر دو کاف] در فرهنگ غله‌ای باشد سیاه از نخود کوچکتر (٤). و [بفتح هر دو کاف] نام حضرت احدیت باشد جل جلاله (۵) ودیگر تخت پادشاهان را گویند و نام قصبه‌ایست از ولایت آذربایجان. مثالش قطران گوید:

بیت

پناه گرزن و گرگرستون تخمه ولشکر
چراغ گوهر و کشور ابومنصور وهسودان ۵

مثال قصبه هم او گوید (٦):

بیت ۳

نحس گردون با بداندیش تو زان پیوسته شد
تا شدی پیوسته تو باشهریار گرگری

---

۱ ـ «س» ندارد. ۲ ـ این لغت وشرح آن از «غ» است.
۳ ـ کلمه از «ك» است. ٤ ـ تاعلامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد.
۵ ـ اصل: هستودان (متن تصحیح قیاسی است).

---

(۱) **جزیر** معرب آنست ودر برهان است که بکسر اول باین معنی وهم بمعنی عسس وسرهنگ وپهلوان آمده است. (۲) رجوع به **گاوشیر** شود.

(۳) در برهانست که بعضی گویند گل درخت انار بری است و بجز گل ثمری ندارد و بهترین آن مصری باشد وبعربی **ثمر الشوكة المصرى** گویند وهرگل صدبرگ را نیز گفته اند و معرب آن **جلنار** است. (٤) بعضی گویند نوعی از باقلاست ومعرب آن **جرجر** (برهان).

(۵) معنی آن صانع الصنایع است (برهان). (٦) یعنی: قطران.

مثال تخت را حکیم خاقانی نیز گوید[1] :

بیت

ازپی تعظیم سکه‌اش را ز روهینای هند

شاه چین اجینیان دیهیم و کبر کرساختند

گبر[2] ـ [بفتح کاف وباء] درفرهنگ به سه معنی آورده :(۱) اول خیمه که بیک ستون برپا کنند. بسحاق اطعمه گوید :

بیت

شاه حلوا گر کند ییلاق درصحرای خوان

خرگهش کاك است ومنتو خیمه و کیپا کبر

دوم سنگی که از آن ظروف سازند چون دیگ وکاسه وغیرهما. سنایی فرماید :

بیت

زین بیابان بسی ترا بهتر

خانه وآب سرد و دیگ کبر

سوم شهری است ازولایت بجور وبجور ولایتی است که میان هند وکابل واقعست ومثال اینمعنی این بیت عنصری را آورده(۲) :

بیت

نه یك سوارست او بلکه صدهزار سوار

براین گواه منست آنکه دید حرب کبر

و باسکون باء مغ باشد(۳) مثالش شیخ سعدی گوید :

بیت

بدانست پیغمبر نیك فال

که گبرست پیرتبه بوده حال

گران سر ـ یعنی متکبر، وبمعنی سپاه انبوه نیز آمده درشرفنامه (٤).

گلغر ـ [بضم کاف وفتح غین] پشم نرمی که ازبن موی بز بروید که **کلك** نیز گویند. مثالش نزاری قهستانی گوید :

بیت[3]

نه از شالبافان این روزگارم[4]

که گلغر ندانند باز از بریشم

و باکسر کاف، کلکار را گویند.

۱ــ این جمله وشعر بعد آن از«ك» است.

۲ــ این لغت وشرح آن از«ك» است. ۳ــ«س» ندارد. ۴ــ«س» روزگار.

---

(۱) دربرهان بمعنی خود و خفتان و آنچه بدان ماند از آهن هم آمده است (اما درین معنی کبر هم آمده است. حاشیهٔ برهان). (۲) امادربیت عنصری کلمه مسلماً «کثر» است، وشتی درترکستان وبدانجا جنگی بوده است محمودغزنوی وقدرخان را (زین الاخبار چاپ تهران ص ٥٤).

(۳) برهان بمعنی خود و خفتان ونام گیاهی مانندزنجبیل که آنرادرخراسان از زیر زمین بر آرند وبجهت دفع سردی خورند نیز آورده است. ودرمعنی مغ کلمه ازلغت آرامی گرفته شده است همریشهٔ کافروبهمان معنی. (عقیدهٔ آقای پورداود. نقل ازحاشیهٔ برهان(مصحح دکترمعین).

(٤) دربرهان است که صاحب لشکر وسپاه انبوه را گویند واورا **سپهسالار** نیز خوانند.

گلیگر-[بکسر کاف] نیز بنا باشد. مثالش اخسیکتی گوید :

بیت ۱

زمانه هست بدولت‌سرای تو معمار

چو آفتاب‌ومهش صد گلیگر ومزدور

و ۲ **گلگر** نیز گویند (۱) چنانکه ۳ حکیم فردوسی گوید :

بیت

چو بر گلگران بدره‌ها بخش کرد

یکی رنگ رخسارشان رخش ۴ کرد ❀

گنجور-[بوزن رنجور] خزانه‌دار باشد. حکیم انوری گوید :

بیت

هر کجا گنجی نهد درکان و دریا آفتاب

مه که بیت‌المال اودارد بر آن گنجور باد

گر-[بفتح] مرض معروف که بعربی **جرب** گویند. وبمعنی کننده وفاعل نیز آمده چون تیرگر و کمانگر و کفشگر وباین‌معنی بدون ترکیب استعمال نکنند. ومخفف اگر نیز آمده (۲) مثال معنی اول کمال اسمعیل گوید :

بیت ۱

ای ازرخ‌تو خجل گل ومسکن گل

گر برتن‌نازکت چوخوی برتن گل

یاقطرهٔ شبنمست بر برگ سمن

یا عقد گهر گسسته برخرمن گل

مثال معنی‌دوم حکیم‌سنائی گوید:

بیت ۱

با مکان‌آفرین مکان‌چه کند

آسمان‌گر ۵ خود آسمان‌چه کند

مثال معنی‌سوم [سعدی گوید]:

بیت

روشنت گردد این حدیث چو روز

گر چو سعدی شبی به بیمائی

گرنج بشیر=یعنی **شیربرنج** که میپزند. مثالش حکیم‌سوزنی گوید :

بیت

کوهان ثور روغن کردست تا پزد

خوان تراگرنج‌بشیراندر آسمان ۶

گلشهر=نام‌زن پیران‌ویسه. مثالش‌حکیم فردوسی گوید :

۱- «س» ندارد. ۲- تاعلامت ستاره‌را «الف» درحاشیه‌دارد.
۳- اصل: چنانچه. ٤- «س»: رحش. ٥- بجز «ك»: بر.
٦- کلمه از «ك» است .

---

(۱) برهان ندارد.

(۲) مخفف‌کار نیزهست دربرهان وبضم‌اول گویدنام‌رودی‌است‌درسرحدملك غزان وباین‌معنی **کر** با کاف تازی مشهور است .

بیت۱

سپهبد بلرزید درخواب خوش

بجنبید گلشهر خورشیدوش

گواشیرـ [بوزن تماشیر] نام ولایتی است در شرفنامه و در فرهنگ ولایتی است که فیروزهٔ کم‌بها در آن پیدا شود (۱)

گورـ سه معنی دارد: اول خردشتی، دوم قبر، سوم در نسخهٔ حلیمی بمعنی عشرت و نشاط آورده۲ و گفته اما اکثر آنست که یاء در آخر آن درمی‌آورند یا بمعنی **گوری** میگویند۱ مثال معنی اول حافظ شیراز گوید:

بیت۳

کمند صید بهرامی بیفکن جام جم بردار

که من پیمودم این صحرا نه بهرامست و نه گورش

ومعنی دوم بیشتر با یاء [illegible] (۲) مثال دوم شیخ سعدی گوید:

بیت۱

یکی بر سر گور گل می‌سرشت

که حاصل کند زان گل گور خشت

گوارـ [بضم کاف] یعنی هضم کننده و امر بهضم کردن نیز آمده (۳) مثال معنی اول خاقانی گوید:

بیت

نحل کآب عنب خورد برتاک

دارد ازلب شراب نوش گوار

گسارـ [بضم کاف] خورندهٔ غم و باده، و خورندهٔ غیر این هر دو را گسار نگویند (۴) خلاق المعانی گوید:

بیت۳

غمگساری ندارم و عجب آنک

هر غمی یار غمگسار منست

و نیز بمعنی امر بخوردن باده و غم آید۱ مثال این معنی سیفی [illegible] گوید:

بیت۱

تا [illegible]

[illegible]

گهرـ مخفف گوهر [illegible] (۵) بمعنی اول شیخ سعدی گوید:

۱ ـ «س» ندارد. ۲ ـ کلمه را (؟) الحاقاً زیر سطر در حاشیه دارد.

۳ ـ کلمه از «ق» است. ۴ ـ «س»: حلم.

(۱) نام قصبهٔ شهر کرمان است (نزهة القلوب) و در برهان بمعنی **گواشیر** هم دارد و آن شهر در کرمان است که در نواحی آن [illegible]. (۲) برهان گوید دشت و صحرا و هموار را گویند و از آن است که خر وحشی را گور خر گویند و بمعنی خر وحشی نیز آمده است که بعربی **حمار الوحش** خوانند و لقب بهرام پادشاه ساسانی نیز بوده است. (۳) مخفف **گوارا** مقابل **گلوگیر** و در برهان بفتح اول نام طایفه‌ای از صحرا نشینان واقع در هندوستان.

(۴) در برهان معنی گذارنده (امر بگذاشتن) نیز دارد.

(۵) برهان گوید مخفف گوهر است که مروارید و اصل و نسب و نژاد و فرزند و ذات و صفات و سرشت و عقل و فرهنگ و هوش [illegible] باشد و بعضی گویند گهر جمع گوهر است (اما قول اخیر در اساس نیست. حاشیهٔ برهان).

بیت ۱

سماطی بیفکند و اسبی بکشت

بدامن گهردادشان زر بمشت

بمعنی دوم وسوم خاقانی گوید :

بیت ۱

تازه نخل گهری را بمن آرید و مرا

گهر آن گهری نخل ببر باز دهید

گسنامار-[بضم کاف وسکون سین مهمله] یعنی بغایت گرسنه شدن .

گلزار-درفرهنگ بدومعنی آمده : اول معروف(۱)؛ دوم نام نوائی ولحنی. مثال هردو معنی زراتشت بهرام گوید :

بیت ۱

خروش بلبلان در صحن گلزار

بوقت صبحدم بر لحن گلزار

گنجار و گنجر-[هردو بفتح کاف] همان **گنجار** مرقوم که گلگونه باشد. کذا فی الفرهنگ (۲) .

گستر=پهن کننده. وامر بگستردن . مثال معنی اول شیخ۲ سعدی گوید:

بیت

کریم کرم گستر کارساز

که دارای خلقست ودانای راز

مثال دوم سراج الدین راجی گوید:

بیت ۱

اگر خواهی که باشی جاودانه

بساط عدل گستر در زمانه

وباین معنی حکیم فردوسی نیز فرماید۳:

بیت

برون کن زدل درد و آزار و کین

پس آنگه دعا گستر وآفرین

ودیگر درنسخهٔ میرزا بمعنی خارسیاه آمده امادرمؤیدالفضلاء بمعنی اخیر |بفتح کاف تازی(۳)| آمده و درادات الفضلاء| بضم کاف فارسی| وبمعنی خارسفید آورده.

گزیر=بمعنی چاره باشد(٤). مثالش شیخ

۱- کلمه از «ك» است. ۲- «س» : سیح.

۳- این جمله وشعر بعدآن از «ك» است .

---

(۱) یعنی : **گلستان** . (برهان). (۲) = **غنجره. غنجاره. غلغونه.** غازه. سرخاب.

(۳) یعنی: **کستر** (٤) دربرهان بفتح اول معنی باکار وپیشکار (= **گوبر**)ومعرب آن **جزیر** وبکسر اولهم باین معنی وهم بمعنی سرهنگ وپهلوان وعسس آمده است .

سعدی گوید:

بیت ۱

چو جنگ آوری با کسی در ستیز

که ازوی گزیرت بود یا گریز

و **گزر** نیز باین معنی باشد(۱). مثالش حکیم انوری گوید:

بیت

بر عادتی که باشد گفتم که کیست این ۲

گفت آنکه نیست درغم وشادیت ازو گزر

گویر ۳- در شرفنامه ونسخهٔ میرزا بمعنی پیشکار که اورا **پایکار** نیز گویند و **گوراب** مذکور که سراب باشد آمده. اما در تحفه بکاف تازی(۲) آمده.

گاو زر- صراحی باشد که برصورت گاو از زر ساخته باشند (۳). مثالش حکیم خاقانی گوید:

بیت ۱

چند خواهی زآهوی سیمین

گاو زرین که میخورد گلنار

گوراگور- بمعنی زودزود وتیزتیز چنانکه ۴ امیرخسرو گوید:

بیت

سنان در سینه‌ها پرزور میشد

درون سینه گوراگور میشد

و **گورگور** نیز آمده [بحذف الف] کذا فی الفرهنگ(٤).

گاوسار- یعنی گرز فریدون که بصورت سر گاو بوده چه سار بمعنی سر باشد وبرهر گرزی نیز که بآن شکل باشد نیز اطلاق کنند. حکیم سوزنی گوید:

بیت

که گاوسار فریدون به مارسار(٥) چه کرد

بتازیانه همی کرد شاه در هیجا

و **گاوسر** و **گاوچهر** نیز گویند. مثال اول فردوسی گوید:

بیت

یکی گرزهٔ گاوسر برسرش

زدی هر که آمد همی در برش

۱- «س» ندارد. ۲- بجز «ک»: آن. ۳- این لغت وشرح آن از «غ» است.

٤- اصل: چنانچه.

---

(۱) در برهان گزر بفتح اول ودوم **زردك** است ومعرب آن **جزر** وبضم اول وفتح ثانی خرجین شبان را گویند. (۲) یعنی: **کویر**. (۳) در برهان معنی **گاوزرین** و **گاو سامری** نیز دارد که گاوی بود که سامری زرگر از افربای موسی ساخته بود. (٤) درتداول امروز **گروگر** [بضم هردو گاف وتشدید وضم راء اول] گفته میشود. در برهان گورگور نوعی از پرنده هم هست که آنرا **خرجل** میگویند. (٥) **مارسار** و **ماردوش** یعنی: ضحاك.

مثال معنی دوم هم او(۱) گوید:

بیت

زآوردن گرزهٔ گاوچهر

تو گفتی مگر کوه بارد سپهر

گاوشیر- نام صمغی است که **جاوشیر** معرب آنست ۱ و آن صمغ کرفس است. مثالش استاد لامعی جرجانی فرماید:

بیت ۲

نامت همی شنیدم بردم گمان که شیری

چون دیدمت نه شیری قطران و ۳ گاو شیری*

گرنجار- [بضم کاف و کسر رای مهمله] بمعنی مختصر گرنجزار که بمعنی برنجزار باشد و آنرا **برنجار** و **شالی پایه** نیز گویند.

گمار- [بضم کاف] امر باشد بر گماشتن (۲).

سراج الدین راجی گوید:

بیت

گمار برغم دل باده را که دفع کند

که نیست لشکر غم را چو باده کین خواهی

گزار- [به زای معجمه، بوزن بخار] نشتر حجام باشد و در مؤید الفضلاء بمعنی نقش باریك که اول میکنند نقاشان و بر بالای آن رنگ آمیزی کنند ٤. و نیز بمعنی ادا کننده و امر به ادا کردن نیز می‌آید. بمعنی اول که ۳ ادا کننده باشد(۳) حکیم خاقانی گوید:

بیت ۳

مـادح اگر فی المثل هست بعالم گزار

مثل تو ممدوح نیست شعرخر و حق گزار

مثال معنی دوم و اول سراج الدین راجی گوید:

بیت

چون بود دولت ترا فرمان پذیر

چون بود همت ترا خدمت گزار

گوی با دولت که کام او بده

گوی با همت که وام او گزار

گذار- [بذال معجمه] یعنی گذار کننده و گذرنده (٤) چنانکه ٥ حکیم خاقانی فرماید:

بیت

آب زسبزه گرفت جوشن زنگار گـون

سوسن کان دید ساخت نیزهٔ جوشن گذار

و بمعنی امر بگذراندن نیز آمده، چنانکه مسعود سعد گوید:

بیت ۳

خدایگانا چون آفتاب ملك افروز

زمانه دارا چون آسمان زمانه گذار

و بمعنی ترك کننده و نهنده نیز آمده. حکیم

۱ـ تا علامت ستاره را «الف». درحاشیه دارد. ۲ـ کلمه از «ك» است. ۳ـ «س» ندارد. ٤ـ «س» «الف»: رنگ آمیز میکنند. (متن از «ك» است). ٥ـ اصل: چنانچه.

---

(۱) یعنی: فردوسی. (۲) در برهان معنی صدا و آواز پا بهنگام راه رفتن نیز دارد (= شلپوی. شرفاك). (۳) در برهان معنی خواب هم دارد اما این معنی طبق تحقیق مصحح برهان براساسی نیست. (٤) برهان ندارد اما **گذاشتن** و **گذاردن** را آورده است.

سنائی گوید:

بیت ۱

نه فقیهی چو حرص و شهوت کرد

مر ترا اصل جوی و فرع گزار

وبمعنی امر باین معنی نیز آمده چنانکه حکیم انوری گوید :

بیت

که طعنه‌ای ازاین که رکابش دراز کن

که بذله‌ای از آن که عنانش فرو گذار

و بمعنی گذر نیز آمده چنانکه شرف شفروه گوید :

بیت

خورشید همتت بهمه برجها رسید

لیکن نمیکند سوی برج شرف گذار

ومنوچهری نیز گوید :

بیت ۱

دولت بر کوه آید آنجا که تو بنشینی

دولت بسجود آید آنجا که تو بگذاری

۲ وبمعنی گذرگاه نیز اطلاق کنند*.

گاهبار و **گاهنبار** ۳ ـ پارسیان گویند که حق تعالی عالم را بشش گاه آفرید وابی ریحان بیرونی در التفهیم آورده ٤ بهمین عبارت که: «روزگار سال پاره‌ها کرده‌است ٥ زرادشت و گفته است که حق تعالی بهرپاری گونه‌یی آفریده است ٥ چون آسمان وزمین و آب و گیاه و جانور ومردم، تا عالم بسالی تمام آفریده شد وباول هریکی ازین پاره‌ها پنجروزست نامشان **گاهنبار** ٦». و **گهبار** و **گهنبار** نیز آید. پنجروز اول هر گاهی تعظیم آن جشن کنند وبعیش وعشرت مشغول شوند (۱)

گوگار ـ [کاف دوم نیز عجمی . بوزن طومار] **جعل** را گویند و **گوگال** نیز آمده که بجای |را|لام| باشد (۲).

گدر ـ [بوزن بدر] نوعی ازسلاح باشد و **گدرك** نیز گویند.

گوش‌دار ـ یعنی نگهدار ومحافظت کن.

مثالش شهنامه :

بیت ۱

در آن دم که اسب افکنی هوش‌دار ۷

سلیح و هم‌آورد را ۸ گوش‌دار

وبمعنی نگهدارنده و محافظت کننده نیز آمده مثال این معنی خواجه سلمان گوید :

---

۱ ـ کلمه از«ك»است . ۲ ـ تاعلامت ستاره را «الف»درحاشیه دارد .
۳ ـ «س»: گاهتبار. ٤ ـ ص ۲٦۰ و ۲٦۱ ٥ ـ کلمه از التفهیم است .
٦ ـ در التفهیم : گهنبار. ۷ ـ بجز«ك»: گوش‌دار. ۸ ـ «را» در«الف»درحاشیه است.

---

(۱) رجوع به برهان قاطع وحاشیهٔ مرقوم بر لغت فوق شود . (۲) برهان آنرا **سرگین گردانك** دانسته‌است. گوگال (در تداول مردم قزوین) ازسرگین گردانك بزرگتر ست وسیاه و بی‌اندام‌تر وپرواز نکند و چون دست بروی نهند بویی ناخوشایند منتشر سازد وبهمین مناسبت اورا **چسنه گوگال** (قسنه گوگال در تداول مردم قزوین) و**خرچسونه** گویند امادر تداول بعض نقاط چون خراسان گوگال سرگین گردانك است .

بیت

چشم‌دار آخردمی باما۱ که باز۲ آ گوش‌دار

ایزد از چشم بدانت اول از چشم رقیب

وبه‌معنی‌مستمع‌شووبشنونیز آمده. چنانکه مولوی معنوی فرماید :

بیت۲

میزندم نرگس چشمك خموش

خطبهٔ مرغان چمن گوشدار

گیبر ـ [بفتح کاف وضم باء] جنسی از پیکان باشد. مثالش مولاناهاتفی گوید :

بیت۲

ز آمد شد گیبر کینه کوش

یکی سقف آمد هوا چوب پوش

و۳ چنین مسموع شد که گیبر بمعنی زره نیز٤ باشد*.

گره‌بر – یعنی طرار که بغل و کیسهٔ مردم رابرد وچیزی برد . مثالش امیرخسرو گوید :

بیت۲

توانگر ز رهزن بود ترسناك

تهی کیسه را از گره‌بر چه باك

گردبر ـ [بکسر کاف] افزاریست نجاران را که بدان سوراخ درچوبهای قوی کنند وبعربی **بیرم** گویند(۱) .

گلمر ـ [بضم گاف وسکون لام وفتح میم] نوعی از پیکان باشد. مثالش امیرخسرو فرماید :

بیت

زشست مردو دست، گرد ومشت قوس و پشت یل

رودناوك، دودبیلك، جهدسوری، پرد گلمر

وهم او(۲) فرماید٥ :

بیت

از آن گلمر که دل بردوزد آن هم

ز هر تن لاله رست وارغوان هم

گار ـ یعنی خداوند وصاحب(۳) واین کلمه را٦ غیر مرکب استعمال نکنند چون خدمتگار و پرهیزگار۳ کذافی الفرهنگ . وازثقات استماع افتاد که یحتمل همان لفظ «گر» باشد بمعنی کننده(٤) که اشباع۷ یافته چون «سر» و«بر» که «سار» و «بار» گویند*.

مع الزاء



گراز ـ [بضم کاف] چندمعنی دارد : اول

---

۱ ـ دو کلمه را «الف» درحاشیه دارد. ۲ ـ «س» ندارد. ۳ ـ تاعلامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد.
٤ ـ «س»: بر . ٥ ـ این جمله وشعر بعداز آن از «ك» است. ٦ ـ کلمه از «ك» است. ۷ ـ «س»: اشباع.

---

(۱) برهان ندارد . **پرماه برماه . مثقب. مته کمان** مترادفات آنست.

(۲) یعنی : امیرخسرو . (۳) لفظی است که افادهٔ فاعلیت کند وقتی که بلفظ دیگر داخل شود همچو آموزگار وسازگار. (برهان). (٤) مرادف آنست نه‌خود آن .

خوك باشد . دوم بیلی بزرگ باشد که دو حلقهٔ آهنین بر دو طرف آن تعبیه کنند وریسمانی بر آن بسته کشاورزان زمین بآن راست کنند. مثالش استادعماره گوید :

بیت۱

مر کب و مجلس۱ وشمشیر چه داند همی آنک۲
سروکارش همه با گاو و زمینست و گراز

سوم تبشی که ازحرارت پیداشود وبیشترزنانرا در وقت زادن واقع شود. مثالش ابوشکور گوید:

بیت

هرچه بخوردی تو گواریده باد
گشته گوارش همه بر تو گراز

وشمس فخری نیز فرماید باین معنی :

بیت

زتاب آتش خشمت چنان شدست حسود
که ازحرارت بیچاره شدبرنج گراز

چهارم کوزهٔ پهن باشد که بزرگان در غلاف گذارند. مثالش هم او(۱) گوید:

بیت

هر آن گراز که لب شاه برلبش بنهد
شود زلال خضر آب دردهان گراز

وحکیم اسدی بمعنی کوزهٔ سرتنگ آورده که مسافران میدارند وقنگ نیز میگویند(۲) واین بیت ابوشکور مؤید خود آورده :

بیت۱

با نعمت تمام بدرگاهت آمدم
امروز با گرازی وچوبی همی روم

پنجم بمعنی امر به خرامیدن و تبختر باشد . ششم چوبی را گویند که گاوو گوسفندبدان رانند باین هردومعنی نیزشمس فخری فرماید :

بیت۱

بشادکامی در روضه‌های۳ عیش و طرب
هزار سال دگر هم برین نمط بگراز

بشوی روی عروس ظفر ز گرد فتن
بکوب تارك اعدای مملکت به گراز

وبه معنی امر استادمختاری نیز گوید :

بیت٤

چوباز پرواز اندر۵ هوای دولت کن
چو کبك در چمن ملك بی‌زوال گراز

هفتم اسم فاعل باشد یعنی گرازنده وخواننده . مثال معنی اول واین معنی اخسیکتی گوید در تعریف اسب :

۱ــ«س» ندارد . ۲ــ بجز«ك»: آنکه . ۳ــ «س» روز ضیا . ٤ــکلمه از«ك» است . ۵ــبجز«ك» : در .

---

(۱) یعنی : شمس فخری. (۲) **گراز** عربی است (حاشیهٔ برهان مصحح دکترمعین . نقل ازمنتهی الارب).

بیت۱

بوی ز راف سینه و ابری گراز کام

بحری نهنگ فتنه و کوهی صبا گراز ۲

ودرشرفنامه بمعنی شجاع ودلاور نیز آمده (۱)

چنانکه خواجه عمیدلویکی گوید :

بیت۱

دور سپهر مثل تو هرگز نیاورد

از هفت پشت پهلو پیل افکن گراز

وصاحب تحفه بمعنی تبشی که زنانرا باشد و کوزهٔ سرتنگ **گواز** [بواو] آورده واین اندکی دورست بواسطهٔ اینکه او درین قول منفردست و هیچیك ازمؤلفان برین نرفته‌اند . اما درنسخهٔ وفائی بمعنی چوبی که گله بآن رانند به [واو] و [راء] هردو آمده و گفته که آنرا **خرگواز**۳ نیز گویند (۲).

گلوز- [بوزن تموز] درفرهنگ بمعنی فندق باشدو معربش **جلوز** ست ودربعضی ازنسخ **جلغوزه** باشدو بمعنی بادام کوهی نیز آمده.

گواز - بوزن معنی **جواز** مرقوم بمعنی هاون(۳).

گربز- [بضم کاف و کسرباء] درنسخهٔ وفائی طرار باشد. مثالش حکیم رودکی گوید:

بیت۱

گربزان شهربرمن تاختند

من نمیدانم ٤ چه تنبل ساختند

ودرتحفه بمعنی داناوزیرك نیز باشد ودر شرفنامه بمعنی دلیروزیرك دل آمده و **جربزه**۵ معرب آنست [بضم جیم وباء]. مثال زیرك ودلیر فخرالدین گرگانی نیز گوید:

بیت

سراسر گنجهای شاه گربز

که جمع آورده بدپنهان ٦ از آن دز

گودرز- نام پدر گیو و **جودرز** معرب آنست ونیز نام یکی ازمرغان که درآب باشد ۷ ودرفرهنگ نام پسرقارن بن کاوهٔ آهنگر که حکومت اسپاهان داشت نیز باشد ونام دو پادشاه

۱- «س» ندارد. ۲- بجز «ك»: گزار. ۳- بجز «ك» : خوگواز

٤- دردیوان رودکی: ندانستم. ۵- «س» : جروبز. ٦- «س»: پنها.

۷- تاعلامت ستاره درصفحهٔ بعد را «الف» درحاشیه دارد.

---

(۱) دربرهان معنی خرام و رفتار ازروی ناز وتکبر دارد لیکن درمیدان کارزار یعنی از روی تکبر وتبختر بیاید نه ازروی ترس وبیم وبمعنی خرامندهٔ بناز که فاعل باشد نیز هست وبمعنی بالش ونموهم آورده است.

(۱) بواو صحیح است یعنی: **گواز** . (۳) دربرهان بمعنی چوبدستی باشد که گاو وخر دیگرستوران را بدان رانند وبضم اول نیز گویند آمده است.

ازملوك اشكانيان نيز باشد .

گشنيز ـ [بکسر کاف] معروف(۱) وحب آنرا نيز گويند۱ وبعربی **جلجلان** گويند[بضم جيمين] وگشنيزتررا **كزبره** گويند[بضم كاف و فتح با وراء].

گلريز ـ [بضم كاف] بمعنی سرخ وگلگون باشد(۲) مثالش صاحب مهرومشتری فرمايد:

شعر

کشيده دربر خورشيد اعلا

قبای اطلس گلريز والا

ومولاناجامی نيزفرمايد :

بيت

کندشق شقهٔ گلريز خارا

جمال خويش سازد آشكارا*

گوزار ـ [زای ۲ اول نيز معجمه. بوزن طومار] درفرهنگ نام مرغيست خوش آواز شبيه به بلبل.

گز ـ [بفتح كاف،] معروف (۳) و ديگر گزنده و امر بگزيدن . وديگر بمعنی درختی که چوب آن درنهايت صلبی است که کمان وتير کنند(٤) وديگر نوعی ازمار که آنرا **گرزه** نيز گويند. مثال معنی اول شيخ سعدی گويد:

بيت۳

که فردا شود بر کهن ميزران

بدستار پنجه گزم سرگران

مثال معنی دوم وسوم سراج الدين راجی گويد:

بيت۳

بگوعوان را کای همچو مارمردم گز

که گفت باتوبرو همچومارمردم گز

مثال معنی چهارم شيخ سعدی گويد :

بيت

چوبدتخم کشتی همان٤ چشم دار

که هرگز نيارد گز انگوربار

---

۱ ـ کلمه از«ك» است . ۲ ـ اصل: بزای • (متن تصحيح قياسيست). ۳ ـ«س» ندارد.

٤ ـ کلمه در«الف» بالای سطر درحاشيه است .

---

(۱) نوعی رستنی از تيرهٔ چتريان . برگهای تازهٔ آن خوراکی است وبيشتردرآشها بکار میرود ودانه‌های وی تقريباً کروی است . وجوهری مخصوص دارند . (ازحاشيهٔ برهان نقل از گياه‌شناسی گل گلاب) . ودربرهان معنی رفتار باناز وشادمانی وخرامان وشادان نيزدارد .

(۲) برهان ندارد . (۳) اندازه ومقياس برای پيمودن طول . (معادل يك متراروپائيان).

(٤) = **طرفا** (عربی). ودربرهان بمعنی نوعی تيربی پيکان دوسرباريك ميان گنده هم هست • وگويد بکسراول (شايد بفتح اول) بمعنی دندان است که بعربی **سن** گويند (مخفف **گاز** حاشيهٔ برهان).

مثال معنی پنجم حکیم فردوسی گوید:

بیت

بدو گفت ای بدتر ازمار گز

بمیدان که پوشد زره زیرخز

ونزاری نیز گوید:

بیت

نکردی مشورت باما درین کار

نهادی پای بردنبال گزمار

گلگز- [بضم کاف اول ۱ وفتح دوم] یکی از الوان وآن سرخ کم رنگ باشد(۱). مثالش امیرخسرو گوید:

بیت ۲

چتردگر گلگز وگلگون چورز

چوب وی اکسون فلک کرده گز

ودراصل گل درخت گز باشد وچون آن برنگ مذکورست بررنگ آن نیز اطلاق کنند۳.

گرگوز - [به رای مهمله و کاف دوم نیز فارسی. بوزن مرموز]ضابط ولایت را گویند و نیز نام شخصی که بیاری پیران ویسه آمده آمده بود .

گوشخز- [بفتح خای معجمه] هزارپارا گویند(۲) . مثالش امیرخسرو گوید :

بیت

بگوشه ‌ها خزد آن کش بپای بیرون رفت

بسان گوشخز ازخود هـزاردارد پای

گلیز- [بفتح کاف و کسرلام] یعنی آبی ولعابی که ازدهان رود. (۳)مثالش سراج الدین راجی گوید:

بیت ۲

گرم گشته زاتش کین و ستیز

غرق گشته تابگردن در گلیز

گوز- گردکان باشد.(٤). مثال سوزنی گوید:

بیت ٤

بنشسته بنظاره وانگشت همی گز

آب مژه بگشاده وغلطان شده چون گوز

ودرفرهنگ [بفتح کاف] آورده واودرین قول متفردست(٥).

گاز- یعنی عضوی را بدندان گرفتن .مثالش حکیم خاقانی گوید:

۱-دراصل این کلمه نیست. ۲-کلمه از«ك»است. ۳-عبارت اخیر از«ك»است. ٤-«س»ندارد

(۱) برهان ندارد. (۲) = **گوشخزك . گوشخزه . گوشالنگ**. (۳) = **بفتح** (٤) = **جوز**(معرب). (٥) دربرهان بفتح اول ودوم مخفف گوزن وبضم اول نیز بمعنی گردکان وهم بمعنی بادی که باصدا ازراه پایین برآید وبمعنی بد که درمقابل نیك است وبمعنی مقل یانبات مقل که علف مقل که صمغی است که ازآن بهم رسد نیز آمده .

بیت ۱

بر لعلشان زگاز نهادن هزار مهر

وز گاز مهر صفوت ایشان شکستنش

ونیز بمعنی آلتی که بآن نقره وطلا ومس وامثال آنرا برند. مثالش شیخ سعدی گوید:

بیت

اگر خردهٔ زر زدندان گاز

بیفتد بسعیش بجویند باز

و بمعنی مقراض نیز آمده چنانکه ۲ خواجه سلمان گوید:

بیت ۳

ادب آنست که باحرمت عدلش پس ازین

بر سر جمع نبرند سر شمع بگاز

وشیخ عطار نیز فرماید:

بیت ۳

چو شمعم هر زمان بر سر نهی گاز

بدستی هردمم جلوه دهی باز

کذا فی نسخهٔ الوفائی و درزفانگویا بمعنی نیش دندان و موچینه ٤ نیز باشد (۱) مثال معنی اول عمید لویکی گوید ۳:

بیت ۳

عجب نبود که از تأثیر عدلش

همه تریاك بارد گاز ارقم

گرز ـ عمود. ونیز در تحفه بمعنی دستهٔ هاون آمده (۲). مثال معنی اول حکیم سنائی گوید:

بیت ۱

کرده از گرز وتیر بر دشمن

استخوان آرد، پوست پرویزن

مع السین



گاویس ـ [بکسر واو] ظرفی که در آن دوغ کنند ودر شرفنامه **گویس** را باین معنی آورده و [بشین معجمه (۳)] نیز گفته.

گیس ـ یعنی **گیسو**. مثالش اسدی گوید:

بیت ۳

سر گیس دریای چنبره کشان

خم زلف بر باد عنبر فشان

گنج عروس ـ نام یکی از گنجهای خسرو پرویز (٤). مخفی نماند که پرویز را هشت گنج بود ونام همه درین کتاب در مقام خود مذکور شده اما

۱ـ «س» ندارد. ۲ـ اصل: چنانچه. ۳ـ کلمه از «ك» است.
٤ـ «س»: موجینه. ٥ـ «س»: خنبر.

(۱) در برهان بمعنی دندان ومنقاشی که باآن سر شمع برند وعلف چاروا نیز هست. ومعانی اخذوجر وغار ومغارهٔ کوه وسوراخ که درصحرا و کوه کنند تا در وقت ضرورت آدمی یا گوسفند در آنجا رود و صومعه که در سر کوه ساخته باشند نیز دارد. (همه مصحف کازست. از حاشیهٔ برهان).
(۲) در برهان عمود آهنین است وچماق وچوب و کنایه از قضیب نیز هست.
(۳) یعنی: **گاویش** (آیا مصحف **گاودوش** نیست؟ دهخدا) = **گاودوشه**.
(٤) در برهان بمعنی یکی از تصنیفات باربد هم هست.

چون متفرق بوداولی وانسب آن بود که بیکجا نیز نام هر هشت مرقوم شود تامطالعه کنندگانرا بهتر معلوم گردد وعروس این نسخه رانیز هر هفتی باشد : ۱- گنج عروس. ۲- بادآورد. ۳- دیبه خسروی. ٤- گنج افراسیاب ٥- گنج سوخته. ٦- گنج خضرا ۷- گنج شادآورد. ۸- گنج بار که گنج گاو نیز گویند وحکیم فردوسی درین قطعه ذکر هر هشت کرده:

نخستین زبنیاد گنج عروس
زچین وز بر طاس وازروم وروس
دگر گنج باد آورش خواندند
که درمخزن خاص شه ماندند
دگر آنکه نامش اگر بشنوی
بخوانی ورا دیبه خسروی
دگر نامور گنج افراسیاب
که کس را نبوده بخشکی وآب
دگر گنج کش خواندی سوخته
کزان گنج بد کشور افروخته
دگر گنج کز در خوشاب بود
که بالاش یك تیر پرتاب بود
که خضرا نهادند نامش ردان
همان کاردان نامور بخردان
دگر آنکه بد شادورد بزرگ
که خواندند نامش گوان سترگ
دگرآنکه بدنام اوگنج بار
ندیده چنان دیدهٔ روزگار

گرس- [بضم گاف] بمعنی جوع وگرسنگی باشد(۱). مثالش شیخ احمداطعمه گوید :

بیت ۱

بگشت ازگرس حالم ، حالم اینست
بتنگ آمدشکم احوالم اینست

گرداس- [بضم گاف وراء ودال مهملتین] درفرهنگ بمعنی ظالم و ستمکارباشد (۲). مثالش نزاری قهستانی گوید:

بیت ۱

اگر حال رعیت هم برین رونق بود فردا
زجمع زادگانش پرشود بازار نخاسان
خدایا بی‌شبان بگذاشتی این بی‌زبانان را
مگر توهم ازایشان بازداری شر گرداسان

۳- **گاورس** یکی ازحبوبات که بعربی **دخن** گویند* (۳).

۱- کلمه از«ك»است. ۲- «س»ندارد. ۳- تاعلامت ستاره را «الف»درحاشیه دارد .

---

(۱) دربرهان معنی چرك وریم جامه وبدن هم دارد وگویدبمعنی موی پیچیده وموی پیچه نیز هست که موباف زنان باشد . (۲) برهان گوید **گرداش** نیز باین معنی است

(۳) = **جاورس. ارزن** .

مع الشین



گرزشـ [بفتح کاف وسکون رای مهمله وکسرزای معجمه] تظلم وزاری نمودن. (۱) اماشمس فخری [بضم کاف] آورده گفته:

بیت

مگرسرگرانی گرزش تواند
که بردارد ازمملکت رسم گرزش

واستاد خسروی نیز گوید:

بیت ۱

بده دادمن ازلبانت وگرنه
سوی خواجه خواهم شدازتو به گرزش

گزارش ـ[بضم کاف وکسر رای مهمله] بمعنی تعبیر خواب باشد. مثالش حکیم فردوسی گوید:

بیت ۱

تواین خوابهارا بجز پیش او
مگوو زنادان گزارش مجو

وبمعنی ادا کردن سخن نیز آمده (۲). مثال این معنی شیخ نظامی گوید:

بیت ۱

بیاضش درگزارش هست معروف
که دربردع سوادش بوده موقوف

گوارشـ همان **گوارشت** مرقوم و**جوارش** معرب آنست. مثال معنی اول حکیم اسدی گوید:

بیت ۱

خورش را گوارش می‌افزون کند
زتن ماندگیها ببیرون کند

مثال معنی دوم فخرالدین گرگانی گوید:

بیت ۱

گوارشهای الوان معطر
سراسر قوت جسم و قوت سر

گاوروش ـ ظرفی که در آن شیر دوشند(۳).

گزینشـ [بضم کاف وکسر زای معجمه ونون] بمعنی نیك ازبدجدا کردن که بعربی **انتخاب** گویند (٤). مثالش مولوی معنوی فرماید:

بیت ۲

شه۳ برآن عقل وگزینش که تراست
چون توکان جهل را کشتن سزاست

گواش [بفتح کاف وبعضی [بضم کاف] گفته‌اند وبعد از کاف واو] رنگ باشد یعنی لون٤ ودر

۱ـ «س» ندارد. ۲ـ کلمه از «س» است. ۳ـ «س»: سه. (شه کلمه ایست که درمقام نفرت گویند). ٤ـ تاعلامت ستاره درصفحهٔ بعدرا «الف» درحاشیه دارد.

---

(۱) برهان گوید **گرزش** هم آمده‌است. «استاد دهخدا کلمه‌را مصحف **گزرش** = **گزارش** دانسته‌اند(درحاشیهٔ نسخهٔ لغت فرس اسدی ص ۲۱۲ چاپ مرحوم اقبال). (۲) دربرهان معنی شرح وتفسیرعبارت نیزدارد وبمعنی پیش کش نیزهست ومعنی گذشتن نیز دارد اما صحیح آنست که درین معنی **گذارش** است. (حاشیهٔ برهان مصحح دکترمعین). (۳) = **گاویس**. **گاوروشه**. **محلب**(عربی). وبرهان بمعنی تغار دیواره بلند نیزآورده است که لوله‌یاناوی مانند جرغتو داشته باشد. (٤) برهان گوید ترجمهٔ خاصیت نیز هست (لغت دساتیری. حاشیهٔ برهان).

فرهنگ [بضم کاف] آمده بمعنی صفت ۱ ورنگ .

گرازشـ [بضم کاف وکسرزای معجمه] یعنی خرامندگی ورفتار بناز ۲ ودر کشف اللغات [بکسر کاف] آورده واین محل تأمل است وهیچیك ازمؤلفین برین نرفته [اند] *(۱)

گشـ [بفتح] خوب وخوش. وبمعنی رفتار بانازوتکبر نیز آمده(۲). و[بضم کاف] بلغم باشد ۳ مثال این معنی دریکی ازتصانیف خواجه نصیرالدین طوسی قدس سره که مقالات ارسطاطالیس را ترجمه کرده واقع شده که «درستی روان به کمی گش وخونست واگرسبکی روان بدرستی وی است و درستیش بکمی این اخلاطست ازنیست شدن این اخلاط درست تر ٤ وسبکتر گردد» (۳). ودر کلام عمیدلویکی نیز بنظر رسیده :

شعر

صدمهٔ تیغ تو عدو کش باد

مغزخصم تو قابل گش باد*

ودر فرهنگ [بکسر کاف] دل باشد (٤) و در تحفة السعادة [بضم] **لاك پشت** باشد (۵) .

گرایشـ [بفتح کاف وکسر یاء] بمعنی میل وپیچش باشد (٦) شیخ نظامی گوید :

بیت ۵

گهی دل برفتن گرایش کند

گهی خواب را سرستایش کند

گاوریشـ بمعنی ابله و بی‌عقل باشد . مثالش حکیم خاقانی گوید :

بیت

کی عجب گر گاوریش ابله گوساله ساز

طبع صاحب کف بیضا برنتابد بیش ازین

گوشـ معروف (۷) وروزچهارم ازماه‌را نیز گویند و آنرا **جوش** نیز گویند . مثالش مسعودسعد گوید :

۱ـ «س» : صفوت. ۲ـ «س» : نیاز . ۳ـ تاعلامت ستاره‌را « الف » در حاشیه دارد. ٤ـ«ك»: درست.

۵ـ کلمه از «ك»است .

---

(۱) برهان ندارد. (۲) = **کش**. وبرهان بمعنی کشتی ملاح (مصحف کشتی. حاشیهٔ برهان) ووسوسه ومزاحمت نیز آورده‌است. (۳) این عبارت ازرسالهٔ تفاحهٔ افضل الدین کاشانی است (ص ٦ چاپ تهران مصحح آقای مینوی) وگش صفرا وسوداست نه بلغم . (ازحاشیهٔ برهان مصحح دکتر معین) . (٤) = **قلب** . (۵) معنی اخیر در برهان نیست . = **سنگپشت . کشف** . (٦) قصد و آهنگ ومیل وخواهش وپیچش ازنافرمانی کردن (برهان) . (۷) یعنی: آلت شنوائی آدمی وحیوان ، **اذن** (عربی). ودر برهان معنی کنج وگوشه ونظر وانتظار وحفظ ومحافظت نیز دارد .

بیت ۱

گوش روز۲ ای‌نگار مشکین خال

گوش بربط بگیر و نیك بمال

ودر فرهنگ بمعنی منتظر نیز آورده واین بیت مولوی شاهد این‌معنی است :

بیت ۳

خلقی نشسته گوش ماست خوش مدهوش ما

نعره‌زنان در گوش ما که سوی شاه آ ای گدا

ونام فرشته‌ای نیز باشد که موکلست بر مهمات.

گسترشـ [بوزن مضطرب] آنچه توان پهن کرد از فروش مطلقا (۱). مثالش شیخ نظامی گوید :

بیت ۳

بارگاهی بدو نمود بلند

گسترشهای بارگاه پسند

گوهر کش ـ یعنی دست برنجنی که آنرا مکلل بجواهر کنند. مثالش رفیع‌الدین لنبانی ٤ گوید :

بیت

زبهر ساعد شاخ ابر ساخت گوهر کش

که قطره در خوشابست و سبزه شبه دوال

کذا فی الفرهنگ (۲).

گنج گاومیشـ ٥ نام همان **گنج گاو** که مرقوم شد (۳).

مع الفاء

گزاف ـ سخن بیهوده و کار عبث باشد ودروغ رانیز گویند (٤) . مثالش حکیم ازرقی گوید :

بیت ۳

نه بجود تو ریا ونه بدست تو ستم

نه بلفظ تو گزاف ونه بطبع تو ملال

ودر فرهنگ بمعنی بیحد ٦ وبسیار نیز آورده و باین بیت حکیم ازرقی متمسك شده :

بیت ۳

تو آنکسی که زبهر گزاف بخشیدن

زرسم خلق همی گم شود رسوم حساب

گاف ـ بمعنی لاف باشد (٥) .

۱ـ کلمه از «ك» است. ۲ـ «س» «الف» : روزی. (متن از «ك» است) .
۳ـ «س» ندارد . ٤ـ «س» : بستانی . ٥ـ این لغت وشرح آن از «ك» است .
٦ـ «س» بیحید .

---

(۱) ونیز اسم مصدر از گستردن . (۲) دربرهان بکسر کاف فارسی (**گوهر گش**) نیز آمده است بمعنی گوهر دل. (۳) = **گنج گاوان** (برهان) . (٤) این معنی دربرهان نیست.
(٥) سخنان دروغ و گزاف ولاطایل و تجاوز کردن ازحد و اندازهٔ خود ونیز بمعنی شکاف (صحیح دراین معنی : کاف) (برهان) .

مع الکاف التازی



گمدك ـ [بفتحتين] كيپای ۱ كوچك باشد.(۱) مثالش بسحاق اطعمه گوید:

بیت

از بحر سفره نان نرساند بساحلی
کشتی نان گرش نبود لنگر گمدك

گزمازك ـ [بفتح گاف وضم زای معجمهٔ دوم] میوهٔ درخت گز باشد و **گزمازو** نیز گویند(۲).

گورك ـ مصغر گور(۳) ونیز سنگ گازری کذافی ادات الفضلاء.

گرمك ـ مصغر گرم. ونیز باقلائی که در آب جوشانند. (٤) مثال این معنی بسحاق اطعمه گوید:

بیت

آل برمك در كرم گرمك فروش ۲ این درند
این سخن نرمك نميگويم كه هست این مشتهر

گوگردانك ـ [بضم گاف اول وفتح دوم] جعل باشد. (٥).

گزك ـ [بفتح گاف و زای معجمه] آنچه بجهت تغییر ذائقه بعد از پیالهٔ شراب خورند(٦). مثالش شاه طاهر گوید:

بیت ۳

هر که مست ازمی انکار توشد ساقی دور
نقل مجلس بجهنم دهد از بهر گزك

٤ وبمعنی مرضی مشهور که بعربی **تشنج** گویند نیز آمده.*

گردك ـ [بکسر گاف] مصغر گرد. ودیگر خیمهٔ مخصوص پادشاهان باشد. مثالش شیخ

۱ـ «س»: کسای. ۲ـ «س»: فروس. ۳ـ «س» ندارد.
٤ـ تاعلامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد.

---

(۱) یعنی پوست پاره‌های شکنبهٔ گوسفند که دوزند وازبرنج وگوشت و مصالح پر کنند و پزند (برهان).

(۲) = **جزمازج** (معرب). **ثمرة الطرفا وحب الاثل** (عربی).

(۳) این معنی دربرهان نیست.

(٤) نوعی خربزهٔ پیش‌رس (برهان). اما گرمك جزاز خربزه است.

(٥) = **سرگین گردانك**. **خنفساء**. قیقور(ترکی)(برهان).

(٦) = **مزه** امروزی. ودربرهان برای مطلق تغییرذائقه گفته وبمعنی سرمازده نیز آورده است. ومعنی تشنج، مرض مشهور ندارد.

نظامی گوید :

بیت

دو گردك داشتی خسرو مهیا

بر آموده بگوهر چون ثریا

وبمعنی حجلهٔ عروس نیز آمده . مثال این معنی مولوی مثنوی گوید :

بیت ۱

بجز بانگ دفت نبود نصیبی

که هستی چون خسی در دور گردك

وبمعنی چیستان نیز آورده درفرهنگ و بمعنی **کلنبه**۲ مرقوم(۱)نیز گفته. ۳ودریکی ازنسخ بمعنی زفاف آمده (۲) واین بیت مولوی مؤید این معنی است :

بیت

بعدازین اندر شب گردك بفن

امردی را بست جنی همچوزن

گچك۴ _ [بجیم فارسی] بوزن ومعنی **غچك** باشد درفرهنگ که **کمانچه** نیز گویند. مثالش خوارزمی گوید :

بیت

زهر موچون گچك میکرد فریاد

دل اصحاب میگشت از غم آزاد

گلناك = [بضم کاف وسکون لام وبعدازلام نون] باروی دزباشد کذافی ادات الفضلاء ودر کشف اللغات **گلشاك** آمده که بجای نون شین ۵ معجمه باشد ۱ و بمعنی بازوی در گفته چون شاهدی نداشتیم هردومعنی رانوشتیم (۳).

گلك _ [بضم کاف] مصغر گل . و بمعنی طعنه نیز آمده چنانکه حکیم سنائی فرماید :

بیت

تاکی زراه رشك برین وبرآن همی

بهر گل و کلاله خوبان گلك زنیم

۱_ کلمه از«ك»است. ۲_ «ك»:کلیه .

۳_ ازاینجا تاپایان مطلب از«ك» است.

٤_ این لغت وشرح آن از «ك» است.

٥_ «س»: بشین.

---

(۱) نانی که درون آنرا پر ازحلوای قند ومغز بادام وپسته وغیره کنند وپزند .

(۲) دربرهان معنی زفاف نیست وبمعنی ترجمهٔ جمله نیزآورده است . ومعنی خرگاه که خیمهٔ بزرگ مدورباشد نیزدارد.

(۳) دربرهان صورت ومعنی اخیرنیست .

وحکیم سوزنی نیز فرماید :

بیت۱

گر پیش گل کشم کله مشکبوی تو

برمن کلك مزن که نیندیشم از کلك

ودر فرهنگ بمعنی **کوژده** نیز آورده که صمغی است .(۱) .

گویك ـ مصغر گوی . و دیگر تکمه را گویند(۲) .

گدرك۲ ـ [بهدال ورای مهملتین . بوزن بدرك]در فرهنگ سلاح جنگ باشد (۳) .

استادفرخی گوید :

بیت

روزوشب دربر تو گدرك۳ بالیده چو سرو

سال ومه بر کف تو بادهٔ آسوده چو رنگ

گوش خزك ـ [بفتح خا و زای معجمه] **هزارپا** را گویند . و **گوش خارك** نیز گویند(٤) .

گوزكـ [بضم کاف وفتح زای تازی] کعب پا که آنرا **پژول** نیز گویند(۵). ٤مثالش شاعر گوید دراختلاجات:

بیت

گوزك راست گر جهد یکچند

گردد از ناز و کام خوشنومند

ونیز مصغر گوز بهردومعنی(٦)*.

گوشك ـ مصغر گوش. ودیگر صاحب ملازه را گویند و اورا **کام فرود آمده** نیز گویند و درفرهنگ بمعنی آن دو گوشت پاره که مانند دو بادام دردرون دهن برسر حلقوم میباشد و بتازی **لوزتان** گویند آمده. وگوشهٔ فرج را نیز گویند٦ (۷) .

مع الکاف الفارسی



گاورنگ ـ گرزفریدون که بصورت گاوی ساخته بودند. مثالش شمس فخری گوید :

بیت۷

خلیدی بچشم اندرش گاویان

شکستی بتارك برش گاورنگ

و حکیم فردوسی نیز گوید:

بیت

بیامد خروشان بدان دشت جنگ

بچنگ اندرون گرزهٔ گاورنگ

۱ـ کلمه از«ك» است. ۲ـ بجز«ك» :کردك. ۳ـ درديوان فرخی : دلبر. (ودرین صورت شعر شاهد نتواند بود) . ٤ـ تاعلامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد. ۵ـ «س»: کبورك. ٦ـ عبارت اخیراز«ك» است . ۷ـ «س» ندارد .

---

(۱) نوعی از صمغ است و آن از بوتهٔ خارجهودانه حاصل شودوعربان **عنزروت** گویند(برهان).

(۲) برهان فقط بمعنی تکمه و گوی گریبان آورده است. (۳) = **گدر** .

(٤) = **گوش خزه. گوش خبه. گوش خز. گوشالنگ.** (۵) = **قوزك** (در تداول عامه) .

(٦) دربرهان معنی مصغر گوز نیست . (۷) معنی اخیردربرهان نیست.

گاومشنگـ نوعی ازحبوب باشد کـه چون پوستش دور کنند بعدس مقشرماند و آنـرا **دیوشنگ** نیز گویند.

گالبنگـ [بسکون لام ونون] گیاهی است که درمیان غله روید و غوزهٔ کنگره دار کـند مانند غوزهٔ لاله ودردرون آن چنددانه باشد که خوردن آن مستی ودیوانگی آرد. مثالش سوزنی گوید :

بیت۱

تا بنگ وگالبنگ بدیوانگی کشند

دیوانه باد خصم تو ازبنگ وگالبنگ

و **هربنگ** نیز گویند .

گوشت آهنگ۲ ـ همان **گوشت آهنج** مرقوم(۱) . و درفرهنگ بمعنی **غلیواج** نیز باشد .

گوگـ [بوزن خوك] تکمه باشد(۲) وبمعنی جوششی که براعضای مردم پـدید آید و پخته نشود(۳) وبمعنی کوساله نیز آمده . کذا فی الفرهنگ(٤) .

گنگـ [بوزن سنگ] چندمعنی دارد: اول بتخانه باشد درترکستان(٥) دوم رودی بزرگ باشد در هندوستان . بهر دو معنی خسروانی گوید :

بیت۱

تا چون بهار گنگ شد ازروی توجهـان

دوچشم خسروانی دو رود گنگ شد

سوم جزیره را گویند . مثالش حکیم عنصری گوید :

بیت

همانگه سپاه اندر آمـد بجنگ

سپه همچو دریا و دریا چو گنگ

چهارم شهریست درترکستان . پنجم خم باشد که برپشت پیدا شود مثالش شمس فخری گوید:

بیت

اگرجلال توازچرخ متکاسازد

زبارقدرتودرخط۳محورافتدگنگ

۱ـ این لغت وشرح آن از«ك» است .

۲ـ کلمه از«ك» است. ۳ـ «س» : حفظ .

---

(۱) قلاب گوشت ازدیگ برآوردن (برهان) .

(۲) تکمهٔ گریبان وآنرا **گوی گریبان** نیز گویند (برهان).

(۳)=**ثؤلول. زگیل . گوگه . اژخ . قوقه . بالو.**

(٤) = **گوگه** .

(٥) بتکده‌ای ازبتکده‌های چین (برهان).

وبمعنی گوژ پشت نیز آمده مؤید این معنی مسعودسعد گوید :

بیت ۱

بارمنت بسی است برسرجود
زین سبب گشت هرسه حرفش گنگ

وعمید لویکی نیز گوید :

بیت

ای پهلوی که زیر طناب سرادقت
گردون همی خمیده رود بر مثال گنگ

ودرادات الفضلاء نام بیت المقدس باشد ودر فرهنگ بمعنی بادی که بسبب سودا درتن مردم پدید آید و بدانجهت بن مویها خارش گیرد وتا موی را بر نکنند آرام نگیرند نیز آمده . چنانکه سوزنی گوید:

بیت

تا بر کند حسود تو سبلت بدست خویش
درسبلت حسود تو افتاده باد گنگ

ونام کوهی نیز آورده (۱) وباین بیت فردوسی تمسك نموده :

بیت ۲

یکی زنده پیلست بر کوه گنگ
اگر باسلاح اندر آید بجنگ

گیرنگ ـ نام دیهی است ازاعمال باورد . مثالش حکیم انوری گوید:

بیت

حبذا کیر قاضی گیرنگ
آنکه دارد زسنگ خارا ننگ

گاوشنگ ـ [بفتح شین معجمه] چوبی که گاوبدان رانند و **غاوشنگ** نیز گویند ||و گذشت||(۲).

گریسنگ ۳ [بفتح گاف وسین مهمله و کسر رای مهمله] مغاك باشد درنسخهٔ میرزا و |بضم کاف وشین معجمه (۳) | نیز بنظر رسیده ودر فرهنگ |بکاف تازی (٤) | آورده.

گلبانگ ـ [بضم گاف] آواز بلبل و بانگی که قلندران بیکبار بر کشند کذا فی الادات (٥). مثالش حافظ شیراز گوید:

بیت

دلت بوصل گل ای بلبل سحر خوش باد
که درچمن همه گلبانگ عاشقانهٔ تست

---

۱ - کلمه از «ك» است . ۲ ـ «س» ندارد .
۳ ـ «س». کرسنگ.

---

(۱) در برهان معنی نام شهری درشرق خطا(ختا) که **گنگ دژ** همان است وبمعنی نیکو وخوب وزیبا ونام شهر تاشکنت که چاچ گویند (ظاهراً کنت مخفف تاشکنت ، تاشکند. حاشیهٔ برهان) نیزدارد. (۲) = **گاوسنگ** (برهان).

(۳) یعنی : **گریشنگ**. (امابرهان ندارد. وذیل گریسنگ بمعنی آوازبلبل و بانگ قلندران نیز آورده است) (٤) یعنی: **کریسنگ** ودر برهان **کریشنك** و **کریشك** هم آمده است. (٥) = **گلبام** .

گنگ[بضم کاف]معروف(۱)ودیگر لوله‌ای باشد مجرای آب‌را که‌ازسفال سازند(۲)مثال معنی اول‌شیخ‌نظامی گوید:

بیت ۱

حقه بر آوازه زیك دربود

گنگ شودچون‌دهنش پربود

گوشالنگـ[بضم کاف باشین‌معجمه‌وفتح‌لام] همان **گوشخزك** مرقوم که **هزارپا** باشد(۳). مثالش‌سراج‌الدین‌راجی گوید:

بیت

قول ناصح بگوش دلداده

میخلد همچوپای گوشالنگ

گاومیسنگ۲ـ[بسکون‌واو وسین مهمله وکسرنون] نام‌مرغکیست ازگنجشك بزرگتر وپرهای‌سراو سفیدمیباشد(٤).

مع اللام

گولـ[بضم کاف] بمعنی ابله‌ونادان[باشد] مثالش ملاجامی گوید:

بیت ۱

همه مشغولی عالم گولیست

ترك گولی بخدامشغولیست

و دیگر بمعنی آبگیری‌باشد که آب‌تنك‌درآن ایستاده‌باشد.مثالش ابوشکور گوید:

بیت

گولی‌تو ازقیاس که گر۳بر کشد کسی

یك کوزه‌آب ازآن بهمان‌تیره‌تر شود

و در ادات بمعنی کوف که جغدباشدنیز آمده‌و بمعنی آبگیروجغد٤ [بکاف‌تازی(۵)]نیز آورده.

گالـنوعی ازغله که جاورس نیزگویند و بمعنی سرگین گوسفند که‌ازپشم‌دبرودنبهٔ‌اوآویخته باشدنیزآمده . مثال‌معنی‌اول‌مسعودسعد گوید:

بیت ۱

من‌وغلام وکنیزك بدان شده قانع

که‌هرسه‌روز همی‌یافتیم‌یك‌من گال

و درفرهنگ بمعنی‌فریادبلندنیز آمده‌چنانکه

۱ـ «س» ندارد. ۲ـ «س» : **گاویسنگ** .

۳ـ کلمه از«ك» است. ٤ـ «س»: جغد .

---

(۱) یعنی آنکه سخن نتواند گفت. **لال** **ابکم**.

(۲) = **تنبوشه** . **منگ** (بضم اول درتداول مردم‌قزوین) .

(۳) برهان‌ندارد .

(٤) دربرهان هیچیك ازدوصورت متن وحاشیه نیست .

(۵) یعنی **کول**. ودربرهان بمعنی فریب‌ومکر نیزهست.

شاعر گوید :

بیت ۱

همچو پروانه بگرد تو پر وبال زنم

هر سحر گه بسر کوی تو من گال زنم

وبمعنی نوعی از عنکبوت زهر دار که **غنده**۲ نیز گویند هم آورده (۱).

گنگل ـ [گاف دوم نیز فارسی بوزن صندل] مزاح وظرافت باشد. مثالش مولوی معنوی فرماید :

بیت ۱

چونکه۳ درملکش نباشد حبه‌ای

جز پی گنگل نپوشد جبه‌ای

گاودل ـ بمعنی احمق و بددل باشد (۲).

مثالش سراج الدین راجی گوید :

بیت ٤

پیش سپاه شیردلت خصم گاودل

روباه ماده‌ای بریک گله شیر نر

گربال ـ [بفتح گاف] غربال باشد. و[بضم کاف] نام ولایتی است ازفارس که برنج آنجا میشود و مشهورست کذا فی الفرهنگ اما [بکاف تازی (۳)] مشهورست۵ و **گلباد** نیز مسموع شد [بضم گاف و آخرش رای مهمله]*.

گردنگل ـ [بفتح گاف ودال وکاف دوم نیز فارسی وسکون راء ونون] ابله و بی‌اندام بود ودیوث را نیز گویند.

گول ـ [بفتح گاف وسکون واو] پشمینه‌ایست با موهای آویخته که درویشان دارند و بعربی **دلق** گویند کذا فی الاداة الفضلاء.

گسیل ـ [بضم گاف و کسر سین مهمله] دفع کردن و فرستادن باشد (٤) مثالش سراج الدین راجی گوید :

[بیت]

پی عشرت باو دمساز گشتم

گسیلش کردم وخود باز گشتم

گریال ـ [به‌یای حطی . بوزن غربال] یعنی آن تختهٔ هفت‌جوش که چون طاس بن سوراخ که

۱ـ کلمه از «ك» است.   ۲ـ «س» : کیرغنده ؛ «الف» : یرغنده (متن از «ك» است) .   ۳ـ مع الاسف نسخهٔ «ك» ازاینجا تا اواسط حرف لام (که‌درجای خود بدان اشاره خواهیم کرد) . افتادگی دارد .

٤ـ «س» ندارد .   ٥ـ ازاینجا تاعلامت ستاره‌را «الف» درحاشیه دارد .

---

(۱) دربرهان معنی دومقابل نزدیك وغوزه وغلاف پنبه و شغال (مخفف شگال. حاشیهٔ برهان) وغلطیدن وفریب‌دادن وخروس نیزدارد .

(۲) برهان ندارد .

(۳) یعنی : **کربال**. (واین صحیح است، وبرهان نیزاین صورت‌رادارد) .

(٤) = **گسی** . ودربرهان معنی وداع کردن نیزدارد .

برسر آب اندازند و **گری** گویند پر شود و در آب فرو رود، چوبی بر آن زنند تا بدانند که یك گری گذشته است . مثالش شاعر گوید :

نظم[۱]

دانی چراست نالهٔ گریال[۲] هر گری

یعنی که این سرای مقام درنگ نیست

گلگل ـ [بفتح کافین] در فرهنگ بمعنی نوعی از لیمو که مقدار نارنجی شود وچنـان ترش باشد که سوزنی در آن خلانند و بگذارند بعد از زمانی بیرون کشند سوزن گداخته شود، و [بضمتین] نام داروئی بود[۳] که **مقل** نیز گویند .

گوگال ـ [کاف دوم نیز فارسی . بوزن رومال] **جعل** باشد که **خنفساء** نیز گویند(۱).

مع المیم



گاودم ـ بوق کوچك باشد یا نای روئین که برصورت دم گاو ساخته باشند ودروقت جنگ زنند وبه **نفیر** مشهورست کذا فی التحفه. ودر ادات الفضلاء چیزیست که دو وقت بر در پادشاهان زنند و در روزجنگ زنند و بعربی آنرا **بوق** گویند(۲). مثالش شهنـامه فرماید* :

بیت

سفیده چو زد نای روئینه خم

خروش آمد و نالـهٔ گاودم

گل گندم ـ [بکسر کاف اول و فتح دوم وسکون لام] بیخ گیاهی که پنج شش دانهٔ گندم بهم چسبیده را ماند(۳). کذا فی الفرهنگ[۴] اما ا چنین مسموع شد که از قسم نباتات نیست بلکه از ارضیاتست وآنرا **گوزگندم** نیز گویند [بفتح کاف] ومعرب آن **جوزجندم**[۵] است ودر میان آن چیزی بشکل گندم میباشد واز ادویهٔ مسمن مبهی است وفعل عجیب ازخواص آن منقولست که اگر یك دورطل آنرا باده رطل آب وعسل ممزوج کنند فوراً شراب مسکر میشود*.

گاوچشم ـ گلی باشد که بعربی **عرار** گویندش [بعین مهمله و رائین مهملتین . بوزن قرار] کذا فی السامی. ودر کتب طبی بمعنی نوعی از بابونه باشد که آنرا **بابونهٔ گاو** گویند(٤) . مثالش شیخ نظامی فرمـاید :

۱ـ کلمه از «ن» است. ۲ـ «س» : گریان.

۳ـ کلمه در «الف» زیرسطر درحاشیه است. ٤ـ تاعلامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد. ٥ـ «س»: چندم.

---

(۱) رجوع به **گوگردانك** شود . (۲) برهان ندارد. (۳) برهان گل گندم ندارد اما گوز گندم را آورده است. (٤) دربرهانست که آنرا بعربی **عین البقر** ودرموصل **شجرة الکافور** وبیونانی **فربانیون** خوانند وگوید بعضی گویند نوعی از انگور کوهی است که بعربی عین البقر خوانند. وبمعنی فراخ چشم نیز آورده است .

بیت ۱

زبس کش گاوچشم و پیلگوشست

چمن چون کلبهٔ گوهرفروش است

گورچشم ـ یعنی جامه که بر آن چشم گور بسیار نقش کرده باشند و آنرا بعربی **معیر** خوانند [بضم میم و فتح عین مهمله و یای حطی مشدد] مثالش شیخ نظامی فرماید :

بیت

فزاکندی از گور چشم حریر

بپوشیدو فارغ شد از تیغ و تیر

گام ـ بمعنی قدم باشد(۱). مثالش اخسیکتی گوید در تعریف اسب :

بیت

گامی همی نهاد گشاده تر از امل

در رهروی کشیده تر از قد انتظار

گژم ـ [بازای فارسی] در مؤید نام درختی است [واشعار بحر کتش نکرده]. و در تحفة السعادة [بضم کاف] نام مردیست. و در فرهنگ [بفتح کاف وسکون زای فارسی] درخت گز باشد. (۲) .

گلبام ـ بانگی که قلندران بر کشند (۳) و کوس که بنوازند . مثالش حکیم خاقانی گوید :

بیت ۲

بختش بصبح خیزی تا کوفت کوس دولت

گلبام کوس او را دستان تازه بینی

گترم ـ [بضم کاف و راء و سکون تاء] سخنی که از حد گوینده متجاوز باشد و **لاف و گزاف** نیز گویند .

مع النون



گردبندن ـ [بفتح کاف و باء و دال و سکون رای مهمله] بمعنی گردن بند باشد در تحفه (٤)، مثالش حکیم رودکی گوید :

بیت

بزرگان جهان چون گردبندن

تو چون یاقوت سرخ اندر میانه

۱ ـ «س» ندارد .

۲ ـ کلمه از «ن» است .

(۱) در برهان معنی مسافت مابین پایها در وقت راه رفتن و معنی لجام (مخفف لگام . حاشیهٔ برهان) ومعنی روستاودهکده نیزدارد .

(۲) در برهان بضم اول درخت **سده** است که **پشه غال** و **شجرة البق** باشد و بمعنی اندوه ودلتنگی هم بنظر آمده است (مصحف گرم. حاشیهٔ برهان) .

(۳) = **گلبانگ** .

(٤) برهان ندارد .

و ۱ استاد لامعی جرجانی نیز گوید :

بیت

چون گوشوار اوست بزردی رخان من

همچون سرشك دیدهٔ من گردبندنش*

گواران۲ ـ یعنی گوارا۳. مثالش امیر خسرو گوید .

بیت

همی ریزی بیاری خون یاران

همین باشد سزای دوستاران

بخون بیدلان خود مکن خوی

که کس را نامد۴ این شربت گواران

گن و گین ـ یعنی صاحب وخداوند واین لفظ را مفرد استعمال نکنند بلکه با کلمه ترکیب کنند چون غمگن و شوخگین . کذا فی التحفه وبخاطر میرسد که این دو لفظ مختصر **آگن وآگین** مرقوم باشد بمعنی دوم و سوم یعنی آنچه جوف چیزی بآن پر کنند وپر کننده وپرشونده (۱) . مثال اول شیخ سعدی گوید :

بیت

قلم بطالع میمون و بخت بد رفتست

اگر تو خشمگنی ای پسر وگر خشنود

مثال دوم خاقانی گوید :

[بیت]

مرگ از پی خلاص تو غمخوار واسطه است

جان کن نثار واسطه غمگین چه ماندهای

گران ـ [بکسر] بمعنی ضد ارزان باشد یعنی پرقیمت. وبمعنی سنگین نیز آمده که ضد سبك باشد وبرشخصی که ممل ومکروه طبایع باشد نیز اطلاق کنند۱. مثال معنی اول شیخ سعدی گوید :

بیت

اگر یك پشیز آورد سر مپیچ

گرانست اگر راست خواهی بهیچ

مثال معنی دوم حکیم فردوسی گوید :

[بیت]

چو تنگ اندر آورد با او زمین

فرو هشت گرز گران را بزین

۱ـ تا علامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد .

۲ـ بجز «غ» و «ن» : گوران .

۳ـ «س»: گورا .

۴ـ «س»: ماند .

---

(۱) برهان بمعنی صفت گرفته است هرگاه باکلمهای ترکیب شود . وبضم اول گن را مخفف گند داند که خصیه است.

ومثال این‌دومعنی خواجه‌آصفی نیز دریك بیت
گفته چون بغایت خوب گفته مرقوم‌میشود که:

بیت

فروخت رطل‌گران‌را بعالمی زاهد
که‌صدهزار بلا برگران‌فروش‌رسد

مثال معنی سوم(۱) شیخ‌سعدی گوید :

[بیت]

گو گرانی به‌پیش شمع‌آید
خیزش اندرمیان جمع‌بکش
ورشکرخنده‌ایست‌شیرین‌لب
آستینش‌بگیرو شمع بکش*

گرازان ـ یعنی خرامان و جلوه کنان ،
وجمع گراز(۲). مثالش فردوسی بهردو معنی
گوید :

بیت

گرازان گرازان‌نه‌آگاه ازین
که بیژن نهادست بر بوز زین

گـزارشـ [بضم کاف] همان **گزارش**
مرقوم . مثال معنی اول (۳) زراتشت بهرام
گوید :

شعر

چو بشنید دغدو گزارش خواب
سوی خـانه بگرفت رفتن شتاب

گلزریون ـ دو معنی دارد در فرهنگ
اول شهریست که در آنطرف چاچ واقعست .
مثالش فردوسی گوید :

شعر۲

سپهدار با لشکرو گنج و تاج
بگلزریون زانسوی شهر چاچ۳

ونام‌رودیست که بآن‌شهر منسوبست مثال این
معنی‌هم او(٤) فرماید :

بیت

بدی‌نام‌آن رودگلزریون٤
که بد دربهاران‌چودریای‌خون

گلنگبینـ [بضم]نام ترکیبی‌چون گل‌قند
اما٥ گلقندممزوج ازگل‌وقندست وگلنگبین
ازگل وعسل. مثال ابومنصور عمارة بن محمد
مروزی گوید :

بیت

گربرکران دجله کسی نام اوبرد
آب انگبین‌ناب شود، گل گلنگبین

۱ـ تاعلامت ستاره‌را «الف» درحاشیه‌دارد. ۲ـکلمه از «ن» است.
۳ـ «س» : تاج. ٤ـ «س» : گلزیون.
۵ـ «س» : اماچون .

---

(۱) برهان معنی اخیر را ندارد و بضم اول گوید معنی گندم‌وجو درو کرده که با خوشه
باشد دارد .
(۲) یعنی:خوك‌نر. (۳) یعنی : معنی‌تعبیرخواب . (٤) یعنی: فردوسی .

گلیون ـ [بوزن مفتون] نوعی از اقمشه که هفت رنگ باشد و انگلیون نیز گویند. (۱)،

گریون ـ بوزن و معنی همان بریون ۱ که نام علتی است. (۲) .

گاوآهن ـ آهنی باشد که بر سر خیش نصب کنند و زمین را بآن شدیار کنند. مثالش شیخ نظامی گوید:

بیت ۲

کشاورز بر گاو بندد لباد

ز گاوآهن و گاوجوید مراد

گرازیدن ـ یعنی به تبختر و ناز رفتن و خرامیدن. مثالش حکیم سوزنی گوید:

بیت ۲

تا ز گرازیدن و چمیدن گویند

در چمن خرمی چمی و گرازی

گزین ـ [بضم گاف] گزیده و منتخب باشد. و دیگر اسم فاعل باشد چون خلوت گزین. و دیگر بمعنی امر بگزیدن. مثال معنی اول خلاق المعانی گوید:

بیت

چومن گزین سخنها بخدمت آوردم

مرا ز بهر ۳ چه تشریف بر گزین ندهند

ومثال دوم انوری گوید:

نظم ۳

دندان سنان آسمان خراش

آغوش کمند آشتی گزین

و مثال معنی سوم مولانا جامی گوید:

شعر ۳

زمانی باخودآ این بیخودی چند

خردمندی گزین نابخردی چند

گرگن ـ [گاف دوم نیز فارسی و مکسور] یعنی صاحب جرب. مثالش ناصرخسرو گوید:

بیت

گر نخواهی رنج گر، از گرگنان پرهیز کن

جهل گرست ای پسر، پرهیز کن زین زشت گر ۴

و **گرگین** نیز آمده [بزیادهٔ یاء] (۳) چنانکه ۵ حضرت شیخ بهاء الملة والدین العاملی قدس سره گوید:

---

۱ ـ بجز «س»: پریون. ۲ ـ «س» ندارد.
۳ ـ کلمه از «ن» است. ۴ ـ «س»: گرد .
۵ ـ اصل: چنانچه .

---

(۱) مخفف انگلیون (حاشیهٔ برهان). و برهان گوید آنرا **بوقلمون** نیز گویند.
(۲) = **قوبا** (عربی). **گراوون**. (۳) در برهان گرگن بضم اول و ثالث بمعنی **دلمل** که غله‌ایست که هنوز خوب نرسیده باشد و گاهی در آتش بریان کنند و خورند. و گرگین بضم اول نام پهلوانی ایرانی پیش از میلاد دانسته شده است.

بیت

برتو گر ازصبر نگشاید دری

ازسك گر گین گبران کمتری

گونه گونـ یعنی لون لون ونگارنگ. خلاق المعانی گوید :

شعر۱

پرجوش دیگ سینه چه داری چومیپزند

در مطبخ ابیت ترا گونه گون طعام

و **گوناگون** نیز گویند چنانکه ۲ شیخ سعدی گوید:

بیت

آن پر از لاله های رنگارنگ

وین پر ازمیوه های گونه گون

مثال هر دو را فخرالدین گرگانی نیز گوید:

بیت

سرایان بود چون بلبل همه راه

بگوناگون سرودو گونه گون راه

گوزبن ـ یعنی درخت گردکان. حکیم سنائی گوید :

بیت

کرده ای همچو گوزبن گردن

از چه از عشوه وزقفا خوردن

گلان ـ [بضم کاف] یعنی نان میده که بمقدار کف دست سازند ودرروغن بریان کنند ودوپوست۳ شود ودرشیره اندازند بغایت لذیذ باشد. مثالش سوزنی گوید:

بیت۴

رخ احباب تو طریست چه گل

خوش وشیرین تراز گلان و گلاج

||و معنی گلاج مرقوم شد|| و گلان بمعنی افشاننده نیز باشد . مثالش زراتشت بهرام گوید :

بیت۱

سحر گه باد برگ گل گلانست

ز درد آن فغان بلبلانست

و **گلاندن** و **گلانیدن** یعنی افشاندن و افشانیدن(۱) .

گردن ـ معروف(۲)وجمع آن گردنها باشد ودیگر بمعنی قوی وباقدرت باشد۵ وجمع آن گردنان باشد.* مثال هردومعنی حکیم سنائی گوید :

بیت

کرده درشته رمح مردافکن

مهرهٔ گردن بشی گردن

۱ـ کلمه از «ن» است. ۲ـ اصل: چنانچه.
۳ـ «س» : پوشت. ۴ـ «س» ندارد .
۵ـ تاعلامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد.

(۱) دربرهان بمعنی تکان وافشان وجمع گل نیزهست.

(۲) یعنی: قسمتی ازبدن که میان سروتنه قراردارد. عنق . جید(عربی) .

مثال جمع بمعنی دوم خاقانی گوید:

بیت

اوسر گران با گردنان من در پی اش بر سر زنان

دلها دوان دندان کنان دامن بدندان دیده‌ام

گمان - ابضم کاف| بمعنی شك باشد ضد یقین(۱)

حکیم خاقانی گوید:

[بیت]

دیدن ونادیدنش بود بنزدیك خلق

که چو جمال یقین که چو خیال گمان

وازین بیت حکیم عنصری نیز ظاهر میشود که

گمان بمعنی اندیشه وخیال نیز آمده باشد که:

بیت۱

چنان ترسد از تو گمان مخالف

که گوئی تو اندر میان گمانی

گیوگان - |بکسر کاف| بمعنی گیو واولاد

اوباشد فردوسی گوید:

[بیت]

هشیوار وز تخمهٔ گیوگان

که از درد وسختی نگردد ژکان

و همچنین اولاد کشواد را **کشوادگان** و

اولاد کاوه را **کاوگان** گویند چنانکه۲ در شهنامه

آمده ودر فرهنگ مسطورست که گیوگان نام یکی

از پهلوانان باشد که پسرش گرازه نام داشت و

این معنی محل تأملست.(۲)

گذاردن و گذاشتن - یعنی وضع کردن

ونهادن(۳) مثالش نیز آمده۳ . مثال دوم بمعنی

اول(٤) شیخ سعدی گوید:

[بیت]

مشقت نیرزد جهان داشتن

گرفتن بشمشیر وبگذاشتن

مثال اول بمعنی دوم (٥) استاد قطران

گوید:

[بیت]

ور بدولت روزگار ازچرخ بگذارد سرم

خادم آن درگهم جاوید وخاك آن درم

مثال دوم بمعنی دوم (٦) فردوسی گوید:

بیت

ورا خواندندی گو گردگیر

که از کوه بگذاشتی تیغ وتیر

۱ـ «س» ندارد. ۲ـ اصل: چنانچه.

۳ـ کذا عبارت ناقص است درهمهٔ نسخه‌ها وعلی‌الظاهر بجای این‌عبارت ناقص بایدجملهٔ «و بمعنی گذرانیدن نیز باشد» می بود چه در سطور بعد باین معنی اشارت میکند.

---

(۱) برهان ندارد.

(۲) درشاهنامه نیزهمان بمعنی اولیست ودرمورد گرازه نیزازخانوادهٔ گیومراد بوده است نه پدراو.(شاهنامه چاپ بروخیم ص ٤٨٠ ج ۲) (۳) دربرهان معنی گذرانیدن نیزدارد.

(٤) یعنی: وضع کردن ونهادن.

(٥) یعنی: مثال گذاردن بمعنی گذرانیدن.

(٦) یعنی: مثال گذاشتن بمعنی گذرانیدن.

گنج روان ـ یعنی گنج قارون. مثالش اسفرنگی گوید:

بیت

گرسپاهی کشد اقبال تو بی‌منت تیغ
دشمن ملك دهد گنج روان نعل بها

گولخن ـ یعنی گلخن(۱). مثالش حکیم سوزنی گوید:

بیت۱

شکوه‌وبوش تو وحشمت ترا چه زیان
زگفت‌وگوی۲ دوسه خاکپاش گولخنی

ومولوی مثنوی نیز گوید:

بیت۱

هرکرا گلشن بود بزم و وطن
کی خورد اوباده اندر گولخن

گوزن ـ گاو کوهی باشد. مثالش شیخ نظامی گوید:

بیت۱

درو دید چون اژدها در گوزن
بخشمی که دور افتد ازسنگ وزن

گرد گریبان ـ بمعنی پیرهن باشد در فرهنگ(۲).

گرارون ـ [بفتح کاف بارای مهمله وبعد از الف رای مهملهٔ مضموم] مرضی که پوست بدنرا ضایع کند و**انروب** و**گر** نیز گویند و بعربی **جرب**۳ خوانند(۳).

گاویزن ـ [بواووزای معجمه بوزن باریدن] چیزی که از زهرهٔ گاو برآرند چنانکه۴ **حجرالتیس** را اززهرهٔ بز کوهی، وآن چیزی است که در زردی مشابهت بزردی بیضهٔ مرغ دارد وچون اززهره بیرون آرند محکم نباشد اندك زمانی دردهان گیرند محکم شود وآنرا **مهرهٔ زهرهٔ گاو** نیز گویند وبعربی **جاویزن** گویند(٤).

۱ـ «س» ندارد.

۲ـ کلمه در «الف» درحاشیه بالای سطر است.

۳ـ «س»: چرب. ٤ـ اصل: چنانچه.

---

(۱) یعنی: آتشگاه حمام. **تون**.

(۲) = یك تهی. سوبال (عربی) (برهان).

(۳) = **گریون**. **بریون** **پریون**. **قوبا**. **داد**.

(٤) = **گاوسنگ**. **گاوزهره**.

گرائیدن ـ [بوزن سرائیدن] یعنی میل کردن و آهنگ کردن و دیگر بمعنی پیچیدن باشد. گویند سر گرائید یعنی سر پیچید. و صاحب فرهنگ منظومه بمعنی حمله بردن نیز آورده و گفته:

بیت ۱

حمله بردن بود گرائیدن
کارزار ست جنگ و کوشیدن

گرگان ـ [بضم کاف] نام ولایتی است مشهور که تعریب آن **جرجان** است. و جمع گرگ نیز باشد.(۱) مثال هر دو معنی فخرالدین جرجانی گوید:

[بیت]

چنان بی‌بیم وایمن کرد گرگان
که میشان راشبان گشتند گرگان

گزیدن ـ بریدن بدندان و بدندان گرفتن و ترسیدن. و برنیش‌زدن حیوانات بغیر دندان نیز اطلاق کنند(۲).

گزردن ـ [بضم کاف و فتح زاء و دال] چاره کردن باشد. **گزریدن** مثله(۳).

گوسپندکشان ـ نام عید قربان باشد. مثالش رودکی گوید:

بیت ۱

خجسته باد ترا عید گوسپند کشان
که تو همیشه درخت خجستگی کاری

گوهران ـ بمعنی ۲ عناصر اربعه باشد. مثالش اسفرنگی گوید:

بیت ۱

طاهر پاک گوهر آن کز نظر سعادتش
فیض کمال قدسیان یافت مزاج گوهران

گوی گردان ـ همان **گوگردانك**۳ مرقوم یعنی **جعل**(٤).

گریوان ـ یقهٔ جامه و پیراهن باشد و **گریبان** نیز گویند چه **گری*** گردن و **وان** و **بان**٤ نگاه دارنده باشد، یعنی نگاهدارندهٔ گردن(۵).

گرمابان ـ [بفتح] حمام باشد که **گرمابه** و **گرماوه** ۵ نیز گویند. مثالش بدیع سیفی گوید درقسمیه:

۱ـ «س» ندارد. ۲ـ «س»: یعنی.
۳ـ «س»: **گوی گردانك**. ٤ـ «س»: یان.
۵ـ «س»: گراماوه.

---

(۱) دربرهان معنی اخیر نیست وبمعنی دشت وبیابان نیز آورده است.
(۲) دربرهان بضم اول معنی انتخاب کردن وبرچیدن نیزدارد.
(۳) صورت اخیر در برهان نیست. (٤) = **خنفساء**. **سرگین گردانك**.
(۵) **گر** در تداول امروز(**گل** مبدل آن در تداول مردم قزوین) بمعنی گردن است نه گری.

بیت

ببانگ ماهی بریان وریش بزغاله

بحرمت رسن و دلو چـاه گرمابان

کذافی الفرهنگ(۱) .

گلیگان ـ گیاهی بدبو که **کماو گل گنده** نیز گویند.

گوردین ـ [به را ودال مهملتین . بوزن دوربین] گلیم باشد . مثالش حکیم خاقانی گوید:

بیت

سلاحت بهردین بهتر که زنبورازپی شهدی

چو کیلی گوردین پوشست وژوبین کرده ماکانی

و در فرهنگ |بکاف تازی(۲)| آورده . و **گوردی** |بحذف نون| نیز گویند(۳) .

گزاردن ـ ادا کردن ونقش بار یك کردن.

گزاریدن مثله(٤) .

گشن ـ [بضم کاف وسکون شین] نر باشد که بتازیش فحل گویند (٥) . مثالش مولوی معنوی گوید :

بیت

آن مه که زپیدائی۱ در چشم نمی آید

جان از مزهٔ عشقش بی گشن همی زاید

و بمعنی طالب نر شدن وبار گرفتن مادهٔ سایر حیوانات نیز آمده ومؤید این دومعنی شیخ نظامی فرماید:

بیت

زدشت آن گله را در هرقرانی

بگشن آید تکاور مـادیانی

بفرمان خدازو گشن۲ گیرد

خدا گفتی شگفتی در پذیرد

گورخان ـ نام پادشاه ختن (٦) . ونیز نام بهرام گور. مثال معنی اول شیخ نظامی گوید:

بیت

قدرخان زچین گورخان ازختن

دبیس از مداین ولید از یمن

---

۱ ـ «س»: بیدای .

۲ ـ «س»: گش .

---

(۱) در برهان مخفف گرمابه بان نیزدانسته شده است .

(۲) یعنی : **کوردین** . (۳) برهان این صورت را ندارد وکوردین را بمعنی جامهٔ پشمین نیزآورده است

(٤) دربرهان گزاریدن معنی سخن گفتن وگزرانیدن یعنی درگزار کردن نیزدارد .

(٥) و درخت خرمای نر و در برهان بمعنی بار ور شدن درخت خرما نیز هست .

(٦) لقب ملوك گورخانیه یاقراخطائیه. (حاشیهٔ برهان. مصحح دکتر معین) .

مثال معنی دوم امیر خسرو گوید:

بیت۱

چرخ از آن گور گیری بهرام

گورخان زمانه کردش نام

گوهریدن۲ ــ یعنی چیزی را بچیزی بدل کردن.

گروگان ــ مرهون. وآلت تناسلی که بتازی **قضیب** گویند(۱). مثال معنی اول امیر خسرو گوید:

نظم۳

شه گم گشته هوش یافته جان

بچندین حسرتش جانی گروگان

مثال معنی دوم سوزنی گوید:

شعر۳

تازبازان چو۳ ترا پیش گروگان آرند

تا یکی درنگری کون بگریبان آرند

گون ــ [بوزن خون] یعنی لون ورنگ مطلق. مثالش حکیم قطران گوید:

بیت۱

منم غلام خداوند زلف غالیه گون

که هست چون تن من زلف او نوان۴ ونگون

ودر نسخهٔ میرزا بمعنی صفت وطرز نیز آورده چنانکه حکیم سنائی گوید:

بیت۱

آنچه امر تو کرد از هر گون

نیست کس را که این چه یا آن چون

گلچگان ــ [بضم کاف وکسر جیم فارسی] نام درختی است۵ وبر نوعی از مصنوعات آتشبازان۶ نیز اطلاق کنند*.

گره گردان ــ نام بازیی باشد.

گزاونگان ــ [بضم کاف و واو وکاف دوم نیز فارسی] بمعنی شتاب باشد و **گزافرنگان** و **گزاورنگان** نیز گویند. مثالش شاعر گوید(۲):

بیت

ماه از آن میرود گزاونگان

که کند گرد خانهٔ تو طواف

گنج فریدون ــ نام نوائی که مطربان نوازند. مثالش استاد منوچهری گوید:

بیت

بر گل بر۷ عندلیب گنج فریدون زدست

لشکر چین در بهار بر که و۸ هامون زدست

۱ــ «س» ندارد. ۲ــ این لغت وشرح آن از «ن» است.

۳ــ کلمه از «ن» است. ٤ــ بجز «ن»: توان.

۵ــ تا علامت ستاره را «الف» در حاشیه دارد. ٦ــ «س»: اشبا.

۷ــ دردیوان منوچهری: تر. ۸ــ دردیوان منوچهری: خیمه به.

---

(۱) دربرهان معنی بنده وعبدهم دارد. (۲) نام این شاعر در جهانگیری اوحدی مراغی است.

گسستن - [بضم گاف] یعنی بریدن وجدا شدن رشته وامثال آن و **گسیختن** ۱ نیز گویند(۱).
مثال اول مولوی معنوی گوید:

بیت

شیر خدا بند گسستن گرفت

ساقی جان شیشه شکستن گرفت

گوارشن - [بفتح کاف] همان **گوارشت** مرقوم(۲).

گساردن - خوردن باده و غم واندوه را گویند وبرخوردن غیر اینها ۲ اطلاق نکنند(۳).

گرایستن - [بفتح کاف وتای قرشت و کسر یای حطی] یعنی میل کردن(٤).

گهزن -[بفتح کاف وزای معجمه] یکی از افزار کفشگران باشد. حکیم سوزنی گوید:

نظم ۳

کمان برم که بزراقی و بحیله گری

ز کلك و گهزن وسنگ تراش ونشکرده

گوپان - [ببای فارسی] بوزن ومعنی **چوپان** کذا فی المؤید(٥).

مع الواو

گاو - معروف(٦) ونیز بمعنی صراحی که بصورت گاو سازنده آمده . (۷) مثالش حکیم خاقانی گوید:

بیت٤

آن لعل لعاب ازدهن گاو فرو ریزه

تا مرغ صراحی کندت نغمه سرائی

گرگاو - [بضم کاف] نوعی ازپاافزار که شاطران وپیاده روان پوشند(۸). مثالش آذری گوید:

بیت

بجست وجوی تو گردون چو عزم راه کند

ز خام ثور کند پای ماه را گرگاو

گردو - [بکسر کاف] یعنی عقد مرواریدی که زنان بردور روی بندند(۹) چنانکه مولانا محمد عصار گوید:

۱- «س»: گسختن. ۲- «س»: درنهان ۳- کلمه از«ن» است .
٤- «س» ندارد . ٥- بجز«ن»: ریزد .

---

(۱) برهان هیچیك ازدوصورت را ندارد. (۲) برهان گوارشن ندارد. = **گوارش.**
(۳) برهان بمعنی گذاشتن نیزدارد (٤) **گراییدن** . قصد وآهنگ ومیل وخواهش کردن وپیچیدن که نافرمانی کردن باشد (برهان). (٥) = **شبان.** برهان **گوبان** را نیز گوید آمده است بمعنی **گواره بان** یعنی چراننده گاومیش. (٦) یعنی چارپای سم شکافته ونشخوار کننده شاخدار. **ثور. بقر** (عربی). نر آنرا در تازی **ورزو** (ورزاو) گویند. (۷) دربرهان معنی مسافت سه کروه زمین وگرد ومبارز ودلیر (**گو**) نیزدارد . (۸) به **گرکابی** شهرت دارد (برهان) . (۹) دربرهان معنی اطراف ودور نیزدارد.

شعر

زجزعش رشتهٔ لؤلؤ گسسته

زگوهر گردرو برروی بسته

گرو ـ [بفتح کاف وراء] بمعنی رهن باشد که **گروگان** نیز گویند . مثالش شیخ نظامی گوید:

[بیت]

همان آرایش خود نیز نو کرد

بدین اندیشه صددل در گرو کرد

وبمعنی سبق وآنچه بدان شرط کنند در لعبها نیز آمده(۱) چنانکه۱ شیخ آذری گوید :

بیت۲

نکرده قصد بمصوبه در بساط جهان

بحسن سابقه از کاینات برد گرو

و [بکسر کاف] امر باشد به گرویدن وایمان آوردن (۲) چنانکه مولانا جامی گوید:

بیت

گفت با واهب روزی بگرو

ورنه زین مایده برخیز وبرو

گو ـ [بفتح کاف] بمعنی مغاك باشد ودیگر دلیر ومبارزویل را گویند(۳). مثال معنی اول سیف الدین اسفرنگی گوید:

بیت

ای زقهرتو بحروکان در جوش

وی زقدر تـو آسمان در گو

مثال معنی دوم حکیم فردوسی فرماید:

بیت

وراسام یل گفت برگرد و رو

بگو آنچه دیدی بمهـراب گو

گردو ـ [بکسر کاف وضم دال] **جوز** باشد که **گردگان** نیز گویند . مثالش احمد اطعمه گوید :

[بیت]

گفتم از گردو درون میخواهم ازخرما برون

گفت کم کن قصه کاینجا گرد ران با گردنست

گواچو۳ ـ [بضم کاف وجیم فارسی] آن

۱ـ اصل: چنانچه . ۲ـ «س» ندارد.

۳ـ بجز«ن»: گواجو.

---

(۱) برهان ندارد.

(۲) برهان فقط گرویدن دارد.

(۳) = **گاو**(برهان). ودر برهان بضم اول بمعنی **گوی** باشد که باچوگان بازند وتکمهٔ جامه وگریبان (= **گوك** . **گوی انگله** . **گوی**) وخرد وکوچك وامر بگفتن نیز هست .

ریسمانی که درایام نوروز در خانه‌ها بندند و بر آن نشینند و **بادپیچ** نیز گویند(۱).

گزمازو ـ [بفتح کاف وضم زای۱ معجمه] همان **گزمازك** مرقوم(۲).

گنج گاو ـ نام لحنی از جملهٔ سی لحن باربد. مثالش شیخ نظامی گوید:

بیت۲

چو گنج گاو را کردی نواسنج

برافشاندی زمین هم گاو و هم گنج

ونیز نام یکی از گنجهای هشتگانهٔ خسرو پرویز که آنرا **گنج بار** نیز گویند ‖ و گذشت ‖ کذافی المؤید. ودر فرهنگ نام گنجی است از جمشید و آن دو گاومیش زرین بود چشمها از یاقوت که درون آنها پر از انار وسیب وبهی زرین بود که جوف میوه‌های مذکور پر از در خوشاب بود وبر آن گاوها نام جمشید کنده بودند این گنج بدست بهرام گور افتاد وجمیع را فروخته به محتاجان بخشید مثالش خاقانی گوید:

بیت۲

مرا چون دعوت عیسی است عیدی هرزمان دردل

دلم قربان صید فقر و گنج گاو قربانش

وآنرا **گنج گاوان** نیز گویند(۳).

مع الهاء



گاه ـ وقت باشد. مثالش حکیم سنائی گوید:

بیت۲

گاه آن آمد که بامردان سوی میدان شویم

یك ره ازایوان برون آییم وبر کیوان شویم

ودیگر تخت را گویند. مثالش معروفی گوید:

بیت۲

ز گنجه چون بسعادت نهاد روی براه

فلك سپرد بدو گنج وملك وافسر وگاه

ودیگر بوته باشد که سباکان سیم و زر در آن گذارند. مثالش حکیم فرخی گوید:

بیت۲

جهان بحشمت۳ تو ازعوار پاك شدست

بدان مثال که سیم نبهره اندر گاه

وبمعنی جای نیز باشد چنانکه۴ گویند چراگاه وحربگاه و امثال آن. وبمعنی زود نیز آمده. مثالش شرف الدین شیرازی صاحب وصاف گوید:

۱ـ «س» «الف» «کاف» «ن»: رای. (متن تصحیح قیاسیست).

۲ـ «س» ندارد.

۳ـ «س» «ن»: زحشمت. (متن از «الف» است). ۴ـ اصل: چنانچه.

---

(۱) گواچه. گازه. (۲) = جزمازج (معرب) ثمرة الطرفا ـ حب الاثل.

(۳) = گنج گاومیش.

بیت

گرچه گشتست اولیا سان گاه خیز

تازه گردان از شراب ایمان صلح

۱ ودرفرهنگ بمعنی صبح نیز آمده (۱) و از بیت مرقوم اینمعنی نیزمستنبط میشود*(۲).

گلغنجه- [بضم کاف وغین معجمه] سرخاب زنان باشد(۳). مثالش اسفرنگی گوید:

بیت۲

دل از فرقت و ناز دلبر

چو گلغنچه‌خون گشت ته‌ته

گذرنامه- خط جواز باشد. مثالش‌شهید فرماید:

[بیت]

همه دیانت ودین جوونیك‌رائی کن

که‌سوی خلدبرین‌باشدت گذرنامه

گرویده - [بکسر کاف] یعنی ایمان آورده(٤). حکیم‌انوری گوید :

[بیت]

اعجاز تودرامروزارت نه‌بحدیست

کز خلق بمانند یکی ناگرویده

گستریده- [بضم کاف] یعنی پهن کرده(٥). مثالش اخسیکتی گوید:

بیت

چون مهرمایه برهمه‌عالم‌فشانده‌ای

چون‌ابرسایه‌برهمه کس گستریده‌ای

و **گسترده** نیزباین‌معنی است(٥).

گنبذه - [به‌نون وبا وذال معجمه. بوزن بتکده] گل رسیده که هنوز نشکفته باشد و بعربی **جنبذه** گویند(٦). خاقانی گوید :

بیت

گرزش چولاله‌بودرد البرز راوگوید

افلاك را به گنبذهٔ نستری ندارم

گرازنده = [به‌رای مهمله وزای معجمه بوزن گشاینده] یعنی بناز و تکبر خرامنده . مثالش حکیم فردوسی گوید :

بیت

گرازنده ازپیش‌ورهبرزپس

جهنده‌رهان‌وگریزنده رس

گه = [بفتح کاف] همان **گاه** مرقوم به‌پنج معنی . بمعنی تخت حکیم فردوسی گوید:

۱ـ تاعلامت ستاره‌را «الف» درحاشیه دارد. ۲ـ «س» ندارد.

---

(۱) صبح صادق (برهان). (۲) برهان‌گوید ستارهٔ جدی را نیز گویند.

(۳) **گلغنچه** (برهان) . **غازه. گلگونه. گونه.**

(٤) اسم‌مفعول ازگرویدن‌بمعنی ایمان‌آوردن وسرباطاعت نهادن وپذیرفتن. وبه‌دل‌محبت واطاعت کسی‌را گره‌بستن. (ازبرهان). (٥) برهان ندارد . رجوع‌به گستردن شود .

(٦) دربرهان‌معنی **گنبذ** وغنچهٔ‌گل وپیاله وکاسه وجست‌وخیز کردن نیزدارد.

بیت ۱

ترا دشمن آمد به که بر نشست

یکی گرزهٔ گاو پیکر بدست

وبمعنی بوته حکیم خاقانی گوید:

بیت ۱

بیش چون نقره توی دار مباش

تات چون زر اسیر که نکنند

گزاره - [بضم کاف] بمعنی شرح وتفسیر آمده ناصرخسرو گوید :

نظم ۲

سخن حجت گزارد ۳ سخت زیبا

که لفظ اوست منطق را گزاره

وبمعنی ادا نیزباشد و در فرهنگ بمعنی تعبیر خواب نیزآورده(۱) .

گرده- [بضم کاف] معروف (۲) که بعربی **کلیه** گویند. و [بکسر کاف] قسمی از نان غیر تنك باشد(۳). مثال هردولغت شاعر گوید:

بیت

گرده‌ام خون میشود تا گرده‌ای

از تنور رزق بیرون میکشم

ودر فرهنگ بمعنی آن پارچهٔ زرد مدور [است] که یهودان بر کتف میدوخته‌اند و **غیار** نیز گویند مثالش نزاری گوید :

بیت

گرده بردوش راهب دیرم

حلقه در گوش ساجد لاتم

گرگینه - [بضم کاف] بمعنی پوستین باشد. مثالش شیخ نظامی گوید:

بیت ۱

دمه‌دم فرو گیر چون چشم کرک

شده کار گرگینه‌دوزان سترگ

کذا فی الفرهنگ.

گزینه-[بضم کاف] یعنی منتخب وپسندیده. بیلقانی گوید:

بیت

دردست بردنظم ز دوران گزینه‌ام

گردون بصدقران ننماید قرینه‌ام

و [بفتح کاف] در فرهنگ بمعنی نوعی ازچکش درازباشد که مسگران ظروف عمیق را بدان کوبند وآنچه کوتاه باشد **پتك** گویندو آنچه

۱ـ «س» ندارد. ۲ـ کلمه از «ن» است.

۳ـ بجر «ن»: گذارد.

---

(۱) دربرهان مرادف **گزارش** است وبمعنی زیادتی نیزدانسته است .

(۲) =قلوه (درتداول‌عامه). (۳) در برهان بمعنی هرچیز مدوروگرد وبالش گرد و بمعنی مجموع وهمه وبمعنی نگاه نیزآمده است. وبفتح‌اول خاکهٔ نقاشان ، یعنی زغال سوده که‌در پارچه بسته‌اند وبرکاغذهای سوزن‌زدهٔ طراحی کرده مالند تاازآن طرح‌ونقش بجای دیگرنشیند و بمعنی آن کاغذ سوزن‌زده نیزآورده‌است . وبکسر کاف **قرص‌**نان‌را نیز گویند .

دراز باشد گزینه . و بمعنی گنجینه نیز آورده (۱).

گله = [بضم کاف ولام مخفف مفتوح] زلف باشد در فرهنگ. مثالش رکن الدین صاین گوید:

شعر

سر گشته درهوای توچون بیدلان صبا
وآشفته بر عذار توچون عاشقان گله

وبمعنی غوزهٔ پنبه نیز آورده (۲) .

گونه = چند معنی دارد: اول بمعنی لون باشد یعنی رنگ؛ دوم بمعنی طرز وروش باشد؛ سوم بمعنی روی باشد، (۳) مثال معنی اول شمس فخری گوید :

بیت

هزار گونه گل ازشاخ چهره بنموده
چو لعبتان گل اندام نازك از پا چنگ

مثال معنی دوم خلاق المعانی گوید :

بیت

نیم مستی است چشم دلبر من
خوابش ازهیچگونه می ناید

وازبیت اول معنی دوم نیز بتکلف میتوان فهمید .
مثال معنی سوم امیر معزی گوید در صفت شراب :

شعر

نهاده بر کف تو گوهری که ازعکسش
شود دو گونه چو گلنار و بزم چون گلشن

گنده = یعنی قوی وسطبر مطلقا . مثالش سراج الدین راجی ۳ گوید :

بیت

چوب تا باریك باشد میتوانش راست کرد
اره وآتش علاج گنده کج میکند (٤)

ونیز غلوله های بزرك كه از گوشت باحوایج کنند ودر آشها اندازند (٥). مثالش شیخ بسحاق اطعمه گوید :

بیت

آنکه ازخوان کریمان گنده خورد وزله بست
گر بتیرش میزنی مشنو که ترکش میکند

گرانمایه = یعنی بیش بها که بعربی **نفیس** گویند . مثالش ٤ شیخ سعدی گوید :

۱ـ چهار کلمهٔ اخیر از «ن» است. ۲ـ کلمه از «ن» است . ۳ـ «ن» : نزاری ٤ـ «س»: مثالس.

---

(۱) در برهان معنی کرباس گنده که از آن خیمه وسایه بان سازند و فقیران ومسکینان جامه کنند وبضم اول ترجمهٔ خاصیت (ازلغات دساتیری حاشیهٔ برهان) نیز هست .

(۲) این معنی در برهان نیست . (۳) = **عارض. خد** (عربی). **رخسار**. ودر برهان کلمه معنی **گلگونه** و**غازه** وهردوطرف سرین وکفل وترجمهٔ لفظی که بعربی **جنس** گویند نیز دارد اما بمعنی طرز وروش ندارد . (٤) درشعر شاهد متداول کلمه «کنده» است. (٥) در برهان معنی گلوله ای ازخمیر که بجهت یك ته نان کنند (**گنده** نیز در تداول آید) و گرهی که از بدن بر آید ودرد نکند و **ثؤلول** گویند بعربی (= **اژخ. زگیل . گوگه**) نیز دارد. وبفتح اول بمعنی بوی بد وهرچیز که بدبو شده باشد نیز آورده است.

بیت۱

عمر گرانمایه در آن صرف شد

تاچه خورم صیف وچه پوشم شتا

گچهـ[بفتح کاف وجیم فارسی ۲] آنکه نتواند فصیح سخن ۳ گفت .

گوگه ـ [کاف دوم نیز فارسی] بوزن ومعنی **قوقه** یعنی تکمهٔ کلاه. ودیگر دانه‌ها که بر اعضاء پدید آید و پخته نشود و گوساله را نیز گویند کذا فی الفرهنگ (۱) .

گیچه ـ[بکسر کاف وفتح جیم فارسی] یعنی پریشان و پراکنده وضد مجموع (۲) چنانکه ٤ سوزنی گوید :

بیت

گیچه با ۵ جمله عیدیم فرمای

تاشود خرم این دل غمگین

گیوه ـ قسمی از کفش جامگی باشد مثالش شاعر گوید:

بیت

آورد بت شوخ مرا برسر شیوه

پیچیدن پاتابه و پوشیدن گیوه

گلیچه۶ ـ [بضم کاف وکسر لام وفتح جیم فارسی] قرص آفتاب باشد دو نسخه حسین وفائی. اما در نسخ دیگر بکاف تازی آمده مثالش شیخ نظامی فرماید بطریق ایهام (۳):

شعر

شبانگه بنانیت نارد بیاد

کلیچه بگردون دهد بامداد

گروهه ـ[بضم کاف ورای مهمله وفتح هاء ۷] غلوله باشد مطلقا (٤) . بمعنی غلولهٔ خمیر احمد اطعمه گوید:

شعر

گروهه بوشد پهن باز از تنور

برآمد چو خور گفتم از بیخودی

کجا بودی ۸ ای اختر نیکفال

برفتی مه و آفتاب آمدی

---

۱ ـ «س» ندارد. ۲ ـ «ن» افزوده است : مشدد.

۳ ـ «س»: سخن فصیح. ٤ ـ اصل: چنانچه. ۵ ـ «س» : یا .

۶ ـ این لغت وشرح آن از «غ» است. ۷ ـ «س» «الف»: تا. (متن از «ن» است) .

۸ ـ در «الف» کلمه بالای سطر در حاشیه است .

---

(۱) = **اژخ. گنده. زگیل.** (۲) در برهان **گیجه** است. وصحیح مینماید.

(۳) در برهان معنی قرص کوچک نان روغنی (= **کلوچه** . **کلیچه**) نیز دارد . و رجوع به کلیچه در صفحهٔ ۱۲۳۸ شود.

(٤) **گلوله**. ورجوع به صفحهٔ ۱۲۳۵ شود.

وشرف شفروه نیز گوید:

بیت

چون توترتیب نان‌وخوان سازی

مـه گروهه ، سپر لاوك باد

وبمعنی گروه وجماعت نیـز آمده مثال‌این معنی شیخ‌نظامی گوید:

بیت ۱

همه‌هم گروهه براه آمدند

سوی انجمن‌گاه شاه‌آمدند

گنج‌سوخته ـ نام‌یکی از گنجهای‌خسرو پرویزونام نوائی ازجملهٔ سی‌لحن باربد . مثال معنی اول حکیم فردوسی‌گوید:

نظم ۲

دگر گنج‌کش خواندی سوخته ۳

کزآن گنج بد کشور افروخته

مثال معنی‌دوم شیخ‌نظامی گوید:

بیت ۱

زگنج سوخته چون ساختی راه

زگرمی سوختی صد گنج ازآه

گورشکاونه ـ [بکسرواو] کفن دزد را گویند(۱).

گرزه ـ [بفتح کاف ورای مهمله و ضم زای معجمه] گیاهی است خوشبو کـه آنرا **سرزیره** نیز گویند(۲).

گلغونده ـ [بفتح کاف وغین **معجمه** و سکون لام وواو]غلولهٔ پنبهٔ محلوج باشدوچون کسی سست وکاهل باشد بکنایه گویند گلغونده شده است ٤ و **گلغنده** نیز آمده[بحذف‌واو].

گوی انگله ـ [کاف‌دوم نیزفارسی]آن حلقه وگوی که بر گریبان پیراهن و غیـره دوزند(۳) مثالش کمال اسمعیل گوید:

بیت

گوی انگلهٔ قباچه گر ۲ بگشایی

برمن زبهشت‌هشت دربگشایی

برتو در شادی و طرب بگشایند

امشب‌اگر آن بند دگربگشایی

گیله ـ [بوزن‌بیله] نام‌مقامی‌است.

گوزهـ[به‌زای‌تازی ٥] بوزن‌ومعنی‌**غوزهٔ** پنبه(٤) • مثالش حکیم سوزنی گوید.

---

۱ ـ «س» ندارد. ۲ ـ کلمه‌از«ن» است . ۳ ـ «س»: ای‌سوخته.

٤ ـ «س»: حدست. ٥ ـ «غ»: فارسی.

---

(۱) نباش (عربی). (۲) برهان سر زیـره دارد اما گرزه‌ندارد.

(۳) دربرهان معنی **جوزگره**‌نیزدارد که نوعی ازگره است وکنایه ازآفتاب نیزدانند.

(٤) = گوژه. غوزه . گوزغه .

بیت۱

بقای جانش باد ودوچشم حاسد او

برون کشیده زسرهمچوپنبه ازگوزه

گدیهـ بمعنی گدائی باشد (۱) . مثالش حکیم انوری گوید :

بیت

بدین لطیفه که گفتم گمان گدیه مبر

به بنده، گرچه گدائی شریعت شعراست

گنجاره و گنجره ـ [هر دو بفتح کاف] همان **گنجار** مرقوم که **غنجار** نیز گویند یعنی **گلگونه** . کذافی الفرهنگ(۲).

گجه۲ ـ همان گیج مرقوم بمعنی سر گشته وپریشان مغز .

گویندهـ قائل. وزبان رانیز گویند. مثال معنی دوم حکیم فردوسی گوید:

بیت۱

اگر شاه فرمان دهد بنده را

که بگشایم از بند گوینده را

گیره ـ [بوزن ریزه] سبدخرد باشد(۳).

گوشانهـ دومعنی دارد: اول بمعنی گوشه باشد حکیم نزاری گوید:

شعر۳

هنوزم عشق میدارد زنکبت در پناه ارچه

خرد برمن برون آرد زهرگوشانه غوغائی

وهم او(٤)گوید:

بیت

دابةالارض ار جهان برهم زنم شاید که ما

چون نزاری حالیا ساکن درین گوشانه ایم

دوم بمعنی کمین گاه باشد هم او(٤)فرماید:

بیت

دلاور چارصد مرد گزین داشت

بچل گوشانه دهده در کمین داشت

گروهه ـ[بکسر کاف وفتح راء وهاء] آنچه زنان مانند بیضه بردوك ریسندوآنرا **دکجی** نیز گویند و بعربی **نصیله** گویند |بنون وصاد مهمله. بوزن وسیله| کذافی السامی. و|بضم کاف وراء| نیز بنظر رسیده . مثالش حکیم سوزنی گوید:

۱ــ «س» ندارد . ۲ــ این لغت وشرح آن از « ن » است .
۳ــ کلمه از«ن» است .

---

(۱) دربرهان معنی گدا نیزدارد .
(۲) =**غنجاره . غازه . کلغونه . غنجره . گلاگونه** .
(۳) و انبرمانندچیزی که آلت گرفتن است . (٤) یعنی : نزاری .

نه بخارا بخریدی بسوی شهرت او[۱]

که بنفروختی اینجا بگروهه مادر

ونیز مطلق آنچه مدور کرده باشند ازسنگ وخمیروامثال اینها (۱).

گاوچشمه ـ نام دارو ییست که بعربی **عین‌البقر** و **عین‌العجل** گویند.

گیجیده ـ [بکسر کاف وجیم‌تازی] یعنی گیج‌شده(۲) وسراسیمه و پریشان مغز گشته چنانکه[۲] مولوی مثنوی گوید:

[بیت]

ای گیج[۳] سری کان‌سر، گیجیده نگردد زود

وی گول‌دلی کان دل، یاوه نکند همت

گازه ـ [بفتح زاء] ریسمانی که در ایام عید آویزند وزنان وکودکان برآن نشینند وبرهوا آیند وروند(۳). ونیز آن ریسمانی که برآن نوشکی وضع کنند واطفال را برآن خوابانند وجنبانند تابخواب روند(٤).

گوشه ـ هرگاه سردوخط بهم متصل شوند موضوع اتصال را که از برون تیزی دارد واز اندرون کنج، گوشه گویند(۵) پس گوشه را برآن تیزی و کنج هردواطلاق کنند. مثال هردومعنی شیخ نظامی گوید: بیت

درگوشه نشست وساخت توشه

تا کی رسدش چهار گوشه

گورگیاه ـ گیاهی که گوررا بخوردن آن رغبت تمام باشد و آنرا **اذخر** گویند و آنرا چون بخایند طعم قرنفل دهد. کذافی الفرهنگ.

گلاگونه و **گلگونه** ـ [هردوبضم کاف] و **گلغونه** ـ **غنجار**[٤] باشد یعنی سرخاب که زنان برروی مالند(٦). مثال دوم را مولانا جامی [گوید]:

بیت[۵]

زنی کش خوبروئی از عفافست

همین گلگونهٔ رویش کفافست

گسارده ـ [بسین مهمله. بوزن گذارده] یعنی خورده شده(۷) واین لفظ راجزبرشراب

---

۱ ـ «ن»: رو. ۲ ـ اصل: چنانچه. ۳ ـ «س»: کج.
٤ ـ «س»: عنجار. ۵ ـ «س» ندارد.

---

(۱) رجوع بصفحهٔ ۱۲۳۳ شود (۲) وسرگردان وحیران گردیده. (برهان).

(۳) **گواچو**. **گواچه**. **بادپیچ**.

(٤) = **ارجوحه** (عربی) ودربرهان معنی خانهٔ فالیزبان وتالار وکمینگاه صیاد وصومعهٔ سرکوه نیزدارد وگوید درین معانی **کازه** نیز آمده است (و صحیح آنست که درین معانی با همان کاف تازی است نه فارسی). (۵) = **زاویه** (عربی). **کنج**.

(٦) = **کنجاره**. **کنجره**. **غنجاره**. **غنجره**. **غازه**. (۷) دربرهان معنی گذاشته دارد.

وغم اطلاق نکنند۱ مثالش مسعودسعد گوید:

بیت

اندوه من بروی تو بودی گسارده

و ارام یافتی دل من از عظات تو

|| **عظه** |بکسرعین و فتح ظای معجمه|پند باشد **عظات** جمع|| .

گرزه ـ [بضم کاف وفتح زای معجمه] مار بزرگ که سربزرگ دارد . مثالش امیرخسرو گوید:

بیت

نزبی صهباست آن کاسه که دارد آسمان

نزبی حلواست آن کفچه که دارد گرزه مار

وبمعنی گرز نیز آورده(۱) . مثالش حکیم فردوسی گوید:

بیت۲

ز آوردن گرزهٔ گاو چهر

توگفتی مگر کوه بارد سپهر

گرهه ـ[بکسر کاف وراء وفتح های مشدد] درشرفنامه ونسخهٔ میرزا گرهی خرد باشد(۲) اما درمؤید **گرهچه**۳ آمده واین اصحست . مثالش لیلی ومجنون:

بیت۲

من خود بگرهچهٔ گیائی

قانع شده‌ام ز هـر ابائی

و | بضم گاف و سکون راء | مخفف گروهه |بضم گاف٤| که مرقوم شد. مثالش شیخ نظامی گوید:

بیت۲

چنان زد برآن گرهه منجنیق

که شد کوه درآب دریا غریق

گربه ـ[بضم گاف]معروف*(۳) ونام گیاهی نیزباشد ونام یکی ازهفده نوع بید که **گربه بید** نیز گویند.

گیتی پژوه ـ یعنی طالب گیتی. وپادشاهی

۱ـ بجز«ن»: کنند. ۲ـ «س» ندارد. ۳ـ بجز«ن» :گرهجه .

٤ـ تاعلامت ستاره‌را «س» ندارد .

---

(۱) دربرهانست که دربعض ازولایت دارالمرز (گیلان) موش‌را گرزه گویند وبضم اول‌هم بمعنی مار وهم‌بمعنی گرز است که عربان **عمود** گویند .

(۲) دربرهانست که بمعنی گره کوچکی نیزهست که درنباتات بهم رسد .

(۳) جانوری پستانداو وازدستهٔ گوشتخواران واز تیرهٔ گربگان صاحب چنگال ودرغالب خانه‌ها بحالت اهلی ودر صحاری بصورت وحشی باشد وقسم وحشی آن درشت تر است ودرهیأت به‌پلنگ مانندگی دارد. = **سنور**. **هر**(عربی).

که درطلب ملك باشد مثالش شاعر گوید:

بیت ۱

بسا پادشاهان گیتی پژوه
کزین کار گشتند آخرستوه

گوله ـ [به‌لام. بوزن غوره] غلولهٔ بزرگ سنگین که برای منجنیق سازند. کذافی زفایگو. مثالش شهاب شیرازی گوید۱:

بیت ۱

ز سنگ منجنیق و گولهٔ رعد
که کوه ازپافتاد ازهیبت آن
زمین از صدمتش لرزان همی شد
جدا میشد همه بنیاد ارکان

۲ وبخاطر ضعف میرسد که گوله مخفف **گلوله** باشد|| که بعد از این می آید|| پس۳ بنابراین برمطلق آنچه مدور باشد اطلاق توان کرد*(۱).

گلشاه و **گلشه**ـ نام معشوق ورقه (۲). مثالش سوزنی گوید:

بیت ۱

مونس مجلس میمون تو هر کس که شود
بتو دلشاد بود همچو به گلشه ورقه

گلیچه ـ [بوزن بریده] درفرهنگ بمعنی فواق باشد و **زغنگ** و **هلکك**٤ نیز گویند(۳).

گله ـ [بفتح گاف] رمه باشد(٤). وابکسر گاف| بمعنی شکوه باشد. مثال هردوسراج ـ الدین راجی گوید:

بیت ۱

میش ضعیف ازمدد عدل او
درگله ازگرگ ندارد گله

ودرفرهنگ دانهٔ انگور نیز باشد که ازخوشه جدا شده باشد(۵). وبمعنی راهی که درمیان کوه واقع شده باشد نیز آورده.

گرمابه ـ یعنی حمام و **گرماوه** نیز گویند. مثالش شیخ سعدی گوید:

۱ـ «س» ندارد. ۲ـ تاپایان مطلب را «الف» درحاشیه دارد.
۳ـ «س»: بس. ٤ـ «الف» «ن»: **هلك** (واین ضبط نیزدربرهان هست).

---

(۱) دربرهان معنی خارپشت وکوزهٔ آبخوری هم‌دارد.
(۲) وگلشاه بکسر اول نسب کیومرث است در برهان وگلشه (بکسر) مخفف آن.
(۳) رجوع به گلیچه درصفحهٔ ۱۲۳۳ شود. (٤) در برهان باثانی مشدد و مخفف هردوآمده است. (۵) باین معنی درتداول ، اول مکسوروثانی مشددمفتوح است مرادف **حبه** عربی . وبضم اول وفتح ثانی مشدددربرهان معنی آسمان گیری یعنی پارچه‌ای که برسقف خانه‌ها مانند سایبان بندند و بمعنی موی جمع شده وبضم اول وفتح ثانی غیرمشدد معنی زلف معشوق نیزدارد.

بیت۱

نه‌صورتیست مزخرف‌عبارت‌سعدی

چنانکه بردر گرمابه میکشدنقاش۲

که‌برقعیست مرصع بدر ومروارید

فرو گذاشته برروی شاهـد جماش

گل‌نبشتهـ گل‌مختوم را گویند(۱). و اورا بدان سبب مختوم گویند که زودمهر کرده شود ازغایت لطافت‌ونرمی.

گزافه ـ سخن بیهوده و کارعبث باشد و دروغ‌را نیز۳ گویند . شیخ‌نظامی فرماید:

بیت٤

باندازه باید سخن گسترید

گزافه سخن را نبایدشنید

وبمعنی‌بسیاروبیحد نیزآید چنانکه مولوی گوید:

بیت

می ده گزافه ساقیا تاکم‌شود خوف ورجا

گردن بزن اندیشه را ماازکجا اوازکجا

۵وبمعنی نامعدودوناشمرده‌نیزآمده. مثال این معنی زرین کتاب گوید:

[بیت]

خواهی بشمارش ده و خواهی بگزافه

خواهی بترازوده وخواهی به‌کرستون

وازبیت مولوی که‌مرقوم شد این معنی‌نیز میتوان فهمید*.

گشادنامه ـ فرمان پادشاهان که بتازی **منشور** گویند(۲) حکیم‌خاقانی گوید:

بیت

خواهی‌که نزل‌جان‌دهدت‌ده‌گیای۶ دهر

بستان گشادنامهٔ عنـوان صبـحگاه

گته ـ [بفتح‌گاف وتای قرشت] بمعنی بزرگ باشد(۳).

گردنامه ـ [بکسر گاف] سکه باشد در نسخهٔ‌میرزا اماآنچه‌بعدازتتبع بسیارظاهرشد آنست که‌گردنامه مربعی باشدکه ازآیات و ادعیه برکاغذی وضع کنند برای بازآمـدن

۱ـ «س» ندارد. ۲ـ «س» : نقاس .

۳ـ کلمه از«غ» و«ن» است . ٤ـ کلمه از «ن» است .

۵ـ تا علامت ستاره را « الف » در حاشیه دارد . ۶ـ «س» : ده‌گیاهی .

---

(۱) طین‌مختوم . وبرهان‌آنرا دوایی مشهور جهت دفع سموم‌داند .

(۲) دربرهانست که بمعنی عنوان کتابت وفرمان هم هست یعنی‌آنچه برسر کتابتها‌نویسند وگوید **گشادنامه** هم‌آمده است .

(۳) = **گت** . (برهان) .

کریخته. مؤید این معنی رضی‌الدین نیشابوری کوید:

بیت

کردنامه‌است که‌شه ۱ اهل هنررا کردست
شکل تدویر که بردایرهٔ دینارست

وهیچیك ازمؤلفان این معنی‌را نیافته‌اند ومولوی معنوی نیز کوید:

بیت

بگردنامهٔ لطفم بشهر باز آورد
خیال‌دوست باکراه اختیار آمیز

گلوله ـ [بضم کاف ولام اول وفتح لام دوم] بمعنی **گروهه** باشدمطلقا که مرقوم شد بمعنی دوم. مثالش مثنوی:

[بیت]

این گفت‌حاج کوله شد دردلش گلوله
زیرا ندیده بود او مهمانی سمائی

گورابه ـ همان **گوراب** مرقوم که شهریست‌ازتوابع‌مازندران. چنانکه ۲ فخرالدین کرکانی کوید:

بیت۳

بگورابه فرودآورد لشکر
که‌آنجا بود ویس ماه‌پیکر

گزرنامه ـ [بضم کاف وفتح زای‌تازی و میم] کتابی که درآن علم‌تعبیرخواب‌باشد(۱).

گمانه ـ یعنی **گمان**، ضدیقین(۲). مثالش فردوسی کوید:

بیت۳

تودلرا زبد درکمانه مدار
روانرا بجز شادمانه مدار

گاوزهره ـ [بفتح زاء] بمعنی بددل‌باشد که بعربی **جبان** کویند. مثالش حکیم خاقانی فرماید در مذمت شراب و منع از خوردن آن:

نظم۴

کربود زان می‌چوزهره‌کاو
خاطر کاو زهره شیرشکار

۱ـ «س»: سه
۲ـ اصل: چنانچه.   ۳ـ «س» ندارد.
۴ـ کلمه از «ن» است.

---

(۱) ازتعبیر خواب‌کزار بمعنی معبر خواب پنداشته‌اند که‌کزروکزار بمعنی خواب است ونه‌چنین است. (ازحاشیهٔ برهان).

(۲) دربرهان‌معنی چاهجوی وچاه‌کن نیزدارد ونیز‌بمعنی چاهی‌آورده است‌که چاه‌کنان بجهت‌آنکه دانسته شودکه زمین‌آب‌دارد یانه‌ودوری‌آن‌آب‌ازسطح زمین‌چه‌قدرست‌حفر کنند.

همزمی‌دان که شاهباز خرد ۱

کبک‌صورت شود بسیرت‌سار

و بمعنی سنگی که دردرون‌زهرهٔ گاوباشد و بعضی گویند ۲ که درمیان شیردان اوباشد نیز آید(۱).

گداره - [به دال‌ورای‌مهملتین . بوزن نخاله] در فرهنگ بمعنی بالاخانهٔ تابستانی باشدوبمعنی تخته‌ها که بام‌خانه بدان پوشانند نیز آورده.

گردنه - [به را ودال‌مهملتین . بوزن مدرسه]یعنی چوبی که‌بآن خمیر پهن کنند(۲).

گرنده - [بضم کاف و کسررای مهمله وسکون‌نون] درفرهنگ‌بمعنی‌لیف جولاهان۳ باشد(۳).

گروزه - [به‌رای مهمله وزای معجمه . بوزن کشوده]بمعنی گروه مردم باشد . ایضـاً منـه(٤).

گسنه - [بضم‌کاف]بمعنی گرسنه باشد بسحاق اطعمه٤ گوید :

بیت ٤

صبا بگلشن کیپا گرت گذار افتد

بحق‌پاچه که‌بوئی‌بگشنگان‌آری ٥

وابشین‌معجمه(٥)نیزمی آید.

گلاه - [بفتح‌کاف] سیاه‌را گویندوهرچه سوادی‌باآن‌باشد . گلاه میتوان گفت و صاحب فرهنگ‌مدظله‌فرموده که ٦ در ۲ وجه تسمیهٔ شیخ زین‌الدین علی٦ گلاه (٦)درکتب‌معتبره دو وجه‌بنظررسیده: یکی‌آنکه یکی از اجداد شیخ مشارالیه ازاصحاب حضرت سیدالشهداء علیه‌السلام‌بوده‌چون‌خبرشهادت‌حضرت‌در کربلا باورسید ملبس‌بلباس سیاه شدواولاداو تأسی باو کرده سیاه‌می‌پوشیدند تا زمان‌شیخ او نیز بامریدان همین لباس می‌پوشیدند ؛ دوم آنکه وقتی‌شیخ‌از اعتکاف برآمدند یکی‌ازمعتقدان حضرت‌شیخ که‌درآن‌عص یکی‌ازاولیاء‌بودبجهت اوجبهٔ پشمینهٔ سیاه فرستاد شیخ آنرا مبارك

۱- «س»: خورد. ۲- «س» ندارد. ۳- «س»: چولاهان.
٤- کلمه از «ن» است. ٥- بیت در«س» نیست .
٦- کلمه در«الف» بالای سطر درحاشیه است .

---

(۱) = **حجرة‌البقر . گاوسنگ . گاویزن . جاوزهرج** (معرب) .

(۲) = **وردنه** . (۳). جاروماننده‌ی‌که بدان‌آش وآهار برتارجامه مالند وبعربی **شوكة‌الحائك** گویند . (برهان) . (٤) یعنی: ازفرهنگ. (٥) یعنی: **گشنه** .

(٦)متوفی بسال ۸۷۰هجری‌ازبزرگان فضلاوعرفای‌شیراز(حاشیهٔ برهان مصحح دکترمعین).

دانسته‌می‌پوشیدند و تادر حیات بوده لباسش آن‌بوده‌بعدازآن‌اولاد و مریدان‌اقتدا باو کرده سیاه‌می‌پوشیدند

گل کوزهـ درفرهنگ بمعنی نسترن باشد ۱ و آن گلیست خوشبو و سفید و از نسرین بزرگتروخاردارست وبوی‌آن‌مشابه گل‌سرخ است چنانکه۲ از آن گلاب توان گرفت*(۱) امیرخسرو گوید :

بیت

کنون‌خالی‌نباید کوزه‌ازمی‌چون گل کوزه
پرازشبنم‌شدارچه۳ پرنگردد کوزه‌ازشبنم

گل‌پیاده ـ گلی که‌بوته داشته باشد نه درخت چون‌نرگس‌ولاله (۲) مثالش‌هم او(۲) گوید :

بیت۳

توگوئی‌زان‌بتان‌دردشت‌ساده
دمید از خاك گلهای پیاده

گل گندهـ [بضم کاف‌اول‌وفتح‌دوم‌و کسرلام] گیاهی بدبو که **گما**نیز گویند (٤).

گنجهـ [بوزن‌رنجه] نام‌شهر٤ مشهور(٥)ودر فرهنگ‌بمعنی‌خردم٥ بریده‌نیز آمده.

گنجده ـ [بوزن کنبده] همان گونژده٦ ||که‌مرقوم‌میشود|| (٦) .

گوزغهـ بوزن‌ومعنی **جوزغه**۷ که‌غوزهٔ پنبه باشد (۷).

گاخواره ـ گهواره باشد و **گاهواره** نیز گویند (۸). مثالش شیخ‌عطار گوید۳ :

بیت ۳

گفت من‌قرب‌دوسال‌ای راه بین
بوده ام در گاهواره همچنین

و||بحذف‌های‌اول (۹) ||نیزآمده چنانکه ناصر خسرو گوید:

بیت ۳

آزاد و بنده وپسرو دختر
پیر و جوان‌و طفل‌بگاواره

و **گهواره** نیز گویند. مثالش‌شیخ‌عطار گوید:

۱ـ تاعلامت ستاره‌را«الف» درحاشیه‌دارد. ۲ـ اصل:چنانچه. ۳ـ«س»ندارد.
٤ـ کلمه در«الف» زیرسطردرحاشیه است . ٥ـ «س» : دو .
٦ـ «س»: گونزده . ۷ـ «س»: جوزعه .

---

(۱) دربرهان بمعنی نرگس نیزهست . (۲) در برهان معنی جمیع گلهای صحرائی نیزدارد . (۳) یعنی:امیرخسرو. (٤)= **گلیگان** .
(٥) شهری‌میان‌تبریزوشروان‌مولد نظامی گنجوی واینك درشمال آذربایجان‌ایران‌واقعست
(٦) برهان‌ندارد . (۷) = **غوژه** . **گوزه** .
(۸) = **مهد** (عربی). (۹) یعنی: **گاواره**.

بیت

نفس بدرا در بدن کشتن نه کار هر کسست

پاره کردن مار در گهواره کار حیدر است

و **گواره** نیز گویند [بوزن قواره] چنانکه ۱ مولوی معنوی گوید:

نظم ۲

این گواره خانه را ضیق مدار

تا تواند کرد بالغ انتشار

وهم او(۱) فرماید :

بیت

خاموش باش اگر چه به بشرای احمدی

همچون مسیح ناطق طفل گواره ایم

گونژده = [بضم کاف و سکون نون وفتح زای فارسی] همان **زنجره** که مرقوم شد و **گوژده** نیز گویند [بحذف نون] (۲) .

گلخوچه= [بضم کاف و خای معجمه و سکون لام وفتح جیم فارسی] همان **غلغلیچ** مرقوم .

گلغیچه [بضم کاف و کسر غین] نیز گویند (۳).

گواچه = [بضم کاف وفتح جیم فارسی] همان **گواچوی** مرقوم (٤).

گرمه= یعنی میوهٔ پیشرس ۳ بخصوص بر قسمی از خربزه که پیش از انواع ٤ آن میرسد اطلاق کنند*(٦) .

گندمه = آنچه از بدن بر آید که بعربی **ثؤلول** گویند (٦) .

گریوه = بشتهٔ بلند (۷) مثالش لطیفی گوید:

بیت

چون باز پرنده بر گریوه

چون باد رونده برتریوه

گریوازه = [بکسر کاف ورای مهمله و فتح زاء معجمه] بمعنی رشتهٔ مروارید باشد کذا فی الفرهنگ (۸) . مثالش اخسیکتی گوید :

۱ـ اصل: چنانچه. ۲ـ کلمه از«ن» است .

۳ـ تاعلامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد . ٤ـ «س»: نوع .

---

(۱) یعنی : مولوی . (۲) برهان گوژده ندارد و مراد از زنجره جانوری است که بشب بانگ طولانی کند واورا **صرار اللیل** گویند . = **گنجده**. (۳) ≟ **گلغیجه.خوچه** .

(٤) = **گازه** . **بادپیچ** . (٥) رجوع **گرمك** شود .

(٦) = **اژخ** . **زگیل** . **وگه** . **گنده** . (۷) دربرهانست که کوه پست وزمین بلند وپشتهٔ خاکی را نیز گویند که باران آنرا رخنه کرده بزیر آمده باشد .

(۸) = **هار** .

بیت ۱

زنزم مخنقه‌ای یافت۲ شاخ گل منظوم

چو باد کرد گریوازهٔ شجر منثور

||نزم، مه باشد یعنی ابری که روی زمین را تیره کند. و **مخنقه** [بکسر میم و سکون خای معجمه وفتح نون و قاف] بعربی گردن بندرا گویند||.

گاواره = دو معنی دارد: اول همان **گهواره** که مرقوم شد ومثالش گذشت؛ دوم در فرهنگ بمعنی کلهٔ گاو باشد که **گوپاره** (۱) نیز گویند ۳ ودرفرهنگ **گاباره** نیز آمده بمعنی دوم* .

گاله = بمعنی جوال باشد (۲) .

گوش خبه = [بضم کاف وفتح خای معجمه وبای موحده] جانوری که در گوش مردم رود. **گوش خزه** (۳) نیز گویند و گوش خبه در فرهنگ بمعنی چوبکی که گوش را بآن گاوانند نیز آمده .

گاودوشه = همان **گاودوش** مرقوم . مثال حکیم، وحی گوید :

بیت

خصم خرتو چو گاودوشه

ازفاقه دودست ٤ برسر آمد

مع الیاء

گوری - [بوزن دوری] یعنی نشاط و عشرت (٤) . مثالش رودکی گوید :

بیت

گوری کنیم وبادهٔ کشیم وبویم شاد

بوسه دهیم بردو لبان پرپوشان

۱ــ «س» ندارد .

۲ــ «س» : یاقت .

۳ــ تاعلامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد .

٤ــ بجز «ن» : دوست .

---

(۱) دربرهان گوباره است .

(۲) دربرهان معنی دورمقابل نزدیک وگلولهٔ پنبهٔ حلاجی کرده که جهت رشتن مهیا کنند نیز دارد (= سلیله . السامی فی الاسامی . ازحاشیهٔ برهان) .

(۳) = **گوش خزك** .

(٤) ودویدن بمانند گورخر (برهان) .

گرگ آشتی - صلح بنفاق باشد و فریب و حیله.
مخزن اسرار :

بیت

باد که با خاک بگرگ آشتی است
ایمن از این راه زنا داشتی است

گوهرزای - در نسخهٔ میرزا بمعنی نیکوکار و هنرمند و عادل و فصیح آمده(۱).

گزنی - [بفتح کاف و نون و سکون زای ۱ معجمه] گل تر و خشك که بعربی **طین** گویند (۲).

گشنی - [بضم کاف و کسر نون و سکون شین معجمه] رفتن جانور نر برماده باشد (۳).

گوهری - یعنی اصلی. و دیگر گوهر شناس و به‌معنی بدل و عوض نیز آمده. بد و معنی ۲ اول حکیم انوری فرماید :

بیت ۳

درزمان او هنر ٤ نشگفت اگر قیمت گرفت
گوهرست آری هنر او پادشاه ۵ گوهری

و بمعنی آنچه از گوهر ساخته باشند نیز آمده مثال این معنی خاقانی گوید :

بیت ۳

چشمهٔ خضر سازلب از لب جام گوهری
کز ظلمات بحر جست آینهٔ سکندری

و ٦ بهمهٔ معانی **گهری** | بحذف واو | نیز آمده (٤). بمعنی اول لامعی گوید:

[بیت]

عمید سید ابوالنصر احمد بن علی
همام گوهر بخش و مؤید گهری*

گازی - [به کسر زای معجمه] نام کلی است(۵).

گیلی - نام طایفهٔ ترکانست. و نیز منسوب به گیل که **گیلان** نیز گویند. مثال معنی دوم شیخ نظامی گوید:

بیت

بخاری و خزری و گیلی و کرد
بنان ۷ پاره هستند هر چار خرد

---

۱ ـ «س» : رای. ۲ ـ اصل : بدو معنی بمعنی . (متن تصحیح قیاسیست) .
۳ ـ «س» ندارد . ٤ ـ کلمه در «الف» زیر سطر است در حاشیه .
۵ ـ «س» : پادشاهی . ٦ ـ تا علامت ستاره را «الف» در حاشیه دارد.
۷ ـ «س» : بنا

---

(۱) در برهان معنی بزرگ‌زاده و اصیل‌زاده نیز دارد. (۲) و بمعنی تر و خشك عموماً (برهان).
(۳) و گشنی درخت چیزی از درخت خرمای نر بدرخت خرمای ماده دادن است . (برهان).
(٤) برهان صورت اخیر را ندارد و گوهری را بمعنی ذاتی مقابل عرضی نیز آورده است .
(۵) **کاذی** عربی است و در هندی **کیوره** گویند . (حاشیهٔ برهان).

گسی - [بضم کاف] همان بمعنی **گسیل** مرقوم. فردوسی گوید:

بیت

کسی کردش و ۱ خود براه ایستاد
سپاه و سپهبد ازین کار شاد

گل پارسی - گل بغایت سرخ۲ و بزرگ که **گل صدبرگ** و **گلنار پارسی** نیز گویند*(۱). خلاق المعانی گوید:

بیت

زنی پارسا چون گل پارسی
برون اوفتاده زپرده سرای

گل کوبی - [بضم کاف] درفرهنگ بمعنی سیری باشد که در اول بهار کنند گل زردی که پیش از گلها رسد در حوضها ریزند. مثالش مولوی معنوی گوید:

بیت

خدایگان جمال و خلاصهٔ خوبی
بباغ عقل درآمد برسم گل کوبی

گشی - [بفتح کاف و کسر شین معجمهٔ مشدد و مخفف] بمعنی خوشی و رفتار بناز باشد در شرفنامه(۲).

گوانجی - [بضم کاف وسکون نون و کسر جیم] پهلوان و دلیر باشد (۳). مثالش حکیم فردوسی گوید:

بیت

بدرگاه شاهت میانجی۳ منم
که در شهر ایران گوانجی منم

و **گونجی** نیز بنظر رسیده [بضم کاف و کسر واو] و بمعنی عزیز۴ نیز آمده در سامی فی الاسامی.

گستی - [بسین مهمله. بوزن پستی] یعنی زشتی (٤). مثالش ناصرخسرو گوید:

۱ـ «س»: ندارد.
۲ـ تا علامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد.
۳ـ «س»: منانجی. ٤ـ «س»: عزیر.

---

(۱) دربرهان بکسر اول بمعنی گل سرشوی است. **طین فارسی**.

(۲) صحیح **گشی** است (حاشیهٔ برهان).

(۳) وسردار را نیز گویند که سپهسالار باشد (برهان). (٤) درشتی وزبونی و نازیبایی باشد (**برهان**).

شعر

ترا جائیست۱ بس عالی و نورانی
چو بیرون جستی ازجایی بدین گستی

وابن یمین نیز گوید:

بیت

ترك یکساعت خوشی ۲ بایدگرفت
چون سر انجامش به گستی می کشد

گرامی- یعنی عزیز و محترم و مکرم . مثالش شیخ سعدی گوید :

بیت۳

جامهٔ کعبه را که می بافند
آن نه ازکرم پیله نامی شد
باعزیزی نشست روزی چند
لاجرم همچو آن گرامی شد

گنده چی۴- [بضم کاف وفتح اول] تصغیر گندهٔ مرقوم یعنی گنده های کوچك(۱). مثالش احمد اطعمه گوید :

بیت

تاکه بود گنده چی۴ امردابروترش
تاکه بودحلقچی شاهدشیرین دهن

گبرکی- [بفتح] ظرفی که شرابدرآن کنند. وآنچه منسوب بگبران باشد(۲) بهردو معنی ابن یمین گوید:

شعر

والاشهاب دولت ودین ای که ازکرم
مانند۵ معن زائده و فضل برمکی
دارم طمع۶ زجود تویك گبرکی شراب
بفرست و۶ بنده رامکن ازخویش مشتکی
ورنیست۷ گبرکی بفرست آنچه هست ازآن
هرچه آید از تو آن نبود غیرگبرکی

گدگدی- درفرهنگ [بضم کافین] کلمه ای باشدکه در وقت طلبیدن بز راگویند (۳) . مثالش ابن یمین گوید :

بیت۳

زانکه دیریست تا مثل زده اند
نشود بز به گدگدی فربه

وبخاطر میرسدکه [بکسر کافین] باید .

گردنای - [بکسر کاف] در نسخهٔ میرزا گل سرخ وچوبی که بدست کودکان دهند تا بآن رفتن بیاموزند اما در سامی [بفتح کاف

۱- بجز«س» : جائیست ۲- «س» : خوی. ۳- کلمه از«ن» است .
۴- «س»«ن» : **گندچی** . ۵- بجز«ن» : مانند. .
۶- «س» ندارد. ۷- «س» : وبیست .

---

(۱) برهان ندارد (۲) معنی دوم در برهان نیست .
(۳) = **بج بجی** . (درتداول عامه) .

آمده وبمعنی چوبی آورده که مانند گوئی باشد ویکسر آنرا باریك کنند واطفال ریسمانی بر آن پیچند و بر زمین اندازند چنانکه آن سر باریك برزمین آیدآن ریسمان بخود کشند و آن برزمین تا دیرزمانی گردان باشد وبعربی آن چوبرا **دوامه** گویند [بضم دال وفتح میم باواو مشدد] . مثالش حکیم خاقانی فرماید :

شعر[۱]

پاکا منزها تو نهادی بامر خویش

درگردنای چرخ سکون وبقای خاك

گوشت‌ربای ـ یعنی **غلیواز**. **زغن** و **خاد** نیز گویند(۱).

گرای ـ [بفتح] درتحفه بمعنی گرائیدن باشد یعنی میل کردن. مثالش دقیقی گوید:

بیت[۱]

تیزهش تا نیازماید بخت

بچنین جایگاه نگراید

ودرجمیع نسخ باین معنی آمده که گرای اسم فاعل باشد یعنی میل کننده چون گشای که گشاینده و نمای که نماینده باشد نه گشودن و نمودن . مثالش ابوالمؤید گوید :

بیت

رو زکجیهای درون صاف باش

راست گرای ره انصاف باش

ودیگر بمعنی امر بمیل کردن نیزآمده چنانکه شاعر گوید:

بیت[۲]

روی دل ابواب دانش گشای

بدرگاه ارباب دانش گرای

وشیخ سعدی نیزفرماید:

[بیت]

بنوبتند ملوك اندرین سپنج سرای

کنون که نوبت تست ای ملك بعدل گرای

وصاحب فرهنگ منظومه بمعنی حمله آورده(۱).

گزای ـ گزنده باشد(۲). مثالش شمس فخری

---

۱ ـ «س» ندارد .

---

(۱) گوشت‌ربا . گوشت‌آهنگ . گوشت‌آهنج . ودر برهان معنی قلابی که گوشت از دیگ برآرند نیزدارد .

(۲) دربرهانست که گرای بمعنی میل ورغبت وخواهش وقصد وآهنگ وگرفتن دست وپای ودامن وکمراست وبمعنی سنگین وثقیل (ظاهراً مصحف: گران. حاشیهٔ برهان) وامر به حمله کردن وقصد ومیل نمودن ومیل وقصد وحمله کننده که فاعل باشد نیزهست . وگوید بفتح اول و تخفیف ثانی هم بمعنی مذکور وهم لقب پادشاهان تاتار باشد (عنوان خانان کریمه (قریم) . حاشیهٔ برهان) وبا تشدید ثانی معنی دلاك و سرتراش وحجام دارد (= گرا) و بنده را نیزگویند که درمقابل آزادست (= گرا) .

(۳) دربرهان معنی گزند وامر به گزیدن وگزند رساندن نیزدارد .

گوید:

بیت

اهتمام توهست جان پرور

انتقام توهست روح گزای

گی - [بفتح کاف] درفرهنگ نام جانوریست که پر آن ابلق باشد وبرتیر نصب کنند . مثالش ابن رباعی آورده ۱ که ازعارف بلوچ است٭:

رباعی۲

عارف بر تیرنی زگی خواهد کرد

وزرشتهٔ جان خصم پی خواهد کرد

بر سینهٔ دشمنان شه خواهد زد

شنجرف زخون دل وی خواهد کرد

۱ودرمجالس المؤمنین قاضی نورالله ذکر قایل این رباعی که از مشاهیر قوم بلوچ است کرده ومصراع سوم را باین عنوان آورده . «برسینهٔ دشمن علی خواهدزد»٭ (۱) .

گوی - چهارمعنی دارد: اول آنچه ازچوب مدور تراشند وبچوگان زنند ؛ دوم تکمهٔ جامه و کلاه؛ سوم یعنی گوینده وسخن کننده؛ چهارم امر بگفتن باشد (۲) . مثال معنی اول شیخ سعدی گوید:

بیت

چه کند بنده که گردن ننهد فرمان را

چه کند گوی که عاجز نشود چوگانرا

مثال معنی دوم شیخ نظامی گوید:

بیت۳

بهرسوئی که بردی باد را بید

شکستی در گریبان گوی خورشید

گسنگی - معروف (۳) و بعربی **جوع** گویند. مثالش احمد اطعمه گوید:

بیت۳

چو بشنیدم از گسنگی سر نهادم

براهی سراسر سراب وسیاسب

گری - [بفتح کاف] جریب باشد. مثالش

۱ـ تاعلامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد .

۲ـ «س»: شهر. ۳ـ«س» ندارد . ٤ـبجز«س»: سباب.

---

(۱) دربرهان است که بکسراول لفظی است که معنی حاصل مصدر دهد وبمعنی بودن وقتی که درآخر کلمه درآیدهمچوخوانندگی (اما«گ» درین گونه کلمات نشانهٔ بازگشت تلفظ قدیم است ودرحقیقت نشانهٔ مصدر همان «ی» است . حاشیهٔ برهان) .

(۲) دربرهان معنی تکمه که گوی گریبان باشد نیزدارد . ودر همهٔ معانی **گو** نیز گویند .

(۳) یعنی: گرسنگی مقابل سیری .

حکیم انوری گوید:

بیت

آنکه امثال مرا بی‌شاعری۱ بسیار داد

کاخهای چار پوشش باغهای چل گری

و [بکسر کاف۲] امر باشد بگریستن. و مختصر گیری [بمعنی اول هم او(۱) گوید:

بیت۲

گر بخندم، کان ۲ بهر عمریست، گویدزهر خند

ور بگریم، کان همه روزست، گویدخون گری

و بمعنی دوم حکیم خاقانی گوید:

بیت

ورزعراق وقت را، عزم غزای غز کنی

از سر چارحدّ دین شحنهٔ۳ کفر بر گری

و در فرهنگ [بفتح کاف] مطلق پیمانه باشد خواه جریب و خواه گز و خواه کیل غله و خواه پیمانه آب که بنش را سوراخ کنند و برروی آب گذارند چون پر شود یک گری باشد. شاعر گوید:

بیت

دانی چراست نالهٔ گریال هر گری

یعنی که این سرای مقام درنگ نیست

و [بکسر کاف] بمعنی گردن آورده و لهذا یقهٔ جامه‌را گریبان گویند یعنی نگاهدارندهٔ گردن و بمعنی گره نیز آمده (۲).

گوش‌سرای – کسی را گویند که هرچه بشنود نیکوفهم کند. مثالش شمس فخری گوید:

بیت۲

دشمن در گهت که نشناسد

لحن داودرا زبانگ درای۴

رشک۵ عیسی شود اگر گردد

مدحت‌را بصدق گوش‌سرای

گوش‌آوای نیز باین معنی است.

گریبانی – در فرهنگ بمعنی پیراهن باشد(۳). ناصرخسرو گوید:

بیت

ازدست چو سنگ تو نمی‌یابد

موذن۶ بمثل یکی گریبانی

۱ـ «س»: بیساعری. ۲ـ «س» ندارد. ۳ـ «س»: سحنه.

۴ـ «س»: دری. ۵ـ «س»: رسك. ۶ـ «س»: مودن.

---

(۱) یعنی: انوری. (۲) دربرهان بفتح اول معنی کربودن یعنی علت جرب داشتن و بکسر اول بمعنی گریه‌دارد. ودرمعنی گردن گوید: لهذادردیگ بریان پلاونیزمحاذی گردن گوسفند بریان را گریگاه خوانند یعنی جای گردن.

(۳) دربرهان است که پوستی را نیز گویند که بر گریبان پوستین وکاتبی دوزند.

گیتی - عالم(۱). ودیگر گلی باشدبغایت خرد که ازبحربصره می‌آرند وبسیار خوشبو میباشد(۲) ودرمیان جامه نهند که هرگزبوی آن نرود ۱ . مثال معنی اول شیخ سعدی گوید :

شعر

ای بار خدای گیتی آرا

بربندهٔ پیر خود ببخشای

مثال معنی دوم شیخ آذری فرماید:

شعر

گل گیتی نماید و مشکین

یاسمین نام گیرد و نسرین*

گربزی - [بضم کاف و کسر بـای موحده] زیرکی و دلیری و بخردی باشد و بمعنی طراری نیز باشد . مثالش شیخ سعدی فرماید:

بیت

که تا جمع کردآن زر ازگربزی

پراکنده شد لشکر۲ از عاجزی

گندائی - [بفتح کاف] یعنی تعفن و بدبوئی. مثالش ابن‌یمین گوید :

[بیت]

هدهد ار افسر بسربر می نهد

فعل زشت او و گندائیش بین

گداغازی - درفرهنگ لولی و ریسمان بازباشد وگفته‌چون‌بفرس‌غازی لولی وریسمان باز باشد خواستند که میان **غازی** غزا کننده که عربیست و **غازی** که لولی است فرقی باشد این‌را گداغازی نامیدند. چنانکه‌مولوی معنوی گوید :

بیت

جنبش جان کی کند صورت گرمابه‌یی

صف شکنی۳ کی کند اسب گدا غازیی

ومولانا مطهر۴ نیز گوید :

[شعر]

دمی که مال ندادی ملوک‌را بسپاه

کنون‌چنانست که گرمال آن کثیرو۲ قلیل

شود برات گدا غازیان آینده

زلولیانش کنیز کهن کندتحصیل

۱ـ تا علامت ستاره‌را «الف» درحاشیه دارد .

۲ـ «س» ندارد .

۳ـ «س» : شکن .

۴ـ «س» : ظهیر.

---

(۱) = **جهان . روزگار . دنیا** . و در برهان معنی زمین نیز دارد .

(۲) **گیشی** نیز آمده است (برهان) .

باب اللام

مع الالف

لالکا- کفش باشد(۱). مثالش حکیم سنائی گوید:

بیت

بل تا کف پای تو ببوسیم
انگار که مهر لالکائیم

لکا و **لخا** - نیز هر دو کفش باشد (۲) اما در بعضی نسخ لکا آن چرم دباغت نکرده باشد که بر کف پا بندند چون بسفر روند و آنرا **چارق** نیز گویند و حسین وفائی گوید لکا دومعنی دارد: اول **لك** باشد که دستهٔ کارد وغیره‌را بآن محکم کنند ودیگر پوست بغایت محکم وپیراسته باشد. و در فرهنگ بضم لام بمعنی داروئیست و آن شبنمی است که بر درخت کنار ودیگر اشجار منجمد شود آنرا بکوبند وبپزند تا ازآن رنگ سرخی حاصل شود که چیزها بدان رنگ کنند و زایل نشود بلکه باقی باشد وبه‌نخالهٔ آن کارد و شمشیر و امثال آنرا در دسته۱ محکم کنند. مثال این معنی استاد قطران گوید.

بیت

آن دورویه گل چوروی عاشقان ازخون دل
یا چو بر زرین ورقها ریخته آب لکا

۱- «س»: ندارد.

---

(۱) **لالك**. **لکا**. **لخا**. ودربرهان معنی تاج خروس نیزدارد.

(۲) = **لالك**. **لالکا**. ودربرهان بضم اول بمعنی زمین‌وولایت وبوم هم‌هست (= **الکه**) و گوید بمعنی دریچه هم بنظررسیده.

وآنرا **لکاولك** نیز گویند و در نسخهٔ میرزا بمعنی **سختیان** وگل سرخ آمده و این قطعهٔ منوچهری مناسب معنی سختیان است:

بیت ۱

کبك چون طالب علمی است ۲ درین نیست شکی
مسئله خواند تا بگذرد از شب سیکی
بسته زیر گلو از غالیه تحت الحنکی
ساخته پایکها را ز لکا موز گکی

لابرلا ـ نام حلوائی باشد (۱).

لوترا ـ [بضم لام وفتح تای قرشت باراى مهمله] **لغز** باشد و سخنی که نتوان فهمید و درفرهنگ زبانیست که باهم گویند که دیگری نفهمدو **زبان زرگری** نیزگویند(۲). مثالش خلاق المعانی گوید:

بیت ۱

خرد سرغیبی کند فهم ازان
چو گویند سر کلك تو لوترا

لبچرا ـ درفرهنگ بمعنی نقلی باشد که درحین صحبت درمیان آرند و در مؤید بمعنی خوردنی وعلف باشد(۳).

لوشا ـ نام حکیمی از روم که در صفت تصویر ونقاشی نظیرنداشته وتنگلوشا کتابیست تصنیف او ۳ وبعضی بر آنند که تنگلوشا مجموع نام حکیمیست مغربی* (٤).

لوقا ـ نام پدر قسطا. وبعضی گویند قسطا کتابیست که لوقا مصنف آنست وآنرا قسطای لوقا گویند اما قول اول اقوی است (٥) از جهت آنکه شاه ناصرخسرو فرماید:

بیت ۱

هر کسی حرفی همی گوید بتیره رای خویش
تا گمان آید که او قسطای بن لوقاستی

لالا ـ یعنی خادم و بنده (٦). مثالش خواجه سلمان گوید:

بیت ۱

سرفرا گوش کنیزانش نیارست آورید
لؤلؤی کافوروش تانام خود لالا نکرد

---

۱ ـ «س» ندارد. ۲ ـ دردیوان: طالب علم است و.

۳ ـ تاعلامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد.

---

(۱) دربرهان معنی **توبرتو** و **ته‌برته** هم دارد (از **لا** = **تا** = **ته**، بمعنی رده وطبقه).

(۲) =**لوتره**. **لوتر**. (۳) = **لب‌چره**. (٤) رجوع به تنگلوشا شود.

(٥) ازمردم بعلبك است وازمترجمین بنام خاصه‌در کتب پزشکی ازیونانی بعربی. متوفی درحدود ۳۰۰ هجری.

(٦) = **لله**. ودربرهان چند معنی دیگر برای این کلمه ذکر شده است اما چون فارسی نبود وعربی بود نقل نشد.

۱ کذا فی الفرهنگ ودر دیگرنسخ باین معنی است اما بخاطر میرسد که مطلق خادم و غلام را نتوان گفت بلکه مراد خصی ۲ باشد که **خواجه سرا** نیز گویند وبیت مرقوم نیز مؤید این معنی است و۳ بیت مرقوم را اکثر مؤلفان از خواجه سلمان آورده اند اما در دیوان اثیر اومانی بنظر راقم رسیده وغالبا (۱) از اثیر است* .

لبینا - [بیای موحده ونون بوزن دریغا] نام نوائی باشد ازنواهای موسیقی .

مع الباء

لاب - بیونانی آفتاب را گویند و بعضی بزبان رومی گفته اند(۲) .

لب - [بفتح لام] معروف(۳) . ودرتحفه کاج وسیلی باشد (٤).

لنب - [بضم لام وسکون نون] یعنی بزرگ جثه وسنگین (۵) . مثالش نزاری گوید:

بیت ۳

بتر ازبتر چیست بدمست لنب
کنارت برافعی است برخود مجنب

مع التاء

لت - [بفتح لام] گرز را گویند ونیز بمعنی پاره باشد گویند لت کتان وغیره ولت لت یعنی پاره پاره . مثالش شمس فخری فرماید بهر دو معنی :

بیت

ز تازیانهٔ خشمت اشارتی کافیست
برزم خصم چه حاجت ود ا ٤ به نیزه و لت
به حزمه حزمه دهد جامه گنج گنج طلا
نه بدره بدره دهد وقت جود یا لت لت

و نیز بمعنی کتك آمده . مثالش شیخ سعدی فرماید:

۱ـ تاعلامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد .

۲ـ «س» : حصی . ۳ـ «س» ندارد . ٤ـ کذا : شاید ترا .

---

(۱) «غالباً» دراصطلاح سروری یعنی: ظاهراً . وبرهان معنی اخیررا که مورد نظرسروری است ندارد . (۲) رجوع به اسطرلاب شود ومعنی متن را اساسی نیست .

(۳) یعنی دوقسمت گوشتالو وسرخ که دور ومدخل دهان را تشکیل دهد ودندانهارا پوشد. = شفه(عربی) . ودربرهان معنی کنار واطراف هرچیز نیزدارد(= لبه) . (٤) = لت یامصحف آن.

(۵) برهان ندارد .

بیت

در شهوت نفس کافر بیند

اگر عاشقی لت خور وسر بیند

ملاجامی نیز گوید:

نظم۱

یافت عز زین دوحرف عزلت تو

نیست بی این دوحرف جزلت تو

وبمعنی شکم نیزبنظر رسیده (۱) . مثالش شیخ سعدی گوید :

[بیت]

نه هربار خرما توان خردوبرد

لت انبان بد۲ عاقبت خوردومرد

ونام روذی نیز باشد ازملك دیلمان که به **لت رود** مشهور است. کذا فی الفرهنگ . ۳ودر فرهنگ بمعنی کتان نیزوبمعنی توپ درست ازهر قماشی مطلقا که پاره نکرده باشند نیز آورده* .

لخت ـ این لغت نیزبدو معنی اول ودوم **لت** آمده۳ که تریز وپاره باشد. وجزو و بعض چیزی را نیز لخت گویند. این معنی نیزبپاره آیل میشود* . شمس فخری گوید بهردومعنی :

بیت

بلختی فکرت آن آید ز رایش

که ناید ازدوصد کوپال وازلخت

ودرنسخهٔ میرزا بمعنی ستیزه وموزه وکفش و پای افزار وچرم نیزآمده(۲) .

لست ـ [بوزن مست] در نسخهٔ وفائی بمعنی چیزی قوی باشد (۳) . مثالش استاد لبیبی گوید :

بیت

گر سیر شدی بتا٤ ز من درخورهست

زیرا که ندارم ای صنم چیزی لست

لوت ـ بمعنی لقمهٔ بزرگ باشد درنسخهٔ میرزا . مثالش بسحاق اطعمه گوید :

بیت٥

هر که روزی برهٔ ای تنها نخورد

درمیان لوطخواران مردنیست

۱ـ کلمه از «ن» است .

۲ـ بجز«ن» : بی .　　　۳ـ تاعلامت ستاره را «الف» در حاشیه دارد .

٤ـ «س» : بنا .　　　٥ـ «س» ندارد .

---

(۱) =بطن(عربی) .

(۲) دربرهان معنی کلاه خودآهنین ویال وکوپال وکتك وشلاق و کارد استادان قصاب وخرمگس وترجمهٔ بعض نیزدارد.

(۳) برهان ندارد.

ودرتحفه بمعنی امردآمده ودرفرهنگ بمعنی اقسام طعامهای لذیذ باشد (۱) و **لوت پوت** نیزگویند وآن‌ازقبیل توابع باشد . ابن‌یمین گوید :

[بیت]

زهرسو بدست آورد لوت پوت
بشادی بر آرد زانده ۱ دمار

لاکپشت - همان **سنگپشت** مرقوم که بعربی **کشف** گویند (۲) . مثالش بسحاق گوید:

بیت

بسو باریش بد بلایی درشت
ندیم پلک ۲ وصحبت‌لاکپشت

پلک ، وزغ باشد وگذشت.

لهفت - [بهاء وفاء] بوزن ومعنی‌لعبت که دختران سازند وبآن بازی کنند. وابکسر لام وضم هاء وسکون فاء| نیزبنظررسیده .

لیرت - [بکسر لام وسکون یای حطی و رای مهمله] کلاه‌آهنین که‌آنرا **ترك** و **خود** و **خوی** نیز گویند (۳). ودر لسان الشعراء بمعنی غرارهٔ مرقومست که نوعی از پوشش سلاحی باشد (٤) .

مع الجیم التازی



لنج - [بضم لام] لب‌را گویند(٥) . مثالش شمس فخری گوید :

بیت ۳

که چو تشنه بروزگوم درآب
همه در خرن نهند لنج وفرنج

وحکیم سنائی نیزگوید :

شعر ٤

من‌لنج پران بادازین کوی ٤ با آنکوی
وزخلعت تو نزد همه شکن سرائی

ودرفرهنگ بمعنی کسی‌باشد که شل باشد(٦).

۱ـ «س» : زاندو . ۲ـدیوان‌بسحاق‌اطعمه(ص۱۰۸): بق . ۳ـ«س» ندارد.
٤ـ کلمه از «ن» است . ٥ـ «س» : کوئی .

---

(۱) وطعام درنان تنک پیچیده باشد (برهان) . (۲) = **سلحفاة** .
(۳) = **مغفر** (عربی) ودر برهان بروزن سیرت نیز آمده است .
(٤) = **لیرد** . (٥) = **شفه** (عربی) .
(٦) در برهان معنی اندرون رخسار که‌گرد برگرد دهان باشد از جانب درون و بقول بعضی بیرون روی یعنی دوربینی وپاره‌ای ازروی وتمام چانه وزنخ نیزداوه.

و [بفتح لام] چیزی ازجائی برون کشیدن باشد. وبمعنی امر باین معنی نیز باشد (۱) . مثالش طیان فرماید :

بیت ۱

کسی کورا بگیرد درد قولنج
بکاوش سینه وسرگین برون لنج

۲ وباین معنی [بکسر لام] آمده درنسخهٔ حسین وفائی ✿ .

لجلاج — [بفتح لام] نام قمارباز مشهور و **لیلاج** نیزگویند(۲) . مثالش حکیم خاقانی گوید :

بیت

لجلاج سخن برین کهن نطع
خاقانی را شناس بالقطع

لیلنجـ[بفتح لامین وسکون نون] درفرهنگ بمعنی نیل باشد ۲ و بعضی گویند که لیلنج عربیست وبمعنی نیل رنگست✿ (۳).

لفجـ [بفتح لام وسکون فاء] لب سطبر را گویند مثل لب شتر وچون دروقت اعراض۳ لب فروگذارد گویند «لفج انداخت» (٤). مثالش شمس فخری گوید :

بیت ۱

ستمراه عدم پرسان همی رفت
فروهشته زسهمش چون شتر لفج

ودرمؤید بمعنی پرکالهٔ گوشت بی استخوان نیز آمده وابجیم فارسی(٥) [نیزآید(٦) . باین معنی شیخ نظامی گوید :

نظم ٤

بیاورد خوان زیرك هوشمند
بران لفجهای سر گوسفند

۱ـ «س» ندارد . ۲ـ تاعلامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد .
۳ـ «س» : اعزاز . ٤ـ کلمه از «ن» است .

---

(۱) دربرهان معنی خرام یعنی رفتار ازروی ناز و معنی برکشیدن وآویختن نیزدارد .

(۲) دربرهانست که بعضی گویند نام واضع شطرنج است و بمعنی مردم متردد خاطرنیز و بمعنی زبان گرفته هم آمده است که بعربی **الکن** خوانند وباصطلاح کیمیاگران سیماب وزیبق پاك وصاف باشد وگوید باین معنی هم لجاج خوانندش نه لجلاج (شاید صورتی ازجراج باشد. لغت‌نامهٔ دهخدا) . اما مراد ازلجلاج که لیلاج مصحف آنست ابوالفرج محمدبن عبیدالله لجلاج مقامر وشطرنجی معروف است که درخدمت عضدالدوله دیلمی بوده ومعاصر ابن‌الندیم صاحب الفهرست و متوفی بسال سیصد وشصت واندهجری وکتاب منصوبات شطرنج ازآثار اوست (لغت نامهٔ دهخدا) .

(۳) = **لیلنگ** . **نیلج** . **نیله** . (٤) = **لفچه** . (٥) یعنی: **لفچ** .

(٦) دربرهان معنی زن بدکاره وفاحشه نیزدارد .

لخج ـ [بفتح لام وسکون خاء] زاج سیاه باشد(۱) . مثالش شمس فخری گوید :

بیت

بررخ دشمنان که چون ما زوست
هیبت شاه کار لخج کند

لجـ [بفتح] لگد باشد . مثالش شمس فخری گوید :

نظم ۱

گر کینه کشد رای وی ازانجم وافلاک
برهم شکنند طارم افلاک بیك لج

لهنجـ [بفتح لام وهاء وسکون نون] سازکار باشد درنسخهٔ میرزا ودرمؤید ازفخری نقل کرده که بمعنی سنگ گازر آمده واین اصحست چه دراداتالفضلاءنیز بمعنی سازگازر آمده و میرزا ابراهیم سازگازر را ساز کار خوانده و نوشته ودرفرهنگ بمعنی سنگ کارد وبمعنی سازگاری آمده چون شاهدی برای این لغت نداشتیم جمیع خلافها که درنسخ بنظر رسیده بود نوشتیم .

لوجـ نام ولایتی ازایران زمین(۲) .

لولانجـ همان **گولانج** مرقوم.(۳).

مع الجیم الفارسی



لچ ولوچـ [هردو بضم لام] برهنهٔ مادرزاد راگویند(٤) ودراداتالفضلاء **لچ** رابمعنی رخ آورده. ولوچ بمعنی احول نیزبنظر رسیده . مثالش حکیم سنائی گوید :

بیت ۲

گوش کررا سخن نیوش که دید
دیدهٔ لوچ راست بین که شنید

ودرفرهنگ لچ [بفتح لام] بمعنی رخساره آورده ۳.

لچلچ ـ [بفتح لامین] بمعنی آواز دهان باشد درحین اکل*(٥) .

۱ـ کلمه از «ن» است . ۲ـ «س» ندارد .

۳ـ تاعلامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد .

(۱) دربرهان **لخج** آمده است وگوید زاج سیاه واشخار باشد وآنرا **قلیا** نیزگویند .

(۲) شاید مصحف کوچ باشد (حاشیهٔ برهان. مصحح دکترمعین) . (۳) = **لابرلا**.

(٤) آیامصحف لوخ = **روخ** = **رود** = **لخت** نیست ؟

(٥) برهان ندارد ودر تداول امروز **ملچ وملوچ** [بفتح میم و لام و ضم چ اول ومیم دوم] گفته میشود .

مع الخاء



لاخـ یعنی مکان. وسنگلاخ ودیولاخ یعنی مکان سنگ ومکان دیو. وبر چیز دیگر اطلاق نکنند. مثالش شیخ نظامی گوید :

بیت

چوزان دشت بگذشت چون دیو باد
قدم در دگر دیولاخی نهاد

اما ازین بیت امیرخسرو چنین مفهوم میشود که بر دیگر مکانها نیز اطلاق توان کرد(۱):

[بیت]

قلعه‌ای چون تنور آتش لاخ
هر کجا تنگیی درو ست فراخ

لخ ولوخـ [هردو بضم لام] گیاهی است که در آب رویدو آنرا **دخ ودوخ** نیز گویند وحصیر از آن بافند . مثال اول حکیم انوری گوید :

شعر ۱

گفتا ده گز حصیر ۲ سره را چند
نه از ککنب ۳ وز لللخ، از ننی نال

مثال دوم سراج الدین راجی گوید :

[بیت]

سروقدش چو لوخ پرخم شد
طبع شادش چو زلف درهم شد

ودر فرهنگ لوخ را بمعنی گوز ٤ وخمیده نیز آورده وباین بیت زراتشت بهرام تمسك نموده :

بیت

شود رخ زرد وپشتت لوخ گردد
تنت باریك همچون دوخ گردد

واز بیت سراج الدین این معنی نیز باندك تكلفی مستنبط میشود .

لخلخ ـ در فرهنگ بمعنی لاغر وضعیف آورده. مثالش این بیت مولوی آورده :

بیت ۱

مفخر تبریزیان شاه جهان شمس دین
فربه وزفتست وشاد گر ۱ چه که تو لخلخی

مع الدال



لاندـ [بسکون نون] بمعنی جنبانید باشد(۲).

۱ـ «س» ندارد . ۲ـ «س» : حصیر . ۳ـ «س» : لکنب .
٤ـ «س» : کور .

---

(۱) رجوع شود به لغت نامهٔ دهخدا. و«لاخ» پسوند مکان است .

(۲) وافشانید وتکان داد . (برهان) .

مثالش حکیم طیان فرماید :

نظم۱

بادفتر اشعار بر خواجه شدم دی

من شعر همی خواندم واو ریش(۱) همی لاند

لند [بفتح لام] آلت تناسل باشد (۲) مثالش شمس فخری گوید :

شعر

از پی قطع نسل او ایام

۲ دشمنت را نه خصیه هشت و نه لند۳

ودرفرهنگ مسطورست که لند پسر را نیز گویند وگفته که لندهور نام پادشاه ذوشوکت و عقیدهٔ برهمنان آنست ٤ که نیر اعظم بوالدهٔ او که کنتی نام داشت نظر عنایت کرده اوحامله شد بنابراین لندهور ٥ نام کردند یعنی پسر آفتاب چو **هور** آفتاب است * و در تحفهٔ او بهی مسطورست که بزبان هندی قضیب را لند گویند. کذا فی الفرهنگ ومؤید این معنی حکیم سوزنی گوید خطاب بابوالعباس :

بیت

توئی که لندی وسیکی بهندویی وبتر کی

توئی که کیری وایری بپارسی وبتازی

وبفرس لند پسر باشد.

لندــ [بضم لام] بمعنی با خود سخن کردن باشد در زیرلب از روی خشم و غضب .مثالش مولوی مثنوی :

بیت

برد فرمانش ولی لندش فزود

کاین که ما کردیم کار هرزه بود

و نیز بمعنی امر باشد به لندیدن که خودبخود سخن گفتن است وملند٦ نهی است ازین معنی:

بیت

بر صغیفی گیاه آن بادتند

رحم کردای دل توازقوت ملند

لوندــ مردم کاهل وزن دوست وتنبل را گویند. امادر تحفه بمعنی روسپی آمده ودر مؤید بمعنی پیشکاروخبر نیك نیز آمده وبمعنی مهمان طفیلی خراباتیان نیز بنظررسیده (۳) . مثال این معنی امیر خسرو گوید :

بیت۷

می ازجام کسان در جام کردن

لوندی را حریفی نام کردن

۱ــ کلمه از«ن» است . ۲ــ تاعلامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد .
۳ــ «س» : ولند . ٤ــ «س» : برهمنانست . ٥ــ «س»: لندهو .
٦ــ «س» : بلند . ۷ــ «س» : ندارد .

---

(۱) ظاهرا: شعر(بفتح اول) بمعنی موی ریش.رجوع به لغت شاند(درص۸٤۲) شود.
(۲) = **لنگ** . (۳) برهان گوید درعرف لوند سرهنگ بیباکی را گویند که اورا نه ترس خدا ونه شرم خلق باشد ومال مردم را درحق خود مباح پندارد .

لورکند ـ [به رای مهمله وکاف. بوزن زورمند] پشته‌ای که آنرا سیلاب کنده باشد و **سیلابکند** نیز گویند. امادر نسخهٔ میرزا بمعنی آب آمده. مثال اول عمید لویکی گوید :

بیت

ازهریکی ازین عدو سست روشنست
آنها که تعبیه است درین تیره لورکند

لیرد - [بیای حطی ورای مهمله] بوزن و معنی همان **لیرت** مرقوم که نوعی از پوشش سلاحی باشد که **غراره** نیز گویند .

لردـ [بوزن نرد] در فرهنگ بمعنی میدان باشد . مثالش شاعر گوید :

بیت۱

تا خنجر تو کشت جگر کاو درنبرد
گلگون زخون خصم دغا شد فضای لرد
۲ وچنین مسموع شد که لرد صحرای هموار خالی ازاشجار ست*.

مع الذال



لاد ـ دیبای تنك و نرم . مثالش حکیم قطران گوید :

نظم۳

بادهمچون لادپیش تیغ تو فولادنرم
پیش تیغ دشمنانت سخت چون فولادلاد

وشرف شفروه ٤ نیز گوید:

بیت۱

هرلاله که‌ازدامن کهسار برآمد
ازلطف‌توبودارنه‌زخاراندملاد

ودیگر بمعنی چینهٔ دیوار باشد که برروی‌هم گذارند و در شیراز **نسپه** گویند . مثالش فرالاوی گوید :

بیت۱

لاد را بر بنای محکم نه
که نگهدار لاد بنلاد است

واستاد فرخی نیز فرماید :

بیت۱

بتان شکسته وبتخانه‌هافکنده زپای
حصارهای قوی برگشاده لاد ازلاد

وبمعنی گل‌وخاك نیز آمده درفرهنگ وباین دوبیت منوچهری تمسك نموده :

بیت

درهمه‌کاری‌صبورروزهمه‌عیبی٥ نفور
کالبد تو ز نور کالبد ما ز لاد

۱ـ «س» ندارد .

۲ـ تاعلامت‌ستاره‌را «الف» درحاشیه دارد . ۳ـ کلمه از «ن» است .

٤ـ «س» : سفرده . ٥ـاصل:کاری . (متن‌ازدیوان‌منوچهری است) .

ومنه(۱):

شعر

نریزد ازدرخت ارس کافور

نخیزد ازمیان لاد لادن ۱

واین بیت حکیم سنائی نیز مؤید این معنی است که :

بیت ۲

سد ۳ خردان زروی ولاد آمد

سد دولت سداد و داد آمد

۴ وبمعنی لادن نیز آورده واین بیت کسائی را شاهد آورده :

بیت

ازعبیر وعنبر وازمشك ولاد و داربوی

درسرابستان خویش اندرخزان میدار بوی

انتهی کلامه اما غالباً که مرخم لادن باشد درین بیت* (۲).

لوید ـ [بوزن سفید] دیگ مسین باشد(۳). مثالش اسکندر نامه :

بیت ۲

دهانی فراخ وسیه چون لوید

کزو چشم بیننده گشتی سپید

لاید ـ [بفتح یاء] یعنی ناله کند وهرزه گوید . مثالش شیخ سعدی گوید :

بیت ۲

پنجه درصید برده ضیغم را

چه تفاوت کند که سگ لاید

لایید ـ یعنی ناله کرد وهرزه گفت .

مع الراء



لتنبر ـ [بفتح لام وتای قرشت ویا وسکون نون] بسیارخوار وکاهل باشد (٤) . مثالش ابوشکور فرماید :

شعر ۲

بردل مکن مسلط گفتار هرلتنبر

هرگز کجا پسندد افلاك جز تراسر

---

۱ ـ «س»: لادن . ۲ ـ «س» ندارد . ۳ ـ «س» : سدی .

٤ ـ تاعلامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد .

---

(۱) یعنی از: منوچهری . (۲) دربرهان معنی بنیاد وبنای دیوار واصل هرچیز نیز داردو گوید درمقام سبب وجهت نیز گفته میشود ونیزنام شهرلار بوده است در قدیم وبمعنی آبادانی هم آمده است که مقابل خرابیست ومعنی قلعه نیزدارد .

(۳) برهان گوید **لویر** هم آمده است . (٤) وشکم پرست وپرخور و هیچکاره ونادان وکمینه (برهان) .

لرلر - [بفتح هردولام] اسم حضرت احدیت است جل جلاله (۱) . عنصری گوید :

نظم ۱

بفرزانگی سایهٔ افسرش
بپوزش همی خواست از لر لرش

لیچار - بوزن ومعنی **ریچار** ۲ مرقوم (۲) مثالش احمد اطعمه گوید :

شعر

سر احمد ز فکرت لیچار ۳
راست همچون کدوی لیچار است

لنبه سر - نام کوهی است که نزدیك گرد- کوه واقعست (۳) . مثالش پور بهای جامی گوید :

بیت

ای ملحدی که برسر چون گرد کوه تو
دستار شوخگین تو شد شکل لنبه سر

لمتر - [بفتح لام وضم تا] یعنی شخصی که فربه وکاهل و بی رگ باشد . مثال معنی اول حکیم سنائی گوید :

شعر ٤

عقل جز راست گوی لمتر نیست
حیله سازندهٔ گلو بر نیست

وعمید لویکی نیز باین معنی گوید :

شعر ٤

خلعت ایمان تازه در عمید خسته پوش
تا بدان خلعت زفضلت لترهٔ لمتر شود

لر - [بضم لام] نوعی ازمردم قهستان (٤) ونیز بمعنی کام وتوان وبز و گوسپند وآبکند یعنی زمینی که آنرا سیلاب کنده باشد آمده . مثال معنی اول امیرخسرو گوید :

شعر

ملك کز اشکر آفت سگالش
چو موی لر پریشان دید حالش

ودرفرهنگ بمعنی لاغروضعیف وبمعنی بغل نیز آورده . ونیز نام شهریست که آنرا **لورکند** (٥)

---

۱ - کلمه از «ن» است . ۲ - «س» : ریحار. ۳ - «س»: لبحار.
٤ - «س» ندارد .

---

(۱) مصحف **گرگر** می نماید .

(۲) = **لیچال** . (۳) لنبه سر نام قلعتی بوده است مقر اسماعیلیان در بلوك الموت وکنار رود شاهرود بشمال قزوین و باگرد کوه نیز که آن نیزازقلاع اسماعیلیه است ودر حوالی سمنان قراردارد فاصلهٔ بسیاردارد وقول مؤلف درین مورد براساسی نیست .

(٤) ازقهستان مراد مطلق کوهستان است نه معنی اختصاصی آن که بناحیتی ازخراسان اطلاق میشده است . (٥) دربرهان **لور** باین معنی است ومراد لرستان باشد .

نیز گویند ودرادات الفضلاء بمعنی آبکند وممر آب |بفتح لام| آورده (۱) . کذافی الفرهنگ امیرخسرو گوید :

بیت

لری کندند ناهموار در پیش

که باد ازوی سراید در تك خویش

لزیرـ [به زاءمعجمه. بوزن وزیر] بمعنی رهیزگار وزیرك باشد وهوشمند (۲).

لنبرـ [بوزن عنبر] یعنی مردم فربه. و |بضم لام| نیز بنظر رسیده (۳) .

لورـ چیزی که از آب پنیر سازند همچو پنیر. ودرنسخهٔ میرزا بمعنی جغرات چکیده باشد ودرادات الفضلاء نام شهریست (٤) و نوعی از اصلهای مردم (٥) وجغرات چکیده . بمعنی اول ملامحمدعصار گوید :

بیت

چرب وشیرین تری زشکر وشیر

نرم و نازکتری زلور و پنیر

وبمعنی زمین سیلاب کنده نیز آمده که **لور کند** نیز گویند (٦) مثالش امیرخسرو گوید :

شعر ۱

گر سبکساری مترس ازراه ناهموار ازآنك

بهترین میدان تك خرگوش را لورولرست

ودرفرهنگ بمعنی بیحیا وبی شرم وبمعنی کمان ندافی که **لورك** نیز گویند آمده .

لورآورـ [بوزن زور آور] بمعنی دبهٔ بزرگ باشد درنسخهٔ میرزا. ودرادات الفضلاء بمعنی دبهٔ روغن ودبهٔ برنجین بزرگ باشد و **لولاور** نیز بنظر رسیده که |بجای را لام باشد|. (۷) .

لهاورـ شهریست درحدود هندوستان که بهندش **لهابر** گویند . مثالش خسروشیرین:

شعر

ندیمی خاص بودش نام شاپور

جهان گشته ز مغرب تا لهاور

۱ـ «س» ندارد . ۲ـ «س» : ازآنکه .

---

(۱) برهان نیزبفتح اول آورده است بمعنی جوی مطلق اعم ازسیلاب کند یاآدمی کند .

(۲) مصحف گزیر؟ (۳) دربرهان معنی کفل وسرین نیزدارد. (٤) = **لر. لرستان .**

(٥) این معنی در برهان نیست اماگوید بمعنی نوعی ازمردم صحرانشین نیزباشد که مراد لروسکنهٔ لرستان است .

(٦) برهان بمعنی سیلاب نیزآورده است .

(۷) **لولانك** (برهان) .

لوهاور نیز گویند . مثالش مسعود سعد گوید :

بیت۱

که مرا خوشتر از گلاب وعبیر
آب غـزنین و خـاك لـوهـاور

ولوهور ||بحذف الف|| نیز آمده چنانکه۲ هم او گوید (۱) :

بیت

ای لوهورویحك بی‌من چگونه ای
بی‌آفتاب روشن، روشن چگونه‌ای

واکنون **لاهور** گویند (۲) چنانکه هم او گوید (۱) :

شعر

گرمابه‌سه داشتم به لاهور
این نزد همه کسی عیانست

ولوهر نیز گویند |بحذف واودوم|.

لیلوپر ـ بوزن و معنی **نیلوفر** باشد که گلیست کبود که ازآب روید (۳) .

لامشگر ـ در فرهنگ |بوزن رامشگر| نام درختی است که از آن پشه بهم رسد۳ و **سارخك دار** نیز گویند (٤) .

لاله سار ـ نام مرغی است خوش آواز . مثالش شاعر گوید :

بیت

پراکنده با مشکدم سنگخوار
خروشان بهم ساری ولاله سار

لوکرـ [بضم لام وفتح کاف] نام شهریست در هند . کذافی التحفه . مثالش مسعود سعد گوید :

۱ــ کلمه از«ن» است . ۲ــ اصل : چنانچه .

۳ــ «س» : رشد.

---

(۱) یعنی : مسعود سعد . (۲) اما بدلیل شعر مسعود سعد در قدیم یعنی سابق بر زمان سروری نیز بآن شهر لاهور گفته میشده است . منتهی شاید بتوان گفت که بصورت لهاور بیشترمتداول بوده است تالاهور ولاهور بعداً رواج بیشتریافته . **لهانور** و **لهاوور** نیز صورتهای دیگر کلمه است ومتناسب باشعرخسروشیرین‌درصفحهٔ قبل‌نیزهمین‌صورت‌اخیرست.

(۳) = **لیلوپل** .

(٤) = **شجرة البق . پشه غال . سارشکدار . آغال پشه . کژم . سیاه درخت . قره‌آغاج** . (لغت‌نامهٔ دهخدا) .

شعر

می‌شنیدم که میر ماضی را

مطربی۱ بود والی لوکر

لتنبار ـ همان **لتنبر** ||که گذشت|| کذافی المؤید(۱).

لاورشیرـ ۲ [بفتح واو] **جاوشیر** باشد واورا **گاورشیر** نیز گویند (۳) .

لغسرـ [بغین معجمه. بوزن افسر] آنکه برسرش موی نباشد . چه **لغ** بمعنی بیموی، باشد .

لنگرـ لنگر کشتی باشد (۳) مثالش مولانا کاشانی فرماید :

شعر۳

زهی محیط شکوه ترا فلك معبر

سفینهٔ جبروت ترا زمین لنگر

٤ وبمعنی چوبی که ریسمان بازان بدست گیرند نیز آمده * ودیگر بمعنی مدار هرچیزی ولهذا خانقاه را لنگر گویند. کذافی المؤید چنانکه حکیم اوحدی گوید :

بیت

در لنگر نهاده باز فراخ

کرده ریش دراز رابدوشاخ

و درفرهنگ بمعنی جائی آمده که در آن همه روزه طعامی‌دهند ودیگر کنایه ازتمکین ووقار باشد (٤) چنانکه ٥ کاتبی گوید :

بیت

بسیم وزرمرو ازراه ولنگری پیش آر

که گوهر اپس ازاین سنگپاره در کمرست

مع الزاء

لیزـ [بکسر لام] بمعنی زمین ٦ لغزنده ۷ ونرم

۱ـ «س» : مطرب . ۲ـ این لغت وشرح آن از«غ» است. وبدنبال این لغت افزوده است : **لوهر** بضم لام وهاء نام ولایتی است درهند کذا فی التحفة. (وچون لوهر صورتی از لاهورو لهاور است جداگانه ثبت نکردیم . رجوع به لهاور شود) .

۳ـ «س» ندارد . ٤ـ تاعلامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد .

٥ـ اصل: چنانچه . ٦ـ کلمه از«غ» است .

۷ـ «غ» «الف» : لغزیده .

---

(۱) = **لت انبان**. (۲) = **گاوشیر**. **لاوشیر** وآن صمغی است که درداروها بکارست .

(۳) یعنی آهنی سنگین پیوسته بطنابی یا زنجیری که چون خواهند کشتی متوقف شود درآب افکنند .

(٤) دربرهان معنی محجری ازسنگ یاچوب یاخشت وگل که بردورمزار بزرگان کشند وبعربی **ضریح** گویندونیزشخصی که درمکروحیله وخیرگی درجهٔ اعلی داشته باشد وبهرجا رود سنگینی کندیعنی ناگوار ونادلچسب باشدبخلاف **بادبان** که مردم سبکروح ودلچسب را گویندنیزدارد.

باشد (۱) .

لغز - بمعنی فروخزیدن بود از جای خود (۲) مثالش شیخ نظامی فرماید :

شعر ۱

میی کز خودم پای لغزی دهد
چو صبحم دماغ دو مغزی دهد

لخت دوز - یعنی آنکه چهار پینه بر کفش زند. کذا فی الشرح السامی (۳).

لاخیز - بمعنی سیل باشد.

مع السین

لاس - جنسی از ابریشم باشد (٤). مثالش حکیم انوری گوید :

شعر ۱

ازچه افتد درسخن حشو ازخطا بینی طبع
وزچه روید۲ پرز بردیبا زناجنسی لاس

۳ و بمعنی خواهندهٔ مبرم که ازعقب مردم دود ٤ نیز آمده * (٥).

لالس - [بفتح لام دوم] بافتهٔ ابریشمین سرخ رنگ بغایت نازك باشد. بدرالدین جاجرمی گوید :

شعر

در کارگه صنع قدیم تو به نیسان
از کرم برآرد اثر امر تو اطلس
که درقدم باغ کشد فضل تو دیبا
که برسر کهسار نهد حکم تو لالس

کذا فی الفرهنگ (٦) .

لمس - [بفتح لام و سکون میم] چیزی سست و نرم را گویند.

لوس - [بضم لام] فروتنی کردن وبزبان مردم را فریفتن . مثالش شیخ سعدی گوید:

بیت

چو دستی ندانی گزیدن ببوس
که با غالبان چاره زرقست ولوس

۱- «س» ندارد . ۲-«س»: افتد. ۳- تاعلامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد.

---

(۱) دربرهان بمعنی آمیخته ودست افزار کشیدن برچیزی وهرچیز که باو نرمی ولغزندگی باشد نیزهست . (۲) رجوع به لغزیدن شود .

(۳) پینه‌دوز وپاره‌دوز باشد یعنی شخصی که بر کفش پاره شده پینه بدوزد . (برهان)

(٤) دربرهان معنی ابریشم فرومایه وابریشم پاك نکرده نیز دارد .

(٥) دربرهان معنی مادهٔ هرحیوان عموماً وسگ ماده خصوصاً (= لاچ) نیزدارد . اما معنی متن ما آنجا نیست . (٦) برهان گوید بزبان علمی اهل هند بمعنی روی باشد که بعربی وجه خوانند ودوستی و محبت را نیز گویند .

و در فرهنگ بمعنی غشی نیز آمده که بکافور مخلوط سازند ولهذا کافور مغشوش‌را «با لوس» کویند(۱).

لافیس - [بکسر فاء] نام دیوی که در نماز وسوسه کند. مثالش شیخ سعدی کوید:

شعر ۱

توکفتی که عفریت لافیس بود
بزشتی نمودار ابلیس بود

۲ وبجای [فاء قاف](۲) نیز بنظر رسیده. وکویند مخدوم زاده‌ای واسطهٔ ابلیس باشد. امید که‌او بی‌پدرو‌پدربی‌پسر باد. *

مع الشین

لوش - [بضم لام] بمعنی کج‌دهان باشد(۳). شمس فخری کوید:

شعر ۱

یکی دوبیمد البته دیدهٔ احول
سخن کج آید بیشك همی زلهجهٔ لوش

وبمعنی کل سیاه نیز آمده. شمس فخری کوید:

بیت

چون قلم بست‌اومیان‌درهجوتولیکن‌دهانش
چون‌دوات‌از کفتهای‌خویشتن‌پرلوش‌باد

ودرتحفه بمعنی‌پاره نیز آمده ودرنسخهٔ وفائی مسطورست که‌مخدوم۳رادرشیرازلوش‌میکویند ودرفرهنگ نام‌حکیمی‌ازروم که**لوشا**نیز کویند آمده (٤).

لاش - بزبان مرغزی غارت راکویند. مثالش خاقانی فرماید:

شعر ۱

خوان صبوحی به شیب مقرعه کن‌لاش
کابرش٤ صبح آتشین ستام برآمد

۱- «س» ندارد.
۲- تاعلامت ستاره‌را «الف» درحاشیه دارد.
۳- بجز «الف»: مخدوم.
٤- «س»: که برش.

---

(۱) دربرهان‌معنی دهان کج وکج‌دهان (= **لوش**). ولجن وخلابی که پای ازآن‌بدشواری برآید نیزدارد.

(۲) یعنی: **لاقیس** (واین ضبط صحیح است).

(۳) = **لوس**.

(٤) دربرهان معنی بیخبر وبیهوش نیزدارد ودرمعنی نام حکیم اشتقاق عامیانه‌ایست از کلمهٔ‌تنکلوشا. رجوع به‌لغت‌تنکلوشادربرهان‌قاطع‌وحاشیهٔ‌مرقوم‌بر‌آن‌درچاپ‌مصحح‌دکترمعین‌شود.

ودر فرهنگ بمعنی هیچ۱ وچیز اندك نیز آورده(۱) ومؤید این معنی شیخ سعدی گوید :

شعر۲

درین زمین که تو بینی ملوك طبعانند

که ملك روی زمین پیششان نیرزد لاش

لوش - [بفتح لام] در تحفه خربزهٔ پوله باشد و|| **پوله** |بضم باء وفتح لام| بزبان ماوراء النهر خربزه‌ای که مضمحل شده باشد ونتوان خورد||.

لبیش - [بفتح لام و کسر با] دهان گیر اسب در وقت نعل بستن (۲).

لواش - [بفتح لام] نام نان تنك باشد(۳). حکیم نزاری گوید:

شعر۲

غذای من غم عشقست از اینجا

نمی ارزد دو عالم یك لواشم

لویش - بوزن ومعنی **لبیش** مرقوم.

لش - [بضم لام] گل تیرهٔ بن، حوض وجوی که **لوش** نیز گویند . مثالش پوربهای جامی گوید :

شعر۲

صاف باشد زلال دولت تو

تیره شد آب دشمنانت زلش

مع الغین

لوغ - [بضم لام] دوشیدن وآشامیدن باشد. گویند می لوغد یعنی می آشامد. منجیك گوید:

شعر۲

من ز هجای تو باز گشت نجویم

تات فلك خوان خواسته نکند لوغ

ودر مؤید الفضلاء وفرهنگ زفانگویا بمعنی آشامنده ودوشنده نیز آمده (٤).

لاغ - بازی باشد ۳ و بمعنی سخن هزل خوش طبعانه نیز باشد*(٥) مثالش کمال اسمعیل گوید :

۱- اصل : سج . (متن تصحیح قیاسیست) . ۲- «س» ندارد .

۳- تاعلامت ستاره‌را «الف» درحاشیه دارد .

---

(۱) دربرهان معنی ضایع وزبون وفرومایه وبی‌اعتبار نیزدارد (شاید مخفف لاشیئی عربی باشد. لغت‌نامهٔ دهخدا) . (۲) = **لواشه . لویشه . لبیشه . لبیشن . لویش** . حلقه ای از ریسمان که برلب اسب وخر بد نعل نهند وپیچند (برهان) . (۳) = **لباش** .

(٤) وامر باین معنی یعنی بدوش وبیاشام (برهان) . رجوع به لوغیدن شود .

(٥) دربرهان بمعنی فریب و بازی وفریب وبازی‌دادن و بازی‌کردن و مسخرگی نمودن و بددل وبددلی ودل‌بد کردن هم آمده‌است .

بیت

سر فرازا ۱ زحال مرکب خویش

لاغی آورده‌ام ظریف و۲ چه لاغ

لغـ [بفتح] در نسخهٔ میرزا بی‌موی باشد وتخم مرغ که ضایع شده باشد. ودر مؤید الفضلاء همین بمعنی بیموی۳ آمده. و**لق**|بقاف| بمعنی بی موی و صافی آمده و **لق** |بقاف| بمعنی فریب نیز آمده(۱).

مع الفاء

لاف ـ یعنی سخن زیاده ازحد گوینده و دعوی وفخر ونازش٤ شیخ سعدی گوید(۲) :

شعر۲

بقدر خویشتن باید زدن لاف

که زردوزی نداند بوریاباف۵

مع القاف

لقـ همان **لغ** مرقوم بمعنی بی‌موی وصافی وبرهنه(۳) . مثالش مولانا بایزید ٦ مهرجانی صادق تخلص گوید :

شعر۱

چون رهنما نورتوشدبرنه فلك سور توشد

هردل که مأمورتوشدازهردو دنیا کشت لق*

مع الکاف التازی

لكـ [بفتح لام] دوژ۷ باشد که دستهٔ کارد وغیره را بآن محکم کنند. آغاجی گوید :

شعر۲

هیچ نایم همی زخانه برون

گوئیم درنشانده‌اند به لك

ودیگر احمق وهرزه و هذیان گوی باشد ؛ مثال این معنی محمد هندوشاه گوید :

شعر۲

زدست آسمانم مخلصی بخش

که بس بی رحمتست این جایر لك

۱ـ «س» : سرافرازد . ۲ـ «س» ندارد . ۳ـ بجز «ن» : موی .

٤ـ در «غ» و «ن» بجای این لغت وشرح آن آمده است: **لاف** و **لیف**ـ معروفات (معروفان).

۵ـ تا علامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد . ٦ـ «س» «الف»: بایز. (متن از «غ» است) . ۷ـ بجز «غ» و «ن» : دوژنا .

---

(۱) دربرهان لغ بمعنی صحرای خشك بی‌علف هم‌هست . (۲) در برهان معنی بیحیا وبیخیال هم‌دارد . (۳) وتخم مرغ گندیده وفریب وبازی‌دادن (برهان) . ٤ ـ **لیف** ، یعنی پارچهٔ لطیف سفید ازململ وجزآن خاص صابون‌زدن بتن در گرمابه . ودر قدیم در دستگاه جولاهگان نیزبکاربوده است ودرآن حال ازموی یاازپوست خرما وجزآن میبافته‌اند .

و بمعنی صد هزار نیز آید . مثال این معنی حکیم عنصری گوید :

بیت

درآن نه سایرماند ونه طایراز برخاک
دولك ز لشکر او شد بزیرخاك نهان

ودرفرهنگ بمعنی هرزه وهذیان نیز آمده واین بیت استاد لبیبی را شاهد آورده :

نظم۱

رفت ریمن مردخام لك درای
پیش آن فرتوت پیر ژاژ خای

ونام طایفه‌ای از کردان نیز گفته (۱). وابکسر لام) نام مرغی باشد که گوشت لذیذ دارد و **لیك** و **لیکك**۲ نیز گویند(۲) .

لك - [بضم لام] رنگی باشد بغایت سرخ که بسیاهی زند ونقاشان ورنگرزان بکاربرند و **لاك** نیز گویند . اما باین معنی عربیست و اکثر مؤلفان بفرس نوشته‌اند واشعار بعربیتش نکرده اند و در فرهنگ بمعنی **کعب پا** نیز آورده(۳) و این بیت حکیم نزاری را مؤید خودآورده:

شعر

محیط برلك پایم نمیرسد بمراتب
غدیردنیا وانگه من وغریق علایق

و مختصر لوك نیز باشد که نوعی از شترست چنانکه۳ پوربهای جامی گوید :

شعر٤

شاخی زبهرکون توترتیب کرده‌ام
خرطوم پیل و گردن بسر اکو دست لك

ودرسامی فی الاسامی لك ریشی باشد که در شکم پیدا شود چنانکه شکم را سوراخ کند وآنرا بعربی **دبیله** گویند ابضم دال وفتح با ولام وسکون یای حطی) (٤) وبمعنی چیز کنده نیزآمده ومعروفست . مثالش پوربهای جامی گوید:

۱ـ کلمه از«ن» است . ۲ـ «س» : لیلاك . ۳ـ اصل: چنانچه .
٤ـ «س» ندارد .

---

(۱) دربرهان معنی جامه ولتهٔ کهنه پاره‌پاره شده ورختی ولباسی که مردم روستا پوشند خواه نوباشد وخواه کهنه وداغ ولکهٔ جامه وغیرآن (=**لکه**) وبیموی وصاف (=**لغ** ، **دغ**) نیز دارد . (۲) =**خرچال** (برهان) . (۳) = **شتالنگ** . **قوزك پا** .

(٤) در برهان معنی برآمدگی وگرهی که دراعضا بهمرسد دارد ونیز بمعنی صمغ گیاهی شبیه مرو (= **لکا**) نیز هست اما معنی چشم بزرگ بیرون جسته ندارد .

شعر ۱

ای شور بخت مدبر مفلوك قلتبان

وی ترش روی ناخوش مکروه لوك لك

۲ وبمعنی چشم بزرگ بیرون جسته که **پلك** ۳ نیز گویند هم آمده. مثال این معنی هم او (۱) گوید :

بیت

چون دیدهٔ بزغ زمیان دو گوش او

بیرون خزیده از سر شومت دو چشم لك ✿

لامك = چهار ذرعی که بالای دستار بندند (۲). سوزنی گوید :

بیت

پیچیده یکی لامك میرانه بسر بر

بر بسته یکی گزلك ترکی بکمر بر

لیك = [بوزن نیك] پیمانه ایست که بدان غله وجز آن پیمایند. کذا فی المؤید. ومرخم لیکن نیز باشد (۳). مثالش شاعر گوید:

بیت

شاه دارو بود شراب ولی

زان چو برحد اعتدال خوری

لیك با زهر همسری دارد

تو بافراط اگر زلال خوری ✿

لاك = همان لك امضموم| که بدان هر چیز رنگ کنند و سرخی زنان را از آن گیرند. عنصری گوید :

بیت

همی گفت وبپیچید بر خشك خاك ٤

زخون دلش خاك همرنگ لاك

وبمعنی طغار وظرف چوبین نیز آمده (٤). مثالش احمد اطعمه گوید :

شعر ۱

مالشم دادند در لاك فلك

شد مگس ران سرخوانم ملك

و در فرهنگ بمعنی چیزی ضایع و زبون نیز

۱ـ «س» ندارد. ۲ـ تا علامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد.

۳ـ «س» : بلك. ٤ـ «س» : خام.

---

(۱) یعنی : پوربهای جامی. (۲) = **لامه**. ودربرهان بمعنی نام پدرنوح پیغمبر (= **لامخ**) نیزهست.

(۳) ونیز بمعنی **لك** = خرچال = **لیکك** است.

(٤) = **لاوك**.

آورده (۱) وباین بیت سوزنی تمسک نموده (۲):

بیت

هریکی همچوسگ لاك دوان از پی بوی

آفت نقل و۱ هلاك قدح و مرگ سبوی

لشك ـ [بوزن اشك] درنسخهٔ وفائی شبنم است که چون برف زمین را سفید کند (۳) . مثالش ابوالعباس گوید :

شعر ۱

گر کنون بازمرا بر گ همی خشك کند۲

بیم آنست مرا لشك بخواهد زدنا

ودرنسخهٔ میرزا بمعنی پاره پاره آمده. کذافی تحفة السعادة . امادرفرهنگ بمعنی پاره آمده ولشك لشك بمعنی پاره پاره آمده .

لنکاك ـ [بنون وکاف. بوزن زنگار] سخن ناخوش باشد . مثالش استاد طیان گوید :

بیت

من با توسخن بلابه گویم

از چه دهیم جواب لنکاك

لك وپك ـ آلات وادوات خانه از کاسه و کوزه وغیره. کذافی التحفة. ودرفرهنگ بمعنی اسباب خانه چون فروش و رخوت که کهنه شده باشد آورده (٤). مثالش امیر خسرو گوید :

بیت

آوردلك وپك زبرای من مسکین

باآنکه لکش داده ام ازبهر بضاعت

وبمعنی تکاپوی نیز آمده، رودکی گوید:

بیت

ای لك ارناز خواهی ونعمت

گرددرگاه او کنی لك وپك

وابضم لام وباءا کنده وناتراشیده باشد.

لمشك ـ [بکسر لام ومیم] جغرات چکیده که شیرونمك درآن اندازند (٥) .

لنبك ـ [بضم لام وسکون نون و فتح باء] نام سقائی که بهرام گورمال براهام یهودی را باوداد . مثالش خاقانی گوید :

---

۱ ـ «س» ندارد . ۲ ـ درلغت نامهٔ اسدی (چاپ نگارنده): بازترا...شود.

---

(۱) دربرهان معنی لاك سنگ پشت یعنی جلد خزفی وذبل کشف نیزدارد .

(۲) امادرشعرشاهدسوزنی لاك معنی **لاج** دارد یعنی ماده سگ .

(۳) ظاهراً مصحف **بشك** ، **پشك** .

(٤) برهان گوید ازتوابع است وتفسیرعبارتی که درعربی **بضاعت مزجاة** گویند ودربرهان معنی بی هنر مقابل هنرمند نیزدارد .

(٥) برهان گوید **لمسك** نیزآمده است .

بیت

بهرام‌ننگرد ببراهام چونکه چشم

برخان وخوان لنبك سقا برافکند

ودرفرهنگ |بکسرلام وضم‌با| باین‌معنی‌آورده وابضم‌لام | بمعنی فربه گفته (۱) .

لورك_ [بضم‌لام‌وفتح‌رای مهمله] کمان ندافی‌باشد (۲) .

لوك_ نوعی از شتران باشد و بزبان اهل سیستان‌عشقه‌را‌گویندو آن‌چیزیست که‌بر درخت پیچدوخشك کند وآنرا **نویج‌وپیچه وغساك** نیز گویند (۳) . مثال معنی اول را خواجوی کرمانی گوید :

شعر ۱

روی همچو لوکان سراندر هوا

کف از لب فشانان همی تا کجا

وبمعنی آنکه‌بزانوودست رودنیز بنظر رسیده ومثالش مولوی مثنوی گفته :

شعر ۱

جفته۲ شکل‌ولنگ ولوك وبی‌ادب

سوی او می‌غیژ وا۱و رامی‌طلب

ودرفرهنگ بمعنی‌حقیر وزبون آورده وهمین بیت مرقوم‌را شاهدآورده(٤).

لیوك_ [بواو . بوزن‌زیرك] امرد ضخیم باشد (٥) .

لورانك_[بضم‌لام‌وفتح‌نون]همان‌**لورآور** مرقوم(٦) و **لولانك**‌نیزآمده |که بجای راء لام باشد | .

لاوك_[بفتح‌واو] همان **لاك** مرقوم‌بمعنی دوم‌که تغار۳ وظرف‌چوبین باشد (۷) مثالش شاعر گوید (۸):

شعر ۱

چون توترتیب‌نان وخوان‌سازی

مه گروهه سپهر لاوك باد

لکلك _ [بفتح لامین] سخنان یاوه و

۱_ «س» ندارد . ۲_ «س» : حفته.(درمثنوی:چفته). ۳_ «س»: طغار.

---

(۱) = **لنبر** . (۲) ونوعی از تیرپیکان‌دار هم هست (برهان) .

(۳) = **دارودست . مهربانك . عشق‌پیچان . لبلاب** .

(٤) دربرهان معنی دوغی که کردان بجوشانند تاقروت شود نیزدارد .

(٥) = **لک‌وپک**.

(٦) بمعنی دبهٔ روغن (برهان) . (۷) دربرهان معنی **لواش** نیزدارد .

(۸) این شاعرشرف شفروه است (لغت‌نامهٔ دهخدا) .

هرزه‌را گویند. مثالش مولوی‌معنوی :

شعر

بس کن این لکلک و گفتار رها کن بس از این

تا سخنها همه از جان مطهر گیرند

۱ ونیز نام مرغی مشهور که منقار و گردن و پای‌دراز دارد (۱). مثالش شاعر گوید درصفت بزرگی قضیب :

بیت

برسر آن‌زنان چادردار

لکلکانندبر فرازمنار*

وابکسر لامین| چوبکی که بردوال آسیا بند کنند که‌بگردیدن آسیا متحرك‌شود ودانه از آن‌در آسیاریزد. مثالش‌هم‌او گوید(۲):

بیت

زان لکلك‌ای برادر گندم زدول بجهد

در آسیا در افتد معنی زهی مبین

لالكـ [بفتح‌لام‌دوم] تاج‌خروس‌باشد (۳) اما ازین بیت حکیم سنائی مطلق تاج مفهوم میشود :

بیت

آخرارچه عقل‌ما گم‌شدولی‌ازروی‌حس

سر زلالك باز میدانیم و پااز لا لکا

لکك ـ [بکسرلام وفتح‌کاف] یعنی آلوی ترش (٤) .

لوشناك ـ [بشین معجمه و نون • بوزن اوستاد] آبی‌را گویند که تیره‌ومکدر باشد .

مع الکاف الفارسی



لنگـ[بکسرلام] ساق‌باشد (٥) . مثالش حکیم فردوسی‌گوید:

شعر

یکی‌مادیان تیزبگذشت خنگ

برش‌چون برشیر و کوتاه لنگ

۱ ویك طرف‌بار وامثال‌آن که دوطرف برابر

۱ـ تـاعلامت‌ستاره‌را «الف» درحاشیه دارد .

---

(۱)دربرهان **لگلگ** نیزباین معنی است ومعرب‌آن **لق‌لق** .

(۲) یعنی: مولوی . (۳) دربرهان معنی کفش وپای افزار (= **لالکا**) نیزدارد .

(٤) عربیست (حاشیهٔ برهان) .

(٥) ساق نیست . ازبیخ رانست تاسرانگشتان پا (برهان) وبتعبیر بهتر هریك از دوپا را لنگ‌گویند . ودربرهان بمعنی کعب پا نیزآمده است .

از یکدیگر جدا داشته باشد لنگ گویند چون پاافزار وموزه وغیرهما (۱) ۰ مثال نیمه بار سراج‌الدین‌راجی گوید :

[بیت]

لنگی از بار اشتران عنبر
لنگ دیگرهمه‌جواهر و زر

مثال‌تای‌پاافزارشاعرگویددرهجو:

[بیت]

داردنمدین دوجفت ولنگی
اما هریك از آن برنگی*

وابفتح| مشهورکه بتازی **اعرج** گویند(۲) .

مثالش‌بستان· بیت

فروکوفت بیچاره خر را بسنگ
خر از دست‌عاجزشد ازپای لنگ

و درفرهنگ بمعنی قضیب۱ نیز آورده (۳) وباین بیت‌سوزنی تمسك نموده :

بیت

ربابش در برش چون کشتی‌نوح
برویش برکشیده خام خنگی۲
بریشمها بر آن مانند رگها
بدستش زخمه‌ای مانند لنگی۳

در این معنی اندك تأملی میروده و بمعنی اقامت درمنازل‌هنگام‌سفرنیزآمده* .

وابضم| معروف(٤) .مثالش‌شاعرگوید:

شعر ٤

احمد حافظ غلام علی
از دروغم بتنگ می آرد
گفته‌لنگی ببنده لطف کند
هرزمان عذر لنگ می‌آرد

لیلنگ ـ بوزن‌ومعنی **لیلنج**مرقوم (٥) .

۱ــ «س»: قضیت .

۲ــ اصل: حنکی. (متن‌ازلغت‌نامهٔ‌دهخداست) .

۳ــ تاعلامت ستاره‌را «الف» درحاشیه دارد . ٤ــ «س» ندارد .

---

(۱) = **لنگه** . (۲)یعنی‌آنکه نتواند بدرستی براه‌رود وازپای‌عاجزباشد.

(۳) ودربرهان‌معنی ماندن‌قافله نیزدارد یك روز ودو روز درراهها (به‌لنگ کردن‌ولنگی درلغت‌نامهٔ دهخدا مراجعه شود) .

(٤) = **فوطه** . **لنگی**. پارچه‌ای مربع مستطیل شکل‌که درگرمابه پس ازبرآوردن لباس برمیان بندند پوشش قسمت سفلای بدن را .

(٥)= **لیلج** . **نیله** . عصارهٔ نیل‌که بدان چیزها رنگ‌کنند .

لگــ [بفتح لام] بمعنی بند ورنج باشد . کذافی المؤید.(۱) مثالش خاقانی گوید:

شعر ۱

بانظم و نثر خاطر خاقانی

طبع کشاجم ازدر لگ باشد

باسنبلی که آهوی چین خاید

عطر پلنگ مشک چه سگ باشد

|| کشاجم نام یکی از شعرای عربست ووجه تسمیه آنست که کاف کنایه از کاتب وشین اشاره بشاعر وجم مشعر ازمنجم است وچون این مرد باین سه حیثیت آراسته بود موسوم باین نام شدو کاتب درین مقام بمعنی منشی است || .

لیولنگــ [بفتح لامین وضم یاء و سکون نون] برف باشد درنسخهٔ وفایی اما در نسخهٔ حلیمی بمعنی **قرف** آمده که قراقروت باشد. چون این لغت بغیر ازدو نسخهٔ مرقوم دگرجائی نیامده وشاهدی نیزنبود که مرجح ۲ احدقولین باشد بنابراین هردومعنی نوشته شد اما بعد ازدو نسخهٔ مرقوم درفرهنگ بنظر رسید که بمعنی برف آورده که بعربی ثلج گویند(۲) .

لالنگ [بوزن نارنج] بمعنی نان پارهٔ گدائی باشد ودرفرهنگ بمعنی زله باشد (۳) . مثالش مولوی مثنوی :

شعر ۱

مرثیت گویم که مرد شاعرم

تا ازاینجا برگ ولالنگی ۳ برم

مع اللام



لالــ معروف(٤). ودیگر درنسخهٔ وفائی لعل باشد (٥) و۱ بمعنی سرخ نیزآمده . مثال معنی اول ناصرخسرو گوید :

[بیت]

بامردم هشیار فصیحست اگرچند

گنگست سوی بیخرد و بی سخن ولال

مثال معنی دوم عنصری گوید:

۱ــ «س» ندارد . ۲ــ اصل : مرحج . (متن تصحیح قیاسیست) .
۳ــ «س» : لالیکی .

---

(۱) ومحنت والم وکتك وشلاق وزندان وبند (برهان) .

(۲) صحیح ترف است و **هلباك** و **پنیرتن** و **هبولنگ** مرادف آن (لغت فرس اسدی ص ۳۰۰ چاپ مرحوم اقبال).

(۳) طعامی که مردم فرومایه از مهمانیها بردارند (برهان) . (٤) یعنی: **گنگ** و **زبان گرفته** که سخن نتواند گفت . (٥) **لعل** معرب لال است .

[بیت]

دولب‌چونار ۱ کفیده‌دوبرگ‌سوسن‌سرخ
دورخ چونار ۱ شکفته دوبرگ‌لالهٔ لال

لول ـ [بضم‌لام] یعنی بیشرم وبیحیا که **لور** نیز گویند. کذافی الفرهنگ(۱). مثالش مولوی‌مثنوی :

بیت

گرهمی گوئیم۲ لول‌و ورنمیگوئیم۳ گول
چون کلنده ٤ برلب‌دولیم ٥ وتك تاك میکنیم

لیلوپل ـ همان **لیلوپر** مرقوم (۲).

لکل ـ [بکسرلام‌وفتح‌کاف] ٦ امرودباشد که‌بعربی **کمثری** گویند. کذافی‌زفانگویا(۳).

مع المیم



لام ـ حرف معروف۷(٤). ودیگر مقدار سپند سوخته که‌بربنا گوش‌بچه ۸ بجهت‌دفع‌چشم زخم بکارآیده مالند. مثالش حکیم انوری گوید :

شعره

ای کمال آفرینش را وجود توالف
وانگهش‌ازلاجوردسرمدی برچهره‌لام

ودرنسخهٔ حلیمی‌بمعنی زیور نیز آمده. مثال این‌معنی مسعود سعدگوید:

بیت

بسال‌ومه زند ازه بخشش‌توگردون‌لاف
بروز وشب کنده۹ از خلعت‌تو گیتی‌لام

ورضی‌نیشابوری‌نیزگوید :

شعره

بدخواه‌چون الف‌شوداز کسوت‌ظفر
ازدرع‌چون کنند سپاه تولام خویش

درفرهنگ بمعنی‌ژندهٔ درویشان نیز آمده (٥) ومثالش‌این‌بیت خاقانی‌آورده :

---

۱ ـ اصل: باز. (متن‌تصحیح‌قیاسیست). ۲ ـ «س»: مگویم. ۳ ـ «س»: نمیگویم.
٤ ـ «س» : لکنده. ٥ ـ «س» ندارد. ٦ ـ افتادگی نسخه «ك» که در صفحهٔ ۱۲۱٥ اشاره کردیم اینجا تمام میشود. ۷ ـ «ك»: معلوم.
۸ ـ کلمه در«س» و «الف» نیست ازنسخ دیگرست. ۹ ـ «س» : زند.

---

(۱) **لولی** منسوب به‌لول است (برهان). (۲) = **نیوفر. نیلوفل**.
(۳) = **گلابی**. (٤) بیست وهفتم ازالفبای فارسی وبیست وسوم ازالفبای عرب میان‌حرف‌کاف (کاف فارسی) ومیم ودرحساب جمل نمایندهٔ‌عددسی‌است.
(٥) دربرهان معنی لاف وگزاف وکمربند ومیان‌بند هم‌دارد.

بیت

فروکن نطع آزادی برافکن لام درویشی

که بالام سیه پوشان نماند لاف ولامانی ۱

لکام- **لجام**. ونیزنام کوهیست درشام(۱) کذا فی عجایب البلدان . مثال معنی دوم شیخ روزبهان فرماید :

بیت

بحق جودی ولبنان وبوقبیس ولکام

بقدر خانهٔ معمور و مسجد اقصی

وبمعنی کنگ وبیحیا نیزآمده . مثال این معنی سوزنی گوید :

بیت

هرچند که کنگیم وکلوکیم ولکامیم

دل بسته وتن دادهٔ آن دول غلامیم

لمالم- مالامال باشد(۲). مثالش فردوسی گوید :

شعر ۲

نه از لشکر ما کسی کم ۳ شدست،

نه این کشور ازخون لمالم شدست

واین ازتحفه منقولست .

لجم- [بوزن نجم] گل سیاه ته حوض وجوی که **لجن** نیز گویند (۳). مثالش مولوی معنوی گوید درطریق اخذ گوهرشبچراغ :

بیت ٤

میچرد در نور آن گوهر بقر

ناگهان گردد زگوهر دور تر

تاجری بر در نهد لجم سیاه

تاشود تاریك مرج و سبزه گاه

وابکسرجیم| نیزآمده و**لژم** نیزگویند |بزای فارسی| .

لزوم- [بضم لام وزاء] کمان نرمی که بدان مشق کنند و **کباده** نیزگویند . مثالش سوزنی گوید :

بیت

ای ببازوی همت تو شده

مرفلك راکمان کمان ازوم

۱ــ «ك» «ن» «الف» : لاف لامانی .   ۲ــ «س» ندارد .

۳ــ «س» :کم .   ٤ــ کلمه از «ك» است .

---

(۱) معرب آن **لجام** است درمعنی کوهی بشام **لکام** است نه لکام. وبرهان درمعنی بیشرم وبی ادب وبی حیا نیزلکام آورده است بجای لگام.

(۲) یعنی : **لبریز**. **لبالب** . **پرتالبه** . چنانکه ازسربخواهد شدن (لغت نامهٔ دهخدا) .

(۳) = **لژن** . **لوشن** . **حمأ** (عربی) .

لهاشم- [بفتح لام وضم شین معجمه] بمعنی زبون وبد و زشت باشد مطلقا. خاقانی گوید :

بیت

بر ناتوان ۱ کرم کن واین قصه را بخوان
هرچند خط مزور وکاغذ لهاشم است

ونزاری قهستانی نیز گوید ۲ :

بیت

جهانی زجور توهستند خرم
قرین تکلف غریق تنعم
گراز خرده بینان بخردنباشم
نباشم هم از ابلهان لهاشم

مع النون



لپان- [بکسر لام بابای فارسی] رخشان باشد. مثالش فرخی گوید:

شعر ۳

گردون زبرق تیغ چو آتش لپان لپان
کوه ازغریو کوس چو کشتی نوان نوان

کذا فی التحفه امادر نسخهٔ میرزا ومؤیدالفضلاء ببای حطی (۱) بمعنی تابش وفروغ که ازپس یکدگر درخشد آمده (۲).

لژن- [بفتح لام وکسر زای فارسی] و**لجن** بفتح لام وکسر جیم گل سیاه ته حوض باشد (۳). مثالش رفیع الدین لنبانی گوید :

بیت ٤

پیش دست تومگر لاف سخا زد ورنه
بحر را بهرچه در حلق نهادند لجن

وشمس فخری همین لژن را باین معنی آورده وگفته :

بیت ٤

زمدحت آنکه قلم وار نیست رطب لسان
زغصه باد فرو رفته تا بسر بلژن

لگن- طشت شمع وشمعدان. و دیگر منقل رانیز گویند . شمس فخری بهردو معنی گوید :

شعر ۳

مخالفت بشب وروز کشته وسوزان ٥
چوشمع باشد بر پاش بند کرده ٦ لگن

۱- «ك» : ای بانو . نسخه دیگر: ای باتو. (متن ازدیوان است) . ۲- این جمله وشعر بعدآن از «ك» است. ۳- «س» ندارد . ٤- کلمه از «ك» است .
٥- «س» : سوران . ٦- «س» : بنده‌لرد ؛ «الف» : بنده کرد . (متن از «ك» و«ن» است) .

---

(۱) یعنی: لپان . (۲) = تشعشع (عربی). (۳) = لژم. حمأ (عربی). لوشن. (اما درتداول امروز لجن بفتح اول ودوم است)

چهار پای بزنجیر حادثات کشان

همیشه سینه پر آتش بود بسان لگن

بمعنی اول مولوی نیز گوید :

شعر ۱

همچو پروانهٔ مسکین که مقیم لگن است

تا نسوزد پر و بالش ز لگن می نرود

ودر ادات الفضلاء بمعنی طبقی بزرگ که دیوارش بلندتر باشد ودست و دگر چیزها در میان آن شویند آمده . مثال این معنی ازرقی گوید :

بیت

شاخ طوبی راغذا گردد بفردوس اندرون

چون برون ریزند آب دست شویت از لگن

لخشان- [بفتح لام] بغایت صاف۲ ولغزان که بر آن دست و پا قرار نگیرد(۱).

لتنبان - [برزن لوندان] یعنی حریص بسیار خوار(۲) . اخسیکتی گوید :

شعر

بردر قدرت فلك میگفت: صدرا! بار هست ؟

کاین مرقع پوش سیاح لتنبان در رسید

لشن- [بفتح لام و کسر شین معجمه] بمعنی لغزان و نرم باشد در نسخهٔ میرزا و در ادات الفضلاء بی نقش۳ وهموار باشد . و لشن [بسکون شین معجمه] نیز بنظر رسیده .

لاکن- [بفتح کاف] نام کوهیست بنزدیك روس. کذا فی الادات(۳) .

لان- ٤ . امر باشد بجنبانیدن. و بمعنی محل انبوهی چیزی نیز آمده (٤) در فرهنگ. مثال این معنی این بیت مولوی را آورده :

بیت

در نمك لان چون خر مرده فتاد

آن خری و مردگی یکسو نهاد

لت انبان- ٤ [بفتح همزه وسکون تاء] همان لتنبان مرقوم. مثالش حکیم روحانی فرماید :

بیت

شنیده ام که توسو گندها بسی خوردی

ز گفتهٔ دوسه محراب کوب لت انبان.

۱ــ «س» ندارد . ۲ــ کلمه در «الف» بالای سطر در حاشیه است.

۳ــ «س»: بی نقش و نما. ٤ــ این لغت وشرح آن از «ك» است .

---

(۱) برهان ندارد اما مصدر کلمه یعنی لخشیدن را آورده است.

(۲) = **لت انبان. اکول** (عربی). **شکم پرست. شکمو . لتنبار . لتنبر.** و برهان گوید گاه این کلمه را بطریق قدح و دشنام بکار برند .

(۳) رجوع به لاشکن شود .

(٤) در برهان معنی بی حقیقتی و بیوفایی ومغاك وگودال نیز دارد .

لوغیدن - [بغین معجمه] بوزن ومعنی دوشیدن باشد(۱).

لفجن - [بفتح‌لام‌وسکون‌فاء و کسر جیم] شخصی باشد که‌لب بزرگ‌داشته باشد(۲). مثالش استادمنوچهری گوید:

شعر۱

خداوندم۲ زبانی‌روی کردست
سیاه ولفجن و تاریك ورنجور

لمغان - [بمیم وغین معجمه. بوزن‌انبان] نام شهریست بنزدیك غزنین. مثالش مولانا شهابی گوید:

شعر۱

پس ازچند روزی که‌درراه‌راند
جنیبت باقطاع لمغان رساند

لیزیدن- یعنی لغزیدن و آمیختن.

لوهنین- [بضم‌لام و فتح هاء] آلتی که بدان‌پنبه دانه از پنبه جدا کنند.

لادن-نوعی ازمشمومات‌باشد. ودرفرهنگ مسطورست که ازرمین ریگستان گیاهی حاصل شودوبلادن آغشته باشد و بزآن گیاه‌رادوست دارد وچون آنرابچرد ریش ودیگر اعضای او بآن‌آلوده‌شود، بعدازآن‌جدا سازند آنچه از ریش‌او گیرند بهترازاعضای دگرباشد. خاقانی گوید:

بیت

آهوی مشك‌نیست‌چه‌چاره‌زگاووبز
کزهردوبرگ عنبر ولادن برآورم

لاندن- [بسکون نون و فتح دال] یعنی افشاندن و جنبانیدن. مثالش فخر جرجانی گوید:

بیت

چون‌زمین بارکش ازهر کسی درمحنتم
چون‌درخت‌بارور ازهر کسی در لاندنم

ولانیدن- [باضافهٔ‌یاء] نیز آمده.

لنجیدن- [بوزن رنجیدن] یعنی بیرون کشیدن.

لکهن- [بفتح‌کاف‌وهاء] صومی بود که بت

۱ـ «س» ندارد.

۲ـ کلمه در«الف» زیرسطردر حاشیه است.

---

(۱) و ریختن(برهان). (۲) برهان **لفچن** دارد وبفتح ثالث نیزآورده است وبمعنی **لفج** (= **لفچ**) که لب‌گنده و سطبر باشد وگوشت بی استخوان و زن بدکاره نیز آورده است.

پرستان برای احترام بت دارند در تحفهٔ او بهی (۱). منوچهری فرماید :

شعر

الا تامؤمنان دارند روزه

الاتاهندوان ۱ دارند لکهن

وحکیم سنائی نیز گوید :

بیت

گره‌بی لکهنت ۲ کند فربه

سیرخوردن‌ترا ز لکهن به

ودر نسخهٔ حلیمی بمعنی جوع آمده واین بیت مرقوم حکیم سنائی ودیگرابیات استادان نیز مؤید این‌معنی است .

لباس‌راهبان- کنایه‌ازسیاه (۲) . مثالش خاقانی گوید :

بیت

لباس‌راهبان‌پوشیده روزم ۳

چوراهب‌زان‌بر آرم‌هرشب آوا

لاغون- [بضم‌غین معجمه] خرگوش باشد بزبان رومی(۳) .

لاییدن- [بوزن خائیدن] هرزه گفتن‌باشد گویند:ملای،یعنی هرزه‌مگوی.و بمعنی ناله کردن نیز آمده .

لشکر شکوفان - یعنی دلاوران و شجاعان(٤) . مثالش شیخ‌سعدی گوید :

شعر۳

که‌لشکرشکوفان مغفر شکاف

نهان‌صلح‌جویند و۳پیدا مصاف

لشتن- [بکسرلام] یعنی لیسیدن(٥). مثالش حکیم سوزنی گوید :

شعر۳

لشتند آستانت بزرگان و مهتران

چون یوزپیرلشته ٤ بلب کاسهٔ‌پنیر ٥

لکین- [بضم‌لام] در فرهنگ بمعنی نمد باشد. مثالش پوربهای‌جامی گوید :

شعر۳

همی تا بود نزد اهل خرد

سقرلاط‌افزون بها از لکین

بمان‌جاودان‌شادمان‌دوستکام

خدایت‌حفیظ ونصیرو معین

۱- «الف» : هندویان. ۲- «س»: لنکهنت. ۳- «س» ندارد .

٤- اصل: کشته. (متن‌ازدیوان سوزنی است) . ٥- «س»: بنیر .

---

(۱) روزهٔ هندوان‌است . (۲) = **لباس‌راهب** (برهان) .

(۳) = **لاغوس** . (برهان) . (٤) = **لشکرشکن. لشکرشکاف** (برهان) .

(٥) در برهان لشتن بفتح‌اول معنی تماشا وتفرج دارد .

لبیدنـ [بدو یای حطی. بوزن رسیدن] یعنی خائیدن(۱).

لوشن ۱ـ [بضم لام و کسر شین معجمه] گلی تیره که درته حوض وجوی وامثال آن باشد (۲). حکیم اسدی گوید :

بیت

نهالی بزیرش زلوشن بدی
زبرچادرش آب روشن بدی

|| و**غلیزن** نیز بمعنی گل تیره است واین بیت را برای غلیزن نیز آورده‌اند برین نهج که ۲ :

شعر ۲

نهالی بزیرش غلیزن بدی

وچون بهردوطریق درستست مانیز برهردو لغت نوشتیم||.

لویشنـ [بوزن کشیدن] همان **لویش** ۳ مرقوم (۳).

لوسیدنـ [بسین ودال مهملتین. بوزن بوسیدن] فریب دادن وفروتنی کردن (٤).

لوکیدنـ [بوزن لوسیدن] یعنی بزانو ودست رفتن بچهٔ خرد ٤ وغیره(۵).

لندیدنـ [بضم لام] یعنی خودبخودسخن گفتن ازروی خشم. مثالش سراج الدین راجی گوید :

بیت

اگرچه همیشه به نشحوار بود
شب وروز لندیدنش کار بود

لخشیدنـ [به خاء وشین معجمتین] بوزن و معنی لغزیدن باشد (٦). مثالش حکیم سنائی گوید :

شعر ۲

ازتو بخشود نست و بخشیدن
ازمن افتادنست و لخشیدن

||این بیت را بر شخشیدن نیز نوشتیم چه درحدیقه بهردوطریق بنظر رسیده وهردودرست است بمعنی لغزیدن||.

مع الواو

لاتو ـ [بضم تا] در فرهنگ بمعنی نردبان

۱ـ «س»: لوش. ۲ـ «س» ندارد. ۳ـ «س»: لوشن.

٤ـ اصل : خورد.

---

(۱) وجاویدن (برهان). (۲) = **لجن. لژن. لژم. حمأ** (عربی).

(۳) = **لویشه. لواشه. لباشه.**

(٤) وچاپلوسی کردن (برهان).

(۵) در برهان معنی درشت وناهموار راه رفتن نیز دارد.

(٦) یعنی پای ازپیش بدررفتن وافتادن.

باشد (۱) واین بیت فرخی‌راشاهد آورده :

بیت

دست وزبان بدو نرسد کس را

آری بماه بر نرسد لاتو

ودیگر بمعنی آن چوب مدور که اطفال ریسمان بر آن پیچیده برزمین گردانند نیز آورده ۱. این لغت بغیر ازفرهنگ دگرجائی بنظر نرسیده بنا براین اندك تأملی در آن میرود*(۲).

لبلبو ـ [بفتح لامین] چغندری که بپزند وباکشك و سیر خورند. مثالش مولوی معنوی گوید ۲ :

بیت

تواز آن درفرح نه‌ای که حریف قدح نه‌ای

چه برد طفل ازلبش که بود مست لبلبو

دو ـ خاك سپید که کلابه کنند و خانه های سیاه‌شده‌ازدود زمستان‌را دربهار بآن‌سفید کنند. مثالش شیخ آذری فرماید :

شعر ۳

شود رواق‌سپهر از ظلام ٤ دودهٔ‌شب

چو کلبه‌های‌عجم‌شسته درربیع بلاو

کذافی الفرهنگ . ۱ وبمعنی‌خواهش والحاح نیز آمده که **لابه** و **لاوه** نیز گویند (۳) و این بیت سوزنی شاهداین معنی‌است:

بیت ۲

گر بودم سیم کار گردد چون‌زر

ور نبود سیم لاو و لوس فزایم

وبمعنی سیل‌نیز (؟)٥ اطلاق کنند (٤) چنانکه صاحب جامجم فرماید :

[بیت]

درم چند را بلا و دهد

پیر وهم‌خرقه‌را پلاو دهد*

مع الهاء

لابه ـ خواهش باشد ودرتحفه بمعنی‌فریب

۱ـ تاعلامت ستاره‌را «الف» درحاشیه دارد. ۲ـ کلمه از «ك» است.

۳ـ «س» ندارد . ٤ـ «س»: طلام. ٥ـ کذاوشاید: براابن‌السبیل‌نیز؟ (رجوع به‌ارادهٔ (٤) درهمین صفحه شود) .

---

(۱) وزینه‌پایه . (۲) = **گردنا**. **فرفره** . ودربرهان معنی دام نیز که آلت گرفتار شدن حیوانات‌باشد دارد.

(۳) برهان‌بمعنی **الك‌دلك** نیزآورده است. = **چالیک** . **لاوه** .

(٤) معنی اخیر که‌دربرهان‌هم‌نیست‌مفهوم‌نشد؛اما«به‌لاودادن» معنی مفت‌ازچنگ‌دادن‌دارد (لغت‌نامهٔ دهخدا) وشعرشاهد نیزمؤیدآنست.

نیز بنظر رسیده ودر نسخهٔ میرزا بمعنی فروتنی و عجز و نیاز آمده واز کلام استادان بمعنی فروتنی وعجز بیشتر ظاهر میشود که معنی فریب چنانکه۱ حافظ شیراز گوید :

شعر

بلابه گفتمش ای ماه رخ چه باشد اگر
ببوسهٔ تو دل خسته ای۲ بیاساید
بخنده گفت که حافظ خدایرا میسند
که بوسهٔ تو رخ ماه را بیالاید

ودر مؤید بمعنی اظهار اخلاص با نیاز کردن. ودر زفانگویا بمعنی چاپلوسی وخوشی باشد(۱) .

لانده_ [بوزن خوانده] یعنی جنبانده(۲).

له_ [بضم لام] بمعنی شراب باشد(۳). حکیم سنائی گوید:

شعر۳

دولت آنراست درین شهر که آبش از له
صلت آنراست درین دور که نانش ازمنگ

||و **منگ** بمعنی قمار باشد وبعد ازاین می آید||

لاده_ بمعنی بی عقل واحمق باشد در فرهنگ (٤) . مثالش این بیت خواجو آورده :

بیت

نه که هر زن دغا ولاده بود
شیر نر هست وشیر ماده بود

لامچه _ همان **لام** مرقوم بمعنی دوم(٥). عمید لویکی گوید:

بیت

تا بود لامچه زعنبر و مشك
حور را بر عذار تو برتو

۱_ اصل: چنانچه.　۲_دیوان: ببوسه‌ای‌زتودل‌خسته‌ای.　۳_ «س» ندارد.

---

(۱) دربرهان معنی سخن ونیز معنی چیزی که ازسر تا بپای چیزی پیچند دارد.

(۲) برهان مصدر کلمه‌را آورده است .　(۳) در برهان بفتح اول وظهور ثانی معنی شراب انگوری دارد وبمعنی مطلق بوی ، خوش یا ناخوش. ونام شهری از ترکستان نیز آورده‌است وبفتح اول وخفای ثانی بمعنی درخت **ناجو** (= **ناژو**) وبضم اول بمعنی نام پرنده‌ای صاحب مخلب که‌در کوههای بلند آشیان گیرد و **عقاب** گویندش (= **آله. الوه. اله**) . وبکسر اول بمعنی ازهم پاشیده ومهرا ومضمحل وبمعنی نام شهری از فرنگستان (قومی ساکن لهستان) نیز گوید.

(٤) وسگ ماده را نیز گویند (برهان) = **لاس. لاج. لاك** .

(٥) یعنی چیزی که بجهت چشم‌زخم ازمشك وعنبر سوخته برپیشانی و عارض اطفال کشند. (برهان)

باد شوق محبتت دایم

در دلم پایدار تو برتو

لغونه ــ [بضم لام وغین معجمه وفتح نون] آرایش باشد . کذافی المؤید(۱).

لیوه ــ [بوزن کیوه] فریبنده و چاپلوسی باشد. وبمعنی شکستن نیز آمده . ایضاً منه(۲).

لوژه ــ [بهزای فارسی. بوزن کوره] در کتاب نصیب الفتیان بمعنی احول باشد که **لوچ** نیز کویند (۳) .

لیسپنه ــ [بکسر لام وبای فارسی وسکون سین مهمله وفتح نون] ماشوره باشد در مؤید و درفرهنگ **لیسنه** ۱ باین معنی آمده | بعداز سین نون بوزن بیمزه| .

لته ــ ۲ [بفتح لام وتای مشدد ومخفف] پارچه‌های جامهٔ کهنه که انداخته باشند وبکار نیاید وجمعی که آنهارا برچینند ازشوارع آنهارا **لته‌چین** کویند. مثالش شیخ آذری کوید :

بیت

خواسته را همچو خوشه‌چین کشته

از پی لوت لته چین کشته

لامه ــ [بوزن نامه] دستاری که بربالای دستاری بندندودرمؤیدالفضلاء ونسخهٔ میرزا چیزی بود که از پای تاسر به پیچند و بمعنی زره عربیست (٤) .

لانه ــ [بوزن خانه] سه معنی دارد : اول بیکار وکاهل باشد . مثالش شمس فخری کوید :

بیت

سزد از نام او ننگ آید

زانکه سخت ابلهست وبس لانه

وناصرخسرونیز کوید:

شعر

کنون پارسائی همی کرد خواهی

که ماندی بسان خرپیر ولانه

دوم آشیان مرغان باشد . مثال این معنی مولوی معنوی فرماید :

شعر

خود کلشن وقتست این، کوئی چه درختست این

صد بلبل مست اینجا هر لحظه کند لانه

وهم اوفرماید(۵):

---

۱ ــ «س»: لیسه .

۲ ــ این لغت وشرح آن از «ك» است.

---

(۱) آیامختصر شدهٔ «کلغونه» نیست. (۲) یعنی از: مؤید. (۳) برهان ندارد.

(٤) دربرهان معنی بیغیرت (= **لانه**) نیز دارد .

(۵) یعنی : مولوی .

شعر ۱

هله صیادنگوئی که‌چه‌دامست‌وچه‌دانه

که‌چوسیمرغ‌ببیندبجهد مست زلانه

ودرفرهنگ بمعنی صداوندا آورده وبهمین بیت اول مولوی که مرقوم شد تمسك شده وبخاطر ابن‌ضعیف میرسدکه بمعنی‌آشیان انسب باشد چه‌بمعنی صدا وندا درهیچ نسخه نیامده ؛ سوم خانهٔ زنبوررا گویند . شیخ سعدی گوید :

شعر

شنیدم که مردی غم خانه خورد

که‌زنبور درسقف آن لانه کرد

کذافی‌التحفة و غالباً که درین بیت نیزبمعنی آشیان باشد (۱) .

لترهـ [بتای قرشت ورای مهمله . بوزن بدره] بمعنی‌پاره‌پاره‌باشدو کهنه . مثالش‌شمس فخری گوید:

شعر ۱

آنکه باشد بر جلالت‌او

اطلس چرخ ژنده ولتره

ودرنسخهٔ‌میرزا ومؤیدالفضلاء بمعنی‌رانده بنظر رسیده ودرفرهنگ بمعنی‌فربه نیز آمده (۲) . وابضم| بمعنی همان **لوترا** که مرقوم‌شد آورده وبمعنی کسیکه‌هرچه بشنودنگه‌ندارددوجای‌دکر بگوید نیز آورده (۳).

لختهـ[بوزن تخته] بمعنی‌لخت‌وپاره‌باشد .

لکانهـ [بکاف ونون . بوزن‌زمانه] (٤) روده‌که ازکوشت ویا ازجگرآ کنده باشند و بعربی **عصیب** کویند(٥) . مثالش‌استاد طیان فرماید :

بیت

کرزانکه لکانه‌ات آرزویست

اینك بمیان رانم اندر ۲

وشمس فخری بمعنی ایرآورده‌وکفته :

۱ـ «س» ندارد. ۲ـ درلغت فرس‌اسدی: اینك‌بمیان ران لکانه .

---

(۱) دربرهان معنی دریده‌شده وپاره‌گردیده ورانده‌ودور کرده‌شده‌نیزدارد .

(۲) دربرهان‌معنی‌بیکار وکاهل‌وکمینه‌یعنی‌اراذل نیزدارد. (۳) = **لوتره**. ودربرهان بمعنی‌دور کرده ورانده هم‌آمده است .

(٤) مصحف **نکانه** ومعرب‌آن **نقانق** است. (لغت‌نامهٔ دهخدا).

(٥) = **جگرآکند**. **مالکانه**. **سختوبا** . **جهودانه**. **چرغند**. **زونج** .

بیت

بدنیا میل رای اونباشد

ملك نه فرج خواهدنه لکانه

لنبه- مردم بزرگ جثه وفربه را گویند(۱). مثالش عماره گوید :

شعر ۱

چراکه خواجه بخیل وزنش جوانمردست

زنی چگونه زنی سیم ساعد و لنبه

و در فرهنگ ۲ | بوزن پنبه | بمعنی گرد ومدور باشد.

لنجه ـ [بوزن غنجه]۳ تبختروخرامیدن باشد (۲). مثالش خاقانی فرماید :

بیت

سیمرغ بدمسنجه پنجه نکند رنجه

او کبك که لنجه من باز٤ که جولان

واین یمین نیز گوید:

بیت

شکرخایست چون طوطی خوش آوازست چون بلبل

بجلوه همچو طاوسان بلنجه کبك کهساری

لبچرهـ [بوزن مسخره] همان **لبچرای** مرقوم بمعنی اول(۳). مثالش احمد اطعمه گوید:

شعر ۱

بعیش یکدمه احمد مساز باشربت

زنقل لبچره بردار توشهٔ جاوید

لنگوتهـ [بضم لام] (٤) درفرهنگ لنگی کوچك باشد که درویشان وفقرا بندند. مثالش این بیت شاه داعی شیرازی آورده:

شعر

دل بفراغت ده ولنگوته بند

ازجهت زرنه بجان پوته بند

لورهـ [بوزن غوره] وبعضی | بزای معجمه(٥) آورده‌اند | زمینی که هیل کنده باشد (٦) . چنانکه شاعر(۷) گوید :

شعر

دلش نگیرد زین دشت و کوه٦ و بیشه و رود

سرش نگردد۷ زین آبکند و لوره وجر ۸

۱ـ «س» ندارد. ۲ـ «س»: فرفرهنگ. ۳ـ «ك»: لنچه بوزن غنچه.
٤ـ «س»: ماز. ٥ـ اصل : نه. (متن ازدیوان داعی چاپ نگارنده ص۸ ج۲ است).
٦ـ اصل: خاك. (متن ازدیوان عنصریست). ۷ـ اصل: نگندد، (متن ازدیوانست،
۸ـ «س»: مروز؛ نسخ دیگر: ومرز. (متن از دیوانست).

(۱) بضم اول وفتح سوم و بزرگ در برابر کوچك (برهان). = **لنبر. لنبك** .

(۲) = **لنج** . ودر برهان بمعنی بیرون بردن و بیرون کشیدن چیزی از جایی بجایی نیز هست وبضم اول بمعنی **لب** نیز آورده‌است.

(۳) برهان لبچره ندارد. (٤) لغت هندی است و بفتح اول است . (بهارعجم . ازحاشیهٔ برهان). (٥) یعنی : **لوزه** .

(٦) = **سیلابکند. لورکند. لور . لر.** (۷) این شاعر عنصری است.

واستادفرخی نیز گوید:

شعر ۱

ترا بزرگ‌سپاهی است‌وین‌درازرهیست ۲
همه سراسر پرخار و مار ولوره وجر

لوسانه_ [بضم لام وفتح‌نون باسین‌مهمله] چاپلوسی کردن‌باشدوبی اندازه‌فروتنی نمودن .

لخشه_[بخاء وشین‌معجمتین. بوزن‌رعشه] شعلهٔ آتش باشد درنسخهٔ میرزا و در فرهنگ بمعنی اخگر آورده مثالش این‌بیت اورمزدی را آورده :

شعر ۱

آتش عشق را زبس سوزست
آه‌شعله‌است وغم‌بود لخشه

و**لخچه**‌رانیز باین معنی آورده ||که‌بجای‌شین جیم‌فارسی‌باشد|| (۱) .

لفچه_ [بفتح‌لام‌وجیم‌فارسی] بمعنی گوشت بی‌استخوان‌باشد(۲) . مثالش اسکندر نامه :

بیت

سر زنگیان را که‌آرد ببند
خوردچون‌سرولفچهٔ گوسفند

لقمهٔ‌خلیفه _ نام حلوائی لطیف باشد . مثالش‌حکیم خاقانی گوید:

شعر ۱

کان‌لقمهٔ خلیفه که‌ازدست اوخوری
لوزینه ایست خردهٔ‌الماس در میان

لوبشه_ [بضم لام وفتح بای موحده وشین معجمه] غلهٔ کوفته‌باشد (۳).

لاغیه_ [بکسرغین‌معجمه‌وفتح یای حطی] نام درختی‌است۳. کذافی‌التحفة (٤) . اما در کتب طبی گیاهیست که طعم‌آن‌بغایت تند وتیز باشد و از جملهٔ یتوعاتست(٥)یعنی گیاهی که شیردارد ٭ .

لویشه_ [بفتح لام‌وشین‌معجمه و کسرواو] آن‌ریسمانی باشد که‌برلب اسب‌وغیره بندند و

۱_ «س»ندارد. ۲_ «س»: رهست.
۳_ تاعلامت ستاره‌را «الف» درحاشیه دارد.

---

(۱) دربرهان معنی‌سرشك‌آتش‌یعنی قطراتی‌که ازیکسر چوب‌تر که سردیگرآن درحال سوختن‌است ریزد ومعنی نوعی‌آش‌آرد که **لخشك** نیزگویند ومعنی لغزیده وپای ازپیش‌بدررفته نیزدارد .

(۲) ولب‌گنده (= **لفچن**) کلهٔ بریان کرده (برهان) .

(۳) که‌هنوزازکاه جدا نشده‌باشد (برهان). (٤) = **لاغینه**. (٥)**یتوعات‌جمع** یتوع (بفتح اول وتاء مشدد) است بمعنی هرتره که وقت بریدن ازآن شیربرآید .

بر پیچند تااورانمل کنند . شیخ نظامی گوید:

بیت

تبیره‌زن ازخارش چرم ۱ خام

لویشه‌در افکندشب رابکام

و۲ **لبیشه** نیز آمده || که بجای واو بای موحده باشد || ودرفرهنگ **لباشه** نیزآمده و **لواشه** هم گویند (۱) .

لونهـ [بفتح لام و نون] بمعنی کلگونه باشد . کذافی التحفة، این لغت غالباً که عربی باشداما چون در کتب لغت عربی نبود بنابراین نوشتیم۳(۲) .

لایندهـ [بوزن آینده] یعنی ناله کننده و هرزه گوینده . مثالش شاعر گوید :

بیت

ازپی این جیفه روان تابکی

چون سگ لاینده دوان تابکی

لهبلهـ [بفتح لام و بای موحده و لام دوم] در تحفه بمعنی نادان وابله باشد(۳) .

لودهـ [بفتح لام ودال]سبدی باشد دراز که از بید بافند وبآن انگور کشند و **کواره** نیز گویند .

لوکهـ [بضم لام وفتح کاف]پنبهٔ ازدانه جدا کرده‌را گویند ودرفرهنگ بمعنی آرد و پست نیز آورده(٤) .

لاشهـ یعنی لاغر و ضعیف . مثالش شاعر گوید :

بیت

آنکس که نداندوبداند که نداند

هم لاشه خرخویش بمنزل برساند

وبمعنی تن وکالبد نیزآمده . مثالش شیخ سعدی گوید :

شعر٤

که بگذار تازخم تیرهلاك

بگردانم لاشه درخون وخاك

وهم اوفرماید(٥) :

۱ـ «س»: پشت .

۲ـ تاعلامت ستاره‌را «الف» درحاشیه دارد .

۳ـ کلمه در«الف» بالای سطردرحاشیه است ٤ـ «س» ندارد .

---

(۱) = **لویشن . لویش . لبیش .**

(۲) شاید مصحف **گونه** باشد. (۳) = **کهسله . کهبله . کهله .**

(٤ دربرهان بمعنی آوازگربه ونالهٔ سگ نیزآمده است.

(٥) یعنی: سعدی.

بیت

آن پیر لاشه را که سپردند زیر خاك

خاکش چنان بخورد کزو استخوان نماند

اگر پیررا [بسکون راء] خوانیم مثال این معنی باشد و [بکسر راء] بمعنی اول. و در مؤید بمعنی خر نیز آمده (۱) و این بیت انوری مؤید قول اوست :

بیت

لاشهٔ ما کی رسد آنجا که رخش ۱ او رود

کاروانی کی رسد هرگز بگرد ۲ لشکری

لباچهـ [بفتح لام] فرجی باشد (۲) مثالش انوری گوید :

بیت

عجب مدار که امروز مرمرا دیدست

در آن لباچه که تشریف داده‌ای دوشم

و بدرالدین جاجرمی نیز گوید ۳ :

بیت

صبحست و می و کله زرد ۴ برسرش

شب هندی لباچهٔ گل زیر دو بوش

لشکهـ [بفتح لام] همان **لشك** مرقوم بمعنی اخیر (۳).

لفترهـ [بفاء و تاء و رای مهمله . بوزن مقبره] در فرهنگ بمعنی سفله و فرومایه آورده و **لتره** نیز باین معنی است.

لاوهـ بوزن و معنی لابهٔ مرقوم باشد، و بمعنی بازیی که **چالیك** گویند || و گذشت || نیز آمده در فرهنگ (٤).

لبیدهـ [بدو یای حطی . بوزن رسیده] یعنی خائیده (٥). مثالش مسعود سعد گوید :

بیت

مسعود سعد چند لبیی ژاژ

چه فایده ز ژاژ لبیده

لالهـ در مؤید هر گلی که خود رو باشد اما مشهور لالهٔ داغدارست و آنرا **لالهٔ نعمان** نیز گویند . مثالش ناصرخسرو گوید:

۱ــ «س»: آورد. ۲ــ «س»: بگردی.

۳ــ این جمله و شعر بعد آن از «ك» است.

٤ــ در لغت‌نامهٔ دهخدا : سبز.

---

(۱) اسب و خر لاغر و پیروز بون است و مردهٔ جمیع حیوانات (= لاش = لش) (برهان).

(۲) و بالاپوش (برهان). (۳) یعنی، بمعنی پاره . ولی برهان بمعنی شبنم نیز آورده است. رجوع به لشك شود.

(٤) یعنی: **الك دولك . دوهاله . لاو .**

(٥) برهان مصدر کلمه یعنی لبیدن را دارد .

شعر ۱

بفعل بندهٔ یزدان نه‌ای بنامی تو

خدایراتوچنانی که لاله نعمان را

ولاله هفت نوع باشد ۱ـ لالهٔ صحرائی ۲ ـ لالهٔ کوهی ۳ـ لالهٔ خطائی ٤ـ لالهٔ شقایق ٥ـ لالهٔ دلسوز ٦ـ لالهٔ دلسوخته. ۷ـ لالهٔ دورو. (۱) و درنسخهٔ میرزا هفت نوع چنین آمده که: ۱ـ سرخ ۲ـ زرد ۳ـ سفید ٤ـ آل ٥ـ دور۲ و ٦ـ خطائی (۲) ۷ـ شقایق النعمان.

لیزهـ [بوزن ریزه] بمعنی آمیخته باشد.

لادنهـ [بکسر دال و فتح نون] گیاهیست (۳).

لعل سفتهـ کنایه ازمی سرخ باشد.

لعل ناسفتهـ کنایه ازسرود بود (٤). مثال هردوشیخ نظامی:

بیت

گهی لعل سفته به پیمانه خورد

گهی گوش برلعل ناسفته کرد

لولهـ [بضم لام اول و فتح دوم] معروف (٥). مثالش سراج الدین راجی گوید:

بیت

ازلولهٔ ابریق چو ریزی به پیاله

خورشید بود کرده زبان در دهن ماه

و دیگر مشت آرد جو و گندم بریان کرده که خمیر کرده باشند و در فرهنگ بمعنی آرد آورده (٦).

شعر

من که بهر۳ تو از خدا خواهم

کاروان کرنج و لوله و قند

وبجای لام دوم کاف (۷) نیز آورده.

لکلکه ـ همان **لکلک** مـرقوم بهر دو معنی.

لایهـ [بفتح یاء] هرچینه ازدیوارچینه دار را گویند و هرته ازجامه را نیز گویند، وابحذف هاء (۸) نیز٤ آمده || ومی آید ||ـ مثال معنی اول انوری گوید:

۱ـ «س»: ندارد. ۲ـ «س»: درو. ۳ـ «س». ازبهر. ٤ـ «س»: بتر.

---

(۱) در برهان: خودروی. (۲) برهان ندارد. ولاله را کنایه ازلب معشوق هم گفته است.

(۳) وازپوست ساق آن ریسمان سازند (برهان).

(٤) لعل سوراخ نکرده باشد وکنایه ازسخنان دلکش وتازه هم هست (برهان).

(٥) **ماشوره. انبوب. نایژه. قصب**. هر چیز میان کاواک استوانه شکل گذشتن مایعی را یاهرچیز مدور دراز خواه میان تهی باشد یا پر. (لغت نامهٔ دهخدا).

(٦) برهان آرد بریان کرده گوید ازنخود وگندم وامثال آن. (۷) یعنی: **لوکه**.

(۸) یعنی: **لای**.

بیت

بارهٔ عدل تو یك لایه همی شد که جهان
گرگ را در رمه ازجملهٔ اغنام گرفت

و بمعنی دوم **لویه** نیز گویند (۱) چنانکه هم او (۲) گوید :

بیت

جامهٔ جنگ تو یك لویه همی کشت که خصم
نطفه را در رحم از جملهٔ ایتام گرفت

لاکچه - [بسکون ۱ کاف و فتح جیم] تتماج باشد (۳) و **لاکشه** نیز گویند || که بجای جیم شین معجمه ۲ باشد|| و آنرا* بعربی **لاخشه** گویند [بکسر خای معجمه و فتح شین معجمه] .

لقومه - [بضم لام و میم وضم قاف] نام پدر ارسطاطالیس. کذا فی ادات الفضلاء ۳ (٤).

لوشانه - [بضم لام وفتح نون باشین معجمه] چیزی که چرب وشیرین باشد خواه سخن وخواه لقمه. ودر فرهنگ **لوشابه** آمده|| که بجای نون باء باشد|| (٥).

لوشاره - [بشین معجمه ورای مهمله . بوزن لوشانه] زمین گو شده وسیلاب کنده. کذا فی المؤید(٦) .

مع الیاء

لامانی - [بمیم و نون . بوزن نادانی] چاپلوسی ولابه گری را گویند ودرمؤید الفضلاء ونسخهٔ میرزا بمعنی زره پوشی آمده (۷) . بمعنی اول حکیم سنائی فرماید :

بیت

چه سستی دیدی از سنت که رفتی سوی بددینان ٤
چه تقصیر آمد از قرآن که کردی کرد لامانی

۱- بجز «ك» : سکون .
۲- تا علامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد . ۳- «س» : الادات .
٤- «س» : دینا .

---

(۱) یعنی بمعنی هرته از جامه، اما برهان ندارد . (۲) یعنی : انوری .
(۳) = لخشه . لخشك . **لاخشته** وآن آشی است معروف از آرد .
(٤) لقوماش ، مصحف نقوماخس **Nicomachus** (حاشیهٔ برهان، مصحح دکتر معین).
(٥) برهان لوشابه آورده وگوید لوشانه نیز آید بمعنی لوسانه که چاپلوسی کردن وفروتنی وتملق نمودن باشد.
(٦) لوره . لورکند . لر .
(۷) دربرهان معنی لاف وگزاف ودروغ دارد ودر معنی اخیر از لام عربی بمعنی زره مأخوذست .

وبمعنی دوم هم او فرماید (۱) :

شعر

بازاز آن خواجه زادهٔ بی برکه

اینهمه لاف و لام و لامانی

لای ـ دردی آب و غیره را گویند .

مثالش خواجه آصفی گوید :

بیت

نریخت لای میِ ومحتسب زدیر گذشت

رسیده بود بلایی ولی بخیر گذشت

۱ وگل سیاه ته حوض وجوی نیز باشد . مثال

این معنی سیف اسفرنگی گوید :

بیت۲

موج تباشیرزد برلب نیلی افق

کوهٔ مه زیر لای همچو صدف شد نهان*

ودر ادات الفضلاء بمعنی جامه ایست ابریشمین و

رنگین که در چین بافند . مثالش اسفرنگی

گوید :

شعر۲

پیراهنی که داشت زمانه زلای شب

آنرا بچنگ حادثه گرگ سحر درید

وبمعنی لاینده نیز آمده یعنی ناله کننده وهرزه

گوینده و بمعنی ۳ امر بلائیدن نیز آمده و

مثال این دو معنی را سراج راجی گوید۴ :

شعر۲

چندباشی چون تبیره هرزه لای

همچونی درپرده رو آهسته لای

ودیگر بمعنی۵ هرتای ازجامه وقماش نیز آید

چنانکه گویند یك لایی ودولایی . مثال این معنی

شیخ سعدی گوید :

شعر۲

کرا تیغ قهر اجل درقفاست

برهنه است اگر جوشنش چندلاست

وهرچینه ازدیوار چینه دار راگویند و باین

دومعنی **لایه** نیز گویند || وگذشت||(۲).

لهی - [بکسرلام وهاء] درفرهنگ بمعنی

۱ـ تاعلامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد.　　۲ـ «س» ندارد.

۳ـ کلمه در«الف» بالای سطردرحاشیه است.　　۴ـ کلمه از«ك» است.

۵ـ کلمه از«ك» و «غ» است.

۶ـ «س»:چنانك.

---

(۱) یعنی: سنائی.　　(۲) دربرهان بمعنی درهٔ کوه یعنی فاصلهٔ میان دو کوه نیز آمده است .

اجازت ورخصت باشد . مثالش سوزنی گوید :

بیت

ور زنش‌را بلفظ بخارای عادتی

گویم لهی کنی که بگایم لهی کند

لوری ـ [بوزن دوری] **خوره** باشد که بتازی **جذام** خوانند. ونیز طایفه‌ای باشند که ایشان‌را **کاولی** نیز خوانند (۱) . مثال این معنی خلاق المعانی گوید :

بیت

با ترکتاز طرهٔ هندوی تو مرا

همواره همچو بنگه لوری است خان‌ومان

لاسکوی ـ [بفتح سین وکاف] مرغکیست کوچك وخوش آواز . منوچهری گوید ۱ :

بیت

خول طنبوره تو گوئی زند ولاسکوی

ازدرختی بدرختی شود و گوید آه

لیی ـ [بفتح لام وکسر یاء] یعنی خایی. مثالش دربیت لییده گذشت (۲) .

لاینی ـ [بکسر یاء ونون] درمؤید نوعی ازجامهای کوتاه باشد که درویشان پوشند .اما درشرح سامی جامهٔ پشمین باشد که دروقت کار پوشند .

لکائی ـ یعنی سرخ (۳) چه لکا بمعنی گل سرخ باشد || وگذشت|| مثالش ناصرخسرو گوید :

شعر ۲

ورتوحکیمی بیار صحبت معقول

زرده مکن پیش من رخان لکائی

لانی ـ یعنی جنبانی (٤) مثالش هم او(٥) گوید:

شعر ۲

پیش من چونکه نجنبدت زبان هرگز

خیره پیش ضعفا چونکه همی لانی

لولی ـ در مؤید سرود گوی و گدای کوچه باشد . مثالش امیرخسرو گوید:۳

---

۱ ـ بجز «ك» : منوچهر.

۲ ـ «س» ندارد . ۳ ـ کلمه از «ك» است .

---

(۱) = **لولی . غربال‌بند . کولی . توشمال . قرشمال** . ودر برهان معنی بی‌شرم و بی‌حیا وسرودگوی و گدای کوچه‌ها وظریف ولطیف ونازك نیزدارد . رجوع به‌لولی‌شود .

(۲) دربرهان فقط مصدرکلمه آمده است .

(۳) وسرخی (برهان) . (٤) وبیفشانی (برهان) .

(٥) یعنی: ناصرخسرو .

بیت ۱

تیغ غزا مـرد نکورا بود

تیغ زبان لولی کو را بود

وبمعنی نازك ولطیف وظریف۲ نیز آمده. مثالش حافظ شیراز:

شعر۳

دلم ربودهٔ لولی وشیست شور انگیز

دروغ وعده و قتال وضع ورنگ آمیز.

ودر فرهنگ گفته که **لول**٤ بمعنی بیحیا باشد ولولی بآن منسوب است (۱).

لهنه جانگزای- (۲) نام سنگی است که دردریا میباشد وبگاه موج ظاهر میشود هر که آنرا بیند آنقدر خندد که بمیرد لهذا آنـرا **سنگ خنده** نیز گویند وبعربی **حجر الضحك** خوانند.

۱ـ کلمه از «ك» است. ۲ـ «س»: ظرایف. ۳ـ «س» ندارد.

٤ـ «س»: الولی.

---

(۱) = **لوری** وبرهان گوید درهندوستان قحبه وفاحشه را گویند.

(۲) **لهنهٔ جانگزا** (برهان).

باب المیم

مع الالف

مانا ـ بمعنی پنداری‌وگوئی باشد. مثالش اثیراخسیکتی گوید :

شعر

مانا که خلد پرده زرخساره برگرفت

یا ساده گشت ریشور دهررا عذار

وبمعنی‌شبیه ومثل نیزآمده(۱) چنانکه‌ازرقی گوید :

بیت

فروبستی دل دشمن بدان کلك شهاب‌آیین

بدرانی صف اعدا بدان تیغ فلك مانا

ودرفرهنگ بمعنی‌یکی‌ازنامهای جناب احدیت است نیزجل اسمائه ۲ وگفته که این اززند۳ منقولست .

مروا ـ [بضم میم و سکون رای مهمله] فال نیك باشد. حکیم عنصری‌فرماید.

شعر ٤

لب بخت فیروزرا خنده‌ای

مرا نیز مروای فرخنده‌ای

وبمعنی دعای خیرنیزآمده. مثال‌این معنی از بیت دوم مرغوا ظاهرمیشود.

مرغوا ـ [بفتح میم وضم غین۵ معجمه و سکون رای‌مهمله] فال بد باشد. مثالش‌حکیم قطران‌گوید :

۱ـ «ك» : فروسینی. (شاید: فروبندی.ویا در مصراع دوم: بدراندی) .

۲ـ «س»: اسمه. ۳ـ «س»: ژند. ٤ـ «س» ندارد. ۵ـ «س»:عین .

---

(۱) دربرهان ازنامهای خداوند نیزهست .

بیت

گردد ازمهرتونفرین موالی آفرین

گردداز کین تومروای معادی مرغوا

وبمعنی دعای بد نیزآمده . مثالش ابوطالب خسروانی گوید :

شعر

نفرین کند بمن بر۱ دارم بآفرین

مروا کنم برو بر۱ دارد بمرغوا

موی گیا ـ گیاهی است باریك و بهم در پیچیده وانبوه. مثالش کمال اسمعیل :

شعر

لشکرعشق توگرد دلم ای ترك ختا

حلقه در حلقه زانبوهی چون موی گیاست

ودرتحفة السعادة بمعنی سنبل باشد(۱) .

ماما ـ بمعنی مادرباشد. (۲) مثالش شاعر گوید :

بیت

داهی که شیرداده بیابا ازان تو

داهی کزوست خون دل ماما ازان من

مرغك دانا ـ در فرهنگ بمعنی طوطی باشد (۳) مثالش خلاق المعانی گوید:

بیت

کنایه ازقلم تست مرغك دانا

عبارت ازسخن تست گنج بادآورد

مینا ـ یعنی آبگینه . (٤) مثالش حکیم انوری فرماید :

شعر

این عجب نیست بسی کز اثر۲ لاله وخوید

گفتی آهوبره میناسم۳ وبیجاده لبست

یارب الماس لبش باز که کردوشبه٤ سم

بینی این گنبدبیجاده که چون بوالعجبست

وبمعنی کیمیا نیزآورده (٥) درفرهنگ و این بیت مولوی را شاهدآورده :

شعر

نادرا کسیری که ازوی نیم تاب

بر ظلامی زد بگردش آفتاب

۱ـ اصل: برو . (متن تصحیح استاد دهخداست) . ۲ـ کلمه از«ك» است .

۳ـ «س»: هم. ٤ـ «س»: سبه.

---

(۱) دربرهانست که سنبل هندی است وآن بیخ گیاهی است باریك وانبوه و درهم پیچیده وگویند بعضی گویند بیخ وریشهٔ گیاهی است .

(۲) برهان ندارد.

(۳) دربرهان **مرغ دانا** آمده است.

(٤) وآبگینهٔ الوان که درمرصع کاریها بکاربرند (برهان).

(٥) ونام قلعه ایست مابین لاروهرمز(برهان).(ظاهراً: **میناب**.حاشیهٔ برهان مصحح دکترمعین).

بو العجب میناگری کزیك عمل

بست چندین خاصیت را بر زحل

مارافسا ـ مار آموز باشد در تحفه و در مؤید الفضلاء آن باشد که زهرمار را بافسون فرود آرد. (۱) مثالش حکیم انوری گوید:

بیت

گر حسودت بسیست عاجز نیست

اژدها از جواب مار افسا

ملکا ـ [بفتح میم و سکون لام] نام مردی صاحب مذهب ترسایان وفقیه و مجتهد دین ایشان. **ملوکا** مثله (۲).

مارگیا ـ **مارچوبه** باشد.(۳).

منش گردا ـ [بفتح کاف فارسی وسکون رای مهمله] یعنی برهمزدگی منش وطبیعت که بعربی **غثیان** گویند (٤).

مچه وا ـ [بضم میم وفتح جیم فارسی] طعامیست که از برغست[۱] که آنرا بعربی **قنابری** گویند می‌پزند و **برغستوا** نیز گویند و بتازی **قنابریه** خوانند.[۲] و **موچه وا** نیز گویند باضافهٔ واو (٥).

مردم گیا ـ همان **سترنگ** || که گذشت || که بعربی **یبروح الصنم** خوانند(٦) مثالش حکیم انوری گوید :

بیت

باد صبا که فحل بنات نبات بود

مردم گیا شدست که نه‌مرد و نه‌زنست



مع الباء

مکیب ـ لفظ نهی‌است (۷) یعنی ازراستی بکجی مرو ومپیچ. مثالش شهید گوید:

بیت

یارب بیافریدی رویی بدان مثال

خود رحم کن برامت وازراهشان مکیب

مشیب ـ [بشین معجمه بوزن مکیب] نیز کلمهٔ نهی است (۸) یعنی برهم زده و لرزان مشو. مثالش حکیم اسدی فرماید:

---

۱ ـ «س». یرغست. ۲ ـ تاپایان مطلب از «غ» و «ك» است .

---

(۱) وافسونگر ومارگیر ومطیع‌سازندهٔ مار (برهان) = **مارافسان** .

(۲) براساسی نیست . رجوع به‌حاشیهٔ برهان مصحح دکترمعین شود. (۳) دربرهان مارگیاآمده وصحیح نیست . (٤) = **شکوفه. قی** . (٥) این‌صورت دربرهان‌نیست.

(٦) = **مردم گیه. مردم گیاه** . (۷) از **کیبیدن**، بمعنی تحاشی‌نمودن وبیکسورفتن وازجای گشتن باشد(برهان) .

(۸) از **شیبانیدن**، بمعنی برهم‌زدن وآشفته گردیدن .

شعر ۱

زخواری و رنجی کت آمد مشیب

که گیتی چنین ۲ است بالاوشیب

وهم او (۱) فرماید :

شعر ۱

شکیب آور ازدرد من برمشیب

که از درد بسیار بهتر شکیب

ماه نخشب ـ ماهی که مقنع ۳ (۲) در کوه سیام از چاه برآوردی ، چون ماه فلك فرورفتی ماه نخشب برآمدی و چهار شهررا روشن کردی وآنرا **ماه سیام** نیز گویند(۳) .

مثالش مولانا جامی فرماید:

شعر

سه روز آن ماه درچه باد تاشب

چو ماه نخشب اندر چاه نخشب

وامیرمختاری نیز گوید ٤ :

بیت

طلسم چاه نخشب گشت بغدادی غلطانش

وگرنه چون برآید ماه چندین از گریبانش

منجلاب ـ [بفتح میم و جیم] گوی که آبهای چرکین و متعفن در آن جمع شود(٤) .

مثالش شیخ سعدی گوید :

شعر ۱

اگر بر که‌ای پر کنند از گلاب

چو سگ دروی افتد شود منجلاب

ماریعقوب ـ نام مردی که صاحب دین ترسایی بود کذا فی المؤید . (٥) .

ماشوب ـ [بضم شین معجمه] آرد بیزرا گویند . مثالش ناصرخسرو گوید :

بیت

هرچه در آن مغز بودوآرد فروشد

برسر ماشوب آمد ست نخاله

وبمعنی شوروغوغا مکن وآشفته مشونیز آمده چنانکه ٦ اثیر اخسیکتی گوید :

بیت ۷

همچوابر از آب مخروش ای پسر

همچوبحر از باد ماشوب ای غلام

---

۱ ـ «س» ندارد. ۲ ـ «س» : خسین. ۳ ـ اصل: ابن مقنع. (متن تصحیح قیاسیست) (۲)

٤ ـ این جمله وشعر بعد آن از «ك» است. ٥ ـ «س» : بیر. ٦ ـ اصل: چنانچه.

۷ ـ کلمه از «ك» است .

---

(۱) یعنی: اسدی. (۲) عطاء یاهشام ویاهاشم بن حکیم ملقب بالمقنع. وبرهان گوید نخشب شهری است از ترکستان که آنرا قرشی نیز گویند (= نسف). (۳) = **ماه مقنع. ماه کش. ماه مزور. ماه کاشغر.** (٤) در برهان معنی آب بدبو وگندیده نیز دارد.

(٥) مار عنوان قدیسان ، ویعقوب مؤسس فرقهٔ یعقوبیه از ترسایان است (بیان الادیان. ازحاشیهٔ برهان) .

ودر اصل میاشوب بوده باین‌معنی، | یاء | را حذف کرده‌اند .

مکاب ــ نهی است ازکابیدن که بمعنی کاویدنست(۱). مثالش کمال الدین خجندی فرماید درهجو :

بیت ۱

خدائی که کوه سهندآفرید

تراداد بینی چوکوه‌سراب

نئی کوهکن چندکاوانیش

نگهدار ادب، بابزرگان‌مکاب

مع التاء

مزگت ــ بوزن ومعنی مسجدباشد . (۲) مثالش حکیم سوزنی گوید :

بیت ۱

صدرعالم نظام‌دین که زلطف

شمهٔ خلق تست مشك تبت

تو مشرف تری زهر مردم

همچو بیت‌الحرم زهرمزگت

مفت ــ یعنی۲ رایگان (۳) . مثالش احمد اطعمه گوید* : بیت ۱

کردهٔمن ۳سخت کرد کرده‌وبریان‌مفت

وان‌بکجا بر سر سفرهٔ صدر زمن

مخت ــ [بوزن دخت] بمعنی امید باشد مثالش‌شهاب‌الدین عبد الرحمن گوید :

بیت ۱

هر که داردبرجهان‌یکذره مخت

دیگ سودایش بماند نیم پخت

کذافی‌الفرهنگ .

مشت ــ [بفتح‌میم] پر و انبوه باشد. مثالش‌شیخ سودان‌گوید :

بیت

ازرق دیوچهر بزمژه رنگ

ازبدی‌مشت‌وازهجیری‌ونگ

ودیگر درفرهنگ نام قریه‌ای از قری غزنین باشد . وبمعنی خمیر کرد وسرشت نیزباشد. مثال‌این‌معنی سراج‌الدین راجی گوید :

بیت ۱

ازآن دشت چون باسپه برگذشت

همه خاك آنرا بخون کرد مشت

۱ـ کلمه از«ك» است. ۲ـ تاعلامت ستاره‌را «الف» درحاشیه دارد.

۳ـ کلمه از«غ» و«ك» است .

---

(۱) برهان‌گوید **مکاو** نیزباین معنی است . (۲) لغت‌آرامی است (حاشیهٔ برهان). = **خانهٔخدا** (برهان) .

(۳) برهان ندارد .

وا بکسر میم | بمعنی جوی آب باشد (۱) ·
مثالش منوچهری گوید در مسمط :

بیت ۱

بازجهان گشت چوخرم بهشت
خوید دمیدازدو بنا گوش مشت
ابردر آب مژه ۲ درروی کشت
گل بمل وملّ بگل اندر سرشت

میخت ـ [بوزن ریخت] یعنی شاشیدو بول کرد . مثالش عمید لویکی گوید :

شعر ۳

پلنگ هجرچون زدپنجه برمن
چوموش ازبام برمن میخت ایام

کذافی الفرهنگ(۲).

مرست ـ [بفتح میم وضم راء] یعنی روئیده مشو. و ابفتح راءا نهی باشد ارصف کشیدن. و **رسته** صف باشد. مثال هردورا فرخی گوید :

شعر ۳

سرای وباغ چو بی کدخدای خواهد ماند
گل وبنفشه مرست و سرا وباغ مرست

ودر فرهنگ بمعنی ممانادآورده اما اندك تأملی درین معنی می رود .

مست ـ [بضم میم وسکون سین مهمله] شکوه و گله باشد. مثالش لبیبی گوید :

شعر ۱

ای گزستیهش توهمه مردمان به مست
دعویت صعب منکر و معنیت سخت سست

وحکیم اسدی نیز فرماید :

شعر ۱

گز و مرگ را گشت چنگال سست
شدازدست او پیش یزدان بمست

ودر فرهنگ بمعنی غم واندوه نیز آمده ودیگر بمعنی بیخ گیاهیست خوشبو کذافی مؤیدالفضلاء ودرادات **مشکك** نیز باین معنی است و آنرا **مشکك زیرزمین** (۳) نیز گویند ·

مشت ـ چند معنی دارد : اول بمعنی همین مست مرقوم بمعنی سوم (٤) ؛ دوم مشت معروف که برشخصی یاچیزی زنند (۵) مثالش شیخ سعدی گوید :

شعر ۱

ازدست تومشتها بدندان خوردن
خوشتر که زدست دیگران نان خوردن

۱ـ کلمه از «ك» است. ۲ـ دردیوان : ابرز آب مژه. ۳ـ «س» ندارد.

---

(۱) این معنی دربرهان نیست . (۲) دربرهان مصدر کلمه یعنی **میختن** آمده است .
(۳) = **مشکک زمین**. سعد . وتخم آنرا **تودری** گویند (برهان) .
(٤) یعنی بمعنی: **مشکک** . (۵) یعنی: پنجهٔ دست گره وانگشتان جمع شده درداخل کف دست .

ودیگر بمعنی مقدار آنچه دریك دست گنجد از هرچه باشد نیز آمده . مثال این معنی انوری گوید :

شعر ۱

خاك ازان به که گر کسی بمثل
مشتکی جو بنزد او بنهد

ودیگر از روی استحقار بر گروه اندك نیز اطلاق کنند. چنانکه حکیم سنائی گوید :

شعر ۱

هان وهان تاترا چوخود نکنند
مشت ابلیس ریزهٔ طرار

مملختـ [بفتح میم اول ولام وسکون میم دوم وخاء] بالافزار باشد وآنرا **هملخت** نیز گویند || ومی آید ||.

مکست ـ ازاتباع شکست باشد ، گویند شکسته مکسته . مثالش استاد رودکی گوید :

بیت ۲

وی از آن چون چراغ پیشانی
وی از آن زلف شکست ومکست

مع الجیم

مجـ [بفتح میم] نام راوی شعر رودکی که شعراورا درمجالس هرممدوح خواندی (۱) . مثالش شمس فخری گوید:

شعر

تامدحت اوخواندی وگفتی زشرف کو
استـاد سخن رودکـی وراوی اومج

واستاد رودکی خودنیزفرماید :

بیت

ای مج کنون توشعرمن ازبر کن وبخوان
ازمن دل وسکالش وزتو تن و زبان

مشنجـ [بضم و کسر میم وفتح شین معجمه وسکون نون] مگس سبز باشد که چون بر گوشت نشیند گوشت را تباه کند وکرم اندازد کذا فی المؤید ودرفرهنگ [بکسر میم وشین] باین معنی آمده و[بضم میم وفتح شین] نام غله ایست که **مشنگ** نیز گویند .

منجـ [بفتح میم وسکون نون] داروئیست که آنرا **ریوند** گویند۳ .

۱ـ «س» ندارد. ۲ـ کلمه از«ك» است .

۳ـ این لغت وشرح آن در«س» نیست.

---

(۱) دربرهان بمعنی راوی وروایت کننده نیزهست (=ماج) .

ملنج ـ [بوزن مرنج] نهی است از لنجیدن یعنی بیرون مکش(۱) مثالش شمس فخری گوید :

بیت

چورایش بود بعدازاین کو دکر
فلك مهرومه را زمشرق ملنج

منج ـ [بضم میم وسکون نون] مکس عسل باشد(۲) شاعر گوید :

شعر

هرچندحقیرم سخنم عالی وشیرینست
آری عسل شیرین ناید مکر از منج

وهمان **مشنج** مرقوم، کذافی الشرفنامه ودر فرهنگ بمعنی مطلق زنبور باشد. وبمعنی لاشه وزبون نیز آورده. مؤیداین معنی سوزنی گوید:

رباعی ۱

ای توتبتی مشك و حسودت زرغنج
با بورتورخش پوردستان خرمنج
بادارخ حاسدت ترنجیده ۲ وزرد
سر بر طبقی نهاده پیشت چوترنج

۳ بخاطر راقم میرسد که صاحب فرهنگ خرمنج را در [خای مع الجیم] بمعنی خرمکس آورده درین رباعی نیز باین معنی اولی باشد که باضافه بخوانیم چه منج بمعنی لاشه وزبون در هیچ نسخه نیامده* ودیگر نام یکی ازقرای بوانات باشد .

مغلاج ـ [بکسر میم وسکون غین معجمه] مغاکی که در آن جوز بازان جوز اندازند . مثالش حکیم سوزنی گوید :

بیت

هر مرادی که داری اندر دل
بتوآید چو جوز در مغلاج

ودر فرهنگ مسطورست که **مغلاغ** نیز باین معنی است ۳ واین دولغت مرکبست از **مغ** که بمعنی مغاك و گو باشد و **لاج** و **لاغ** که ٤ بمعنی بازی باشد * .

مرنج ـ [بفتح میم و رای مهمله وسکون نون] نام قلعه ایست در هندوستان . مثالش مسعودسعد گوید :

شعر ٤

ای حصن مرنج وای آنکس
کوچون ٤ من بر سرتو باشد

۱ـ کلمه از «ك» است. ۲ـ «س»: ترنجیله .

۳ـ تاعلامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد . ٤ـ «س» ندارد .

---

(۱) ومیاویز (برهان). اما در برهان ملنجیدن آمده است منتهی بمعنی بر کشیدن و آویختن وآن ازاشتباهات کتاب مذکورست .

(۲) = **منگ** . (برهان) .

مع الجیم الفارسی



ملخجـ [بفتح میم ولام وسکون خاء] **ریوند** باشد وآن گیاهیست که چرندگان را مستی آرد. کذافی الادات ودرمؤید نام ریوند نبرده وهمین گفته که چرندگان را مستی آرد ودر فرهنگ **مخلج** [بتقدیم خاء برلام، بوزن مخرج] آورده واین محل نظر ست (۱).

ماچـ بمعنی بوسه باشد. مثالش سراج الدین راجی گوید:

شعر ۱

بجرم آنکه خواهم ازتو یك ماچ
زند برروی من ناز تو صدکاچ

مع الخاء



مخـ [بضم میم] لجامی باشد که برسر اسب واستر سرکش کنند. مثالش حکیم سنائی گوید:

بیت

نزروی عزیزیست که چون مرکب شاهان
رایض نکند بر سر خرکره همی مخ

ودرادات الفضلاء باین معنی [بفتح میم] آمده و[بضم میم] زنبور باشد (۲) و درفرهنگ [بفتح میم] بـمعنی آتش آورده وباین رباعی مولاناجامی تمسك نموده:

شعر ۱

درخلوت تنگ یافت آن شیخ کرخ
بس گـرم تنور کی شب از سورت مخ
گوئی که گشـاده مالك اندر برزخ
درگـور شقی دریچه‌ای از دوزخ

و[بضم میم] بمعنی درخت خرما آورده وخرماستان را **مخستان** گویند. و درعربی [بضم میم] بمعنی دماغ ومغز استخوان و خالص هرچیز آمد (۳).

ملخـ ۲ [بفتح میم ولام] جانور معروف(٤). وآن دوقسم باشد سواره وپیاده وآنکه پردارد سواره گویند وآنچه پرندارد و می جهد پیاده گویند. مثالش شیخ سعدی گوید:

بیت

نه در کوه ۳ سبزی نه درباغ و شخ
ملخ بوستان خورد ومردم ملخ

۱ـ «س» ندارد. ۲ـ این لغت وشرح آن از «غ» است. ۳ـ «غ»: کرد.

---

(۱) دربرهان **مخلج** آمده است. (۲) آیا مصحف منج نیست؟ (۳) دربرهان معنی گم‌شده ونابود گشته وبرطرف گردیده وبضم اول بمعنی جانوری که اقسام غله‌را ضایع کند وبعربی سوس گویند نیزدارد.

(٤) = جراد (عربی).

ماخـ مردم‌دون‌همت وسفله‌را گویند(۱) . ودیگرزروسیم قلب‌راماخ گویند وبهر دومعنی شمس‌فخری گوید :

بیت ۱

بصاع و دامن بخشدزر تمام عیار

نه‌سیم قلب‌دهد برمثال مردم ماخ

بمعنی اخیرحکیم عسجدی نیز گوید :

بیت

چون‌شد حکیم‌ما وجوانمرد ودل فراخ

یك پیرزن‌خرید۲ بیك مشت سیم ماخ

ملاخـنام‌مقامی است . کدافی مؤید ـ الفضلاء . ودر فرهنگ نام جزیرهٔ از جزایر زیرباد۳ باشد که**ملاخه**نیز گویند(۲)، مثالش شیخ‌سعدی گوید :

بیت ٤

زتاج ملك زاده‌ای درملاخ

شبی‌لعل افتاد در سنگلاخ

و **مناخ** ابنون‌ا نیز بنظررسیده دربعض بستانها(۳) که‌بمعنی خوابگاه شترباشدبعربی و باین‌عنوان نیز بدنیست.

ملچخـ [بکسرمیم وسکون لام وفتح جیم فارسی] سنگ فلاخن باشد درنسخهٔ میرزا.

میخـ معروف(٤) وبمعنی سکهٔ زرو پول نیزآمده . مثـال این‌معنی فردوسی گوید۱ :

بیت ۱

ازآن‌پس‌دگر کرد میخ درم

همان‌میخ‌دینار وهر بیش‌وکم

ومسعود سعد نیزگوید درتعریف زر:

بیت ۱

کرد مرهم دل فکار مرا

چهره های بمیخ‌گشته فکار

مخـ [بفتح میم] یعنی‌چسبنده٤ و خزنده ونیزامرباشد بچسبیدن وخزیدن . مثال معنی دوم ناصرخسرو گوید :

۱ـ کلمه از«ك» است . ۲ـ «س» : خریدن . ۳ ـ «ك» : باد .

٤ـ «س»: چیننده .

---

(۱) و مردم پیر و حقیر را (برهان) . (۲) دربرهان معنی دارویی شبیه اشنان هم دارد. (۳)یعنی بعضی ازنسخه‌های کتاب بوستان(بستان)سعدی.

(٤) میلهٔ فلزی یاچوبی نوك تیز وسرپهن کلاهك دار که بکار اتصال ودوختن قطعات‌چوب یا فلزبیکدیگر بکاررود یابدیواروزمین کوفته شودآویختن چیزی‌را یابستن چیزی‌را. ودربرهان معنی‌پول نیزدارد .

بیت ۱

دانش آموز و چو نادان سپس میر ممخ

تو چو دانا شوی آنکه دگران در تو مخند

وهردومعنی اخیرازاین بیت میتوان فهمید.

مع الدال

مستمند ـ نیازمند و محتاج باشد. (۱)

مثال کمال خجندی گوید:

بیت

گفتی بپرسش توچو آیم چه آورم

رحمی بیار برمن و برمستمندیم

مند ـ [بفتح میم و سکون نون] لفظی باشد که دلالت برداشتن میکند چون حاجتمند ونیازمند. (۲) مثالش استاد رودکی گوید:

بیت ۱

ترا بداد خدا اینجهان و نیکو داد

بزرگ کرد ترا ازانکه هست روزی مند

اما مستمند ازاین جمله نیست بواسطهٔ اینکه مند مستمند جزو کلمه است. این عبارت حسین وفائیست اماچون چون مست بمعنی شکوه و گله آمده ||و پیشتر گذشت||بخاطر این ضعیف میرسد که مند مستمند جزو کلمه نباشد بلکه مستمند بمعنی صاحب گله وشکوه باشد.

مورد ـ نام درختی است که برگ آن در غایت سبزیست (۳) منوچهری گوید:

بیت ۱

سرو بالا دارد در پهلوی مورد

چون درازی در کنار کوتهی

ماراسفند ـ نام روز بیست ونهم از ماه باشد. مثالش حکیم انوری گوید:

بیت ۱

تا که بر ۲ نطع دهر در بازیست

رخ بهرام و اسب مار اسفند

||بهرام روز بیستم ازماه باشدو گذشت||. ومار اسفند نام ملکی نیز آمده که موکل بر آب باشد وتدبیر روز اسفند باو متعلق است و **ماراسپند** ۳ نیز گویند (٤)||. **مهر آسفند** ٤ |بکسر میم و مد الف و سکون سین و نون| هم باین آمده. بمعنی اول حکیم فردوسی فرماید:

۱ـ کلمه از «ك» است. ۲ـ «س»: در. ۳ـ بجز «غ» و «ك»: ماراسفند.

٤ـ ازاینجا تاپایان مطلب از «غ» و «ك» است.

---

(۱) رجوع به لغت مند شود ودربرهان معنی گله مند و شکوه ناك و صاحب غم واندوه نیزدارد. (۲) دربرهان معنی نوعی ازعنبر نیزدارد. (۳) = آس. ودربرهان بمعنی مهرونگین هم آمده است. (٤) دربرهانست که نام پدرآذرباد نیزهست ازدانشمندان زرتشتی.

بیت

بروز ز میاد و مهراسفند

نه بیند ستم حلق دشمن ببند

مهرگان خرد۱ـ نام نوائیست ولحنی(۱).و **مهرگان خردك** نیز گویند ||ومی آید|| .

مستیمند ـ [بضم میم وکسرتاء و سکون یای حطی ونون وفتح میم دوم] و**مهوند**[بهاء وواوبوزن فرزند] هردونام موضعی است درهند که نمك سفید ازآن آرند . کذا فی التحفة الاحباب .

مستبند ـ [ببای موحده بوزن مستمند] کسی راگویند که پای بند کسی باشد ونتواند بجائی رفت(۲).

میزد ـ [بفتح میم و یای حطی و سکون زای معجمه] مجلس شراب باشد کـه **بزم** نیز گویند . مثالش حکیم سنائی گوید:

بیت ۲

که خروشان چو در نبرد تونای

گاه نالان ۳ چودرمیزد توچنگ

وا بفتح میمو کسریاء| نیز بنظررسیده واستاد فرخی نیز گوید:

بیت ۱

اندرمیزد حاتم طائی توئی بجود

وندر نبرد رستم دستان روزگار

وشمس فخری میزد |بوزن ریزد| را باین معنی آورده وگفته :

بیت ۱

ایاشهی که بوقت مصاف لشکرتو

ز بیم هرشب مریخ چرخ درمیزد

بیادبزم تو بخشند دوستگانیها

صبوح کرده مه ومهروزهره درمیزد

وغالباً که شمس فخری راسهوی واقع شده.

مخند ـ [به خای معجمه . بوزن کمند] یعنی چسبندوخزند(۳) . مثالش بوعلی چاچی ٤ گوید :

بیت

گر ابلهی بمال شود شهره عاقلان

ازشومی ودناءت همت درومخند

مشته رندهـ آلتی است نجاران را که رنده نیز گویند (٤) . مثالش انوری گوید:

۱ـ این لغت وشرح آن از«غ» و «ك» است. ۲ـ کلمه از «ك» است .
۳ـ «س»: لان. ٤ـ اصل: حاجی. (متن تصحیح قیاسیست) .

---

(۱) برهان مهرگان خردندارد.

(۲) = **مس بند**. ودربرهان معنی گرفتار غم ومحنت نیزدارد (مصحف مستمند) .

(۳) برهان مصدرکلمه یعنی مخیدن وماضی آن یعنی مخیدواسم فاعل آن یعنی مخنده را دارد.

(٤) آلتی که چوب وتخته بدان تراشند و نسو کنند = **مشتواره** ،مشت رنده .

شعر

کرد کار امشته رندی ده جهانرا خوش تراش

تا کی از قومی که هم ایشان وهم ما تیشه‌ایم

و **مشترند** نیز گویند [بحذف هاء] (۱) .

مرند_ [بفتح میم و راء] کلمهٔ نهی است از ندیدن یعنی متراش (۲). مثالش حکیم انوری فرماید:

بیت ۱

از پی قوت و قوت دل کرک ۲

جگر یوسفان عصر مرند

مع الذال



مولد_ [بعد از واو و لام . بوزن گوید] یعنی درنگ کند و بایستد (۳) . مثالش مسعود سعد گوید : بیت

خیره باخویشتن همی کولد

چون ببیند رهی فرو مولد

میزد_ [بوزن ریزد] یعنی بول کند. مثالش حکیم انوری :

شعر ۳

درزمین هر کجا بود موشی

سر نگونسار برفلك میزد

مانید_ چون کسی را کاری باید کرد و نکند و سخنی باید گفت و نگوید گویند مانید (٤) . اما شمس فخری گوید هر که نرد و شطرنج ٤ ببازد گویند مانید و گفته:

شعر ۳

خرد شطرنج دانش باخت باشاه

ولی حالی نخستین دست مانید

و در نسخهٔ اسدی بمعنی جرم آمده که چون کسی کاری کردنی و سخنی گفتنی نکند و نگوید گویند مانید اورا بود، اما آنچه بخاطر این بی بضاعت میرسد آنست که مانید بمعنی گذاشت و ترك كرد باشد. مثالش همان بیت شمس فخری است که مرقوم شد و بمعنی امر باین معنی نیز آمده یعنی بگذارید و ترك کنید (٥). مثال این معنی سراج الدین راجی گوید :

۱_ کلمه از «ك» است. ۲_ «س»: کوفت. ۳_ «س» ندارد .

٤_ «س»: سطرنج.

---

(۱) برهان بصورت مشته رند ندارد . (۲) برهان ندارد.

(۳) در برهان مولیدن هست مصدر کلمه بمعنی خزیدن و لغزیدن و باز گردیدن و باز گردانیدن و درنگ کردن و دیر ماندن.

(٤) یعنی وانهاد، ماضی مانیدن.

(٥) این معنی در برهان نیست .

شعر ۱

در دامن عشق دست ۲ یازید
مـانید عقیلهٔ خرد را

مردادـ مدت ماندن آفتاب در برج اسد(۱). ونیز روز هفتم از ماه را گویند(۲). مثال اول شیخ سعدی گوید :

شعر

یکی خله مردادمه توده کرد
ز تیمار وی خاطر آسوده کرد

ومثال معنی دوم مسعود سعد گوید۳ :

بیت۳

روز مرداد مژده داد بدان
که جهان شد بطبع باز جوان

ونیز نام فرشته‌ای که امور ماه مرداد و روز مرداد بدو متعلقست .

مخیدـ [بفتح میم و کسر خای معجمه] بمعنی چسبید باشد. مثالش شمس فخری گوید :

بیت

ازدل بدخواه اوغم نتواند گسیخت
زانکه ز بدو ازل سخت بدو درمخید

وبمعنی خریدنیز بنظر رسیده(۳) .

موبدـ [بضم میم و فتح باء] دانشمند مغان باشد . مثالش شیخ نظامی فرماید :

شعر

میان دربست شیرین پیش موبد
بفراشی ٤ درون آمد بگنبد

ودر زفان گویا بمعنی حاکم آفتاب پرستان باشد وحسین وفائی [بفتح ٥ میم] آورده بمعنی عالم ودانا (٤) .

میلاد ـ نام شهریست که دارالملك رای هندبود وا بدال مهمله (٥) | بعربی بمعنی وقت تولد باشد .

مزادـ [بفتح میم بازای معجمه] نام بازیی و آن چنانست که دو کس روبهم دوتا بایستند و سرها بهم نهند وسر ریسمان بدست گیرند وسر

---

۱ ـ «س» ندارد. ۲ ـ کلمه در «الف» بالای سطر درحاشیه است .
۳ ـ کلمه از «ك» است. ٤ ـ «س»: بفراسی. ٥ ـ «س»: بفیم.

---

(۱) یعنی ماه پنجم از سال شمسی. وصحیح کلمه **امرداد** است. (۲) جشنی که پارسیان درین روز کنند **جشن نیلوفر** نام دارد. (برهان) . (۳) وجعبید وحرکت کرد و برفتار آمد (برهان) .

(٥) صحیح آنست که عنوان روحانیان زرتشتی است. ودر برهان نام شوهر ویسه که رامین برادروی عاشق اوبود نیز دانسته شده است .

(٦) یعنی: **میلاد** . ونیز نام پدر گرگین پهلوان ایرانی است، معاصر کیکاوس درشاهنامه.

دیگر از آن ریسمان شخصی دیگر۱ بدست گیرد و گرد ایشان می گردد و نگذارد که کسی بر ایشان نشیند و قرار چنان باشد که این شخص که ریسمان دارد و او را خربنده می گویند برهر کس که پای خود را بزند اورا بیارد و بجای ایشان بازدارد واین بازی را **مزیده** و **خر**۲ و **خربنده** و **خربازان** نیز گویند و بعربی **تذبیح** خوانند [بذال معجمه و بای موحده و حای مهمله . بوزن تصریح] و به [خای معجمه] نیز آید (۱) .

منگید ـ [بکاف فارسی . بوزن رنجید] یعنی به بینی سخن گفتن و بمعنی درزیرلب سخن گفتن نیز آمده ، مثال معنی اخیر مولوی مثنوی فرماید:

بیت ۳

بس همی منگیداندر زیر لب

در جواب فکرتم آن بوالعجب

موید ـ [بوزن گوید] یعنی نوحه کند . مثالش مسعودسعد گوید:

بیت ۳

چه کمترم بوفا داشتن من از قمری

که از فراق بگاه سحر بموید زار

مرود ـ [بضم میم و رای] مختصر **امرود** باشد. مثالش مولوی معنوی فرماید۳ :

بیت ۳

یقین که بوی گل فقر از آن گلستانست

مرود هیچکسی دید بی درخت مرود

مرورود ـ نام رودیست که بر کنار مرو گذرد. مثالش زجاجی گوید:

بیت

زنا گاه در مرورودش بکشت

از آن پس که شد روزگارش درشت

و در فرهنگ گوید که آن رود را **مرغاب** نیز گویند .

مزید ـ بوزن ومعنی مکید باشد. مثالش مختاری گوید:

بیت

مزیدم آن شکر آرای لعل غالیه بوی

کشیدم آن شبه کردار شاخ مرزنگوش

مع الراء

مادندر ـ زن پدر باشد . مثالش استاد

---

۱ ـ «س» ندارد. ۲ ـ «الف» : خبر. «ك»: جبر. ۳ ـ کلمه از «ك» است .

---

(۱) یعنی: **تذبیخ** (اما درعربی نیست) . ودر برهان **تدمیج** باین معنی است .

رودکی فرماید:

بیت ۱

جهانا چه بینی تو از بچگان
که که مادری گاه مادندرا

ودرسامی فی الاسامی **مادراندر** آمده و در فرهنگ **مارندر** . **ومایندر** نیز باین معنی است .

ماسورـ [بضم سین] چیزی بهم آمیخته باشد وابشین معجمه| (۱) نیز بنظر رسیده.

مشکدرـ [بفتح میم] نام جانوریست که مشك رامی درد ۲ کذا فی الادات.

مارخورـ نوعی از گوسپند کوهی که ماررا میخورد **ومارخوار** نیز گویند .

مارسارـ یکی ۳ از نامهای ضحاك باشد چنانکه ۳ سوزنی گوید :

شعر ۵

که گاوسار فریدون بمارسار چه کرد
بتازیانه همی کرد شاه در هیجا

ومعنی ترکیبی آن مار مانندومارسر باشد(۲) .

مازه‌ورـ [بفتح زای معجمه وواو] بمعنی دردپشت باشددرفرهنگ (۳).

مناورـ [بنون و واو . بوزن تکاور] نام شهریست نزدیك چین وحسن خیز باشد . مثالش شاعر گوید:

بیت

ای حوروش بتی که چوبینند مر ترا
گویند روی خوب تو ماه مناوری ٦

وبعضی گویند بتخانه باشد .

مرغزارـ٦ [بفتح میم وسکون راء وغین] جایی که سبزهٔ کم قد که زیاده ازشبری نباشد بسیار رسته باشد چنانکه مطلقا زمین ننماید. مثال استاد فرخی [گوید]:

بیت

مرغزاری هست گیتی وتوشیری ازقیاس
بس هزبران را که تو کردی برون زین مرغزار ۷

مهتر۸ـ یعنی سردارورئیس وبزرگ قوم

۱ـ کلمه از«ك» است. ۲ـ «س»: میداد. ۳ـ «س» «الف» : نام یکی . (متن از«غ» و «ك» است) . ٤ـ اصل: چنانچه. ٥ـ «س» ندارد .
٦ـدر لغت نامهٔ اسدی: گویندخوبرویان(ظ:خوب رویا!)ماه مناوری. ۷ـ اصل: که تو کم کرده‌ای در سبزه‌زار. (متن ازدیوان فرخی‌چاپ نکارنده‌است). ۸ـ این لغت وشرح آن از«غ»و«ك» است .

---

(۱) یعنی: **ماشور**. (۲) = **مارووش** . **مارفش** .

(۳) در برهان **مازه‌درد** آمده‌است و مازه‌ور ندارد.وگوید **مازه در** نیز گویند . ومازه درد صحیح می‌نماید .

وضد کهتر، یعنی بزرگتر. مثالش شاعر گوید و هردو معنی ازین بیت میتوان فهمید:

بیت

هر آن کهتر که با مهتر ستیزد

چنان افتد که هرگز بر نخیزد

موسیقار ۱ ـ نام سازیست مشهور که چند نی کنده وباریك بهم وصل کنند (۱). مثالش حکیم انوری گوید:

بیت

توأمان باوتد و فاصلهٔ موسیقی

هم نوا با وترو زمزمهٔ موسیقار

مندور ـ [بنون ودال مهمله. بوزن ففغور] غمگین باشد. مثالش جلاب گوید:

بیت ۱

بهار خرم نزدیك آمد از دوری

بشادکامی مزدور گشت مندوری

ودر تحفه بمعنی زفت وبخیل نیز آمده ودر نسخهٔ میرزا **مندور** و **مندبور**۳ بمعنی بی‌دولت و غمگین باشد(۲).

مندبور ـ در فرهنگ بمعنی سیاه بخت ومفلوك آمده چنانکه خلاق المعانی گوید:

شعر

وآنکه ازهردوچومن محروم شد

نیست الا مندبور و کشتنی

مشت افشار ـ شرابی را گویند که نوساخته باشند ازانگوری که پیش از انواع انگورها رسیده باشد و بلغت اهل‌شام آنرا **مسطار** گویند [بفتح میم وسکون سین مهمله وبعد از سین طای مهمله] (۳).

مندوار ـ ٤ [بفتح میم وسکون نون وضم واو] نام ولایتی است. کذا فی الاداة.

میزر ـ [به زای معجمه. بوزن حیدر] دستار باشد. مثالش شیخ سعدی فرماید:

شعر ٥

که فردا شود بر کهن میزران

بدستار پنجه گزم سر گران

---

۱ ـ این لغت وشرح آن از «غ» و «ك» است.

۲ ـ کلمه از «ك» است. ۳ ـ بجز «س»: مندیور. ٤ ـ «س»: هندوار.

٥ ـ «س» ندارد.

---

(۱) برهان گوید نیز بعضی گویند سازی است که درویشان دارند وجمعی گویند نام پرنده‌ایست که درمنقار او سوراخ بسیاری هست و ازآن سوراخها آوازهای گوناگون برمی‌آید وموسیقی ازآن مأخوذست.

(۲) = **مندوور**. وبرهان این ضبط را صحیح داند که مبدل مندبورست.

(۳) دربرهان معنی طلای **دست افشار** که درخزانهٔ خسروپرویز بوده‌است نیز دارد.

ماخور – [بضم خای معجمه] خرابات باشد(۱). کذافی المؤید. امیر حسینی سادات فرماید ۱ :

شعر ۲

علمداری مرو ۳ بعادت ورسم
کعبه باتست بگذر از ماخور

ماهار – **مهار** باشد. مثالش شاعر گوید:

بیت

که بر آب وگل نقش بنیاد کرد
که ماهار در بینی باد ٤ کرد

مسر – [بفتح میم وسین مهمله] – یخ باشد(۲). مثالش شمس فخری گوید :

شعر ۲

گردد از سردی دم اعدات
آب در تیر مه بمکه ٥ مسر

منغر – [بفتح میم وسکون نون وضم غین معجمه] طاس وقدح شراب وجز آن باشد(۳). مثالش خواجه سلمان گوید ۱ :

شعر ۱

ساقی مجلس شاهست که با منغر زر
ایستادست شب وروز برابر نرگس

وبمعنی نوعی از پول ریزه نیز باشد. مثال معنی اول ابن یمین نیز ٦ گوید :

شعر ۱

چون تباشیر صبحدم بدمد
عزم تبشی ومیل منغر کن

مهر – محبت وشفقت وآفتاب ومدت ماندن آفتاب در برج میزان(٤). مثالش ۸ حکیم عنصری گوید :

شعر ۱

ترنج زرد نگه کن ز شاخ چون رخ من
که سرخ بود به نیسان وزرد گشت بمهر ۹

وروز شانزدهم از ماهرا نیز مهر گویند . مثال این معنی وسه ۲ معنی ۲ مرقوم را مسعود سعد گوید:

---

۱ – کلمه از «ك» است. ۲ – «س» ندارد. ۳ – «ك»: ویس.
٤ – «س»: ماد ٥ – «الف»: بجلگه ؛ «ك» . ماه مکه. ٦ – کلمه در «الف» بالای سطر درحاشیه است. ۷ – بجز «ك»: تپشی .
۸ – «س»: مثالس. ۹ – «س»: بمر.

---

(۱) یعنی شرابخانه وبوزه‌خانه وقمارخانه (برهان) . (۲) ظاهراً مصحف هسر است .
(۳) برهان درین معنی بضم اول آورده است (٤) یعنی ماه هفتم از سال خورشیدی.

شعر

روز مهر و ماه مهر و جشن فرخ مهرگان

مهر بفزا ای نگار مهر چهر مهربان

و بمعنی اول و این معنی لامعی جرجانی نیز گوید۱ :

بیت

سروش مهر فکنده باولیای تو بر

همیشه تا بود اندر زمانه مهر و سروش

|| سروش اول فرشته باشد و سروش دوم روز هفدهم ماه باشد||. و نام آتشکده ای نیز باشد. مثال این معنی فردوسی گوید :

شعر

چو آذرگشسب و چو خراد مهر

فروزان چو بهرام و ناهید و مهر

و در مؤید الفضلاء بمعنی سنگی سرخ نیز باشد، و در تحفه نام قصبه ایست در هندوستان از بلاد بیانه، و نام مردی نیز که عاشق ماه نام زنی بوده و در فرهنگ نام گیاهی نیز باشد که **استرنگ** نیز گویند و نام فرشته ای که مو کلست بر مهر و محبت و تدبیر مصالح ماه مهر(۱) بدو متعلقست نیز باشد (۲) .

مبارـ [بباي موحده . بورن بهار] روده‌ ایکه اندرون آنرا از گوشت و دنبه پر کنند(۳). مثالش بسحاق گوید :

بیت

پیش سختو که مبارست کمر بستهٔ او

نتوان گفت که زناج نهالی دارد

و بمعنی نهی از باریدن نیز باشد (٤) چنانکه سراج الدین راجی گوید :

شعر۲

لب چو تر کردم باشك شور خود

زین سبب ابر سخاوت گو مبار

میامارـ یعنی درحساب میاور و مشمار. مثالش سوزنی گوید:

۱ـ این جمله وشعر بعد آن وجملهٔ پس از آن از «ك» است .

۲ـ ...

---

(۱) و روز مهر (شانزدهم هر ماه) (برهان) .

(۲) در برهان معنی مردن (اشتقاق عامیانه ازمهرگان . حاشیهٔ برهان) و قبهٔ زرینی که برسرچتر وعلم نصب کنند نیز دارد :

(۳) = **عصیب** (عربی) . **زونج** . **جگرآگند** . **نکانه** . **نقانق** .

(٤) برهان ندارد .

شعر ۱

توازسر نغزی ولطیفی وظریفی

میدان همه افعال من وهیچ میامار

منگیاگر - [بفتح میم وکاف فارسی دوم و سکون نون وکاف اول بایای حطی] قمار باز باشد. مثالش هم(۱) او فرماید :

بیت

دنیا قمار خانهٔ دیوست واندر آن

ما منگیاگران واجل نقش بین منگ

مستار - [بسکون سین مهمله. بوزن دستار] در تحفة السعادة ۲ نام داروییست بغایت تلخ و نافع باشد(۲) مثالش شاعر گوید:

بیت

اگر خواهی زتب زنهار، زنهار

کفی ازداروی مستار دست آر

مرمر ۳ - [بفتح میمین] سنگ سپید نرم مشهور که **رخام** نیز گویند .

مر - دومعنی دارد : اول بمعنی پنجاه باشد . مثال ۳ این لغت ولغت مرقوم * مولانا جامی گوید:

شعر ۱

مربود پنجاه وچون آمد دو مرابیات این

درصفاومحکمی شاید که گویم مرمرست

ودیگر کلمهٔ زیاده باشد، مراورا گفتم، یعنی با او گفتم (۳). شیخ سعدی گوید :

بیت

مراوراچو دیدم سراز خواب مست

بدو گفتم ای سرو پیش تو پست

مازندر - ولایت مازندران باشد . مثالش حکیم انوری گوید :

بیت ٤

تومازندری رابکس نشمری

که گرگینه سگ مه زمازندری

مار - معروف (٤) و نیز مخفف میار چنانکه ٥ ناصرخسرو گوید :

---

۱ - «س» ندارد. ۲ - بجز «ك»: تحفة السعادت. ۳ - تاعلامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد .

٤ - کلمه از«ك» است. ٥ - اصل: چنانچه .

---

(۱) یعنی: سوزنی. (۲) برهان گوید: آنرا **مرو** نیز گویند و **مشتار** نیز آمده است.

(۳) دربرهان معنی حساب و هر عقدی از اعداد نیز هست و گوید گاهی نیزافادهٔ معنی حصر میکند.

(٤) خزندهٔ معروف دارای تنی نرم وپیچنده و دراز وبرنگها وقامتهای مختلف و بیشتر دارای زهر کشنده . **حیه** (عربی) .

شعر

آنچه نخواهی که من به‌پیش تو آرم

پیش من از قول و فعل نیز چنان مار

وحکیم سنائی نیز۱ میفرماید :

بیت۱

بندگی کن بجهدو جان میکن

راه رو راه و بیش مار سخن

ودر فرهنگ مخفف مادر نیز باشد چنانکه۲ مولوی معنوی[گوید] :

بیت

مگذر پسر از عشق که گر دریتیمی

مانندهٔ این عشق ترا مار و پیر نیست

ودر فرهنگ بمعنی بیمار ومریض نیز آمده و لهذا دار الشفاء را **مارستان** گویند(۱). مثال این معنی مولانا جامی گوید :

بیت

بردش از قصر چون نگارستان

همچو دیوانگان بمارستان

ماور ـ [بفتح واو] همان **مار** مرقوم بمعنی دوم که مخفف میاور باشد . مثالش قطران گوید :

شعر۳

بادهٔ گلگون خورو فریاد ماور یاد هیچ

تا کند بلبل فراز شاخ گل فریاد یاد

میده سالارـ بمعنی نان پز باشد که بجهت سرکار بزرگان نان پزد . مثالش خاقانی گوید:

شعر۳

آفاق را از جرم خورهم قرص وهم آتش نگر

هم مطبخ وهم خوان زرهم میده سالار آمده

مشکین وفادار ـ نام گلی است سفید وخرد وخوشبوو برگ بسیار دارد و تا آخر تابستان باشد و آنرا **نسرین** نیز گویند .

مشکر۴ ـ [بفتح میم و کسر شین] یعنی شکار مکن ومخور ومشکن .

مارافسارـ در ادات الفضلاء همان **مارافسا** باشد ||که گذشت|| .

---

۱ ـ کلمه از «ك» است.

۲ ـ اصل: چنانچه

۳ـ «س» ندارد.

٤ـ این لغت وشرح آن از «ك» و «غ» است .

---

(۱) در برهان بمعنی حکام و امرای غرجستان نیز هست همچنانکه لقب شاهان آنجا شاراست . ونیز معنی دفتر حساب ومحاسبه وحساب کننده ومحاسب (درین معنی ظاهراً مارگیر مخفف امارگیر. حاشیهٔ برهان) دارد .

ماه کاشغر و ماه مزور ـ همان ماه نخشب.

(۱) . مثالش حکیم خاقانی گوید :

بیت

برده مهش به مقنع عیدی و چاه۱ سیم

آب چه مقنع و ماه مزورش

مهور ـ [به هاء و واو. بوزن افسر] گیاهی است که در وقتی که ماه در نقصان نباشد آنرا بگیرند و در زمین عرب باشد و بتازی. **بصاق القمر** خوانند(۲) .

موش خوار ـ نام مرغی است. مثال ناصر ـ خسرو :

بیت

نه هرچه با پر باشد زمرغ، باز بود

که موش خوار و غلیواژ نیز پردارد

و موشگیر نیز گویند(۳) .

موشگر ـ [بضم میم و سکون شین معجمه و فتح کاف فارسی] پیر زنی که چون کسی میرد یك بیك صفات آن مرده یاد کند تا زنان بگریه در آیند(٤) .

مور ـ معروف(٥) و نیز زنگی که آهن و فولاد وامثال آنرا ضایع کند ۰ بمعنی اول شیخ سعدی گوید :

بیت

امین و بداندیش طشتند و مور

نشاید درو رخنه کردن بزور

ومثال معنی دوم اسفرنگی گوید :

شعر۲

بجائی۳ که جود توشد دام دلها

کشد مور شمشیر از حرص دانه

مع الزاء



مرز ـ [بفتح میم وسکون راء] سرحد باشد . ودر تحفه بمعنی سرحد ملك و نشستگاه آدمی نیز آمده. مثالش حکیم فردوسی گوید :

۱ـ اصل: زمقنع... بچاه. (متن از دیوان خاقانی است). ۲ـ«س» ندارد. ۳ـ«س»: بجای.

---

(۱) = **ماه سیام** . ودر برهان کنایه ازماه وشان ترك هم هست .

(۲) **بزاق القمر** . **بساق القمر** . **زبد القمر** (برهان) و گوید برخی گویند سنگی است که آنرا درشبهای افزونی ماه یابند و آن سفید وشفاف می باشد و سایند و بخورد مصروع دهند نافع بود .

(۳) = **غلیواج** . **زغن** (برهان). (٤) می پندارم مصحف **موی گر** (**مویه گر**) باشد.

(٥) = **نمل**. **نملة**. **مورچه**. **مورچانه** ازجملهٔ حشرات الارض که باجتماع درزیرزمین زندگی کنند . ودر برهان معنی حقیر وضعیف نیزدارد ۰

شعر

بسنده کنم زین‌جهان مرزخویش

بداند مگر پایهٔ وارز خویش

ودرمؤیدالفضلاء بمعنی زمین شیار کرده‌و کشت آمده . ودرفرهنگ بمعنی مطلق زمین آمده وباین‌بیت‌حکیم‌اسدی‌متمسك شده :

شعر ۱

همه سنگ وخاره‌است آن کوه‌ومرز

تهی یکسراز ۱ میوه و کشت وورز

ودیگر بمعنی زمین مربع ساخته که کنارهای آنرابلند کرده‌باشند ودرمیان آن‌چیزی بکار برند (۱) . مثال این‌معنی استادفرخی گوید:

شعر ۱

تیغهای کوه ازوپرلاله وپرسوسن است

مرزهای‌باغ ازو پرسنبل وپرسنبرست

ماغازــ ۲ نهی‌است‌ازآغاز کردن،یعنی‌آغاز وابتدامکن(۲) چنانکه ناصرخسرو فرماید :

بیت

لجاج ومشغله‌ماغاز تاسخن گوئیم

که ما زمشغلهٔ تو زخانه آواریم

ودراصل میاغاز بوده .

میزــ [بوزن چیز] میهمان‌را گویند . مثالش‌فخری گوید:

بیت

مکارم نعمت باد میزبان کرم

بخوان‌جودتوصاحبدلان‌وشاهان‌میز

و ابوزن‌ریزا بمعنی بول کننده‌وامر ببول کردن نیزآمده(۳) . مثال‌این‌معنی خسروی گوید :

بیت ۳

گر کند هیچگاه قصد گریز

خیز و ناگه بریشش اندر میز

۱ــ «س» ندارد.

۲ــ این لغت وشرح‌آن از «غ» و «ك» است .

۳ــ کلمه از «ك» است .

---

(۱) مرز خودآن زمین نیست، بلکه‌بلندیهائی است که اطراف آنچنان زمین پدیدآورند وآن قطعه زمین را بدان وسیله از سایرقطعات مجزا کنند و در شعرفرخی نیزهمین معنی دارد.ودربرهان مرزمعانی بوزه که شراب حاصل ازگندم وگاورس وجوباشد وآبادان ومباشرت‌و نزدیکی زن‌ومرد نیز دارد .

(۲) برهان ندارد.

(۳) دربرهان معنی‌اسباب مهمانی‌وکرسیی که بالای‌آن طعام خورند ومخفف تمیز(عربی) و معنی پیشابوبول نیزدارد .

مرزـ [بضم میم وسکون رای مهمله] مخرج سفلای آدمی وغیره باشد . مثالش حکیم سوزنی گوید در مطایبه:

شعر ۱

ای مرز ترا دریده مردی

زان مرد بتو رسیده دردی

وموش را نیز گویند(۱).

موزـ [بفتح میم] میوهٔ معروف در مصر وموزمکی همچو ۲ بادنجانی باشد و در تحفه بمعنی ترکش نیز آمده(۲).

مرغزـ در مؤید الفضلا و شرفنامه [بفتح میم وضم غین معجمه] نام مقامی باشد (۳) اما ازین بیت شیخ سعدی [بفتح غین] ظاهر میشود که :

شعر ۱

چه خوش گفت دیوانهٔ مرغزی

حدیثی کزان لب بدندان گزی

ودر فرهنگ نیز [بضم غین] آورده .

مکیازـ [بکسر میم وسکون کاف بایای حطی] مخنث و بی ریش باشد .

میازـ ۳ [بفتح میم] نهی از یازیدن و قصد وآهنگ کردن(٤) . مثال حکیم سنائی فرماید:

شعر ۱

ای دل ار چون سرو یازان نیستی در راه عشق

دست را زی گلستان وصل معشوقان میاز

مازـ شکافی باشد که در دیوار وغیره افتد (٥) . مثالش حکیم اسدی گوید :

شعر ۱

هر آن تیر کزوی بپرواز شد

زسهمش ٤ دل کوه پر ماز شد

ودیگر بمعنی شکنج وچین باشد که برهم نشیند. مثالش شاعر گوید :

بیت

تنش بدهمه نازبرناز ٥ بر

بر و غبغبش ماز بر ماز بر

ویکی از استادان نیز گوید در تعریف اسب (٦) :

۱ــ «س» ندارد. ۲ــ «س» «الف» : همجو. (متن از «ك» است) .

۳ــ بجز «ك» و «غ» : میز. ٤ــ «س»: سمش. ٥ــ «س»: برنا .

---

(۱) درین معنی بفتح میم است مرادف **مرزه و مرزن.**

(۲) برهان گوید بمعنی نرگس نیز آمده است. وسپس افزاید که ترکش و نرگس هردو مصحف «برکش» یعنی برگ موز بوده است که تصحیف خوانی کرده‌اند اما گفتهٔ او براساسی نیست اسدی در لغت نامه خود موز را ترکش گفته و آن مصحف نرگس است و اصل نیز ظاهراً نرگس موزان بوده است کلمات آن تصحیف وتفکیك گردیده (ازحاشیهٔ برهان) . (۳) نسبت به مرو است مرادف مروزی و بفتح غین صحیح است. (٤) برهان ندارد.

(٥) برهان گوید بعضی گویند شکاف وتراکی است که ازچوب بر دیوار وغیره افتد .

(٦) این شاعر منوچهری است .

بیت

نه بدستش درخم و نه بپای اندر عطف

نه ببازو در پیچ و نه بپهلو در ماز

ودر تحفه مازو۱ رانیز گویند . مثال این معنی ناصرخسرو گوید :

شعر۲

وربدرویشی ز کاتت۳ دادباید یکدرم

طبع را ازناخوشی چون ماز ومازریون کنی

میمیزـ مویز باشد . مثالش خیام گوید :

شعر۱

آنانکه اسیر عقل وتمییز شدند

درحسرت هست و نیست ناچیز شدند

رو بی‌خبری وآب انگور گزین

کاین بیخبران بغوره میمیز شدند

کذا فی الفرهنگ **میویز** نیز گویند(۱)چنانکه ٤ بسحاق اطعمه گوید :

شعر

بتعجیل آمد دوان از بوان

بسی آش مویز با ناردان

ملمازـ [بلام و میم . بوزن انباز] گونهٔ رنگرزان باشد که جامه بدان زرد کنند کذا فی التحفه(۲) .

ماشرزـ [بشین ٥ معجمه ورای مهمله . بوزن باخرز] آلتی است آهنگران را . کذا فی المؤید ودر فرهنگ **انبر** باشد(۳).

مجلس افروزـ افروزندهٔ مجلس . و نیز نام نوائیست ازنواهای موسیقی (٤) .

مغیازـ [بغین معجمه ویای حطی . بوزن مقدار] شاگردانه باشد(٥).

مزـ [بفتح میم] امر باشد بمزیدن که بمعنی مکیدنست. حکیم سوزنی گوید:

شعر ۱

تـابود نازو کامرانی خوش

بادهٔ ناز و کامرانی مز

وبمعنی مکنده نیز آمده که اسم فاعل باشد. مثال این معنی سراج الدین راجی گوید :

۱ـ «س»: مارو. ۲ـ «س» ندارد. ۳ـ «س»: ذکانت.

٤ـ اصل: چنانچه . ٥ـ «س» «الف» : شین. (متن از «غ» و«ك» است).

---

(۱) این صورت در برهان نیست . ومویز انگور خشك شده است . = **کشمش**.

(۲) **ململیز** نیزگویند (برهان) . (۳)= **کلبتان. کلبتین**. (عربی) **ماشه**.(ترکی).

(٤) وشمع و کنایه ازشراب انگوری (برهان) .

(٥) = **میلاویه** .

شعر ۱

زیستان حرص آنکه شد شیر مرز

نخیزد بمحشر جز انگشت گز

مع الزاء الفارسی



مژـ [بفتح] از اتباع کژ ، ضد راست باشد. ودرمؤیدالفضلاء مژهٔ چشم بود (۱) وچیزی که هوارا تیره کند از قسم ابر که بر روی زمین باشد (۲) .

مژمژ ـ [بکسر میمین وزای ۲ اول نیز فارسی] خر۳ مگس باشد(۳) .

ماژـ درنسخهٔ ابوحفص سغدی ٤ بمعنی عشرت وسور کردن آمده(٤). مثالش لبیبی گوید:

شعر

درین محنت سرای شادی وغم

که گاهی ماژ باشد گاه ماتم

مع السین



مرسـ [بفتح میم وسکون راء] نام مغی است یعنی بت پرستی(٥) .

مسـ [بفتح میم] پای بند باشد بچیزی که از آن نتواند خلاص شد . مثالش حکیم فردوسی فرماید :

شعر ۱

هنر زان ایرانیانست وبس

در آرند شیر ژیان را بمس

ودرجمیع نسخ باین معنی آمده اما درفرهنگ بمعنی بندی که برپای نهند آورده وبهمین بیت متمسك شده بمعنی بزرگ ومهتر نیز آورده(٦).

مینوسـ [بکسر میم وضم نون] نام پادشاهیست که بدرویشی ٥ افتاد وبغایت پریشان شد ودیگر بار بپادشاهی رسید. مثالش حکیم عنصری فرماید:

---

۱ ـ «س» ندارد . ۲ ـ «س» : رای . ۳ ـ «س» : حر .

٤ ـ بجز «غ» و «ك» : سعدی . ٥ ـ «س»: بدرویسی .

---

(۱) درین معنی برهان بضم اول آورده است . (۲) = **نزم. نژم .ضباب** (عربی).

(۳) ومگسی که برگوشت نشیند وآنرا بدبوی وگنده سازد وکرم درآن افتد (برهان).

(٤) عیش وعشرت وفراغت (برهان) .

(٥) ونیز نام میوه ای هم هست ترش ومیخوش (برهان).

(٦) = **مه** .

شعر ۱

که مینوس فرخ شه دادگر
که بد پادشاه جهان سربسر۲
جدا ماند بیچاره ازتاج وتخت
بدرویشی افتاد وشد شوربخت
دگرباره شد شاه وبگرفت گاه
سرتخت۳ پستش بر آمد بماه

مخسنوسـ [بضم میم ونون وسکون خاء معجمه و کسر سین مهمله] نام حکیمی فرزانه. مثالش هم او (۱) فرماید :

شعر ۱

حکیمی بد ونام او مخسنوس
که دانش همی دست او داد بوس

کذا فی التحفه (۲) .

مکذیطس٤ـ نام پدر٥ وامق باشد (۳) . مثالش هم او (۱) فرماید :

که مکذیطس٤ آنجایگه داشتی
بشاهی در آن دستگه داشتی

مچفسـ نهی است از چفسیدن که بمعنی چسبیدن است ||و گذشت|| مثالش ابن یمین گوید:

شعر ۱

سعی در تنقیص قد رخویش کرد
هر که کرد اهمال در تکمیل نفس
بارها ای نفس نا فرمان ترا
گفته ام کز حرص دردنیا مچفس

منگلوسـ نام شهری که فیل آنجای ٥ بغایت مشهورست. مثال شاعر گوید:

بیت

محمود کو؟ که اوره هندوستان گرفت
در پای پیل کوفت همه منگلوس را

ومنگله نیز گویند .

مترسـ نهی ازترسیدن ودیگر چوبی که برکنگرهٔ حصار قلعه آویزند تا بر سر خصم زنند . مثالش اخسیکتی گوید :

شعر ۱

بدان حصار گروهی پناه کرده همی
زترس قالب بی قلب چون مترس حصار

وخواجه عمید لویکی راست :

بیت

موهبت چون شد مؤید٦ بی مترس ومنجنیق
تحفهٔ فتحش قضا بردست چنگزخان٧ نهاد

وبمعنی صورتی که برای رمیدن جانوران در کشتزار نصب کنند نیز آمده (٤).

مع الشین



منشـ خوی و طبیعت باشد. (٥) مثالش

۱ـ «س» ندارد. ۲ـ بجز «غ» و «ك»: دادگر. ۳ـ بجز «غ» و «ك»: بخت.
٤ـ «الف»: مکذنطیس. ٥ـ «س»: آنجائی. ٦ درجهانگیری: چون ممدد آمد .
٧ـ «س»: جنکرخان؛ «ك»: چنگرخان؛ درجهانگیری: سیرخان. (متن از «الف» است و مسلم نیست و شعر اثیر اخسیکتی در سروری نیست و بجای آن شعر عمید آمده است از جهانگیری اصلاح کردیم) .

(۱) یعنی: عنصری. (۲) شاید مصحف: ماکسیمس یامانکسانس یاماغنس = ماغینوس باشد (حاشیهٔ برهان) . (۲) در برهان **مکذیطس** ودر لغت فرس اسدی: **ملذیطس** آمده است.
(٤) در برهان معنی چوب کنده که در پس در افکنند تا در گشوده نگردد (= **فلج**) نیزدارد و در معنی اخیر **مترسك** مرادف آنست. (٥) در برهان معنی طبع بلند وطینت بزرگ وهمت وسخاو کرم نیز دارد.

ابوشکور :

شعر ۱

منش باید ازمرد چون سرو راست

اگر برز و۱ بالا ندارد رواست

مرزنگوش ـ گیاهیست که گل او کبود باشد وتعریبش **مرزنجوش** بود . مثالش امیر مختاری گوید :

شعر ۱

مزیدم آن شکر آرای لعل‌غالیه‌بوی

کشیدم آن‌شبه کردار شاخ‌مرزنگوش

ودرصیدنهٔ ابی‌ریحان بیرونی مسطورست که دراصل**مرزه‌جوش** بوده زیرا **مرزه** دربعضی مواضع **موش**راگویند(۱)و**جوش**، **گوش**باشد پس معنی آن گوش موش باشد وچون برگ آن بگوش موش‌میماندباین نام موسوم‌شد(۲).

منديش ـ[بفتح] نام‌قلعه‌ایست‌ازخراسان ونیز نهی است از اندیشه‌کردن . مثال معنی اول‌شاعر گوید(۳):

شعر

ای‌شاه‌چه بود اینکه تراپیش آمد

دشمنت‌هم از۲ پیرهن خویش آمد

از محنتهـا محنت تو بیش آمد

ازملك پدر ملك۳ تو منديش‌آمد

مثال معنی دوم استادلبیبی گوید :

شعر ۱

دوچیزش بشکن و دوبر کن

منديش زغلغل و زغلبه

دندانش‌بگازودیده‌بانگشت

پهلو بدبوس‌وسر بچنبه ٤

وباین معنی مختصرمیندیش باشد .

مالشه ـ یعنی مالیدن مطلقا.(٤)مثالش بسحاق گوید :

بیت

مالشت دادند درلاك فلك

شدمگس‌ران‌سرخوانت‌ملك

---

۱ ـ «س» ندارد. ۲ ـ اصل : همی ز . (متن ازتاریخ بیهقی‌است) .

۳ ـ درتاریخ بیهقی: بهر. ٤ ـ «س»: نحبنه . ٥ ـ این لغت وشرح آن از «غ» و«ك» است .

---

(۱) = مرز.مرزن . (۲) =حبق‌الفیل. آذان الفار .حبق‌الفتی . (برهان) .

(۳) این شاعرعلی مکی‌است ترانه‌سازی دردستگاه سلطان محمد غزنوی (بفهرست‌اعلام دیوان منوچهری چاپ دوم نگارنده رجوع کنید) .

(٤) برهان ندارد.

و بمعنی تأدیب ضربی نیز آمده چنانکه شیخ سعدی گوید:

بیت

مکافات دشمن بمالش مکن
که بیخش بر آورد باید زبن

مریشـ [بفتح میم و کسر رای مهمله] نهی است از ریشیدن یعنی میاش و پریشان مکن (۱) چنانکه شیخ سعدی گوید :

بیت

مراخود دل درد مندست ریش
تونیزم نمك برجراحت مریش

ماشـ نام غله ایست معروف. مثالش سراج ـ الدین راجی گوید :

بیت

ازگندم وماش ونخود صدخرمن ارباشدترا
یکجوبرنج دل دهی درملك حق محتاج را

مشخشـ [شین اول نیز معجمه . بوزن بنفش] یعنی ملغزوخزیده مشو (۱) . مثالش ابوشکور گوید :

بیت

که این بهره‌رابرسه بهرست بخش
توهم برسه بخش۱ ایچ برترمشخش

مروشـ [بـه‌رای مهمله . بوزن خموش] نهی است ازروشن کردن چنانکه حکیم اسدی گوید۱ :

بیت

بجفت کسان چشم هرگزمروش
بترس ازخدا آن‌جهانرابکوش

میخوشـ یعنی ترش وشیرین (۲) .

ماه کش ـ همان **ماه کاشغر** باشد ||که گذشت|| (۳) مثالش استاد ابوالخطیر گوید :

بیت۲

تا رخ‌او غیرت خورشید و رشك‌ماه شد
ماه‌گردون همچو ماه کش فرو۳ درچاه‌شد

مراشـ [بکسرمیم‌بارای‌مهمله] بمعنی‌قی باشد(٤) .

مولشـ [بضم‌میم‌و کسر لام] درنگ‌کردن باشد در کارها. مثالش استادابوشکور گوید :

۱ــ کلمه در«الف» درحاشیه است. ۲ـ کلمه از «ك» است.
۳ــ کلمه از«ك» و «غ» است .

---

(۱) برهان‌ندارد. (۲) =**لب‌ترش.** (۳) =**ماه‌سیام_ماه‌نخشب_ماه‌مقنع_ماه‌مزور.**
(٤) = **شکوفه . استفراغ . مرش** (برهان) .

شعر ۱

بکار دهر مولش گرچه بدنیست

ولی درخیر کردن ازخورد نیست

وحکیم فردوسی نیزفرماید :

شعر ۱

بدو گفت کاموس کاین رای نیست

بدین مولش اندر مراپای نهست

منیوش- یعنی مشنو. مثالش شاعر گوید:

بیت

گرتوهستی زاهل دانش وهوش

سخن صاحب غرض منیوش

مورش- [بضم میم و کسر رای مهمله] یعنی مهرۀریزه که در رشته کشندوزنان در گردن وسردست کنند وبعربی **خرز** خوانند [بفتح خاء ورای مهمله وآخرش زای معجمه] .

مشاش- عسل باشد که نیك بپزند و بر طبقی ریزند تاسخت شود و آنرا **انگبینه**۲ نیز گویند (۱). مثالش احمداطعمه گوید :

شعر ۱

برمشاش، عسل دم زجام جم میزد

به پیش آینه ازرای تیره دم میزد

مع الغین



مغ- [بضم میم] گبروآتش پرست باشد. مثالش شیخ سعدی گوید :

بیت

مغی در بروی ازجهان بسته بود

بتی را بطاعت میان بسته بود

و [بفتح میم] ژرف وعمیق باشد. مثالش مولوی معنوی گوید۳ :

شعر ۱

سوی چاهی گونشانش کرده بود

چاه مغ رادام جانش۴ کرده بود

وبمعنی مغاك ازین بیت ظاهر میشود که شاعر گوید :

بیت

که داردچون تو گفتاری لئیم و۱ شوم وبداختر تغاره ۵ روی ومغ بینی کشیده پوستی برسر

و در فرهنگ بمعنی رودخانه نیز آورده مثالش حکیم فردوسی گوید۶ :

۱ـ «س» ندارد . ۲ـ «س» «الف» : نکبینه ؛ «غ» و«ك»: آبگینه (متن تصحیح قیاسیست) . ۳ـ کلمه از«ك» است. ۴ـ «س» : جام دانش.

۵ـ «ك»، نقاره؛ «غ»: نقاره؛ نسخ دیگر: تفاره. (متن تصحیح قیاسیست). ۶ـ این جمله وشعر بعد تاعلامت ستاره از«غ»و«ك»است.

---

(۱) دربرهان معنی بول مکن که نهی ازشاشیدن باشد نیزدارد . ودر معنی اول **مشخته** مرادف آنست .

بیت

چنین تا بیامد یکی ژرف رود
سپه شد پراکنده بی تار و پود
مغی ژرف پهناش کوتاه بود
برو بر گذشتن دژآگاه بود

||دژآگاه در ین بیت سهمگین باشد||و مغ*| بکسر میم| مخفف میغ باشد(۱).

ماغـ مرغیست سیاه فام که بیشتر در آب باشد و در تحفه گوید ماکیان باشد و در نسخهٔ میرزا آمده که آنرا بترکی **قشقلداق** گویند. مثالش حکیم اسدی گوید:

شعر ۱

بهر سو یکی آبدان چون گلاب
شناور شده ماغ بر روی آب

و بمعنـی **نزم** نیز بنظر رسیده کـه **مه** نیز گویند(۲). مؤید این معنی مولوی گوید:

شعر ۱

در آفتاب فضل گشا پر و بال تو
کز پیش آفتاب بر فتست میغ و ماغ

ونوعی از کبوتران را نیز گویند که هردوبال و سینه و گردن او سرخ باشد یا سبز (۳) کذافی الفرهنگ ۲ .

مرغـ [بفتح میم] گیاهی را گویند که از زمین مقدار نیم شبر زیاده بلند میشود ودرغایت انبوهی روئیده میشود .

مثال هردو لغت را حکیم اسدی گوید :

شعر ۱

زمیغ روان چرخ چون پر چرغ
پر آواز رامشگر از مرغ مرغ

و **مرغزار** مرکب از اینست. ودرمؤید نام شهری ازهندوستان نیز باشد . مثالش حکیم فردوسی گوید :

۱ـ «س» ندارد .

۲ـ عبارت اخیراز«غ» و «ك» است

---

(۱) = **ماغ** ، بخار ملاصق بازمین (برهان) .

(۲) = **میغ** .

(۳) **سبزماغ** و**سرخ ماغ** (برهان) .

بیت

زقنوج و از دنبر ومرغ ومای

برفتندچون بادلشکر زجای

موغ [بضم] همان **مغ** مرقوم بمعنی اول چنانکه ۲ مولوی معنوی گوید درمسمط:

شعر ۱

با قبلهٔ آتشین چو موغند

وز آتشهات در فروغند

فارغ ازصدق واز دروغند

ای ماه بگوکه از کجائی

مرغـ[بضم میم]طیر بود (۱) ونیز آفتـاب را گویند درنسخهٔ میرزا چنین آورده وباین بیت شیخ نظامی متمسك شده :

شعر ۱

تودهی صبح را شب افروزی

روزرا مرغ ومرغ را روزی

ویکی از استادان نیزمؤیداین معنی گوید:

بیت

بودطعمهٔ بـاز تو مرغ روز

نه مه همچورایت بودشب فروز

مع الفاء



مانافـ زنی باشد که زنان حامله را اعانت کند در وضع حمل یعنی **ماماچه** و بعربی **قابله** گویند . **مام ناف**۳ نیز باین معنی است . کذافی الفرهنگ (۲) .

مع القاف



منجوقـ ماهچهٔ علم وچترباشد در نسخهٔ میرزا وحکیم اسدی بمعنی علم گفته:

شعر ۱

چوزلف بتان جعد منجوق باد

گهی برنوشت وگهی برگشاد ٤

۱ـ «س» ندارد .

۲ـ اصل: چنانچه .

۳ـ «س»: نام مامت .

٤ـ «س» : کشا .

---

(۱) یعنی مطلق پرنده. ودر تداول مرغ خانگی یعنی ماکیان نیز معنی دهد. ودر برهان معنی پنجهٔ زنجبیل یعنی پارچه‌ای ازرنجبیل که چند شاخه داشته باشد نیز دارد .

(۲) دربرهان معنی ناف نیزدارد.

و ۱ در تحفة السعادة قبه‌مانندی باشد که بر گنبد وچتر وخیمه وضع کنند از زر ونقره ومس وامثال آن(۱) مثال مناسب چترخواجوی کرمانی گوید :

بیت

چون شد ز بام طارم این نیلگون حصار

منجوق چتر خسرو سیاره آشکار ؛

میم مطوق ـ در مؤید الفضلاء کنایه از ذکر باشد (۲). مثالش شیخ نظامی گوید :

شعر ۲

آنچه درین حال ازین ۳ صوفیست

میم مطوق الف کوفیست

مع الکاف التازی



موك ـ [بضم میم] نیش باشد .

مشکینك ـ [بضم میم] نام حلوائیست . کذا فی المؤید .

منجنیك ـ بوزن و معنی **منجنیق** باشد (۳) .

مك ـ مکیدن باشد . مثالش حکیم کسائی گوید :

شعر ۲

ایدون فروکشی ٤ بخوشی‌زان می حرام

گوئی که شیرمام زپستان همی مکی

وبمعنی مکنده نیز آمده که اسم فاعل باشد. مثالش حکیم سوزنی گوید ٥ :

بیت

یابد زتو جواب نعم سایل نعم

از پیر سالخورده تا طفل شیرمك

وبمعنی امر بمکیدن نیز باشد ودر مؤید الفضلاء [بضم میم] بمعنی زوبین آمده . مثالش پوربهای جامی گوید :

بیت

بادا خلیده دیدهٔ شوخت بزخم خار

وانگاه سفته سینهٔ شومت بنوك مك

---

۱ ـ تاعلامت ستاره‌را «الف» درحاشیه دارد. ۲ ـ «س» ندارد .

۳ ـ در گنجینهٔ گنجوی : ازین مال درین.

٤ ـ کلمه در «الف» بالای سطر درحاشیه است . ٥ ـ کلمه از «ك» است.

---

(۱) معنی اخیر دربرهان نیست وآنجا بمعنی علم نیز آمده است .

(۲) = **الف کوفیان** .

(۳) فلاخن مانندی که برسرچوبی تعبیه کنند، و سنگ و خاك وآتش در آن کرده بطرف دشمن اندازند (برهان) .

مزدكـ [بضم میم وسکون زای ۱ تازی وفتح دال مهمله] نام شخصی که درزمان قباد پدر نوشیروان دعوی پیغمبری کرد چون نوشیروان پادشاه شد اورا با هشتاد هزار کس که تابع او بودند کشت(۱) . مثالش هندوشاه گوید :

بیت

جهاندارا تواندر دفع احداث
چو نوشروانی اندر دفع مزدك

مغاكـ بمعنی گو باشد خواه درزمین وخواه درغیر آن. مثالش مرزبان گوید :

بیت۲

ای دریغا کزین منور جای
زیر تاری مغاك باید شد
باچنین خاطری چو آتش وآب
باد پیموده خاك باید شد ۳

مندك ـ [بوزن اندك]درفرهنگ بمعنی کساد وناروا باشد(۲) مثالش مولوی معنوی :

شعر۴

رستم وحمزه مخنث بك بدی
علم وحکمت باطل ومندك بدی

مفلاكـ [بکسر میم وسکون فاء] بمعنی تهی دست ودرویش وحقیر وپریشان باشد. مثالش جمال الدین عبدالرزاق گوید :

شعر

بقسمت است مقادیر رزق نزجهد ست
دلیلش: ابله مرزوق و زیرك مفلاك

این لغت اگرچه عربی ما ناست امابکتب لغت عرب رجوع کردیم نبود (۳).

میخكـ ۴ مصغر میخ باشد. و نیزیکی از ادویهٔ حاره که **قرنفل** نیز گویند(۴) .

۱ـ بجز«ك» : رای . ۲ـ کلمه از«ك» است. ۳ـ این بیت از«ك» است .
۴ـ«س» ندارد . ۵ـ این لغت وشرح آن از«ك» و«غ» است .

---

(۱) = **مژدك** (برهان) پسر بامداد واومروج درست دین بود که بمنزلهٔ اصلاحی بود در دین مانوی . قباد پادشاه ساسانی دردوران اول سلطنت خود پیرو مزدك گشت ولی براثر شورش نجبا مجبور شد بکشور هیاطله بگریزد وبار دیگر در ۴۹۸ یا ۴۹۹ بیاری خاقان ترك بسلطنت باز گشت اما این بار بامزدکیان رفتاری باحتیاط داشت. بهنگام طرح مسألهٔ جانشینی قباد که خسرو انوشروان و کاوس نامزد ولایتعهدی بودند ، مجلس مباحثهٔ مذهبی تشکیل دادند و درین مباحثه مزدکیان مغلوب شدند وچون محل اجتماع آنان درمحاصرهٔ سربازان بود از دم شمشیر آنان گذشتند وظاهراً خود مزدك نیزدرین واقعه بقتل رسید (ازحاشیهٔ برهان). درشاهنامه نیزاین داستان آمده است و درسیاستنامه نیز، اماهریك ازلونی دیگر. (۲) اسم فاعل ازاندکاك بمعنی برابر وهموار گردیدن مکان وویران شدن آن (ازافادات استاد دهخدا. نقل ازحاشیهٔ برهان) . (۳) ساختهٔ فارسی زبانان است که ازفلك زده فلاکت ساخته‌اند وامروز مفلوك نیز بمعنی فلك زده بکار برند .
(۴) باگل میخك اشتباه نشود .

ملك ـ [بضم میم وسکون لام] دانه ایست بزرگتر ازماش وآنرا درمیان **باقلی** یابند و بعربی آنرا **جلبان** گویند[بضم جیم و سکون لام بابای موحده] وآنرا پزندوخورند . مثالش شیخ عطار گوید :

شعر ۱

ملك مطلب گر نخوردی مغز خر
ملك گاوان رادهند ای بیخبر

منجك ـ [بفتح میم وجیم تازی وسکون نون] شعبده باشد که مشعبدان کنند چنانکه ۲ آهن‌پاره‌هارادر کاسه کرده وآب در آن کنندو بشعبده آنهارا از کاسه برجهانند (۱) مثالش منجیك گوید :

شعر ۱

بمنجك جهاندی مرا از درت
بهانه نهادی تو بر مادرت

مكوك ـ [بفتح میم وضم کاف] افزاریست جولاهان‌را و **ماكو** نیز گویند. مثالش مولوی:

شعر ۱

مانند مکوك کژ اندر کف جولاهه
صدتار بریدی تو در تار دگر رفتی

مچك ـ [بجیم فارسی ، بوزن فلك] عدس باشد(۲). مثالش سوزنی گوید :

بیت

بر آتش حسد ، دل زیر کترین خصم
جوشی بر آن مثال که درزیر بامچك

وبمعنی نهی ازچکیدن نیز باشد چنانکه عمید لویکی گوید :

بیت

قطرهٔ ابر فیض تو گرچکدم بکام دل
امر نیاز گو مبار اشك امید گو مچك

میگك ـ [کاف اول فارسی ، بوزن کیلك] بمعنی ملخ باشد. مثالش احمداطعمه گوید:

بیت

احمدا! پیش سلیمان میبرد ران ملخ
هر که پیش اطعمه تحسین میگك میکند

ودر فرهنگ **میگ** [بوزن ریگ] آمده(۳).

---

۱ «س» ندارد . ۲ ـ اصل : چنانچه.

---

(۱) در برهان بمعنی گهواره. وبضم اول مصغر منج که زنبورعسل باشد و بمعنی قرنفل نیز آمده است .

(۲) برهان گوید بعضی گویند بادام کوهی است وآن تلخ باشد و بریان کنند ودرآش بیمار بجای روغن بکار برند. (۳) برهان گوید تصغیر میگ نیزهست یعنی ملخك .

مرغ زبانک ۱ ـ لسان العصافیر باشد(۱) .

مانوركـ[بضم نون وفتح رای مهمله] پرنده‌ایست آبی تیزپر که آنرا **سرخاب** نیز گویند. **مانوك** مثله. و این از نسخهٔ میرزا منقولست امادراداتالفضلاء بمعنی مرغی که بعربی **ابو ـ الملیح** خوانند آمده (۲) . و مانورك نام دارو ئیست.

مروای نیکـ نام نوائی ولحنی از جملهٔ سی‌لحن باربد. مثالش شیخ نظامی گوید:

شعر ۲

چو برمـروای نیك افراختی یال

همه نیکی شدی ۳مروای آن سال

مری زبانکـ مری [بضم میم وکسررای مهمله] با زبانك که مصغر زبان باشد، نام دارو ئیست(۳) .

مینکـ [بکسرمیم وسکون یاء وفتح نون] درنسخهٔ میرزا کیاهی است که از آن جاروب بندند. ودر ادات الفضلاء **منبک** ٤ آمده [بکسر میم وسکون نون وفتح بای موحده] باین معنی ودر فرهنگ **مننگ** آمده [بوزن درنگ] (٤).

منغرکـ مصغر **منغر** [که گذشت] (٥) .

مامکـ [بفتح میم]مصغر **مام** که بمعنی مادرست(٦). مثالش شیخ سعدی گوید:

بیت

پیرزنی موی سیه کرده بود

گفتمش ای مامك دیرینه روز

موی بتلبیس سیه کرده‌ای

راست نخواهدشدن این پشت کوز

ملکـ [بکسرمیم] سپیدی باشد که دربن ناخن پیداشودوبعضی گویند نقطهای سپیدست که برناخن افتد. لواحدمن الشعراء:

شعر

ملك ازناخن همی جداخواهی کرد

دردت کندای خواجه خطاخواهی کرد

میروكـ [بکسرمیم وسکون یای حطی و ضم رای مهمله] مورچه باشد. کذافی التحفه(۷) .

۱ـ «س» مرغزفانك . ۲ـ «س» ندارد. ۳ـ «س» «الف» : شد. (متن از «ك» است).
٤ـ «س»: مینك .

---

(۱) باردرختی است شبیه بهزبان گنجشك (برهان) = **زبان گنجشك** .

(۲) = **چکاوك** (برهان) . (۳) برهان گوید تخم آنرا بارتنگ خوانند وخوب کلان همانست. (٤) دربرهان **مننگ** آمده است ودررشیدی **مینگ** .

(٥) یعنی پول ریزهٔ خرد وکوچك . و بضم اول قدح بزرگ شراب خوری را نیز گویند. (برهان) .

(٦) مادرراهم میگویند (برهان). (۷) = **مور چانه. مور . نمل** .

مشگنک _[بضم میم وسکون شین معجمه وکسر کاف فارسی وفتح نون] جانوریست مانند کبك ودر آب میباشد. کذا فی المؤید (۱) .

مک ۱ _[بضم میم] نیزهٔ کوچك باشد که بآن خردشتی را زنند وآنرا بعربی **مطرد** گویند |بکسر میم وفتح رای مهمله| .

مهرگان خردك _ نام نوائیست ۲ از نواهای موسیقی. مثالش منوچهری گوید :

بیت

چون مطربان زنند نوا پیش اردشیر ۳

که مهرگان خردك ٤ وگاهی سپهبدان

مرجمك _ [بوزن مردمك] عدس باشد .

مشکك _ [بضم] مصغر مشك ونیز **مست** ٥ ||که گذشت|| وآن بیخ گیاهی است خوشبو (۲) . مثالش شاعر گوید :

بیت

گرچه مشکك بود بسی خوشبو

فرق زان تا بمشك بسیار ست

مع الکاف الفارسی



مجاجنگ _[به دوجیم تازی . بوزن سراهنگ] کیری که ازچرم سازند وآنرا **چرمینه** نیز گویند وزنان حریص استعمال کنند (۳) . مثالش ابوعاصم گوید :

بیت

مال رئیسان همه بسایل و زایر

وان تو در کفش دوز بهر مجاجنگ

مرده‌سنگ ـ مردارسنگ را گویند که بعربی **مرداسنج** خوانند و **مرداسنگ** نیز گویند (٤) چنانکه ٦ جمال عبدالرزاق گوید :

بیت

دل عدوی توازجور آسمان مجروح

نه آنچنانکه شود ملتئم بمرداسنگ

و**مردارسنگ** نیز آمده |باضافهٔ راء| چنانکه ٦ امیر خسرو گوید :

---

۱ ـ «س»: مشك. ۲ ـ «س»: نوائی. ۳ ـ دردیوان منوچهری: «تخت اردشیر» هم آمده است وهردو نام نوائی ازموسیقی است.

٤ ـ دردیوان: « وخردك » هم آمده است.

٥ ـ «س»: هست. ٦ ـ اصل: چنانچه.

---

(۱) دربرهانست که گوی عمیق را نیز گویند که درزمین افتد .

(۲) که بعربی **سعد** خوانند. (۳) **مچاچنگ** نیزآمده است (برهان) .

(٤) جوهری که ازسرب سازند وزخمها را علاج کند (برهان) .

بیت

گرمی نفس ازدل مردارسنیگنت۱ نبرد
طفل رادر آتشك مردارسنگی درخورست

میگـ [بوزن نیك] بمعنی ملخ باشد .

مجرگـ [بفتح میم۲ وجیم وسکون را] بیکارباشد که بقهریا بخوشی بکسی فرمایند. مثالش ابوشکور :

بیت۳

چنین گفت هارون مرا روزمرگ
مفرمای هیچ آدمی را مجرگ

مشنگـ [بفتح مین و شین معجمه] دزد باشد، ونوعی ازغله را نیز گویند کذافی التحفه ودر نسخهٔ حلیمی حرامی وراهزن باشد ودرفرهنگ [بضم میم] نام غله ایست **مشنگک** نیز گویند. مثال معنی اول سراج الدین راجی گوید :

شعر٤

ازمی غفلت چو شود شاه دنگ
مال رعیت ببرد هر مشنگ

مثال معنی دوم شاعر گوید :

بیت

ای فلك تیز رو٥ سبز خنگ
سوختهٔ داغ تو آمد مشنگ

کذافی الفرهنگ واما اندك تأملی درین مثال میرود .

مدنگـ [بفتح میم و دال مهمله] دندانهٔ کلید باشد . مثال هردولغت(۱) راشمس فخری گوید :

شعر٤

زدزد وراهزن اطراف ملك کردچنان
که محوشدز کتب نیز نام شنگ ومشنگ
نه گله را ببیابان بود نیاز شبان
زخانه را بمواضع بود نیاز مدنگ

ودرمؤید مدنگ بمعنی پرهٔ قفل وچوب پس درنیز آمده وازین بیت مولوی معنوی که :

شعر

کون خری دنب خری گیر و رو
رو که کلیدی نبود در مدنگ

۶ معنی کلید چوبین* مستنبط میشود و به بیت مرقوم شمس فخری۶ معنی چوب پس در* انسب است اما او بمعنی دندانهٔ کلید آورده (۲) وآن

۱ـ «س»: مردار سنکیست. ۲ـ کلمه از «غ» و «ك» است .
۳ـ کلمه از «ك» است . ٤ـ «س» ندارد . ٥ـ «س» : تیرزد .
۶ـ تاعلامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد.

---

(۱) یعنی: مدنگ ومشنگ. (۲) دندانهٔ کلیدان (برهان) = قزه. ودربرهانست که با ذال نقطه‌دار نیزدرست است یعنی: **مذنگ** .

بیت از کلام خودمثال گفته ۱ وحکیم سوزنی بمعنی کلید آورده درین بیت که :

بیت

آن مرد مردگای که کولنگ کنگ را

درحین فروبرد بکلیدان کون مدنگ

بنابر این باید که مدنگ را برین چند معنی همه اطلاق کنند و در فرهنگ نیز بمعنی کلید چوبین آورده واین بیت خواجه سلمان رامؤید خود آورده:

بیت

نیزهٔ شاه بهر جاکه رسد بگشاید

سر آن نیزه مگر بر در فتحست مدنگ.

مرده ریگـ آن مال واسباب که ازمرده بماندوعرب آنرا **میراث** خوانند ۰ مثالش حکیم انوری گوید :

شعر ۲

گفتم کلید حجره بمن ده تو بر نشین

وین مرده ریگ را تو بآهستگی بیار

وابکاف تازی(۱) نیز بنظر رسیده ومشهور نیز |بکاف تازی| است امادر نسخهٔ میرزا| بکاف فارسی| آمده ۳ .

مرگـ [بضم میم وسکون رای مهمله] در فرهنگ بمعنی خلم باشد که از بینی گوسفند رود (۲) . و بمعنی مرغ نیز باشد که معرب آنست (۳) .

مرنگـ بوزن ومعنی **مرنج** مرقوم که نام قلعه ایست در هند .

مشتنگ ـ [بضم میم وسکون شین معجمه ونون وفتح تای قرشت] دزدوراهزن باشد کذافی الادات و |بفتح میم| نیز بنظررسیده (٤)۰

منگـ [بوزن ننگ] قمار باشد(۵)۰ شمس فخری گوید :

۱ـ ازاینجا تاپایان مطلب از «ك» است. ۲ـ «س» ندارد .

۳ـ درحاشیهٔ «س» بخط اصلی آمده است : مرده ریگ بمعنی ضعیف وناتوان و لاغرست که گویا مشابه مرده است .

---

(۱) یعنی: **مرده ریك = مرده ری** . (۲) آب بینی غلیظ شده (برهان) .

(۳) برهان قسمت اخیررا ندارد. وگوید بفتح اول معروفست که مردن باشد . **هلاکت** (عربی) .

(٤) = **مشنگ** . وبرهان گوید معنی آن دست تنگ (مشت تنگ) است که مفلس وپریشان باشد . (۵) بفتح اول در برهان بمعنی قاعده وقانون وروش ولاف وگزاف ولاف زدن وگزاف گوئی کردن واشکیل و دغا وبازی دادن وریوند (=منج) وگیاه رویدنی ورستنی است ودرمعنی شکستن اندام گوید نوعی خودرا درهم پیچیدن است که آوازازپشت وپهلو وگردن ودیگر اعضا برآید.

بیت

که مقامری ادنای بندگانش نهند

عقود لعل ولآلی بوجه دستی منگ

ودر نسخهٔ میرزا بمعنی شکستن اندام ودزد(۱) نیز آمده ودرادات الفضلاء بمعنی **فاژه** نیز آمده که **خیمازه** باشد. ودر تحفه **منگ** و **منگک** بمعنی لاف وقمار آمده ودرزفانگویا [بضم میم] غله‌ای باشد خردتر ازماش وسیاه باشد. مثالش ناصر خسرو گوید :

بیت

بخوشه در ازبهر بیرون شدن

چنان جمله ۱ شدماش ومنگ ونخود

ودر صیدنهٔ ابی ریحان بیرونی منگ [بضم] نوعیست ازحبوب که چون خورده شود عقل خورنده مختل شود ومست گرددو آنرا در معاجین بکار برند و دانهٔ آن به لون سرخ باشدو به نانخواه مشابهت داردامااز آن بزرگتر باشد. ودر فرهنگ مسطورست که درخت **بزرالبنج** باشد و **بزرالبنج** راتخم **منگ** گویند (۲) چنانکه غضایری ۲ گوید :

بیت

جزجز کند چوجزد ۳ همه روزتابشب

مانند تخم منگ بودمایهٔ صداع

و بمعنی مگس عسل نیز باشد (۳) درفرهنگ ومثالش این بیت منصور شیرازی آورده:

شعر ٤

زاد از من فضیلت و دانش

چون شکراز نی و عسل ازمنگ

و **منج** معرب آنست. و [بکسر میم] بمعنی **گنگ** باشد یعنی ممر آب که کوزه گران سازند (٤) .

مهرگان بزرگ ـ نیز نام نوائیست و لحنی .

مشتاسنگ ـ سنگ فلاخن را گویند و

۱ـ «س» «ك» : حمله .

۲ـ «س» : عضایری . ۳ـ «ك» : جزه . ٤ـ «س» ندارد .

---

(۱) درین معنی شنگ است یاتصحیف خوانی مشنگ (ازحاشیهٔ برهان) .

(۲) منگ، تخم گیاه بنگ یادانهٔ کنب (=کنف است) .

(۳) =**منج** .

(٤) درقزوین نیزهنوز متداول است آنچه درتهران **تنبوشه** گویند امابضم اول .

بمعنی سنگ بزرگ که درمیان آن جای دست
کرده باشند که بمشت۱ آنرا گیرند نیز بنظر
رسیده . مثال علی شطرنجی گوید وهردومعنی
از این بیت میتوان فهمید :

بیت

تیغ خوشتر ز طعنهٔ دشمن
مشت بهتر بسی زمشتاسنگ

مانگ _ [بوزن بانگ]ماهرا گویند. ودر
زفانگویا بمعنی آفتاب نیز بنظر رسیده اما
ظاهرا معنی‌اول اصحست چنانکه سراج الدین
راجی گوید :

بیت

نتابد پیش مهر روی او مانگ
که‌ازششدانگ‌حسن‌اوست‌یکدانگ

و حکیم‌عنصری گوید :

شعر۲

زگرمی برآن کوکبه بانگ زد
که‌آن‌بانگ تب‌لرزه برمانگ زد

مشگ _ [بفتح میم] پوست گوسفندی
که درست کنده باشند که آب و غیره درآن
کنند . مثال ظهیر گوید :

بیت

مائیم وآب دیده که سقای کوی او
صد مشك ازین متاع بیک‌تای نان‌دهد

وغیر دباغت کرده نیز باشد۳ چنانکه بسحاق
اطعمه گوید اززبان روغن :

بیت۴

مدتی درمشگ می‌بودم ببند
زنده میبودم ببوی گوسپند*

و | بکسر و ضم میم| معروف که بعربی **مسک**
گویند | بکسر میم | چنانکه حکیم سنائی
گوید :

بیت

مشك وپشکت یکیست تاتو همی
پارگین را ندانی از عطار

ودر بعضی‌نسخ بجای «پارگین» «ناك ده»باشد
چه ناك بمعنی مشك مغشوش آمده و حینئذ
نیز معنی‌ظاهرست. و |بضم میم|چنانکه۵ مولانا
جامی گوید: ۲

۱ـ «ك»: مشت .

۲ـ «س»ندارد.

۳ـ تاعلامت ستاره‌را «الف» درحاشیه دارد .

٤ـ کلمه از «ك» است.

٥ـ اصل: چنانچه .

شعر ۱

ملنگ ـ [بفتح میم ولام] بمعنی بیهوش باشد.

حکیم لبیبی گوید :

شعر ۱

ز جا جست چون آتشی بیدرنگ
دل از بادهٔ عشق مست وملنگ

ودر فرهنگ بمعنی مجرد سروپا برهنه آورده. وبمعنی نهی ازلنگیدن نیز باشد. مثال این دو معنی مولانا کاتبی فرماید۱ :

شعر ۱

منال کاتبی ازسنگلاخ وادی فقر
ملنگ وار بپایان بر این طریق وملنگ

میارعذر که ره دور و مرکبم لنگست
که عذر لنگ نیاید۲ ز رهروان ملنگ

واین شعر داعی برای معنی سرو پابرهنه ابلغ است که:

شعر

صفات نور تو رومی رخان سته نقاب
صفات ظلمت۳ تو زنگیان عور ملنگ

ماتورنگ ـ [بضم تاء وسکون واو ونون وفتح راء] سوسمار باشد. و**ماترنگ** | بحذف واو | نیز گویند (۱) .

مع اللام

ماکول. [بضم کاف تازی [گلوبندست مثل رسن وغیره(۲) . مثالش شمس فخری فرماید:

بیت

بهر ماکول تا بکی داری
حلق جانرا زغصه درماکول

ودرنسخهٔ وفائی بمعنی اکول بودیعنی پر خوار وباین بیت متمسک شده :

بیت ٤

قلیه کردم دوش وآوردم به پیش
تابخورد ند آن دوماکول ٥ نهنگ

ودر نسخهٔ میرزا **مالول** | بالام | آمده بمعنی شکم بنده وبلندبمرتبه . و درادات الفضلاء مالول بمعنی غلام بزرگ آمده. کذافی الفرهنگ. ودرتحفة السعادة ماکول ومالول | بکاف ولام | هردو باین معنی آمده.

۱ـ «س» ندارد. ۲ـ در «س» و «الف» نباید نیز خوانده میشود. ۳ـ «س»: ظلم.
٤ـ کلمه از «ك» است. ٥ـ «س» :مال.

---

(۱) = **چلپاسه . سام ابرص . ضب** (برهان) .

(۲) ظاهراً بجای گلوبندو رسن، «گلوبنده» و «رس» بوده است که هردو بمعنی اکول وشکم بنده است .

مرغول ـ آن زلف که شاخ بر شاخ راست کنند و بعد از آن پیچند • مثالش شمس فخری گوید :

شعر ۱

چند باشی برای شهوت و حرص
پای بسته بطرهٔ مرغول

و مولانا هاتفی نیز فرماید ۲ :

بیت

مرغول بنفشه او دهد تاب
رخسار سمن ازو برد آب.

و بمعنی تحریر و پیچش نغمه نیز آید . مثالش قاسم انوار فرماید :

شعر ۱

خدایرا که ز واعظ سؤال فرمایند
که با کراهت الحان چرا کند مرغول

و در فرهنگ بمعنی پیچ و تاب آمده مطلقا (۱) .

مزمل ـ [بضم میم و فتح زاء و کسر میم مشدد] لوله ای ۳ که بر آب انبار و امثال آن وضع کنند که چون آنرا بکشند آب روان شود .

مثالش حکیم ازرقی گوید :

بیت

آن گردش مزمل زرین شگفت را
آبی ز روشنی چو روان اندر آن روان

مکل ـ [بفتح میم و کسر کاف] کرم دراز باشد که در آب بود و چون در گلو بگیرد خون میمکد و بزرگ میشود چنانکه ٤ بیم هلاك باشد و آنرا **زالو** نیز گویند. مثالش شمس فخری گوید:

بیت ۱

دشمن پادشاه عادل دل
باد دایم بتیغ غم بسمل
در مجاری حلق او گشته
آب خونخوار و جان ستان چو مکل

مندل ـ خط عزیمت خوان باشد (۲) • مثالش هم او (۳) گوید :

شعر ۱

کرد تسخیر انس و جن و پری
بی عنا و نشستن مندل

---

۱ «س» ندارد. ۲ ـ این جمله و شعر بعد آن از «ك» است .

۳ ـ «س» : ولوله. ٤ ـ اصل: چنانچه.

---

(۱) در برهان معنی عیش و نشاط و خرمی هم دارد.

(۲) = مندله. (۳) یعنی: شمس فخری.

وبمعنی‌عود خام نیز باشد. مثال این معنی ابن‌یمین گوید:

شعر ۱

ازبرای‌قوت دل‌گر بخوری بایدم

صندل‌ومندل‌نیابم‌غیرچوب‌ارس‌وتاغ

ودرفرهنگ‌ازعجایب البلدان نقل‌کرد که‌مندل نام‌شهریست‌ازهند که‌عود در آن بسیارست‌اما منبت‌آن‌در مندل‌نیست‌بلکه درجزیره‌ای ورای خط استواست وآب آنرا بمندل می‌آردلهذا بآن‌شهرمنسوبست.

مال۲ـ یعنی مالنده‌وکوبنده‌وزننده(۱). چنانکه حکیم فرخی گوید:

بیت

ای‌جهاندار بلنداخترپاکیزه گهر

ای‌مخالف‌شکن‌رزم زن‌دشمن مال

وبمعنی مس‌کننده و ساینده و بمعنی امر باین معانی نیز آمده. وبمعنی جمعیت وخواسته عربیست.

منگلـ [بفتح‌میم وضم کاف‌فارسی] دزد و راهزن‌باشد(۲).

مولـ [بوزن‌غول]درنگ وتأخیر باشد و **ممول** یعنی درنگ مکن. مثال مول‌حکیم فردوسی گوید:

بیت

چو باپهلوان گفتی این داستان

مکن مول‌وباز آی اندر زمان

ومثال ممول‌هم‌او(۳) فرماید:

بیت ۳

تهمتن‌بدو گفت ایدر ممول

برو تازیان تابرنره‌طول(٤)

ومول بمعنی‌معشوقهٔ‌زن‌نیزآمده. مثال‌این‌معنی

۱ـ «س» ندارد. ۲ـ این لغت وشرح‌آن از«غ»و«ك» است.

۳ـ کلمه از«ك»است.

---

(۱) برهان ندارد.

(۲) = **مشنگ**.مصحف‌شنگل(رشیدی).امامؤلف‌فرهنگ‌نظام این‌احتمال‌رابعیدمیداند ونیز رجوع‌به‌**مسنگ** شود(حاشیهٔ‌برهان).

(۳) یعنی:فردوسی

(٤)این‌بیت‌فقط درشاهنامهٔ عبدالقادر آمده‌است‌چاپ پطرزبورگ‌بیت۲۳۱

مولانارومی فرماید:

شعر ۱

آن‌زنی میخواست تابامول خود

برزند درپیش شوی گول خود

مولامولـ یعنی تأخیر ازپی‌تأخیر(۱) .

شعر ۱

چنین بوعده‌همی کردچرخ‌مولامول

که‌شد زخون دلم‌تشت‌چرخ‌مالامال

و**مول مول** نیز گویندچنانکه۲ مولوی‌معنوی گوید :

بیت

دل بنه گردن‌مپیچان چپ‌وراست

هین‌روان باش‌ورها کن‌مول‌مول.

وهم‌اوفرماید(۲) :

بیت

برای ۳ تومهان درانتظار ند

سبکتررو چرادرمول‌مولی

ململـ [بفتح‌میم] نوعی ازقماش باشددر نهایت نزاکت وصفا (۳) . مثالش فخرالدین هروی‌فرماید :

شعر ۱

خاصه‌وقتی که چمن‌را زبهارست‌حریر

وزشکـوفه همه بستند زمین‌را ململ

مل= بمعنی شراب باشد . مثالش‌عنصری گوید :

بیت

بزرینه جام‌اندرون‌لعل‌مل

فروزنده‌ چون لاله برزردگل

ودرفرهنگ نوعی‌ازامرودباشد(٤).

مقلـ [بضم‌میم‌وسکون‌قاف] گرزباشد (٥) ونیز داروئیست که‌در هند **ککل** خوانند. ودرمؤیدالفضلاء آورده که دربعضی‌از کتب‌طبی مسطورست که عطری‌باشدمرکب‌ازچهارجزو .

---

۱ «س»ندارد .

۲ـاصل :چنانچه.   ۳ـ «ك»: براه.

---

(۱) دربرهان معنی‌مول‌مول باش باش‌است و معنی بازگشت که کنایه ازتوبه باشد ومعنی ناز وغمزه وحرامزاده نیز دارد وامرنیز هست‌یعنی باش‌وبجائی‌مرو.

(۲) یعنی : مولوی.   (۳) برهان‌ندارد .

(٤) = **کمثری**(عربی) ویانوعی ازامرودبزرگ‌بی‌مزه که‌**حرمل**گویند(برهان .)

(٥) = **عمود** (عربی).

مبشلـ [بشین معجمه بوزن مشعل] یعنی درمیاویز ومچسب وآن نهی است از بشلیدن. مثالش ناصرخسرو گوید:

بیت

تن خانهٔ جان تست یکچندی
یك مشت گلست تن در آن مبشل

منبلـ [به نون وبای موحده . بوزن صندل] بداعتقادباشدگویند اورا منبلم یعنی اعتقاد باوندارم کذافی المؤید وبمعنی کاهل نیز آمده چنانکه[۱] شاه ناصرخسرو گوید:

بیت

چوکاهلان همه خوردی وچیز نلففدی
کنون ببایدبی توشه رفتن ای منبل

و[۲] بر آن گدایان مبرم که ازغایت کاهلی بر بازو واعضای خود زخمها زنند نیز اطلاق کنند (۱) چنانکه[۱] خلاق المعانی گوید:

[بیت]

بر سینه نقش کنده چومیار پیشگان
پرزخم بازوی توچوبازی منبل است*

مبشولـ [ببای تازی وسکون شین معجمه. بوزن مقبول] یعنی برهم زده وپریشان مشوومکن. مثالش عطار گوید:

بیت

ترك این گیرومرامبشول هیچ
تا ز آه من نیابی پیچ پیچ

ودیگرنهی است ازدیدن ودانستن وکار گزاری کردن.

مالامالـ بمعنی پرو برابر پیمانه باشد. مثالش مولانا امیدی فرماید:

بیت

بر کنار جویبارش کان بود انهار خلد
جام مالا مال در کف ساقیان نازنین

و**مالال** نیز گویند (۲).

مقیلـ [بضم میم وکسر قاف] هفت دانهٔ روز عاشورا. کذافی تحفة السعادة. اما شیخ احمد اطعمه [بفتح قاف] آورده وباطفیل وسیل قافیه کرده وگفته:

شعر[۳]

شکم ز لقمهٔ آلوده پرمکن چومقیل
که گردهٔ مه ومهرت شود بسفره طفیل

۱ـ اصل: چنانچه. ۲ـ تاعلامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد.
۳ـ «س» ندارد.

---

(۱) معنی اخیر در برهان نیست. (= شاخ شانه کش. کنکر).

(۲) برهان ندارد هردوصورت را. (= لب ریز. لبالب . لمالم).

مومولـ [بضم‌میمین] علتی‌است‌درچشم . کذافی التحفة .

مازلـ [بکسرزای‌تازی] نام کوهی است درهندستان، مثالش منوچهری گوید:

بیت

آن‌خداوندی که‌حکمش گربمازل برنهی
پهلوی او یك بدیگر برنشیند مازماز

و | بضم‌زاء | نیز بنظررسیده .

مویهٔ زال ـ نام‌نوائیست‌ولحنی که‌مطربان نوازند .

مشگلـ [بفتح میم و سکون شین معجمه وضم‌کاف فارسی] دزدوراهزن باشد . کذافی الادات(۱) .

مع المیم



ملغم‌وملحممـ هردوبوزن‌و معنی **مرهم** باشد. کذافی المؤید. ودرشرح سامی‌ملغم را بمعنی پارهٔ پنبه کهنه‌آورده که مرهم‌را برآن مالند وبرجراحت گذارند وبرین قول اعتماد بیشترست (۲).

مام ـ مادر باشد . مثالش حکیم انوری گوید ۱ :

بیت۲

شاد الا بدرمرگ‌نبینی‌مردم
بکرجزدرشکم مام نیابی‌دختر

مشکدمـ نام مرغکی‌است سیاه وخوش‌آواز.حکیم‌اسدی‌گوید :

شعر۱

پرا کنده با مشکدم سنگخوار
خروشان بهم شارك‌و لاله سار

مهدمـ [بوزن‌مردم] نام مرغی‌است که دم او ابلق‌باشد وازآن‌پرتیرنیزتهیه کنند(۳). مثالش امیر خسرو :

۱ـ «س» ندارد. ۲ ـ کلمه‌از«ك» است .

---

(۱) برهان ندارد .(= **مشنگ منگل**.)

(۲) دربرهان **ملعم** آمده‌است باعین بی‌نقطه وبمعنی روغن مالیدن براعضاء نیز گوید آمده است .

(۳) برهان گوید کبوتری‌رانیز گویند که‌تمام‌پراوسیاه ودم‌اوسپیدباشد.

شعر ۱

گه کنی باز صبح را مرغش

گه کنی زاغ شام را مهدم .

ماه‌سیام ـ همان ماه **نخشب** (۱) ||که گذشت|| مثالش حکیم رودکی :

شعر ۱

نه ماه سیا می نه ماه فلك

که اینت غلامست و آن پیشکار

میم ـ [بفتح میم ویای حطی] در مؤیدنام مقامی است (۲). مثالش حکیم فردوسی ۲ فرماید :

شعر ۱

چو لشکر بیاید براه جرم

کلات از برو زیر آب میم

مورداسپرم ـ یکی اقسام ریحان باشد که برگ آن ببرگ مورد ماند. ودر اختیارات گفته موردبریست ۳ (۳).

مردم ـ ۴ آدمی را گویند . مردمان جمع آنست (٤). مثالش خلاق المعانی گوید:

بیت

جهان بگشتم و آفاق سر بسر دیدم

نه مردمم اگر از مردمی اثر دیدم .

وامیرخسرو نیز گوید :

بیت

اگر مردم صفات صنع او گوید بدان ماند

که در دریا فتد مور و حدیث آشنا گوید

مع النون



مان ـ خانه باشد. و گویند خان و مان. مثالش شاعر :

شعر ۱

چو آمد برمیهن ومان خویش

ببردش بصد لابه مهمان خویش.

در نسخهٔ وفائی و تحفه باین معنی آمده واما میرزا ابراهیم بمعنی اسباب خانه آورده واین بصواب اقرب است. ودیگر بمعنی بگذار و باش ومانند

۱ـ «س» ندارد. ۲ـ بجز «ك»: سنایی. ۳ـ «س»: بریست.
٤ـ این لغت وشرح آن از «غ» و «ك» است.

(۱) ـ ماه مقنع .ماه کش. (۲) در برهان است که بکسر اول نام حرفی باشد از حروف تهجی ونمایندهٔ عدد چهل (از حساب جمل) و گوید بمعنی شراب ناب هم بنظر رسیده است.

(۳) برهان موردرومی نیز گوید.

(٤) برهان گوید یك شخص واحد را گویند از آدمی وترجمهٔ انسان است ومردمان جمع آنست مرودمك تصغیر آن . اما مردم اسم جمع است ومردمك چشم را نیز گویند . (حاشیهٔ برهان).

نیز آمده. بمعنی بگذار عماد فقیه گوید:

شعر ۱

شرك و انكار را بترسا مان
تا شود کار دینت با سامان

وبمعنی باش حکیم فردوسی فرماید:

شعر ۱

یکی ترك بدنام او بارمان
همی فتنه را گفت بیدار مان

وبمعنی مانند خواجه گوید :

شعر ۱

برو ای باد قاصدا و ببوس
خاك در گاه آسمان مانش

وبمعنی ۲ ما نیز آمده که ضمیر متکلم مع الغیر است چنانکه شاعر گوید:

بیت

مگر لاتمان در پناه آورد
زماهی بر ایوان ماه آورد

وبمعنی مانده وبقا کننده نیز آید (۱). مثال این معنی حکیم خاقانی گوید :

بیت

کلك تو چون نام تو اقلیم گیر
عمر تو چون عقل تو جاویدمان

مرزبانـ صاحب طرف وسرحد باشد. مثالش بستان :

بیت

در آن مرز کان مرد هشیار بود
یکی مرزبان ستمکار بود

و **مرزوان** نیز گویند. و بعربی مهتر مغانرا گویند و **مرازبه** ۳ جمع آنست(۲) .

مهرگانـ روز شانزدهم ازمهر وماه مهر ماه اول باشد ازسه ماه خزان و **مهرجان** معرب آنست. مثالش حکیم ازرقی گوید :

بیت

مهرگان نو در آمد بس مبارك مهرگان
فال سعد آورد وروز فرخ و بخت جوان

مرغزنـ [بفتح میم و غین ۴ وزای معجمتین وسکون رای مهمله] گورستان باشد . مثالش

۱ـ «س» ندارد. ۲ بجز «غ» و «ك»: ومعنی. ۳ـ «س»: مرازیه.

۴ـ «س» «الف» : عین. (متن از «ك» است).

---

(۱) دربرهان معنی مارا مقابل شمارا (ضمیر اول شخص جمع مفعولی) نیز دارد.

(۲) دربرهان معنی نگهدارنده ونگاهبان نیزدارد .

شمس فخری گوید :

بیت

شاهی که بر مخالف درگاه خویشتن

از کینه مرغزار کند همچو مرغزن

ودر نسخهٔ وفائی **مرزغن**۱ آمده ومتمسك باین بیت رودکی شده :

شعر

هر که راراه بر زغن باشد

گذر او بمرزغن باشد

و درفرهنگ نیز **مرزغن** آورده و **مرزغان** | باضافهٔ الف | نیز آمده وبمعنی دوزخ نیز آورده(۱) .

مزددندانـ زری را گویند که بعد از ضیافت درویشان بایشان دهند(۲) .

موژانـ [بضم میم بازای فارسی] چشم پر کرشمه باشد . مثالش فرخی۲ گوید :

شعر۳

خوی گرفته لالهٔ سیرابش از تف نبید٤

خیره گشته نرگس موژانش از خواب خمار

ونرگس شکفته را نیز موژان گویند و درتحفه **موجان** نیز باین معنی است(۳) .

مویانـ یعنی نوحه کنان(٤). مثالش انوری گوید :

شعر۳

مویه گر گشت زهرهٔ مطرب

برجهان و جهانیان مویان

میتینـ[بکسر میم وتاء وسکون هردویای حطی] تیشه وکلنگ که سنگ بدان کنند . مثالش آغاجی ۵ گوید:

شعر۳

بتندی چنان او فتد بر درم

که میتین فرهاد بر بیستون

میهنـ [بکسر میم وسکون یاء وفتح هاء]

۱ـ«س»: مزارغن. ۲ ـ«س» :فخری. ۳ـ «س» ندارد .

٤ـ «س»: به نبید. ۵ـ بجز«اك»: اعاجی .

---

(۱) معنی آتشدان نیز دارددر برهان.

(۲) = **دندان‌مزد**. (۳) = **پوژان**(برهان) ودر برهان معنی چشم خواب آلود و نرگس نیم شکفته وشخص خواب آلود نیزدارد .

(٤) وگریان .وجمع موی نیز هست برخلاف قیاس (برهان).

جای آرام وخان ومان وزادبوم ۱ مردم . مثالش شمس فخری :

شعر ۲

جهانیان را یکذره از عنایت تو
به ازهزار عقار وقبیله ومیهن

وحکیم فردوسی نیز فرماید :

شعر

که خرم بوا میهن ومان تو
بگیتی پراکنده فرمان تو

ودر مؤید الفضلاء بمعنی مسکهٔ شیر نیز آمده ودر ادات الفضلاء بمعنی پسر ودختر وزن وبمعنی خوشخو نیز(۱) آمده .

ماخانـ نام قریه ایست ازمروشاهجان ونیز نام حاکم چین است (۲).

مازنـ [بفتح زاء] درنسخهٔ میرزا بمعنی جویك پشت آدمی وغیره باشد که آنرا **پشت مازه** نیز گویند (۳) .

ماکان = نام ولایتی که اکثر سلیح مردم آنجازوبین باشد ونام یکی ازسلاطین که اورا ماکان بن کاکی گفتندی(٤). مثال معنی اول حکیم خاقانی گوید:

بیت

سلاحت بهردین بهتر که‌زنبور ازپی شهدی
چو گیلی گوردین پوشست ۳ وزوبین کرده ماکانی ۲

ماه بر کوهانـ نام نوائی ولحنی ازسی لحن باربد . مثالش شیخ نظامی گوید :

بیت

چولحن ازماه بر کوهان گشادی
زبانش ماه بر کوهان نهادی .

مغیلانـ ٤ ـ درخت خاری که‌دربادیهٔ راه مکه روید(٥). مثالش امیرخسرو گوید:

بیت

کی رساند ازگلستان وصال او گلی
بخت کوشاخ مغیلانست ناهموارتر

۱ـ اصل : زادوبوم. (متن تصحیح قیاسیست). ۲ـ «س» ندارد .

۳ـ «س»: پوهشت. ٤ـ این لغت وشرح آن از«غ» و«ك» است .

---

(۱) درجهانگیری: خوشخواره. دربرهان مانند متن ماست ومصحف می نماید .(حاشیهٔ برهان).

(۲) ونام پهلوانی ازپهلوانان چین.(برهان). (۳) = **مازه**.**مازو** وبرهان گوید استخوان میان پشت است که بتازی **صلب** خوانند.

(٤) ازدیلمیان معاصر نصر بن احمد سامانی ووی بسال ۳۲۹ هجری درجنگ با ابوعلی چغانی کشته شد بحدود ری واسکافی دبیر خبر فتح وکشته شدن ماکان بدین چند کلمه فرستاد با کبوتر «اماماکان فصار کاسمه» . (٥) = **ام غیلان** (عربی)(برهان).

میزبانـ مهماندار را گویند چه میز بمعنی مهمان باشد ||و گذشت|| . مثالش سلمان ساوجی فرماید:

بیت

بربساط دشت و روی پشته از پهلوی خصم

شیرعالی رایتت شد دام و دد را میزبان

ماهی زرین۱= نوعی ازماهی که در میان ریگ متکون شود و چنان جلد وسریع و پرقوت باشد که در میان ریگ ده گز و پانزده گز بدود(۱). مثالش شرف شفروه گوید :

بیت

ای تنم ماهی زرین وره عشق تو ریگ

وی دلم تیهوی خونین وغمت تاب زنی

ماهیان و سالیان ـ یعنی ماهها و سالها(۲). مثالش حکیم فردوسی گوید :

شعر

برآمد برین بر بسی ماهیان

برنجی نبستند هرگز میان

مچیدنـ [بفتح میم و کسر جیم فارسی] بمعنی دیدن و خرامیدن بود (۳) .

مخرانـ [بفتح میم و سکون خای معجمه] دیریست که معبد ترسایان باشد و بنام بانی آن خوانند. مثالش حکیم خاقانی گوید :

شعر

من و ناجرمکی و دیر مخران

در بقراطیانم جا و ملجا

مخیدنـ [به خای معجمه ۲] بوزن و معنی خزیدن و جنبیدن باشد(٤) .

مدین ـ نام شهریست بر ساحل دریای مغرب (٥) . مثالش استاد منوچهری گوید:

شعر۲

رسد دست تو از مشرق بمغرب

ز اقصای مداین تا بمدین

مرزگونـ [بفتح میم وسکون رای مهمله وزای معجمه وضم کاف فارسی] آلت مردی باشد . کذافی المؤید.

۱ـ این لغت وشرح آن از «غ» و «ك» است.

۲ـ «س» ندارد.

---

(۱) بجای سقنقور بکار دارند و یاخود آنست (برهان) .

(۲) وماهیان جمع ماهی بمعنی حوت نیز هست . (برهان) .

(۳) یعنی رفتاری از روی ناز و زیبایی . (برهان) .

(٤) ولغزیدن وچسبیدن ونافرمانی کردن وعاق وعاصی شدن (برهان) .

(٥) برساحل بحر قلزم است محاذی تبوك . (معجم البلدان) .

مشکن۱ – معروف (۱) ودیگر بمعنی آشفته مشو باشد چنانکه۲ حکیم انوری گوید:

شعر ۱

مشکن اگر جان کشم پیش همت خدمتی
شیرشکاری بسی آهوی لاغر شکست

ماکیان – مرغ خانگی (۲). مثالش شیخ سعدی گوید:

شعر ۱

چو ماکیان بدر خانه چند بینی جور
چرا سفر نکنی چون کبوتر طیار

مژن – بوزن ومعنی مجن ۳ که سپر ٤ باشد (۳). مثالش اطعمه گوید:

شعر ۱

چون بکشید آفتاب تیغ برارباب جوع
نان تنک ساختند دربر تیغش مژن

مشتن – [بفتح میم] یعنی سرشتن. مثالش ۷ مداطعمه گوید:

بیت

مکر مالم بپای دنبه دستی
غرض از مشتن چنگالم اینست

نو [بکسر میم] بمعنی دیدن باشد* (٤).

ماه‌پروین – همان **ژدوار** مرقوم (۳) ٥ و [بحذف هاء (٥)] نیز آمده چنانکه ۲ یوسفی طبیب گوید:

بیت

پست جدوار غیر ماپروین
که ملطف بود چو بوزیدان

مردگیران – در فرهنگ نام جشنی است که مغان در پنج روز آخر اسفندارمذ ماه کنند و درین پنجروز٦ زنان برمردان مسلط باشند و هر آرزویی که خواهند بانجاح مقرون شود.

مملان – [بکسر میم] نام پادشاه آذربایجان که پسری داشت وهسودان۷ نام وممدوح استاد قطران بود. چنانکه گوید:

---

۱ – «س» ندارد.　۲ – اصل: چنانچه.　۳ – «س»: مژن.
٤ – «س»: بیں.　٥ – تا علامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد.
٦ – کلمه در «الف» زیر سطر درحاشیه است.　۷ – اصل: هستودان. (متن تصحیح قیاسیست).

---

(۱) یعنی شکسته مشو. منع از شکستن ونیز تندی مکن (برهان).
(۲) مادینهٔ خروس (برهان).　(۳) برهان ندارد.
(٤) در برهان بضم اول بمعنی مالیدن است اعم از آنکه درچیزی بمالند یا چیزی را درچیزی دیگر ومعنی اخیر را نیز ندارد.　(٥) یعنی: **ماپروین**. واین صورت را برهان دارد.

شعر ۱

بروی۲ توچنان شادم که درویشی که بنوازد

سرشاهان ابوالمنصور وهسودان ۳ مملانش

میانـ بمعنی وسط باشد وبمعنی کمر نیز باشد (۱) . مثال این دو معنی مولانا کاتبی گوید :

شعر

بتی که باغ پراز گل شود بنکهت گل

چو گلبن ار بگشاید میان باغ میان

مارستانـ یعنی دارالشفاء . و مثالش در لغت مارمرقوم شد(۲) .

مزدقانـ نام شهریست در قهستان (۳) . مثالش کمال اسمعیل گوید :

شعر ۱

زمزدقانی باور ٤ کنم اگر گوید٥

که من بخانهٔ خود میخورم طعام حلال

مفلحان ـ [بضم میم و کسر لام] نام رودیست بسرحد ولایت غزان . مثالش حکیم خاقانی گوید :

بیت

بادصبا بآب کر ٦ نقش قد افلح افکند

چون تو فلاح وفتح را برشط مفلحان بری

ودر۷ عربی بمعنی رستگاران باشد ٠

مولیدنـ [بضم میم و کسر لام وسکون یاء] خزیدن وباز گردیدن و در شرفنامه بمعنی بازگردیدن۸ باشد وبمعنی دیرماندن و درنگ کردن نیز آمده .

مهانـ جمع مه باشد، یعنی بزرگ . مثالش شیخ سعدی:

شعر ۱

سرسر فرازان وتاج مهان

بدوران عدلش بناز ای جهان

مهرانـ [بکسرمیم] نام رودی . مثالش حکیم خاقانی گوید :

۱ـ «س» ندارد . ۲ـ «س»: بروئی . ۳ـ اصل: هستودان. (متن تصحیح قیاسیست).

٤ ـ بجز«ك»: یاور. ٥ ـ «س»: کوید . ٦ـ «س» «الف»: گرد؛ «غ»: کر. (متن از«ك»است) .

۷ـ «س»: وبه. ۸ـ چهار کلمهٔ اخیررا«س»ندارد.

---

(۱) و کمرگاه وغلاف کاردو خنجر وشمشیر ومانندآنرانیزگفته‌اند وبمعنی همیان هم آمده‌است یعنی کیسه‌ای طولانی که‌درآن زر ریزند وبر کمر بندند .

(۲) = بیمارستان. مارسان (۳)= مژدقان.

شعر ۱

تا به تبریز م ذوجیزم حاصل است.

نیم‌زان و آب، مهران رود و ۱ بس

و نیز نام مردی صاحب کمال (۱) . مثالش شاعر گوید :

بیت

گر چه شیبان در عرب بود از امیران معتبر

ورچه مهران درعجم بود از بزرگان منتخب

موقان- نام شهریست که دشت آنرا صفت کرده‌اند ازبس نزهت و صفا (۲) . مثالش سلمان گوید :

بیت

بهار خانهٔ چین عرصهٔ گلستانست

مگو بهار مغانش که دشت موقانست

میدان- [بفتح] آوندی یعنی ظرفی که در آن شراب ۲ کنند . مثالش هم او (۳) فرماید:

شعر ۱

نقره خنگ صبح را در تاخت سلطان ختن

ساقیا گلگون کمیتت را بمیدان در فکن

و بمعنی صحرا و فضا عربیست ۳ و باین معنی [بکسر میم] نیز مسموع شد* (٤) .

مابون- [بضم باء] بمعنی حیز باشد (٥)، مثالش شمس فخری گوید :

شعر ۱

بلفظ یکسون همواره تا بود یکسان

هماره تا که حمیت نیاید از مابون

این لغت را شمس فخری و اکثر مؤلفان بفرس آورده‌اند اما بعد از تحقیق ظاهر شد که عربیست.

مازریون- داروئیست که برای استسقا مجربست . مثالش ناصرخسرو گوید :

۱ـ «س» ندارد .

۲ـ کلمه در «الف» بالای سطر درحاشیه است.

۳ـ تا علامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد.

---

(۱) و نام پادشاهی هم بوده است (برهان) .

(۲) = **موغان . مغان**، شهری به آذربایجان. (برهان) . (۳) یعنی :سلمان.

(٤) و بکسر اول امر بدانستن باشد یعنی بدان . (برهان).

(٥) نام علتی است ومخنث وپشت‌پایی را هم‌میگویند، درعربی نیز همین معنی دارد چه مفعول ابنه است...(برهان) .

شعر

وربدرویشی زکاتت‌داد بایدیکدرم

طبع‌را ازناخوشی‌چون‌ماز و۱مازریون کنی

||ماز ـ مازو۲ باشدو گذشت||.

ماهانـ نام‌قصبه‌ای‌ازتوابع شهر کرمان که مزار کثیرالانوارشاه[نعمةالله]ولی‌قدس‌سره‌در آن‌واقعست•مثالش‌شاعری‌در مدح آن‌جناب‌ولایت مآب‌گوید :

بیت

درد کن‌دست وخرقه در ماهان

تاج بخشند اینچنین شاهان

وجمع‌ماه‌نیز باشد. مثالش فخرالدین گرگانی گوید :

شعر۱

طراز نیکوان اورنگ شاهان

چراغ کشورو۱اورنگ ماهان

مژدگانـ بمعنی خبر۳خوش باشد(۱). مثالش۴ فخر گرگانی گوید :

بیت

به‌رامین شد مراورا مژدگان برد

که‌شاخ بخت سر بر آسمان برد

مازنینـ نام مردیست که‌حصارسنگویه را درهند او ساخته وستونهاش یکپاره سنگست وهرستون‌را هزارمردبرنتوانندداشت وعمارت آنرا دو کس کرده‌اند ٤ مردی وزنی • مثالش حکیم اسدی‌فرماید :

بیت

بهندوستان نام آن‌هردوتن

بود مازنین مرد و مازینه زن

مازونـ مازو باشد .

مروسیدنـ[بفتح‌میم‌ودال‌وضم‌رای‌مهمله] عادت کردن درچیزی‌ورنج بردن‌درکاری‌وبرای چیزی. کذافی‌المؤید .

مزیدنـ بوزن‌ومعنی مکیدن‌باشد .

موییدنـ بمعنی‌نوحه کردن‌باشد (۲) . مثالش ابوالمثل‌گوید :

۱ـ «س»ندارد . ۲ـبجز«ک»: مازریون ۳ـبجز«س» : چیز .

٤ـ کلمه در«الف» زیرسطر درحاشیه است.

---

(۱) برهان‌ندارد. رجوع به‌مژدگانی‌شود.

(۲) وگریه کردن‌وگریستن(برهان).

بیت

زنالیدنش کوه شد بی سکون
زمویدنش شددل سنگ خون

میزیدنـ بول کردن باشد .

مارافسانـ افسونگری که ماررا بگیرد وآنرا **مارافسا** نیز گویند.

مانستن-[بکسر نون وسکون سین مهمله] بصفت چیزی شدن یعنی مانند شدن . **مانیدن** مثله. ودر شرفنامه آمده که مانیدن بسان چیزی گشتن و گذاشتن ورها کردن باشد .

مایون۱ـ [بضم یای حطی] نام گاو فریدون که اورا **برمایون** نیز گویند (۱) .

مکران ـ شهریست و ولایت آنرا نیز گویند(۲) .

مدنـ [بفتح میم ودال] یعنی بنشاط مرو. مثالش شاعر گوید :

شعر ۲

بارولایت بنه ازپشت خویش
بیش بدین شغل مناز ومدن

منگیدنـ [بنون وکاف فارسی ودال مهمله . بوزن رنجیدن] به بینی سخن گفتن . کذا فی مؤیدالفضلاء. و بمعنی در زیرلب سخن گفتن نیز آمده. مثال۳ این معنی مولوی معنوی گوید :

شعر ۲

این بمنگیدند در زیر زبان
آن اسیران باهم ٤ اندر بحث آن

مار اسفندان ـ همان **مار اسفند** که گذشت(۳). **مار اسپندان** نیز گویند .

مشینـ [بفتح میم وکسر شین] مختصر منشین(٤). مثالش ٥ مولوی معنوی:

بیت

ای مطرب شکرخا ۲ تاروز مشین ازپا
ای یار قمر سیما ، تاروز مشین ازپا

میختنـ [بوزن ریختن] یعنی بول کردن وشاشیدن .

۱ـ «س»: مایول. ۲ـ «س» ندارد . ۳ـ بجز «ك». مثالش.
٤ـ «س»:اسیرما هم. ٥ـ «س» :مثالس.

---

(۱) مصحف برمایون است. (حاشیهٔ برهان).

(۲) ناحیتی بجنوب شرقی ایران درساحل بحر عمان .

(۳) یعنی نام روز بیست ونهم ازماههای شمسی ونام فرشتهٔ موکل بر آب. (برهان)

(٤) برهان ندارد .

ملان ـ [بفتح میم] یعنی مجنبان(۱). مثالش حکیم سنائی گوید :

بیت

اینچنین کن نماز و شرح بدان
ورنه برخیز و هرزه ریش ملان

مع الواو

ماهو ـ بوزن و معنی باهو۲ || که گذشت || و آن چوب دستی باشد که شتر بآن رانند(۲) ودر فرهنگ بمعنی زیب وزینت آورده واین بیت از غرایب الدنیای شیخ آذری که، در شگون گرفتن از پیش آمدن وحوش و طیور در یمین و یسار مردم گفته ،آورده که:

بیت

ور ز چپ اندر آیدت آهو
خوبرورا چه حاجت ماهو

و نام حاکم سیستان نیز باشد.(۳)

مشکو ـ [بفتح میم و سکون شین معجمه و ضم کاف] بتخانه. و خلوتخانهٔ خسرو شیرین را نیز۲ گویند. مثالش شمس فخری گوید :

بیت

زانواع ریاحین مجلست باد
همیشه خسروا٤ مانند مشکو

اما در ادات الفضلاء بمعنی بتخانه و کوشك خسرو وشیرین و کوشك مطلق نیز آمده و در زفانگویا بمعنی حرم پادشاهان آمده ودر نسخهٔ میرزا بمعنی کوشك خرده باشد و ازین بیت مسعود که :

شعر۳

بست٦ پیشت کمر دو پیکروار
بت مشکوی و لعبت کاشان

چنان ظاهر میشود که نام شهری حسن خیز باشد(٤) واین بیت را مثال معنی اول نیز میتوان کرد

۱ـ کلمه از «ك» است . ۲ـ «س»: ماهو؛ «الف» کلمه را بالای سطر درحاشیه دارد.
۳ـ «س» ندارد. ٤ـ بجز «ك»: حسروا ٥ـ «س»:خورد.
٦ـ «س» : بیست.

---

(۱) ومیفشان (برهان) . (۲)ظاهراً مصحف باهوست. (حاشیهٔ برهان).
(۳) ماهوی سوری مرادست آنکه یزدگرد سوم آخرین پادشاه ساسانی باشارت وی کشته شد.
(٤) دربرهان این معنی نیست ولی معنی باغچه و کوشك وبالاخانه مطلقا خواه بزرگ یا کوچك ومصغر مشك بمعنی خیك و مرادف **مشکیچه** نیزدارد.

اگرچه خالی از تکلفی نیست اما این بیت خسروانی مصرح این معنی است که نام بتخانه معین باشد نه مطلق :

شعر ۱

نه‌چون خسروانی نه چون تو بتا
بت‌وبرهمن دید مشکوی و کنگ

منو ـ [بفتح میم و نون] یعنی مجنب و حرکت مکن . مثالش شمس فخری گوید :

شعر ۱

شاد بر تخت سلطنت بنشین
بعدازین بهر کار خصم منو

وبمعنی ناله مکن (۱) نیز باشد چنانکه۲ ناصر خسرو۳ گفت :

شعر ۱

منو بر گذشته نود۴ بیش ازین
که اکنونت زیر قدم بسپرد

مینو ـ [بکسر میم و ضم نون] بهشت را گویند . مثالش شیخ سعدی گوید :

شعر ۱

او خرمن گل نه گل که باغیست
نه بـاغ ارم که باغ مینوست

ودر مؤید بمعنی مینا نیز آمده یعنی آبکینه (۲) واین بیت را صاحب فرهنگ از دقایق فیروزشاهی مثال آورده :

شعر ۱

شودیك نیمه شرقی مرتفع۵ زو
در آن‌دور از افق برچرخ مینو

مرنگو ـ نام‌خارپشت بزرگ باشد که‌ تشی بیهن نیز گویند . مثالش حکیم اسدی گوید:

شعر ۱

همه مرزهای خراسان تمام
مرنگوش خوانند و بیهن۶ بنام۷

واما حرکتش معلوم نشد (۳) .

---

۱ ـ «س» ندارد ۲ـ اصل: چنانچه . ۳ـ«س»: ناصر.

۴ ـ «ك»: بود؟(متن نیز روشن نیست). ۵ ـ «الف» (درمتن). بیشتر (ودرحاشیه): مرتفع.

۶ ـ «س» : پهن . ۷ـ «س» «الف»: تام.(متن از«ك»است).

---

(۱) وزاری مکن. و بکسر اول مخفف مینوست که بهشت باشد (برهان).

(۲) در برهان معنی زبرجد وزمرد نیز دارد . (۳) مرنگو نیز هست (برهان) .

مازوـ معروف(۱) و دیگر جویك پشت که اورا **مازه** نیز گویند ودیگر بمعنی چوبی که کشت را بدان هموار کنند (۲) . مثال اول خلاق المعانی گوید :

شعر

بذات خویش اگرچند مرد نیك بود
ولیك صحبت بد نیك را تباه کند
چنانکه ۱ مازو کز وی سپید گردد پوست
چو جفت زاگ شود عالمی سیاه کند

ماشوـ[بضم شین] کلیم باشد. و غربال را نیز گویند اما درسامی همین بمعنی غربال آمده. مثال شاعر گوید :

شعر ۲

زتیر جانشکارت باد دایم
تن اعدای تو مانند ماشو

ودر فرهنگ بمعنی ترشی پالاو قسمی از لباس پشمینه که فقرا پوشند نیز آمده .

مرکوـ [بفتح میم وسکون ۳ رای مهمله و ضم کاف] گنجشک باشد. و ابضم میم انیز بنظر رسیده(۳).

منتوـ [بفتح میم وسکون*نون وضم تاء] نام طعامی است. کذافی المؤید (٤) . مثالش بسحاق اطعمه گوید :

بیت

قیمه ازبوی بخور شیشهٔ سرخ پیاز ٤
عود سوز مجمر منتو معطر میکند

مرزو ـ [به رای مهمله ومعجمه . بوزن بدخو] زمینی باشد که زراعت کرده باشند(٥). و**مرز** نیز گویند . مثالش حکیم فرخی گوید :

۱ـ اصل: چنانچه. ۲ـ«س» ندارد. ۳ـ تاعلامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد.
٤ـ «س» :سرخ بیاز. ٥ـ این لغت وشرح آن از«غ» و«ك» است .

---

(۱) باردرختی که بدان پوست را دباغت کنند (برهان) = **مازون**.

(۲) = **مازن** = **مازه**. (۳) **مرگو** (برهان). **مرتکو** (برهان).

(٤) کیپای کوچك را گویندو آن پاره‌های پوست شکنبهٔ گوسفند باشد که دوزند وبابرنج ومصالح پرسازند وپزند . (برهان).

(٥) وکناره‌های آن رابلندساخته باشند (برهان) .

بیت

کوه‌ودرۀهندمرا ز آرزوی‌غز و

خوشتر بود ازباغ‌وبهارولب‌مرزو

مولو ـ [بفتح‌میم وضم‌لام] شاخ آهوباشد که جوکیان‌نوازند. ودرز فانگویا بمعنی حلقۀ آهنین‌باشدوبعضی گویند ناقوسی باشد باریك که‌زاهدترسایان‌درون‌دیرزنند وحلقه‌های آهنین بجنبانند . مثالش حکیم خاقانی گوید :

شعر ۱

مرابینند در سوراخ غاری

شده مولوزن‌وپوشیده چوخا

وازین‌بیت معنی اول بیشترمستنبط میشود.

ماکو ـ یکی ازافزارجولاهانست. مثالش مولوی‌معنوی‌فرماید:

بیت

بافیدۀ دست اجل‌پیدابود پیدابود

از صنعت جولاهه وازدست‌وازماکوی‌او

مرو ـ [بفتح] نام‌گیاهی‌است‌خوشبو (۱).و درفرهنگ‌بمعنی‌سنگ‌آتش‌نیز آمده. ونام‌شهری مشهور ازخراسان‌نیز باشد مثال‌این‌معنی‌مولانا جامی‌گوید :

شعر ۱

شده‌ان حرم‌سنجرپرولیك ازخاك‌مرو

این‌سخن‌بشنو که‌مروی‌ازدهان‌سنجرست

وبمعنی اول غالباکه عربیست .

میلاو ـ شاگرد ۲ باشد : کذافی‌التحفة. مثالش‌سراجراجی گوید :

شعر ۱

شیر گردون زهیبتش گاوست

اوستاد زمانش ۳ میلاوست

میاسطو [بفتح میم وسکون‌سین مهمله وضم طای‌مهمله بالیای حطی] معبدیست ترسایان را(۲).

منبل‌دارو ـ[بفتح] نام‌نباتیست‌که برای نیك شدن‌جراحت و زخمهای تازه استعمال کنند . کذافی‌المؤید .

مهرۀ جاندارو ـ یعنی‌**مهرۀ مار** و آن تریاقیست (۳). مثالش‌حکیم‌خاقانی فرماید:

۱ـ «س» ندارد. ۲ـ اصل: شاگردانه.(متن‌تصحیح‌قیاسیست.**میلاویه** ،شاگردانه‌باشد) .

۳ـ بجز «ك» : زمانه .

---

(۱) = **مروخوش. ریحان‌الشیوخ. حبق‌الشیوخ**(برهان).

(۲) = **میاستو** (برهان).

(۳) پازهراست‌وعربان **حجرالتیس**خوانند.

شعر ۱

بهترین جایی ۲ بدست بدترین قومی گرو

مهرهٔ جاندارو اندر مغز ثعبان دیده‌اند

مو ــ [بفتح میم] درخت انگور باشد. مثالش اخسیکتی فرماید:

شعر ۱

گر بوی بزمگاه تو آرد صبا بباغ

آب رقیق میشود اندر عروق مو

وبمعنی صدای گربه نیز آمده (۱). مثالش مولوی معنوی:

شعر

گر شود خانهٔ دین رخنه زموش حسدی

موش باشد که رمد هم زدم گربه بمو ۳

مع الهاء

ماشوره ــ [بضم شین معجمه و فتح رای مهمله] آن نی باشد که شعربافان وجولاهان ابریشم وریسمان بر آن بپیچند برای بافتن. اما در مؤید الفضلاء ریسمان خام باشد که بردوك ریسند و آنرا **پناغ** ٤ **وچفرسته** نیز گویند وبخاطر این ضعیف میرسد که معنی اول اصح باشد بواسطهٔ این که درمیان جولاهان درین ایام نیز باین معنی مشهور است و امیر خسرو مؤید این معنی فرماید:

شعر ۱

پر مغز بود خدنگ دلخواه

ماشوره بود همه تهی گاه

و در ادات الفضلاء نام بازیی نیز باشد (۲).

ماله ــ [بفتح لام] لیف جولاهان باشد که بآن جامه‌ها را آهار دهند. مثالش شمس فخری گوید:

شعر ــ

شود اطلس نبافته جولاه

گر بمالد بنام او ماله

۱ ــ «س» ندارد. ۲ ــ «س». جامی.

۳ ــ بجز «غ» و «ك»: موش که باشد برمد از دم گربه بموی.

٤ ــ «س» و «الف»: پتاغ. (متن از «ك» است).

(۱) در برهان نام بیخ دوائی نیز هست که بیونانی میون خوانند.

(۲) در برهان بمعنی هرچیز که بهم آمیخته باشد ونیی که یکسر دردهان گذارند وسر دیگر در آب و بمکند، نیز هست.

ونیز آن افزار بنایان را گویند که با آن اندود کنند ونیز آن تخته را گویند که برزگران زمین را با آن هموار کنند (۱).

مثال معنی اول راسراج الدین راجی گوید در تعریف بنایی۱ :

بیت

زدستش ماله درهنگام اندود

چو صیقل رنگ ازدیوار بزدود

مثال معنی دوم سنایی گوید:

شعر۲

برزگر رفت نان ودوغ ببرد

ماله وداس وجفت و یوغ ببرد

ماریره ـ [بەرائین ۳ مهملتین . بوزن کازیره] مادراندر باشد. مثالش مولوی معنوی گوید :

بیت

چو آمد کوی سلطانی چه باشد کاس شیطانی

چو آمد۲ مادرمشفق چه باشد مهر ماریره

وبمعنی دایه نیز بنظر رسیده(۲).

موئینه ـ یعنی پوستین . مثالش ٤ مظفر هروی گوید٥ :

بیت٦

هواچنان زبرودت که آدمی خواهد

که همچو بید بموئینه درشود پنهان

وبعضی گویند مخصوص پوستینهای بی پشم باشد ازمقولهٔ سمور وسنجاب اما ازبیت مرقوم مطلق پوستین ظاهر میشود*(۳).

مـالکانه ـ حلوائی باشد که ازهفت مغز سازند. مثالش ابوالعباس گوید:

شعر ۲

کارمن خوب کرد بی صلتی

آنکه بی طمع مالکانه دهد

۱ـ «س»: بنای. ۲ـ «س» ندارد . ۳ـ بجز «غ»و«ك» : رای.

٤- تاعلامت ستاره را«الف»درحاشیه دارد.

٥ـ در«ك» بجای این بیت، بیتی ازشیخ نظامی آمده است چنین:

دمه دم فرو گیر چون چشم کرگ شده کارموئینه دوزان سترگ

٦ـ کلمه از«ك»است.

---

(۱)دربرهان معنی مالامال که پر ولبریز باشدنیزداردو گوید بمعنی مالش ومالیدنی هم هست.

(۲) برهان معنی اخیررا ندارد وگوید بمعنی مادرخوانده هم بنظر رسیده است .

(۳)دربرهان مطلق پوستین است وگوید **موبینه دوز**، پوستین دوزرا گویند .

و بمعنی حلوای ۱ برنج نیز بنظر رسیده (۱).

مرخشه - [بفتح میم و رای مهمله و شین معجمه و سکون خاء] نحس و شوم باشد (۲).

مثالش استاد منجیك گوید:

بیت

آمد نوروز و نودمید بنفشه

بر من فرخنده باد و بر تو مرخشه

مسته - [بضم میم و سکون سین و فتح تاء ۲] طعمهٔ طیور جوارح باشد (۳).

حکیم انوری گوید:

شعر ۳

کیوان موافقان ترا گر جگر ۴ خورد

نسرین چرخ را جگر جدی مسته باد

مسکه ه - کره باشد یعنی روغن گاو و گوسفند ناجوشیده (٤).

مشخته - [بفتح میم و شین معجمه و تاء و سکون خای معجمه] حلوائیست صافی و توبرتو که آنرا **امشاش** و **انگبینه** نیز گویند و در فرهنگ بجای| تاء نون(٥)|بنظر رسیده.

مغنده - [بغین معجمه و دال. بوزن جهنده] چیزی باشد مانند دمل که بر بدن پدید آید و بغایت درد کند و شمس فخری گوید دشبیل است که درمیان گوشت باشد و گفته:

شعر ۳

حوادث دشمنانت را یکینه

بر آرد دیده‌ها همچون مغنده

و در مؤید الفضلاء غندهٔ بزرگ باشد که بر اعضای مردم مانند نارنجی پیدا شود و در تحفه موافق معنی شمس فخری آمده و در سامی فی الاسامی کرهی باشد که درمیان گوشت باشد و آنرا

---

۱ - «س» حلوائی: ۲ - بجز «ك»: باء. ۳ - «س» ندارد. ٤ - «س»: جگری.

٥ - این لغت و شرح آن از «ك» و «غ» است.

---

(۱) خرمای قصب را نیز گویند. و **مالکانه** قضیب را نیز گویند (مصحف لکانه یانکانه است و یا قصب در معنی منقول از برهان به قضیب تبدیل گردیده. (از حاشیهٔ برهان).

(۲) در برهان معنی سخن و کلام نیز دارد اما مصحف نحس است.

(۳) معنی جور و ستم و غم و اندوه نیز در برهان دارد. و بفتح اول و کسر ثانی و ضم فوقانی وظهور هاء منع از ستیزه کردن و لجاجت نمودن یعنی ستیزه مکن و لجوج مباش و در حقیقت نهی از ستیهیدن باشد.

(٤) برهان ندارد. (٥) یعنی: **مشخنه** (= **توبرتو**. (برهان)

دژپیه۱ | بضم دال وسکون زای فارسی و باء| و | کسر باء|۲ نیز گویند. ودر فرهنگ مفنده |بضم میم وغین| آورده .

ماه‌پاره ـ یعنی جمیل وروشن روی وصبیح [**مه‌پاره** مخفف آن]۳. مثالش شیخ سعدی گوید:

شعر ٤

ازین مه‌پاره‌ای عابد فریبی

ملایك صورتی طاوس زیبی

موچینهـ بمعنی منقاش باشد و**موچنه**|بحذف یاء| نیز آمده(۱) . مثالش نزاری۵ گوید:

شعر ٤

گرم‌دست باشد سرش بشکنم

بموچینه ریشش زبن بر کنم

مارچوبهـ ٦ همان **مارگیای** مرقوم ۷ وآنرا بعربی **هلیون** |بکسر هاء وفتح یاء|و|بفتح هاء وضم یاء| نیز گویند * . مثالش خاقانی گوید :

بیت

گیرم که‌مارچوبه کندتن بشکل مار

کو زهر بهردشمن وکو مهره‌بهر دوست

می‌زده ۸ـ کسیکه بواسطهٔ شراب بسیار خوردن هیچ‌چیزنتواندخوردو**شراب زده** نیز گویند. مثالش مولوی‌معنوی:

ای‌تومقیم میکده‌هم‌مستی وهم می زده

بیت

تشنیعهای بیهده چون‌میزنی‌ای‌بد گهر

وبمعنی شراب خورده نیزباشد *(۲).

متارهـ [بنای‌قرشت ورای مهمله، بوزن مغاره] آوندی که‌ازآن وضو کنندوبعربی **مطهره** گویند.

ملازهـ بن زبان ونهایت‌کام‌باشد.(۳) . مثالش‌شمس فخری‌گوید:

بیت

سزدگر قابله‌طفل امل را

بمدح شاه بردارد ملازه

وبه|زای‌فارسی(٤) انیزبنظر رسید.

۱ـ بجز «غ»و«ك» : دژهیر. ۲ـ«س»: یاء . ۳ـ جملهٔ‌داخل‌قلاب برای‌تطبیق‌لغت‌باشاهد افزوده‌شد. ٤ـ «س» ندارد. ٥ـ«س» نظاری. ٦ـ «س» : ماچوبه . ۷ـ تاعلامت‌ستاره را«الف» درحاشیه دارد. ۸ـ «س» : مازده .

---

(۱) برهان‌ندارد. (۲) معنی اخیر دربرهان نیست.

(۳) گوشت پاره‌ای که ازانتهای کام آویخته است‌شبیه‌بزبان کوچکی.

(٤) یعنی: **ملاژه**.

مشکوله ـ [بشین معجمه ولام . بوزن محبوبه] مشك کوچك باشد وآنرا **مشکیزه** نیز گویند [به زای معجمه، بوزن رنجیده | ۱ وآنرا **مشکچه** و**مشکیچه** نیز گویند. وهردوا بکسر میم] گلیست که **نسرین** نیز گویند.* (۱) .

مهرگیاه ـ گیاهی که باهر که باشد میان خلق محبوب باشد کذا فی المؤید(۲) ودر زفانگویا گیاهی است که برگ آن مقابل آفتاب باشد هرطرف که آفتاب رود. مثال معنی اول کمال خجندی :

بیت

خط چودمید برلبت مهر دلم زیاده شد
نام خطت از آن زمان مهرگیاه کرده‌ام

ماه ـ معروف(۳) ونام روز دوازدهم از ماه فارسیان نیز باشد. مثال هردو معنی مسعود سعد گوید:

شعر۲

ماه روز ای بروی خوب چوماه
بادهٔ لعل مشکبوی بخواه

وبمعنی ایام رؤیت هلال تاهلال دیگر نیز آید. مثالش ۳ سیدحسن غزنوی گوید:

بیت

شاها نعال خنگ توهرماه ماه باد
اقبال راپیش توصد راه راه باد

ودرفرهنگ نام فرشته‌ای نیز باشد که برقمر موکلست وتدبیر مصالح روزماه بدو متعلقست و بمعنی مملکت وبلدنیز آورده. ونام مملکتی مشتمل برهمدان ونهاوند ودینور وتوابع آن نیز باشد چنانکه ٤ فخرالدین گرگانی گوید:

شعر۲

که سبزست ازبهاران کشور ماه
همی تابد زخاکش زهره وماه

۱ـ تاعلامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد. ۲ـ «س» ندارد .
۳ـ «س»: مثال . ٤ـ اصل : چنانچه.

---

(۱) دوصورت و معنی اخیر در برهان نیست .

(۲) بعضی گویند گیاهی باشد شبیه به آدمی وعربان یبروح الصنم خوانند (ازبرهان).

(۳) قمر. نیراصغر ، سیارهٔ زمین. قرص کروی آسمانی که بدور کرهٔ زمین گردد واز خورشید نور گیرد. ونیزمدت یکبار حرکت ماه بدورزمین ودیدن هلالی است تاهلالی ویك حصه ازدوازده حصهٔ سال باشد و عربان شهر گویند وآن گاه سی روز وگاه بیست ونه روز باشد. (برهان).
ودربرهان کنایه ازمعشوق نیزهست .

قصب پوشیده رومی کوه الوند

کلاه قاقم از تارك بیفکند

و ۱ اصطلاح شده که دینور را ماه الکوفه میگفتند ونهاوندرا ماه البصره وهردورا ماهین .*

مه ـ [بفتح میم] مختصر ماه . و [بکسر میم] بمعنی بزرگ باشد (۱) . مثالش شیخ سعدی گوید :

شعر ۲

چواز قومی یکی بیدانشی کرد

نه که را منزلت ماند نه مه را

مهینه ـ بمعنی بزرگتر باشد . مثالش شیخ عطار :

بیت

مگر میرفت استاد مهینه

خری میبرد ۳ بارش آبگینه

مشکوه ـ [بشین معجمه، بوزن انبوه] یعنی مترس وهیبت زده مشو. مثالش لبیبی فرماید ۲:

شعر ۲

تواضع کرد بسیار و مرا گفت

زمن مشکوه و بی آزار بگذر

ودراصل [بضم شین] باشد و بواسطهٔ موزونیت ساکن شده ٤.

منده ـ [بوزن خنده] سبوو کوزهٔ گردن شکسته باشد(۳) . مثالش شمس فخری گوید:

بیت

روانبود که بااین فضل ودانش

بود شرب و خورم دایم زمنده

ویکی ازاستادان نیز گوید ٥ :

بیت

کوی خرابات مرا خوش بود

روزوشبان لهو کن و منده کش

موسیجه ـ مرغیست سفیدلون و قمری مانند.

---

۱ ـ تاعلامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد . ۲ ـ «س» ندارد. ۳ ـ بجز «س» میبرد.

٤ ـ جملهٔ اخیر از «ك» است. ٥ ـ این جمله وشعربعد آن از «ك» است.

---

(۱) وبخفای ثانی بمعنی نه باشد که حرف نفی است وبعربی لا گویند وافادهٔ معدوم شدن و نابودشدن نیز کند مثل «مه این ماندومه آن» .وهر نفرین ودعا هردواستعمال میشود و معنی قلم و کلك نیزدارد و تل ریگ را نیز گویند . و معنی میغ ونزم همدارد که بخاری باشد تیره وملاصق زمین .(برهان)

(۲) در برهان معنی کسادی و ناروایی بازارواسباب ومتاع (= **مندك**) دارد و بمعنی نان بنقل وازحسین فائی نیز آمده است .

مثالش حکیم خاقانی گوید:

شعر ۱

چوموسیجه همه سردرهواکش

چودمسیجه همه دم برزمین زن

ومسیجه ۲ نیز اگـویندبوزن بـریده (۱)

مثالش امیرخسرو گوید:

شعر ۱

نای مسیجه که نمانده دمش

حلق تهی گشته ز زیر و بمش

مغانه [بضم میم] منسوب به آتش پـرستان.

مثالش انوری گوید: (۲)

شعر ۱

که تاروز خواهی نیوشید و نوشید

سماع مغنی شراب مغانه

مازه - [بفتح زاء] همان **ماز** و مرقوم ۳ بمعـنی دوم. (۳)

میشته - [بکسر میم] معلم جهودان باشد (٤).

مثالش شاعر:

شعر ۱

دیدم بت ماهـروی رعنـایك را

سرمست به پیش میشته بنشسته

ازین بیت تخصیص معلم جهودان مـفهوم نمیشود

اما در تحفه ونسخهٔ وفائی باین معنی آمده.

مایه - بمعنی مـقدار باشد. مثالش رضی نیشابوری گوید:

بیت

چه مایه رنج کشیدم ز یار تا این کار

بآب دیده وخون جگر گرفت قرار

وبمعنی مادهٔ هرحیوان نیز آمده (۵). مثال ایـن معنی ٤ فردوسی گوید:

بیت

ازاین خایه گرمایه بیرون کنم

ز پشت پدر خایه بیرون کنم

۱ - «س» ندارد. ۲ - «س»: میچه. ۳ - کلمه از «ك» است.

٤ - تا علامت ستاره در صفحهٔ بعد را «س» و «الف» ندارند از «غ» و «ك» است.

(۱) برهان صورت اخیررا ندارد وگوید پرنده ایست شبیه به فاخته وبعضی صـعوه را موسیچه خوانند.

(۲) طرز وروش وقاعده وقانون وآداب آتش پرستان را گویند. (بـرهان).

(۳) یعنی ناوی که میان پشت افتد واستخوان میان پشت.

(٤) درلغت فرس **میشنه** آمده است. وظاهراً مصحف **مشناست** که کتابیست یهودان را.

(۵) ...عموماً ومادهٔ شتر خصوصاً (برهان).

وبمعنی اسباب ودستگاه نیز آمده مثال این معنی٭
شیخ سعدی گوید:

شعر ۱

نه درخورد سرمایه کردی کرم
تنك مایه بودی از آن لاجرم

وبمعنی مالی که بآن تجارت کنند نیز آمده . مثالش خلاق المعانی گوید :

رباعی ۲

زانگونه که شد خوار وفرو مایه هنر
ازجهل پس افتاد بصدپایه هنر ۱
یارب توبفریادرس آن مسکین را
کش خانه صفاهان بود ومایه هنر

واز بیت سابق این معنی نیز میتوان فهمید ۳

ودراصل مایه بمعنی اصل چیزها که بسبب آن صورت نوعی بر آنها فایض می‌شود آمده مثل مایهٔ خمیر ومایهٔ پنیر وامثال آن ومطلق هیولی را مایه گویند، مثال این معنی حکیم فرخی گوید :

شعر ۱

ببزم اندرون دلفروز توباد
بدو فصل دومایهٔ شادمانی

ونام یکی ازشش آواز ٤ که درموسیقی قرارداده‌اند . مثالش باین معنی شاعر گوید:

شعر ۱

عراق وکوچك آمد اصل مایه
چه روح افزاست یاران وصل مایه٭

ودرفرهنگ نام کاوفریدون نیز باشد(۱).

میلاوه- [بکسر میم وفتح واو] شاگردانه باشد. مثالش شمس فخری گوید:

شعر ۱

گر بنامت ٥ بر فلك کاری کنند
جان دهد انجم بهر میلاوه‌ای

ودرنسخهٔ وفائی ومؤیدالفضلاء بمعنی مژدگانی نیز آمده اماچون میلاو شاگردباشد بخاطر این کمینه میرسد که معنی شاگردانه اصح باشد . (۲).

۱ـ «س» ندارد . ۲ـ کلمه از «ك» است. ۳ـ تاعلامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد.
٤ـ «س» : آوازه . ٥ـ بجز «غ» و«ك» : نیامت .

---

(۱) مختصر برمایه وبرمایون. رجوع به برمایون شود. (۲) رجوع به میلاو ومیلاویه شود.

ماههـ [بفتح هاء] یکی از آلات نجاران که آنرا **برمه** نیز گویند و به آن چوب را سوراخ کنند وبعربی **مثقب** خوانند.(۱)

مازیاره ـ [به زای معجمهٔ موقوف] چیزیست خوردنی. کذافی المؤید. ونام نوعی از طعام نیز بنظر رسیده.(۲).

مافهـ ۱ [بفتح فاء] چوبی که بر پشت در نهند .(۳).

ماهچه ـ آنچه از زرونقره وغیره بر سر علم سازند .(٤) ودیگر آن پاره‌ای که ازسر تیر یز برند تاخشتك ۲ بر آن اندازند. کذافی المؤید(٥) . مثال معنی اول حکیم خاقانی گوید:

بیت

جام صدف ده چنانك ۳ گوهر می ریز بحر
ماهچهٔ زر کند برتن ماهی درم

مخیدهـ [بضم میم و کسر خای معجمه وسکون یاء ٤ وفتح دال مهمله] فرزند عاق بیفرمان باشد ونیز خزنده وجنبنده. و| بروزن مکیده| فرزند عاق باشد وبی فرمان اما صاحب تحفه مخنده |بروزن رونده| را بمعنی خزنده وجنبنده که در جامه| فتد آورده وبمعنی چسبنده ٥ نیز آمده واین معنی اصحست (٦).

مردارخانهـ [بضم میم وسکون رائین مهملتین] یکی از خانه‌های نرد که مهره از آن بیرون نتواند آمد و آنرا **مششدر** و **ششدر** نیز گویند ٦ واز

۱ـ «س»: مافه.
۲ـ «س»: خشك.
۳ـ بجز «ك»: چنانکه.
٤ـ «س» «الف» : نون؛ «غ» «ك» ندارند.(متن تصحیح قیاسیست).
٥ـ «س»: جنبنده
٦ـ تاعلامت ستاره را در صفحهٔ بعد «الف» در حاشیه دارد .

---

(۱) ویك حصه ازدوازده حصهٔ تولچه رانیز گویند که هشت حبه باشدوتولچه دومثقال ونیم است که نودوشش حبه باشد (برهان) .

(۲) **مازیارج** (معرب).

(۳) = **فلج. فانه**.(وشایدهم مصحف فانه باشد).

(٤) سرعلمی که بصورت ماه سازند. شکل هلالی که برسر علمها وچترسلاطین ازرز و سیم می‌ساخته‌اند . ودر برهان معنی سوزن نیزدارد که بریك سر آن کلوله‌ای باشدازطلا ونقره و برنج ومانند آن که زنان برسروگریبان فروبرندوآنرا **سنجق** هم میگویندوبمعنی یك حصه از دوازده حصهٔ تولچه نیزهست که هشت حبه باشد . (برهان).

(٥) برهان معنی اخیر راندارد .

(٦) برهان مصدر کلمه را دارد. (**مخیدن**).

شاهان عرصهٔ دانش چنین مسموع شد که یحتمل که مردار خانه خانهٔ کنار شطرنج ۱ باشد چه آنرا **جهود خانه** و **بیت الخلاء** وامثال آن ۲ میگویند ودر نردخانه نیست که مخصوص ششدر باشد هرجا که شش خانهٔ متوالی بسته شده ششدر گویند*.

میکده- ۳ بمعنی خانه‌ای که در آن شراب سازند و فروشند، چه **کده** بمعنی خانه باشد(۱) مثالش حافظ شیرازگوید:

بیت

درآ بمیکده وچهره ارغوانی کن

مرو بصومعه کانجا سیاهکارانند.

و **میخانه** نیزگویند.

مرزه - ٤ [بفتح میم وزای معجمه وسکون رای مهمله] چراغدان باشد ودرلسان الشعراء بتقدیم [زای معجمه بر رای مهمله](۲) آمده. ودر نسخهٔ میرزا **مزره** و **مرزه** هردو بمعنی چراغدان آمده. ودرطب حقایق الاشیاء مرزه [بوزن هرزه] موش باشد ولهذا **آذان الفار** را **مرزنگوش** گویند. وبمعنی نوعی ازسعتر که ورق آن درازباشد وبستانی بود نیزآمده (۳) ودر فرهنگ بمعنی مالهٔ بنایان نیزباشد.

مهچه - [بفتح میم] همان **ماهچهٔ** مرقوم بمعنی اول (٤). ودرفرهنگ بمعنی بادریسهٔ خیمه نیزآورده.

مردمه - بمعنی مردمك چشم باشد(٥). حکیم خاقانی [گوید]:

شعر٥

چون هردومیم مردمه درچشم کاینات

کورست هردو مردمهٔ چشم مردمی

۱- «س»: سطرنج. ۲- کلمه از«ك» و«غ» است.

۳- این لغت وشرح آن از«ك» و«غ» است. ٤-«س» : مرزه. ٥ - «س» ندارد.

---

(۱) در برهان نیست. (۲) یعنی : **مزره**.

(۳) = **شطریه** (عربی). (٤) یعنی بمعنی سرعلم.

(٥) **انسان العین** (عربی).

مرغولهـ نغمهٔ پیچان باشد . مثالش مولانا امیدی فرماید:

شعر ۱

کنون کز سر سرو وپای ۱ صنوبر

کشد مرغ مرغوله ولاله ساغر

وبمعنی طره نیز آمده. مثال این معنی سراج راجی گوید:

شعر ۲

یك گره باز کن ز مرغوله

تا گشاید ز دل هزار گره

وفخرالدین گرگانی بمعنی درهم پیچیده و تابیده مطلقا آورده (۱) و گفته:

بیت

دو زلف انگور وعارض آب انگور

بهم مرغوله گشته مشك و کافور

مزیده ـ بوزن ومعنی مکیده و نیز بمعنی مزاد|| که گذشت|| یعنی بازیی که آنرا خر و **خربنده** و **خربازان** ۲ نیز گویند (۲).

مشکدانه ـ نام نوائی ولحنی ازجملهٔ سی لحن باربد. مثالش شیخ نظامی گوید:

بیت ۳

چو بر گفتی نوای ٤ مشکدانه

ختن گشتی زبوی ٥ مشك خانه

ویکی ازحبوبات را نیز گویند که بغایت خوشبو باشد وسوراخ کنند ودر گردن بند کشند ٦ وازین بیت شیخ آذری نام گلی ظاهر میشود که:

[بیت]

تا گل مشکدانه آذر گون ۷

گل تفاح وراسن و جاسون

ومعنی سابق نیز ازین بیت میتوان فهمید* .

ماهیچه ۸ ـ همان ماهچهٔ مرقوم بمعنی دوم (۳) ونام آشی است معروف که اهل خراسان می پزند. از آرد و بهترین اقسام آش آرد است .

موسهـ [بفتح میم وسین مهمله] و بعضی بضم

۱ـ «س» ندارد . ۲ـ بجز «ك» : خز بازان . ۳ـ کلمه از «ك» است.

٤ـ «س»: نوائی. ٥ ـ «س»: بوئی ٦ـ تا علامت ستاره را «الف» در حاشیه دارد. ۷- «س»: دارد نون . ۸ـ این لغت وشر آن از «ك» و «غ» است .

---

(۱) = **مرغول**. (۲) وبازی **خیزبگیر** را نیز گویند وباین معنی بازای فارسی هم آمده است (= **مژیده**) (برهان). (۳) یعنی بمعنی پاره‌ای که ازسر تیر یزبرند تاخشتك بر آن اندازند.

میم آورده‌) زنبور باشد .

مهواره ـ [بوزن گهواره] ماهیانه باشد یعنی **مشاهره** که بملازمان دهند و **ماهواره** نیز گویند و ۱ **ماهگانه** نیز گویند| بکاف فارسی| چنانکه ۲ مولوی مثنوی فرماید:

شعر ۳

پس زمکتب آن یکی صدری شود
ماهگانه داده وبدری شود*

مورچانه و **موریانه** ـ زنگی که آهن را ضایع کند(۱) مثالش شیخ سعدی گوید:

بیت

آهنی را که موریانه بخورد
نتوان برد از آن بصیقل زنگ

معشقولیه ـ [بفتح میم و یای حطی و ضم شین معجمه و قاف] نام پدر زن وامق باشد(۲).

مشته ـ [بضم میم و فتح تاء] آن چوب که ندافان بر زه کمان زنند در وقت پنبه زدن و بعربی **مدق** گویند |بکسر میم و فتح دال|. مثالش حکیم سوزنی گوید :

بیت

نروی مشتهٔ لبادی در کون کنمت
بهجا گفتن از مجلس بیرون کنمت

||**لباد** |بفتح لام و تشدید باء| نمدمال باشد|| . و مشته آن افزار کفشگران نیز بود که از فولاد و آهن سازند و بآن چرم و غیره را کوبند و **کوبه** ٤ نیز گویند.(۳). و |بفتح میم| سرشته شده و خمیر کرده شده. مثالش احمد اطعمه گوید:

بیت

دل شب ارده وخرمای مشته
بچشم بنگی اسبابی تمامست

۱ و| بکسر میم |بمعنی ریده باشد.*(٤) .

مارنه ـ [بکسر رای مهمله و فتح نون] و **مکرنه** |بفتح میم و رای مهمله و نون و سکون کاف| هردو نام گیاهی باشد ٥ که آنرا **فرزد** نیز گویند

۱ـ تا علامت ستاره را «الف» در حاشیه دارد . ۲ـ اصل: چنانچه.

۳ـ «س» ندارد. ٤ـ «س» : کونه. ٥ـ از اینجا تا پایان مطلب را «س» ندارد.

---

(۱) در تداول = **مورچه. مور.** (۲) برهان ندارد

(۳) و نیز دستهٔ هر چیز را گویند عموما همچو دستهٔ کارد و خنجر و تیشه.(برهان).

(٤) دو معنی اخیر در برهان نیست و در برهان بفتح اول بمعنی چیزی فروختن بمکر وحیله و فریب را گویند.

ودر ماوراءالنهر **کوم** خوانند وبعربی **نجم** و **لحیةالتیس** نامند.

مقراضهـ نوعی از پیکانهای دوشاخ باشد. مثالش شیخ نظامی گوید:

بیت

بهرمقراضه کو چون صبح راندی
عدو چون میخ در مقراض ماندی

۱ ونوعی ازحلوارا نیزمقراضه گویند. *

میره ـ [بوزن خیره] خواجه باشد کذا فی‌الادات الفضلاء. مثالش حکیم خاقانی گوید:

شعر ۲

چون خاصهٔ خدمت توشایم
زی میره ومیر چون گرایم

مولنجهـ [بضم میم وفتح لام وجیم وسکون نون] شپشه که در جوو گندم افتد کذا فی السامی.

منصوبه ـ بازی هفتم نرد باشد(۱).

ماشهـ [بفتح شین معجمه] انبر که بتازیش **کلبتان** نامند وبمعنی آن آلتی که فتیلهٔ تفنگ برسر آن کنند نیز آمده.(۲).

مورچه ـ معروف (۳)وهمان **مورچانه** مرقوم. مثالش بمعنی ۳ اول شیخ سعدی فرماید:

شعر ۲

مورچگانرا چو بود اتفاق
شیرژیان را بدرانند پوست

مثال معنی دوم امیرخسرو گوید:

بیت

آلوده گرچه سخت بود عاجزش کنند
پولاد خورد مورچه گردد چوتر بود

وحکیم خاقانی نیز گوید٤:

ماهچهٔ چتر اوقلعهٔ گردون گشاد
مورچهٔ تیغ او ملك سلیمان گرفت

مشترندهـ [بضم میم وسکون شین وتاو نون

۱ـ تاعلامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد.
۲ـ «س» ندارد.
۳ـ بجز «غ» و«ك» : معنی.
٤ـ این جمله وشعر بعدآن از«ك»است.

---

(۱)برهان ندارد. (۲) در برهان معنی يك حصه ازدوازده حصهٔ تولچه نیزدارد ونیـز بمعنی هرچیزی است که بقدرماش باشد.

(۳) یعنی **مور** و **مورچانه** و**نمل** (عربی) ونیزبمعنی موریانه وکنایه از کسی که بغایت ضعیف ونحیف وحقیر نیزهست.(برهان).

وفتح رای مهمله] همان **مشته رند** که مرقوم شد وآن آلتی است نجاران را که بآن چوب تراشند و **رنده** گویند . مثالش ابوالعباس گوید:

شعر ۱

یکذره ترا نکرده هموار
نجار زمان زمشترنده

و**مشت رند** نیز گویند .(۱)

میخته ـ [بوزن ریخته] یعنی شاشیده.

مقدونیه ـ [بفتح میم و یای حطی وسکون قاف و واو وضم دال مهمله] شهریست که دار الملك پدر اسکندر بود که فیلقوس باشد(۲). مثالش شیخ نظامی گوید:

شعر ۱

بیونان ۱ زمین بود مأوای او
بمقدونیه خاص‌تر جای او

مسته ـ [بفتح میم و کسر سین مهمله و تای قرشت] یعنی ستیزه و اجاج مکن (۳). مثالش حکیم سنائی فرماید :

شعر

اینچنین طاعت ای پسر آن به
که نیاری برش برو مسته

وابسکون سین نیز آمده چنانکه ۲ لامعی جرجانی گوید۳ :

بیت

مسته صنما چندین، چندین صنما مسته
می خور بطرب با من، با من بطرب می خور

موزه ـ معروف(٤) ونیز نام حلوائیست. کذافی المؤید والشرفنامه. مثال معنی اول رودکی گوید:

۱ـ «س» ندارد.

۲ـ این جمله وشعر بعد آن از«ك»است.

۲ـ اصل : چنانچه .

---

(۱) = **مشتواره**.

(۲) نام ناحیتی بشمال یونان . این ناحیت در عهد اسکندر وپدروی فیلیپس کسب قدرت کرد و یونان را تحت تسلط آورد. اکنون ناحیهٔ مذکور را یونان و بلغارستان ویوگسلاوی دارد .

(۳) در برهان بضم اول وسکون ثانی وفتح تاء بمعنی جور وستم وغم وانده (= **مست**) ونام دارویی که بعربی آنرا **اسعد** گویند(= **مست و مشت**) وطعمهٔ جانوران شکاری نیز هست .

(٤) نوعی کفش ساقه دار. **چکمه** (ترکی). پاافزاری که ساقهٔ بلند دارد و تمام یا نیمی از ساق را بپوشد.

شعر ۱

یکسو نهمش چادر یکسو نهمش موزه

این مرده اگر خیزد ورنه من و جلغوزه۲

مهـ [بفتح میم] یعنی نه . مثالش ناصر خسرو گوید:

بیت۳

برراه امام خود همی تازد

اورا مشناس و مه امامش را

مویهـ گریهٔ بانوحه باشد (۱) و**موینده** یعنی نوحه کننده . مثال حکیم انوری گوید:

شعر ۱

مویه گر گشته زهرهٔ مطرب

برجهان و جهانیان مویان

مهدیهـ نام شهریست بحدود مغرب . کذافی عجایب البلدان (۲).

مهیوهـ [بفتح میم ویاء وواو سکون هاء] ماهیابه ٤ باشد یعنی نانخورشی که از ماهی سازند. مثالش بسحاق اطعمه گوید:

بیت

زان دو قاصد خبر مهیوه میپرسیدم

هر دو گفتند که هست او بسلامت درلار

وهم او(۳) فرماید ٥:

بیت

اگر از جانب لارم امرا بنوازند

مدحت مهیوه گویم بادای کـجری

و **مهیاوه** نیز گویند.

میانهـ ضد کنار که **میان** نیز گویند و بمعنی وسط نیز آمده ونیز دری بزرگ که در میان عقد باشد وبعربی **واسطة العقد** گویند(٤). مثال معنی اول انوری گوید:

شعر ۱

دلم گفت خاموش تامن بگویم

که من حاکم عدلم اندر میانه

۱ـ «س» ندارد. ۲ـ «س» : چلغوزه. ۳ـ کلمه از «ك» است .

٤ ـ «س»: **ماهیابه** . ٥ـ این جمله وشعر بعد آن از «ك» است.

---

(۱) وناله وزاری رانیز گفته اند . (برهان) .

(۲) درشمال افریقا نزدیك قیروان بنا کردهٔ عبدالله مهدی نیای خلفای فاطمی مصر .

(۳) یعنی: بسحاق اطعمه . (٤) ونیز نام شهری میان زنجان وتبریز.

مثال معنی دوم هم(۱) او گوید:

بیت

دلم درغم خدمتی گشت ۱ واله

که این بس حقیرست و آن بس میانه

مثال معنی سوم فلکی گوید:

شعر ۲

شاهی که در گهش را چرخ آستانه زیبد

عقد جلال اورا گردون میانه زیبد

مانه همان **مان** مرقوم بمعنی اسباب خانه.

مثالش ناصرخسرو گوید ۲:

شعر ۲

بدانش بیلفنج دانش کز اینجا ۳

نیایند باتو نه خانه نه مانه

میپخته ـ دوشابی باشد که چندان پخته باشند که سطبر شده باشد. مثالش حکیم خاقانی [گوید]:

شعر ۲

ترش و شیرین است قدح و مدح من با اهل عصر

کز عنب می پخته سازند و زحصرم توتیا

۴ و معرب آن **میفختج** باشد.*(۲).

مندله ـ [بفتح میم و دال ولام وسکون نون] قماشی که سایبان کنند. کذا فی الادات. ودر فرهنگ بمعنی همان **مندل** مرقوم آورده(۳) و [بکسر میم] بمعنی نوعی از قماش باشد ۴ ومقدار شش گز در شش گز زمین را نیز مندله گویند *.(۴).

میده ـ [بفتح میم و دال] نام حلوائیست که چنده میوه درشکر پزند کذا فی مؤید الفضلاء اما درسامی فی الاسامی مسطورست که میده آب انگور باشد که نشاسته یا آرد در آن کنند و بپزند تاسخت شود و آنرا **فراقه** نیز گویند [بضم فاء

---

۱ «س»: گشتت. ۲ ـ «س» ندارد. ۳ ـ بجز «غ» و «ك»: گر اینجا.

٤ ـ تا علامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد.

---

(۱) یعنی: انوری.

(۲) و بعضی گویند شرابی است که آنرا باداروی چند بجوشانند و صاف کنند و بعربی **عقید العنب** خوانند (برهان). (۳) بمعنی عود خام و دایرهٔ عزایم خوانان. (برهان).

(٤) معنی اخیر دربرهان نیست.

وفتح تای قرشت(۱). | مثال این معنی بسحاق اطعمه گوید:

بیت

نخودو کشمش ویسته خوک و میده ببر

قصب انجیر تروسرمش اسفید بیار

وآن آرد را که نخاله گرفته باشند نیز میده گویند و نانی که از آن آرد بپزند نیز میده گویند باین معنی شیخ سعدی گوید:

بیت ۱

جوینی که ازسعی بازو خورم

به ازمیده برخوان اهل کرم *

مونه ـ [بضم میم وفتح نون] خاصهٔ طبیعی باشد کذا فی التحفه(۲).

ماچوچه ـ [بادوجیم فارسی ۲ اول مضموم و دوم مفتوح] **دارو ریز** باشد که دارو از آن در گلوی کودکان کنند. (۳).

مزنده ـ [بوزن خزنده] کوزهٔ آب باشد وبمعنی مکننده نیز آمده .

منگله ـ [بوزن انگله] ترهٔ دشتی باشد کذا فی التحفه (٤) و در فرهنگ | بضم کاف فارسی | باین معنی آمده و | بفتح کاف | نا شهری که پیل بغایت عظیم جثه وجنگی در آن بهم رسد و **منگلوس** نیز گویند. مثالش مسعودسعد گوید:

شعر ۲

سینه‌هاشان بردریده مغزهاشان کوفته

چنگ شیر شرزه وخرطوم پیل منگله

ماسوچه ـ [بضم سین مهمله وفتح جیم فارسی] همان موسیچه مرقوم(٥).

میزه ـ [بوزن ریزه] میان زین باشد(٦).

مغلگاه ـ [بفتح میم و سکون غین ولام] جای خفت وخواب باشد ازآن دد یا چهارپا ، کذا فی التحفه .

۱ـ کلمه از «ک» است .

۲ـ «س» ندارد .

---

(۱) برهان گوید پس ازپختن آنرا مانند شمع بررشته‌هایی که درآن مغز گردکان و بادام کشیده باشند بریزند وآنرا بترکی **باسدق** گویند ودر برهان بمعنی حلوائی که ازشیر گوسفند وشکر سفید پزند نیز آمده است .

(۲) همچون رطوبت آب وبرودت هوا ویبوست خاک وحرارت آتش (برهان).

(۳) ظرفی لوله‌دار که باآن شربت ودارو در گلوی اطفال ریزند (برهان) .

(٤) وعلاقهٔ ابریشمی وغیره رانیز گویند (برهان) = **منگوله**.

(٥) پرنده‌ای مانند فاخته وقمری . (برهان) .

(٦) یعنی خانهٔ زین (ازبرهان).

مهنانهـ [بفتح میم و نون دوم] بوزنه باشد مثالش ابوشکور فرماید:

بیت

اگرابروش چین گیرد سزدچون روی من بیند
که رخسارم۱ پرازچین گشت چون رخسار مهنانه

منهـ [بفتح میم ونون] زنخدان را گویند بزبان ماوراءالنهر.(۱).

مته ـ[بفتح میم وتای قرشت مشدد] همان **ماهه** که گذشت یعنی آلت نجاران (۲). مسعودسعد گوید:

شعر

چو متهٔ توشدم درغم توسر گردان
بسان چوب تو ازاسکنه شدم دلریش

مژدهـ [بضم میم] خبرخوش باشد .(۳) مثالش حافظ شیراز گوید:

شعر۲

مژده ای دل که مسیحا نفسی می آید
که ز انفاس خوشش بوی کسی می آید

مشتوارهـ [بضم میم] یعنی مقدار مشتی ازهرچه باشد (٤).

مشکویهـ [بوزن مطلوبه]همان **مشکو** که گذشت. (٥)ودرفرهنگ [بضم میم] نام نوائی ولحنی نیز باشد. کذافی التحفة السعادة .

مشك نافهـ مشك خالص. ودیگر رستنی که دانهای آن برنگ مشك باشد وبوی مشك کند.

مع الیاء



مای ـ نام شهریست درهندستان که مکان

۱ ـ «س»: رخام .   ۲ ـ «س» ندارد .

(۱) فك اسفل باشد یعنی چانه ومرتبهٔ پایین دهان.

(۲) **پرماه**. آلتی که چوب بدان سوراخ کنند . ودربرهان است که بی تشدید ثانی نیزصحیح است ونیز بمعنی کرمی که درپشمینه افتد و کرمی که گندم را خراب ونابود کند و بعربی **سوس** گویند آورده است .

(۳) ونویدوشادی وخوشحالی رانیز گویند (برهان).

(٤) وبعضی گویندیك دسته ازشالی وگندم وجو دروکرده است که باچیزی بسته ودردست گرفته باشند همچو پشتواره که ببندند ودرپشت گیرند . وبمعنی رندهٔ درودگران نیز آورده است. (= مشت رند . مشت رنده . مشته رند . مشته رنده).   (٥) = **مشکوی**.

جادوانست(۱). مثالش استاد دقیقی ۱ گوید:

بیت

برفت یار ورهی ماند در بیابانی

که حد آن نشناسد بجهد جادوی مای

ومخفف میای نیز باشد چنانکه ۲ ناصر خسرو گوید :

شعر ۳

زبرهان وحجت سپر ساز و جوشن

بمیدان مردان برون مای عریان

ودرفرهنگ: م جانور خزنده باشد مانند مار و ملخ و امثال آن و مثال این بیت فردوسی آورده ٤ :

بیت

توبی پهلوان جهان کدخدای (۲)

....

مانوی ـ ٥ [بفتح نون] آنچه منسوب به مانی نقاش باشد ازتصویر واشکال غریبه (۳)

مثالش خواجوی کرمانی گوید:

بیت

دوچشم توای لعبت مانوی

دو بیت سنائیست در مثنوی

وچون اودعوت به نبوت کرده جمعی که باو گرویدند ایشان رانیز مانوی گویند.

مردری [بضم میم] میراث باشد که مرده ریگ نیز گویند . مثالش حکیم فردوسی گوید:

بیت

برفت وجهان مردری ماند ازو

نگر تا کرا ماند ازان آب رو

ونیز کنایتست ازسست وفرومایه که کار ازآن نیاید کذافی زفانگویا (٤) . بمعنی اخیر حکیم سنائی فرماید وبمعنی اول نیز مناسبت دادر:

شعر ۳

بود در مردری گریبانش

در درم بهر جامه ونانش

---

۱ ـ «ك» :رفیعی ۲ ـ اصل : چنانچه . ۳ «س» ندارد. ٤ ـ این جمله وشعر بعدآن از «ك» است. ٥ ـ این لغت وشرح آن از«غ» و«ك» است .

---

(۱) دربرهان معنی یکی از رایان وبزرگان هند نیز دارد وگوید دربعضی ولایتها مادر را گویند که والده باشد. (برهان) . (۲) مصراع دوم که کلمهٔ شاهد درآنست درنسخه نیست ودرفهرست ولف شاهنامه نیزاین شعر فردوسی دیده نشد . (۳) برهان ندارد .

(٤) برهان این معنی را برای مرده ریگ آورده است .

میخی ـ جبهٔ پوشش‌درویشان که **هزار میخی** نیزگویند۱. ونوعی‌ازجامهٔ‌جنگ‌رانیز گویند. مثال‌معنی‌اول شیخ‌سعدی‌فرماید:

بیت

دلقت بچه‌کارآیدومیخی ۲ ومرقع

خودرا زعملهای نکوهیده‌بری‌دار*

ماری ـ [بکسرراءِ‌مهمله] کشته‌وهلاک‌شده.

مثالش‌استاد عسجدی‌گوید:

شعر

اگرماری وکژدمی بود طبعش

بصحراش چون مارکردندماری

ماردی ـ [بکسر راء ودال مهملتین]سرخ باشد(۱). مثالش استادمنوچهری‌گوید:

بیت

چوبردارد زپیش روی اوثان

حجاب ماردی دست برهمن

استاددقیقی‌نیزگوید:

شعر

خروشان‌وکفك افکنان و سلاحش

همه ماردی گشته وخنگش اشقر

مدی ـ [بفتح میم‌وکسردال] یعنی‌مده . مثالش رودکی‌گوید:

شعر

آنچه از رنج یافتیش بدل

تو بآسانی ازگزافه مدیش

موری ـ [بضم‌میم و کسر رای مهمله] سفالیست که‌درکاریز بجهت ممرآب بکاربرند وآنرا **گنگ** نیزخوانند(۳). [بهردوکاف فارسی] مثالش‌شمس‌فخری‌گوید:

شعر۳

ز فردولت اوچشمهٔ روان‌گردد

بسنگلاخ‌درون‌بی‌میاه‌وبی موری

ودرغیرممرآب نیزبکار برند(۳).چنانکه ٤ مولانا جامی‌گوید درمذمت‌زنگی:

۱ـ تاعلامت ستاره « الف » در حاشیه دارد .

۲ ـ درنسخ گلستان سعدی بجای این‌کلمه تسبیح‌آمده‌است .

۳ـ«س» ندارد. ٤- اصل: چنانچه .

---

(۱) وهرچیز سرخ (برهان) .

(۲) درقزوین**منگ**گویند. = **تبنوشه**.

(۳) دربرهان‌معنی رهگذرآب درزیرزمین وناودان‌ونوعی‌ازبافتهٔ ریسمانی وبمعنی **مورش** که‌مهره‌های ریزه‌باشد که‌زنان‌برگردن‌ودست کنند ونام ولایتی درترکستان (ظاهراً مصحف موی. حاشیهٔ برهان). نیزدارد.

شعر ۱

زنگیی۲ روی‌چون در دوزخ

بینیی ۳ همچو موری مطبخ

مشتی ٤[بفتح‌میم] یعنی خمیر کردی و سرشتی(۱). مثالش سراج‌الدین‌راجی گوید:

بیت

در آن کشتی که‌دی چنگال مشتی

ز بهر ما در آن‌مشتی نهشتی

[و بکسر میم] یعنی‌ریدی . مثال این‌معنی‌لامعی جرجانی گوید:

بیت

کشتی نبهره تخمی آن بدروی که کشتی

بوریش خویش ریدی‌درمشت‌خویش‌مشتی

مشتی ـ[بضم٥ میم] بمعنی جامهٔ حریر بغایت نازك باشد (۲) . مثالش استاد دقیقی گوید:

شعر ۱

بر افکند ای صنم‌ابر بهشتی

زمین‌را خلعت اردیبهشتی

زمین برسان خون٦ آلود دیبا

هوا بر سان‌نیل اندودمشتی

کذافی‌الفرهنگ .

مالای ـ مخفف‌میالای۷ یعنی‌آلوده‌مکن . مثالش‌حکیم‌انوری گوید:

شعر

نعمت‌آلوده بیش نیست جهان

دامن همتت بدان مالای

مومیائی ۸ ـمعروف (۳). مثالش عمادی غزنوی گوید:

بیت

مرا از شکستن چنان درد ناید

که ازناکسان‌خواستن مومیائی

---

۱ ـ«س»ندارد. ۲ ـ بجو «ك»:زنگی. ۳ ـ بجز«ك» :بینی .

٤ ـ این‌لغت وشرح‌آن از«ك»است. ٥ ـ «ك»: بکسر .

٦ ـ اصل: حوذ. (متن‌ازدیوان‌دقیقی‌است. گردآوردهٔ نگارنده‌در کتاب گنج‌بازیافته).

۷ ـ دو کلمهٔ‌اخیررا«الف»درحاشیه‌دارد .

۸ ـ این‌لغت‌وشرح آن‌از«غ» و «ك»است .

---

(۱) برهان‌ندارد . (۲)و کنایه‌ازمعدودی چند و گروهی‌اندك‌هم هست(برهان).

(۳)یعنی‌نام‌جسمی‌وترکیبی‌مانندزفت‌وقار که‌در شکسته بندی‌بکارست(رجوع به‌برهان‌قاطع‌شود).

وآن دونوع باشد کانی وانسانی ودر فرهنگ مسطورست که دراصل مومآئین بوده چه آئین نام قریه ایست که غاری که مومیائی از آن حاصل میشود بآن نزدیك است وبمرور ایام مومیائی شده انتهی کلامه.

منبلی ـ [بنون وبای تازی بوزن صندلی] یعنی بد اعتقادی و کاهلی . مثالش حکیم سنائی گوید :

بیت

آنچنان اصل جهل و منبلیی
خیره بگزید قتل چون علیی

مشکمالی ـ [بضم میم وسکون کاف فارسی و کسر لام] نام نوائیست ولحنی از جملهٔ سی لحن باربد . مثالش شیخ نظامی فرماید:

شعر ۱

چو در مشکوی کردی مشکمالی
همه مشکو شدی پر مشك حالی

ماخچی ـ [باخای ۲ معجمهٔ موقوف و کسر جیم فارسی] اسبی که عربی نباشد. بتازیش **برذون**۳ خوانند | بکسر باء ٤ وسکون رای مهمله و واو وفتح ذال معجمه | کذا فی السامی وآن اسب پارسی است وبعضی گویند ختلیست. ودر ادات الفضلاء اسبی است که ازجانبی عربی و ازجانبی ترکی باشد(۱). کذا فی الفرهنگ. مثالش مختاری [گوید]:

شعر

یك روز صد فسیلهٔ تازی و ماخچی
با ساز زر که داد بمردان کارزار

می ـ شراب انگوری باشد. مثالش ٥ شیخ نظامی گوید :

بیت

میی۶ کز خودم پای لغزی دهد
چو صبحم دماغ دومغزی دهد

و بمعنی پیالهٔ شراب نیز آمده(۲). مثال این معنی خاقانی گوید :

---

۱ ـ «س» ندارد. ۲ ـ بجز «ك»: بافای. ۳ ـ «س»: بزدون.
٤ ـ بجز «س» :یا. ٥ ـ «س» : مثالس .
۶ ـ «س» : می.

---

(۱) = **دوتخمه** (برهان) **مجنس**.(عربی). ودر برهان معنی اسب راهوار و خوش جولان نیزدارد .
(۲) دربرهان معنی گلاب نیزدارد.

شعر

یك می بدو گنج شایگان خر
رغم دل رایگان خـوران را

و اخسیکتی نیز۱ فرماید :

بیت

تا بدو لب هست کنم آنچه نیست
تا بدو می نیست کنم آنچه هست

ماسی-[بکسر سین مهمله] یعنی بی باك. کذا فی مؤید الفضلاء .

مجری-[بکسر و رای مهمله وسکون جیم تازی] ظرفیست عطاران را که در آن داروها نهند .

مرگامرگی-[هردو میم مفتـوح و هردو کاف فارسی] بلای عام و مرگ عام که بتازی **طاعون** نامند. کذافی مؤید الفضلاء۲ و **مرگی** نیز گویند۳*(۱) .

موی-معروف(۲)ونیز بمعنی ٤ امر بموئیدن باشد. مثالش خواجوی کرمانی [گوید] :

شعر ٤

ای تن ازجان بردل چون نال نال
وی دل ازغم برتن چون موی موی

مهربانی-شفقت ومحبت. ونیز نام جامه ایست در شرفنامه(۳).

مهرمانی - [بکسر میم اول و سکون رای مهمله] نام نوائیست ولحنی ازجملهٔ سی لحن باربد اما درمؤید الفضلاء **مهرگانی** باین معنی آمده چنانکه ٥ مثال این و لغت سابـق بمعنی اول شیخ نظامی فرماید :

شعر ٤

چو نو کردی نوای٦ مهرگانی
ببردی هوش خلق از مهربانی

---

۱ ــ کلمه از«ك»است. ۲ ــ تاعلامت ستاره را«الف» درحاشیه دارد. ۳ ــ «ك»: نیز باین معنی است . ٤ ــ«س» ندارد . ٥ ــ اصل: چنانچه. ٦ ــ «س»: نوائی.

---

(۱) برهان **مرگامرگ** دارد. (۲) یعنی شعر (عربی بفتح اول). و آنچه بر سر وروی و اندام مردم وحیوانات روید رشته مانند .

(۳) ونوعی جامهٔ لطیف ونازك بغایت خوش قماش. ونام لحنی وباین معنی **مهرگانی** نیـز آمده است. (برهان).

و بمعنی پیالهٔ دوستگانی نیز آمده(۱).

مهری-اسمی از اسمای چنگی که مینوازند کذا فی الشرفنامه (۲). مثالش حکیم خاقانی گوید :

بیت

مهری یکی پیری نزار ،آوابرآورده بزار
چون تندر اندر مرغزارجانی بهرجا ریخته

مژدگانی-آنچه بجهت خبر خوش دادن گیرند(۳).خواجه حافظ گوید:

شعر ۱

مژدگانی بده ای خلوتی نافه گشای
که زصحرای ختن آهوی مشکین آمد

و درفرهنگ بمعنی مژده آمده که خبر خوش باشد .

ملای-[بفتح میم] یعنی ناله مکن ، ویاوه مگوی(٤). مثالش حکیم خاقانی گوید:

بیت

بحررا ابر گفت پیش کفت
وقت این لاف نیست هرزه ملای

ملکانی ۲ - [بفتح میم] منسوب به **ملکا** که پیشتر گذشت یعنی که صاحب دین ترسایی وفقیه ایشان بود (٥) . مثالش لامعی جرجانی گوید :

بیت

تا بستدی تو ملك ز ملکانی
بفکندی از جهان نسب نسطور

۱-«س» ندارد .   ۲- این لغت وشرح آن از«غ»و«ك»است .

---

(۱) این معنی در برهان نیست .   (۲) وبعضی گویند نوعی از چنگ است (برهان) .

(۳) ونویدوبشارت ومژده که خبرخوش باشد (برهان).

(٤) وآلوده مکن (برهان).   (٥) رجوع به حاشیهٔ برهان مصحح دکتر معین در لغت ملکاشود .

باب النون



مع الالف



نوا ـ پنج‌معنی دارد : اول مقامی‌است از دوازده مقام. مثالش سراج‌الدین‌راجی گوید :

شعر ۱

مغنی نوارا نشابور کن
غم اصفهان ازدلم دور کن

دوم سپاه واشکررا گویند. مثال‌این‌معنی حکیم فردوسی گوید:

شعر ۱

چنان چون بباید بسازی نوا
مگر بیژن ازبندگردد رها

سوم رونق ونیکوئی حال راگویند وگویند بی‌نوایم. مثالش معروفی گوید:

بیت

آن رفتن و آمدن کجا شد
کاری بنوا چه بینوا شد

چهارم گرو باشدکه بعربی **رهن** گویند. مثالش فردرسی گوید:

بیت ۱

بر من فرستی برسم نوا
که‌باشد زگفتار برتو گوا ۲

پنجم بمعنی نغمه وآهنگ‌باشد. مثالش استاد

---

۱ ـ «س» نداره. ۲ ـ «س» : نونوا.

منوچهری گوید:

بیت ۱

نوای تو ای خوب ترا؛ نوآئین

درآورد در کار من بینوائی

و بمعنی سازوبرگ خانه نیز آمده ازمطعومات ۲

مثالش امیرخسرو گوید:

بیت

بگریه گفت مرد خانه پرداز

که‌ای ۳ مهمان یکدم را نوا ساز

و درشرفنامه و مؤیدالفضلاء اسمی از اسمای

مغولان نیز باشد و در ادات‌الفضلاء مسطور

است که چون کسی پای بند کسی یابسببی دیگر

باشد گویند فلان نوای ۴ فلانست مثال این معنی

سوم خفاف فرماید:

شعر ۱

بنوا نیست هیچ کار مرا

تا دلم نزد زلف او بنواست

و نوای مصراع اول را بمعنی چهارم نیز میتوان

برد که گرو باشد. و درفرهنگ بمعنی نوه نیز

آمده چنانکه شیخ نظامی فرماید:

شعر ۱

نو آئین‌ترین شاه آفاق بود

نوازادهٔ عیص اسحاق بود

بمعنی پیشکش که پیش سلاطین فرستند که تا

ازتاختن ایمن باشند ۵ نیز آورده و باین بیت

حافظ شیراز مستشهدست که ۶:

شعر

تا لشکرغمت نکند ملك دل خراب

جان عزیز خود بنوا میفرستمت

و بمعنی بزرگترین و بهترین چیزی نیز

آورده (۱).

نغوشا-[بفتح نون وضم غین معجمه باشین

معجمه] نام یهودیست درنسخهٔ وفائی. و دیگر

۱-«س» ندارد. ۲- «س»: مطغومات. ۳-«ك»: که این. ۴- «ك»: نوائی.

۵- بجز «ك»: باشد. ۶- سه کلمهٔ اخیر از «غ» و «ك» است.

---

(۱) دربرهان معانی روزی وخوراك که بعربی **قوت** گویند وساز وسرانجام ساختن کارها ونام سازی که نوازند وتوشه و آزوقهٔ راه وشتالنگ وبرجستن وفروجستن شاطران نیز دارد و برروی هم چهارده معنی برای کلمه ذکر کرده است که برخی متفرع ازبرخی دیگرست .

بمعنی مذهب گبران است(۱) . مثالش شمس فخری گوید :

شعر ۱

ازبس که گبر وکافر درراه دین بکشتی
درهند و روم و ارمن منسوخ شد نغوشا

و در ادات الفضلاء بمعنی از کیش بکیش رونده نیز آمده .

نیاـ پدرپدر و پدرمادر (۲) مثالش استاد لبیبی گوید :

شعر

زجودم جهانی پر آوازه ۲ شد
روان نیاکان بمن تازه شد

نارباـ یعنی آش انار . مثالش احمداطعمه گوید :

بیت

چو نان خور بربودند ازطبقچهٔ ۳ عاج
درآبنوس قدح ریخت ناربا شب داج

نکیسا٤ـ [بکسرنون وکاف] نام چنگی پرویز(۳). مثالش شیخ نظامی فرماید:

بیت

نکیسا نام مردی بود چنگی
ندیم خاص و میرسخت سنگی

نیوشاـ[بکسرنون وضم یای حطی] فهم کننده و شنونده و یاد گیرنده. مثالش شهنامه:

شعر ۱

بهر کار کوشا بباید شدن
بدانش نیوشا بباید شدن

نوروزخارا ـ نام شعبه‌ایست ازموسیقی و آن یکی ازدو٥ شعبهٔ نواست. مثالش شاه گوید :

بیت

نوا را کافتد ازوی درجهان شور
بود نوروزخارا فرع و ماهور ٦

۱ـ «س» ندارد . ۲ـ «س»: برورواه . ۳ـ بجز «غ» و«ك» : طبقه

٤ـ این لغت وشرح آن از«غ» و«ك» است

٥ـ سه کلمهٔ اخیر در«الف» زیرسطر درحاشیه است ٦ـ بیت در«الف» درحاشیه است.

---

(۱) دربرهان معنی گبر و آتش پرست نیزدارد. = **نغوشاك**. اما صحیح کلمه نغوشاك است از مصدر نغوشیتن بمعنی شنیدن (= **سماعون**) وآن پایین ترین درجه (پنجمین طبقه) ازطبقهٔ مانویان بوده است (ازحاشیهٔ برهان).

(۲) دربرهان معنی برادرمادر وبرادر بزرگ وقدرعظمت هرچیز نیزدارد .

(۳) برهان ندارد .

ناشتاـ گرسنه‌باشد که از بامداد بازچیزی نخورده بود. مثالش حکیم‌خاقانی گوید:

شعر

جان از درون بفاقه وتن از برون‌ببرگ

دیو ازخورش بهیضه و جمشید ناشتا

نعل‌بهاـ آن‌مال که‌فدای‌ولایت‌خودبلشکر بیگانه‌دهند تا نهب‌وتاراج‌نکنند . مثالش هم او(١)گوید:

شعر ١

سرنعلبهای سم اسبت‌دهم‌آنکه ٢

کایی بکمین دل من ران بگشایی

ناپروا ـ یعنی بیفراغت وسراسیمه (٢) . مثالش نوری‌گوید:

بیت

بوده نقاش قضا درشجرت متواری

بوده فراش صبا در چمنت ناپروا

نسکباـ [بفتح‌نون وسکون‌سین وکاف]آش عدس باشد .

نوشگیاـ درفرهنگ بمعنی‌مخلصه‌باشد(٣) مثالش شیخ‌نظامی گوید:

شعر ١

نوشگیا بخت و بدان در نشست

رهگذر زهر بتدبیر بست

نینیاـ[بوزن کیمیا] **نانخواه** باشد(٤) .

مثالش پسر سیدعلی‌رازی گوید:

بیت

پدرم بسکه نینیا خور شد

شکم او ز نینیا پر شد

نساـ [بفتح‌نون] درفرهنگ بمعنی موضعی باشد ازکوه وغیره که آفتاب بر آن نتابد و **نسر** نیزگویند(٥) و [بکسر نون] دو معنی دارد: اول شهری ازخراسان . مثال این معنی یکی ازقدما برسبیل هزل‌گفته :

١ـ«س»ندارد . ٢ـ «ك»: آنروز .

---

(١) یعنی:خاقانی. (٢) وبی‌طاقت‌وبی‌آرام وبی‌ترس وبیم وبی‌رغبت ومیل وبی‌دانش (برهان). (٣)وآنرا **قریاق کوهی** خوانند (برهان).

(٤) بلغت‌سریانی وجواین همانست. (برهان) (= **زنیان**) (حاشیهٔ‌برهان).

(٥) درتلفظ عوام **نسام**متداولست.ودربرهان‌معنی‌مرده که‌مقابل زنده‌باشد .نیزداده.

شعر ۱

ای خدای کریم زیبا مرد
ملك تو از نساست تا باورد

نه ترا دختری ونه پسری
اینهمه ملك با که خواهی خورد

دوم بمعنی گوشت و استخوان مرده از آدمی وغیره آورده وگفته این معنی اززند مرقومست ومثالش این بیت زراتشت بهرام آورده که:

نسا و پلیدی بدانجا۲ برند
که مردم بر آن راه بر نگذرند

مع الباء

ناب ـ خالص وبی عیب باشد. مثالش حکیم عنصری گوید :

شعر ۱:

گفتم که چیست بر رخت آن زلف برز تاب
گفتا ببوی و ۱ رنگ عبیرست ومشك ناب

وبمعنی دندان بزرگ شتر وفیل وجز آن عربیست. وهرادات الفضلاء بمعنی گوی که بر کفل اسب ازفربهی افتدنیز آمده (۱).

نزه آب ـ [بفتح نون ورای مهمله] بمعنی موج آب باشد که آنرا **خیزآب** و **کوهه آب** نیز گویند .

نشیب ـ ضدفراز یعنی پست (۲) . مثالش شیخ سعدی گوید :

شعر ۱

زغن را نماند ازتعجب شکیب
ز بالا نهادندسر درنشیب

نهیب ـ ترس وبیم باشد مثالش هم او (۳) فرماید:

بیت

چو پیش آمدش بندهٔ رفته باز
زلقمانش آمد نهیبی فراز

ناشتاب ـ همان **ناشتای** مرقوم. مثالش مسعود

---

۱ ـ «س» ندارد.

۲ ـ «س»: در آنجا.

---

(۱) ناو را گویندعموماً وناوی که بر کفل اسب واستر افتدازفربهی خصوصاً (برهان).

(۲) وفروخزیده رانیز گویند (برهان).

(۳) یعنی : سعدی.

سعد گوید:

شعر ۱

هر که که عالمی را بینم بهره‌مراد

چودتو سیر کردم و من ناشتاب تو

باخویشتن چه گویم؟ گویم دروغ شد

زی مردمان بخدمت او انتساب تو

و مولوی نیز گوید ۲:

شعر ۱

تو ز من ملول گشتی و من از تو ناشتابم

صنما چه می‌شتابی که بکشتی از شتابم

مع الثاء



نوشت ـ [بفتح نون و واو] یعنی ۳ فرو پیچید (۱). مثالش حکیم اسدی گوید:

شعر ۱

چو زلف بتان جعد ٤ منجوق باد

گهی بر نوشت و گهی بر گشاد

نیمدست ـ تخت و مسند کوچک باشد. مثالش حکیم انوری گوید:

شعر ۱

دست آفت در آن چگونه رسد

که در آن نیمدست دستورست

ناخوست ـ [بضم خاء و سکون واو و سین مهمله] بمعنی بپای کوفته باشد (۲).

نخست ـ [بضمتین] اول باشد. مثالش مولانا جامی [گوید]:

شعر ۱

نخست از کسب دانش بهره‌ور شد

زجهل آباد نادانی بدر شد

---

۱ «س» ندارد . ۲ ـ کلمه از «غ» و «ك» است. ۳ ـ «س»: بمعنی .

٤ ـ «س»: زلف .

---

(۱) ودر نوردید (برهان). و در برهان بکسر اول و ثانی ماضی نوشتن است یعنی کتابت کرد ورقم زد. و بضم اول و سکون ثانی و ثالث ورابع ماضی نوشیدن و آشامیدن چه دال و تاء بهم تبدیل یابند.

(۲) ظاهرا مصحف کلمهٔ پاخوست است .

ناگرفت ـ یعنی ناگهان.

نشست ـ [بکسر نون وسکون شین معجمه ۱] بمعنی خوش باشد. کذا فی زفانگویا. و[بفتح نون] بمعنی خواب وبمعنی سست وکاهل ۲ وضایع وزبون نیز بنظر رسیده .

نوبت ـ وقت ومجال وفرصت . ونقاره که در اوقات شب وروز میزنند ودرزمان سکندر سه نوبت بود ودرزمان سنجر پنج شد . مثالش امیر خسرو گوید:

شعر ۳

چو آغاز نوبت سکندر نهاد

سه ازوی شد و پنج سنجر نهاد

وبمعنی کرت ومرتبه نیز ٤ آمده مثال این معانی ومعنیهای اول شیخ [سعدی] فرماید :

بیت

بنوبتند ملوك اندر این سپنج سرای

کنون که نوبت تست ای ملك بعدل گرای

٥ اما بعد از تتبع ظاهر شد که بمعنی وقت عربیست* .(۱)

نشاخت ـ یعنی نشاند (۲). مثالش حکیم فردوسی گوید:

بیت

همی شاه را بخت فیروزه ساخت

همی تاج را گوهر اندر نشاخت

نشاست نیز باین معنی است . مثالش هم او(۳) فرماید:

بیت

هم از تخم شه پادشاهی نشاست

بد و رسم باز آنچه بد کرد راست .

نهفت ـ بمعنی پوشیده باشد(٤). مثالش اسدی گوید:

بیت

دو بیجاده گفتی که جادو نهفت

میانش بالماس اندیشه سفت ٦

---

۱ ـ کلمه از «ك» است. ۲ ـ کلمه در «الف» بالای سطر درحاشیه است .

۳ ـ «س» ندارد. ٤ ـ کلمه از «غ» و «ك» است.

٥ ـ تاعلامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد . ٦ ـ از آغاز لغت تا اینجا از «غ» و «ك» است.

---

(۱) در برهان معنی پاس ومحافظت وخیمهٔ بزرگ که بارگاه خوانند نیز دارد.

(۲) وبمعنی تعیین هم آمده است که خبردادن وآشکار ساختن وخاص گردانیدن باشد.

(۳) یعنی : فردوسی. (٤) ماضی نهفتن بمعنی پنهان کردن نیز هست.(برهان).

وحکیم فردوسی بمعنی خلوتسرای ملوك آورده چه آن نیز پنهان و پوشیده است و گفته:

شعر ۱

کنون دختران تو جفت ویند

بآرام اندر نهفت ویند

و نیز موضعی که در جوف دیوار سازند. و نیز نام شعبه‌ای از موسیقی باشد.

نفت_[بوزن رفت] روغن معروف که بعربی **نفط** گویند. مثالش مولوی:

بیت

ازهلیله قبض شد اطلاق رفت

آب آتش را مدد شد همچو نفت

نیم راست_) نام پرده‌ای از موسیقی باشد. مثالش امیرخسرو گوید:

شعر ۱

گفتی از آن قول که قوال راست

گفته گهی راست گهی نیم راست

ناخواست_ بمعنی بی‌طلب باشد.

ناداشت_ بمعنی مفلس باشد و در مؤید الفضلاء شخصی باشد که اندام خود ببرد و برش بکشد(؟)(۱) مثال معنی اول ابوالمؤید [گوید]:

بیت

دل ناداشت پرزخون باشد

ساغرعیش او نگون باشد

مثال معنی دوم امیرخسرو گوید:

بیت

شوخی ناداشت ز جلادیش

کوتن غیری برد این جان خویش

نگاشت_ [بکسر نون] یعنی نقش کرد و نوشت. مثالش شیخ سعدی گوید ۲:

بیت

به کلك فصاحت بیانی که داشت

بدلها چون نقش نگین برنگاشت

نشست ۳_معروف(۲). مثالش شیخ سعدی

۱ـ «س» ندارد ۲ـ این جمله و شعر بعد آن از «غ» و «ك» است.

۳ـ این لغت از «غ» و «ك» است.

---

(۱) ـ کنگر. و در برهان معنی بیشرم و بی‌حیا و بی آزرم و مردم بی‌اعتقاد نیز دارد.

(۲) یعنی قرار گرفتن جاندار بر سرین خود با جمع کردن پایها. مقابل ایستادن که بلند شدن برروی پاهاست. و بمعنی جلوس کردن بر تخت وجای گرفتن چیزی درچیزی و برهم فرونشستن بنا و تنزل کردن هم هست (از حاشیهٔ برهان).

گوید:

بیت ۱

کان فتنه که روی خوب دارد

هرجا که نشست خاست غوغا

و بمعنی نشستن و نشستنگاه نیز آمده چنانکه بهردومعنی فردوسی گوید:

بیت

ز آمل گذر سوی تمیشه کرد

نشست اندر آن نامور بیشه کرد

و استاد لامعی جرجانی بمعنی نشستن فرماید:

بیت

آسمان زیبد هنگام نشست اورا تخت

ماه وخورشید مر آن تخت ورا دار افزین

نیارست ۲ _[بفتح نون و رای مهمله] یعنی نتوانست. مثالش شیخ سعدی گوید:

بیت

شهنشه نیارست کردن حدیث

که بروی چه آمد زخبث خبیث

مع الجیم التازی ۱



نشکنج _[بکسر نون وفتح کاف تازی] بناخن بدن کسی را کندن. مثالش حکیم عنصری گوید:

شعر ۳

آن صنم را زگاز و از نشکنج

تن بنفشه شدست و لب نارنج

و آنرا **نیلك** نیز گویند.

نج _[بفتح نون] اندرون دهان را گویند (۱).

مثالش شمس فخری گوید ۳:

شعر ۳

بی مدحت تو هر که دهان را بگشاید

دندانش کند چرخ برون یك بیك از نج

نخج _ [بفتح نون وسکون خاء] گیاهی باشد که آن را جاروب کنند. مثالش هم او فرماید (۲):

شعر ۳

...کند بارگاه او جاروب

مژهٔ خویش مهر نخج کند

۱_ کلمه از «ك» است. ۲_ این لغت از «غ» و «ك» است. ۳_ «س» ندارد.

---

(۱) مصحف **بج** است. (۲) یعنی: شمس فخری، ودر برهان **نخج** آمده است.

مع الجیم الفارسی



نمج ـ [بفتح نون وسکون میم] رطوبت ونم باشد. مثالش فخری گوید:

شعر ۱

بدان رسید ایادی شیخ ابواسحاق
که چشم ابر بود دایم ازحیا پرنمچ

نوچ ـ [بوزن کوچ] درختیست که دائم چون صنوبر سبز باشد. مثالش مجد همگر گوید:

شعر

زیب زمانه باد زتاج ۱ وسریر تو
تاهست زیب وزینت بستان زسرو و نوچ

و در فرهنگ بمعنی صنوبر باشد(۱).

نویچ ـ [بفتح نون و کسر واو] لبلاب باشد که آنرا **پنجه** و **فرغند** و **غساك** نیز گویند.

نفروچ ـ [بفا و رای مهمله] درمؤید آن چوب باشد که بدان خمیر نان پهن کنند اما اشعار بحر کتش نکرده (۲). وبجای فاء غین (۳) نیز بنظر رسیده و در فرهنگ بضم نون و واو و سکون غین (۳) آورده.

مع الخاء



نخ ـ [بفتح نون] چهار معنی دارد: اول نخ ریسمان وغیره. دوم نام دیو باشد. مثالش معنی اول مولانا نظام ۲ معمائی گوید:

شعر ۱

بروی کار نساجی نخ ازتار شهاب آورد
چراغ افروز اطلس باف گنبد خانهٔ والا

مثال معنی دوم شاعر گوید:

شعر ۱

ازنخشبی مدار طمع درجهان کرم
نخ نام دیو باشد وشب تیرگی وغم

سوم صف باشد. مثالش حکیم فردوسی گوید:

---

۱ ـ «س» ندارد.

۲ ـ «ك»: نظامی.

---

(۱) در برهان **نوج** هم آمده است (= **نوژ نوژن. ناژ. ناژو**).

(۲) = **وردانه**. **مدملك** (عربی).

(۳) یعنی: **نغروچ**.

بیت

بجوشید لشکر چو مور وملخ

کشیدند از کوه تا کوه نخ

چهارم زیلوچه باشد. مثالش حکیم انوری گوید:

بیت

ساحت آفاق را اکنون که فراش سپهر

ازحزیران صدر گسترد ازتموز وآب نخ

او حکیم فردوسی نیز گوید:

[بیت]

چو فولشه از جود بنوشت نخ

حدیث فقیر را نوشتم به یخ*

اما باین معنی عربیست ودرمؤید الفضلاء بمعنی تار ابریشم وغیره و نوعی ازجامه‌های گرانمایه و شطرنج و نهالی کوچك که بر آن نشینند آمده (۱). مثال نوعی ازجامه‌های گرانمایه کمال غیاث گوید:

بیت

از فرق تا قدم همگی در نخ و نسیج

ازپای تا بسر همه در زیب وزیور ست

ومولانا کاتبی نیز گوید:

شعر ۲

وجود جاهل اگر در نخ و نسیج بود

چو کرم مرده شمر کان میان پیله درست

ودرفرهنگ بمعنی کاوآهن نیز آمده. و[بضم نون] بمعنی قدم بقدم رفتن در دنبال کسی آورده وباین رباعی عین القضاة همدانی متمسك شده که:

رباعی ۳

چون ذره بخورشید بنور رخ تو

روزان وشبان همی دوم بر نخ تو

گر فرد شوم من از رخ فرخ تو

آواز دهی عدم دهد پاسخ تو

نرخ ـ ٤ [بکسر نون] معروف (۲). که بتازیش **سعر** گویند [بکسر سین وسکون عین]. و**قیمت** نیز خوانند (۳). مثالش مولانا جامی گوید:

---

۱ ـ تاء علامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد. ۲ ـ «س» ندارد

۳ ـ کلمه از «ك» است. ٤ ـ این لغت وشرح آن از «ك» و «غ» است.

---

(۱) دربرهان معنی اندك وقلیل هم دارد ونخ نخ یعنی اندك اندك

(۲) یعنی بها وارزش چیزی که برای فروش عرضه شود.

(۳) بمعنی رواج ورونق هم هست (برهان).

نرخ متاعی که فراوان بود

گر بمثل جان بود ارزان بود

ناچخ ـ [بفتح جیم فارسی] شمس فخری گوید سنانیست که سر او دو شاخ باشد مثل زوبین و گفته:

شعر ۱

برای بزمش ناهید راست چنگ بچنگ

بکین خصمش بهرام را بکف ناچخ

امادر مؤید الفضلاء گفته که ناچخ سلاحیست و در شرفنامه بمعنی نیزهٔ کوچك آمده و در فرهنگ بمعنی تبرزین باشد. و خواجه عمید لویکی مؤید این معنی گوید:

بیت

بادا خمیده پشت چو ناچخ حسود تو

ریزان بخاك راه تو خونش چو آب تیغ

نیمچرخ ـ در فرهنگ بمعنی تخش باشد مثال اخسیکتی گوید :

بیت

گردون ۲ چو نیمقوس و در آهنگ تك ۳ چنان

کز نیمچرخ وهم جهد ناوك کمان

مع الدال



نوند ـ [بفتح نون و واو] پیك و خبرآور باشد چنانکه ٤ استادرودکی گوید:

شعر ۱

چرخ چنینست و برین ره رود

لیك بهر نیك و بدت شد نوند

و دیگر اسب را گویند مثال این معنی اخسیکتی [گوید]: شعر

تفته زتاب مهر برین گونه دوزخی

کرده نوندمن چو سمندر بر آن گذر

و در مؤید الفضلاء بمعنی مقامی که آتشکدهٔ برزین آنجا بود نیز آمده . مثالش حکیم فردوسی گوید :

شعر ۱

بجائی کجا نام آن بد نوند

بدان اندرون کاخهای بلند

کجا آذر تیز برزین کنون

بدانجا فروزد همی رهنمون

---

۱ ـ «س» ندارد .

۲ ـ بجز «ك» : کردن.

۳ ـ «ن» : نك «ك» : یك .

٤ ـ اصل: چنانچه.

ودرادات الفضلاء کوهی نیز باشد و بمعنی اسب واستر تیز رو نیز بنظر رسیده (۱).

نوردـ چندمعنی دارد اول چوبی که شعر بافان وجولاهان جامهٔ بافتـه رابر آن پیچند . مثالش اوحدی:

شعر ۱

ازنورد سخن نسیجی چند
وز رصدگاه فضل زیجی چند

دوم درخور و پسندیده را گویند . مثالش حکیم کسائی گوید :

شعر ۱

نورد بودم تاوردمن مورد بود ۲
برای ورد مرا ترک من همی پرورد
کنون گران شدم وسرد و نانورد شدم
از آن سبب که بچیزی همی بپوشم ورد

سوم نورد پیراهن باشد یعنی دامن آنرا که واشکنند وبدوزند . چهارم اسم فاعل ازنوردیدن یعنی پیچیدن، گویند ره نورد . مثالش شیخ سعدی گوید:

بیت

من و چند سیاح صحرا نورد
برفتیم قاصد بدیدار مرد

وپنجم امر ازنوردیدن باشد یعنی بنورد. مثالش ابوالفرج گوید:

شعر ۱

جهان کشای و بر آن داغ کامگاری نه
زمین نوردو در آن تخم نیکنامی کار

ششم در شرفنامه بمعنی ناورد وجنگ آمده. مثالش هم او (۲) فرماید:

بیت

دزی دید باآسمان ۳ هم نورد
نبرده کسی نام آن درنبرد

هفتم بمعنی پیچی که درچیزی افتد مثالش هم او (۲) گوید :

شعر ۱

چو پران شود نامه ها سوی مرد
من آن نامه ها را گشایم نورد

و شیخ سعدی نیز گوید :

شعر

هر نوردی که ز طومار غمم باز کنی
حرفها بینی آغشته بخون جگرم

۱ـ «س» ندارد. ۲ـ «ك»: نبود نورد. ۳ـ «م»: باآسمان.

---

(۱) دربرهان بمعنی هر تیز رونده عموماً واسب واستر خصوصاً ونام مبارزی ایرانی که پسر او فرهاد نام داشته وبمعنی سپند وبمعنی صداو آواز بلند نیز آمده است. (= **نونده**).

(۲) یعنی : ابوالفرج .

و در فرهنگ بمعنی اندوخته و جمع آورده باشد(۱) و این بیت نظامی را مثال آورده:

شعر

در انبار آکنده خوردی نماند
همان درخزینه نوردی نماند

ناورد = نبرد باشد مثالش حکیم خاقانی گوید۱ :

شعر ۱

ناورد محنتست۲ درین تنگنای خاك
محنت برای آدم و آدم برای خاك

و درمؤیدالفضلاء و شرفنامه نیز باین بیت شیخ نظامی متمسك شده اند:

شعر ۱

تا بجائی رسید شان ناورد
که بدانجای۲ دل قرار آورد

وهم او(۲) نیز فرماید :

شعر ۱

خیالی کرد باخود کاین جوانمرد
که زد بردور من چون چرخ ناورد

نرد ــ معروف۳ که آلت لعب باشد و در برابر شطرنج وضع کرده اند و گویند که واضع آن بزرجمهر است . مثالش حسین وفائی گوید :

بیت ٤

درباخت هرچه داشت وفائی بنرد عشق
امروز کس نیابی ازو پاکبازتر*

و دیگر تنهٔ درخت وساقهٔ او باشد(۳). مثالش حکیم انوری گوید :

شعر ۱

رستنی های تو بی سعی نما
جمله بابرگ تمام از شاخ و نرد

وحکیم فردوسی نیز گوید :

۱ــ «س» ندارد. ۲ــ در دیوان خاقانی: تادرد و محنت است.. (ودر اینصورت بیت شاهد لغت ناورد نتواند بود). ۳ــ تاعلامت ستاره را «الف» در حاشیه دارد . ٤= کلمه از «ك» است.

---

(۱) دربرهان بمعنی شبه و مانند و هم قد و هم پهنا و هم وزن و برابر هم آمده است. (اما هم نورد ممنی شبیه و برابر دارد .(حاشیهٔ برهان).

(۲) یعنی: نظامی.

(۳) در برهان بمعنی ترکیبی نیز هست که از صندل و گل ارمنی و فوفل و اقاقیا وحضض و سفیداب و مرداسنگ درست کنند و بر ورمهای گرم طلا کنند نفع را.

بیت

برادر زتیرس بترسید سخت

بیامد سپر ساخت نردد وخت

نزد ـ [بوزن یزد] بمعنی پیش شخصی یا چیزی باشد که بعربی **عند** گویند. مثالش شیخ سعدی [گوید]:

شعر ۱

کهنسالی آمد بنزد طبیب

زنالیدنش تا بمردن قریب

و **نزدیك** نیز باین معنی است (۱).

نژند ـ غمناك و فرمانده باشد. و بمعنی پژمرده نیز باشد. مثالش انوری گوید:

شعر ۱

آخر این اختران بی‌معنی

چند بخت مرا نـژند کنند

و در فرهنگ وتحفة السعادة بمعنی پست ضد بلند نیز آمده وصاحب فرهنگ ابدت میامن بر کاته این بیت خلاق المعانی را مـؤید این معنی آورده:

بیت

تو آفتاب بلندی ومن چوسایه نژند

همی کندمان از یکدگر جدا پـرده

هم او (۲) فرماید:

شعر

نزد اوج شرفش چرخ نژند

پیش فیض کفش نیل سراب

و ۲ بمعنی خشمگین نیز آورده و باین بیت حکیم فرخی مستشهدشده:

پیادهٔ سپه آرای او دویست هزار

چو پیل مست و پلنگ نژند و بور دمان *

نار کند ـ [بسکون را و فتح کاف] انارستان و دیهی که در آن انار بسیار باشد. کذا فی مؤید الفضلاء.

نسرد ـ [بفتح نون وضم سین وسکـون رای مهمله] شکاری باشد. وابفتح نون وسکون سین و ضم ۳ راء] نیز بنظر رسیده.

۱ـ «س» ندارد ۲ـ تا علامت ستاره «الف» در حاشیه دارد

۳ـ دو کلمهٔ اخیر از «غ» و «ك» است

---

(۱) برهان گوید مخفف نزدیك است.

(۲) یعنی: خلاق المعانی.

ناردـ [بسکون رای مهمله] جانوری کـه دردواب افتد و آن را **کنه** نیز گویند(۱).

نهاوندـ نام شهریست۱ درحوالی همدان. مثالش مولانا غضنفر کلجـاری فرماید درهجو آقاخضروزیر کاشان:

بیت

آقاخضر لر که دمد از بغلش گند

گند بغل آورده بکاشان ز نهاوند

و نیز نام سرودی باشد در نسخهٔ میرزا اما آنچه بصحت پیوسته آنست که نهاوند نام نوائی و شعبه‌ای باشد(۲) چنانکه انوری گوید:

شعر۲

غزلکهای ۳ خود همی خواندم

در نهاوند و راهوی و عراق

ناروندـ نارون باشد. کذا فی التحفة.

نوردـ [بوزن مورد] نام اصلی کازرون٤ باشد.

نابوده‌مندـ یعنی مفلس و بی برگ. مثالش همای و همایون:

شعر۲

تو کوتاه دستی و نـابودمند

مزن دست بر شاخ سرو بلند

نبردـ رزم وجنگ باشد میـان دو آدمی و غیره(۳). مثالش شیخ سعدی گوید۲:

شعر۲

وگر زو تواناتری درنبرد

نه مردیست باناتوان زور کرد

نیازومندـ [بضم زای معجمه وسکون واو و نون] همان **نیازمند** باشد. مثالش استاد منوچهری گوید:

---

۱ ـ ازاینجا تاپایان جمله وبیت بعدآن از«ك»است.

۲ـ «س» ندارد.

۳ـ «س» غزلهای.

٤ ـ «الف»: کاذرون؛«ك»: کادرون.

---

(۱) = **نارده**. ودربرهان معنی نیش پشه و شپش و کنه نیزدارد. وکلمه‌را بفتح رای قرشت و سکون دال آورده‌است وگوید مخفف نیارد (از آودرن) بمعنی نتواند نیز آمده است.

(۲) برهان گوید بکسر اول بمعنی شهر آونداست ومعنی شهرستان نیز داردوبفتح اول نام شهری ازعراق عجم (درجنوب غربی ملایر همانجاکه جنگ فتح الفتوح میان ایران وعرب بوده‌است وساسانیان براثر آن منقرض گشته‌اند). ونیز بمعنی تخت ومسند هم آمده‌است.

(۳) دربرهان معنی مردم شجاع ودلیر ودلاور نیزدارد.

بیت

من نیازومند رویت گشتم وهردم ۱ چومن
عاشق یاری بروی آیدش صد گونه نیاز

ناگورد وناگواردهـ [هردو بکاف فارسی و سکون رای مهمله] گرانی شکم باشد از بد هضمی طعام (۱) .

نجندـ [بجیم تازی] بوزن و معنی **نژند** مرقوم باشد .

مع الذال



نخجد۲ـ [بفتح نون و جیم و سکون خاء] آهن باشد ودیگر سنگ سخت را گویند (۲) و شمس فخری بمعنی ریم آهن آورده و گفته :

شعر ۳

گر آهنگران شکر جود ٤ تو گویند
بکوره اندرون زر شود جمله نخجد

ناچود ٥ ـ [بجیم فارسی بوزن نابود] کاسهٔ بزرگ و آوند شراب باشد ، کذا فی المؤید (۳) .

ناوسید٦ـ [بمدازسین مهمله یای حطی] یعنی ضعیف ترکیب ولاغر . || اماحرکتش ظاهر نشد|| .(٤).

نفرید ـ [بوزن ابریق] یعنی دعای بد کرد . مثالش یوسف زلیخای ۷ فردوسی :

بیت

زدرد دل و جان بنالید سخت
بنفرید ۸ بسیار برشور بخت

نهادـ رسم باشد . مثالش کسائی گوید :

---

۱ ـ «س» : مردم.　۲ ـ این لغت وشرح آن از «ك» است
۳ ـ «س» ندارد.　٤ ـ «س» :جودی.　٥ ـ «س» : ناجود
٦ ـ «غ» و «ك» : نارسید.　۷ ـ «س»: زلیخا.
۸ ـ «س» :بنغزید؛ نسخ دیگر بجز «ك» :بنفرید.

---

(۱) در برهان معنی مردم نادلچسب نیز دارد .

(۲) در برهان بمعنی ریم آهن نیزهست و گوید **نخچد** نیز آمده است.

(۳) در برهان **ناجود** آمده است.

(٤) در برهان بروزن ومعنی (درواقع مبدل) ناپسند (= **ناوسند**) آمده و گوید ناوسید هم آمده است .

شعر ۱

خدای عرش جهانرا چنین نهاد ۲ نهاد

که گاه مردم از و غمگنند و گاهی شاد

و در مؤید الفضلاء بکسر نون بمعنی بنیاد ورسم و بمعنی وضع کردن نیز آمده و ماضی نهادن ۳ مثالش گذشت در بیت سابق . و در زفانگویا بمعنی تنست ٤ واستعمالش در محل جبلت و طینت آمده مثال این معنی شیخ سعدی فرماید:

بیت ٥

نهادی پریشان وطبعی درشت

نمی مرد و خلقی بحجت بکشت

نهارید ـ [بفتح و کسر رای مهمله] بمعنی ترسید باشد(۱). شمس فخری گوید:

شعر

رخ مریخ زرد از چیست گوئی

مگر کز انتقام شه نهارید

و در نسخهٔ وفائی **نهازد و نهازید** هر دو با بهٔ زای معجمه با این معنی آمده کذا فی الادات الفضلاء .

نماد ـ [بفتح نون] بمعنی نمود باشد . کذا فی التحفه. (۲)

نژاد ـ اصل و نسب باشد(۳) ،مثالش حکیم فردوسی گوید:

بیت

ازین جنگ و پیکار کام تو چیست

نژاد از که داری و نام تو چیست

نکوهد ـ [بفتح نون وهاء وضم کاف] یعنی عیب کند و سرزنش کند . مثالش شمس فخری گوید:

بیت

جهان چو خاك در تست و عرصهٔ ملکت

چرا نکوهد عقلش بتهمت لك و پك

---

۱ ـ «س» ندارد .

۲ ـ بجز «غ» و «ك»: نهای .

۳ ـ تا علامت ستاره را « الف» در حاشیه دارد .

٤ ـ «ك» : نیست.

٥ ـ کلمه از «ك» است .

---

(۱) در برهان مصدر کلمه آمده است و بفتح اول معنی چیزی اندك خورد و بکسر یا بفتح اول معنی گداخت و کاست نیز دارد.

(۲) در برهان بمعنی ظاهر کننده و ظاهر کرد و نمایان گردانید هم هست .

(۳) در برهان معنی اصیل و نجیب و خداوند اصل و نسب (= نژاده) هم هست.

نژاد اصل ونسب باشد (۱) ٠مثالش حکیم فردوسی گوید :

بیت

ازاین جنگ و پیکار کام توچیست
نژاد از که داری و نام توچیست

نکوهد ـ[بفتح نون وهاء وضم کاف] یعنی عیب کند وسر زنش کند . مثالش شمس فخری گوید :

بیت

جهان چوخاك درتست وعرصهٔ ملکت
چرا نکوهد عقلش بتهمت لك وپك

نکوهید ـ یعنی سرزنش و عیب کرد .

مثالش فریدالدین گوید:

شعر ۱

نکوهید ازان حرف اورا بسی
پس آنگاه گفتش مگو باکسی

ناردـ [بفتح راء] یعنی نتواند ونیارد. مثال معنی اول ابوالخطیر ۲ :

بهرام که هست ترك خونریز
نارد که نگه کند درو تیز

مثال معنی دوم ابن یمین گوید:

بیت

ضیای دولت ودین ای که مادر ارکان
بصدقران چوتوفرزند نامور نارد

نغنخوادـ [بفتح نون اول ودوم وسکون غین معجمه باخای معجمه] **زنیان** باشد (۲). مثالش حکیم سوزنی گوید:

بیت

شعر مرا هرآینه ازهزل چاشنی
باید بجای فلفل وگشنیز و نغنخواد

نشلدـ بوزن ومعنی بشلد مرقوم درباب باء (۳) ٠ مثالش فرخی گوید:

بیت

گر تو خواهیش وگرنه نتواند نشلد۳
زر اوچون بدر خانهٔ او برگذری

نسودـ[بسین مهمله. بوزن حسود] بمعنی نرم و لغزنده باشد که درآن درشتی نباشد و ابحذف دال|(٤)نیز آمده ||ومی آید|| .

نودـ[بوزن شود] یعنی لرزد وجنبد. مثالش تاج بها گوید:

۱ـ «س» ندارد ٠ ۲ـ«س»:ابوالخیر. ۳ـ بجز «ك» : بتواند بشلد.

---

(۱) در برهان معنی اصیل ونجیب وخداوند اصل ونسب (= **نژاده**) نیزدارد.

(۲) = **نغنخوالان، نغنخلان . نانخواه . سیاه‌دانه .** (۳) یعنی : بچسبد ودرآویزد.

(٤) یعنی: **نسو** (= **لخشان**).

شعر ۱

چو دردشت هیجا بهر سو دود

دل شیر از هیبت او نود

و۲ عددتسعین‌را نیز گویند* و بمعنی ناله کند نیز آمده (۱) . مثال این‌دومعنی ناصرخسرو فرماید :

شعر ۱

نوان از نود شد کزان در گذشت

ز درد گذشت نود می نود

نویدـ مژده باشد بنعمت وضیافت و غیره و هرچه سبب خوشحالی باشد . و در مؤید و نسخهٔ وفائی بمعنی نوان یعنی حرکت کنان و لرزان نیز آمده. مثالش استادعماره گوید:

بیت

نال نونده بسان سوسن آزاد

بنده بر آن نال نال وار نویدم

وبخاطر رسید که نوید بمعنی متحرك و لرزان شد باشد چنانکه۳ ناصرخسرو فرماید:

شعر ۲

همان سرو کز بس کشی می نوید

کنون باز چون می‌خوشی می نود

وبمعنی نالان‌شد نیز آمده مثال این‌معنی لبیبی گوید :

[بیت]

زدرد دل آن‌شب مدانسان‌نوید

که از ناله‌اش هیچکس نغنوید

۲ ودرفرهنگ بمعنی اول |بضم نون| آورده وبهمین معنی **نبید** |ببای‌موحده| نیز آمده*(۲).

نابسود ـ یعنی دست زده نشده وناسوده چنانکه فردوسی گوید :

بیت

بهیشوی داد آن دگر هرچه بود

ز دینار و از جامهٔ نابسود

نوردید ٤ـ یعنی‌پیچید ۱ جامه و نامه وامثال آن‌را . مثالش‌شیخ‌سعدی گوید :

---

۱ ـ«س»ندارد. ۲ـ تاعلامت‌ستاره‌را «الف» درحاشیه دارد .

۳ ـ اصل: چنانچه . ٤ ـ این لغت‌وشرح‌آن از«ك»است.

---

(۱) دربرهان این معنی نیست وگوید معنی‌موضع اسفل که عرب دبرگوید نیزدارد . (بطریق مجاز).

(۲) دربرهان‌معنی‌مژده ومژدگانی وخبرخوش وهرچیز که سبب‌خوشحالی شود وامیدوار گردانیدن ووعده‌کردن بخدمات‌دیوانی وکارهای‌بزرگ‌وبانفع وفایده نیزدارد.ودرمعنی لرزیدن وناله‌ونوحه کردن بروزن گوید آورده‌است.

بیت

قبا بست و چابك نوردید دست

قبایش دریدند و دستش شکست

مراد ازدست آستین است یعنی آستین را بردست نوردید. وبمعنی طی کرد راه را ومسافت را نیز آمده. این معنی نیز بآن آیل میشود(۱).

ناهید_ زهره باشد که اورا **بیدخت** و**زاور** نیز گویند. ونیز نام مادرسکندر(۲). مثال معنی اول حکیم خاقانی گوید :

شعر۱

اگر ناهید در عشرتگه چرخ

سراید شعر من بر ساز ارغن

نمید_[بوزن رمید] امیدوار باشد در نسخهٔ وفائی. و [بضم نون] نیز بنظر رسیده امـا حکیم سنائی بمعنی ناامید آورده و غالباً که این اصحست(۳) وگفته :

شعر۱

مهرش ادریس را بداده نوید

لطفش ابلیس را نکرده نمید

و حکیم ناصر خسرو گوید۲ :

بیت

روی امیدت بزیر گرد نمیدست

گرت گمانست کاین سرای قرارست

نوشاد=[بفتح نون] نام ولایتی است حسن خیز(٤). مثالش ظهیرالدین فاریابی گوید:

بیت

مرا ازآن چه که سیمین تنیست در کشمیر

مرا ازآن چه۳ که شکرلبیست در نوشاد

نگزرد٤=[بفتح نون وزای معجمه ومهمله و سکون کاف فارسی] یعنی چاره نبود. مثالش سراج الدین راجی گوید :

شعر۱

عیش مارا نگزرد٤ از جام می

آن میی٥ کش دردسر نبود زپی

۱_«س» ندارد. ۲_ این جمله وشعر بعد آن از«ك» است. ۳_ «ك» :مرازاین.

٤_ بجز «ك»: نگذرد. ٥_ «س»: می.

---

(۱) دربرهان معنی بی نام ونشان ساختن ومعنی ته کردن وگذاشتن هم دارد.

(۲) دربرهان معنی دخترسیده نیز دارد (= ناهیده). اما درمعنی اخیر صحیح **ناهده** وعربی است (حاشیهٔ برهان).

(۳) دربرهان بفتح اول ماضی نمیدن نیزدانسته شده است که میل کرد وتوجه کرد ونم کشید وامیدوارشد باشد.

(٤) رجوع به حاشیهٔ مرقوم براین لغت دربرهان قاطع شود.

نگزیرد نیز باین‌معنی‌است۱.

نبشلد-[بوزن نکسلد] یعنی نچسبد و دوسانیده‌نشود. مثالش ابوشکور گوید:

بیت

که بی‌داور این‌داوری نکسلد
و بر بی گنه هیچ بد نبشلد ۲

مع الراء



ناگوار-یعنی تخمه و امتلاء(۱).

و۳ ناگوار بمعنی مأکولی که‌مقبول‌طبیعت وگوارنده۴ نباشد نیز آمده. مثال‌این معنی حکیم سنائی فرماید:

بیت

ای عجب‌دلتان بنگرفت ونشدجانتان‌ملول
زین هواهای‌عفن زین آب های ناگوار *

ناهار-بمعنی گرسنه وناشتاباشد.مثال هر دولفت‌را (۲)زینتی گوید:

بیت

از سخای‌تو ناگوار گرفت
خلق را یکسر ومنم ناهار

و درمؤیدالفضلاء۵ بمعنی کاهش وگدازش تن‌نیز آمده و درنسخهٔ‌دیگر **نهار** باین‌معنی‌آمده(۳) وناهار همین بمعنی‌اول آمده‌وبس*

نسر-[بکسرنون وفتح‌سین] سایبانی باشد که برسر کوه ازچوب وخاشاك سازند. مثالش شمس‌فخری گوید:

بیت

ملك در تاب آفتاب ستم
سازد از عدل او همیشه نسر

و استادرودکی نیز[گوید]:

بیت

دور ماند از سرای خویش و تبار
نسری ساخت برسر کهسار

۱- این جمله‌از«غ» و«ك» است.
۲ - «س» : نیشکده*
۳ - تاعلامت ستاره را«الف» درحاشیه دارد.
۴ - «س»: گورنده.
۵- «س»: وناها در مؤیدالفضلاء.

---

(۱) دربرهان بمعنی طعام ناپخته درمعده وکنایه ازمردم بدرزق و نادلچسب نیز هست . واما معنی‌اخیررا‌ندارد.
(۲) یعنی‌لغت : ناهار و ناگوار .
(۳) دربرهان نیزچنین‌است .

وبمعنی مطلق سایه‌نیز بنظر رسیده‌وبعضی بمعنی موضعی از کوه وغیره که آفتاب بر آن نتـابد آورده‌اند. **نسار** |باضافهٔ‌الف| نیز گویند و **نسا** |بحذف‌راء| نیز آمده ||وگذشت||.

نسطورـ نام‌صاحب مذهب‌ترسایان‌وفقیه و مجتهد دین‌ایشان(۱). مثالش حکیم خاقـانی گوید :

شعر۱

نسطوردید آیت مسطـور دل او

گفت‌ازحواریان‌چوتودین‌پروری ندارم

نسترـ نسترن‌باشد. مثالش‌هم‌او‌فرماید(۲):

شعر۱

عیسی خلال کرده ازخارهای گلبن

ادریس سبحه کرده ازغنچه‌های نستر

نارورـ[بسکون‌رای‌مهمله وفتح واو] زن نارپستان باشد در ادات‌الفضلاء .

ناگزیروناگزرـ هردو بمعنی‌ناچار باشد. مثال هردولغت‌را انوری گوید:

شعر۱

ناگزیر زمانه باد سخات

تا ز چارو نه و سه ناگزرست

نبیرـ[ببای‌موحده. بوزن کبیر]فرزندزاده باشد. مثالش‌فردوسی گوید:

شعر۱

نبیر و پسر داشتم لشکری

شده نامبردار هر کشوری

نرمسارـ یعنی‌حلیم ۲ و بردبار. مثالش مولوی گوید:

شعر ۱

خفته‌بودآن‌شیر کز خوابست۳ پاك

اینت شیر نرمسار سهمناك

وهم‌او‌گوید(۳):

بیت

ازقدم درشت‌اونرم‌شدست‌اگر دمم

تاچه کشدد گر ازو گردن‌نرمسارمن

۱ـ «س» ندارد   ۲ـ بجز «س»: حکیم .

۳ـ «س»:خوانست .

---

(۱) (Nestorius) اسقف قسطنطنیه (۳۸۰ ـ ۴۴۰ میلادی).

(۲) یعنی:خاقانی.   (۳) یعنی : مولوی.

نمودار - بمعنی مرئی وپیدا[۱] باشد ودیگر بمعنی مانند آمده(۱). مثال معنی اول شیخ نظامی فرماید:

بیت

نموداری که از مه تا بماهیست
طلسمی برسر گنج الهیست

نواگر - [بفتح نون وکاف فارسی] یعنی گوینده وسازنده. ۲ مثالش سراج الدین راجی گوید:

[بیت]

نواگر مطربا چنگی ببر گیر
طرب آیین نوائی را ز سر گیر*

نیلپر و **نیلفر** و **نیلوفر** - [هرسه بکسر نون] نام گلیست کبود که از آب روید. مثال اول ودوم سراج الدین[۳] سکزی گوید:

بیت

رزم تو نوبهار شد زانکه دران برآورد
نیلفر حسام تو ازتن خصم ارغوان

وحکیم قطران نیز گوید:

شعر[٤]

برکنار جوی برسبزی کبودی جای جای
چون نشانده برپرند سبز عمدا نیلپر.

مثال سوم مولانا جامی :

بیت

آن قبای نیلگون بینید برسیمین برش
همچو شاخ گل که باشد خلعت از نیلوفرش

نشخوار - [بکسر نون وسکون شین معجمه] کاه وعلف که از دواب بماند و بعربی **نشوار** گویند وبعضی گویند آن چیزی است که دواب از گلو برآرند وبخایند وبازفرو برند وبمعنی آن فعل نیز بنظر رسیده (۲) چنانکه[٥] استاد ابوالمثل گوید :

شعر[٤]

سیه کاسه و دون و پرخوار بود
شتروار دایم بنشخوار بود

---

۱ - «س» : بیدار . ۲ - تا علامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد.

۳ - بجز «ك» : سراج. ٤ - «س» ندارد. ٥ - اصل : چنانچه .

---

(۱) دربرهان معنی دلیل وبرهان نیز دارد .

(۲) این معنی دربرهان نیست وبرهان **نشخار** نیز آورده است.

نهار ـ [بکسر نون] کاهش وگدازش تن باشد . مثالش فخری گوید:

شعر ۱

خدایگانا هرچند ماه دانش وفضل

چوشخص عالم وفاضل گرفته است نهار

واستاد فرخی نیز گوید:

شعر ۱

بخت شما وعزشما هردو برفزون

وان مخالفان وبداندیش در نهار

وا[بفتح نون] بمعنی کسی بود که ازصبح باز چیزی نخورده۲ باشد (۱) مثالش هم او (۲) گوید:

شعر ۱

من دوش بکف داشتم آن زلف همه شب

وزدولت او کرده ام امروز نهاری

و**ناهار** نیز باین معنی است||و گذشت||.

نشابور ۳ ـ نام شهریست مشهور از خراسان وقبل از حادثهٔ چنگیزخان بغایت عظیم بوده ودر اصل نه شاپور بوده چه **نه** بفرس شهر باشد. مثالش حکیم انوری گوید:

بیت

حبذا شهر نشابور که در روی زمین

گر بهشتیست همانست وگرنه خود نیست

ودیگر نام یکی ازدوازده مقام(۳). مثال این معنی سراج الدین راجی گوید :

بیت

مغنی نوارا نشابور کن

غم اصفهان ازدلم دور کن

نوای قلندر ٤ ـ نام نوائی و لحنی (٤) مثالش شاعر گوید،

گر بوعلی نوای قلندر نواختی

صوفی بدی هرآنکه بعالم قلندر ست

کذا فی کشف اللغات .

نهمار ـ [به هاء ومیم. بوزن افسار] بمعنی بسیار باشد. مثالش حکیم فردوسی:

۱ـ «س» ندارد. ۲ـ «س» «الف» : نخورد. (متن از «ك» است) .

۳ـ این لغت وشرح آن از «غ» و«ك» است. ٤ـ این لغت از «غ» است .

---

(۱) = **ناهار** . (۲) یعنی ، فرخی .

(۳) = **نیشابورك** (برهان) . (٤) برهان ندارد.

شعر ۱

چو ابلیس دانست کودل بداد

بر افسانه اش گشت نهمار شاد

وبمعنی کاری یا چیزی عظیم نیز آمده و در نسخهٔ میرزا بمعنی عجیب نیز آمده و این بیت امیر خسرو مؤید اوست:

شعر ۱

در بند پروازست جان بگذار سیرت بنگرم

زینسان که بینم حال خود نهمار بینم دیگرت

وعمید لویکی نیز گوید مؤید این معنی:

بیت

شاد باشی تو همیشه که زغم خصم امروز

شد چنان زار که نهمار بفردا برسد

نوارـ رشتهٔ پهن باشد که برخیمه دوزند.

مثالش شمس فخری گوید: ۱

شعر ۱

بود زبدو ازل خیمهٔ بقای ۲ ترا

ازل طناب وابد میخ و از دوام نوار

نیمورـ [بفتح نون] بمعنی **خرزه** باشد که بعربی **قضیب** و **ذکر** گویند. مثالش سوزنی گوید:

شعر ۱

من این نیمور خودرا وقف کردم

علی صبیانکم یا ایها الناس

نخجیرـ در تحفه شکار باشد. چنانکه شیخ نظامی گوید:

بیت

چنین فرمود خورشید جهانگیر

که خواهم کرد روزی چند نخجیر

ودر مؤید بمعنی شکاری نیز باشد (۱). و باین معنی هم او (۲) فرماید:

شعر ۱

زبار کران خوشه خم گشته بود

تک و تاز نخجیر کم گشته بود

نوشادر ـ نام داروئیست کانی که در کوهی که در حوالی سمرقندست متکون میشود. گویند غاری است و از آن بخاری میخیزد و منجمد

---

۱ ـ «س» ندارد.

۲ ـ «س» : بقائی.

---

(۱) در برهان معنی شکار کردن و بهایم دشتی و هر جانور صحرائی عموماً وقتی که بگیرند. وبز کوهی خصوصاً خواه بگیرند وخواه نگیرند نیز دارد.

(۲) یعنی : نظامی.

*یشود(۱). و آن فرد اعلای۱ نوشادرست. مثالش سیف اسفرنگی :

شعر ۲

گر سرمه کشد روزی در دیدهٔ حسود تو

هر ذره از آن گردد نوشادر پیکانی

وقسم ادنی آنست که در گلخن حمام و داش خشت بهم رسد(۲) ۳ و با سقاط واو(۳) | نیز آمده مثالش شیخ آذری فرماید:

بیت

مثل گوگرد وطلق و بوره زجاج

نمک وجیوه ونشادر و زاج*

نوبهارـ معروف(٤) و در مؤید بمعنی خانهٔ بزرگ آمده که برامکه در بلخ ساخته بودند وبدیبا بیاراسته (۵). مثالش حکیم انوری فرماید:

بیت

ساحتت آب قندهار ببرد

صفهات بیخ نوبهار بکند

نوش آذرـ آتشکده‌ای باشد مغانرا. مثالش حکیم فردوسی فرماید:

بیت

بدادار زردشت ودین بهی

به نوش آذر و آذر فرهی

وآنرا **آذر نوش** نیز گویند ونیزنام پهلوانی باشد(٦).

نجارـ [بجیم تازی بوزن بهار ٤] غنجار باشد یعنی **گلگونه** کذافی التحفه(۷).

نهورـ [به‌ هاء بوزن بلور] بغضب نگریستن

۱ـ اصل :اعلی. ۲ـ «س» ندارد . ۳ـ تا علامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد.
٤ـ کلمه در «الف» بالای سطر درحاشیه است .

---

(۱) عبارت اخیر در برهان چنین است و کامل تر می‌نماید: «و نیز کوهیست در نزدیکی دمندان که از توابع کرمانست و در آن کوه غاریست و از آن غار بخار برمی‌آید ومنجمد میشود».

(۲) برهان گوید این‌را ارباب صنعت **عقاب** و **نسر طایر** و **مشاطه** گویند و عربان **ملح بوتیه**.

(۳) یعنی: **نشادر**.

(٤) یعنی آغاز فصل بهار که نخستین فصل از فصول چهارگانهٔ سال باشد.

(۵) نوبهار در معنی اخیر بمعنی معبد جدید ودیر نوست و معبد بودایی بلخ بوده است . و برمکیان تولیت آنرا داشته‌اند.

(٦) در برهان گوید: **نوش آذر** نیز آمده است. و گوید آتشکدهٔ دوم است از جملهٔ هفت آتشکدهٔ فارسیان .

(۷) **غنجاره. غازه.**

باشد۱ وبمعنی چشم‌نیز بنظررسیده چنانکه ۲
حکیم‌سوزنی گوید مؤیداین‌معنی:

بیت

توآن سری که شمارند خاك‌پای‌ترا
سران‌ومحتشمان توتیای نور نهور

وحکیم سنائی‌نیزفرماید:

شعر۳

ازان با بزرگان نیارم نشستن
که‌ایشان‌چوهور ندومن‌بد نهورم

و درفرهنگ بمعنـی مطلق نگاه کردن نیز آمده*. (۱).

نشخوارـ [بکسر نون‌وسکون‌شین‌معجمه وفتح خاء] آنچه‌شتراز گلوبیرون آردوبخاید وباردیگر فروبردوبعربی آنرا **جره** گویند. [بکسرجیم وفتح‌رای مهملهٔ‌مشدد](۲). مثالش حکیم‌انوری‌گوید:

شعر۳

اکنون زبلای‌بخل‌تو ده سالست
تانشخور شیر میکند فرزندت

نزارـ [بکسرنون] بمعنی‌لاغر(۳) مثالش مسعودسعد گوید:

بیت

تابودمرغزار جاه تو سبز
امل خلق‌کی نزار شود

نرـ معروف (٤). مثالش‌مولوی‌معنوی:

شعر ۳

یك کنیزك نرخری برخود فکند
از وفورشهوت ودفع گزند

وبمعنی قضیب نیزآمده و**نره‌ونری** نیزگویند. مثال این‌معنی‌هم‌او(۵)گوید:

شعر۳

یك کدوئی بودحیلت سازه٤را
درنرش کردی بی‌اندازه را

۱ـ تاعلامت‌ستاره‌را«الف» درحاشیه‌دارد. ۲ـ اصل:چنانچه.
۳ـ«س» ندارد. ٤ـ «س»: ساز.

---

(۱) معنی اخیردربرهان نیست. بدنهوردرشعرسنائی ظاهراً معنی بدمنظر دارد. (حاشیهٔ برهان مصحح دکترمعین).

(۲) بمعنی‌نشخواراست وآن برآوردن‌گاوو گوسفند وشتر نیم‌خاییده‌علف وگیاه وکاه ویونجه ونظایرآنست‌از معده وبازدیگر نرم‌ساییدن وفروبردن.

(۳) وگوشتی که‌درآن چربی‌نباشد. (برهان).

(٤) مقابل ماده. (۵)یعنی:مولوی.

وبمعنی کریه وزشت و ناهموار نیز آورده در فرهنگ چنانکه گویند نرگدا. مثال این معنی حکیم سنائی فرماید:

بیت

علم دان خاصهٔ خدای بود
علم دان شوخ ۱ و نر گدای بود

اما درین معنی اندك تأملی میرود (۱).

نگر – [بکسر نون و فتح کاف فارسی] یعنی بیننده و امر بدیدن نیز آمده. مثال معنی اول خاقانی گوید:

بیت

روز دانش زوال یافت که بخت
بمن راست فعل کژ نگرست

مثال معنی دوم شمس فخری گوید:

شعر ۱

نگر که چون بود احوال عیش آن بدبخت
که شهد فایق اوشدز راوق کوداب

نگار – [بکسر نون] بمعنی نقش و صورت و معشوق باشد. مثال معنی اول مسعود سعد گوید:

شعر ۱

پس همه عمر خود بدفتر بر
مدح اورا نگار باید کرد

مثال معنی دوم اسدی گوید:

شعر ۱

نگار تو اینك بهار منست
بدین پرنیان غمگسار منست

مثال معنی سوم عمادی شهریاری گوید ۲:

شعر ۱

عشق ببازار روزگار بر آمد
دمدمهٔ حسن آن نگار بر آمد

وبمعنی بت نیز آمده (۲). چنانکه سوزنی گوید:

بیت

دلم نگار پرستی گرفت بر رخ دوست
بود سزای پرستندهٔ نگار آتش

---

۱ – «س» ندارد. ۲ – کلمه از «ك» است.

---

(۱) در برهان معنی کوهه و موجهٔ آب (= نهره) و شاخ میانین درخت که شاخهای دیگر از اطراف آن بر می آید (= نره) وخنثی که آلت مردان وزنان هردو دارد نیز آمده است و گوید نام پدرسام نیز هست که اورا نریم و نریمان نیز میگویند (اما مخفف نریمان نیرم است. بمعنی نرمنش) (حاشیهٔ برهان).

(۲) در برهان است که کنایه از محبوب و معشوق وشخصی کـه اورا دوست داشته باشند نیز باشد.

وبمعنی نقش کننده وامر به نقش کردن نیز آمده.
مثال این دومعنی ابوالقاسم مفخری گوید:

بیت

بدست آر کلك بدایع نگار
بلوح خواطر بدایع نگار

ودریکی ازنسخ این بیت را ازسراج الدین راجی نوشته بودوغالبا که این اصحست. وبمعنی آن نقشها که از حنا بردست وپای عروسان گذارند نیز آمده۳. مثال این معنی خلاق المعانی گوید:

بیت

اندیشه درعبارت وخطش چسان ۱ رود
همچون کسی که بسته بود درنگار پای

نوبر - یعنی نو برآمده ازفواکه و بقول و امثال آن که **نوباوه** نیز گویندوبعربی **باکوره** گویند. مثالش حکیم خاقانی گوید:

[بیت]

نوبر صبح یکدمست اینت شکرف اکردهی
داد میی که میدهد صبحدمت بنوبری

ونیز دختری که پستان اونوبر آمده باشد.

نژغار - [بفتح نون وسکون زای فارسی باغین معجمه] بانگ ونعره باشد(۱).

نابکار - یعنی بدکردار وآنچه بهیچ کار نیاید. کذافی الفرهنگ اما بر نفوس معطله بیشتر اطلاق میکنندوبدبختان (۲). مثالش حکیم انوری گوید:

بیت

بدخدمتی اساس نهادی تو ناخلف
کردنکشی۲ به پیشه کرفتی تو نابکار

نوکر - [بضم نون وفتح کاف تازی] چاکر(۳). ونیز نام پادشاهی است. مثال معنی اول ۳ شیخ سعدی گوید:

شعر

اسب ونوکر چوسیم و زر ندهی
نرود اسب ونوکرت برود

نوشخوار - همان نشخوار بمعنی اخیر(٤). مثال مولوی معنوی گوید:

۱ـ کلمه در «الف» بالای سطر درحاشیه است.
۲ـ «س»: کردنکسی.
۳ـ کلمه از «غ» و «ك» است.

---

(۱) ظاهرآمصحف ژغار، زغاراست (حاشیهٔ برهان)

(۲) برهان ندارد. (۳) درهندی وفارسی: مستخدم ودرمغولی: گماشته، وابسته ورفیق ودرجغتائی بمعنی دوست. رفیق مشاور، مشتری وخادم است. (ازحاشیهٔ برهان).

(٤) یعنی بمعنی برآوردن گاو وگوسفند وشتر نیم جویده علف وگیاه وکاه را ونرم سایدن وبار یگرد فرو بردن. وبرهان این صورت را ندارد.

شعر[۱]

اشترمست کف کند هرچه کند تلف کند

لیك نداند این شتر لذت نوشخوار من

مع الزاء

نخیز ـ [به خای معجمه . بوزن مویز] کمین باشد که بر کسی گشایند . مثالش شمس فخری گوید:

شعر[۱]

سپهر بررخ اعدای او کشیده کمان

زمانه بره بدخواه او کشاده نخیز

ومسعودسعد نیز گوید:

شعر[۱]

حشمت را نخیز بازحریص

دشمنت راگریز زاغ[۲] حذور[۳]

وبه راای مهمله (۱) نیز باین معنی آمده[۴] ودر نسخهٔ حسین وفائی بمعنی موضعی که درآن درخت کشته باشد نیز آمده و گفته که آنرا در شیراز تخمدان و داله دان نیز گویند امادرین قول متفرد است و در هیچ نسخه این معنی نیامده (۲).

نهجیز ـ [به هاء وجیم. بوزن برخیز] بمعنی پیچیدن باشد و بمعنی پیچ نیز باشد مثالش شمس فخری گوید:

بیت

چنان زمعدلتش کارمملکت شد راست

که شد ز زلف بتان باز وصمت نهجیز

نغز ـ بمعنی خوب وپاکیزه وبدیع باشد (۳) مثالش شیخ سعدی گوید:

بیت

خرد باید اندر سرمردو مغز

نباید مراچون تو دستار نغز

نیز ـ کلمه ایست که در تشریك کلمهٔ دگر گویند مثالش هم او (٤) گوید:

شعر[۱]

مرانیز باشکل این بت خوشست

که نقش خوش وقامت دلکش است

---

۱ ـ «س» ندارد.

۲ ـ «س»: زاغ.

۳ ـ «ك» : خدور.

٤ ـ کلمه از «ك» است.

---

(۱) یعنی: نخیر.

(۲) در برهان بمعنی مردم فرومایه نیز آمده.

(۳) در برهان معنی چست وچالاك نیزدارد.

(٤) یعنی: سعدی.

وبعربی **ایضاً** گویند۱ وبمعنی‌اگرهم‌استعمال کنند✿.

نز ـ [بفتح] مختصر «نه از» باشد (۱) . حکیم‌سنائی‌فرماید :

بیت

اگرنزبهر دینستی درآندر بندی گردون
وگرنزبهر شرعستی کمربگشایدی جوزا

نونیاز ـ یعنی کسیکه تازه‌بکاری آمــده باشد.۱ وبعربی **مبتدی** گویند*.

نهاز ـ پیشرو گلهٔ گوسفندان باشد . مثالش‌سوزنی گوید:

شعر۲

زبیم وهیبت‌وسهم‌وسیاست‌تو‌بدشت
زگرگ پنجه فروریزداز‌نهیب‌نهاز

وباستعاره۳ برپیشوایان وسروران نیز اطلاق کنند۱ چنانچه‌حکیم‌لامعی‌فرماید.

بیت۲

منزل ومأوای خویش‌هیچ‌ندانم‌کجاست
هستم دم‌دارقوم گاهی‌وگاهی نهاز٤*

ودراداتالفضلاء [بکسرنون] باین‌معنی آمده و [بفتح‌نون] ترس‌باشد۱ ودرفرهنگ بمعنی اول [بضم‌نون] آورده.*(۲).

نماز = سجده باشد (۳) . مثالش سوزنی گوید:

بیت

شهی که‌بارگه‌اوست‌سجده گاه‌ملك
همی برندبآن‌سجده که ملوك نماز

ناز ـ یعنی استغنای محبوب (٤) . ودرخت صنوبررانیز گویند(٥) . مثال معنی اول را امیرخسروگوید:

شعر ۲

ایازآمد کرشمه‌سازکرده
جهانی نیم‌کشت ناز کرده

۱ـ تاعلامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد.
۲ـ«س»ندارد.
۳ـ «س» نر استعاره .
٤ـ«س»: نهار.

---

(۱) برهان ندارد.
(۲) دربرهان بمعنی امر بترسیدن و واهمه کردن هم هست.
(۳) در برهــان معنی بندگی و اطاعت واداى طاعت وپرستش و سجود وخدمتکاری و فرمانبرداری نیزدارد.
(٤) ونوخیزونورسته(برهـان)ند.
(٥) = **ناژ. نوژ. کاج** .

مثال‌معنی‌دوم سراج‌الدین‌راجی گوید:

شعر ۱

بس که‌هست ازعشق درسوز و گداز

پاره‌پاره‌شددلش چون‌بار ناز

نازنوروزـ نام‌نواییست‌ولحنی۲.

نیریزـ نام‌شهری(۱)ونیزنام۳ یکی‌ازبیست وچهار شعبهٔ‌موسیقی * مثال‌معنی‌دوم هم‌او(۲) گوید:

شعر ۱

مغنی ز نیریز شودر عراق

که عشاق را سوخت سوزفراق

ومعنی اول‌نیزبکنایه ازین بیت‌میتوان‌فهمید .

نوزـ [بضم‌نون] درخت‌صنوبر باشد(۳). مثالش ازرقی گوید:

بیت

جامهٔ‌باغ سوخت بی آتش

خانهٔ‌گرم‌خواه و آتش‌سوز

زال‌شد باغ تانه دیراز برف

چون سر زال‌زر شود سرنوز

و نیز بمعنی هنوز باشد مثالش شمس فخری گوید:

بیت

توباش تا که‌شود صبح‌دولتش روشن

که‌درجهان‌ندمیدست صبح‌جاهش نوز ٤

وحکیم‌سنائی نیزفرماید:

شعر۱

نوزناسوده تن زسیر سبیا،

کامد آواز پر نهیب رحیل

نواز ــ نواختن‌و نوازنده.مثال معنی‌اول انوری گوید:

بیت

نیست برای توپوشیده که‌من‌خدمت‌تو

ازبرای تو کنم‌نزپی‌تشریف‌و نواز

بمعنی‌دوم سوزنی گوید:

۱ــ «س»ندارد . ۲ــ این‌لغت‌وشرح‌آن از«غ» و «ك» است .وبدنبال آن درهر دومأخذلغت‌نونیاز وشرح آن‌تکرار شده‌است .

۳ــ تاعلامت ستاره‌را «الف» درحاشیه‌دارد. ٤ــ «س»:نور .

---

(۱) دراستان فارس بجنوب‌ایران. (۲) یعنی : سراج‌الدین‌راجی .

(۳) = ناژ ,کاج.ناز.نوژ .

شعر ۱

این منم یارب بصدر مهتر کهتر نواز

از ندیمان یافته درخواندن مدحت جواز

وبمعنی امر بنواختن نیز آمده (۱) چنانکه ۲ ابوالفرج گوید :

شعر ۱

دشمنان را بگیر و دار طلب

دوستان را بعز وناز نواز

نیازـ[بکسر نون] حاجت واحتیاج باشد. مثالش شیخ سعدی گوید :

شعر ۱

بدلداری آن مرد صاحب نیاز

بزن گفت کای روشنائی بساز

۳ودر نسخهٔ وفائی بمعنی قحط و دوست نیز آمده* (۲).

نیمروزـ ولایت سیستان (۳) . مثالش شیخ سعدی گوید:

بیت

گر بخرابی فتد از مملکت

گرسنه خسبد ملك نیمروز

و نیز نام نوائی ولحنی از جملهٔ سی لحن باربد. مثالش شیخ نظامی گوید در تعریف باربد :

بیت

چو گفتی نیمروز مجلس افروز

خرد بیخود شدی تا نیمهٔ روز

نوروزـ معروف (٤) ودر فرهنگ دو نوروز است یکی **نوروز بزرگ** وآن روز خورداد از فروردین ماه باشد یعنی روز ششم و **نوروز خاصه** نیز گویند. دوم **نوروز کوچك** وآنرا **نوروز عامه** نیز گویند که اول روز از فروردین ماه باشد ووجه تسمیهٔ این دو روز ٤ آنست که روز اول فروردین جمشید بآذربایجان رسید تخت ۱ زرین مرصع بجواهر بر بلندی رو بمشرق نصب فرمودند

۱ـ «س» ندارد.

۲ـ اصل : چنانچه .

۳ـ تا علامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد.

٤ـ «س» : این رور .

---

(۱) دربرهان معنی دلجویی نیز دارد .

(۲) دربرهان بمعنی حاجتمند ومحتاج و آرزومند (= **نیازمند . نیازومند. نیازی**) . و میل خواهش واظهار محبت وتحفهٔ درویشان وشره وحرص ودرست برابر شکسته و درشت برابر هموار نیز آمده است .

(۳) دربرهان معنی نصف روز که رسیدن آفتاب است به دایرهٔ نصف النهار نیز دارد.

(٤) یعنی روز نو. ودیگر نام روز نخستین از ماه وسال خورشیدی و آغاز اعتدال ربیعی .

وبر آن نشست چون شعاع نیر اعظم بر تاج و تخت افتاد .وراجمشید خواندند چه جم نام او بود وشید درپهلوی شعاع را گویند وآن روزجشن کردند و گفتند روز نوست ودر ششم فروردین باز بر آن تخت بر آمد و خاص و عام را بارداد ورسمهای نیکو نهاد و آنروز را نیزجشن کردند و نوروز بزرگ خواندند واول را نوروز کوچك .

نخراز-[بفتح نون وسکون خای معجمه باراى مهمله] درنسخهٔ وفائی بمعنی همان **نهاز** آمده یعنی گوسفند پیشرو گله (۱). مثالش ابو شکور گوید:

شعر ۱

راعی عدل ملك پرور او

گرگ را داده منصب نخراز

وابضم نون| نیز بنظر رسیده واستادفرخی گوید:

شعر ۱

سپه دشمن اورا رمه ای دان که در آن

نه چراننده۲ شبانست و نه ره جو نخراز

مع الزاء الفارسی



ناژونوژ- درنسخهٔ وفائی هردودرختی است که دایم چون صنوبر سبز باشد و بآن مشابهت تمام داردو برگش مشبك است وشمس فخری گوید که درخت نوش است و گفته مثال ناژ را:

شعر ۱

چو عرعر سرافراز بادا مدام

ببستان همی تابود سرووناژ

ومثال نوژراهم او گوید(۲) :

شعر ۲

ز آب دولت شد سرفراز همچون سرو

بباغ فطرت سرسبز باد همچون نوژ

ودرشرفنامه وادات الفضلاء **ناز** |بەزای تازی | نام درختیست خوشبوی درغایت شهرت که بتازیش صنوبر خوانند ودرفرهنگ نیز درخت کاج باشد. ناصرخسرو گوید:

۱ـ «س» ندارد.

۲ـ «س» : چرانند .

---

(۱) دربرهان است که بعربی آنرا **کراز** گویند .

(۲) یعنی: شمس فخری.

بیت

ای بیهنر خوب بچهره خردت کو

خودشرم نیایدت ازین قامت چون ناژ

نیژ ـ [بکسر نون وسکون یای حطی] لبلاب باشد یعنی آنچه خود را بر درخت پیچد و بخشکاند و بعربی **لبلاب** و **عشقه** گویند.

نژ ـ [بفتح نون] در فرهنگ بمعنی بیرون کشندهٔ چیزی و بمعنی دندانهٔ کلید نیز آمده ۱ و باین معنی |بتای قرشت وزای تازی(۱)| نیز آمده |و گذشت|.*

مع السین

نس ـ [بضم نون] کرداکرد دهان باشد ازبیرون سو(۲). مثالش شمس فخری گوید:

شعر۲

همچون سگ قصاب نیابد شکم۳ سیر

درخون زسر حرص وشره تا ننهد نس

وحکیم انوری نیز گوید درمطایبه:

رباعی٤

بامن بجدل فروشد اندر کویی

زین کس نس کیر گردن کون رویی ٥

ریشی دارد که دارد ازهر سویی

صدتیز بههار خورده درهر مویی

نوس ـ [بوزن کوس] قوس قزح(۳). مثالش خسروانی گوید:

شعر

ازباد کشت بینی چون آب موج موج

وزنوس ابر بینی چون جزع رنگ رنگ

نناس ـ [بکسر نون باتای قرشت] درمؤید الفضلاء بمعنی خوش باشد یعنی بی تشویش وبی فراغت٦ . و بمعنی همان نس۷ مرقوم نیز آید یعنی کرداکرد دهان(٤).

---

۱ ـ تا علامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد.
۲ ـ «س» ندارد.
۳ ـ «س» : سکم.
٤ ـ «س»: بیت؛ «الف»: شعر . (متن از«ك» است).
٥ ـ «س» : گردن روی.
٦ ـ تا علامت ستاره را در صفحهٔ بعد «الف» درحاشیه دارد.
۷ ـ «س» : نش.

---

(۱) یعنی = تژ. (۲) = **پوز**. ودر برهان معنی هوش وشعور وعقل هم دارد .

(۳) **کمان رستم**. **رنگین کمان** و **نوسه** نیز باین معنی است . ودر برهان معنی تقلید حرف زدن و گفتگوی شخصی کردن نیز دارد.

(٤) معنی اخیر در برهان نیست.

نسپاس - [بفتح نون] مختصر ناسپاس باشد(۱).
مثالش حکیم فردوسی فرماید:

شعر ۱

بدین بخششت کرد باید پسند
مکن جانت ۲ نسپاس و دل را نژند *

نلکس - [بکسر نون و کاف و سکون لام] سر دیوار باشد که آن را **نالکس** نیز گویند و **بلکس** نیز باین معنی است || و در باب باء گذشت ||.

نبس - [بوزن نفس] بمعنی دختر زاده باشد که **نبسه** نیز گویند کذا فی الفرهنگ مثالش این بیت امیرخسرو آورده که درمدح شاه شهدا گفته:

شعر ۱

صفت ذات او همین نه بسست
که رسول خدای را نبس است

مع الشین

ناغوش - [بضم غین معجمه] همان **باغوش** || که در باب باء گذشت || یعنی سر بآب بردن و غوطه خوردی. مثالش استاد لبیبی فرماید:

بیت

گرد گرداب مگرد ای که ندانی توشنا
که شوی غرقه چو ناگاهی ناغوش خوری

نکوهش - [بفتح نون و ضم کاف تازی و کسر هاء] ندامت و سرزنش باشد(۲). مثالش ابوشکور فرماید:

شعر ۱

اگر روزی از تو پژوهش کنند
همه مردمانت نکوهش کنند

نوش - در نسخهٔ میرزا بمعنی پازهر آمده.
مثالش مولانا جامی گوید:

شعر ۱

چو کسب علم کردی در عمل کوش
که علم بی عمل زهریست بی نوش

و شمس فخری گوید عسل است و گفته:

---

۱ - «س» ندارد، ۲ - «س» : جانب .

---

(۱) برهان ندارد. (۳) و معنی عیب گفتن و مذمت کردن نیز در برهان دارد.

شعر ۱

همیشه تا فلك ازنجم سعد دارد ونحس

مدام تا مگس نحل نیش دار دونوش

ودیگر بمعنی امرازنوشیدن و فاعل آن نیز آمده (۱) . مثال معنی اول را شیخ سعدی گوید :

شعر ۱

زیکسو بر آورده مطرب خروش

زدیگر سو آواز ساقی که نوش

مثال معنی دوم شاعر گوید:

شعر ۱

غره مشو که مرکب مردان مردرا

درسنگلاخ بادیه پی ها بریده اند

نومید هم مباش که رندان باده نوش

ناگه بیك خروش بمنزل رسیده اند

نیش ۲ـ آلت زهرریختن کژدم وزنبور و امثالهما (۲) : مثالش سعدی گوید:

بیت

دگرره گرنداری طاقت نیش

مکن انگشت در سوراخ کژدم

وبمعنی زهر نیز آمده که ضد نوش باشد.

نیایشـ [بکسر نون و یای دوم] تضرع وزاری کردن. مثالش حکیم فردوسی گوید:

شعر ۱

به پیروزی اندر نیایش کنیم

جهان آفرین را ستایش کنیم

ودرنسخهٔ وفائی بمعنی دعا و آفرین آمده وبس ۳ (۳).

نیوشـ [بکسر نون وضم یاء] امرازنیوشیدن باشد یعنی بشنو. مثالش حکیم فردوسی گوید:

شعر ۱

فرستاده را گفت نیکو نیوش

بگو آنچه بشنیدی ای تیزهوش

۱ـ «س» ندارد. ۲ـ این لغت وشرح آن از «غ» و«ك» است .

۳ـ کلمه از «ك» است.

---

(۱) برهان گوید مخفف نیوش ازنیوشیدن بمعنی گوش کردن باشد وبمعنی گوارا وسازگار هم آمده است وامر باین دومعنی هم هست یعنی گوش کن وبشنو وبنوش وبیاشام وبمعنی فاعل هم هست که گوش کننده وشنونده باشدونیز گوید: بمعنی آب حیات و حیات که بمعنی زندگی باشدهم هست.

(۲) دربرهانست که تیزی سرهرچیزرا گویندهمچو نیش کارد وخنجر ونیش مار وعقرب ونیش دندان وامثال آن وبمعنی نشان هم آمده است وزهررا نیز گویند ونوعی ازخرما هم هست که **خرمای ابوجهل** میگویند .

(۳) دربرهان معنی مهربانی هم دارد .

ودیگر بمعنی فاعل آید یعنی شنونده مثالش حافظ شیراز گوید :

بیت

بادوستان مضایقه درعمر و مال نیست

صدجان فدای یار نصیحت نیوش کن

نش - [بفتح نون] سایه باشد درنسخهٔ میرزا اما در مؤید سایهٔ کلاه باشد کذا فی اداة - الفضلاء (۱).

نانمش - [بفتح نون دوم و کسر میم] بیراهی کردن باشد کذافی المؤید (۲).

ناخنخوش - [بضم خائین معجمتین] داروئیست که بوی خوش دارد و بعربی **اظفار - الطیب** خوانند کذافی المؤید ۱ و **ناخن دیو** و **ناخن پریان** نیز گویند.*

نایموش - [بیای حطی] سازیست از آن مطربان کذافی زفانگویا اما حرکتش معلوم نشد. ودر فرهنگ [بسین مهمله (۳).] آورده وبمعنی موسیقار گفته.

نمش - [بفتح نون وسکون میم] درفرهنگ بمعنی مکر و حیله باشد. مثالش فردوسی گوید:

شعر

بکردار چشم گوزنان دوچمش

همه سرو شوخی همه رنگ و نمش

نسرین نوش - نام دختر شاه سقلاب که در حبالهٔ بهرام گور بود. مثالش هفت پیکر:

بیت

دخت سقلاب شاه نسرین نوش

ترک رومی طراز چینی پوش

نانکش - [بسکون نون دوم و کسر کاف] بن باشد که بعربی **حبة الخضراء** گویند (٤).

مع الغین

نفاغ - [بفاء. بوزن چراغ] قدحی باشد که از آن شراب خورند مثالش ۲ استاد کسائی

۱- تاعلامت ستاره را «س» درحاشیه دارد.

۲- کلمه از «ك» است.

---

(۱) دربرهان معنی سایه کاه نیزدارد ومحتمل است سایهٔ کلاه مصحف آن باشد.

(۲) دربرهانست که معنی چیزی نادیده را گویند.

(۳) یعنی : **نایموس**.

(٤) = **ون**.

فرماید :

شعر ۱

دل‌شاددار وپند کسائی نگاهدار

یك‌چشم‌زوجدامشوازرطل وازنفاع

ومنصور شیرازی‌نیز گوید:

شعر ۱

گرفته‌است بکف همچولاله‌زاهد شهر

بیادنرکس مخمورتوهمیشه نفاغ

نان کلاغـ رستنی‌باشد که اززمین های نمناك‌روید. مثالش‌مولاناجامی گوید:

بیت

باغبان گر نزند بانگ بباغ

قرص انجیر شود نان کلاغ

وگویند گیاهی‌است که آنرا **خبازی** گویند(۱).

نغنغ ـ [بفتح نونین وسکون غین] و |بضم نونین| نیز بنظر رسیده ۲ بمعنی قفیزی باشد که بدان‌غله پیمایند. مثالش‌شمس فخری فرماید:

بیت

حاتم عهد شیخ ابو اسحق

که دهد زر بدامن و نغنغ

||ودراکثر نسخ‌این‌لغت را ددحرف تاء(۲) نیز آورده‌اند||

نوفاغ ـ [بضم نون‌وبعد ازواو فاء] نام شهریست . کذافی‌التحفه

نوغـ[بضم‌نون] موضعی‌است نزدیك‌دشت قبچاق . کذافی‌المؤید .

مع الفاء

نوفـ [بضم‌نون] صدائی که‌از کوه‌نیزآید. مثالش حکیم کسائی‌فرماید:

شعر ۲

ازتك اسب وبانگ‌نعرهٔ‌مرد

کوه‌پرنوف شد هوا پر گرد

وصاحب‌تحفه‌بمعنی آواز کردن سگ‌نیزآورده

۱ـ «س» ندارد .   ۲ـ تاپایان جمله از«غ»و«ك»است.

---

(۱) برهان این‌روایت را ندارد اماگوید :وبعضی گویند اقحوان است وآن‌را بعربی **خبزالغراب** خوانند .

(۲) یعنی : **تغتغ**. وبرهان‌گوید هر نغنغی‌چهار خروارست .

و گفته که چون سگ شب آواز کند گویند می نوفد .

نکافـ [بکسر نون] یعنی آنچه بازداران بردست کشند و **بهله**۱ نیز گویند. کذا فی‌ـ زفانگویا (۱).

مع الکاف التازی



ناكـ لفظیست که دلالت برداشت میکند چون هوسناك غمناك . وبمعنی مشك مغشوش نیز آید(۲) ، مثالش کمال الدین عبدالرزاق گوید:

شعر ۲

چه آژ طیان نزدیك توچه این سخنان

چه مشك خالص پیش دماغ خشك چه ناك

ودر فرهنگ قسمی ازامرود. وبمعنی کام وملازه نیز آورده.

ناوك ـ تیر باشد. مثالش خاقانی:

بیت

روضهٔ آتشین بلارك تست

باوجودی شکاف ناوك تست

و درمؤید وشرفنامه بمعنی آلتی است چوبین که میان آن مجوف باشد وتیر ناوك درمیان آن نهاده اندازند و درنسخهٔ محمد هندوشاه تیر کوچك باشد که درغلاف آهنین یاچوبین که مانند ناوی باریك باشد گذارند وبعدازآن در کمان نهاده اندازند وبدین وجه آن را ناوك گویند(۳).

نسكـ [بفتح نون وسکون سین مهمله] عدس باشد. مثالش منجیك گوید:

شعر ۲

آن کو ز سنگ خاره آهن برون کشد۳

نسکی ز کف تو نتواند برون کشید

و دیگر جزوی باشد از کتاب گبران (٤) وشمس

۱ـ «س»: بهمله ؛ «الف»: وبه‌مهمله . (متن از«ك» است) .

۲ـ «س» ندارد.

۳ـ بجز «ك» : کشید .

---

(۱) = **نکاب**. (برهان).

(۲) برهان گوید بمعنی آغشته هم هست وبرهرمغشوش یعنی هرچیز که در آن غش داخل کرده باشند عموماً نیز آمده است. وبمعنی فك اعلی وفك اسفل هم آمده است. (ناك بالاوناك پایین).

(۳) دربرهان معنی مصغر ناوو آلتی که ازآن گندم وجو در گلوی آسیا ریزد وجویك میان پشت آدمی نیزدارد .

(٤) دربرهان معنی خار خسك که خاری باشدسه پهلو وسه گوشه نیزدارد.

فخری [بکسر نون] آورده بهردو معنی و گفته :

بیت

ایا شهی که زبیمت کسی نیارد برد

بظلم و جور ز هیچ آفریده دانهٔ نسک

زعدل تو همه خلق ملل بیاسودند

چه اهل مصحف و زند و چه اهل سوره و نسک

چو کلبتین هر آنکو گرفت و گیر کند

سرش بکوب بسندان چو سیم راخایسک

و درفرهنگ بمعنی دوم [بضم نون] آورده و گفته که زندرازرادشت بر بیست و یك قسم منقسم ساخته و هرقسم رانسك خوانند(۲) .

نشك ــ [بفتح نون و سکون شین معجمه] درخت نازو باشد که **کاج** نیز گویند(۲). مثالش استاد رودکی گوید:

بیت

آنکه نشك آفرید و سروسهی

وانکه بید آفرید و نار و بهی

نغزك ۱ ــ مختصر نغز(۳). ونیز میوهٔ معروف درهند که آنرا **آنب** ۲ نیز گویند(٤). مثالش امیرخسرو فرماید:

شعر ۳

همه میوهٔ نغزك و موز و کتهل ٤

نه چون سیب خشك و نه همچون سفرجل

وهم او(۵) فرماید :

شعر ۳

میوهٔ نغزك هم از آغاز بر

تا حد انجام سزاوار خور

نغوشاك ــ [بکسر نون] کسیرا که برمذهب گبرانست و یهود را نیز گویند . ابوشکور گوید ۵ :

بیت

سخن گوی گشتی سلیمانت کرد

نغوشاك بودی مسلمانت کرد

و درمؤیدالفضلاء مذهب گبرانست واز کیش

۱ــ «س» : نفزك . ۲ــ «الف»: نغرانب. ۳ــ«س» ندارد.

٤ــ «س» (درمتن) : کهبل (درحاشیه اصلاح کرده اند)؛ «الف»: کهتل.

۵ــ این جمله وشعر بعد وجملهٔ پس از آن از«غ» و«ك» است .

---

(۱) باین معنی لغة بفتح اول است (حاشیهٔ برهان مصحح دکتر معین).

(۲) درخت کاج وصنوبر را گویند . (برهان) .

(۳) یعنی: خوب .

(٤) و انبه (برهان). مبدل نام هندی آنب «آم» هنوز در هند مستعمل است(ازحاشیهٔ برهان. بنقل ازفرهنگ نظام) .

(۵) یعنی: امیرخسرو.

بکیش شونده را نیز گویند(۱).

نارکوکـ[بسکون رای مهمله وضم کاف] و **نارخوک** [بضم خاء معجمه] هردو نام افیون باشد ۱ کذا فی مؤید الفضلاء. و ازفضلاء مسموع شده که نام قصر ۲ خشخاشست *.

نرسكـ[بفتح نون و رای مهمله وسکون سین مهمله] همان **نسك** مرقوم که عدس باشد.

نای مشکكـ[بفتح میم] یعنی نای انبان(۲). مثالش امیرخسرو گوید:

بیت

بادبندی سرود ۳ نای مشکك بین که چرخ
هرزمان آن بادبندی را زسر گیرد همی

نماكـ[بفتح نون] یعنی رواج ورونق و زیبائی. مثالش فردوسی گوید:

بیت

چو سالت شد ای خواجه بر شصت پاك
می و جام و آرام شد بی نماك (۳)

نیكـ معروف(۴) وبمعنی بسیار نیز آمده چنانکه ٤ شیخ سعدی گوید:

شعر ٥

که سخت سست گرفتی و نیك بد کردی
هزار بار ازاین رأی باطل استغفار

نلكـ[بکسر نون وسکون لام] آلوی کوهی باشد(٥). مثالش ابوالمؤید فرماید:

شعر ٥

صفرای مرا سود ندارد نلکا
دردسر من کجا نشاند علکا

وصاحب تحفه بمعنی آلوی کشته یعنی خشك شده ٦ آورده وشمس فخری نیز بمعنی آلوی خشك آورده و گفته.

شعر ۱

زانسان که لآلی دهد آن شاه بسایل
دهقان بدر باغ بمردم ندهد نلك

و درادات دانشمند بلیت باشد. ودر فرهنگ [بفتح

۱ـ تاعلامت ستاره را «الف» در حاشیه دارد. ۲ـ کذا وشاید: غوزه.
۳- «س» : هردو : ٤ـ اصل : چنانچه. ٥ـ «س» ندارد.
٦ «س» : شده و.

---

(۱) ـ **نغوشا**. (۲) ـ **نای مشك**. (برهان). (۳) شعر در شاهنامه چاپ بروخیم (ص ۲۵۵۲ ج ۸) چنین است: چو سالت شد ای پیر بر شصت و یك ـ می و جام و آرام شد بی نمك. و «نمك» امروزهم بمعنی ملاحت بکارمیرود (حاشیهٔ برهان مصحح دکتر معین). (٤) یعنی، خوب، نغز. (٥) وآنرا بعربی **زعرور** گویند وبعضی گویند نام درخت زعروراست. (برهان).

نون‌ا بمعنی آلوی کوهی . وابکسر نون‌ا بمعنی دانهٔ شنبلیت وفهم وادراک باشد.

نمتك ـ [بفتح نون ومیم وسکون تای قرشت] در نسخهٔ وفائی آلوبالو باشد مثالش فرید الدهر گوید۱ ||۲و دریکی ازنسخ بجای فرید الدهر قریع الدهر(۱) بنظر رسیده ||.

شعر ۳

جماعتی که ندانند سیم را زسرب ٤
همه دروغزن وخربطندو۳ خیره‌سرند*
نمتك وبسد نزدیکشان یکی باشد
از آنکه هردو بگونه شبیه یکد گرند۵

و درتحفه نوعی از آلو باشد که در کوه ازدرخت روید وبتازی **زعرور** گویند ابضم زای معجمه و رای مهمله وسکون عین مهمله وواو او آنرا **گوژ** ابکسر کاف وواو و آخرش زای فارسی‌ا نیز گویند و درترجمهٔ صیدنهٔ ابوریحان مسطور است که **فلك**را بعربی زعرور گویند(۲).

ناجرمك ـ نام مردی اززهاد ترسایان وخادم معبد ایشان مثالش حکیم خاقانی گوید:

بیت

من و ناجرمکی و دیر مخران
در بقراطیانم (۳) جا و ملجا

و۵ درفرهنگ بمعنی در بتکده نشستن نیز باشد وشیخ آذری درمفتاح الاسرار آورده که ناجرمکی معبد افلاطون و دیر مخران معبد بقراطست اما دراین سخن اندك تأملی میرود*.

نازك۶ ـ [بضم زاء] یعنی لطیف وتنك ضد قوی مثالش شاعر گوید معمابه‌اسم پدر:

بیت

نازکتر ست آن‌بدن ازبرگ گل بسی
عیشست گر برهنه کشد دربرش کسی

نوروزخردك ـ نام نغمه‌ایست درموسیقی۶

---

۱ ـ ازآغاز لغت نمتك تا اینجا در«س» نیست.

۲ ـ تاعلامت ستاره‌را «الف» درحاشیه‌دارد . ۳ ـ «س» ندارد. ٤ ـ «ك»: باز سیم‌زسرب . ۵ ـ «س»: یکدند . ۶ ـ این لغت وشرح آن از«غ» و«ك» است .

---

(۱) درلغت فرس اسدی نیز قریع الدهرست .

(۲) یعنی علی‌الظاهر یکی مصحف دیگری است . (۳) صحیح: بقراطیان (حاشیهٔ برهان) . وبرای اطلاع از معنی صحیح کلمه به اظهار عقیدهٔ مستشرق شهیر مینورسکی منقول درحاشیهٔ برهان‌مصحح دکتر معین مراجعه‌شود .

نوكـ [بفتح نون] در تحفه سر قلم و سر مژه و سنان و آهنی که بر بینی موزه بجهت محکمی زنند باشد. مثال این معنی مسعود سعد گوید :

[بیت]

ور کسی گوید که مستم کی توانم خورد می
کن بنوك موزهٔ ترکانه او را هوشیار

و در مؤید سر تیغ و قلم و پیکان و جز آن باشد.

نیلوپركـ **نیلوفر** باشد و آنرا **نیلوپر** ۱ نیز گویند*.

نچكـ [بفتح نون وجیم](۱) نوعی از سلاح باشد. کذا فی الادات و در فرهنگ تبرزین باشد مثالش سوزنی گوید:

بیت

گل روی ترکی و من اگر ترك نیستم
دانم بدین قدر که بتر کیست گل چچك
از چشم ار بر آن چچك تو فتد ۲ سر شك
ترکی مکن بکشتن من بر مکش نچك ۳

نستكـ [بکسر نون و سکون سین مهمله و فتح تای قرشت] بمعنی محلوج ٤ باریك پیچیده باشد در ادات الفضلاء.

نوكـ [بضم نون] بمعنی منقار مرغان باشد. مثالش امیر خسرو گوید:

شعر ٥

طرفه مرغم زشکل طرفه نمای
که پرم در سرست ونوك بپای

و آنرا **نك** نیز گوید(۲). مثالش هم او (۳) گوید :

شعر ٥

نك طاوسکان و طاوسان
گاه خوردن شده زمین بوسان

نغاكـ [بکسر نون باغین معجمه] در نسخهٔ میرزا بمعنی نادان و ابله و حرامزاده باشد.

نموسك و **نموشك**ـ [هردو بفتح نون وضم میم] وبعضی [بضم نون] گفته‌اند مرغیست که بعربی **تیهوج** گویند.

نستاكـ [بکسر نون وسکون سین مهمله با

۱ـ تا علامت ستاره را «الف» در حاشیه دارد.

۲ـ «س» «ك»: چشم.. دیوان معزی :.. چکد. ۳ـ بجز «س» «ك»: نجك.

٤ـ «س»: مجلوج . ٥ـ «س» ندارد.

---

(۱) در نسخه‌ها **نجك** است و برهان این صورت را نیز ضبط کرده است، شعر سوزنی مؤید آنست که باجیم فارسی بهترست.

(۲) در برهان معنی سر قلم و سر کارد و خنجر و سنان و خار و آهنی که بر بینی موزه محکم کنند وسر هر چیز تیز و سر های انگشتان نیز دارد. (۳) یعنی : امیر خسرو.

تای قرشت] پیچاك شکم باشد (۱) کذا فی المؤید.

فلشک ـ [بکسر نون ولام و سکون شین معجمه] قرض دار و کذا فی المؤید. ودرزفان گویا [بسین مهمله (۲)] نیز آمده . و **نیشک** [بشین معجمه] نیز باین معنی است و در ادات الفضلاء بجای قرض دار و قرض دار بنظر رسید و چون استشهادی نداشتیم هر دو معنی را نوشتیم۱. و در فرهنگ **ناشک** [بکسر شین معجمه] و **ناسک** [بسین مهمله] بمعنی قرض دار آورده اما این دو قول محل تأملست.

نموك ـ [بفتح نون وضم میم] نشانهٔ تیر باشد مثالش شمس فخری گوید:

شعر۲

سپو مدح شاه بس که مرا
نکند بیش تیر فاقه نموك

و **تموك** [بتای قرشت] نیز باین معنی است (۳).

نیشک ـ [بوزن شیشك] همان **فلشک**۳ مرقوم (٤).

نیلک ـ مصغر نیل. ونیز **نشکنج** مرقوم.

نک ـ [بفتح نون] مختصر اینك باشد (۵). مثالش مولوی معنوی:

شعر۲

ای جان چون فرشته از نور حق سرشته
هم ز اختیار رسته نك اختیار سایی ۵

مع الکاف الفارسی



نیرنگ ـ سحر و افسون وحیله باشد (٦) بمعنی اخیر حکیم ازرقی گوید:

شعر

چو ابر فندق سیمین در آبدان ریزد
بر آرد ازدل فیروزه شکل سیمین رنگ

---

۱ «س» : نوشتیم . وتاپایان مطلب رانیزدرحاشیه دارد . ۲ـ«س» ندارد.
۳ـ «س» : نیشك. ٤ـ«س» : جون . ۵ـ«س»: ماهی.

---

(۱) وشکم پیچ (برهان). **شکم روش** . **کناک**. **سرقدم** . **دل پیچه**. **پیچش شکم**.

(۲) یعنی: **فلسك**. **ناشنگ** و**نشنگ** نیز باین معنی آمده (حاشیهٔ برهان ازرشیدی) وبرهان تنها معنی قرض دار ووام دار را نقل کرده است . (۳) = **آماج**. **نشانه**.

(٤) برهان گوید بمعنی وام داد وقرض دار است .

(۵) برهان فقط بمعنی زاج وزمه (ظ: مصحف زك) داردو بضم اول بمعنی منقار مرغان گوید.

(٦) دربرهان معنی هیولای هرچیز وآنچه مرتبهٔ اول نقاشان بانگشت و زغال نقش وطرح کنند وبکشند نیز دارد.

مشعبدیست که برخرد مهره‌های رخام۱
بحقه‌های بلورین همی کند نیرنگ

و بمعنی سحروافسون شمس‌فخری گوید:

بیت

ترا زکید بدان حفظ۲ حق نگهبانست
نه‌حرز۳ و رقیه وافسون وحیله‌ونیرنگ

نارنگ ـ نارنج‌باشد. مثالش‌حکیم فرخی گوید :

بیت

همیشه تا ز درخت سمن‌نروید گل
برون نیاید ازشاخ‌نارون نارنگ

نمشگ ـ درنسخهٔ‌میرزا بمعنی‌روغنی که ازدوغ گیرند باشدودرسامی‌مسکه‌باشد(۱).

نژنگـ[به زای فارسی] درتحفه بمعنی دام‌وتله‌باشد٤ اماحرکتش ظاهرنشد(۲).

نوروزبزرگـ نام‌نوائیست‌ولحنی مثالش منوچهری فرماید :

شعر٤

گاه زیرقیصران و گاه‌تخت اردشیر
گاه نوروزبزرگ‌وگه بهار آشکنه

ودرفرهنگ‌مسطورست که‌ششم‌روزازفروردین ماه‌رانیزنوروز بزرگ گویند(۳).

نیملنگ ـ درنسخهٔ‌وفائی‌تیردان باشداما مولاناشمس‌الدین محمدکشمیری بمعنی کمان آورده ومؤیدقول‌اواستادفرخی‌گوید:

شعر

بروز کارزار خصم وروزنام‌ونتنگ‌تو
فلك‌در گردن‌آویزدشغا ونیملنگ‌تو

وشمس‌فخری نیز بمعنی کمان‌فرماید:

بیت

بیك‌تیر پای فلك شل کند
اگربرکشاید بکین‌نیم‌لنگ

ودرتحفه کمان‌دان‌باشد که‌**قربان** گویند ودر فرهنگ نیزباین‌معنی‌آمده (٤).

۱ـ بجز«ك» : زخام.

۲ـ درمعیارجمالی: عون.

۳ـ اصل : زحرز . (متن ازمعیارجمالیست).

٤ ـ«س»ندارد.

---

(۱)دربرهان‌معنی شیری که‌ازپستان گوسفند وگاو بردوغ‌وماست بدوشند وبمعنی قیماق شیرخام‌نیزآمده‌است‌ودرآنجا **نمشك** ضبط‌شده‌است.

(۲) دربرهان بفتح‌اول وسوم ضبط‌شده‌است.

(۳) = **نوروزخاصه** .(برهان).

(٤) یك‌عدل‌باررانیزگویند که‌نیمهٔ خروارباشدوبمعنی خوب‌وخوش‌وزیباهم‌هست.(برهان).

نرك - [بفتح نون وسين راى مهمله] رده و بره باشد كه بجهت شكار زنند تا شكارى بيرون نرود. كذا فى المؤيد.

مع اللام



نال - نى باريك (۱). مثالش حكيم انورى:

شعر ۱

آنكه از تجويف نالى سافى احسان او

جام كه خوزى نهد بر دستها كه عسكرى

وديگر ريشهٔ اندرون قلم باشد مثالش هم او (۲) فرمايد:

شعر ۱

حملهٔ تو تنگ كرد عرصهٔ موقف چنانك

پهلوى خصمان چو نال يك بد كر بر شكست ۲

ودر نسخهٔ ميرزا وادات ۳ نام مرغكى خرد باشد و بمعنى - امر بناليدن نيز آيد. مثالش حكيم سوزنى گويد:

بيت

ناله و گريه است بدسگال ترا كار

تا بزيد گو همى گرى و همى نال

و بمعنى ناله كننده نيز باشد چنانكه ناصر خسرو:

شعر

گر باغ تازه روى جوان گشته خند خند

چون ابر نال نال چنين با بكا شدست

و بمعنى ناله و فغان نيز استعمال كنند چنانكه فردوسى فرمايد در يوسف زليخا:

بيت ٤

هميدون بزندان درون هفت سال

همى بود با درد و با رنج و نال

نخچل - [بفتح نون وجيم و سكون خاى معجمه] **نشكنج** باشد كه آنرا **فيلك** نيز گويند (۳). مثالش شمس فخرى فرمايد در تعريف اسب:

---

۱ - «س» ندارد. ۲ - «ك»: درشكست.

۳ - «س»: آدات. ٤ - كلمه از «ك» است.

---

(۱) نى ميان خالى (**مزمار** عربى) وقلم نويسندگى. و نى ميان پر را نيز گويند كه از آن تير سازند و بمعنى نى شكر هم بنظر رسيده و رودخانهٔ كوچك و جوى بزرگ را نيز گويند (برهان).

(۲) يعنى: انورى.

(۳) = **نخچيل** • ودر برهان نيز **نخچل** ضبط شده است.

بیت

ازقضا بگذرد زبس تیزی

اگرش گیری ازسرون نخجل

وشرف شفروه نیزفرماید۱ :

بیت۱

بسرانگشت زلف ونخجل چمش۲

دهن تنگ غنچه خندان کن

نخجیروال ـ نخجیربان باشدیعنی صیاد ومردشکاری(۱) مثالش فرخی گوید:

شعر ۳

نخجیر والان این ملك را

شاگرد بودفزون زبهرام

نیپال ـ [به یای حطی وبای فارسی· بوزن ییلاق] اسم محلی است که از آن مشك خوب آرند وبعداز مشك تبتی نیپالی بهترین اقسام مشك باشد .

نشل ـ [بفتح نون وشین معجمه] بمعنی امر بچسبیدن ودست برچیزی زدن ودر آویختن باشد. مثالش[شمس]فخری گوید :

بیت

گرت باید که بگذری زسها

دست خوددرر کاب شاه۴ نشل

ودرمؤید ونسخهٔ میرزا بمعنی دوچیز باشد که که بیکدیگر دوزند. وابىای موحده(۲) | نیز آمده(۳).

نهالـ [بکسروفتح نون] درخت نونشانده باشد . مثالش مولاناجامی گوید:

شعر

ای نهال چمن جان ودلم

غنچهٔ باغچهٔ آب وگلم

۵ وگویند مطلق شاخهای باریك خوش قد باشد*(۴).

ناسپالـ [بسین مهمله وبای فارسی· بوزن

۱ـ کلمه از «ك» است .

۲ـ «س»· چشم .

۳ـ «س»ندارد .

۴ـ کلمه از «غ» و «ك» است.

۵ـ تاعلامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد ·

---

(۱) وشکارانداز (برهان).وبرهان **نخچیروال** ضبط کرده است .

(۲) یعنی: **بشل**. (۳) ودربرهان معنی قلاب ماهی گیری نیز دارد (ظاهراً مصحف : نشپیل. حاشیهٔ برهان مصحح دکترمعین).

(۴) دربرهان معنی بستر وتوشك – **نهالی ونهالین** و معنی شکار هم دارد(= **نهاله**) .

پا کباز] بمعنی پوست انار باشد.

نیلوپل ـ [بوزن و معنی **نیلوپل** مرقوم یعنی **نیلوفر**. مثالش ابوشکور گوید:

بیت

آب انگور و آب نیلوپل

شد مرا از عبیر و مشک بدل

نشبیل ـ [بشین معجمه و بای موحده. بوزن منديل(۱)] شست باشد یعنی قلاب ماهی گیری. مثالش عبدالواسع جبلی گوید:

بیت

ز تیر و نیزهٔ او دشمنان هراسانند

چو اهرمن ز شهاب و چو ماهی از نشبیل

ودر تحفه آلتی قلاب مانند که بآن خرما از درخت گیرند نیز آمده.*

نغل ـ [بضم نون و غین معجمه] کنده ای باشد در بیابانها که شب گوسفندان در آن کنند(۲). مثالش حکیم رودکی فرماید:

شعر

گوسفندیم و جهان هست بکردار نغل

چون که خواب شود سوی نغل باید رفت

و نیز بمعنی عمیق باشد مطلقا (۳). مثالش عطار گوید:

بیت

نغل چاهیست این چاه طبیعت

مشو زنهار گمراه طبیعت

ودر نسخهٔ وفائی بمعنی غور هر چیز نیز آمده(۳). ودر فرهنگ [بفتح نون و کسر غین] آورده.

نول ـ [بضم نون] **نس** باشد یعنی گرداگرد دهان. مثالش شمس فخری گوید:

بیت

آنکه آلودهٔ نوال ویست

آز را دست و کام و فکه و نول

ودر مؤید نول منقار مرغ و نایژهٔ صراحی و مشربه وجز آن باشد (٤). وبمعنی منقار ملاجامی گوید:

شعر ۱

کرمکی کرز آب بنمودی

نول کردی دراز و بر بودی ۲

---

۱ ـ «س» ندارد.

۲ ـ این شعر در «س» نیست.

---

(۱) در برهان **نشپیل** ضبط است. ومعنی مطلق قلاب نیز دارد.

(۲) **=نغول**.

(۳) این معنی در برهان نیست.

(٤) گردن صراحی را نیز گفته اند.(برهان).

ومولوی مثنوی نیز گوید:۱

شعر ۲

هرچه جزعشقست شد مأکول عشق

هردوعالم‌دانه‌ای‌درنول‌عشق(۱)

ومثال نایژهٔمشربه‌امیرخسرو گوید:

شعر ۲

کوزه که‌نبود ره نولش‌فراخ

زو نجهد جز نم باریك‌شاخ

نغولـ [بضم نون‌وغین معجمه] پوشش‌سر نردبان باشد که‌برسر ۲ بامهاسازند (۲) .و دیگری بمعنی‌عمیق باشد مطلقا (۳) . مثالش مولوی‌معنوی فرماید:

شعر ۲

خاصه‌هرشب جمله‌افکار و۳ عقول

نیست‌گرددخاصه دربحر نغول

وبمعنی‌دورودرازنیزآمده.مثال اين‌معنی‌هم او(٤)گوید :

بیت

مرعمر را آمد ازقیصر رسول

درمدینه ازبیابان نغول

ودرفرهنگ بمعنی تعمق‌درامور نیز آورده ، گویندفلان درین‌نغولی‌میکند یعنی به‌غور آن میرسد.هم‌او(٤)گوید:

بیت

این اشارتهات گویم ازنغول

لیك‌می‌ترسم ز آزار رسول

نیلـ معروف (۵) ونام‌رودی در حوالی مصر(٦). مثال‌هردومعنی مولاناجامی گویددر صفت زینت زلیخا:

۱ـ این جمله در«س» نیست. ۲ـ«س»ندارد. ۳ـواواز«غ»و«ك»است.

(۱) دربرهان معنی‌زیرزمینی که دردامن کوه وصحرا بجهت گوسفندان بسازند.(=**نغل**) نیزدارد .

(۲)وبعضی زینه پایه ونردبان سقف‌دارنیز گویند (برهان). (۳)= **نغل.**

(٤) یعنی: مولوی .

(۵) گیاهی‌است‌ازتیرهٔپروانه داران که‌ازآن رنگ آبی‌نیل بدست‌می‌آید و درنقاط گرم میروید.(گیاه‌شناسی گل گلاب.(نقل‌ازحاشیهٔبرهان).وعصارهٔ آنرایعنی‌افشردهٔ آنرا**نیله** گویندوبدان جامه و امثال آن‌رنگ کنند.وسپندسوخته را نیز گفته‌اند که‌بجهت چشم‌زخم بربناگوش وپیشانی اطفال کشند. (برهان).

(٦) رودی که ازدریاچهٔویکتوریاـ نیزای‌افریقا سرچشمه گیردوازنوبه ومصر بگذرد و بدریای روم (مدیترانه)ریزد.

شعر ۱

بمه‌خطی کشید ازنیل چون نیل

که شد مصرجمال آباد ازآن نیل

نبود آن‌خط نیلی بررخ ماه

که‌میلی بود بهرچشم بد خواه

ودر نسخهٔ میرزا بمعنی سپندسوخته که بربنا گوش اطفال مالند برای دفع‌چشم‌بدو **لام** نیز گویند آمده وأین معنی نیزازقطعهٔ مرقوم میتوان فهمید اماتکلف بسیارمی‌طلبد .

نکلـ [بفتح نون و کسر کاف] همان تکل که درباب تاء گذشت یعنی نوخط(۱).

مع المیم

نزمـ [بفتح نون‌وسکون‌زای‌تازی] بخاری بودابرمانند که‌روی زمین تیره‌سازد و **مه** نیز گویند وبعربی **ضباب** گویند . مثالش حکیم عنصری گوید:

بیت

زمیغ نزم گزان‌روزروشن ازمه تیر

چنان‌نمود که تاری‌شب‌ازمه آبان

وشیخ نوری نیز گوید:

شعر ۱

نزم‌و۲ بارندگی‌وابر سیاه

گر زمستان بود ببندد راه

امادر سامی فی‌الاسامی **نژم** آمده | بضـم‌نون و سکون زای‌فارسی|(۲).

نفامـ[بفاءبوزن نظام]چیزی‌زشت‌وتیره گون. بمعنی اول ناصرخسرو گوید۱:

شعر ۱

چون‌سیرت و راه دیورا دیدی

بگذار طریقت نفامش‌را

بمعنی‌دوم حکیم‌دقیقی گوید:

بیت

بخیزد ۳ یکی تندگرد ازمیان

که روی اندران گرد گردد نفام

وبجای|فاء|غین معجمه(۳)|نیز بنظر رسیده.ودر جمیع نسخ تفرقه نکرده‌اند،امادر فرهنگ|به‌غین| بمعنی زشت وناخوش‌و|به‌فاء| به‌معنی تیره‌رنگ

۱ـ «س» ندارد .

۲ـ واواز«ك»است .

۳ـ «س» «الف» «ك» : بخیرد.(متن تصحیح قیاسیست).

---

(۱) دربرهان **نگل** نیزآمده‌است .

(۲) در برهان نزم بکسراول آمده است وگوید بفتح‌اول نیزدرست‌است‌ونژم‌را بکسروبضم اول هردوضبط کرده .

(۳) یعنی: **نغام**.

آورده (۱).

نسرم [بهراء بوزن مرهم] بتی که قریب بهخنگ بت ساخته بودند در بامیان || وشرح آن گذشت درخای مع التاء || (۲).

نیام ـ غلاف تیغ ونیز بمعنی چوب بن ۱ خیش که بازیار ۲ بدست گیرد آمده (۳) مثال معنی اول خواجو کرمانی گوید:

شعر

برآرندهٔ تیغ جسم از نیام

گشایندهٔ چین زابروی شام

نسیرم ـ [بفتح نون ورای مهمله و کسر سین مهمله وسکون یای حطی] ازنسخهٔ میرزا ومؤید بمعنی جایی باشد که آفتاب برآن نیفتد کذا فی الفرهنگ ودرسامی **نسرم** بنظر رسیده| بفتح نون وسین وسکون راء|. (٤)

نقم ـ [بفتح نون وسکون قاف وغین معجمه] کاویدن وسوراخ کردن وبعربی **نقب** خوانند. کذا فی الادات وبمعنی سوراخ وراهی که درزیر زمین برند نیز آمده وباین معنی اصح است (٥).

نشیم ـ آشیان مرغان ونشیمن. شهنامه:

شعر۳

چنین گفت سیمرغ باپور سام

که ای دیده ٤ رنج نشیم وکنام

نیرم ـ نام پدرسام باشد (٦). شهنامه:

بیت

زمن باد برسام نیرم درود

خداوند کوپال وشمشیر وخود

نریم مثل اوست چنانکه حکیم فردوسی گوید(۷):

۱ـ کلمه از «ك» است.
۲ـ «س»: بازبار.
۳ـ «س» ندارد.
٤ـ «س»: دید.

---

(۱) دربرهان هردوصورت کلمه آمده است وهرصورتی هردومعنی را دارد.

(۲) برهان گوید آنرا **نستوا** هم میگویند.

(۳) دربرهان معنی تعویذ (ظاهراً مصحف پنام) وبمعنی وسط ومیان تیغ وغیرتیغ هرچه باشد نیز آمده است (امامصحف میان می نماید).

(٤) = **نسام** (درتداول عامه) و**نسا**. امابرهان نسرم باین معنی ندارد ونسیرم را بمعنی تابدان، روزنه ای ازخانه که یك جانب آنرا پارچه چسبانند و نقاشی کنند آورده است ونیز گوید نسیرم جاییست که پیوسته آفتاب برآن تابد.

(٥) تلفظی عامیانه ازنقب است (حاشیهٔ برهان).

(٦) = **نریمان**.

(۷) بیت در فهرست شاهنامهٔ ولف نیست (ازحاشیهٔ برهان).

بیت

بدو گفت من پور سام سوار

زتخم نریم ازجهان یادگار

مع النون



ناگزران ـ ناگزیر باشد (۱) . مثالش انوری گوید :

بیت

شه ناگزرانست چوجان در بدن ملك

یارب تو نگهدار مراین ناگزرانرا

نرگان ـ [بفتح نون ورای مهملهٔ مشدد] یعنی گدایان (۲). مثال شمس فخری گوید:

بیت

ازجهان برداشت آیین سؤال

کرد قارون خلقرا تا نرگان

نیوشیدن ـ یعنی شنیدن (۳) مثالش معنوی گوید :

بیت

آن نیوشیدن کم وبیش مرا

عشوهٔ جان بداندیش مرا

ننگینـ [بوزن رنگین] بمعنی معیوب وزشت وصاحب عار باشد . مثالش حکیم سنائی گوید:

بیت

هست پاك وحلال ورنگین ۱ روی

نه حرام وپلید وننگین ۲ روی

نگران ـ [بکسر نون و فتح کاف فارسی] یعنی بیننده . مثالش انوری فرماید:

بیت

گر جهان جمله ببد گفتن من برخیزند

من واین چشم بعبرت بجهان در نگران

۳ وبمعنی منظر نیز آمده . * ودر تحفة السعادة بمعنی متأمل ومتفکر نیز آمده.

نوشینـ بمعنی شیرین باشد (٤). مثالش شیخ سعدی گوید:

---

۱ ـ اصل: ننگین

۲ ـ اصل رنگین. ۳ ـ تا علامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد.

---

(۱) بمعنی ناچار ولاعلاج (برهان) .

(۲) گدایان ناهموار ودرشت . (برهان). نرگان جمع نره است. رجوع به نره شود .

(۳) وگوش کردن وبمعنی جستن وطلبیدن وتفحص وتجسس نمودن هم آمده است. (برهان) .

(٤) وگوارا. ومخفف نیوشیدن هم هست که گوش کردنی و شنیدنی باشد (برهان).

شعر ۱

خواب نوشین بامداد رحیل

بازدارد پیاده‌را زسبیل

نواختنـ سرائیدن وبانگ‌زدن وبنغمه در آوردن سازها و خوشحال کردن و بمراد رسانیدن(۱).

نشانستنـ بمعنی نشاندن . مثالش مولوی معنوی:

بیت

اکنون که بدانستم‌چندانکه توانستم

بهر تونشانستم ازمات سلام‌الله

نخستین ـ [بضمتین] بمعنی اولین باشد. مثالش شیخ‌نظامی گوید :

بیت

نخستین‌یکی جنبشی ۲ بود فرد

بجنبید چندانکه‌جنبش دوکرد

نیسانـ [بسین‌مهمله.بوزن‌پیران] مخالفت باشد . مثالش‌ابوشکور گوید۳:

بیت

من‌آنگاه سوگند نیسان خورم

کزین‌مملکت‌رخت‌بیرون برم

نگونـ ٤ شیب‌وسر بزیر (۲). مثالش شیخ سعدی‌گوید:

بیت

نگون‌ماند از شرمساری سرش

روان آب حسرت‌بروی‌اندرش

نگین٤ـ آنچه‌ازسایر جواهر سازند ودر انگشتری نشانند (۳) . مثالش رضی‌الدین نیشابوری گوید :

بیت

کسی که‌خاتم‌مدح تو کرد در انگشت

سرازدریچهٔ زرین‌بر آوردچونگین

نسترنو**نسترون** ٥ و**نسترین**ـ هرسه گل نسرین‌باشد(٤).مثال‌اول فریداحول گوید:

شعر ۱

بوستان چون آسمان‌ومهروماه‌ومشتری

گل‌انارست‌وگل‌خودروی‌وبرگ‌نسترن

۱ـ «س» ندارد. ۲ـ «س» و«الف»: جنبش .(متن‌از«ك»است.). ۳ـ کلمه‌از«ك»است.

٤ـ این‌لغت‌وشرح‌آن‌از«غ» و«ك»است . ٥ـ «غ»، **نسترون**.نسخ دیگر، **نسترون**.(برهان‌هردوصورت رادارد).

---

(۱) ونوازش نمودن(برهان). (۲) وخم‌شده وکوژ .(برهان).

(۳) این لغت دربرهان نیست .

(٤) برهان‌نسترین نداردونسترن‌را بمعنی گلزار نیزآورده‌است‌ودرموردنسرین نیز با آنچه سروری‌ازفضلااستماع کرده‌است که نسرین‌غیرنسترن‌است موافقت‌دارد .

ومثال دوم استادرود کی فرماید:

بیت

از گیسوی او نسیمك مشك آید

وززلف او نسیمك نسترون

۱ درسامی فی الاسامی نیز نسترن را بمعنی نسرین آورده اما ازفضلاء چنین مسموع شد که نسترن نسرین نیست بلکه آن گل دگرست واقسام دارد وپنج برگ وصد برگ نیز میشود وآنرا **گل کوزه** و **گل مشکی** نیز گویند ونسرین را **مشکیجه** نیز گویند و بی خارست *.

ناویدن -[بواو. بوزن باریدن] خم شدن ومانده شدن باشد وبمعنی رفتن و خرامیدن نیز آمده. مثالش سوزنی گوید:

شعر

خمخانه چوساخت باقلم کاویدن

ازبس هوس شعر بسر ناویدن

ناوانیدن متعدی آنست(۱).

ناوناوان - یعنی خرامان و گرازان. کذا فی المؤید.

نزیدن -[بەزای معجمه . بوزن کشیدن۲] بمعنی بیرون کشیدن نیز باشدو| بەزای فارسی(۲)| نیز بنظر رسیده.

نهیدن - [بکسر نون وهاء وفتح دال] بمعنی اندیشه کردن وغم خوردن ونهادن . کذا فی زفانگویا.

نهنبن - [بفتح نون و بای تازی وضم هاء و سکون نون] سردیگ باشد. مثال حکیم انوری گوید:

شعر۳

ازجوش نشو دیگ نماتافرونشست

ازدود تیره برسر گیتی نهنبنست

و درنسخهٔ وفائی بمعنی سرتنور نیز آمده و **نهنبان** نیز بنظر رسیده|باضافهٔ الف| چنانکه ٤ امیرخسرو گوید:

بیت

لطیف ارشد ز سوزش٥ قطرهٔ آبت بدیگ گل

کنی بازش کثیف ار بنهی ازطیبت نهنبانش

۱- تاعلامت ستاره‌را «الف» درحاشیه دارد.

۲- بجز «ك»: کشیدن باشدو. ۳-«س» ندارد . ٤- اصل : چنانچه .

٥- «س»: سورش .

---

(۱) دربرهان معنی پینکی که مقدمهٔ خوابست ومعنی نالیدن نیزدارد.

(۲) یعنی : **نژیدن** .

نون ــ معروف(۱) وبمعنی اکنون ودرحال نیز آمده . مثالش شمس فخری گوید:

شعر ۱

ضمیرانور توهرچه درخیال آرد
چوامر کن‌فیکون آسمانش آردنون

و حکیم فردوسی نیز گوید:

بیت ۲

ولی ای پسر گاه آنست نون
که سازی یکی چارهٔ پرفسون

و درنسخهٔ میرزا بمعنی دولت و کرانهٔ شمشیر و چاه‌زنخ نیز آمده(۲) ۳ و درفرهنگ بمعنی تنهٔ درخت نیز آمده اما اینمعنی مخصوص آن نسخه است ✻ .

نسرین ــ [بکسرنون] در سامی فی‌الاسامی بعربی نام گلیست که **نسترن** نیز گویند || و گذشت|| ۳ حقیقت این‌لغت بعنوانیست که در نسترن گذشت ✻ و درفرهنگ مسطورست که نام جزیره‌ایست که عنبر ازآن آرنــد و باین بیت فخر گرگانی متمسك‌شده که :

بیت

حریر نامه از ابریشم چین
چومشك‌ازتبت‌وعنبرزنسرین

درین بیت اندك تأملی میرود چه در ویس و رامین دیگر بجـای‌نسرین سارین آمده.

نشیمن ــ جای‌وآشیای مرغان(۳). مثالش فرخی گوید :

شعر ۳

حور بهشتی سرای‌منت‌بهشت‌است
باز سپیدی کنـار منت نشیمن

وبمعنی‌مطلق‌جا ونشیمن‌نیز بنظررسیده. مثالش مولاناجامی گوید :

شعر ۱

درین نشیمن حرمان بکس‌مکن پیوند
که‌هرکسی که نهی دل بر آشنائی او

نوان ــ درتحفه و نسخهٔ‌وفائی بمعنی جنبان باشد برخویشتن درچیزی خواندن یا درفکر

۱ــ کلمه‌از«ك» است . ۲ــ «س» ندارد .

۳ــ تاعلامت ستاره‌را «الف» درحاشیه دارد.

---

(۱) یعنی، حرفی ازحروف الفبا مابین میم و واو وآن‌بیست و نهم ازالفـبای فارسی و بیست‌وپنجم‌ازالفبای‌عرب‌است. ودرحساب جمل نمایندهٔعدد پنجاه‌باشد.

(۲) برهان معنی کرانهٔ شمشیر و شمشیر ومرکب وسیاهی دوات مرکب راعربی داند وظاهراً«دولت»درمتن‌ما‌نیز مصحف‌دوات‌است.

(۳)= **نشیم** . امابرهان‌نشیمن‌را ندارد.

و تأمل وشمس‌فخری بمعنی کسیکه در چیزی خواندن جنبد یا درفکر و غم اندوه آورده° و گفته :

شعر۱

همیشه تا ز کیانست خیمهٔ‌اعراب
مدام تا شود ازباد بیدوسرونوان
مخالف تو زاندوه و۱غم‌نوان‌بادا
کتلچیان ترا خیمهٔ سپهر کیان

اما آنچه بخاطر این‌ضعیف میرسد آنست که نوان جنبان باین‌صفات خاص که مرقـوم شد نباشد بلکه متحرك وجنبان باشد مطلقاً بواسطهٔ آنکه اشعار استادان و بیت اول از دو بیت مرقوم‌شمس‌فخری‌مؤید این‌معنی‌است‌چنانکه۲ حکیم‌انوری نیز[گوید] :

شعر

بلبل ز نوا هیچ همی کم‌نزند دم
زان حال‌همی کم‌نشودسرونوان را

و شاه ناصرخسرو نیز فرماید:

شعر

چنین زار و نوان مانند نالی
بگردستم غم ۳ وحشی غزالی

و درنسخهٔ میرزا بمعنی گوژ و خمیده و دوتو شده نیز آمده و ازاین‌بیت مرقوم‌این معنی‌هم مستنبط می‌شود و استاد رودکی مؤید این معنی گوید :

شعر۱

منم غلام خداوند زلف غالیه‌گون
منم‌شده چوسرزلف‌اونوان۱ ونگون

و دیگر بعمنی نونده آمده یعنی ناله کننده. مثالش شهنامه:

شعر۱

همه بیشه و آب‌های روان
بهرسوی دراج وقمری‌نوان

و در تحفه بمعنی‌اسبی۱ که رنگ‌اومیان‌زرد و بور باشد نیـز آمده و دادات‌الفضلاء بمعنی آگاهی‌نیزآمده و درفرهنگ بمعنی‌آگاه‌آمده وبمعنی‌کهنه نیز آورده.

٤ **نوآئین**ـنو پدیدآمده* و نوباوه باشد و بمعنی زیبا وآراسته نیز آمده(۱). مثالش استاد۵ منوچهری گوید :

۱ـ«س» ندارد. ۲ـ اصل: چنانچه. ۳ـ بجز «ك» و«غ» :غمی.

٤ـ تاعلامت‌ستاره‌را«الف» درحاشیه دارد.

۵ـ کلمه‌از«ك»است.

---

(۱) در برهان معنی آراستگی و زینت‌خانه و شخصی که آیین تـازه ورسم نو احداث کند نیزدارد.

بیت

نوای ۱ تو ای خوب‌ترک نوآئین

درآورد در کار مـن بینوائی

نوژان-[بنون وزای‌فارسی. بوزن کوران] درنسخهٔ حسین‌وفائی رودخانهٔ با بانگ‌ونهیب و درتحفه بمعنی همان **فوزان** باشد || که در باب فاء مرقوم‌شد|| یعنی‌بانگ سهمناك .

نشان_[بکسر نون] علامت‌باشد و دیگر بمعنی‌حصه ونصیب‌نیز آمده. مثالش‌بهردومعنی شرف‌شفروه‌گوید :

بیت

گردید کسی نشان این خوان

یا خورد نشان دوستان کو

و بمعنی نشاننده و امر بنشانیدن نیز آمده۲ و باعتبار معنی اول رایت و علم‌را نیز نشان گویندچه‌آن نیزعلامت این‌کسست* (۱).

نواریدن-[بفتح نون] یعنی‌ناخائیده فرو بردن(۲). مثالش زراتشت بهرام :

شعر۱

گرفته بچنگال میداردش

بدان تا بیکبار بنواردش

نیمتن-یمنی جامهٔ آستین ودامن کوتاه . **نیمتنه** نیزگویند . مثالش شیخ‌نظامی گوید :

شعر۳

نیمتنی تا سر زانوش هست

چرخ‌ازآن برسرزانونشست

وبرشخصی که اعرج و اشل باشد نیز اطلاق کنند(۳) چنانکه٤ حافظ‌شیرازگوید درحینی که‌صاحب‌قران گیتی‌ستان‌تیمورگورکان‌رافارس مسخرشد٥:

شعر

نیمتنی ملك سلیمان گرفت

چشم‌گشا قدرت یزدان ببین

نگاشتن-[بکسرنون] یعنی‌نقش کردن و نوشتن .

نگرستن-[بکسرنون و رای مهمله وفتح کاف‌فارسی] یعنی دیدن. مثالش حکیم سنائی فرماید :

شعر۳

منگر دربتان که آخرکار

نگرستن گرستن آرد بار

و **نگریستن** |باضافهٔ‌یاء| و **نگریدن** نیز باین معنی است .

۱_«س»: نوائی. ۲_ تاعلامت ستاره‌را«الف»درحاشیه‌دارد. ۳_«س»ندارد.

٤_ اصل : چنانچه . ٥_ «ك» : فارس‌را مسخر کرد.

---

(۱) دربرهان بمعنی هدف ونشانهٔ تیروتفنگ هم‌آمده‌است .

(۲) = **بلع** (عربی). (۳) برهـان معنی‌اخیررا‌ندارد.

نیسان ـ در نسخهٔ وفائی ماه هفتم بود از سال رومیان و در نسخهٔ میرزا مدت ماندن آفتاب باشد در حمل و در سامی فی الاسامی ماه دوم از سه ماه بهار باشد بزبان سریانی (۱) . مثالش گلشن راز :

بیت

شنیدستم که اندر ماه نیسان

صدف بالارود از بحر عمان

نوداران [بفتح نون بادال و رای مهملتین] بمعنی شاگردانه باشد (۲). و **نودارانه** نیز گویند .

نافرمان ـ یعنی عاصی. و دیگر نام گلی است که آنرا **زبان بقفا** ۱ نیز گویند(۳). مثالش شاعر گوید :

شعر ۲

شد ز فرمان خداوند جهان

سوسنی پوش ۳ گل ۴ نافرمان

نانبان ـ نام سازیست معروف . مثالش خواجه افضل کاشانی گوید:

شعر ۲

آنها که مقیم حضرت جانانند

یادش بکنند و برزبان کم رانند ۵

آنان که مثال نای نا انبانند

دورند ازو ازان بیانگش خوانند

نای انبان نیز گویند ۶ |باضافهٔ یاء (٤)| چنانکه ۷ اخسیکتی گوید :

شعر ۲

به پیش بار بدطبعی که راه ارغنون سازد

زیاده رونقی نبود نوای ۸ نای انبانرا

نانیوشان ـ *[بفتح نون دوم وضم یای حطی باشین معجمه] در نسخهٔ حسین وفائی بمعنی ناگهان باشد. مثالش مسعود سعد گوید :

شعر ۲

ناگهانم دی خیال روی او آمد بچشم

نانیوشان دوش نوش وصل او آمد بگوش

۱ـ «س»: بقضا . ۲ـ «س» ندارد. ۳ـ «ك» «غ»: پوست.

٤ـ بجز «غ» و «ك» : گلی. ۵ـ بجز «غ» و «ك»: دانند .

٦ـ تاعلامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد. ۷ـ اصل : چنانچه.

۸ـ «س»: نوائی .

---

(۱) در برهان بمعنی بی‌مانند هم هست چه‌سان به‌معنی شبه و مانند باشد .

(۲) = میلاویه. (۳) برهان ندارد .

(٤) = نی انبان (برهان) .

نابیوسان نیز بنظر رسیده که بجای نون دوم و شین معجمه [با] با عوسین مهمله [ ] باشد و این اصح است چه حکیم خاقانی با عروسان قافیه کرده و گفته:

شعر

پیش آر بعشق نابیوسان ۱

جان روی نمای این عروسان

اما بعد از تتبع ظاهر شد که هر دو آمده نانیوشان یعنی ناشنیده و بی‌خبر و نابیوسان یعنی بی توقع و ناگاه.

نورهان ـ [بفتح نون و رای مهمله] در نسخهٔ میرزا مژدگانی باشد. مثالش حکیم خاقانی گوید:

بیت

پیش آمده عشق نورهان خواه

دو جهانش بنقد داده در راه

وهم او (۱) فرماید:

شعر ۲

نو عروسان حجلهٔ نوروز

نورهان زر و زیور اندازند

و نوارهان نیز بمعنی نورهان باشد و **نوراهان** ۳ نیز آمده. مثالش هم او (۱) فرماید:

شعر ۲

صبح آمده زرین سلب نوروز و نوراهان طلب

زهره شکاف افتاده شب ٤ وز زهره صفرا ریخته

و بمعنی عطاء شعر. نیز آمده باین معنی مثال نورهان شیخ نظامی فرماید:

شعر

طرازی نو انگیزم اندر جهان

که خواهد ز هر کشوری نورهان

و بمعنی اول نیز میتوان برد و در فرهنگ بمعنی ارمغانی آمده (۲).

نارون ـ درختی است معروف و راست قامت باشد. مثالش استاد معزی فرماید:

بیت

بتی که چون برخ ۵ او قامتش نگاه کنند

گمان کنند که گلنار بار ٦ نارونست

۱ـ «س»: تابیوسان. ۲ـ «س» ندارد. ۳ـ «س»: نواراهان.

٤ـ کلمه از «غ» و «ك» است.

۵ـ «س»: بررخ. ٦ـ بجز «ك»: باز.

---

(۱) یعنی: خاقانی.

(۲) در برهان معنی شعری که شاعران برسم راه آورد درخدمت اکابر وسلاطین خوانند ومعنی خبرخوش نیزدارد.

۱ وآنرا سایه‌خوش نیز گویند* وازین بیت ناصرخسرو که :

شعر ۲

ازسر شمشیر و از نوک قلم زاید هنر

ای برادر همچونور ازنار ونار ازنارون ۳

چنین ظاهر میشود که دوخت انار را نیز گویند (۱) و این بیت شیخ نظامی نیز مؤید این معنی است که :

شعر ۲

ازآن نارون تا بوقت بهار

کهی نار نوشد گهی آب نار

ونیز نام بیشه‌ایست در دارالمرز نزدیك بیشهٔ تهمیشه ٤ مثالش حکیم فردوسی :

شعر

منوچهر با قارن رزم‌زن

برون آمد ازبیشهٔ نارون

نانمشیدنـ [بفتح نون وسکون میم و کسر شین معجمه] یعنی ازجهان کامی نادیدن . کذا فی المؤید .

نخجیر گانـ نام نواییست و لحنی ازجملهٔ سی لحن باربد (۲) وشیخ نظامی فرماید درتعریف باربد :

شعر ۲

چوبر نخجیر گان تدبیر کردی

بسی چون زهره را نخجیر کردی

نسیدنـ [بسین و دال مهملتیـن . بوزن رسیدن] بمعنی نهادن باشد در ٥ نسخهٔ میرزا .

نوپان ـ [بضم نون با بای ٦ فارسی] سبدی باشد که ازبید بافته باشند درنسخهٔ میرزا . وبجای [باء یای حطی (۳)] نیز بنظر رسیده .

نویانـ [بیای حطی] **نویین**ـ پادشاه‌زاده باشد و ترکان سلاطین‌را باین نام خوانند. مثال

۱ـ تاعلامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد. ۲ـ «س» ندارد.

۳ـ «س» : هار ازرون . ٤ـ کذا وظاهراً : تمیشه .

٥ـ «س»: ودر. ٦ـ «س» : یای .

---

(۱) = **ناروان**. برهان گوید گلنار پارسی باشد ودرمعنی درخت انار گوید بضم رابع هم آمده‌است (= ناربن، درخت انار). اما نارون درختی است ازتیرهٔ گزنه‌ها باچوب محکم وبرگهای دندانه‌دار انبوه (ازحاشیهٔ برهان).

(۲) دربرهان **نخچیرگان** است و**نخچیر گانی** نیز گوید باین معنی است وبمعنی نوایی از موسیقی نیز هست .

(۳) یعنی: **نویان** و برهان گوید **نوبان** بمعنی پادشاه زاده‌است (اماظاهرا مصحف نویان باشد این صورت) (ازحاشیهٔ برهان) .

دوم بمعنی‌اول ابن‌یمین گوید :

شعر ۱

مقدم میمون۲ نویین درجهان فرخنده باد

عمر او در کامرانی تا ابد پاینده باد

و **نوین** |بحذف یای‌دوم| نیز آمده چنانکه ۳ نزاری‌گوید :

شعر

نوین اعظم بسعی تربیت در کار من

گر بیفزاید کجا افزون‌شود مقدارمن

نیازیان- یعنی‌حاجتمندان(۱).مثالش‌حکیم انوری فرماید :

شعر ۱

ای چشم نیازیان بجود تو

چون‌بخت مخالفان‌بخوش‌خوابی

نالان - نالنده باشد . مثالش شیخ سعدی گوید :

شعر ۱

یکی گفت معروف را در نهفت

شنیدی که درویش‌نالان‌چه گفت

و درشرفنامه نام کوهیست میان‌شیرازوکازرون مثالش بسحاق‌اطعمه گوید :

بیت

بشنزه٤ در کازرون مالند ومن

ناله از شوقم بنالان میرسد

نغنخوالان_[بغین وخای‌معجمتین. بوزن سمن‌ساقان] تخمی‌است که‌پیچاك شکم راسود دارد و اشتها آرد و **زنیان**ه و **نانخواه** نیز گویند ودرمؤید **نغنخلان** |بوزن‌سمنبران|نیز باین‌معنی‌است و در نسخهٔ میرزا **نغن** | بوزن چمن| باین معنی‌آمده اما درسامی‌فی‌الاسامی **نغن‌خوانین** باین معنی‌آمده. لغت اول (۲) |بسکون غین| نیز بنظررسیده ۶ |بـوزن کج نهادان|* چنانکه‌شاعر گوید:

۱ـ «س» ندارد. ۲ـ کلمه‌از «غ»و«ك» است. ۳ـ اصل.چنانچه.

٤ـ «س»: بشتره ؛ «الف» : یشنزه. (متن‌از «غ»و«ك» است).

٥ـ «س»: رینال .

٦ـ تاعلامت ستاره‌را « الف » در حاشیه دارد .

---

(۱) کنایه ازعاشقان‌هم هست. (برهان).

(۲) یعنی: نغنخوالان .(**نغنخواد** نیزباین معنی‌است . برهان).

شعر

رویت مزه یافته زخالان

چون نان لذت زنغنخوالان

نوانیدن_[بکسر نون دوم. بوزن رسانیدن] در تحفه بمعنی نالیدن باشد و جنبیدن را نیز گویند و درزفانگویا بمعنی آگاه شدنست و بخاطر میرسد که بمعنی نالیدن(۱) و جنبانیدن و آگاهانیدن انسب باشد.

ناروان_[بسکون راء] همان **نارون** مرقوم بمعنی اول (۲)

نواییدن۱ - [بکسر یای۲ اول. بوزن گرائیدن] در شرفنامه بانگ کردن باشد.

نوردن[بفتح نون و واو و دال مهمله] و **نوشتن**۳ و **نوردیدن**_ اهر سه بمعنی پیچیدن و طی کردن باشد(۳)؛ مثال دوم شیخ نظامی فرماید:

شعر ٤

خو کرده بکوه و دشت ٥ گشتن

جولان زدن و جهان نوشتن

نوفیدن_[بضم نون و کسر فاء و فتح دال مهمله] بمعنی جنبیدن باشد. کذا فی المؤید و بمعنی صدا کردن نیز آید (٤).

نهازیدن_ [بهاء و زای معجمه. بوزن رسانیدن] بمعنی ترسیدن باشد. کذا فی الادات و در فرهنگ [بکسر نون و رای مهمله (٥) باین معنی آمده.

نکوهیدن-بد گوئی کردن باشد(٦) مثالش ابو المؤید گوید:

بیت

در نکوهیدن کسان دارد

صد زبان و بعیب خویش اخرس

۱_ «س» : نوانیدن.

۲- «س» : بای.

۳_ «س» : نوستن.

٤_ «س» ندارد.

٥_ «س»: دشتن.

---

(۱) وبناله درآوردن .(برهان):

(۲) یعنی بمعنی درخت معروف وبرهان گوید گلنار فارسی را نیز گویند .(بمعنی درخت انار نیز هست).

(۳) در برهان معنی بی نام و نشان ساختن و ته کردن و گذاشتن نیز دارد . و درمعنی نوشتن بکسر اول وثانی معنی کتابت کردن وبروزن دوختن معنی نوشیدن و آشامیدن دارد .

(٤) در برهان معنی غریدن و صدایی که از بسیاری مردم وجانوران دیگر بهم رسد وبعربی **هزاهز** گویند نیز دارد.

(٥) یعنی: **نهاریدن** .

(٦) در برهان معنی سرزنش کردن وعیب گفتن ومداومت نمودن دارد.

نشاختن- یعنی نشاندن (۱) .

نغوشاکیدنـ بمعنی ۱ از کیش بکیش شدن باشد .

ناخن پریانـ همان **ناخنخوش** مرقوم.

مثالش حکیم دوائی گوید :

بیت

این کرم بین که از دلت خفقان

برد خالق به ناخن پریان

نشناختیدنـ [بفتح نون و دال و سکون خای معجمه و کسر تای قرشت] همان **نشاختن** مرقوم(۲) .

نشکنجیدنـ بمعنی شکنج گرفتن باشد.

نویدنـ [بوزن دویدن] زاری کردن و نالیدن باشد کذا فی المؤید و بمعنی لرزیدن و جنبیدن نیز آمده .

مع الواو



نیو-[بوزن دیو] دلیر و مردانه باشد(۳) .

مثالش شمس فخری گوید :

شعر

کریم و کامل و صافی ضمیرست

شجاع و صفدر و کین توز و نیوست

نیرو- قوت باشد(٤)شیخ سعدی گوید۲ :

شعر۲

بگفتا فراتر مجالم نماند

بماندم که نیروی بالم نماند

ناو- یعنی جوی یك پشت(٥).و نیز آنچه گندم بدان دول درآسیا رود مثالش باین معنی حکیم سنائی گوید :

بیت

از برای دو سیر روغن گاو

معده چون آسیا گلو چون ناو

۱ـ «س» «ك» : یعنی . (متن از «الف» است).

۲ـ«س» ندارد .

(۱) دربرهان معنی تعیین کردن نیز دارد .

(۲) یعنی : نشاندن (اما برهان ندارد وشاید:صحیح کلمه:نشاخیدن باشد).

(۳) دربرهان معنی ناودان (ممال ناو. حاشیهٔ برهان) وبکسر اول وضم ثانی معنی راست ، مقابل کج دارد.

(٤) دربرهان معنی تقدیر هم دارد (دساتیری است . حاشیهٔ برهان) .

(٥) میان پشت آدمی و سرین اسب فربه ودانهٔ گندم وهستهٔ خرما . (برهان) .

و بمعنی آن چوب کاواك کرده که در بعضی مواضع آب از آن بتنورهٔ آسیا رود نیز آمده چنانکه۱ شیخ عطار گوید :

شعر ۲

در تحیر طفل میزد دست و پا

آب میبردش بناو آسیا

۳ و بمعنی کشتی نیز آید و سرهنگ و بزرگ کشتی را که ناخدا گویند در اصل ناوخدا بوده یعنی صاحب کشتی که تخفیف یافته (۱). و آن ممر آب را که از گل سازند وپزند و بیکدگر وصل کنند که آب از آن جریان کند نیز ناو گویند(۲). مثال معنی سابق شیخ آذری گوید

بیت

خواجه احوال گربه را آنجا

سربسر گفت پیش ناوخدا ٭

نینو-[بکسر نون اول وضم نون دوم] (۳) نام شهر موصل باشد و درفرهنگ بمعنی مسکه باشد که بعربی **زبده** خوانند.

نیسو - [بسین مهمله . بوزن نیرو] نشتر باشد(٤). مثالش شمس فخری گوید:

بیت

شرور و۲ فتنه از اطراف ملکت

رمد پیوسته همچون خر ز نیسو

نارخو- [بسکون رای مهمله و ضم خای معجمه] گل انار باشد(٥).

نسو[بفتح نون وضم سین مهمله] هموار٤ و ساده باشد که در آن درشتی نباشد (٦) و **نشو** [بشین معجمه] نیز آمده . مثالش حکیم لبیبی فرماید :

بیت

نسو بود ازآنگونه دیوار او

که مانند آیینه بنمود رو

۱- اصل: چنانچه . ۲- «س» ندارد.

۳- تاعلامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد. ٤- بجز «ك» : همواره.

---

(۱) دربرهان معنی رخنه وسوراخ ورفتاری بناز(ازناویدن) نیز دارد .

(۲) =گنگ. منگ. تنبوشه .

(۳) در برهان **نینوی** هم هست . اما اصل کلمه **نینوا** است: پایتخت کشور قدیم آشور واقع در کنار دجله . (ازحاشیهٔ برهان).

(٤) دربرهانست که آنرا **نیسویا** نیز گویند . (= **نیشو**).

(٥) دربرهانست که آنرا گلنارهم میگویند وبمعنی مردم تندوتیز و آتش مزاج هم هست (درین معنی از«نار» عربی و«خو»ی فارسی مرکبست. حاشیهٔ برهان). (٦) و لغزنده ولخشان.(برهان).

وخلاق‌المعانی نیز گوید۱:

بیت

به‌سم مرکب،راهی نسوچوبیضهٔ‌مرغ
زنعل چون‌دم‌طاووس گشت‌و سینهٔ‌باز

نو ـ ضد کهنه. ونیز امرازنویدن که معنی آن نالیدنست . مثالش شهنامه:

شعر

کنون‌زود پیرایه بگشا و رو
به پیش پدر پس بزاری بنو

۲وبمعنی‌متحرك ولرزان‌وجنبان‌شو نیز آمده . ودرفرهنگ بمعنی دلیرنیزآورده وباین دوبیت فردوسی متمسك‌شده :

بیت

اگرچندبیژن جوانست‌و نو
بهرکار دارد خرد پیشرو

بیت

ز لشکر بسی رزم سازان نو
جهانجوی کاوشان پیشرو

امابخاطرراقم‌میرسد که میتواندبود که دربن دوبیت نوبمعنی تازه‌وجوان باشدچه‌بمعنی دلیر دگرجایی بنظرنرسید .بمعنی‌اول [بضم‌نون]نیز آمده چنانکه۳ مولاناجامی گوید:

شعر ٤

ز زیر ناف تابالای زانو
نگویم‌هیچ نکته کهنه یانو

نارو ـ [بضم رای مهمله] رشته‌باشد که بر اعضا برآید (۱). مثالش‌سوزنی گوید:

شعر ٤

تارگ شرم بدریدم ونیرو کردم
زده‌نیروی من‌ازپای‌توبیرون۵ نارو

وعمیدلویکی نیز گوید:

بیت

ناروش بندپای شد ارنی‌بکام دل
کردی‌تجرع‌ازکرمت‌روح‌پرورآب

نیشو ـ [بشین‌معجمه.بوزن نیرو]یکی از اقسام‌آلو باشد که‌آنرا**آلوی‌طبری**و**آلوچه**۶ و**نیشه** ۷ نیز گویند ۸ و بعربی **نیشوق**

۱ـ این جمله وشعربعدآن‌از«ك»و«غ»است .

۲ـ این‌جمله وشعربعدآن وجملهٔ‌پس ازآن از«غ»و«ك» است .

۳ـ اصل : چنانچه . ٤ـ «س» ندارد .

۵ـ «س»: برون . ٦ـ کلمه از«ك»است . ۷ـ «س»:تیشه.

۸ـ تاعلامت‌ستاره درصفحهٔ بعد را«الف»درحاشیه‌دارد.

---

(۱) =عرق‌مدنی (عربی) ودربرهان بمعنی پرنده خوش آوازی چون بلبل نیز هست (= ناروه) .

خوانند.*(۱).

نیو ـ [بکسر نون وضم یای حطی] نوعی از دارچینی باشد که بعربی آنرا **قرفه** گویند(۲).

نؤو ـ [بفتح نون وضم همزه که بصورت واو مرقومست] خرمای تر باشد در شرفنامه وادات.

ناژو ـ [بضم زای فارسی] نام درخت کاج که بعربی **صنوبر** خوانند(۳).

نازو ـ [بضم زای تازی] نام یکی از طیورست(٤). مثال هردو لغت را(٥) عبدالمجید گوید:

شعر ۱

چوبر ناژو سرایان گشت نازو
بصحرا شد گرازان گور و ۲ آهو

واستاد کسائی نیز گوید ۳ :

بیت

نازو بناروَن برساری به نسترن بر
قمری بیاسمن بر برداشتند آوا

ودیگر کربه را نیز نازو گویند چنانکه ٤ شیخ آذری گوید:

بیت

چون قسمت ارزاق کند شیر فلك را
باورجی خوان ٥ تو کند نعره که ٦ نازو ۷

و **ناجو** نیز گویند*.(٦).

نهیو ـ بوزن ومعنی نهیب مرقوم. مثالش هم او(۷) گوید:

شعر ۱

چوسایبان شه نیمروز سر برزد
زتختگاه افق خورد شاه شام نهیو

نشتو ـ [بشین معجمه و تای قرشت. بوزن بدخو] نام مردی. کذافی زفانگویا.

---

۱ ـ «س» ندارد. ۲ ـ واو از «غ» و «ك» است.
۳ ـ کلمه از «غ» و «ك» است. ٤ ـ اصل: چنانچه.. ٥ ـ «س»: خران.
٦ ـ بجز «ك»: نعرهٔ. ۷ ـ تا علامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد.

---

(۱) (= **نیسو**)، نشتر حجام. (برهان). (۲) برهان ندارد.

(۳) = **ناجو**. (٤) بعضی گویند قمری است. (برهان).

(٥) یعنی: ناژو ونازو.

(٦) ناجو در برهان مرادف ناژوست که کاج وصنوبر باشد.

(۷) یعنی: شیخ آذری.

نازبو ـ بمعنی ریحان باشد (۱) مثالش شاعر گوید:

شعر ۱

برسرخوانی که بود نازبو
زینت آن خوان دهد از رنگ و بو

نانو ـ [بضم نون دوم] در فرهنگ بمعنی ۲ ذکری باشد که زنان در جنبانیدن گهواره گویند . مثالش شیخ آذری گوید۳:

بیت

آن نبینی که طفل از نانو
گیرد آرام چون زند نانو

وهم او(۲) فرماید :

بیت

تاخواب رود خصم تو بر بستر جاوید
درمهد سقرمیزندش هاویه نانو

۴وجای خواب اطفال را که از ریسمان و چادری سازند نیز گویند و **ننو** نیزخوانند وازبیت اول شیخ آذری این معنی نیز باندك تكلفی میتوان فهمید*وبمعنی مخفف نانوا نیز آورده اما این معنی محل نظر ست.

ناجو ـ [بضم جیم] همان نازو که گذشت (۳).

ناخن دیو ـ همان **نان خوش** مرقوم که **ناخن پریان** نیز گویند(۴). مثالش یوسفی طبیب گوید :

شعر

ناخن دیو را پریرویان
چونکه درزیر خویش دود کنند
صرع را نافع آید و یابد
حیض ایشان گشاد و سود کنند

مع الهاء



ناره ـ [بفتح رای مهمله] زبانهٔ قپان باشد(۵).

۱ـ «س» ندارد .   ۲ـ «س» «الف»: یعنی بمعنی .

۳ـ این جمله وشعر بعد از آن از «ك» است .

۴ـ تاعلامت ستاره را«الف» درحاشیه دارد.

---

(۱) برهان ندارد.   (۲) یعنی: شیخ آذری.   (۳) در برهان ناجو مرادف ناژوست نه نازو.

(۴) نوعی ازصدف است بغایت خوشبوی . (برهان) .

(۵) **ناژه** نیزباین معنی است وسنگی رانیز گفته اند که ازقپان می آویزند بجهت وزن کردن اجناس وریسمان کنده را نیز گویند . وبمعنی ناله وزاری هم آمده است (تلفظی از ناله: حاشیهٔ برهان).

مثالش شمس فخری گوید:

شعر ۱

چون بود راستی معدلتش

چه برآید ز پله وناره

ناوه ـ [بفتح واو ۲] در نسخهٔ وفائی تبشی ۳ چوبین باشد واین بیت خجسته را شاهد آورده:

بیت

بر گیر کلند ۴ وتبر و تیشه و ناوه

تا ناوه کشی ۵ خار کنی گرد بیابان*

اما شمس فخری بمعنی لاك گل کشی ۶ آورده و گفته:

شعر ۱

فلك چون گل کشد بر بام قصرش

پذیرد زان هلالش شکل ناوه

۷ ومطلق لاك نیز باشد چنانکه حکیم سنائی فرماید:

[بیت]

صحن حلوا و مرغ و ناوهٔ نان

بختهٔ* پخته برهٔ بریان

ودر شرح سامی فی الاسامی بمعنی ظرفی که در آن خمیر کنند (۱) ونیز بمعنی آنچه بدان گندم وجز آن از دول در آسیا رود بوقت آس کردن آمده ودر ادات الفضلاء بمعنی جویك پشت نیز آمده (۲) ودر مؤید بمعنی ۷ آن چوب* خالی کرده که تیر ناوك در آن نهند وبیندازند. ونام مقامی. وچادر شب کهنه نیز آمده.

نایژه ـ در نسخهٔ وفائی گلوگاه باشد.

مثالش حکیم انوری گوید:

شعر ۱

گر نایژهٔ ابر نشد پاك ۸ بریده

چون هیچ عنان بازنپیچد سیلان را

ودیگر بمعنی لولهٔ ابریق و امثال آن نیز آمده مثالش شاعر گوید:

شعر ۱

از غم کلك تو شد کشت امانی سیراب

آن نه کلکست مگر نایژهٔ جود و سخاست

ودر تحفه بمعنی نی مجوف که جولاهان ریسمان

۱ـ «س» ندارد. ۲ـ «س»: راء. ۳ـ «س»: بیشه؛ «ك»: نیشه؛ نسخ دیگر: تیشه. (متن از برهانست). ۴ـ اصل: کنند. (متن تصحیح قیاسیست).

۵ـ «س»: باناوه کسی؛ «الف»: با... (متن از «ك» است). ۶ـ «س»: کسی.

۷ـ تا علامت ستاره را «الف» در حاشیه دارد. ۸ـ «س»: ناك.

---

(۱) ـ لاك. لاوك.

(۲) = ناو. و برهان جویك پشت آدمی و دانهٔ گندم و هستهٔ خرما گوید. و معنی بدن مکتسبی که قالب روح باشد (برساختهٔ فرقهٔ آذر کیوان درین معنی. حاشیهٔ برهان) نیز دارد.

بر آن پیچند برای بافتن وآنرا **ماشوره** نیز گویند آمده و هم صاحب تحفه بمعنـی آب چکیدن آورده ومتمسك باین بیت شده که :

شعر ۱

نه‌ازخواب و از خورد بودش مزه

نه‌بگسست ازچشم او نایژه

اما درسامی فی‌الاسامی مسطورست که نایژه چوب گندم‌باشد که‌ورق بر آن‌رسته بود وآنرا گرهها باشد وبعربی **قصبه** خوانند (۱).

نبردهـ دلاور ومبارز باشد. مثالش فردوسی گوید:

بیت

ازایرانیان بد تهم کینه خواه

دلیر و نبرده بهر کینه‌گاه

نشاخته و**نشاسته** هردو بمعنی نشانــده باشد(۲). مثال اول شیخ‌نظامی گوید:

بیت

آب این خم که درنشاخته‌اند

ازپی دام‌صید ساخته‌اند

نشانهـ همان‌نشان‌مرقوم بدو معنی . اول که‌بمعنی علم‌باشد عمیدلویکی گوید:

[بیت]

گیسوی حور حجلهٔ‌فردوس

طرهٔ پرچم نشانهٔ تست

نواختهـ مطلق‌سازهارا بصدا درآورده . ونیز بمعنی‌خوشحال‌ساخته وبمرادرسانیده نیز آمده (۳). مثال هردومعنی سراج‌الدین‌راجی گویددرخطاب‌به‌عودی :

بیت

نه همین عودرا نواخته‌ای

بلکه مارا همه نواخته ای

نرگسهـ آن‌گلی‌که ازعاج یاازاستخوان دگرتراشند وبرسقف وصل‌کنند (٤). مثالش حکیم خاقانی‌گوید۲:

شعر ۲

برسقف چرخ نرگسه‌داری هزارصف

ازبندآن دو۲ نرگس‌شهلاچه‌خواستی

۱ـ «س» ندارد. ۲ـ کلمه‌از«غ» و «ك»است.

---

(۱) دربرهان معنی‌هرچوب ونی میان خالی که برگ برآن‌رسته وگـره‌ها داشته باشد . نیز دارد .

(۲) وتعیین کرده . (برهان) .

(۳) دربرهان معنی‌کلمه خیروخیرات وتکلفات وانعامات است.

(٤) دربرهان معنی‌نرگس‌دان‌نیزداردو کنایه ازستاره‌های آسمانی وستارهٔ پروین‌نیزهست.

نبهره ـ [بفتح ۱ نون ورای وسکون هاء] سیم ناسره باشد. مثالش کمال اسمعیل گوید:

شعر ۲

یکسر نبهره بود بمعیار مردمی
ازدوستی هر که عیاری گرفته‌ام

ودرفرهنگ بمعنی دون و فرومایه نیز آمده چنانکه۳ حکیم خاقانی گوید:

شعر ۲

کنون نگر که ازین عالم نبهره فریب
برسم طالع خود واپسست رفتارم

وبمعنی پوشیده وپنهان نیزآورده(۱).

نرگهـ [به رای مهمله و کاف فارسی] بوزن ومعنی **جرگه** که گذشت (۲) . مثالش سراج الدین راجی گوید:

شعر ۲

بحکم شه آن نرگه چون بسته شد
دل شیر نر دربرش خسته شد

نمونه ـ بمعنی زشت باشد .ودیگر نمودار چیزی(۳) شمس فخری گوید بهر دومعنی :

بیت

ای خسروی که بزمت شدخلدرا نمونه
باحسن نوررویت ٤ خورشید شد نمونه

وبمعنی اول امیر معزی نیز فرماید:

شعر ۲

کتاب و کلك همه کاتبان نمونه شود
چو کلك او بنگارد صحیفه‌های کتاب

نهازیدهـ [بزای معجمه بوزن نپاشیده] یعنی ترسیده ٥ مثالش طحارری ٦ گوید:

شعر ۲

لبت گوئی که نیم گفته گلیست
می و نوش اندرآن نهفتستی
زلف گوئی زلب نهازیده
بگله سوی چشم رفتستی

---

۱ ـ «س»: و بفتح. ۲ ـ «س» ندارد. ۳ـ اصل : چنانچه .

٤ ـ بجز «الف»: رایت . ٥ ـ تاءلامت ستاره را درصفحهٔ بعد «الف» درحاشیه دارد .

٦ ـ کذا ودرنسخه‌ای ازلغت فرس اسدی: (ص ۱۰٥ ح): طحاوی.

---

(۱) در برهان بمعنی مطلق قلب وناسره نیزهست ومعنی بزرگ وعظیم (= **نابهره**) نیزدارد.

(۲) = **نرگ**. وبرهان گوید این لغت باین معنی ترکیست .

(۳) و ناتمام وناقص وبکارنیامده وبازگونه وشبه مانند (برهان). امامعنی نمودار چیزی راندارد.

نهاله۱ – [بفتح نون‌ولام] کمینگاه صیاد باشد*.(۱) مثالش شمس فخری گوید :

شعر ۱

غزال آسمان آید بدامش

اگر نیروش باشد درنهاله

ودر فرهنگ شاخهای درخت باشد که بر آن جامه‌ها بندند وبریکجانب دام گذارند تا صید بدام آید۲ وبمعنی نهال نیز آمده که شاخ موزون نورسته باشد کذافی‌الفرهنگ. مثال‌این معنی حکیم‌فرخی‌فرماید :

بیت۳

هم ز ره روم‌سوی‌چین‌شو ٤ و بر گیر

ازچمن‌باغ چین نهالهٔ چندن *

نهاله‌گاه و **نهاله‌گه** – آن‌موضع که‌صیاد سازدودرآن نشیند(۲). مثال اول‌فرخی‌گوید:

شعر ۱

ازکه‌ری تاه نهاله‌گاه توآیند

روز شکار٦ توصدهزار شکاری

مثال‌دوم‌هم‌او(۳)فرماید:

بیت

بکوه‌برشدو اندرنهاله که‌بنشست

به‌پیش‌بیلك وزه کرده۷ نیم‌چرخ کمان

نهاندره– مخزنی که در میان دیوار یا گوشهٔ‌خانه سازند که چیزی درآن نهان کنند مثالش پوربهای‌جامی گوید:

شعر ۱

یکروز چارپا برد و اسبم ازگله

روز دگراروس[و]قماش‌ازنهاندره

و **نهانخانه** نیز گویند۸ . **نهان کده** (٤) نیز گویند چنانکه اثیراومانی گوید:

بیت

مگردرختك داناست رمح‌تو که‌بود

سوی نهانکدهٔ دشمنان توره‌بر

نودارانه – [بفتح نونین بادال ورای‌مهمله] درنسخهٔ‌وفائی میلاوه‌باشد یعنی‌شاگردانه(٥).

نستوه[بفتح‌نون وضم‌تاوسکون‌سین مهمله وواو] درنسخهٔ‌وفائی آنراگویندکه در جنگ ومباحثه‌وخصومت‌عاجزنشودوروی‌نگرداند(٦). مثالش امیرمعزی فرماید :

۱–«س»ندارد. ۲–تاعلامت ستاره‌را«الف»درحاشیه‌دارد. ۳– کلمه‌از«ك»است.
٤–«س» : رو. ٥– «ك» : در. ٦– بجز «ك» : شکاری.
۷–«ك» : کرد . ۸– ازاینجا تا پایان‌مطلب از «غ» و «ك» است .

---

(۱) دربرهان معنی شکارو شکارگاه (= **نهاله‌گه**) نیزدارد .
(۲) و شکارگاه (برهان) . (۳) یعنی: فرخی.
(٤) برهان ندارد . (٥) برهان نودارانی و نوداران ضبط کرده است و ذیل نوداران گوید نودارانه نیز آمده است . (٦) در برهان معنی ستیزنده و جنگ‌آور و ستیهنده و بدفعل و زشت و نام پهلوانی ایرانی‌نیز دارد .

شعر

سپاهی باشگفتیها و دستانهای گوناگون

ز نستوهی فزون از حد و زانبوهی برون از مر

واستادرودکی نیز فرماید:

شعر ۱

ایا خورشید سالاران گیتی

سوار رزم‌ساز و گرد نستوه

نواجسته ۲ _ درنسخهٔ وفائی و میرزا بمعنی باغ نونشانده باشد.

نابهره _ همان **نبهرهٔ** مرقوم بمعنی اول و دوم (۱). و بمعنی بزرگ و عظیم نیز آورده در فرهنگ و باین بیت مولاناجامی متمسک شده:

بیت

که واویلا عجب کاریم افتاد

بسر نابهره دیواریم افتاد

نگاشته _ [بکسر نون] یعنی نقش کرده و نوشته (۳) چنانکه۳ کمال اسمعیل فرماید:

بیت

برین صحیفهٔ مینا بخامهٔ خورشید

نگاشته سخن خوش بآب زر دیدم

نکوهنده _ [بوزن فروشنده] یعنی عیب کننده و سرزنش کننده مثالش زینتی گوید:

شعر ۱

کند کم درین رستهٔ دیر پا

نکوهنده لاف فروشنده را

نواسه و **نواده** _ فرزندزاده باشد ازجانب دختر و **نبیره** ازجانب پسر. و درسامی نواده بمعنی فرزندفرزند آمده چون پسرباشد. مثال نواده فردوسی گوید:

شعر ۱

زتخم نواده چو هفتاد و پنج

سواران جنگ و نگهبان گنج

مثال نبیره فخرالدین ابوالمعالی گوید:

بیت

توتاکی مال دنیارا ذخیره

کنی از بهر فرزند و نبیره

وحکیم فردوسی نیز فرماید۴ :

بیت

توگاهی نبیره کشی گاه پور

بهانه‌ترا جنگ ایران وتور

و**نوه** نیز گوینده مثالش سراج‌الدین راجی گوید:

۱_ «س» ندارد.

۲ _ «الف»: نوابسته.

۳_ اصل: چنانچه.

۴_ این جمله وشعر بعدآن از «ك» است.

۵_ تاعلامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد.

---

(۱) برهان گوید **نواخسته** نیز باین معنی است.

(۲) یعنی بمعنی: سیم ناسره و دون وفرومایه. و دربرهان معنی پوشیده وپنهان نیز دارد.

(۳) وساخته شده (برهان).

بیت ۱

نوهٔ سید بنی آدم

شهدارا امام‌و صدر امم *

نبسهـ [بفتح نون و باء وسین مهمله] ۲ پسر ۳ ودخترپسر ۳ ودختر دختر باشد کذا فی‌المؤید وابسکون‌باءا نیز آمده .مثالش ناصر خسرو گوید :

بیت

ای بتن تیره گر ۴ شریفی‌اگردون

نبسهٔ گردون ۵ ونبیرهٔ گردون

ودرتحفةالسعادة نبیره‌ازجانب‌دختر ونبسه ۶ از طرف پسرباشد ودرفرهنگ برعکس باشد که نبسه ۶ دخترزاده ونبیره‌پسرزاده‌باشد.

نیمهـ نصف‌هرچیزی ۷ و برنصف بعضی چیزها درعرف خاص نیز مخصوص گشته مثل اسطرلاب نیمه ونیمه‌آجر وامثالهما * ونیز برقع‌باشد کذافی‌المؤید.ونیز جامه باشد که نصف تن‌رابپوشد(۱).

نیم‌خایهـ بمعنی گنبدباشد. کذافی‌زفانگویا مثالش‌حکیم خاقانی گوید(۲):

شعر ۳

چون عظمت ۸ نهد چوجم منظرنیم‌خایه‌را

خایهٔ مورچه شود نه‌فلك‌ازمحقری

نودهـ [بفتح نون ودال] فرزند عزیز مثالش‌حکیم‌دقیقی گوید:

شعر ۳

ای‌سرآزادگان‌و تاج بزرگان

شمع جهان‌وچراغ دوده ونوده

اما شمس فخری **نودره** را باین معنی آورده و گفته :

شعر ۳

نوذرمنش‌سکندر ثانی که‌درجهان

چون اونزادمادرایام نودره

وصاحب تحفه نیز نودره آورده ونوده ۹ را بمعنی نواسه‌آورده که‌فرزندزاده‌باشد.

نوگوارهـ [بفتح‌نون‌ورای مهمله وکسر

۱ـ کلمه از«ك» است .

۲ـ«ك» : نبه ـ ابفتح نون و با و سکون هاءا. (واین‌صورت نیز صحیح است) .

۳ـ«س»ندارد. ۴ـ بجز «ك» : تیزاگر . ۵ـ «س» : گردون .

۶ـ«ك» : نبه . ۷ـ تا علامت ستاره بر اساس ضبط «ك» است و در نسخ دیگراین‌جملهٔ‌بدنبال‌جملهٔ‌بعدآمده‌است؛ در«الف» جملهٔ‌مذکور‌باپنج کلمه ازآغازلغت‌بعددرحاشیه است . ۸ـ «س»:عظیمت. ۹ـ «س» . نوذره.

---

(۱) معنی اخیر در برهان نیست . آسمان‌ظاهر که نصف‌آسمان‌باشد نیزهست.

(۲) در برهان بمعنی گنبدی و کنایه از

کاف فارسی‌وبعدازکاف واو] درنسخهٔ میرزا بسیار گوی‌باشدودرنسخهٔوفائی بجای| واودوم فاء (۱)|آمده(۲).

نونده[بوزن‌رونده]درنسخهٔوفائی اسب(۳). ومردم‌تیزفهم باشد ودرتحفه همین بمعنی تیز فهم۱ باشدوبس‌ودرنسخهٔ ابوحفص‌سغدی‌بمعنی فهم وادراك آمده وباین‌بیت‌متمسك شده که :

بیت۲

بشناس که‌مردیست او بدانش

فرهنگ‌وخرد دارد و نونده

وبمعنی حرکت کننده ولرزنده وناله کننده نیزآمده (٤) .

نویه[بضم‌نون وفتح یای‌حطی] شاخ تر و نازك که ازدرخت‌سرزند وآنرا بعربی **سرع** گویند |بسین‌ورای و عین هرسه مهمله . بوزن فرعا .

نسیلهـ بوزن ومعنی همان **فسیلهٔ** مرقوم ||که‌درباب فاءگذشت||یعنی کلهٔ‌اسب(۵). کذا فی‌الادات .

نوشتهـ [بفتح‌نون و واو] یعنی پیچیده وطی‌کرده. مثالش‌شاعر گوید:

بیت

مقیم کلبهٔ اندوه‌گشته

بساط۳خرمی را درنوشته

نیسته ـ درنسخهٔوفائی نیست‌باشد|بزیادهٔ هاء | مثالش‌حکیم‌کسائی‌فرماید:

شعر ۱

آس شدم زیرآسیای زمانه

نیسته گشتم‌ز بس جفای زمانه

نه۱ـ [بکسرنون] بمعنی‌شهروبلده باشد ونشابوردراصل نه شاپور بودیعنی شهر شاپور ونهاوند ،نه‌آوندبوده‌یعنی‌شهرستان،چه‌نه، شهر باشد وآوند،ظرف .و بمعنی گذارنده ووضع کننده وامربگذاشتن و وضع‌کردن نیز آمده و مثال این دو معنی را سراج‌الدین راجی گوید :

شعر ۱

هرکه‌اوشد ظلم را بنیاد نه

دوده‌اش را تیغ بر بنیادنه

۱ـ «س» ندارد . ۲ـ کلمه از «ك» است.

۳ـ بجز «ك» : بساطی .

---

(۱) یعنی: **نوگفاره** . (۲) و در برهان **نوکواره** ضبط کرده اما در نوکفاره‌گوید بکاف فارسی‌است. (۳) اسب جلد وتند وتیزوهرچیزتیزدونده (برهان). (٤) در برهان معنی تخم سپند نیز دارد . (۵) و استروخر(برهان).

وابفتح نون و اظهار هاء| بمعنی نهار و ناشتا باشد(۱)چنانکه ۱ عمیدلویکی گوید:

شعر ۲

هرروز پگاه خنجر تو

از خون عدوت نه شکسته

و |باخفای هاء|معروف که بعربی لا گویندو باین معنی بکسر نون | نیزاستعمال کنند.و| بضم نون| معروف که بعربی **قسعه** گویند.

نیفه=۳ آن موضع ازار* که ازاربنداز آن گذرانندمثالش شاعر گوید:

بیت

شلوار تو که گنج روان باشدای غلام

ازپاچه تابنیفه بود پرزسیم خام

ودر نسخهٔ وفائی بمعنی پوستین نیز آمده (۳) مثالش مولانا امیدی گوید:

شعر ۵

بنهی همچو نافه نیفه زدوش

وزقبا همچو گل برون آیی

وشرف شفروه نیز گوید :

شعر

شیر کزمالش عدل تو دباغت یابد

گردنش نرم ترازنیفهٔ روباه شود

ودرشرفنامه نیفه همین بمعنی بوقچه جامه آمده وبس۳ وبعضی برآنند که نیفه بمعنی نزدیك ناف باشد چه آن در کمال نرمی و نازکی باشد و بیت شرف باین معنی انسب است .شیخ نظامی نیزمؤید این معنی گوید:

بیت

آمدو گردش دوسه جولان گرفت

نیفهٔ روباه بدندان گرفت*

وهمیدلویکی نیزمؤیداین معنی گوید٤ :

بیت

زیورباغ بر آئین عروسان بربست

نافهٔ مشك تر از نیفهٔ بستان بگشاد

نیوشه ـ [بفتح نون وشین معجمه وضم یای حطی] گوش فراداشتن بود بحدیثی(٤). مثالش رودکی گوید:

۱ـ اصل: چنانچه •

۲ـ «س» ندارد .   ۳ـ تا علامت ستاره «الف» درحاشیه دارد .

٤ـ این جمله و شعر بعداز آن از «غ» و «ك» است .

---

(۱) برهان اینضبط را ندارد و گوید بفتح اول وخفای ثانی افادهٔ معنی لیاقت کند چون شاهانه وبزرگانه و درویشانه (دراین کلمات پسوند ـ انه است، ازحاشیهٔ برهان) .

(۲) و بند ازار وشلوار (برهان) .   (۳) برهان گوید پوست شکم جانوری نیز هست و بمعنی روباه نیز هست چنانکه گفته‌اند نیفهٔ پوستین و ازآن روباه خواسته‌اند.

(٤) **استراق سمع** (عربی)(برهان). امابمعنی حالت استماع نزدیکترست.

بیت

همه نیوشهٔ خواجه به نیکویی و بصلحست

همه نیوشهٔ نادان بجنگ و فتنه و غوغاست

ونیز بمعنی گریستن نرم در گلو باشد(۱) مثالش طاهر فضل فرماید:

شعر۱

اشک بارید وپس نیوشه گرفت

باز بفزود گریه های دراز

ناخنهـ پوستی که در گوشهٔ چشم پدید آید وبتدریج تمام چشم فرا گیرد. سهیل دیدن نافعست دفع این مرض را. مثالش شیخ نظامی گوید:

بیت

منکران فضل را جز ناخنه ناخن مباد

کز چنین سگ مردمان باشد دریغ این استخوان

ناخونه | باضافهٔ واو | نیز آمده چنانکه شاعر گوید۲ :

بیت

زظفره خبر گویم ار بررسی

که ناخونه گویند در پارسی

نخکله ـ[بفتح نون وکاف ولام وسکون ۳ خای معجمه] در نسخهٔ میرزا گردکان باشد که بعربی **جوز** گویند(۱). کذا فی نسخة الحلیمی. ودریکی از نسخ بمعنی گردکانی که مغز از آن بدشواری برآید آمده.

نیمچه ـ شمشیری که قدش کوتاه باشد. مثالش مجیر بیلقانی گوید:

شعر۱

سبزه گر۴ نیمچه برآب زند باکی نیست

کابرا روز و شب از باد زره بر بدنست

وبمعنی **نیمتن** مرقوم وبمعنی تفنگ کوتاه نیز آمده۵ وبرهرچه نسبت بکامل نقصان ظاهر داشته باشد نیز اطلاق کنند. برای معنی اول مجیر گوید:

بیت۶

چو دید سبزه که گل پای در رکاب آورد

کشید نیمچه یعنی که خسرواست سوار*

ناله۷ـ همان نان باشد| باضافهٔ هاء|(۳) مثالش اثیرالدین اومانی گوید:

بیت

عکس کرمت روز و شب از قرص مه و خور

درخانگه چرخ روان کرده دونانه

نغوشه ـ [بفتح نون وشین معجمه وضم غین

۱ـ «س» ندارد. ۲ـ این جمله وشعر بعد آن از «غ» و «ك» است.

۳ـ کلمه از «غ» و «ك» است. ۴ـ «س» : گز.

۵ـ تا علامت ستاره را «الف» در حاشیه دارد. ۶ـ کلمه از «ك» است.

۷ـ این لغت وشرح آن از «غ» و «ك» است.

---

(۱) این معنی در برهان نیست.

(۲) برهان ندارد.

معجمه] و[بسین مهمله(۱)]نیز بنظر رسیده در ۱ نسخهٔ میرزا. دل کسی شکستن و کسیرا دل دادن باشد و این از لغات اضدادست و بمعنی گوش فراداشتن که ببینند چه سخن میگذرد نیز آمده و مثالش مهذب خراسانی گوید:

شعر ۲

من درین شیوه وزقضای خدای

بنغوشه ستاده بر در یار

نواخانه- [بفتح نون اول ودوم] زندان و بندخانه باشد. مثالش شیخ سعدی گوید:

شعر۲

ببوسی گرت عقل و تدبیر هست

ملکزاده را در نواخانه دست

نوشابه- بمعنی آب حیات باشد. مثالش شیخ نظامی گوید:

بیت۳

مباد این درج دولت را نوردی

میفتاد اندرین نوشابه گردی

و نیز نام ملکهٔ بردع باشد. مثال این معنی هم او (۲) گوید:

بیت

چو دانست نوشابه کان تند شیر

هراسان شد، ازتندی آمد بزیر

نواشته- [بضم نون وسکون شین معجمه و وفتح تاء] در نسخهٔ میرزا خشت زده. و نیز بمعنی کج و خمیده باشد و درسامی فی الاسامی [بسین مهمله(۳)] بمعنی دیوار آجرین ٤ که برآورده باشند [باشد].

نژاده- [بفتح نون ودال مهمله بازای فارسی گوهری۳ که بتازیش **اصیل** خوانند مثالش شاعر گوید:

شعر۲

قسیله‌های نژاده که هریکی که تك

کند بسختی سم سنگ خاره را شدیار

وبمعنی اصل ونسب و گوهر نیز آمده چنانکه۵ ناصر خسرو گوید:

بیت

آزرده این وآن بحذر از من

گفتی که از نژادهٔ تنینم

||**تنین** [بکسر تا ونون مشدده] بمعنی اژدها باشد بعربی||.

۱- بجز «ك» : و در.

۲- «س» ندارد.

۳- کلمه از «ك» است.

٤- «س» : آخرین.

٥- اصل : چنانچه.

---

(۱) یعنی : **نغوسه**.

(۲) یعنی: نظامی.

(۳) یعنی : **نواسته**.

نوجبه – [بفتح نون وجیم وبای موحده](۱) سیلاب باشد (۲) مثالش رودکی گوید :

شعر ۱

خود ترا جوید همه نیکی و زیب
همچنان چون نوجبه جوید نشیب

نوشین باده – شراب خوشگوار باشد و نام نوائی ولحنی ازجملهٔ سی لحن باربد. مثال معنی اخیر شیخ نظامی گوید :

شعر ۱

چو نوشین باده را درپرده بستی
خمار بادهٔ نوشین شکستی

و مصراع آخر مثال معنی اول نیز میشود باندك تکلفی و **نوش باده** نیز گویند.

نه‌ده – [بضم نون] درنسخهٔ میرزا بمعنی زیور و آرایش باشد(۳).

نیشه – [بوزن تیشه] همان **نیشوی** مرقوم یعنی آلوی طبری که یکی ازاقسام آلوست.

نشیمه – [بشین معجمه. بوزن غریمه] پوست خام پیراسته باشد که آنرا سیرم ۲ نیز گویند کذا فی مؤیدالفضلاء ۳ (٤).

نگژده – [بکسر نون وفتح کاف فارسی ودال و سکون زای فارسی].|وتازی(٥)| نیز گفته‌اند کوزه ومشربهٔ سفالین باشد . کذافی المؤید.

نیله – بمعنی کبود باشد . مثالش فرخی گوید :

شعر ۱

کسی کاندر خلافت جامه‌ای پوشد هما نساعت
زبهر سوك او مادر بپوشد جامهٔ نیله

٤ وبراسب کبود بیشتر اطلاق کنند خصوصاً(٦) چنانکه فخرالدین گرگانی گوید:

بیت ٥

زهر قسم اسب الوان صد طویله
سمند ٦ و ابلق و کورنگ ۱ ونیله*

نوشه – [بوزن گوشه] قوس قزح باشد کذا فی التحفة. اما شمس فخری |بسین مهمله(۷)| آورده وبابوسه قافیه کرده و گفته:

---

۱ – «س» ندارد . ۲ – «س»: سیزم . ۳ – «س» : فی المؤید .
٤ – تا علامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد. ٥ – کلمه از «ك» است.
٦ – «س»: سمندر .

---

(۱) توجبه. (۲) دربرهان گوید بمعنی فرشته هم بنظر آمده‌است .
(۳) برهان ندارد . (٤) پوست تاسمهٔ (تسمهٔ) خام پیراسته‌را گویند(برهان).
(٥) یعنی: **نگزده** . (٦) دربرهان معنی عصاره وفشردهٔ نیل‌را گویند و **نیلج** معرب آنست . (۷) یعنی : **نوسه**. و دربرهان معنی مخفف انوشه که بمعنی خوش و خوشا و خوشی و خوشحال و خرم باشد وبمعنی غم‌خوردن و تیمارداشتن. وبفتح اول و اظهارهاء معنی پادشاه نوجوان ونوداماد نیز دارد .

شعر

بدرگاهی که کیوان با همه قدر
ندارد بر درش امکان بوسه
کرا یارای آن باشد که روزی
کند تشبیه درگاهش به نـوسه

و در تحفة السعادة نیز [بسین مهمله(۱)] آمده و **نوسه**۱ نیز باین معنی است [باضافهٔ باء۲]۳. و نوسه بمعنی گرداگرد دهان نیز آمده(۲) . چنانکه ۴ حکیم سنائی گوید :

بیت ۵

تاکه ۶ از بیم ریش کوسهٔ او
سبلتان بر کند ز نـوسهٔ او

و **نسه** نیز گویند باین معنی [بحذف واو]*.

نرهـ [بفتح نون و رای مهمله] در شرفنامه موج آب باشد که آنرا **خیزاب** و **آب خیز** نیز گویند. مثالش عمید لویکی گوید:

شعر

اژدر ماده بین که چون سینهٔ تیغ روی او
تیغ صفت شکافتـه کنبـد آب را نره

و نیز قضیب را گویند . مثال این معنی حکیم سوزنی۷ گوید:

شعر ۸

میگفتم این حدیث و میان دو ران من
مانند ترب غاتفری سخت شد نره

و در ادات الفضلاء بمعنی دندانهٔ کلید نیز باشد. و [بتشدید راء] گدارا گویند و در فرهنگ بمعنی سخت زشت و کریه نیز آید چنانکه گویند نره دیو و نره غول . مثالش حکیم سوزنی گوید۸ :

بیت

دانی که بنده نرگدا نیست شاعرست
مر کوب اوست هرچه گدائی و نره ای

کذا فی الفرهنگ. وضدماده را نیز گویند و غالباً که نره دیو و نره غول باین معنی باشد و در مصراع دوم بیت مرقوم سوزنی نره باین معنی اولیست* وبمعنی شاخ میانین درخت نیز آمده (۳) .

نوردهـ [بفتح نون و واو و دال مهمله و سکون راء] در مؤید بمعنی تنهٔ درخت و درز پیراهن و دامن آن وغیر آن که واشکنند و بدوزند و بمعنی پیچیده وطی کرده نیز آمده (۴) مثال این معنی مولوی معنوی گوید :

۱ـ «س»: نوسیه. ۲ـ «س»: یاء . ۳ـ تا علامت ستاره را «الف» در حاشیه دارد.
۴ ـ اصل: چنانچه . ۵ ـ کلمه از «ك» است. ۶ـ «الف»: تاکه .
۷ـ کلمه از «غ» و «ك» است . ۸ـ «س» ندارد.
۶ـ این جمله وشعر وعبارت بعد آن تا علامت ستاره از «غ» و «ك» است .

---

(۱) یعنی : **نوسه**. (۲) = **نس**. (۳) = **ساق**. و در برهان معنی خنثی هم دارد .
(۴) در برهان معنی پیراهن و تنهٔ پیراهن نیز دارد (اما ظاهراً مصحف ته پیراهن یعنی تاه پیراهن باشد) .

بیت

ازجنگ سوی سازآ۱ وز خشم وناز بازآ

ای رختهای خود را از رخت ما نورده

نمکینه- دوغی باشد که از آب نمك واوزار کنند و مراد از **اوزار** زیره و کشنیز و امثال آن باشد و آن دوغ را بعربی **ملحیه** خوانند.

نکوه- [بفتح نون وضم کاف] (۱) اسم فاعل از نکوهش کننده وبدگوینده مثالش حکیم انوری گوید:

بیت

ای صمیم دلت بخیل نکوه

وی صریر درت دخیل ستای

||**دخیل** بعربی صاحب سر ومعتمد و خاصهٔ کسی را گویند|| وبمعنی۲ امر بنکوهش کردن نیز آمده. مثالش حکیم کسائی فرماید:

بیت

بنکوهش۳ مکن درونها ریش

خویشتن را نکوه از همه بیش

نظامیه - نام مدرسه‌ایست در بغداد که خواجه نظام‌الملك ساخته (۲). شیخ سعدی فرماید:

بیت

مرا در نظامیه ادرار بود

شب و روز تلقین وتکرار بود

نسیه- ضدنقدباشد (۲). مثالش شیخ نزاری گوید:

بیت

بهشت نقد نزاری تویی و بس که مذکر

بخلد نسیه نیارد فریفت چون دگرانم

٤ کذا فی الفرهنگ. اما این لفظ عربیست و در فارسی بکار برند*.

نمیده- [بوزن خمیده] یعنی نمدیده (۳). مثالش نزاری فرماید:

شعر۳

پی‌رم برگرفت آن دل رمیده

نسیمی برده از خاك نمیده

٤ و درفرهنگ [بضم نون] بمعنی ناامیدآورده اما اندك تأملی درین میرود*.

نورنجه- [بفتح نون وراء وجیم وسکون نون] درفرهنگ [بمعنی] تالاب ٥ که **استخر** نیز گویند آورده وباین بیت شیخ فیضی که درمرکز ادوار فرموده تمسك نموده:

۱- بجز«غ» و«ك» : سازاو. ۲- «س» : و معنی. ۳-«س» ندارد.
٤- تاعلامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد. ٥- اصل: تالاب باشد.

---

(۱) وبکسر اول نیز گفته‌اند. (۲) برهان ندارد.
(۳) و در برهان معنی میل کرده و توجه نموده نیز دارد.

بیت

چند خوری آب ز نورنجه چند

دست نه و زور بسرپنجه چند

۱ این‌مثال برآن مطلب پروضوحی‌ندارد*.

نوگنده–[بکاف‌فارسی، بوزن سوزنده] یعنی نوخاسته و نورسته (۱) مثـالش سوزنی گوید:

بیت

همه با یکدگر همی بازند

بازی کودکان نـوگنده

نوشنجه۲–[بضم نون وفتح شین‌معجمه و جیم‌تازی] درفرهنگ بمعنی گوار آورده‌وباین بیت منوچهری مستشهد شده:

بیت۳

نوشم ٤ قدح‌نبید نوشنجه

هنگام صبوح سافیاه رنجه

اما اندك تأملی درین‌مثال میرود.

نیوشیده–یعنی شنیده و گوش کـرده (۲) مثال سراج‌الدین‌قمری گوید:

بیت

زدل نای را هست‌صوت٦حزین

که آواز او نـانیوشیده‌ای

نرموره–[بفتح نـون و رای مهملهٔ دوم و سکون رای‌اول و ضم‌میم] ریسمانی باشد که هردوسر آنرا برجائی‌بندند و یکی در میان آن نشیند و دیگری درپس سر او رفته دست براو نهد تااو متحرك‌شود وباد خورد وبعربی **ارجوحه** خوانند [بفتح همزه وحای مهمله و سکون رای‌مهمله‌وضم‌جیم](۳).

نسپه–[بکسرنون و ضم‌بای‌فارسی وسکون سین‌مهمله] هررسته ازدیوارباشد چنـانکه ۷ گویند این‌دیوار چند نسپه‌است یعنی‌چندچینه است (٤).وآنرا **والاده**۸ گویندو بعربی **عرق** گویند [بفتح عین ورای‌مهملتین].

نوه–[بوزن کوه] نه‌بـاشد که بالای هشت است کذافی‌التحفه.

نوفه – [بوزن کوفه] بمعنی آواز بلند باشد۹(۵).

نشکرده_[بکسرنون‌ر وسکون‌شین‌معجمه

۱_ تاعلامت ستاره‌را «الف» درحاشیه دارد. ۲_ «س»: نوشیخه.

۳_ کلمه از«ك»است. ٤_ بجز «ك»: خوشم؛ دردیوان‌منوچهری (ص۲۲٦ چاپ دوم‌نگارنده) : (خوشا. کلمهٔ‌نوشنجه رااستادمرحوم‌دهخدا به بوشنجه، منسوب‌به‌شهر بوشنج تصحیح کرده‌اند). ۵_ اصل : ساقیان . (متن‌ازدیوان‌منوچهری‌مصحح‌نگارنده‌است).

٦_ بجز«غ»و«ك» :صورت.

۷_اصل:چنانچه. ۸_«س»:والاذ. ۹_کلمه‌از«غ»و«ك»است.

---

(۱) دربرهان **نوگند**ضبطست. (۲) برهان‌مصدر کلمه‌یعنی‌نیوشیدن راداردواسم مفعول‌آنراندارد. (۳)دربرهان معنی لك‌وپك وهرچیزگنده وناهموارو گردکان وفندق نیزدارد. (٤)= **نسبه** . (برهان). (۵) شوروغوغا (برهان) .

و رای مهمله وفتح کاف و دال] افزاریست کفشگران‌را (۱) مثالش حکیم‌سوزنی گوید :

شعر ۱

گمان‌برم که بوراقی و بحیله‌گری ۲

ز کلك و کهزن وسنگ‌تراش ونشکرده

و ابوشکور نیز گوید :

شعر ۱

بنشکرده برید او را گلو

تفو بر۳چنین ناشکیبا تفو

نوباوهـ هرچه نورسته باشد (۲) و میوهٔ نورسته‌وبعربی **باکوره** گویند٤ مثالش خواجو کرمانی گوید :

شعر ۱

تو نوباوهٔ بوستان منی

غذای‌دل وقوت‌جان‌منی

نوبهه ـ [بضم‌نون‌وفتح باء٦]نام ولایتی‌است متصل به‌حبشه ۷ .

نویدهـ [بوزن‌دویده] یعنی لرزیده‌وجنبیده وبمعنی‌نالیده نیز آمده. مثالش بمعنی‌اول‌مسعود سعد گوید :

شعر ۱

از بهر خوشه‌ای را بسیار

برخویشتن چو نال نـویده

وبمعنی‌دوم نـاصربجه‌ای گوید:

بیت

چنان درهجر او شبها نویده

که خلق ازنالهٔ او نغنویده

نگندهـ[بکسرنون اول وکاف وسکون‌نون دوم] بمعنی‌بخیه‌باشد(۳).

نفریده۸ـ [بکسرنون‌ورای‌مهمله] یعنی دعای بد کرده و دشنام داده . مثالش بوعلی چاچی۹ گوید:

بیت

نفریده ۱۰ بدشمنان جاهت

اجرام فلك چو خلق عالم

نالهـ آواز با درد وفریاد. مثـالش امیر خسرو گوید :

۱ ـ «س» ندارد. ۲ ـ «ك»: بحیله‌ومکر . ۳ـ بجز«ك»و«غ»: بعشق .
٤ـ «س» «الف»: کوبلده ٥ـ «س» «الف» : نویه. ٦ـ «س» «الف»: یاء.
۷ـ دو کلمهٔ اخیر را«الف»درحاشیه‌دارد . ۸ـ بجز«ك»: نغریده.
۹ـ«س»: ابوعلی حاجی،نسخ دیگر: بوعلی حاجی.(متن‌تصحیح قیاسیست).
۱۰ ـ بجز«ك» : نغرید ؛ «غ»: نغرنده.

---

(٤) دربرهان **نشگرده** ضبطست وگویدآنرا **شفره** نیز گویند وبعربی **ازمیل** خوانند.
(۲) دربرهان بمعنی‌هرچیز که‌دیدنش‌چشم راخوش آید وپسندطبیعت باشد (= **طرفه**عربی) وبمعنی‌تحفه نیزهست.
(۳) دربرهان معنی‌آجیده وجامهٔ سوزنی ودفینه‌یعنی‌آنچه درزمین‌پنهان کنند یا دفتینه (مصحف دفینه) که افزاریست جولاهگان‌رانیزدارد.

بیت

نالەرا هرچند میخواهم که پنهان بر کشم

سینه میگوید که من تنگ آمدم فریاد کن

وبمعنی جوی‌ورود نیز آمده چنانکه ۱ فرخی گوید:

بیت

چگونه حوضی چونانکه هرچه ۲ اندیشم

همی ندانم گفتن صفاتش اندر خور

زدستبرد حکیمان بر آن پدید نشان

زنالهای فراوان بدان رسیده اثر

نارده ـ [بسکون رای مهمله و فتح دال] همان **نارد** مرقوم که کنه باشد(۱).

نژه ـ [بفتح نون وزای فارسی] در شرفنامه تیر سقف باشد و در نسخهٔ میرزا | بەزای تازی|(۲) آمده‌وبمعنی شاخ درخت نازك و لطیف و ورق زر ونقره که برهیأت گلی بریده باشند و برسر ملوك وداماد نثار کنند نیز آمده در فرهنگ (۳).

نهرواله ـ نام گجرات باشد در شرفنامه و مؤید. مثالش حکیم خاقانی گوید:

بیت

گرد سپهت بەنهرواله

سهم تو بنهروان ببینم

نوسته ـ در نسخهٔ میرزا ومؤیدالفضلاء بمعنی گریهٔ درگلو و فریاد باشد اما هیچکدام اشعار بحرکتش نکرده‌اند.

نیوه ـ [بوزن گیوه] نالەو خروش و نوحه باشد کذا فی‌الادات. مثالش استاد رودکی گوید:

شعر۳

گوش تو سال ومه برود و سرود

نشنوی نیوهٔ خروشان را

|خروسان‌را نیزمنا سب‌است|.

نیازیده ـ [بەزای معجمه. بوزن‌نبالیده] بمعنی نیفکنده‌باشد وبمعنی آهنگ‌نکرده وقصدنکرده و دست بسوی چیزی‌درازنکرده‌نیز آمده(٤). مثال معنی اخیر سراج‌الدین‌قمری گوید:

۱ــ اصل‌چنانچه.

۲ــ «س» : چوناکه ..؛ «الف»«ك»:...هرکه.

۳ــ «س» ندارد .

---

(۱) برهان مترادف **نارد** بمعنی پشه‌نیزآورده است.

(۲) یعنی : **نزه** .

(۳) دربرهان‌بمعنی نام‌ستاره‌ای ازثوابت‌نیزهست.

(٤) برهان مصدر کلمه یعنی نیازیدن را دارد و معنی ناله کردن و نالیدن نیز بدان داده است.(امادر معنی اخیر مرکب ازیازیده ازمصدر یازیدن‌ونون حرف‌نفی‌است) .

بیت

قدح زاشتیاق تو بگریست خون
که دستی سوی او نیازیده‌ای

ناسکالیدهـ یعنی نیندیشیده وبدیهه. مثالش شاعر گوید:

بیت

گرنئی ایمن از سپهر کهن
ناسکالیده هیچ کار مکن

نکوهیدهـ یعنی عیب کرده شده و قابل سرزنش مثال شیخ سعدی گوید:

بیت

بزرگی هنرمند آفاق بود
غلامش نکوهیده اخلاق بود

نافرهختهـ [بفتح فاو هاو تاو سکون را و خاء] زشت رو و بی‌ادب باشد. مثالش استاد طیان گوید:

شعر۱

زشت و نافرهخته و نابخردی
آدمی رویی و در باطن ددی



نایـ گلو باشد. مثالش شیخ سعدی گوید:

شعر۱

نهاده پدر۲ چنگ در نای خویش
پسر۳ چنگی ونایی آورده پیش

و نایی که نوازند وقلعه‌ایکه‌درآن‌مسعودسعد سلمان محبوس بوده. باین دو معنی‌هم‌او(۱) گوید:

بیت

نالم زدل چونای من اندر حصار نای
پستی گرفت همت من زین بلند جای

و درنسخهٔ حسین‌وفائی بمعنی‌بوق‌نیز باشد که درروز جنگ نوازند و **نای‌روئین** نیز گویند یعنی نفیر. فردوسی گوید:

بیت

بغرید کوس و بنالید نای
توگفتی که عالم درآمد زجای

و درفرهنگ بمعنی آب‌نیزآورده(۲) و مؤید این معنی این‌بیت منوچهری‌راآورده:

شعر۱

تا باغ پدیدآرد برگ گل نیسانی
تا ابر فرو بارد نای۴ ونم‌آزاری۵

نمکزیـ نام‌حلوائیست که ازعسل و آرد

۱ـ «س»ندارد. ۲ـ «س»«الف»: بدر. (متن‌از«ك»است). ۳ـ بجز «ك» بسر.
۴ـ دردیوان منوچهری (ص۱۰۷ چاپ دوم‌نگارنده) درمتن (ثاد=نم)آمده‌است. بانسخه بدلهای: آب. نار. ثاو. ثاع. ناع. اشك. ماء. ۵ـ بجز«ك»: آذاری.

---

(۱) یعنی: مسعودسعد. (۲) این‌معنی‌در برهان‌نیست.

شسته۱ و روغن گوسفندو پسته وبادام سازند و قند سوده بر آن نثار کنند. مثالش بسحاق اطعمه گوید :

بیت

چون نمکزی چرب‌وشیرین۲ باد آن حلوافروش
کاین خیال حلقچی درحلقهٔ پرگار داشت

نشویـ [بفتح نون وسکون شین معجمه و کسر واو] نام نخجوان است مثالش فخرالدین هندوشاه گوید :

شعر۳

باردیگر چنانکه مطلوبست
برسانم بخطهٔ نشوی

نهادگیـ یعنی جامه‌ای که گاهی پوشند بواسطهٔ عید ویا دیدن اکابرودیگر نگاهدارند کذافی شرح السامی.

نسودیـ [بسین ودال مهملتین .بوزن کبودی] درفرهنگ بمعنی قسم سوم ازچهارقسم طوایف انسان که جمشید قرارداده بود یعنی زراع و دهاقین(۱) مثالش فردوسی فرماید:

شعر

نسودی سه‌دیگر گره را شناس
کجا نیست کس‌را بر ایشان سپاس

بکارند و ورزند و خود بدروند
بگاه خورش سرزنش نشنوند

نیساریـ [بفتح نون وسکون یای حطی با سین ورای مهملتین] یعنی سپاهیان ومجنده(۲).
مثالش حکیم فردوسی گوید:

بیت

صفی برد گرد دست بنشاندند
همی نام نیساریان خواندند
کجا شیرمردان جنگاورند
فروزندهٔ لشکر و کشورند

نشتیـ [بوزن زشتی] بمعنی خوشی باشد(۳).

نوبتیـ اسب جنیبت. مثالش حکیم انوری گوید :

شعر

جبرئیل ازپی رکاب رویش
نوبتی بر در سرای آرد

و بمعنی نوبت‌زن نیز آمده(٤). مثال این‌معنی ملاجامی :

بیت

جرس جنبان خراب وپاسبان مست
فتاده نوبتی را چوبك از دست

۱ـ کذاوشاید: سرشته . ۲ـ «س» : چروب‌شیرین. ۳ـ «س»ندارد .

---

(۱) مصحف **پسودی** یا **بسودی** ازریشهٔ فشوی اوستایی بمعنی‌جانوراهلی وابن ریشه در کلمهٔ شبان باقی‌مانده است (ازحاشیهٔ برهان‌مصحح‌دکتر معین) .

(۲) قسم‌دوم ازچهارقسم طوایف‌انسان که جمشید قرارداده بود. (مصحف کلمهٔ دیگری مثلا رشتاریان،رتشتاریان ، ارتشتاریان. ازریشهٔ ارتیشتار بمعنی رزمی‌وسپاهی بایدباشد.(حاشیهٔ‌برهان)

(۳) بمعنی چونی‌وچه داری‌نیزهست.(برهان).

(٤) ونقاره‌چی .(برهان).

و درمؤید بمعنی ۱ خیمه که پاسبانان در آن بنوبت خویش باشند(۱). مثالش شیخ نظامی گوید :

بیت

شنیدم کزبی یار هوسناك

بماتم نوبتی زد برسرخاك

و در اسکندرنامه نیز فرماید:

شعر

زبس نوبتیهای گوهرنگار

نمیبرد ره بر در شهریار

نبیـ [بضم نون و کسر باء] و **نوی**(۲) هردو قرآن باشد. مثالش ادیب صابر گوید :

شعر

بسوره سورهٔ توریة و سطر سطر زبور

بآیه آیهٔ انجیل و حرف حرف نبی

نیازیـ معشوق و دوست را گویند. مثال معنی اول شیخ نظامی گوید :

بیت

چون ابن سلام۲ ازآن نیازی

شد نامزد شکیب سازی

وهم او(۳) فرماید:

شعر ۱

ملك چون دید ناز آن نیازی

سپر بفکند ازآن شمشیر بازی

مثال معنی دوم فخر گرگانی گوید در نصیحت کردن مادر موبدشاه پسررا(٤):

بیت

شبی مادر باو گفت ای نیازی

چرا ازبخت چون مردم ننازی۳

نصفی ـ قسمی ازپیاله باشد. مثالش خسرو شیرین :

شعر ۱

سماع زهره شب را درگرفته

مه یکهفته نصفی برگرفته

و درنسخهٔ میرزا نوعی ازاصطرلاب باشد و در ادات الفضلاء نام نوعی ازچنگ نیز باشد(٥).

نارايـ [بارای مهمله] بمعنی منکر و زشت باشد(٦) .

نسطوریـ بمعنی ترسا باشد(۷).

نرگسیـ جنسی ازجامه. و نیز طعامیست مشهور . مثالش بمعنی اخیر ابوعلی سینا فرماید :

۱ـ «س» ندارد . ۲ـ «س» : این سلام.

۳ـ «س»: نتازی.

---

(۱) ومعنی پاسبان نیزدارد (برهان). (۲) = نبی(برهان).

(۳) یعنی : نظامی. (٤) دربرهان بمعنی نام طایفه‌ای ازافغانان نیز آورده.

(٥) نقرهٔ ده‌پنجی رانیز گفته‌اند که نقرهٔ ناسره وقلب باشد (لغات متفرقهٔ پایان برهان).

(٦) مرکب از«نا»(فارسی) و«رای»(عربی) بمعنی بی‌تدبیروبی‌عقل وبی‌اعتقاد (برهان وحاشیهٔ آن).

(۷) بمعنی ترسایی باشد (برهان) . منسوب به نسطور، پیروفرقهٔ نسطور(حاشیهٔ برهان).

بیت

غذای خود ز قلایای نرکسی سازد

بشرط آنکه زدیگر غذا بپرهیزد

۱ کذا فی المؤید|| اما چنین مسموع شده که این بیت ازطبیبی است که درزمان شاه شجاع بود و شاه شجاع قطعه‌یی گفت درشکایت ازسستی باه و آن طبیب قطعه‌یی درجواب گفت وبیت مرقوم ازآن قطعه‌است||. ونرکسی بمعنی زبان بیرون کردن محبوبان ازدهان نیز باشد*.

نهاوندی ـ نام پردهٔ ازموسیقی. مثالش نزاری گوید:

بیت

نماز شام رسید ای بت سمرقندی

بساز چنگ و بزن نغمهٔ نهاوندی

و درفرهنگ مسطورست که این غیر نهاوند باشد (۱).

نامجوی ۲ ـ پادشاه را گویند. مثالش سراج‌الدین راجی گوید :

بیت

زمین را ببوسید کای نامجوی

بچوکان حکمت جهان همچو کوی

و درفرهنگ نام روز دهم است از ماههای ملکی .

ناخن پیرای ـ یعنی آلتی که حجامان ناخن را بآن گیرند و **پرای** |بحذف یاء| نیز گویند چنانکه ۳ حکیم سنائی فرماید:

شعر ٤

ازپی زنگ آینهٔ دل حر

لا ست ناخن پرای هستی بر

۱ و **ناخن برای** |بضم بای موحده| نیز آمده و بیت مرقوم را باین عنوان نیز توان خواند*.(۲).

نغولی ـ[بغین معجمه، بوزن قبولی ٤] تعمق درامور وبغورچیزها درشدن . مثالش مولوی مثنوی :

شعر

آه ازنغولیهای تو، آه از ملولیهای تو

آه ازفضولیهای تو ،یکسان شوازصدسانگی

---

۱ ـ تاعلامت ستاره‌را «الف» درحاشیه‌دارد.

۲ ـ این لغت وشرح آن از «غ» و «ك» است .

۳ ـ اصل چنانچه.

٤ ـ «س» ندارد.

ه ـ کلمه از «غ» «ك» است .

---

(۱) بمعنی منسوب به نهاوند نیز هست (برهان).

(۲) دربرهان معنی حجام وسرتراش نیزدارد. و **ناخن برا** معنی مقراض وقیچی و دوکارد دارد.

ونغولکی نیز گفته اند|باضافهٔ کاف|(۱). چنانکه هم او(۲) گوید:

بیت

مستك خویش کشته ای که ترشك کهی خوشك
نازك وکبر کی که چه درهنرك ۱ نغولکی

نهامی-[بفتح نون و کسر میم] یعنی آهنگر کذافی المؤید(۳).

نودارانی - درنسخهٔ میرزا صلهٔ شعر و شاگردانه باشدو **نودارانه** ۲ نیز گویندو||پیشتر گذشت|| (٤).

نهاری - طعامی اندك باشد که بآن ناهار شکنند. مثالش خفاف:

بیت

وصال تو تا باشدم میهمانی
سزد گر زتو بوسه خواهم نهاری

نازپری-دختر پادشاه خوارزم که درحبالهٔ بهرام گور بود. مثالش هفت پیکر:

بیت

دخت ۳ خوارزم شاه نازپری
کش خرامی بسان کبك دری

ناقوسی- نام نوائیست ولحنی از جملهٔ سی لحن باربد. مثالش شیخ نظامی گوید ٤:

شعر ٤

چو ناقوسی و اورنگی زدی باز
شدی اورنگ چون ناقوس ازآواز

نورهانی-همان **نورهان** که مرقوم شد یعنی مژدگانی وصلهٔ شعر(٥). بمعنی اخیر مسعودسعد گوید:

بیت

یافته ازتو با هزاران لطف
خلعت و نورهانی ویکران

نورهی|بفتح نون و رای مهمله|نیز گویند(٦). مثالش حکیم سنائی:

بیت

آدمش نورهی چو پیش کشید
جان او جام اصفیا بچشید

اما ازین بیت معنی نزل وپیشکش بهتر ظاهر میشود. وشیخ روزبهان نیزفرماید:

بیت

بنور روز که هرروز نورهی آرد
جهان بوقلمون را زطارم خضرا

۱- «س»: کیر کی که چه درهنر که.
۲- بجز«ك» : نودرانه.
۳- «س» : سوخت.
٤- «س» ندارد.

---

(۱) برهان نغولی ونغولکی ندارد. **نغول** دارد.
(۲) یعنی: مولوی.
(۳) برهان **نهامین** نیزدارد.
(٤) = **نوداران** (برهان) .
(٥) وتحفه وارمغان وراه آورد(برهان).
(٦) برهان این صورت راندارد.

ناشیـ بمعنی بی‌وقوف واجنبی‌باشد (۱). مثالش حکیم‌خاقانی گوید:

شعر ۱

ختمست برغم چند ناشی
برخاقانی سخن تراشی

نسپاسیـ[بفتح‌نون] یعنی کفران‌نعمت و ناشکری (۱). مثالش فخرالدین گرکانی گوید:

بیت

نباید کرد نسپاسی بدینسان
کزان کردارخود گردی‌پشیمان

نیمشکنیو**نیمشکری** ـ نام حلوائیست مشهور که **نمشکری**نیز گویند(۲) مثال اول ۱ خلاق گوید ۱ :

شعر

هرکه فاسق باشد اکنون می خورد
وانکه او زاهد بود نیمشکنی
وانکه ازهردو چومن محرم‌شد
نیست الا مندبور و کشتنی

نهالیـ بمعنی بستر باشد که در میان آن خوابند(۱). مثالش خواجو کرمانی گوید:

بیت

سریر افکندمی هردم براغی
نهالی بردمی هر دم بباغی

نویـ یعنی‌تازگی. وبمعنی زاری‌کنی نیز آمده (۳). مثال هردومعنی سراج‌الدین‌راجی گوید۱ :

شعر ۱

زکهنگی ونوی‌تا نوی وشاد شوی
رسد زمان‌که بدست‌وجودبادشوی

ونیز بمعنی متحرك ولرزان‌شوی‌آمده. مثالش حکیم‌سنائی فرماید:

شعر

راه دین‌روکه راه‌دین چو روی
همچو شاخ از برهنگی ننوی

نوبهاریمعروف(٤).ونیز‌نام‌نوائی ۲ ولحنی از جملهٔ سی لحن باربد. مثالش شیخ نظامی گوید :

شعر

چو۳ بر گفتی‌نوای‌نوبهاری
عرق‌گشتی ٤ گل ازبس‌شرمساری

نمیدیـ[بضم نون و کسرمیم ودال] یعنی نا امیدی.مثالش‌فردوسی گوید۱ :

شعر ۱

زتنشان ببرد نمیدی روان
بگیرد بدانم خدای جهان

۱ـ«س»ندارد. ۲ـ«س»: نوای. ۳ـ بجز«ك»: جو. ٤ـ کذاوشاید: کردی.

(۱)برهان‌ندارد. (۲) = **نیم‌اشکی** (برهان) امابرهان‌صورت‌نیمشکنی‌راندارد.
(۳) ونیزبمعنی **نبی‌ونپی**، کلام خدا ومصحف وقرآن‌مجید(ازبرهان).
(٤) یعنی : منسوب به‌نوبهار.

باب الواو

مع الالف

والا - یعنی بزرگ‌قدروبلندهمت(۱). و قسمی از قماش ابریشمین‌نیز باشد. مثال‌هردو معنی‌حسین‌وفائی فرماید:

شعر ۱

بخدائی که برافراخت سپهراطلس
برسولی که‌برون تاخت‌زچرخ والا

۲ وبمعنی‌دوم‌صاحب‌مهرومشتری‌اصرح‌ازین گفته :

بیت

چومه‌درقرطهٔ۳یك‌توی والا
چوخور درمسند دیبای‌خضرا*

و بمعنی بنیاد دیوار نیز آمده که **خسته** نیز گویند (۲) . مثال این معنی‌حکیم انوری گوید:

شعر ۱

گربیزدان اقتدا کردست سلطان واجبست
شاه والابرنهد چون حق نکو کردست دك

|| معنی‌دك پیشتر گذشت|| . و والارا **والاذ** نیز گویند .

وا - درتحفه‌بمعنی**با**آمده که**ابا**نیز گویند یعنی آش چنانکه گویند شوروا و زیره‌وا وبعربی**واج** گویند. مثالش حکیم‌سنائی گوید:

۱ـ «س» ندارد .
۲ـ تا علامت ستاره را «الف» درحاشیه‌دارد.
۳ـ «س» : خرطه .

---

(۱) و بلندی قدرت ومرتبه و رفعت . (برهان)
(۲) این معنی دربرهان نیست .

بیت

گرت نزهت همی باید بصحرای قناعت شو

که آنجا باغ در باغست و خوان در خوان و وادر وا

وبمعنی گشاده نیز آمده که **واز** نیز گویند.

مثال ۱ این معنی خواجه آصفی گوید:

شعر ۲

مغان گشاده در فیض و بسته در مرتاض

که باد وا همه درهای ۳ فیض بر فیاض

ودر فرهنگ بمعنی باز نیز باشد: واگفت یعنی باز گفت (۱). مثال این معنی نجیب جربادقانی گوید:

شعر ۲

هزار یوسف گم گشته وا توانی یافت

سر آستین جمال خود ار بیفشانی

٤ اما بمعنی مطلق باز نتوان گفت بلکه مخصوص بعض معانی باز باشد مثل اعاده و گشاده و تقلیب چون: واگشت و واکرد و واگردانید. و بمعنی «با» و «به» نیز آمده چنانکه گویند: وااو گفتم و واسوی منزل رفتم. مثال معنی «به» حکیم خاقانی گوید:

بیت ٥

چه باید رفت وا روم از سر دل

عظیم الروم و عزالدوله اینجا

شاه داعی شیرازی نیز گوید ٦:

بیت

گرچه ما واسوای مأوا میرویم

با دلی آشفته زینجا می رویم

ورا - یعنی اورا. مثالش منجیك گوید:

شعر ۲

ندانـد مشعبد ورا بند چون

ندانـد مهندس ورا درز چند

وستا - [بفتح واو] همان **استا** که گذشت یعنی تفسیر زند ۷ و پازند (۲). ودر مؤید الفضلاء بمعنی ستایش خدای تعالی آمده.

ویدا - [بوزن پیدا] گم شده را گویند (۳). مثالش شمس فخری فرماید:

شعر ۲

چو نسل آدمیانست دولت باقی

چو شخص اهرمنانست دشمنت ویدا

۱- بجز «ك»: مثالش. ۲- «س» ندارد. ۳- «س»: درهائی:
٤- تا علامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد. ٥- کلمه از «ك» است.
٦- این جمله و شعر بعد آن از «ك» است. ۷- «س»: ژند.

---

(۱) در برهان معنی مخفف وای هم دارد کلمه‌ای که مردم بیمار درزمان شدت مرض بآن ندا کنند و گاه نیز درمحل تأسف خوردن کفهای دودست بهم سایند و این کلمه را گویند و معنی دور که مقابل نزدیك باشد نیز دارد.

(۲) استا تفسیر زند و پازند نیست، مخفف **اوستا** است کتاب دینی زرتشتیان. رجوع به اوستا شود.

(۳) در برهان معنی ناپیدا و ناقص و دور انداخته دارد و بمعنی پیدا و هویدا و درد و الم نیز هست.

وایا ـ بمعنی حاجت باشد (۱) . مثالش شهاب الدین فرماید:

بیت

گاه و بیگاه راعی جودت
ز ایرانرا ۱ روا کند وایا

وامیرخسرو گوید :

شعر ۲

ملك را زحرزی که وایابود
نکوتر دعای ۳ رعـایا بود

ورناء همان **برنای** مرقوم(۲).

ویراء [بوزن زیرا] بمعنی یاد گیرنده وصاحب حافظه باشد(۳). مثالش ابوالعباس فرماید:

بیت

یکی مرد ویرا بباید نخست
که گوید نیوشیده‌هارا درست

وکانا ـ [بوزن همانا] بمعنی پارهٔ ازخوشهٔ خرماباشد، کذا فی المؤید(٤).

مع الباء



وریب ـ[بضم واو] کج ومحرف ٤ باشد (٥). مثالش ابوشکور گوید:

بیت

توانی برو کار بستن فریب
که دانا همه راست بیند وریب

٥ وازثقات استماع افتاد که وریب عربیست*

مع التاء



وهشت ـ[بوزن وحشت]وابوزن بهشت نیز آمده اچهارم روزاز **فوردیان** که **فوردجان** نیز گویند وبتازی **خمسهٔ مسترقه** خوانند(٦). و بجای اهاء خای معجمها (۷)نیز بنظر رسیده .

ورغست ـ بوزن و معنی همان **برغست** امرقوم درفصل باءا . مثالش حکیم سوزنی گوید:

۱ـ «س» : زایرا را .   ۲ـ«س» ندارد.
۳- بجز«ك» : دعایی .   ٤ـ «س»:معرف .
٥ـ تاعلامت ستاره را«الف»درحاشیه دارد.

---

(۱) و مراد مقصد وبمعنی ضروری وگشاده هم هست (برهان) .
(۲) ومعنی خوب ونیك هم دارد.(برهان).   (۳) وآموزنده (برهان) .
(٤) آیا مصحف کاناز نیست؟   (٥) = **اریب قیقاج**(ترکی)(برهان).
(٦) اصل کلمه«**وهشت وشت**»است وآن نیز پنجم روز ازخمسهٔ مسترقه است نه چهارم(ازحاشیهٔ برهان).   (۷) یعنی : **وخشت** .

بیت

خرنر را بکون در بردم این ایر

بسان ماده خرخائید ورغست

وایست - [بکسر یای حطی ۱] بمعنی حاجت باشد(۱) . مثالش شیخ سعدی گوید:

بیت

که گر گردد در وایست بازم

نیاید تا ابد دیگر فرازم

وشت = [بفتح واو] یعنی جست وخیز کردو رقص کرد ۲ و بمعنی خوب وخوش نیز آمده(۲). *

وغست=[بغین معجمه وسین مهمله. بوزن شکست] یعنی ظاهر و آشکار کرد.

وات= دومعنی دارد : اول بمعنی گفتن و سخن کردن(۳) ؛ دوم بمعنی پوستین باشد و باین معنی ۴ **وت** نیز گویند [بفتح واو وحذف الف] ۵ .

ورت - [بفتح واو وسکون رای مهمله] بمعنی ۶ تهی از پوشش و برهنه باشد (۴) ودر تحفة السعادة [بفتح راء] آمده.

مع الجیم



واذیج ۷ - [بکسر ذال معجمه] جائی از تاك را گویند که انگور از آن روید . شمس فخری گوید:

شعر ۸

بنام خسرو اگر تاك رز نشاند مرد

بجای خوشه همه لعل روید از واذیج

ودر مؤید چیزی باشد که انگور بر آن اندازند و نیز جایی باشد که انگور رسته بود و در فرهنگ جفتی ۹ باشد که تاك انگور بر بالای آن کشند(۵). مثالش شاعر گوید:

بیت

خوش آن دمی که نشینم ز آفتاب فراق

بصحن گلشن وصلت بسایهٔ واذیج

ورتاج - [به رای مهمله وتای قرشت . بوزن امواج] گیاهیست که بهر طرف که آفتاب گردد آن نیز گردد. مثالش شمس فخری گوید ۸ :

۱ـ «س» : یای .
۲ـ تا علامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد.
۳ـ «س» : واشکا .
۴ـ ازاینجا تا پایان مطلب را «س» ندارد .
۵ـ مع الاسف نسخهٔ «ك» نیز اینجا پایان می پذیرد.
۶ـ «س» : و باین معنی • (وشش کلمهٔ قبل از آنرا هم ندارد) .
۷ـ «س» : وادیج .
۸ـ «س» ندارد .
۹ـ «س»: حفتی. (صورت صحیح کلمه جفتی است. جفته ای).

---

(۱) = **وایا** : مراد ومقصود وضروری (برهان).
(۲) ورقص ورقاصی (برهان).
(۳) بمعنی حرف وسخن است (برهان) .
(۴) مصحف **رت (روت)، لخت، رود**.
(۵) دربرهان معنی آستینی که از پارچهٔ سفید وآبی وغیره قلمی آجیده کنند وشاطران و پیاده‌روان مانند ساق چاقشور برپای کنند (= **بادیج**) نیز دارد و کلمه بـا دال مهمله (وادیج) آنجا آمده است .

شعر۱

جم قدر جمال الحق والدین که سعادت

از مهر بود با او همچون خور و.ورتاج

ودر شرفنامه گلی باشد که در آب روید وبرگ آن روی بآفتاب دارد وبار آنرا برای خنکی خورند ۲ و **نیلوفر** نیز گویند۳ . مثالش منصور شیرازی گوید:

شعر۱

گشاده دیده بهار ستاره چون نرگس

در آب رفت گل آفتاب چون ورتاج

ودر نسخهٔ وفائی **نان کلاغ** باشد که در گرمسیر شیراز آنرا **توله** خوانند و **آفتاب پرست** نیز گویند بواسطهٔ آنکه بهر طرف که آفتاب رود آن روی بآن طرف دارد.

وارنج ـ [بفتح راء] همان **آرنج** مرقوم یعنی بندگاه میان ساعد وبازو وابکسر راء نیز بنظر رسیده (۱).

واج ـ دو معنی دارد: اول گوینده باشد. و دوم امر باشد بگفتن.

ورسیج ـ [بفتح واو وسکون رای مهمله و کسر سین مهمله] آستانهٔ خانه باشد (۲) . مثالش شمس فخری گوید:

بیت

ببین که قبهٔ تعظیم او کجا باشد

چو هست کیوان صد پایه زیرش ازورسیج

ویرج ـ [بکسر واو وفتح رای مهمله] نام داروئیست . کذا فی المؤید وآنرا **اکر**٤ نیز گویندو **فریز** و **فریج** و **وج**٥ و **ورج** هم گویند.

ورخج ـ بوزن ومعنی همان **فرخج** باشد ||که در باب فاء مرقوم شد|| یعنی زشت(۳). مثالش حکیم سوزنی فرماید:

دریغ دفتر اشعار ناخوش سردم

که بدنتیجهٔ طبع ورخج مردارم

ورج [بفتح واو وسکون رای مهمله] و بکسر واو نیز بنظر رسیده اقدر و مرتبه و بزرگی وشکوه باشد. مثالش حکیم فردوسی گوید:

شعر۱

از ولاجرم یافتی ورج وفر

نبد ورج ویرا ازآن حد ومر

وامیر معزی نیز فرماید:

---

۱ ـ «س» ندارد .

۲ ـ بجز «غ» : روند :

۳ ـ «س» : گویند باشد .

٤ ـ «غ»: کر .

٥ ـ کلمه در «الف» درحاشیه است وبرهان نیز ندارد.

---

(۱) = **مرفق** (عربی)(برهان) .

(۲) برهان آسمانه وسقف نیز گوید.

(۳) **ورخچ** نیز آمده است (برهان).

ای بورج وکامکاری‌ثانی اسفندیار

وی بعدل ونامداری‌نایب نوشیروان

وابکسرواووفتح راءا همان **ویرج** اکه گذشتا.

ورتیج ـ [بفتح‌واووسکون رای‌مهمله و یای‌حطی‌وکسر تاء] پرنده‌ایست که اورا **ولج** گویند. کذافی‌المؤیدوبعربی **سلوی** گویند(۱). مثالش‌شاعر گوید:

شعر ۱

گشته‌درچنگل ۲ عشق‌تو گرفتاردلم

همچوورتیج که‌درچنگل‌بازست اسیر

۳ویك‌قسم‌ازابریشم زبون‌رانیزورتیج گویند *

(۲) **ورديج** ابدالا نیز گویند.

وازینج ـ [بسکون زای‌تازی ویای حطی وکسرنون]درنسخهٔ میرزاریسمانی‌باشد که‌در ایام عیدآویزند وبرآن‌نشینند وآنرا **بادپیچ** نیزگویندا‌وگذشتا (۳).

ویلانج ـ ابیای حطی‌ونونا درتحفه‌حلوا باشد.امااشعار بحرکتش‌نکرده.

ورنج ٤ـ [بوزن‌برنج] گنجشك‌باشد (٤). ایضا منه .(٥).

مع الجیم الفارسی



ولچ ـ[بکسرواووسکون‌لام]همان **ورتیج** که مرقوم‌شد (٦) یعنی‌پرنده‌ای که‌اورابعربی **سلوی** نامند۳. مولانامطهردرهجو اسب خود گفته:

[بیت]

چوژه راماندا گرچوژه‌بوددرته(؟) زین

ولچ راماندا کرولچ بودآخرزاد*

وامیرخسروبحرکت لام‌آورده‌وگفته:

شعر ۱

پخته بسی‌مرغ‌بصدگونه‌طرز

ازولچ وتیهو ودراج وچرز

۱ـ «س» ندارد .

۲ـ «س»: جنكل .

۳ـ تا علامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد .

٤ـ بجز «غ» : ونج .

---

(۱) = **وتك. بلدرچین. کرك. سمانه.سمانی.**

(۲)برهان این‌معنی‌راندارد اماگوید بمعنی‌آستان درخانه نیزآمده‌است (تصحیف خوانی سمانه است‌ظاهراً) (حاشیهٔ‌برهان). (۳) **وازینج** (برهان).

(٤) در برهان ونج‌بمعنی گنجشك است موافق‌ضبط نسخه‌ها (بجز«غ») و ورنج‌را خداوند حرص وشره گوید.

(٥) یعنی از: تحفه. (٦) = **ولچ** .

مع الخاء

واخ ـ کمانی که بیقین پیوندد. کذا فی التحفه ودرفرهنگ بمعنی یقین باشد(۱). مثالش شمس فخری گوید[۱]:

شعر ۱

کمان برم که براو ملک تا ابد باقیست
بصد دلیل مبرهن کمان من شد واخ

وخ وخ ـ [هردو بفتح] درحین خوش آمدن ازمشاهدهٔ چیزی نیکو گویند. مثالش حکیم نزاری گوید:

شعر ۱

گندم وجو مباش گو امسال[۲]
نان جاورس خوش بود وخ وخ

و **وه وه** و **واخ واخ** نیز گویند.

ولخ ـ [بفتح واو ولام] قلعه ایست.(۲) مثالش معزی گوید:

بیت

گر بسان قلعهٔ خیبر ولخ گشت استوار
وندر آن چون قوم خیبر دشمنان کرده حشر

وعمید لویکی نیز گوید:

بیت

زهی بعهد تو از طنز قلعهٔ آچه
کمینه پانهٔ[۳] نویافته حصار ولخ

مع الدال المهمله

ورجمند[۴] ـ [بفتح واو وسکون راو جیم و نون] یعنی صاحب شکوه و ذی مرتبه (۳). مثالش استاد لامعی جرجانی فرماید:

بیت

ورجمندی که ازو ارج همیگیرد ورج
نامداری که ازو نام همیگیرد نام

مع الذال المعجمه[۵]

ورزرود[بفتح واو ورای مهملهٔ اول وسکون زای معجمه وواو و ضم رای دوم] ماوراءالنهر باشد. مثالش فردوسی[۶] گوید:

شعر ۱

اگر پهلوانی ندانی زبان
ور زرود را ماورالنهر دان

۱ـ «س» ندارد.
۲ـ «س» «ازف» : امشال. (متن تصحیح قیاسیست).
۳ـ کذا وشاید: پایه.
٤ـ این لغت وشرح آن از «غ» است.
۵ـ عنوان از «غ» است.
۶ـ اصل: رودکی. (متن تصحیح قیاسیست).

---

(۱) در برهان بمعنی کلمه‌ای که چون ازدیدن وشنیدن چیزی خوب طبع را خوش آید ویالذت یافتن از چیزی بر زبان رانند ودرمحل انتعاش طبیعت بطریق نخستین تکرار کنند گویند (یعنی واخ واخ) وبمعنی راست ودرست هم آورده است.
(۲) برهان ندارد ودرمعجم البلدان هم نیست. (۳) برهان ندارد.

و درنسخهٔ وفائی **وراود** نیز باین معنی آمده .

وسناد- [بسین مهمله ونون ، بوزن بغداد] بمعنی بسیار ۱ باشد (۱) . مثالش حکیم رودکی گوید :

بیت

امروز باقبال تو ای میر خراسان

هم نعمت و هم روی نکو دارم وسناد

وید - [بوزن قید] همان **ویدا** که گذشت (۲) . اما شمس فخری [بکسر واو] آورده و باناهید ونوید قافیه کرده و گفته :

شعر ۲

لب ولی تو بادا ز خرمی خندان

تن عدوی تو باد ازعنا چو نال نوید

مراد این شده ازیمن دولت حاصل

امید آن شده چون نام او زعالم وید

والاد- درنسخهٔ میرزا عمارت رنگین باشد و درمؤید بمعنی عمارت گلین آمده ، امادرسامی فی الاسامی والاد چینهٔ دیوار باشد که **نسپه** نیز گویند (۳) و مؤید این معنی حکیم انوری فرماید :

شعر

فلك را قدر تو والاد عالی

جهانرا حزم تو بنیاد محکم

ود - بوزن ومعنی بد باشد. وبمعنی **رد** نیز باشد ||که گذشت|| یعنی حکیم ودانا (٤) .

واد- بمعنی پسر باشد. مثالش حکیم فردوسی درصفت کسی که هفت پسر داشته باشد و او را هفتواد میگفته اند گوید :

بیت

درآن شهر بی نان وجو ۳ پا نهاد

یکی مرد بد نـام او هفتواد

براین ٤ گونه برنامش آوازه رفت

ازیرا که او را پسر بود هفت

۱ـ «س»: یسار. ۲ـ «س» ندارد. ۳ـ «س» :جو. ٤ـ «س»: بدین.

(۱) وانبوه وفراوان (= **وشناد**) (برهان).

(۲) دربرهان بمعنی کم وکم وهرچیز عفص مانند مازو وبمعنی چاره وعلاج وبکسر اول وثانی نام کتابی باعتقاد کفرهٔ هند آمده است (ودا ازریشهٔ وید بمعنی دانستن وخود «ودا» بمعنی معرفت ودانش وآن مجموعهٔ کتابهای مقدس هندوان ومتعلق به آیین برهمائی وبزبان سانسکریت وشامل چهار کتابست) (حاشیهٔ برهان مصحح دکتر معین) .

(۳) دربرهان معنی سقف وپوشش خانه وقالب وکالبد طاق وگنبد ودیواری که ازخشت پخته و سنگ سازند وگلی که درعمارت کردن بکاربرند وپی وبنیاد دیوار نیزدارد.

(٤) برهان بمعنی بدندارد ، ولی معنی کرم مقابل سرد بدان داده است.

وبمعنی باد نیز آمده .

ویند_ بوزن ومعنی بیند ونظر کند.

ورستاد_[بفتح واو ورای مهمله و سکون سین مهمله وبعدازسین تای قرشت] آنچه روز بدان کذرانند وبتازیش **وظیفه** کویند. **ورشتاد** نیز باین معنی آمده . مثالش ابوشکور ۱ کوید :

شعر

خدایا توئی جمله را دستگیر

ورستاد ۲ جودت زما وامگیر

وسد_[بضم واو وفتح سین مهملهٔ مشدد] در تحفه بسد باشد یعنی مرجان و **بسد** معرب آنست(۱) .

ونژد_[بفتح واو و زای فارسی و سکون نون] و **ونیژد**[بفتح واو وزای فارسی وکسر نون]هردونام صمغی است که بردرخت بن باشد که بعربی حبة الخضراء(۲)خوانند.

وشناد_[بشین معجمه] بوزن ومعنی همان **وسناد** || که کذشت|| .

مع الراء

وار _ مانند باشد. مثالش حکیم سوزنی کوید :

بیت

جزمدح تو کر نقش کنم بر رخ کاغذ

باد ازکفم انکشت قلموار شکسته

۳ وبمعنی مقدار مناسب چیزی نیزآمده چون نامه وار و خانه‌وار . چنانکه ٤ شیخ نظامی فرماید :

شعر

محیط ازشرم دستش زیر افلاك

جبین‌واری عرق‌شد بررخ خاك

و درآخر بعض‌اسامی معنی‌لیاقت‌وشایستگی‌نیز دهده چون‌شاهوار وکوشوار*.ـ ودیکر بمعنی بار باشد کویند شتروار وخروار . مثال این معنی کاتبی کوید :

شعر۶

مرا غمیست شتروارها بحجرهٔ تن

شتردلی نکنم غم کجا وحجرهٔ من

۱ـ «س»«الف» : شکور.(متن‌از«غ» است).

۲ـ«الف» :ورشتاد.

۳ـتاعلامت ستاره‌را«الف» درحاشیه‌دارد.

٤ـ اصل: چنانچه .

۵ـ «س» : لیاقت‌دهد.

۶ـ«س» ندارد.

---

(۱) = **حجرشجری** (برهان).

(۲) یعنی درخت بن راحبة الخضراءخوانند.(و نژدمرکب ازون+ ژد= صمغ بن) .

و درفرهنگ بمعنی نوبت نیز آمده ومثالش این بیت رودکی‌را آورده که :

شعر ۱

وار آذر گذشت و شعلهٔ آن
شعلهٔ لاله را زمان آمد

وبمعنی خداوند وصاحب نیز آید مثالش حکیم اسدی گوید :

بیت

خروشان درآنجا یکی دیده وار
که ای بیهشان نیست جانتان ۲ بکار

وهشیوار نیز مؤید این‌معنی‌است و **دیده دار** نیز بنظر رسیده که | بجای واو دال باشد | و آن نیز درستست ‖ که گذشت ‖ (۱).

وانگرـ [بسکون تای قرشت و فتح کاف فارسی] پوستین دوز باشد . مثالش ابوالعباس گوید:

شعر ۱

نهاد روی بحضرت چنانکه روبه پیر
به تیمو اتکران آید از در تیماس

‖ومعنی **تیماس** ، بیشه باشد‖و گذشت ‖ کذا فی التحفه. ودرنسخهٔ حلیمی **وانگر** آمده| که بجای تاءنون باشد| .اما درفرهنگ همان به تاء آورده وگفته که **وات** پوستین باشد(۲).

واجار۳ـ بوزن ومعنی بازار باشد.

وچرگرـ [بفتح واو وجیم وکاف فارسی و سکون رای مهمله]درنسخهٔ وفائی مفتی باشد بمعنی فتوی۴ دهنده(۳) ودرفرهنگ|بضم واو وجیم| آمده.

وخشورـ [بفتح واو وسکون خای معجمه وضم شین قرشت] پیغمبر باشد . مثالش استاد دقیقی:

شعر

یکی حال از گذشته‌دی یکی ازنامده فردا
همیگویند، پنداری که وخشور ندیا کند|

ورکارـ [به رای مهمله. بوزن سرکار]هر نباتی که تنه ندارد چون خربوزه وبادنجان و امثال آن وآنرا بعربی **نجم** گویند(٤).

واترـ[بفتح تای قرشت] یعنی دورتر. گویند پای را واتر نهد یعنی دورتر.

ویرـ [بوزن تیر] درنسخهٔ وفایی بمعنی یاد وحافظه باشد وبمعنی افغان وآشوب نیز آورده . مثال معنی اول حکیم لبیبی گوید:

۱ـ «س» ندارد. ۲ـ «س»: جانتا.
۳ـ «ن»«غ» **واچار**.
٤ـ دوکلمهٔ اخیر در حاشیهٔ «الف» است .

---

(۱) دربرهان معنی صاحب وخداوند ورسم وعادت وباز که کرت و مرتبه باشد ومکرر و مهر ومحبت نیز دارد.

(۲) در برهان بمعنی سخنور و شاعرو قصه خوان و نام رودخانه ای نیز آمده است ، اما وانگر نـدارد . (۳) وپیغمبرورسول‌را نیز گویند (برهان). (٤) = **ویره**.

یکی تیز و یرست۱ بسیاردان

کزو نیست احوال گیتی نهان

و ناصرخسرو نیز گوید:

شعر۲

زین بد کنش حذر کن وزین پس دروغ او

منیوش اگر بهوش بصیری و تیز ویر

مثال معنی دوم حکیم سنائی فرماید:

شعر

ای جوان زیر چرخ پیر مباش

یا ز دورانش در زحیر مباش

یا برون شو ز چرخ چون مردان

ورنه باوای۳ وووی و ویر مباش

و در فرهنگ بمعنی فهم و ادراك نیز باشد۴ و در یوسف زلیخا حکیم فردوسی چندجا این لفظ را بمعنی نهاد و جبلت و ذات استعمال کرده چنانکه۵ گوید: بیت۲

بدو گفت کای دختر پاك ویر

یکی نامه باید همی ناگزیر

و دیگر فرماید(۱):

بیت

نمودم بسی لابهٔ ناگزیر

مگر بشنود شاه پاکیزه ویر*

و|بوزن زیر۶| بمعنی بی عقل و احمق باشد.

ورزکارـ بوزن و معنی برزکار مرقوم که برزیگر باشد.

والاذگرـ [بسکون ذال معجمه و فتح کاف فارسی] بنائی که دیوار چینه چینه سازد و هر چینه را والاذ گویند و بعربی والاذگر را **رهاص** خوانند |بفتح رای مهمله و های مشدد و آخرش صاد مهمله|.

وهرـ [بوزن زهر] در شرفنامه نام ولایتی باشد۷.

ویدسترـ بوزن و معنی **بیدستر** که معرب آنست، حیوانیست که جند بیدستر خایهٔ اوست (۲).

وتگرـ [بتای قرشت ـ بوزن افسر] همان **واتگر** مرقوم.

وزیرـ زردچوبه باشد۸.(۲) و بعربی دستور

۱ـ «س»: ویرست. ۲ـ «س» ندارد. ۳ـ «س»: باوی.

۴ـ تا علامت ستاره را «الف» در حاشیه دارد. ۵ـ اصل: چنانچه. ۶ـ «س»: ویر.

۷ـ «س» «الف»: باشد در شرفنامه. ۸ـ کلمه از «ن» است.

---

(۱) یعنی فردوسی در یوسف و زلیخا (اما کتاب مذکور از فردوسی نیست) و در برهان معنی مأخوذ از اشعار کتاب مذکور نیز نیامده است.

(۲) = **آش بچگان**. (برهان). (۳) مصحف زریر. (حاشیهٔ برهان).

کذا فی الادات.

ور ـ [بفتح واو] سبق وتختهٔ اطفال که معلمان ایشان را بآن تعلیم کنند. کذا فی المؤید و بمعنی دارنده نیز آمده چون کینه‌ور ودانشور. مثالش شیخ سعدی گوید:

شعر ۱

چو طفلی کز آتش ندارد خبر

نگه داردش مادر مهرور

۲ و باین معنی یحتمل که مخفف آور باشد* ودر بعضی معنیها با «بر» مترادف است چون بالا وکنار مردم وپهنای هرچیز (۱).

مع الزاء



وراز ـ [بفتح واو وتشدید رای مهمله] خوک نر باشد و **گراز** نیز گویند. مثالش فریدالدهر گوید: ع

چو وراز خوکست خوش روی وچابك

واز ـ یعنی باز و کشاده (۲). مثالش جامع شرفنامه:

شعر ۱

ازینکه فرصت بستن نباشدش زعطات

خریطه دارسخایت خریطه‌دارد واز

ورساز ـ [به راء وسین مهملتین. بوزن پرواز] نام ولایتی است. مثالش عبدالواسع جبلی گوید:

بیت

تو کشیدی بجانب ورساز

لشکر انبه۳ و سپاه گران

ودرمؤید بمعنی خداوند سازنیر بنظر رسیده و ظریف ورعنا را نیزورساز گویند (۳)

ورز ـ [بفتح واو۴ ورای مهمله] ماوراء النهر باشد. کذا فی المؤید. ودرادات الفضلاء [بوزن مرز] آمده. ودرشرفنامه نیزچنین آمده و بمعنی **اومان** یعنی پیاپی کاری کردن و بمعنی فاعل از این معنی وامر باین معنی نیز آمده وبمعنی دباغت نیز آمده وبمعنی حاصل کردن نیز آمده چنانکه۵ سوزنی گوید:

بیت

در وگهرو زر ودرم ورزی و ۱ بخشی

هست۶ این شیم خوب کزین نیست شیم به

۱ـ «س» ندارد. ۲ـ تاعلامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد.

۳ـ «س» «آینه» ؛ «الف» : البنه. (متن از «غ» و«ن» است).

۴ ـ کلمه از «غ» و«ن» است. ۵ـ اصل : چنانچه. ۶ـ«س»: هشت.

---

(۱) دربرهان معنی گرمی وحرارت ومخفف «واگر» نیزدارد.

(۲) برهان ندارد. (۳) = **ورسازه**.

نزد کف راد تو ز ورزیدن صد بـار

بخشیدن در و گهر و زر و درم به

۱ بمعنی فاعل از این معانی نیز آمده چنانکه۲ حکیم خاقانی فرماید:

[بیت]

بزور و زر نفریبم چو وزر ورز وزیران

که فخرزور ورزستی۳ گر اختیار منندی*

و بمعنی امر بحاصل کردن نیز آمده چنانکه عنصری۴ گوید :

شعر ۵

ملك توباش و ولایت تو بخش وملك تو گیر

هنرتو ورز وبزرگی‌تو جوی ونوش‌توخور

وبمعنی امربمواظبت نیـز ازین بیت مستنبط میشود وبمعنی زرع و کشت‌نیز آید (۱) مثال این‌معنی حکیم‌سنائی گوید:

شعر ۵

کس چو او کم شنید درسفلوت۶

ورز کردن مزارع ملکوت

و ازاین‌بیت حکیم‌فردوسی معنی‌زمین کشته و مزروع‌ظاهرمیشود:

شعر ۵

دوختان‌بسیار باکشت و ورز

ندیدست مردم ازین‌گونه مرز

مع الزاء الفارسی

وتکژـ[بفتح‌واوو کاف‌وسکون‌تای‌قرشت] دانهٔ انگورباشد. کذافی‌المؤید(۲).

مع السین

واسـدر نسخهٔوفائی‌خوشهٔ‌گندم‌باشد.

والیسـ[بکسرلام وسکون‌یاء] نام‌حکیمی که‌ندیم‌وانیس‌اسکندر بود. کذا فی‌المؤید.

ویسـ[بکسرواو] نام معشوقهٔ رامین که **ویسه**‌نیزگویندو **رامین‌را رام**‌نیزگویند(۳). مثالش همای وهمایون :

شعر ۵

اگرمرغ‌جم(۴)صید بلقیس گشت

دل رام منزلگه ویس گشت

وسـ بوزن ومعنی‌**بس**‌باشد.

۱ـ تاعلامت ستاره را «الف» درحاشیه‌دارد. ۲ـ اصل : چنانچه.

۳ـ «س» : روزورزستی. ۴ـاصل:امیرمعزی.(متن تصحیح‌قیاسیست.دیوان عنصری‌ص۸۰چاپ‌نگارنده) . ۵ـ «س»ندارد. ۶ـ «غ» :سطوت .

---

(۱) دربرهان‌معنی‌هرحرفت‌وصنعت وکارومرز،زمینی که چهارطرف‌آنراساخته‌باشندوفاعل ورزیدن چون‌آب ورزوامرباین معنی‌نیزهست.

(۲) مصحف **تکژ** است.

(۳) داستان آن دورافخرالدین اسعدگرگانی‌شاعرقرن‌پنجم‌هجری‌بنظم کشیده‌است.

(۴) ازجم درادبیات‌فارسی سلیمان‌اراده‌میشود ٭

ورس[بفتح واو وسکون رای مهمله] چوبی که در بینی شتر کنند. کذافی التحفه و در ۱ ادات الفضلاء بمعنی بندورشته آمده ودر نسخهٔ میرزا |بفتح واو و راء| باین معنی آمده .

ورسـ[بضم واو وسکون رای مهمله] سرو کوهیست که بعربی **ابهل** گویند(۱) .

مع الشین

وشـ مانند بود گویند حوروش وماه وش و درمؤید بمعنی دنبالهٔ دستار (۲) و نام شهری منسوب بخوبرویان وبمعنی جامه‌ای که ۲ آنرا اطلس وشی گویند نیز آمده(۳) . مثال معنی اول و سوم شاعر گوید :

بیت

درفشان رخان ۳ تو خورشید وش

ترا باد مفرش ز دیبـای وش

وخش ۴ ـ[بفتح واو وسکون خای معجمه] نام شهریست ازترکستان(٤) مثال شاعر گوید درتعریف اسب:

شعر ٥

بکامی شمرد از ختا تا چگل

بیك تك دوید از بخارا بوخش

وشیخ سعدی نیز فرماید:

بیت

شنیدم که بگریخت دانای وخش

که یارب تو این مرد را توبه بخش

ورزشـ[بوزن لرزش] ملکه ومشق باشد مطلقاً. مثالش حکیم اوحدی گوید :

بیت

با بلاهای دوست ورزش کن

خویشتن را بلند ارزش کن

وحکیم فردوسی نیز فرماید:

بیت

شما دیر مانید و خـرم بوید

برامش سوی ورزش خود شوید

وغیشـ[بفتح واو و کسر غین معجمه] بمعنی بسیار و انبوه باشدو استعمال در غیر ذوی‌الحیوة کنند چون مال وعمر وباغ وبیشه وغیره

۱ــ کلمه از «غ» و«ن» است. ۲ـ اصل: وبجامه‌ای که . (متن تصحیح قیاسیست).

۳ــ «س» : رخا. ٤ - «س» : وحش . ٥ـ«س» ندارد.

---

(۱) = **ارس**. (۲) = **فش**، شمله وعلاقهٔ دستار (برهان).

(۳) دربرهان معنی خوب وخوش وسره وانتخاب کرده نیزدارد.

(٤) دربرهان بفتح اول وثانی معنی مرضی وعلتی که دردست وپای اسب و خر بهم میرسد وبدان سبب لنگ میشودو **اوفه** نیز گویند نیزدارد.

مثالش شمس فخری گوید:

بیت

جمال دولت ودین آنکه کرد بار گهش

زنصرتست ۱ تزاحم ز دولتست وغیش

وحکیم اسدی نیز گوید :

شعر ۲

بر راغشان نیستـان وغیش

یله شیرهرسو زاندازه بیش

مع الغین

ورغ ـ [بفتح واو وسکون رای مهمله] بند آب که پیش سیل بندند. مثالش شمس فخری:

شعر ۲

ای وای اگر عون جمال الحق والدین

درپیش چنین سیل حوادث ننهد ورغ ۳

ویکی ازقدما نیز فرماید :

شعر ۲

همه مرغزارش پر ازسبز خوید

همه ورغ او لالـه و شنبلید

و دیگر بمعنی نور و فروغ بـاشد در نسخهٔ وفائی(۱) . مثالش شاعر گوید:

بیت

گل راچه بوی خیزد ازده گلاب زن

مه راچه ورغ باشد ازصد چراغدان

وزغ ـ **غوك** باشد که بعربی **ضفدع** گویند(۲).

وارغ ـ [بفتح وضم رای مهمله] آنچه تاك رابرآن بندند ودرفرهنگ فخزقواس | به زای معجمه|(۳) بمعنی آنچه ازدرخت خرما ببرند آمده. کذافی المؤید(٤).

وراغ ـ [بفتح واو وبارای مهمله]شعلهٔ آتش باشد . مثالش حکیم علی فرقدی گوید:

شعر ۲

آتش عشق چون کنم پنهان

کزدهانم کشد زبانه وراغ

وبمعنی تابش وفروغ نیزآمده ومثال این معنی ابن یمین گوید:

---

۱ ـ بجز«غ»و«ن» : زنظرتست.

۲ ـ «س» ندارد.

۳ ـ «س» : ورع.

---

(۱) دربرهان بضم اول وثانی معنی تیرگی و کدورت دارد. (= **وروغ**).

(۲) دربرهان نیست. **پك**. **چغر** نیزباین معنی است.

(۳) یعنی : **وازغ** (امابرهان ندارد وشایدمصحف وادیج باشد).

(٤) دربرهان بکسر ثالث معنی **برغ** ،بندی که درپیش آب از چوب و گل بندند ومعنی لحیم نیزدارد .

شعر ۱

پیشتر زین روزگاری داشتم الحق چنانک ۲

بود حال و ۱ بالم ازوی با وراغ و بافراغ

وروغ ـ [به رای مهمله . بوزن دروغ] آروغ باشد و آنرا **آرغ** ۳ و **رچك** و **آجل** ٤ نیز گویند. ودر فرهنگ بمعنی تیرگی و کدورت نیز آمده و باین بیت فخر گرگانی ٥ متوسل شده:

شعر ۱

بیا ساقی آن آب آتش فروغ

که از دل بردزنگ وازجان وروغ

وغوغ ـ [بفتح واوین] آواز وزغ باشد . کذا فی التحفه.

مع الفاء

واف ـ درنسخهٔ میرزا نام بلبل باشد که آنرا **زندواف** و **زندخوان** نیز گویند(۱) .

مع القاف

وثاق ـ [بفتح واو] خانه باشد(۲). مثالش انوری گوید:

بیت

دوش سرمست آمدم بوثاق

با حریفی همه وفا و وفاق

وشاق ـ غلام بچه باشد . مثالش شیخ نظامی فرماید:

شعر ٦

جنیبت کش وشاقان سرایی

روانه صدصدا ازهر سو جدایی

و در نسخهٔ میرزا بمعنی خدمتکار درویشان آمده (۳).

وامق ـ نام عاشق عذرا ـ و نیزیکی از اصطلاح نرادان است ||وشرح آن درعین مع ـ الالف برای عذراء مرقوم شد|| (٤) مثال معنی اول حکیم خاقانی گوید:

شعر ۱

چوهمت آمد هر هشت داده به جنت

چو وامق آمد هر هفت کرده به عذرا

---

۱ ـ «س» ندارد .

۲ ـ «س» «الف» : چنانکه.

۳ ـ «س» : ازغ .

٤ ـ «س»: اجل .

٥ ـ «غ» : فخر الدین گرگانی. (اما شعر ازشاعری دیگر وازساقی نامه هاست") .

٦ ـ «س» : سعر.

---

(۱) = **عندلیب** (عربی) ودربرهان معنی خواننده هم دارد.

(۲) برهان ندارد و کلمه ترکی است.

(۳) دربرهان معنی کنیزك نیزدارد.

(٤) وآن داوی باشد که بریازده کشند. (برهان).

وقواق ـ در ۱ تحفه نام درختی است در هند که بسیار عجیب است، بامداد بهارش باشد و شبانگاه خزان و در نسخهٔ میرزا و قواق [بفتح] کوهیست و در آن معدن زرست و در آن حدود چندان زر باشد که قلادهٔ سگان را زر کنند و در آنجا بوزنه بسیار باشد و بوزینگان را خدمت آموزند چون رفتن خانه و هیزم کشیدن وغیره و در آن کوه درختی است که بار آن بصورت آدمی و دیگر حیوانات باشد و سخن گوید و چون از درخت بیفتد دیگر سخن نگوید و بمیرد و همان درخت را نیز وقواق گویند. مثالش حکیم خاقانی گوید:

بیت

بسی نماند که یبروح ۲ در زمین ختن

سخن سرای شود چون درختك وقواق

۳ و بعضی گویند نام جزیره ایست که اشجارش همه باین صفات مرقوم موصوفند. **واقواق** [باضافهٔ الف] نیز گویند و شیخ آذری مثال این قول فرماید:

بیت

هر دو سال آورد بسالی ٤ بار

واقوافست شهرت آن دار*

و این بیت مؤکد آن قولست که نام آن درختست.

مع الکاف



ورکاك ـ [بفتح واو و سکون رای مهمله] در نسخهٔ وفائی مرغیست بزرگ و درنده و مردمخوار (۱). مثالش ابوالعباس گوید:

شعر ٥

بجای مشك نبویند هیچگه ٦ سرگین

بجای باد ندارند هیچگه ٦ ورکاك

و در ادات الفضلاء پرنده ایست درنده و اورا **شیر گنجشك** نیز گویند.

ونجنك ـ [بفتح واو و جیم و نون دوم و سکون نون اول] شاه اسپرغم باشد که بتازی **ریحان** گویند. (۲) .مثالش استاد خسروی فرماید:

بیت

ونجنك را همی نمونه کند

در گلستان بزلف ونجنکی

و **نمونه** در این بیت بمعنی زشت باشد [و گذشت].

وردك ـ [بفتح واو و سکون رای مهمله] در نسخهٔ میرزا بمعنی جهیز باشد و در مؤید و شرفنامه **وردوك** آمده [بوزن مفلوك] و در فرهنگ همین وردوك

---

۱ ـ بجز «ن»: و در.

۲ ـ بجز «ن» : یبروج .

۳ ـ تا علامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد .

٤ ـ «س» : بسانی. ٥ ـ «س» ندارد . ٦ ـ «س»: هیچکه .

---

(۱) و بعضی گویند مرغ مردارخوار است (برهان) .

(۲) و بتازی **ضیمران** خوانند (برهان) .

آمده [و] بمعنی خانه‌ای باشد که بعلف پوشیده باشندو بهندی **چپر** گویند (۱).

وشك _ [بوزن خشك] **اشق** باشد **وشبج** نیز گویند (۲).

وتك _ [بفتح واو وسکون تای قرشت] نام مرغی باشد که او **راسلوی** گویند بعربی (۳).

وزك _ [به زای تازی] بوزن و معنی **وزغ** باشد که بعربی **ضفدع** گویند (٤).

ورك _ [به رای مهمله. بوزن فلك] خاری است که آتش آن بغایت تند باشد. مثال هر دو لغت را (٥) سراج الدین راجی گوید:

شعر ۱

خصمت در آب دیده شده گرچه چون وزك
سوزد همیشه ز آتش رشك تو چون ورك

ولغت اول (٦) را در فرهنگ بمعنی درختی که آنرا **پده** نیز گویند و بعـربی **غرب** خوانند هم آورده.

ورشك _ [بفتح واو وشین معجمه و سکون رای مهمله] و ۲ **وشرك** _ هردو کیسهٔ دارو باشد. کذافی المؤید.

وشمك _ [بوزن پشمك ۳] پا افزار چرمین باشد.

ویك _ یعنی ای نیکبخت و بعربی **ویحك** گویند. مثالش حکیم فردوسی گوید:

شعر ٤

سخن گفتن خوب و کردار نیك
نگردد کهن تا جهانست ویك

وهم او (۷) فرماید:

شعر ٤

اگر شاخ بد خیزد از بیخ نیك
تـو با شاخ بد بر میاغار ویك

اما شمس فخری بمعنی وای ٥ آورده و گفته:

شعر ٤

گر زی فلك شکایتی آورد کس ز شاه
پاسخ ز چرخ نشنود الا که ٦ ویك ویك

و صاحب تحفه ۷ نیز بمعنی وای و دعای بد که ضد

۱ـ بجز «ن»: وبعربی.
۲ـ واواز «غ» و «ن» است.
۳ـ «س»: وشمك.
٤ـ «س» ندارد.
٥ـ کلمه از «ن» است.
٦ـ «س»: الاك.
۷ـ دو کلمه در «الف» بالای سطر درحاشیه است.

---

(۱) = وردوکه.

(۲) صمغ نباتیست مانند ترب که بشیرازی آنرا **بدران** گویندو معرب آن وشج است وبعربی اشق خوانند (برهان).

(۳) = **ورتیج . ولج . کرك . بلدرچین .**

(٤) در برهان این معنی نیست و وزغ را بمعنی درخت پده که هرگز بـار ندهد و بعربی **غرب** گویند آورده است.

(٥) یعنی: وزك و ورك را.

(٦) یعنی: وزك را.

(۷) یعنی: فردوسی.

ویحك است آورده وباین بیت [رودکی] متمسك شده که :

شعر۱

ماده گفتا هیچ شرمت نیست ویك

بس سبکساری نه بددانی نه نیك

۲ بنابراین ویك باید مخفف ویحك وویلك۳ هردو باشد* .

ویندانك_[بکسرواو وسکون یای حطی و فتح نونین] نافهٔ مشك باشد(۱).

وباسك_[بفتح واو وسین مهمله] **خمیازه** باشد و **دهان دره** و **فاژه** نیز گویند کذا فی المؤید (۲).

مع الکاف الفارسی

وننگ _ [بفتح واو و نون اول و سکون نون دوم] درشرفنامه چوب خوشهٔ انگور باشد که خوشه ازآن آب خورد. مثالش حکیم فرخی گوید :

شعر۳

شادباش ای دو چشم دشمن تو

سال وماه ازگریستن چو وننگ

و حسین وفائی بمعنی سر تاك بریده آورده و ازبیت مذکور این معنی بهتر ظاهرمیشود و درتحفه بمعنی تاك آمده وبس واین بیت سوزنی مؤید این معنی است:

بیت

نبود عجب زدولت شاه ار بنام تو

گردد رحیق مختوم انگور بروننگ

و درنسخهٔ میرزا بمعنی ریسمانی آمده که هر سر آنرا برجائی بندند و انگور ازآن آویزند و آنرا **آونگ** نیز گویند. کذافی الفرهنگ .

واگ_نام مرغی کبود که اکثر در کنار آبها نشیند و **واق** نیز گویند . مجد همگر گوید :

شعر۱

برف است ریزان در پای گلبن

زاغست نازان بر جای بلبل

۱_«س» ندارد.

۲_ تاعلامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد .

۳_«س» : وكك و ویکك .

---

(۱) برهان بمعنی ناغه نیز آورد که بعربی طفره گویند (اما ظاهراً مصحف نافه است حاشیهٔ برهان) .

(۲) اصل کلمه **باسك** است که واوی باشتباه برآن افزوده شده .

در حلق نخجیر آبست زنجیر

در کردن واگ موجست چون غل

کذافی الفرهنگ .

وژنگ ـ [بفتح واو وزای فارسی وسکون نون] درنسخهٔ میرزا پیوند و ۱ آرایش جامه وپوستین باشد که آنرا **فراویز** نیز گویند امادرسامی فی‌الاسامی پاره‌ای باشد که برجامه‌دوزندو بعربی **رقعه** گویند و درفرهنگ بمعنی آن توزی که بعدازپیکان برتیر پیچندآورده واین بیت منصور شیرازی را شاهدآورده :

بیت

پی کمان ترا خون دشمن است سریش

نی سهام ترا از دل عدوست وژنگ

ونگ ـ [بوزن زنگ] یعنی تهی وخالی ۲ وبمعنی درویش ومفلس نیز آمده* مثالش حکیم سوزنی گوید :

بیت

ما از شمار آدمیانیم تنگدست

کزمعصیت توانگر ۳ وازطاعتیم ونگ

۲ ازاین بیت هردو معنی مستنبط میشود و بخصوص معنی دوم (۱). سوزنی گوید:

[بیت]

منت پذیر باشی منت نهنده نی

کزتوغنی شوند بروزی هزار ونگ*

و بمعنی گدانیز آمده . مثالش منصورشیرازی گوید :

بیت

نهال باغ جلال تراست گردون برگ

زکوهٔ گنج عطای تراست قارون ونگ

وهنگ ـ [به‌هاء بوزن درنگ] بسه معنی آمده : اول حلقهٔ چوبین که بر باربند بود . مثالش شاعر گوید :

بیت

چون برون کرد ازآن بزور وهنگ

در زمان در کشید ٤ محکم تنگ

دوم تخمی باشد که زنان برای فربهی خورند و عظیم نرم بود و لعاب بازدهد چون برزقطونا ، سوم دم آب باشد که بازخورند (۳): کذا فی التحفه .

وشنگ ـ [بفتح واو و شین وسکون نون] آن میل باشد که حلاجان پنبه‌دانه ازپنبه بآن

۱ ـ «س» ندارد.

۲ ـ تا علامت ستاره را «الف» درحاشیه‌دارد.

۳ ـ «س» : تونگر.

٤ ـ بجز «ن»: کشید.

(۱) دربرهان معنی تهی‌دستی و درویشی و زشت و کریه و صدا و آواز نیز دارد.

(۲) دومعنی اخیر دربرهان نیست .

جدا کنند. مثالش شاعر گوید:

شعر

گر برد دست سوی نانش زنش
در فراخی نه گاه نعمت تنگ
بکند هر دو چشم خویش از بخل
همچو حلاج دانه ۱ را پوشنگ

وبمعنی تودهٔ خربزه و خیار و امثال آن نیز آمده.

واذرنگ ـ [بذال معجمه وفتح رای مهمله و سکون نون] ترنج باشدو **بادارنگ** و **بادرنگ** نیز گویند(۱).

وشفنگ ـ[بشین معجمه و فاء . بوزن فرسنگ] خرفه باشد که بعربی **فرفخ** گویند.

واشنگ ـ[بکسر شین۲ معجمه وسکون نون] در۳ فرهنگ بمعنی چوبك زن باشد(۲) ولهذا درشیراز جمعی راکه درشبهای رمضان مردم را بیدار کنند برای سحور کردن **واشنگی** گویند

وزرگ ـ بوزن ومعنی **بزرگ** باشد که بعربی **عظیم** گویند.

مع اللام

ویل ـ[بوزن فیل] ظفریافتن باشد. مثالش فخری گوید :

شعر۱

او چو خورشید و خصم چون ذره است
ذره بر مهر چون بیاید ویل

و در ادات الفضلاء ابفتح واوا آمده و ۱ در نسخهٔ محمد هندوشاه بمعنی هنگام یافتن کاری بمراد نیز باشد و متمسك باین بیت حکیم رود کی شده که گوید:

بیت

بداندیش دشمن بود ویل جو
که تا چون ستاند ازو چین او

وگال ـ[بفتح واو و کاف فارسی] **انگشت** باشد که **بجال** و **زگال** نیز گویند(۳).

وژول ـ [بضم واو و زای فارسی] بمعنی تقاضا و انگیز باشدودرنسخهٔ میرزا بمعنی شور باشد. کذافی المؤید والادات(٤).

ول ـ[بکسر واو] درفرهنگ بمعنی شکوفه باشد عموماً و شکوفهٔ انکور خصوصاً (٥) اما درزبان راجی بمعنی گل باشدچنانکه شاعر گوید

۱ـ «س» ندارد .
۲ـ «س» : سین .
۳ـ بجز «ن» : و در.

---

(۱) دربرهان **وادارنگ** آمده است. (۲) که پاسبان و مهتر پاسبانان باشد (برهان) .
(۳) ظاهراً مصحف زگال است .
(٤) دربرهان معنی اول را ندارد وگوید بجول و استخوان شتالنگ (= **پژول**) را نیز گویند که عربان **کعب** خوانند .
(٥) و بعربی فقاع الکرم خوانند (برهان) ومعنی گل راندارد .

درشروه (۱)؛

بیت

من ازبیجان صلانم (؟) چون ننالم

من از سوته دلانم چون ننالم

بلبـل آ ول نشینی زار نالی

من که دور ازولانم چون ننالم

وشکل ـ [بشین ۱ معجمه وکاف] درمؤید بمعنی فـوج آورده اما اشعار بحـرکتش نکرده (۲).

والـماهی درم‌دار بزرگ که‌باشد(۳). مثالش غضایری فرماید :

بیت

برحل همت‌برمن عطا فرستد شاه

که کرگدنش ۲ نتابد نه‌نیز ماهی‌وال

وشکولـ[بشین وکاف.وبوزن مفعول]در نسخهٔ میرزا بمعنی جلدباشد درکار.

مع المیم

وامـهررنگی که باشد ـ و مانند و این لفظ را غیرمرکب استعمال‌ونکرده‌اندنکنند.و دین‌را نیزگویند (٤) . مثال این معنی‌مولانا جامی گوید:

بیت

ببخشش باش از ایشان بار بردار

مساز از وامداریشان گرانبـار

ورزمـ[بفتح‌واو و راء وسکون‌زای‌معجمه] درفرهنگ بمعنی‌آتش‌باشد. سوزنی گوید:

شعر ۳

تیر پرتاب تو در دیدهٔ بدخواه تو باد

تا بود راستی تیرکج ازیك ورزم

وشمـ[بوزن‌چشم] بخاری که ازآب‌گرم و دیگ و طعام‌گرم و از زمین عفن خیـزد . حکیم‌فردوسی درصفت‌اژدها‌گوید:

شعر ۳

دو چشم از بر سر چو دو چشمه خون

ز وشم دهانش جهان تیره‌گون

وبمعنی بخاری که درزمستان درهوا پدیدآید و **نزم** نیزگویندهم بنظررسیده. و درفرهنگ [بضم‌واو] مرغیست شبیه بتیهو و این‌بیت استاد

۱ـبجز «ن» : شین .

۲ـبجز«ن» : کرکدفس.

۳ـ «س» : ندارد .

(۱) نوعی‌خوانندگی(ازبرهان) . (۲)دربرهان بکسر اول و سوم‌است.

(۳) برهان‌گوید ونام رودخانه‌ای نیزهست که این‌ماهی درآن باشد.

(٤) ـ **قرض** (عربی).**اوام** . **افام** . **فام** . **بسام** . **پام** .

ابوسلیك را شاهد آورده :

شعر ۱

در جنب علو همتت چرخ

مانندهٔ وشم پیش چرخاست

و گفته که قابوس که یکی از ملوکست چون بشکار وشم راغب بود به‌قابوس وشمگیر ملقب شد (۱) .

مع النون

وارن-[بفتح رای مهمله] بند گاه دست میان ساعد و بازو که بعربی **مرفق** گویند ودر نسخهٔ حلیمی |بکسر راء| نیز آمده (۲) .

ورقان۲-[بفتح واو و رای مهملهٔ مشدد] شفیع باشد. مثالش مسعود غزنوی گوید:

بیت

دادم بده و گرنه ۳ کنم جان خویشتن

مدح امیر گویم و آرم به ورقان ۳

و لنگ سکاك ٤ نیز گوید ٥ :

شعر ۱

دوستی چون با کنه از شوق آمرزش شها

دوستت را پیش تو من ورقان آورده‌ام

ورستان_[بفتح واو وسکون رای مهمله و کسر سین مهمله] و **ورستان**|بفتح واو و راء و سکون سین| امت باشد . **ورشنان**۶ |بشین معجمه و نون| نیز بنظر رسیده .

وان_یعنی نگاهبان، همچو گله‌وان ودشتوان . و **بان** نیز گویند و بعربی **حارس** گویند. مثالش حکیم خاقانی گوید:

شعر ۱

کاین ۷ شرف وان بمثل شروان نیست

خیروانست شرف وان چکنم

ونام ولایتی از آذربایجان نیز گویند. کذا فی الفرهنگ ۸ و گویند نام قلعه ایست در نواحی روم در نهایت استحکام* (٤) .

وشکردیدن_[بفتح واو و کاف و دال و سکون شین معجمه و رای معجمه و با کسر دال اول [و]

۱-«س» ندارد. ۲-«ن» : **ورفان** . ۳-بجز «غ» و «ن» : ورنه .
٤- کذا و شاید: حکاك . ٥-«س» : گویند . ٦ - «س» : ورشتان .
۷-در دیوان خاقانی: کر. ۸-تا علامت ستاره را «الف» در حاشیه دارد .

---

(۱) وشمگیر لقب قابوس نیست بلکه نام پدر اوست ، برادر مردآویج و پسرزیار .

(۲) در برهان **ورفان** است و درصحاح الفرس **ورفشان**.

(۳) مصحف **برروشنان** است (حاشیهٔ برهان مصحح دکتر معین) .

(٤) در برهان معنی شبیه و مانند ونظیر نیز دارد.

|| و شکریدن | بوزن پروریدن | چست کردن وساختن(۱).

وشکولیدن ـ [بفتح واو ودال مهمله وسکون شین معجمه وواو وضم کاف] جلدی نمودن در کار. کذافی المؤید.

ویدیدن ـ [بدو یای حطی. بوزن رنجیدن] چاره جستن باشد(۲).

وامران ـ [بمیم ورای مهمله. بوزن کاروان] نام گیاهی است که از چین آرند. کذا فی الادات.

وادیان ـ بوزن ومعنی بادیان باشد که بعربی رازیانج گویند.

والان ـ [به لام. بوزن باران] همان وادیان مرقوم. مثالش ناصرخسرو گوید:

بیت

که فرمود از اول که در دشکم را

فژ باید ازچین واز روم والان

وزان۱ ـ بوزن ومعنی همان بزان | که در بای مع النون گذشت ||. ومختصر «وازآن» (۳). مثال هر دو سراج الدین راجی گوید:

بیت

برین خاکدان هر که دارد تعلق

بنزدیك مردان یل مرد نبود

چو باد وزان عمر بگذشت برما

وزان حاصل ما بجز گرد نبود

وژولیدن ـ [بضم واو وزای فارسی وکسر لام] یعنی تقاضا کردن وبرانگیختن بجنگ وکار وغیرهما(٤).

وارن ـ [بضم رای مهمله] مختصر وارون باشد(٥).

ورزگن ـ [به رای مهمله وزای معجمه] در مؤید کوزهٔ پر آب باشد || واشمار بحر کتش نکرده || ودر فرهنگ | بفتح واو وزای معجمه وکاف فارسی | (٦) آورده.

۱ـ این لغت وشرح آن از «غ» است.

---

(۱) چست وچابك وجلد کردن وزود ساختن (برهان).

(۲) وگم شدن وناپدید گشتن ونقصان کردن (برهان).

(۳) برهان معنی اخیر را ندارد وگوید بمعنی تموج هوانیز هست.

(٤) وشور کردن. (برهان).

(٥) = باژگونه. وارونه. عکس (عربی).

(٦) یعنی: ورزگن.

وارونـ یعنی باز گونه. مثالش ابوعاصم گوید:

شعر ۱

لطف خواهی ز دهر قهر کند

کار دیو ستنبه وارونست

و بمعنی نحس و شوم نیز آمده. مثال این معنی ظهیر گوید:

بیت

ولی در خط فرمانت عزیر از طالع فرخ

عدو در بند زندانت ذلیل از اختر وارون

ویرانـ بمعنی خراب باشد (۱). مثالش شیخ نظامی فرماید:

شعر

کر ملك اینست نه بس روزگار

زین ده ویران دهمت صدهزار

ورزیدنـ (۱) یعنی حاصل کردن و بمعنی پیاپی [کردن] کاری و بمعنی کشت وزرع کردن نیز آمده. بمعنی اول سوزنی گفته || و برای لغت ورز مرقوم شد|| .

واخیدن ـ [بخای معجمه. بوزن نادیدن] از هم جدا کردن. کذافی المؤید.

واردنـ [به رای و دال مهملتین. بوزن خار کن] چوبی که خمیر بآن پهن کنند برای نان پختن و آنرا بعربی **تَوْبیا** ۲ گویند|بثای مثلثه و نون بوزن هویدا| (۲).

ورهمینـ [برای مهمله وهاء ومیم، بوزن انگبین] نانی باشد که از آرد گندم و جو بهم آمیخته پخته باشند و آنرا بعربی **علیث** خوانند|بعین مهمله ولام و ثای مثلثه: بوزن حدیث|.

وابردن نان ـ یعنی پهن کردن نان برای پختن.

وشنـ [بشین معجمه. بوزن رسن] بمعنی آلوده باشد (۳). مثالش امامی گوید ۱:

شعر ۱

حضرتی کز قدر زیبد گرچه او

دامن همت نگرداند وشن ۳

و|بسین مهمله| (٤) نیز آمده.

۱ـ «س» ندارد.

۲ـ«س»: توبنا.

۳ـ «س»: وش.

---

(۱) برهان ندارد.

(۲) = ورونه.

(۳) برهان بمعنی آلودگی نیز گوید.

(٤) یعنی: وسن.

وشتن ـ [بفتح واو وتای قرشت وسکون شین معجمه] یعنی جست وخیز کردن ودر رقص وسماع آمدن . مثالش امیر قاسم انوار:

بیت

یارم ز در در آمد وشتن کنید وشتن

این خانه را ز وشتن گلشن کنید گلشن

۱ کذا فی الفرهنگ و گویند که وشتن بمعنی خوشی باشد وچون رقص وسماع ووجد از آثار خوشی است باین معانی اطلاق کرده‌اند ۲*.

وغستن ـ [بغین معجمه وسین مهمله، بوزن شکستن] یعنی ظاهر وآشکارا کردن.

واژگون ـ همان **وارون** مرقوم ۱ مثالش سراج الدین راجی گوید:

بیت

همه اوضاع گردون واژگونست

خرد را دل ازین اندیشه خونست*

وردان ـ [به راء ودال مهملتین. بوزن کرمان] آنچه از اندام مردم بیرون آید که بعربی ثؤلول گویند(۱).

مع الواو

ورکو ـ [بوزن بدکو] نام شهریست از خراسان که بر بالای سنگی واقعست واز اطراف آن سنگ چشمه‌های آب روانست کذا فی المؤید. ۱ بعضی گویند ورکو همان **ورکوه** است که بعد از این می‌آید وآن شهریست از توابع فارس که مابین شیراز ویزد واقعست و **ابرقو** گویند اما بخاطر راقم میرسد که چون در مؤید بمعنی سابق مرقوم شده یحتمل که در خراسان نیز شهر باین نام باشد*(۲).

ویو ـ [بفتح واو و ضم یای حطی] بمعنی عروس باشد.

مع الهاء

والغونه و **لغونه** ـ [هر دو بسکون لام وضم

۱ـ تا علامت ستاره را «الف» در حاشیه دارد .

۲ـ «س» : کردن .

---

(۱) وجمع ورد بمعنی: شاگرد ومرید هم هست (برهان). و در معنی متن **زگیل** و **گوچه** **ژخ** و **آژخ** نیز مرادف آنند .

(۲) برهان گوید بکاف فارسی **ورگو** بمعنی برگواست امر به گفتن یعنی بگو.

غین معجمه وفتح نون] گلگونه باشد که آنرا **غنجار** و **گلغونه** نیز گویند. مثال اول شهید فرماید:

بیت

آن بناگوش کز صفا گوئی

بر کشیدست والغونه بسیم

ویشه ـ بوزن ومعنی بیشه که بعربی عرین گویند.

ورده ـ [بوزن پرده] برج کبوتران باشد(۱) مثالش شمس فخری گوید:

بیت

همام آسا صمود آسمان را

فراز قصر قدرش ورده باشد

واشامه ـ بمعنی همان **باشامه** مرقوم. مثالش فخر گرگانی گوید:

شعر

وزان پس داد ویرا نامهٔ ویس

همان پیرایه و واشامهٔ ویس

و **وشامه** نیز گویند [بحذف الف](۲). مثالش هم او گوید(۳):

شعر ۱

وشامه‌اش دید جایی۲ اوفتاده

دگر جا کفش زرینش نهاده

وزیده۳ ـ باد ونسیم جسته باشد وتیز(٤). مثالش حکیم انوری گوید:

بیت

دندان خزان کند بر آن شاخ که بروی

یکبار نسیمی ز وصال تو وزیده .

ویژه ـ [بکسر واو وفتح زای فارسی] خالص وبی‌عیب وبی آمیزش باشد . مثالش مسعود سعد گوید:

بیت

ویژه می کهنه کش گشت چو گیتی جوان

دل چو سبك شد زعشق درده رطل گران

وبمعنی خاص نیز آمده(٥). مثالش حکیم فردوسی گوید:

۱ـ «س» ندارد .

۲ـ «س» : جاهی .

۳ـ این لغت وشرح آن از «غ» است .

---

(۱) مطلق برج را گویند عموماً وبرج کبوتر را گویند خصوصاً (برهان) .

(۲) برهان این صورت را ندارد .

(۳) یعنی: فخر گرگانی .

(٤) برهان ندارد .

(٥) ـ ویژ (برهان).

بیت

بفرمود تانوذر آمد به پیش

اباویژگان وبزرگان خویش

۱ وازین بیت حکیم فردوسی معنی خصوصاً وبتخصیص ظاهر میشود که:

مرازین همه ویژه اندوه تست

که بیدار دل بادی وتندرست *

وروارہ - [به رائین مهملتین. بوزن همواره] درنسخهٔ وفائی غرفه باشد یعنی بالاخانه ودر نسخهٔ حلیمی بمعنی چارطاق آمده واین محل تأملست.

وخشینه - [به خاء وشین معجمتین ونون، بوزن پشمینه] بمعنی سفید باشد درنسخهٔ میرزا ودرنسخهٔ زفانگویا بمعنی مرغ سفید آورده. (۱)

وربوشنه-[بفتح واو ونون. وضم بای فارسی وکسر شین معجمه] سرپوش باشد چون چادر وغیره ودرفرهنگ بمعنی مقنعه آورده. و **وربوشه** نیز آمده | بحذف نون| (۲).

وشگنه - [بفتح واو وشین ونون وسکون کاف] عورت مرد باشد که **خرزه** و **حمدان** نیز گویند و ۱ **وشنگه** نیز گویند |بتقدیم نون بر کاف*|. |مادر ادات الفضلاء |بوزن مدرسه| آمده وبمعنی باجد وتوش وتوان نیز بنظر رسیده (۳).

وشینه - [بشین ۲ معجمه ونون. بوزن قرینه] جوشن باشد. کذا فی المؤید ودر ادات الفضلاء |بسین مهمله| (٤) آمده. مثالش استاد مرزبان گوید:

بیت

تیررا ازوشینه بگذاری

همچو خیاط سوزن از وشی

|| معنی وشی بعدازاین می آید||.

وه - [بفتح واو] کلمه ایست که در وقت تحسین گویند. مثالش شیخ سعدی گوید:

شعر

ای سروروان قامت دوست

وه وه که شمایلت چه نیکوست

ولانه- [به لام. بوزن زمانه] جراحت باشد

۱- تاعلامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد.

۲- بجز «ن»: سین.

---

(۱) وسفیدهٔ صبح را نیز گویند ودرمعنی اول **وخشیشه** نیز گویند (برهان).

(۲) = **واشامه. باشامه**.

(۳) معنی اخیر دربرهان نیست، به لغت وشکرده درصفحهٔ بعد مراجعه شود. (٤) یعنی: **وسینه**.

والانه نیز گویند [باضافهٔ الف].

ویره ـ [بوزن زیره ۱] درخت خربزه باشد، کذا فی المؤید ودر فرهنگ مطلق درخت بی ساق باشد(۱).

ویله ـ [بفتح واو ولام وسکون یای حطی] وای ویلا کردن باشد در نسخهٔ میرزا . مثالش شهنامه:

بیت

چو رعد خروشان یکی ویله کرد
که گفتی بدرید دشت نبرد

ودر تحفه بمعنی بانگ عظیم باشد وبه بیت مذکور این معنی بیشتر مناسبت دارد.

وشکرده ـ [بکسر واو وسکون شین معجمه ورای مهمله وفتح کاف] آنکس را که در کارها نیک تجربه کند و در عاقبت آن اندیشه کند پس در آن کار شروع کند وبعضی گفته‌اند آن کس باشد که کارها بجد کند و چست وچالاک باشد. ودر سامی [بضم واو و کسر کاف وفتح دال] بنظر رسیده وبعربی وشکرده را **شیحان**۲ گویند [بشین معجمه وهای مهمله بوزن ریحان] و در ادات الفضلاء [بکسر واو] با جد وتوش و توان باشد و [بفتح واو] چست وساخته باشد و [بسین۳ مهمله(۲)] نیز آورده.

ورکوه ـ [بفتح واو وسکون رای مهمله وضم کاف] نام **ابرقوه** باشد که قصبه‌ایست در حوالی یزد ومعنی آن **بالای کوه** وآنرا **ابرکوه** و **اورکوه** و **برکوه** نیز گویند.

وله ـ [بفتح واو ولام] [بعضی و بتشدید لام] گفته‌اند خشم باشد(۳) .

ویده ـ [بفتح واو و دال مهمله و سکون یای حطی] بمعنی چاره جسته باشد .

وایه ـ [بفتح یای حطی] حاجت باشد (٤) و **دربایست** و **تلنگ** و **تلنه** نیز گویند هردو [بضم تاء] .و **نیاز** و **وایا** نیز گویند. مثالش استاد آغاجی گوید :

شعر٤

تا زدرگاه جود او شب وروز
سایلان را روا شود وایه

۱ـ کلمه از «غ» و«ن» است .
۲ـ «س» : سیحان
۳ـ بجز «ن» : بشین .
٤ـ «س» ندارد .

---

(۱) = نجم (عربی) .ورکار.
(۲) یعنی :وسکرده .
(۳) وعاشق زار را نیز گفته‌اند (برهان) .
(٤) وایست باشد که ضروری وحاجت ومراد ومطلوب است (برهان).

وردهـ [بفتح واو ونون وسکون و کسر راء و دال مهملتین] چوبی که هردو سر باریك و میانش کنده باشد و بدان خمیر نانرا پهن کنند (۱).

وژهـ [بفتح واو وزای فارسی] بمعنی وجب باشد(۲).

وسهـ [بفتح واو وسین] بمعنی چوب دست باشد(۳). مثالش حکیم سوزنی گوید :

بیت

روز وشبان بگنبد سیمینشان زدیم
هرساعتی زوسهٔ سیمین ۱ یکی ستون

ودرفرهنگ بمعنی قوت نیز آورده.

وارونهـ همان **وارون** بدو معنی مرقوم . **واژگونه** نیز گویند . مثال وارونه بمعنی اول(٤)فردوسی گوید :

بیت

چو رستم بگفتار او بنگرید
هوا در کف دیو وارونه دید

ومعنی دوم(۵)نیز ازین بیت باندك تکلفی مستنبط میشود. مثال واژگونه حکیم خاقانی گوید :

بیت

مسیح وار بی راستی گرفت آن دل
که واژگونه روی بود ۲ چون خط ترسا

ورسازه۳ـ [بهرا و سین مهملتین و زای معجمه. بوزن اندازه] همان **ورساز** مرقوم بمعنی اخیر که ظریف ورعنا باشد(٦)چنانکه ٤ استاد عماره گوید :

شعر

فربه کردی توکون ایا ورسازه
چون دنبهٔ گوسفند در شنغازه

ورقه [بفتح واو وقاف وسکون رای] نام عاشق گلشاه. وبعربی ورقه از لغات اضداد است بمعنی کریم وخسیس هردو می آید.

وشکلهـ [بفتح واو و کاف ولام و سکون

۱ـ در دیوان سوزنی : دسته. (ودراین صورت شعر شاهد نیست ومحتمل است که لغت وسه بامعنی متن تصحیف خوانی دسته باشد در شعر سوزنی) . ۲ کلمه در «الف» بالای سطر در حاشیه .

۳ـ «س» «الف»: ورساره .. (متن تصحیح قیاسیست) .

٤ـ اصل: چنانچه . ۵ـ «س» ندارد. ٦ـ «س»: ورخة .

---

(۱) = **واردن** . و در برهان بمعنی چوبی نیزهست که چرخ برآن گردد وبعربی **محور** گویند . (۲) = **بلدست. شبر** (عربی) .

(۳) در برهان معنی قدرت وقوت هم آمده است . (٤) یعنی بمعنی باژگونه .

(۵) یعنی بمعنی نحس وشوم . (٦) برهان ندارد .

شین۱ معجمه] دانهٔ انکور باشد کذا فی‌-المؤید (۱) .

ونانهـ [بدونون. بوزن زنانه] بمعنی نان کرده باشد .

ویشیدهـ[بشین معجمه. بوزن پیچیده] بمعنی کسترده باشد(۲). کذا فی المؤید.

ورزهـ[بوزن هرزه ۲] کشت‌وزراعت باشد و این هرسه‌لغت (۳) ازتحفه منقولست (٤). مثال این‌لغت ناصرخسرو گوید:

بیت

به‌ورزه چوابکار بیرون شود

یکی نان بگیرد بزیر بغل

ورزیدهـ درنسخهٔ‌وفائی چیزی باشد که بسیار بدست کشیده‌باشند۳ چون‌پوست وامثال آن‌ودیگر کسی‌را کویند که‌ممارست‌کاری‌بسیار کرده باشد .

وشکدانهـ[بضم‌واو وسکون شین‌معجمه‌و کاف] بن‌باشد که آنرا **وندانه** نیز کویندیعنی **چتلاقوچ** وبعربی **حبة‌الخضرا** کویند.

ولاده ـ [بلام و دال‌مهمله . بوزن فتاده] **باوریسه** باشد یعنی آن‌چیز مدور که در کمر دوك کنند منع ریسمان‌را وبعربی **فلکه** کویند ابضم‌فا وفتح کاف].

وارهـ بمعنی‌نوبت‌باشد(۵)چنانکه‌رود کی کوید :

بیت

کل دکر ره بکلستان آمد

وارهٔ باغ و بوستان آمد

وبمعنی مانند نیز آمده . مثال این‌معنی‌شاعر کوید :

شعر ۲

ای کرده جهانی‌بجفا ٤ غمخواره

تا روی تو دیده‌ام شدم فواره

۱ـ کلمه از«ن» است.　۲ـ «س» ندارد .

۳ـ «س» : باشد .　٤ـ «س» : بجهان .

---

(۱) برهان کوید دانهٔ انکوری را کویند که ازخوشه جداشده باشد.وبفتح کاف فارسی (وشگله) نیز آمده‌است (برهان) .

(۲) دربرهان بمعنی پیچیده هم‌هست .

(۳) یعنی : ونانه وویشیده و ورزه .

(٤) برهان‌بمعنی‌حاصل کردن وصنعت وحرفت‌وزراعت کننده نیز آورده‌است .

(۵) = وار.

||ومعنی فغواره۱ بیشتر گذشت|| ومرخم آواره۲ نیز باشد یعنی ازمسکن ووطن‌دور افتاده(۱) چنانکه فخر گرگانی گوید :

شعر ۳

منم ازخان ومان خویش واره

غریبی ازپی دل خوار و زاره

ورووکهـ[به‌راو دال. بوزن فرموده]همان **وروك** مرقوم بمعنی اخیر (۲) .

وشتهـ[بفتح واو وتاء] یعنی جست و خیز کرده وسماع ووجد کرده و۴ بمعنی خوب و خوش شده هم آمده*(۳) .

وغستهـ[بغین معجمه. بوزن شکسته۵]یعنی ظاهر وآشکارا کرده (٤) .

ورنجهـ[بفتح واو ورای مهمله وجیم وسکون نون] نام‌مردی الانی که مبارزلشکر روس بود.

ورنامهـ[به‌رای مهمله]. بوزن ومعنی **برنامه** که مرقوم شد(٤) فردوسی فرماید:

شعر ۳

چو۶ زان‌نامه ورنامه۳ برخواندند

سخن هازی نغز بر افشاندند

واخیدهـ[بوزن پاشیده]یعنی ازهم جدا کرده وپشم وپنبهٔ محلوج را واخیده بوکنند. **واشیده** نیز باین‌معنی است که بجای |خاء معجمه بخاء شین‌معجمه| باشد .احمداطعمه گوید:

شعر ۳

زشیرینی ترا طبع آتش آسا

منم چون پنبهٔ واشیده در لا

وژولندهـ[بضم واو و زای فارسی و فتح لام] یعنی تقاضا کننده و بر انگیزندهٔ بجنگ و کار وغیرهما.

واشهـ همان **باشه** مرقوم که مرغی است شکاری وبعربی **باشق** گویند(۵) .

۱ـ «س» : فواره . ۲ـ «س» : آوره . ۳ـ«س» ندارد.

٤ـ تاعلامت ستاره‌را «الف» درحاشیه‌دارد .

۵ـ «غ» :واغشته |بغین معجمه بوزن شایسته|. ۶ـ«س»: جو.

---

(۱) برهان‌این معنی‌را ندارد امابمعنی رسم وعادت وبسیار ومقدار وخداوند و صاحب وفصل وموسم نیزآورده‌است .

(۲) یعنی بمعنی خانهٔ علفی.(= **ورووك**). (۳) برهان‌مصدرکلمه‌یعنی وغستن‌را دارد .

(٤) برهان بمعنی **سرنامه** گوید یعنی‌آنچه برسر نامه‌ها نویسند که بشرف مطالعهٔ فلان برسد وبعربی **عنوان** گویند. (۵) ـ **هیلا** .

مع الیاء



وی ـ او باشد. ودرنسخهٔ وفائی بمعنیِ وای نیز آمده . مثالش شاعر گوید:

بیت

نه زمن یاد میکنی، نه دلم شاد میکنی

همه بیداد میکنی وی ازین شوخی تو [وی]

۱ونزاری نیز گوید :

بیت

بحیرت گفت زال مولع زر

که وی وی جان مادر جان مادر

ودر فرهنگ بمعنی مقدار و بمعنی ریع ودخل نیز آمده چنانکه۲ هم او(۱) گوید :

شعر۳

گر صالح و گر فاسق بر فطرت خویشم من

گو تخم نکو بفشان وزما بستان ده وی

ومختصر وای نیز باشد که زنان بعضی از مواضع در حالت تعجب وحیرت گویند(۲).

وسنی ـ [بفتح واو وسکون سین مهمله و کسر نون] دوزن باشند۳ که یك شوهر داشته باشند هر یك از آنان دیگری را وسنی گویند(۳). مثالش حکیم عسجدی گوید :

بیت

دوستانم همه مانندهٔ وسنی شده‌اند

همه زانست که با من نه درم ماند و نه سیم

وشی ـ [بفتح واو و کسر شین معجمه] جنسی از جامه‌های فاخر منسوب بشهر وش||که پیشتر مرقوم شد|| .مثالش استاد رافعی گوید۳:

شعر۳

گسترده تنگ تنگ وشی بر وشی زمین

آورد رنگ رنگ خوشی در خوشی هوا

|بتشدید شین| نیز آمده.

والوالی ـ [بفتح واو و سکون لام اول و کسر دوم] بلغت سمرقند زناج باشد||که گذشت|| کذافی المؤید (٤).

وخشی ـ [بفتح واو وسکون خای معجمه و شین معجمه] نام جامه ایست(٥) . کذافی المؤید.

۱ـ تاعلامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد. ۲ـ اصل : چنانچه .

۳ـ «س» ندارد .

---

(۱) یعنی: نزاری. (۲) برهان گوید بضم اول کلمه است که درمحل تعجب وحیرت گویند .

(۳) =**بنانج** . **هوو** .

(٤) =**نکانه** .**جگرآگند**. **لکانه**. **عصیب**. یعنی رودهٔ گوسفند که با گوشت ومصالح پر کرده باشند . (برهان).

(٥) خوش قماش ولطیف . (برهان) .

وامی- [بکسر میم] در تحفه بمعنی درمانده باشد(۱).

ورگوشی- [بفتح واو۱ و سکون رای مهمله] گوشواری باشد دراز که بگردن رسد. کذا فی السامی.

ورماندگی- [بوزن درماندگی] دردشکم و درد روده واحشا باشد.

ورزی- مزارع باشد(۲). و بمعنی حاصل کنی و بینا یی کاری کنی و کشت و زرع کنی نیز آمده مثال معنی اول حکیم فردوسی فرماید. در ورزیه:

[بیت]

کمان شدتن ورزی تخم کار

در آن تخم پیکان و دل کشتزار*

وشنی[بفتح واو و سکون شین۱ معجمه و کسر نون] در نسخهٔ وفائی بمعنی سرخ باشد. مثالش حکیم فردوسی:

بیت

جهان بستد از بت پرستان هند

بتیغی که باشد چو وشنی پرند

و بخاطر میرسد که همان **وشی** مرقوم باشد و [بتشدید] موزون شود۲. و حسین وفائی بواسطهٔ (۳) موزون۳ بودن بیت مذکور باضافهٔ نون تصور کرده باشد.

ورخجی۴- [بفتح واو و رای مهمله و سکون خای۵ معجمه و کسر جیم] بمعنی زشتی۶ باشد و **فرخجی** [بفاء] نیز آمده [و گذشت].

۱- واو از «لغ» و «ق» است. ۲- کلمه از «ن» است. ۳- «س» : موزون نبود. ۴- «س» : ورمخی. ۵- «س» : الف. ۶- «ن» : زشتی.

---

(۱) وعاجز و وامدار (برهان). (۲) (= ورزه) و معانی بعد در برهان نیست.
(۳) در اصطلاح سروری «بواسطهٔ» معنی «برای» دارد.

باب الهاء

مع الالف

همانا- بمعنی پنداری باشد۱. مثالش حکیم فرخی گوید(۱):

بیت ۲

همانادست گوهر بار اوجانست ورادی‌تن
بلی رادی بدو زنده‌ست۳ وتن زنده بجان باشد

هویدا - مبین و روشن باشد . مثالش خاقانی گوید:

شعر ۱

ز خط استوا و خط محور
فلك راتاصلیب آمد هویـدا

هرا- [بفتح ها و رای۴ مهملهٔ مشدد] ساخت اسب باشد چون سینه بند و لجام وغیره . مثالش هم او(۲) فرماید:

شعر ۱

رخش به هرا بتاخت بر سر صفر آفتاب
رفت بجرب۵ آخوری گنج روان در رکاب

ودیگر بمعنی آواز مهیب سباع و وحوش باشد مثالش شاعر(۳) گوید:

شعر ۱

نه آوای دیو ونه هرای دد
زمانه زبان بسته ازنیك وبـد

۱ـ «س» ندارد .
۲ـ کلمه از«ن» است .
۳ـ «س» : وندست.
۴ـ بجز «غ» : راوهای ؛ «ن»: هاوتشدید رای مهمله.
۵ـ بجز «غ» : بجرب؛ «ن»: بحرب.

---

(۱) دربرهان معنی مانـا و گویاو گمان بری نیز دارد و گوید فرق میان مانا وهمانا آنست که همانا بتحقیق نزدیکترست تامانا وبعضی گویندهمانا بمعنی ظاهراً ویقین باشدومانا بمعنی پنداری وگمان بری . وبمعنی شبه و نظیر ومانندهم بنظر رسیده است.

(۲) یعنی: خاقانی . (۳) این شاعر فردوسی است وبیت از آغاز داستان بیژن ومنیژه است(شاهنامه چاپ نگارنده ص۹۲۹ ج۲)ودر مصراع اول آنجا بجای کلمهٔ «دیو» مرغ آمده‌است.

ودر فرهنگ باین معنی [بضم هاء ۱] باشد. و [بفتح هاء] مسطورست که بمعنی هلیله باشد و گلوله های زرین وسیمین که برساخت زین تعبیه کنند بنابرمشابهت به هلیله هرا گویند. و بعضی از شعرای متقدمین ومتأخرین بمعنی صاخت نظم نموده اند هیچ معلوم نیست که بآن ۲ معنی فرصیده اندبا آنکه باین معنی نیز آمده. انتهی کلامه. بخاطر این بی بضاعت میرسد که این معنی خالی ازتأملی نیست (۱).

همتا- [بفتح هاء] بمعنی مثل وشبه باشد و بمعنی همزاد وهمجنس نیز باشد. مثالش شیخ سعدی گوید:

بیت

که همتای اودرسخامرد نیست
چواسپش بجولان و ناوردنیست

هزارآوا- بلبل باشد (۲). مثالش حکیم کسائی فرماید:

شعر

هزارآوا همی بر گل سراید
بسان عاشقان برروی دلدار

هلا- [بفتح هاء] نداست ازبرای تنبیه. مثالش شهنامه:

شعر ٤

هلا تیغ و کوپالها بر کشید
سپرهای چینی ۵ بسر در کشید

هلاهلا- [بفتح هر دو هاء] در فرهنگ بمعنی آسان وسهل باشد (۳) وبجهت مثال این بیت خلاق المعانی آورده:

شعر ٤

زبان مالی ٦ وجاهی ۷ توان تحمل کرد
ولی شماتت اعدا هلا هلا نبود

هیلا- [بوزن پیدا ۸] باشه را گویند یعنی مرغ شکاری ۹. کذافی التحفه (٤).

۱- بجز «غ» و«ن»: تاه. ۲- «ن»: باین.
۳- این لغت و شرح آن از «غ» است. ٤- «س» ندارد.
۵- بجز «غ»، جینی. ٦- واوار «غ» است. ۷- کذاوشایدجانی.
۸- بجز «غ» و «ن»: بیدا. ۹- سه کلمهٔ اخیر را «الف» درحاشیه دارد زیر سطر.

---

(۱) دربرهان بضم اول معنی ترس وبیم ودرخشیدن وبکسر اول بمعنی فرو ریختن وآواز وصدای فروریختن وبحذف تشدید نام شهری درخراسان مشهور بهرات نیزدارد.
(۲)- عندلیب (عربی). هزاردستان. هزارآواز.
(۳) وتکرار هلا (برای تنبیه وندا) درطعنه زدن (ازبرهان).
(٤) = واشق. واشه.

همارا ۱- بمعنی همواره وهمیشه باشد، ایضا منه(۱).

ها۲- یعنی اینك (۲). مثالش خاقانی گوید:

بیت۳

کعبه چه کنی با حجرالاسود وزمزم
هاعارض وزلف وخط ترکان خطائی

همجا- [بفتح ها وسکون میم وبعد ازمیم جیم] در مؤید وادات الفضلاء بمعنی ملامت باشد.

مع الباء ۲

هزاراسب ۴- نام قلعهٔ مشهور(۳)، مثالش انوری گوید:

بیت

حصن هزارسب اگرچه بردر آن ملك
سد قدیمی است حصنهای حصین را

ونام یکی ازملوك اهوازنیز باشد(۴). مثال این معنی استاد لامعی جرجانی گوید:

بیت

فرخنده هزاراسب که در فضل وهنر گشت
فخرهمه سادات وگزین همه احرار

مع التاء

همالخت- [به میم ولام وخای معجمه بوزن بدبخت] چرم زیرا کفش وموزه را گویند، کذا فی تحفة الاحباب ودر فرهنگ بمعنی نوعی ازپاافزار چرمین باشد. مثالش کسایی گوید:

شعر۱

بشاهراه نیاز اندرون سفر مسکال۵
که مرد کوفته گردد درآن ره اندرسخت
اگرخلاف کنی عقل را و هم بروی
بدرد ار بمثل آهنین بود همالخت

هرهفت- بمعنی آرایش باشد. مثالش حکیم انوری گوید:

۱- «الف» «س»: هما «غ»: همانا. (متن از «ن» است).

۲- کلمه از «غ» است. ۳- «س» ندارد.

۴- این لغت و شرح آن از «غ» است. ۵- بجز «غ» و «ن»: مسکاه.

---

(۱) یعنی از تحفه. (۲) وعلامت جمع درزبان فارسی و حرف سی ویکم از الفبای فارسی (= هـ، هاء) و بیست وهفتم از الفبای عرب و در حساب جمل نمایندهٔ عدد پنج است. و در برهان معنی اشاره بقریب ونزدیك وطپانچه برروی کسی زدن.

(۳) درخوارزم. (٤) ظاهراً مراد یا مبارزالدین هزار اسپ بن محمود است ازملوك بنوفضلویهٔ شبانکارهٔ فارس (حدود ٤٥٠ تا ٥٠٠ هجری)- ویا باحتمال قوی تر اتابك نصرةالدین هزاراسپ بن ابی طاهر ازاتابکان لرستان. (حدود ٦٠٠ هجری).

بیت

دوش ازدرم‌درآمدسرمست و ۱ بیقرار

همچون مه‌دوهفته و هرهفت کرده یار

و میرزا ابراهیم بمعنی زیب وآرایش هفتگانه آورده یعنی : حناووسمه وگلگونه‌وسفیداب‌و زرك‌وخالیه وسرمه.

هفت در هفت ۲ نیز گویند (۱) : مثالش حکیم‌خاقانی گوید:

شعر

شش‌بانوی پیر کرده‌هرهفت

عالم زتودیده هفت درهفت

هنگفتـ [بفتح‌هاوسکون‌نون وفاء وضم کاف]سفت وسطبر باشد وبرجامه بیشتر اطلاق کنند چنانکه۳ شیخ سعدی گوید بمعنی سفت:

شعر

کمان کشیدونزد برهدف که نتوان‌دوخت

مگر بسوزن فـولاد جـامهٔ هنگفت

و درنسخهٔ میرزا بجای ا نون تاء ا آورده که **هتگفت** باشد، بمعنی‌سطبرابن‌یمین گوید:

بیت

کریم‌الدین توآن‌خسرو نژادی

که گردان‌رابتوباشدتفاخر

فرستادم‌بخدمت رقعه‌ای‌دی

بدست پهلوی هنگفت[و] لمتر

هفت۴ـ[بفتح]معروف(۲).وابضم هاء| در فرهنگ بمعنی‌آشامیدن و فرو کشیدن مایعات بدم آورده که بترکی **قرت** گویند وباین‌قطعهٔ مولانا جامی تمسك‌نموده:

بیت

یاد داری که پار موسم گل

بر دکان فقاعی سر پل

برف‌و دوشابه هفت‌میخوردیم

هریکی هفت هفت میخوردیم

هشت۴ـ[بکسرهاء]یعنی گـذاشت(۳).

۱ـ «س» ندارد. ۲ـ «ن» : هفت هفت.

۳ـاصل: چنانچه. ۴ـ این‌لغت وشرح آن‌از«غ»است.

---

(۱)برهان گوید بعضی‌هفتم راغالیه گفته‌اند که‌خوشبویی باشدوبعضی‌خال عارضی‌را گفته‌اند که‌بکنج لب یاجاهای دیگر ازرخساره گذارند . ودرلغت هفت‌درهفت،برهان معنی‌هفت‌خاصیت‌در هفت‌عضو آدمی وهفت‌ستاره درهفت فلك وهفت‌کوکب که‌عامل‌اند در هفت‌اقلیم وهفت کشور در هفت زمین وهفت‌شهر درهفت‌دریا وعددچهل‌نه (حاصل ضرب هفت‌درهفت)رانیزآورده‌است.

(۲) یعنی عدد میان شش وهشت .

(۳) در برهان مصدر کلمه (هشتن) آمده است بمعنی گذاشتن و فرو گـذاشتن ورها کردن وآویختن.

مثالش سراج الدین راجی گوید :

بیت

هر که این سررشته را ازدست هشت

کی ببیند چشم او روی بهشت

هـ مع الجیم

هج ـ [بفتح هاء] راست کردن علم و نیزه و امثال آن باشد . مثالش شمس فخری گوید :

شعر ۱

جم قدر جمال الحق والدین که سعادت

از نیزهٔ او کرد علم های ظفر هج

و اگر چیزی۲ برزمین افکنند و راست بایستد گویند هج کرده است(۱). چنانکه استاد منجیك فرماید:

بیت

گردون علم حکمت بربام تو هج کرد

بینی بخط خویش بکوس و علم اندر

هنج ـ [بوزن رنج] بمعنی کشنده باشد(۲). کذافی التحفة. مثالش حکیم لبیبی فرماید:

بیت

کمندی عدو هنج از بهر کین

فرو هشته چون اژدهائی ز زین

و بمعنی امر بکشیدن نیزآید . مثال این معنی استاد ابوشکور [گوید]:

شعر ۱

چنانکه۳ مرغ هوا پر وبال بر هنجد

تو بر خلایق بر پـر مردمی بر هنج

هیلاج ـ در نسخهٔ میرزا مذکورست که منجمان هیلاج دلیل عمررا دانندو این کلمه هندیست و درفارسی مستعمل است(۳). مثالش حکیم انوری فرماید:

شعر ۱

ترا عطیهٔ عمر آنچنان۴ که هیلاجش

کند کبیسهٔ ۵ سالش عطای کبری را

۱ـ «س» ندارد. ۲ـ «س» : چیزی . ۳ـ اصل: چنانچه.

۴ـ «الف» «ن» : عمری چنان .

۵ـ «س»: کنیسه ؛ «الف» : مکینه.

---

(۱) = هج (برهان). (۲) بمعنی کشیدن باشد و بمعنی انداختن نیز و دوچیز که بحسب کیفیت یك قدر داشته باشد همچو آوازی که باسازی کوك شده باشد(برهان).

(۳) برهان گوید و گویند یونانی است .

مع الجیم الفارسی

هیچ۱ - بمعنی اندك و قلیل استعمال کنند چنانکه۲ هم‌او (۱) فرماید:

شعر۳

بادا چرا غوارهٔ فراش جاه تو
تا هیچ۱ درفتیلهٔ‌خورشیدروغنست

و اخسیکتی نیز گوید مؤید این‌معنی:

شعر۳

زان لطافت که در دلست ترا
کاشکی هیچ۱ در زبان بودی

و درفرهنگ بمعنی معدوم‌نیز آورده .

مع الیاء

هیدخ - [بفتح هاء و دال و سکون یای حطی] اسب تندجنگی‌را گویند (۲) . مثالش شمس‌فخری گوید :

بیت

کدام باره نلرزد ٤ کرا بماند تاب
در آن زمان که‌شود شه سوار برهیدخ

و درنسخهٔ میرزا **هیدج** ابجیم‌انیز باین‌معنی آمده .

هزارمیخ-خرقه‌را گویند(۳) . مثالش حکیم‌خاقانی گوید:

شعر

برکش بیخ‌غم زدل بیش که صبح برکشد
این خشن هزار میخ از سرچرخ چنبری

مع الدال

همانند - مختصر هم‌مانند ، یعنی‌شبیه و نظیر۵ . مثالش٦ حکیم‌فردوسی گوید:

۱-«س» : هیچ .   ۲-اصل:چنانچه.   ۳- «س»ندارد .
٤- بجز «غ» و«ن» : کرام یاره نگرزد .
٥- سه کلمهٔ اخیررا «الف»درحاشیه‌دارد .
٦- «س»: مثال .

---

(۱)یعنی:انوری.   (۲) = **طمر** (عربی) (برهان) .
(۳) = **هزارمیخی** . وکنایه ازآسمان پر کواکب هم هست (برهان) .

شعر

زکار آزموده گزیده مهان
همانند تونیست اندرجهان

هرمزدـ[بضم هاء ومیم] یکی از نامهای مشتری‌است و۱ اورا **زاوش**و**اورمزد**و**هرمز** نیزگویند. **هورمزد** مثل اوست. مثالش حکیم سنائی گوید :

شعر ۲

قوس و حوتست خانهٔ هرمزد
جدی و داو ازحمل‌بیابد۳ مزد

|| و این بیت مثال ارمزد نیز میتواند بود و گذشت٤||.و درنسخهٔ میرزا هرمــزد بمعنی پنجشنبه۵ نیزآمده و باین‌بیت‌فردوسی متمسك شده :

بیت

بباشم درین رزمگه ٦ پنجروز
ششم روز هرمزد گیتی فروز

و بمعنی روزاول ازماه فارسیان که **ارمزد** نیز گویند هم‌آمده. مثالش استادعنصری گوید:

شعر ۲

بگیر ای‌شاه آزاده ملك طبع‌ملکزاده
زدست دلبران باده درین هرمزدشهریور

و نام ملکی نیزباشد که مصالح‌روزهرمزد بدو متعلقست و درمعنی روزپنجشنبه که از نسخهٔ میرزا مرقوم‌شد اندك‌تأملی‌میرودچه‌باین‌معنی درهیچ نسخه بنظرنرسیده(۱) .

هیرمندـ نام رودی باشد بسرحد ولایت نیمروز کذا فی‌المؤید ۷ و گویند بر چهار روزهٔ‌قندهار بجانب‌خراسان واقعست‌وقلعهٔ‌بست برکنار آن‌باشد*(۲).

همخوند[بمیم‌وخای‌معجمه.بوزن افسرد] بمعنی ضدباشد. کذافی‌التحفه(۳).

۱ـ «س»: که .　۲ـ«س» ندارد .　۳ـ «س»: بباید .
٤ـ «س» : گذشت.　۵ـبجز «ن» : بنجشنبه .　٦ـ «س»: بزمگه .
۷ـ تاعلامت ستاره‌را «الف» در حاشیه دارد .

---

(۱) برهان‌گوید سبب‌آنست که آنروزبه‌مشتری تعلق‌دارد.

(۲) برهان‌گوید یکی‌ازالقاب گشتاسب‌است بمعنی‌عابدوعبادت کننده (اما ظاهراً براساسی نیست).　(۳)دربرهان مخفف هم‌خداوند یعنی‌دوشخص که یك صاحب وخـداوند داشته باشند (= **خواجه‌تاش**) نیز دانسته شده‌است.

هند _ [بوزن قند] یعنی هستند(۱). مثالش حکیم فردوسی گوید :

شعر ۱

کشاده برایشان شود راز من
بهر نیك و بد هند انباز من

و شاه ناصرخسرو گوید :

بیت

از مرد سخن بپرس ازیراك ۲
جز تو بجهان سخنوران هند

هیند [باضافه یاء]نیز گویند(۲). مولوی معنوی گوید :

شعر

گفت یارب که ترا خاصان هیند
که مبارك طلعت و فرخ پیند ۳

هشومند _ یعنی صاحب هوش وعاقل. مثالش حکیم فردوسی گوید :

شعر ۱

زتخمی که کشتی درین روزگار
ترا داد ای ناهشومند بار ٤

هرند _ [بکسرهاء وفتح راء] نام رودیست درنواحی جرجان که منبعش از کوههای ری باشد و ازجوانب چشمه‌ها باو لاحق گردد و رودی عظیم‌شود. مثالش ابن یمین گوید :

شعر ۱

سخن چشمهٔ چشمم که هرندیست روان
چون هرندش بروانی‌سوی جرجان که برد

و نام قصبه‌ای ازنواحی سپاهان نیز باشد(۳).

هلنند _ [بفتح‌ها و لام و نون اول] بمعنی کاهل وبیکار آورده درفرهنگ و باین بیت مولوی مثنوی متمسك شده :

بیت ۱

چو او ماه شکافید شما ابر چرائید
چو او چست‌وظریفست‌شما‌چون‌هلنندید

---

۱ _ «س» ندارد .
۲ _ «س»: پرس... ازیرا که.
۳ _ «س» : بیند.
٤ _ بجز «ن» : یار .

---

(۱) وبکسراول نام‌ملکی است وسیع که حدی بچین و حدی به‌سند دارد (برهان) (مراد شبه‌جزیرهٔ هندوستان است بجنوب آسیا که‌هم‌اکنون بدو کشورهندوستان‌وپاکستان منقسم‌است). ونام‌زنی نیز بوده‌است (=هندجگرخوار، زوجهٔ ابوسفیان‌مادر معاویه) .

(۲) برهان این‌صورت‌را (البته بکسر اول وسکون‌ثانی ونون) بمعنی هند ، هندوستان آورده‌است .

(۳) برهان این‌معنی‌راندارد .

هزدگندـ [بفتح‌ها وزای معجمه و سکون دال مهمله ونون‌وضم کاف] جند بیدستر باشد چه **هزد** [بوزن یزد] نام آن سگ است و **گند** [بضم کاف] خصیه‌را گویند .

هماوردـ همتاباشددرجنگ. حکیم فردوسی گوید :

شعر ۱

همانا که اسب افکنی هوشدار
سلیح و همـاورد را گوشدار

مع الذال

هیربذـ [بکسرها وفتح باء وسکون یاء و راء] قاضی گبران باشد. مثالش ناصر خسرو فرماید :

شعر ۱

اگر هیربد بد بود بد مکن
که گربد کنی خـود توئی هیربد

و درنسخهٔ میرزا حاکم آتشکده باشد و ازاین بیت این‌معنی نیز میتوان فهمید ۲ بلکه باین معنی انسب‌است چه **هیر** آتش باشد [ومیآید] و **بد** بمعنی صاحب وخداوند . پس هیربدبمعنی صاحب آتشکده‌باشد* ، و **هربد** نیز گویند [بحذف یاء]. حکیم فردوسی گوید :

شعر ۱

همان روزهٔ پاك یکشنبدی
ز هربد پرستیدن ایـزدی

هلدـ [بکسرهاء وفتح‌لام] یعنی بگذارد۳ مثالش مولوی‌مثنوی :

بیت

علت آید تا بدن را بگسلد
تا عناصر همدگر را واهلـد

هنگاردـ [بفتح‌هاء وسکون نـون و رای مهمله] درمؤید بمعنی تندی‌باشد۳ اما چون **هنگار** بمعنی‌تندی وتیزی‌باشد. بخاطر میرسد که‌هنگارد بمعنی‌تندی کند باید*(۱) .

هیدـ [بوزن‌قید] چیزی که بآن‌برزگران خرمن‌بباددهندتاکاه‌ازدانه‌جداشود. و درمؤید **هبد** [بفتح‌هاوباءموحدهٔ] نیز باین‌معنی(۲) آمده وبمعنی ماله‌ای که۵ زمین‌زراعت‌را بدان‌هموار

۱ــ «س» ندارد. ۲ــ تاعلامت ستاره‌را «الف» درحاشیه دا ج.

۳ــ بجز «غ» : بگذار؛ «ن» : بگذرد .

٤ــ کلمه از «ن» است . ۵ــ «س» : ماله که .

---

(۱) البته بفتح راء . (۲) = **هسك**.

کنند درفرهنگ آورده (١).

هویدـ [بوزن درید] کلیمی باشد آکنده که گردا گرد کوهان شتر درآرند کذا فی‌ـ السامی. مثالش حکیم سنایی فرماید:

بیت١

تو هنوز ازروی رعنائی زبهر لاشه‌ای

گاه دربند هویدی١ گاه دربند فسار

و درفرهنگ [بوزن جنید] آورده بمعنی جهاز٣ شتر و این بیت ابونجم احمد (٢) را بر مثال آورده:

بیت٤

برآوردم زمامش تا بنـاگوش

فرو هشتم هویدش تا بکاهل

اما عمید لویکی با شنید و درید قافیه کرده و گفته:

شعر

بخار یأس مراگرد دیده میگردد

چو برحواشی کوهان سیه پلاس هوید

هنجد [بوزن رنجد] یعنی بیرون کشد.

مثالش حکیم سنائی گوید:

شعر٤

مرد را در هنر بفرهنجد

توسنی ازتنش برون هنجد

هندبیدـ درتحفه کاسنی باشد که بعربی **هندبا** گویند.

همزاد ـ آن‌جنی‌را گویند که باکسی‌در یکزمان‌متولدشود وبآن‌کس دایم‌همراه‌باشد. و دیگر رفیقی که‌درتوشهٔ کسی‌شریک‌باشد(٣).

هزدـ[بوزن‌یزد] سگ‌آبی راگویند که اورا **بیدستر** نیز گویند(٤).

مع الراء

هارـرشتهٔ مروارید. مثالش شمس فخری گوید:

شعر٤

بنام دولت تو این کتاب کردم نظم

که هرقصیده و٥ قطعه پر از هزاران‌هار

١ـ کلمه از«ن» است.
٢ ـ «ن»: هوید و «س»:هوندی. (متن از الف است).
٣ـبجز «غ»: چهار.
٤ـ «س»ندارد.
٥ـ واو از«ن» است.

---

(١) دربرهان هبد فقط بمعنی ماله آمده‌است وگوید **هپد** نیز آمده‌است.
(٢) یعنی: منوچهری.
(٣) بمعنی‌هم‌سن‌وهمسان‌نیزهست (برهان).
(٤) =**قندز**. (ترکی).

و درنسخهٔوفائی بمعنی متحیر۱ ودرمانده‌نیز آمده و درنسخهٔمیرزا بمعنی بهارآمده‌وبمعنی فضلهٔ آدمی وحیوانات نیزآمده(۱) . مثال این معنی حکیم‌سوزنی گوید :

شعر۱

تو همان‌تازی که بودی لیك ۲ ریش آورده‌ای
تیز بر ریشت زن وگر تیز نبود هار زن

هوزمشیرـ [بضم‌ها و سکون واو و زای معجمه ویای‌حطی وفتح‌میم وکسرشین‌معجمه] نام اهوازباشد که الکه‌ایست مشتمل بر چند محل و آنرا **خوزستان**نیز گویند .

هشیوارـ [بضم‌هاوکسرشین‌معجمه‌وسکون یای‌حطی] بمعنی عاقل‌وخردمند۳ باشد . مثال حکیم فردوسی گوید :

شعر ۱

هشیوار و از تخمهٔ کیوکان
که از درد وسختی نگردد ژکان

و **هشووار** نیزگـویند(۲).

هرـ [بفتح‌هاء] دومعنی دارددرفرهنگ : اول کلمه‌ای‌باشد که‌افادهٔ عموم کندچون:هرجا وهر کس ؛دوم‌دانه‌ای باشد که‌درمیان گندم‌روید وخوردن‌آن مضربود و بخاطرمیرسد که باین معنی[بضم‌ها] باشد.

هوبرـ [بیای‌تازی، بوزن‌بوذر] بمعنی‌دوش وکنارباشد وبمعنی حمایت نیزباشد . ایضـا منه (۳).

هژیر٤ـ [به زای فارسی، بوزن‌فقیر] در نسخهٔ وفائی‌بمعنی‌چابکی باشد وبمعنی‌پسندیده ونیکو۱ نیزباشد. مثـالش حکیم‌دقیقی گوید؛

شعر۱

ای فخرآل‌اردشیرای مملکت‌را ٥ ناگزیر
ای‌همچنان‌چون‌جان‌وتن آثار وافعالت‌هژیر

همگرـ [بکاف‌فارسی، بوزن‌وافسر] جولاه‌را

۱ـ «س»ندارد. ۲ـ «س» : کولیکه . ۳ـ «س» : خرمند .
٤ـ «س» : هزیر . ٥ـ«را» از «ن»است.

---

(۱) دربرهان معنی‌هرچیزی که ازپی هم بتوالی یعنی پی‌درپی درآید یا بربالا وپهلوی هم درآرند ومرواریدولعل‌ویاقوت سفته که‌دریك رشته کشیده‌بـاشند وگردن ومهره های‌گردن حیوانات وخاموش(مصحف هاژ) ودیوانه‌وگوشت گندیده وبدبو نیزدارد.

(۲)دربرهان **هشوار** آمده‌است بمعنی‌هشیار .

(۳) یعنی از : فرهنگ .

گویند (۱). پوربهای جامی فرماید:

[بیت]

ورا عالی ترین منصب‌تمامست

قضای همگروجولاه دادن۱

هسرـ [بفتح‌هاوسین‌مهمله] یخ‌باشد(۲). مثالش شاعر گوید:

بیت۲

بیش من‌یکره‌شعرتویکی دوست‌بخواند

زان‌زمان‌بازهنوزاین دل‌من‌پر هسرست

هژهار۳ـ [به‌زای فارسی] دندان زیاده که‌اسب‌را پدیدآید وآنراتانشکنندفراغ علف خوردن‌نیابد.

هنگامه‌گیرـ یعنی بازیگرو معرکه‌گیر. مثالش شیخ سعدی گوید:

[بیت]

بگیرد خردمند روشن ضمیر

زبان بندد‌شمن زهنگامه‌گیر

هنجارـ درتحفه راه غیرجاده باشد ودر نسخهٔ وفائی چنان‌بود که‌راه‌بگذارندودر برابر آن‌براه روندگویند برهنجار راه میرود. کذا فی الادات . مثال این معنی شاه ناصرخسرو گوید:

بیت

ره وهنجارستمکارهمه زشتست

ای‌خردمندمروبرره‌وهنجارش

اما شیخ نظامی بمعنی مطلق جـاده آورده و گفته(۳):

شعر۴

زهنجار دیگردرآمد بروم

فرو ماندگنج‌اندران‌مرز و بوم

هودرـ [بدال‌مهمله.بوزن‌بوذر] زشت‌رو. کذا فی‌المؤید(۴).

هموارـ یعنی‌چیزی‌راست ومساوی.مثالش حکیم‌سنائی‌فرماید:

۱ـ بیت در«س» نیست و«الف» درحاشیه‌آورده‌است . ۲ـ کلمه از«ن» است .

۳ـ «ن» :هژمار . ۴ـ«س»ندارد .

---

(۱) برهان گوید ترجمهٔ نسبت هم هست .

(۲) ورجوع به **هسر** شود .

(۳) دربرهـان‌راه وروش وطریق وطرزوقاعـده وقانون ورنگ ولون و ازغیر جاده براه رفتن که‌بجهت‌نزدیکی منزل برببراهه براه روند تازودتر بمنزل رسندنیزمعنی‌دارد.

(٤) بمعنی هرچیززشت وزبون نیزهست(برهان).

شعر۱

کرسنائی ز یاد ناهموار

نالهای کرد بس شگفت مدار

آب را بین که چون همی نالد

هردم از همنشین نـاهموار

وبمعنی همیشه نیز آمده مثال این معنی شیخ سعدی گوید:

شعر۱

بار ها گفتم ازچه مینالی

وز چه۱ فریادمی کنی هموار

گفت خاموش چون کنم سعدی

کاین همه کوب میخورم از یار

ومولاناکاتبی گوید:

بیت

دراسفل واعلای کهن گلشن عالم

لافد ز گل خلق تو هموار شکوفه

وباین معنی [باضافهٔ ها] (۱) نیز آمده.

هماورـ نام ولایت شام باشد۲. و**هاماور**۳ نیز گویند. کذا فی الفرهنگ. اماچنین مسموع شد که از بلاد یمن است (۲). مثال اول فردوسی گوید:

[بیت]

خبر شد بشاه هماور ازین

که رستم نهادست بر بور زین

هورـ آفتاب باشد* دراکثر نسخ چنانکه حکیم فردوسی فرماید:

شعر

چواز باختر برزند تیغ هور

ز کان شبه سر بر آرد بلور

وهم او(۳) گوید:

بیت

خداوند ماه وخداوند هور

خداوند مار وخداوند سور

اما میرزا ابراهیم بمعنی ستاره که هرهزار سال برآید نیز آورده. کذا فی الادات و درفرهنگ بمعنی بخت وطالع نیز آمده وباین بیت فردوسی متمسك شده که:

---

۱ ـ «س» ندارد.

۲ـ تاعلامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد. ۳ـ «ن»: **هاماوران**.

---

(۱) یعنی: **همواره**. (۲) سرزمین قبیلهٔ حمیر، یمن.

(۳) یعنی: فردوسی.

شعر ۱

زبیژن فزون۲ بود هومان بزور

هنر عیب گردد چو برگشت هور

هیر- [بوزن تیر] آتش باشد. کذافی المؤید (۱). مثال معزی گوید:

شعر

درهیر کده گر زمدیح تو بخوانند

بیزار شود هیربداز زند و زپازند

هیگر-[بفتح ها وسکون یای حطی و کسر کاف فارسی] آب سیاه باشد که بسرخی زند.

هندوبار-یعنی هندوستان (۲). مثالش خلاق المعانی گوید:

بیت

بخاتم تو که دریاش تا کمر گاهست

بخامه ات که بسر می رود بهندو بار

هاموار- همان هموار مرقوم بهردو معنی، بمعنی اول حکیم زجاجی گوید:

شعر ۱

برفتند گردنگشان هاموار

بنزدیك مستظهر کامگار

همار۳- [بفتح هاء] مخفف هموار بمعنی اخیر (۳).

همسر۳- [بوزن افسر] یعنی همراه وقرین (٤). مثالش عبدالواسع جبلی گوید:

بیت

نه باطبعت بود همتا، نه باعزمت بود همره

نه بالفظت بود همتا، نه باخلقت بودهمسر

بپاکی قطرهٔ باران، به تیزی شعلهٔ آتش

بخوبی رشتهٔ لؤلؤ، ببوی بیضهٔ عنبر

مع الزاء



هرگز-یعنی همیشه ولایزال چنانکه٤ ناصر خسرو گوید:

شعر ۱

بجوانی چو نشد بازمرا چشم خرد

شاید ارهرگز برروز جوانی نبوم

وبمعنی هیچوقت وهیچ زمان [نیز] آمده چنانکه٤ شیخ سعدی گوید:

۱- «س» ندارد.

۲- بجز «ن»: بیزن.

۳- این لغت وشرح آن از «غ» است.

٤- اصل: چنانچه.

---

(۱) = **نار** (عربی). وبمعنی طاعت وعبادت هم آمده است (مأخوذ ازوجه اشتقاق هیربد حاشیهٔ برهان).

(۲) وکنایه ازدوات سیاهی هم هست (برهان).

(۳) یعنی بمعنی پیوسته وهمیشه. امادر برهان معنی اندازه وحساب که شمردن چیزی باشد دارد.

(٤) برهان ندارد.

شعر ۱

هرگز نشنیده‌ام که یاری

بی یار صبور بوده تا من

هرمز ـ همان هرمزد مرقوم یعنی **مشتری**(۱)

و نیز نام پسر نوشیروان. و دیگر نام عاشق گل۲

مثال معنی اول سراج الدین راجی گوید:

شعر

بقسمت ازل ارزاق خلق مرهونست

مدان۳ سعادت و نکبت ز هرمز و کیوان

و خواجو کرمانی نیز گوید:

بیت

بهرهٔ بهرام مده جز سنان

وز سر هرمز بفکن طیلسان

مثال معنی دوم شیخ سعدی گوید:

شعر ۱

شنیدم که در وقت نزع روان

بهرمز چنین گفت نوشیروان

مثال معنی سوم نزاری گوید:

شعر ۱

بلبل هرمز صفت در طلب وصل گل

کرد بسی اجتهاد برد بسی انتظار

و نام شهری نیز باشد که **جرون** نیز گویند(۲).

هگرز ـ [بفتح ها و کسر کاف فارسی و سکون رای مهمله] بمعنی هرگز باشد(۳). مثالش ناصر خسرو گوید:

شعر

کی کرد بهین کار جز بهین کس

حلاج نبافد هگرز دیبا

هیز ـ بوزن و معنی حیز باشد (٤).

هلندوز ٤ ـ [بفتح‌ها ولام و سکون نون و واو] گیاهی باشد که در داروها بکار برند و **هلندور** [به رای مهمله] ٥ نیز باین معنی است.

هوز ـ [بضم هاء] نام مقامی است. و در فرهنگ بمعنی آواز تند و تیز که از طاس و امثال آن بر آید

---

۱ ـ «س» ندارد. ۲ ـ «س»: که.

۳ ـ «س»: بدان. ٤ ـ «س»: هندوز. ٥ ـ «س»: هلندوز ....

---

(۱) = **هرمس**.

(۲) در برهان نام روز اول از هر ماه پارسی. (**ارمز. ارمزد. اورمزد.**) و فرشته‌ای که مصالح روز مذکور متعلق باوست و نام پسر بهمن بن اسفندیار و بمعنی رب‌الارباب نیز هست. (چه یونانیان مشتری را رب‌الارباب می‌نامیدند و ایرانیان نیز نام اهورامزدا را بر آن نهادند. حاشیهٔ برهان) و نام جزیره‌ای نیز هست در خلیج فارس.

(۳) برهان ندارد.

(٤) یعنی مخنث و پشت پائی.

نیز آورده (۱).

هوشاز ۱_[بشین معجمه. بوزن دوشاب] بمعنی تشنگی بهایم که بغایت رسیده باشد. کذا فی‌ـ الفرهنگ.

هنوز_یعنی تاکنون. مثالش خواجه آصفی فرماید:

بیت

چشم تو دلفریفته وعشوه‌گر هنوز
ابروی دلفریب تو مد نظر هنـوز

وحکیم انوری نیز گوید:

شعر ۲

بسا خرمن که آتش در زنی، باش
هنوزت آب خوبی زیر کاهست

و **هنیز** نیز باین معنی باشد. کذا فی المـؤید. مثالش حکیم فردوسی(۲) گوید:

شعر ۲

خبر داری از ابن یامین هنیز
که بروی نهفته نماندست چیز

هنباز_بوزن ومعنی انباز باشد ۳. و در فرهنگ **همباز** نیز آورده |که بجای نون میم باشد|. مثالش حکیم قطران فرماید:

شعر

نشد پیوسته کس باوی که همبازش نشد نصرت
کس اندر وی نشد عاصی که نامدپیش خذلانش

هماویز_آنکه بادیگری در آویخته باشد درجنگ وستیزه(۳). نزاری گوید:

بیت

بهرمز نعره‌ای ٤ برزد که برخیز
بیا کامد بمیدانت همـاویز

۵ و ابسکون میم‌ا نیز آمده چنانکه ۶ هم او(٤) گوید*:

بیت

زمانی نیك هم آویز بودند
زیکدیگر بکین خونریز بودند

مع الزاء الفارسی

هاژ_ متحیر و حقیر باشد. شمس فخری

۱_ این لغت وشرح آن از «غ» است.
۲_«س» ندارد.
۳_ ازاینجا تاپایان مطلب را «س» نداردو «الف» در حاشیه دارد.
٤- «س» «الف»: نعره.
۵_ تاعلامت ستاره‌را «الف» درحاشیه دارد.
٦_ اصل: چنانچه.

---

(۱) برهان گوید نام جایی نیزهست (= خوز، هوز وجمع آن اهواز، نام قوم ساکن خوزستان. (حاشیهٔ برهان).
(۲) بیت ازیوسف وزلیخای منسوب به فردوسی است.
(۳) = **هماورد**. **کفو**. (عربی) (برهان).
(٤) یعنی: نزاری.

گوید :

شعر ۱

فلک گرچه بیش از قیاس است و وهم

بر همت او حقیرست و هاژ

ودرتحفه بمعنی متحیر ۲ در سخن وفرمانده و خاموش آمده (۱)٠ ابوشکور گوید:

شعر ۱

همه دعوی کنی و خایی ۳ ژاژ

در همه کارها حقیری ٤ و هاژ

مع السین

هراس ٥ ـ ترس و بیم باشد ودرتحفه هاس نیز باین معنی آمده . مثالش شیخ سعدی گوید:

بیت

امید و هراسش نماند ز کس

بر اینست بنیاد توحید و بس

و بمعنی امر بترسیدن نیز آمده چنانکه ٦ هم او (۲) فرماید :

بیت

بنایی که محکم ندارد اساس

بلندش مکن ور کنی زو هراس

و در فرهنگ ||بکسر هاء|| باین معنی آورده و ||بضم هاء (۳)|| درختی است بسیار خار٠

هرماس ـ [بضم هاء وسکون رای ۱ مهمله] اهریمن باشد (٤). مثالش امیرخسرو ۷ گوید :

شعر ۱

از ره نام همچو یکدگرند

سوی بی‌عقل هرمس و هرماس

هرمس ـ [بضم هاء ومیم وسکون رای مهمله] یکی از نامهای مشتری باشد (٥) ودر نسخهٔ وفائی ادریس پیغمبر علیه السلام است ۱ و درشرفنامه نام حکیمی است که انیس وجلیس سکندر بود و یونانیان ادریس را ۱ نیز گویند اما صاحب

---

۱ ـ «س» ندارد . ۲ ـ «س»: تحیر.

۳ ـ «س» : خای. ٤ ـ «س» : حقیر . ٥ ـ «س»: هرس .

٦ ـ اصل : چنانچه . ۷ ـ «الف»: ناصرخسرو ؛ «ن» : فردوسی ؟

---

(۱) دربرهان معنی هرچیز زبون وزشت وواله نیزدارد . (۲) یعنی: سعدی.
(۳) در برهان بفتح اول است. (٤) وشیطان را نیز گویند (برهان).

(٥) = هرمزد، هرمز .

تحفه گوید که نام مردی‌است که بربط را آماده
ساخت وباین‌دوبیت عنصری‌متمسك‌شده:

شعر

بدو گفت هرمس چرائی دژم
نه همچون منی دلت‌مانده بغم
که این آلت‌من که شد ساخته
نگردد همی هیچ پرداخته

بخاطر این‌ضعیف میرسد که‌این‌دوبیت‌برمعنیی
که صاحب تحفه گفت پرمشعر نیست .

هوس-[بوزن کوس]درفرهنگ‌بمعنی‌هوس
باشد . مثالش این بیت ابن یمین را
آورده :

بیت

در قدح کن زحلق بط خونی
همچو روی تذرو و چشم خروس
رزم بر بزم ۱ اختیار مکن
هست مارا بخود هزاران هوس

وبخاطرمیرسد که هوس بمعنی امیدباشد چه
باین‌قطعه این‌معنی انسب‌است(۱).

مع الشین

هراش-[بوزن‌خراش] قی باشد (۲).
مثالش شمس‌فخری فرماید:

بیت

هزار سال بمانی که از ایادی تو
فتاده است زبس امتلا برآز هراش

هلالوش ۳ - بوزن ومعنی **خلالوش**
مرقوم(۳) . مثالش ناصرخسرو گوید:

بیت

هلالوش خوبان دین بی هشند
تو بیهوش را در هلالوش کن

هورفش۳ - [بضم‌ها و فتح‌رای مهمله]
یکی ازاسماء نیر اعظم‌باشد درفرهنگ .

هفوش-[بوزن‌نقرس] در فرهنگ بمعنی
نوعی ازطعام باشد .

هوش-بچند ٤ معنی‌آمده : اول بمعنی
هلاك باشد. مثال٥ این‌معنی فردوسی٦ گوید:

۱- بجز«ن» : یزم.

۲- «س» : خراس . ۳- این لغت وشرح‌آن از «غ» است.

٤- «س» : بجنبد . ٥- «س» : مثالش .

٦- مع‌الاسف نسخهٔ«الف»نیزازاینجاتاپایان کتاب راندارددواین افتادگی‌ضایعه‌ایست‌مقابلهٔ
این کتاب‌را .

---

(۱) هوس (بفتح اول‌ودوم) درعربی معنی نوعی ازدیوانگی دارد .

(۲) = شکوفه.استفراغ . (۳) شور وغوغاوفتنه و آشوب. (برهان)

بیت

وراهوش در ۱ زابلستان بود

بدست تهم پور دستان بود

ودیگر بمعنی جان باشد (۱). مثالش شاعر گوید:

[بیت]

ترسم کاندر فراق روی تو روزی

دست بزیرزنخ برآید هوشم ۲

ومولوی مثنوی نیز فرماید:

بیت

سرمکش اندر ۳ کلیم و رومپوش

کاین جهان جسمی است سرگردان تو هوش

ودر فرهنگ بمعنی زهر نیز آورده وباین بیت فخر گرگانی متمسك شده:

[بیت]

چرابامن بتلخی همچوهوشی

که باهر کس بشیرینی چونوشی

ودیگر بمعنی خرد وعقل باشد (۲). مثالش حکیم انوری گوید:

بیت

ساقیان لهجهٔ او چون شراب اندردهند

هوش گوید گوش را هین ساغری کن ساغری

هشتویشـ [بفتح هاوتای قرشت وسکون شین معجمه ویای حطی و کسرواو] پنجم روزاز ایام فوردجان که خمسهٔ مسترقه باشد.

هلشـ [بکسرهاء وسکون لام] مرغیست (۳). کذافی التحفه.

هیشـ[بوزن پیش] چوبی باشد که گاوآهن برسر آن کنند (٤) ودرفرهنگ بمعنی **هیچ** نیز آمده وباین قطعهٔ زنده پیل ٤ احمدجام متمسك شده :

نظم ۵

هرکه آمد هر که آید بگذرد

این جهان محنت سرایی ٦ بیش نیست

دیگران رفتندو ۷ ماهم میرویم ۸

کیست کورا منزلی در پیش نیست

احمد جامی ترا پندی دهد

آخرت راباش، دنیا هیش نیست

۱ـ کلمه از «ن» است . ۲ـ «س»: هوسم.

۳ـ «س» : اند . ٤ـ «س» : زنده بیل . ۵ـ کلمه از «ن» است.

٦ـ «س»: سرای. ۷ـ واو از «ن» است. ۸ـاصل: بگذریم .(متن ازمنابع دیگرست) .

---

(۱) ودل (برهان) . (۲) وزیرکی وآگاهی وفهم وفراست. (برهان).

(۳) نام مرغی است مردارخوار. (برهان) .

(٤) در برهان بمعنی **آهن جفت** است، آهنی که باآن زمین راشیار کنند .

وبمعنی قسمی از کتان نیز آورده(۱).

هش – [بضم هاء] مخفف هوش که مرقوم شد ببعض معنیها . بمعنی عقل وخرد شیخ سعدی گوید:

[بیت]

که ای نفس با عقل وتدبیر وهش
مکش بار تیمار وخود را مکش

وبمعنی جان حکیم فرخی فرماید:

بیت

مرد بیدین را از هیبت تو هش نبود
در میان تو واو بادیه باشد هشتاد

وبمعنی عقل نیز باندك تکلفی ازاین بیت میتوان فهمید(۲).

مع الفاء



هف – [بفتح هاء] کارگاه جولاهی باشد و فخر قواس بمعنی چوبی که جولاهان درحین بافتن برجامه زنند آورده که **بفتری** گویند(۳).

مع الکاف التازی



هباك[۱] – [ببای تازی . بوزن مغاك] فرق سر باشد. مثالش حکیم فردوسی گوید:

بیت

یکی گرز زد ترك را بر هباك[۱]
کز اسب اندر آمد هماندم بخاك

ومنصور شیرازی نیز گوید:

بیت

کسی که سر ننهد برخط متابعتش
بتیغ حادثه بشکافدش زمانه هباك[۱]

هزاك – [بهزای تازی. بوزن مغاك] کسی باشد که بزبان فریفته شود(٤) . مثالش اسدی گوید:

[بیت]

همانا بچشمت هزاك آمدم
ویاچون تو ویله فغاك آمدم

ودر نسخهٔ ابوحفص سغدی بمعنی زبون آورده و این بیت حکیم دقیقی را مؤید خود آورده[۲]:

۱ـ «س» : هیاك .   ۲ـ جملهٔ اخیر از «ن» است.

---

(۱) = خیش.

(۲) دربرهان بفتح اول معنی رفتن مقابل آمدن دارد .

(۳) شانهٔ جولاهی (برهان).

(٤) وابله ونادان را نیز گویند . (برهان) .

بیت

بباید۱ داشت دایم خویش را راست

نبـاید بـود مردم را هــزاکا

هشپلكـ [بشین معجمه و بای فارسی. بوزن اشترك۲]در فرهنگ بمعنی صفیر زدن از دهان آمده و آن چنان باشد که دو انگشت را در دهان گیرند وبتندی باد کنند تا از آن صدای بلند برآید و اکثر کبوتر بازان کنند.

هلناكـ [بلام و نون. بوزن افلاك] بمعنی برق باشد(۱). در نسخهٔ وفائی و در نسخهٔ حلیمی بمعنی **ترف** آمده که قرا قروت باشد. این لغت نیز مثل لغت **لیولنگ** مرقوم بغیر از ین دو نسخهٔ مزبور جای دگر بنظر راقم نرسیده که ترجیح دهد یکی از معنیین را بنابرین هر دو معنی۳ مسطور شد. اما در فرهنگ آخر بنظر رسید که **هلناك** آورده |بنای قرشت| بمعنی برف که بعربی **ثلج** گویند٤.

هسكـ [بسین مهمله. بوزن نمك] و |بسکون سین| نیز آید. بمعنی **هنیده** که گذشت یعنی چیزی٦ که غله را بدان برافشانند تا کاه از دانه جدا شود(۲).

هکكـ [بکسر ها و فتح کاف] فواق باشد(۳).

و **هلك** |بعد از هاء لام۷| نیز بنظر رسیده و در فرهنگ [بضم ها] آمده. مثالش امیرخسرو۸ :

[بیت]

ز آب سنان بسینهٔ دشمن فرونشان

چون ز امتلای خون دل او را هلك بود

وغالبا |بضم ها| اصح بود(٤).

هویدیكـ [بضم هاء و فتح واو و کسر دال] یکی از ملاحده (٥). مثالش حکیم خـاقانی گوید:

[بیت]

او کیست که با روان تاریك

بـاشد بمشـابت هویدیك

۱ـ «س» : بیاید. ۲ـ «س» : اشتراك . ۳ـ«س»: معی.

٤ـ «س» : گوید . ٥ـ اصل: هـند. (متن تصحیح قیاسیست). ٦ـ «س» چیزی.

۷ـ «س» :لا . ۸ـ بجز«ن»: خسرو .

---

(۱) معنی برق در برهان نیست همان برف مذکورست و ترف. در فرهنگ اسدی **هلباك** آمده است مرادف لیولنگ و **پنیرتن** و **هبولنگ** بمعنی ترف .

(۲) **غله برافشان**(برهان). ودر برهان معنی طبقی پهن از نی که بدان غله پاك کنند نیز دارد.

(۳) = **هکچه**. **رچك**. **آروغ** .

(٤) در برهان بضم است و گوید بکسر هم باین معنی است و هم بمعنی چیزی مانند کجاوه .

(٥) در برهان **هویدك** آمده است.

هولك ـ [بضم هاء وفتح لام] چرخی که از چوب وخاشاك تراشند وبر آب نهند وبآن بازی کنند. ودر فرهنگ بمعنی گردو بازی باشد.

هیرك ـ [بهرای مهمله. بوزن زیرك] بزغاله باشد(۱).

همك - [بفتح ها وبای ۱ موحده] در تحفه بمعنی کف دست باشد.

هولك - [بفتح هاء ولام وسکون واو] آبله باشد وهلاکت رانیز گویند و بمعنی مویز نیز آمده(۲). کذا فی التحفه.

هنجمك - [بکسر هاوسکون نون وفتح جیم ومیم] بمعنی همان **برغست** باشد ||که در باب باء گذشت|| . وآن نباتیست خوشبوو بعربی **غملول وقنابری** نیز گویند.

هوگویك ـ مرغ شب آویز باشد که اورا **حقگوی** نیز گویند.

هلك - [بوزن تفك] در فرهنگ بمعنی چرم پاره که مانند کفه‌ای بر سرچوب منجنیق آویزند وپر ازسنگ کرده بر قلعهٔ خصم اندازند (۳). مثالش عمیدلویکی گوید :

شعر

چون هلکی شدم نفس بستهٔ منجنیق تن

سنگ عرادهٔ اجل نشکند ار ۲ پر ان هلك

هکهك ـ [بوزن سلسك] آواز گریه باشد که در گلو افتد(٤). امیرخسرو گوید:

بیت

صوفی قرابه ازمی هکهك گریه کشاد

گریهٔ خونین اودرسجده جای اوببین

هروك - [برای مهمله وواو بوزن مردك]

نام خسرو پرویز ست در جاماسب نامه. کذا فی الفرهنگ(٥).

مع الکاف الفارسی

هشنگ ـ [بشین معجمه. بوزن فرنگ ٤] مرد بی سرو بن باشد در نسخهٔ وفائی.

هنگ ـ بمعنی بسیار زور وقدرت آمده. مثالش حکیم کسائی فرماید:

۱ـ «س» : یای. ۲ـ کذا وشاید: این؟ یا: از ؟.

۳ـ این لغت وشرح آن از «غ» است. ٤ـ «س»: فرهنگ. (متن از «ن» است).

---

(۱) برهان بمعنی بچه‌شتر نیز آورده است. (۲) = کشمش.

(۳) بفتح اول بمعنی **هکك** است که جستن گلو باشد وبکسر اول هم گفته‌اند (برهان).

(٤) هق‌هق در تلفظ امروزی .

(٥) شاید مصحف مروك باشد (حاشیهٔ برهان مصحح دکتر معین).

نظم ۱

ای زدوده تیغ تو زآیینهٔ فرهنگ زنگ ۲

بر خرد سرهنگ و فخر عالم از فرهنگ و هنگ

و بمعنی آهنگ کردن نیز آورده ودر فرهنگ بمعنی قصد و آهنگ آمده و باین بیت مختاری متمسک شده :

بیت

دلستانی را الفظ تو همی سازد ساز

جان ربایی را تیغ تو همی دارد هنگ

ودر تحفه به شش معنی آمده: اول نگهداشتن و تیمار بردن . واین بیت استاد منوچهری ۳ مؤید این معنی ٤ است :

بیت

ای رئیس مهربان ٥ این مهرگان خرم گذار

فرو فرمان فریدون را تو کن فرهنگ و هنگ

دوم بمعنی هوش آمده؛ سوم دانائی باشد؛ چهارم دم آبی که خورند؛ پنجم زور باشد؛ ششم سنگ باشد یعنی وقار و تمکین. مثالش حکیم انوری گوید:

بیت

مجددین بوالحسن که فرهنگش

خاک را فر دهد هوا را هنگ

وشمس فخری همین بمعنی هوش آورده و گفته:

بیت ۱

اگر بخواهد تدبیر او بخاصیت

ازین سپس نکند باده هیچ ازالت ٦ هنگ

و بمعنی هوش و زور ازین بیت استاد لامعی جرجانی میتوان فهمید:

بیت

نه بحر دمان دارد باهمت او تاب

نه شیر ژیان دارد باهیبت او هنگ

ودر نسخهٔ میرزا بمعنی زیرکی و هوشیاری و قوت و عار و قوم و سپاه آمده ودر مؤید مسطور است که در زفان گویا بمعنی زکام باشد. بمعنی زیرکی و هوشیاری فردوسی گوید:

بیت ۱

بدو گفت شیده که این نیست هنگ

که مازنده‌ایم و تو در رای و جنگ

۱ـ کلمه از «ن» است.

۲ـ اصل: رنگ. (متن تصحیح قیاسیست).

۳ـ «س» : منوچهر.

٤ـ «س» : معی .

٥ـ «س»: مهرکان .

٦ـ «س» : از آلت. (متن از «ن» است).

ودیگر نام غاریست که افراسیاب در آن گریخته بود وهوم عابد۱ اورا گرفت . مثالش هم او(۱) گوید:

شعر

همی بود چندین بهنگ اندرون
زکرده پشیمان و دل پرزخون

ودرفرهنگ بمعنی مقدار وصدمه آکه سیب نیز گویند آمده و|بکسرهاء| بمعنی پیچش شکم که **زحیر** گویند آمده (۲).

هفتبرگ ـ مازریون۲ باشد.

هفتورنگ ـ [بفتح تاء] و |بضم تاء نیز خوانده‌اند| بنات النعش باشد۰(۳). مثالش حکیم فرخی گوید:

بیت

تابرین هفت فلك سیر کند هفت اختر
همچنین تاکه پدیدار بود هفتورنگ

هفترنگ ـ گلی باشد درهندوستان که هفت رنگ دارد. مثالش حکیم اسدی:

بیت

هزاران صف گل دمیده زسنگ
زصد برگ‌ودوروی وازهفترنگ

ودراختیارات گوید : خیری۳ بنفش است(٤).

هرگ ـ [بضم‌ها وسکون رای مهمله] بمعنی بی‌عقل ومبهوت باشد.

هربنگ ـ [بضم‌هاء] همان **کالبنگ** مرقوم باشد (٥). مثالش نزاری گوید:

۱ـ «س» : عاید . (متن ازبرهان است).

۲ـ «ن»ـ هفتبرك ، ماربون ؛نسخ دیگر : ناررپون

۳ـ «س» : جیزی .(متن از «غ» و«ن» است).

(۱) یعنی: فردوسی .

(۲) دربرهان معنی بسیار ووافر وفراوان وقوم وقبیله واشکروسپاه نیزدارد .

(۳) برهان گوید مخفف **هفت‌اورنگ** است بمعنی هفت تخت وهفت‌ستاره‌را نیز گویند که‌صورت دب‌اکبر باشد ازجملهٔ چهل‌وهشت صورت فلکی .

(٤) برهان گوید هفت رنگ اول آن سیاه است وبه‌زحل تعلق دارد وغبرائی که‌رنگ خاکست وبمشتری تعلق دارد وسرخ به‌مریخ وزردبه‌آفتاب وسفید به‌زهره‌وکبود به‌عطارد وزنگاری به‌قمر وهرچیز منقش رانیز گویندو**هرهفت** آرایش زنان‌را نیز گفته‌اند.

(٥) گیاهی که درایام بهار درمیان زراعت گندم بهم‌رسدوغوزه‌ای دارد کنگره دار مانند غوزهٔ لاله ودردرون آن چندانه گندم نارسیده باشد وخوردن آن شعور ازمردم‌دور کند واگر بیشتر خورند بدیوانگی کشاند (ازبرهان).

بیت

زمعجون هر بنگ وافیون و بنگ

بشد بیخبر مرد مدهوش و مست

مع اللام



هالـ قرار و آرام باشد. مثالش حکیم دقیقی گوید:

[بیت]

کمان مبر که مرا بی‌تو جای هال بود

بجز تو دوست دگر خون من حلال بود

وبمعنی آن دو میل که بر سر میدان وضع کنند که گوی از آن بگذرانند نیز آمده . مثالش امیر قاسم انوار:

بیت

گوی دولت را بچوگان طلب

برده‌ای در هال میدان طلب

ودر فرهنگ بمعنی هیل۱ نیز آمده که **قافله** ۲ گویند بعربی(۱). اما چنین مسموع شد که هال وهیل بمعنی قافله عربیست . وبمعنی حال نیز استعمال می کنند چه در فرس حرف حاء ۳ نیامده (۲)چنانکه فخر گرگانی گوید:

[بیت]

مرا دیوانه می‌دانند و بدهال

که دیوانه چو من باشد بهر حال

همال و هامال ـ هردو بمعنی شریك وانباز باشد. وبمعنی همتا ومانند نیز آمده مثال اول را خسروی گوید:

بیت

این آتش واین باد و دگر خاك و دگر آب

هر چار موافق نه بیك جای ونه هامال

ومثال دوم حکیم ازرقی گوید:

[بیت]

بدانگهی که چو شیران یلان آهن پوش

برون شوند خروشان همال سوی همال

هیکلـ بهار خانه باشد یعنی بتخانه. مثالش حکیم عنصری گوید:

[بیت]

چنان دان که این هیکل از پهلوی

بود نـام بتخـانه ار بشنوی

۱ـ «غ» : حیل ؛ «س» : میل. (متن از «ن» است) .

۲ـ بجز «ن» : قافله.

۳ـ کلمه از «غ» است.

---

(۱) قاقلهٔ صغیره . هال بوا . (ازحاشیهٔ برهان) .

(۲) در برهان معنی اخیر نیامده است.

اما در تاج الاسامی مسطورست که «الهیکل خانهٔ ترسایان و هر بنائی که بلند باشد، و یشبه به- الفرس الطویل ویقال الهیکل الضخم من کل حیوان» (۱).

هرقل - [بکسر ها وقاف] نام دیریست. مثالش حکیم خاقانی گوید:

بیت

سزد کو راهب اندر دیر هرقل
کند تسبیح این ابیات غرا

و بمعنی یکی از ملوك روم عربیست (۲).

هرول - [بکسر ها و سکون رای مهمله وضم واو] دانه‌ایست مانند ماش که در میان باقلا باشد و آنرا **ملك** نیز گویند.

هل- [بکسر هاء] بمعنی بگذار باشد (۳). مثالش شاعر فرماید:

بیت

اگر افتد ترا صحبت بجاهل
تو عاقل باش و آن صحبت بجا هل

و بمعنی قافله نیز آمده که **هیل**۱ نیز گویند اما باین معنی عربیست.

مع المیم

هیم - [بفتح ها و یای حطی] یعنی هستم. مثالش حکیم سوزنی گوید:

شعر ۲

هیم بپلهٔ۳ نیکی ز یك سپندان کم
بپلهٔ بدی اندر هزار سندانم

هوم - [بوزن بوم] یکی از خویشان فریدون که در ویرانه‌ای بود٤ و افراسیاب را او گرفت. کذا فی المؤید. مثالش حکیم فردوسی فرماید۲

نظم۲

کجا نام آن نامور هوم بود
بسی سال دور از بر و بوم بود

و در فرهنگ نام درختی است که در حوالی فارس میباشد شبیه بدرخت گز و برگ آن مانند برگ٥ یاسمینست و مجوس در وقت زمزمه در دست گیرند.

هروتوم - [بفتح ها وضم رای مهمله وتای

۱- بجز «غ»: هلیل. ۲- کلمه از «ن» است.
۳- «س»: پیله‌و. ٤- کلمه از «غ» است. ٥- «س»: ترك.

---

(۱) در برهان معنی صورت وتنه وتعویذ ودعا وحمایل و بازوبند نیز دارد.

(۲) هراکلیوس (Héraclius) امپراتور روم شرقی (۶۱۰- ۶٤۱ میلادی) معاصر خسروپرویز پادشاه ساسانی است و با وی جنگ نیز کرده است. (حاشیهٔ برهان).

(۳) در برهان بضم اول معنی بغل و آغوش دارد

قرشت وسکون واوین] اسبغول باشد(۱) یعنی **برزقطونا** . کذا فی الادات ودر تحفة السعادة **هرتوم** نیز باین معنی است.

هروم ـ [برای مهمله . بوزن سموم] نام شهریست که حالا **بردع** گویند (۲) .مثالش شیخ نظامی ۱ فرماید :

بیت

هرومش لقب بود از آغاز کار

کنون بردعش خواند آموزگار

هنگام ـ یعنی وقت (۳). وبمعنی انجمن و مجمع بازیگران وقصه خوانان نیز آمده که بعربی **معرکه** گویندو بهردو معنی **هنگامه**. نیز گویند مثال معنی اول شیخ نظامی فرماید:

[بیت]

بهنگام سختی مشو ناامید

کز ابر سیه برف بارد سپید

مثال معنی دوم شرف الدین شیرازی ۲ مؤلف کتاب وصاف فرماید:

شعر

ای شکسته حسن تو هنگام گل

بادهٔ عشرت فکن در جام گل

مع النون

هان ـ کلمهٔ تنبیه تهدیدآمیز است(٤) . مثالش حکیم سنائی گوید :

بیت

ها وهان تا ترا چوخود نکنند

مشت ابلیس ریزهٔ طرار

هزمان ـ [بفتح ها وسکون زای تازی

هرزمان باشد. مثالش فرخی گوید:

بیت ۲

زبس برسختن زرش برای سایلان هزمان

ز ناره بگسلد کپان ۳ زشاهین بگسلد پله

همگنان ـ یعنی همه(٥). مثالش ظهیـر

---

۱ ـ کلمه از «غ» است .

۲ ـ کلمه از «ن» است. ۳ ـ «س»: کنان؛ «ن» : کیان(متن تصحیح قیاسیست) . کپان = قپان).

---

(۱) برهان تخم اسبغول گوید. (۲) برهان گوید نام پهلوانی ونام شهرزنان هم هست .

(۳) وموسم وفصل (برهان) .

(٤) برهان گوید درمحل آگاهانیدن وتأکید درکاری وامری بکاربرند خواه بطریق امر باشد یانهی وخواه بخوش طبعی وظرافت باشدوخواه بتصدیق وجد وامربشتاب کردن هم هست.

(٥) برهان گوید گروه وجماعت حاضررا گویند و معنی همهٔ کسان وهمجنسان وهمکاران وهم چشمان هم دارد.

قاریابی فرماید :

بیت

چو خنجر تو همه ابررحمتست چرا

هزار صاعقه درجان همگنان افکند

وهمگان نیز گویند چنانکه حکیم فرخی گوید:

بیت

مرمرا حاجت آمدست امروز

بسخن گفتن شما همگان

هنگین ۱ـ [بوزن رنگین] یعنی پرزور و صاحب قدرت (۱). مثالش شیخ آذری گوید:

بیت

شعر پرمغز باید و هنگین

پوست هرگز مباش گو رنگین

همان ۱ـ [بفتح ها وواو] نام کوهی است که ایرانیان بآن ملتجی شده بودند . مثالش حکیم قطران گوید :

بیت

بیچاره عدو برتو کند زور بچاره

گر کوه هماون بتوان سود بهاون

همیدون ـ درنسخهٔ حسین وفائی همچنین باشد و درشرفنامه بمعنی هما کنون آمده (۲). بمعنی اول حکیم لامعی جرجانی گوید:

نظم ۲

زروم امسال بااقبال وفیروزی و فتح آمد

همیدون سال دیگر باسرور ازقندهار آید ۳

هین ـ بمعنی بشتاب باشد. و سیل را نیز هین گویند. بهردومعنی شمس فخری گوید:

شعر

بدرکه تو سعادت بتاب می آید

بدید دولت و گفتش مکن توقف هین

ززندگی چه تمتع برد عدو چون او

اساس عمر نهادست برگذر که هین

و درتحفه بمعنی گفتن نیز آمده. اما او درین قول متفردست (۳) .

هیناهین ـ شتابزدگی باشد. مثالش حکیم انوری گوید :

بیت

رخنه ای کرد نظم حال مرا

درچنان داروگیر و ٤ هیناهین

۱ـ این لغت وشرح آن از «غ» است. ۲ـ کلمه از «ن» است. ۳ـ «س» : آمد.
٤ـ واو از «ن» است.

---

(۱) برهان ندارد. (۲) برهان گوید مخفف «همایدون» است یعنی همین دم وهمین ساعت وهمچنین وهمین جاوهما کنون وهمین نفس ومعنی بیك ناگاه نیزدارد.

(۳) برهان گوید بمعنی این واینك باشدو بعربی **هذا** گویندو کلمه ایست بمعنی بشتاب که در محل تأکید وامر گویند یعنی زود باش وبشتاب .

هازیدن ـ [به‌زای معجمه. بوزن باریدن] بمعنی نگریستن و گریستن باشد. کذا فی‌ـ المؤید(۱).

هامیان ـ کیسه باشد(۲) که **امیان** و **همیان** نیز گویند. مثالش شیخ ۱ سعدی گوید :

بیت ۲

هامیان از سیم و زر پرداختن

به که سنگ ازمنجنیق انداختن

هبیون ـ [به بای تازی] بوزن ومعنی افیون و آنرا **ابیون** نیز گویند ||وگذشت||. مثالش ناصرخسرو فرماید :

شعر

داد کن ار نام نیک‌خواهی ازیراك

عقل ترا هزل دشمن‌است‌چو هبیون

همایون ـ یعنی مبارك (۳). مثالش انوری گوید :

بیت

صاحبا جنبشت همایون ۳ باد

عید نوروز بر تو میمون باد

هن ـ [بکسرهاء] یعنی هست. مثالش شاعر گوید بزبان شیرازی :

[بیت]

هیمه هن یاپشنی جام جم یامه بدر

که نمی از کالمدست‌ونمی پنهان هن

همداستان ـ یعنی‌همکلام وهمزبان(٤) . مثالش فردوسی گوید :

[بیت]

پسندی و همداستانی کنی

که‌جان‌داری و جان‌ستانی کنی

همدستان ـ یعنی‌دست‌بدست. وهمکار . و همان همداستان(٥). مثالش حافظ شیرازی:

---

۱ ـ «س» : شح .

۲ ـ «س» : همان‌بون .

۳ ـ کلمه از«ن» است .

---

(۱) دربرهان **هاژیدن** آمده‌است .

(۲) که زردرآن کنند . (برهان) .

(۳) ونام‌معشوقهٔ همای. (برهان). قصهٔ‌همای وهمایون را خواجو بنظم کشیده‌است . بسال ۷۳۲ هجری دربغداد (حاشیهٔ‌برهان مصحح‌دکترمعین).

(٤) دربرهان‌بمعنی‌موافق‌ومتابع و همراز وراضی‌وشاکروخرسندوراضی بودن‌وشاکربودن وخرسندبودن (=همداستانی)نیز آمده‌است.

(٥) وبه‌معنی همنشین‌وهمسر وهمزور درقدرت‌وقوت وشأن‌وشوکت وعظمت (برهان).

[بیت]

کی دهد دست این غرض یارب که همداستان شوند

خاطـر مجموع ما زلف پریشان شمـا

هندسان ۱ـ مخفف هندستان (۱) . مثالش حکیم فرخی گوید :

بیت ۲

گر زجود تو نسیمی بگذرد برزنگبار

ور زخشم تو سمومی بـروزد بر هندسان

همسانـ [بفتح هاء] یعنی مثل ومانند (۲) . مثالش نزاری قهستانی گوید:

بیت

چون شود گوهر و خزف همسان

کار خدمت بود قوی آسان

هنجیدن ۳ـ [بوزن رنجیدن] بمعنی بیرون کشیدن باشد .

هنبانـ بوزن ومعنی انبان باشد (۳).

هاژوییدنـ [بضم زای فارسی و کسر یای حطی اول] حیران شدن وفروماندن باشد .

هشت وهان ـ گیاهی و اصح آنست که گلیست که آنرا **خیرو** گویند (٤).

هشتنـ [بوزن رشتن] یعنی فروگذاشتن مثالش حکیم سوزنی گوید:

بیت

ای خصلت تو هشتن آخر چه خصالست این

وی فعل تو برگشتن آخر چه فعالست این

و در زفانگویـا بمعنی آویختن نیز آمده . **هشیدن**. مثله .

هرینـ [بفتح ها و کسر رای مهملهٔ مشدد] بمعنی **هرا** ٤ باشد||که مرقوم شد||یعنی آواز . کذا فی المؤید و درفرهنگ|بضم هاء و کسر رای مخفف| آمده .

هوختنـ [بوزن دوختن] بیرون کشیدن و آمدن و پیدا ٥ شدن . کذا فی المؤید . ٦ و درفرهنگ بمعنی برکشیدن آمـده وبس . و **هوخیدن** نیز آورده.

هون ـ [بوزن رسن] و ابسکون واو نیز

۱ـ «س» : هندوستان .

۲ـ کلمه از «ن» است. ۳ـ «س»: سنجیدن .

٤ـ «س»: هزا.

٥ـ «س» : بیدا.

٦ـ ازاینجا تاپایان عبارت از «غ» است.

---

(۱) = هندوستان . (۲) برهان ندارد.

(۳) دربرهان است که بمعنی زنبیل درویشان نیز گفته‌اند که سفرهٔ گرد چرمین باشد .

(٤) برهان گوید گل خیری است که **خبازی** باشد و بعضی عود هندی را گویند.

گویند| زمین شیار کرده و کلوخ باشد(۱) ودر شرفنامه و در ادات الفضلاء ومؤید زمین کشت با کلوخ باشد.

هامونـ زمین هموار ودرشت باشد .مثالش شیخ سعدی گوید :

بیت

زدریای عمان برآمد کسی
سفر کرده دریاوهامون بسی

و درتحفه بمعنی صحرا ونشیب آمده چون دامن کوه و درتحفه بمعنی زمین سخت که باران قبول نکند وصحرای بی درخت آمده و **هامن** |بضم میم| نیز باین معنی است .

هاماورانـ نام ولایتی. و**هماور** نیز گویند ||وگذشت|| و **هماوران** نیز گویند. مثال اول فردوسی گوید:

[بیت]

چو بشنید سالار هاماوران
دلش گشت پردردوشد سرگران

هراسان۱ ـ یعنی بیم زده و ترسیده و خایف(۲). مثالش مجدالدین همگر فرماید:

بیت

هستند اهل فارس هراسان زکارمن
زانسان که اهل کرمان ترسان زدزد کوچ

هزاردستان۱ـ بلبل را گویند. مثالش ظهیر گوید :

بیت

نسیم گل چو بخلق تو نسبتی دارد
بصد زبان بستاید هزار دستانش

هوشازیدنـ[بضم هاء و کسرزای معجمه با شین قرشت] تشنه شدن دواب باشد . کذا فی المؤید .

هدیه دندانـ آن زری که فقرا را بعداز طعام دهند و **دندان مزد** نیز گویند. کذافی ـ المؤید .

هزارانـ جمع هزار باشد.وهزار بدومعنی است :یکی معروف(۳)ودیگر بلبل.مثال۲ این دو معنی سراج الدین راجی گوید:

بیت

گلستان جوانی چو از سر گرفت
هزاران هزاران فغان درگرفت

۱ـ این لغت وشرح آن از«غ»است.

۲ـ کلمه از«غ»است.

---

(۱) برهان بمعنی کلوخ ندارد. وبضم اول گوید کلمه ایست که برای تأکید آرند.

(۲)برهان ندارد.

(۳) یعنی عدد پس از نهصدونودو نه .

ـ ونام بازی چهارم نرد.

هلیدن [بوزن دویدن] یعنی فرو گذاشتن. و **هیلیدن** مثله. مثال اول لبیبی گوید:

[بیت]

چوگرگ ستمگر بدامت فتد
هلیدن نباشد ز رای۱ و خرد

هیون ـ شتر جمازه باشد. کذا فی التحفه. و درنسخهٔ وفائی بمعنی شتر بزرگ آمده (۱). مثالش شیخ سعدی گوید:

نظم۲

ترا کوه‌پیکر هیون می برد
چه دانی که برما چه‌شب میرود

هوخیدن۳ ـ [به‌خای معجمه. بوزن دوشیدن] همان **هوختن** مرقوم. کذافی المؤید.

همیان ـ همان **هامیان** که گذشت. مثالش مولانا جامی گوید:

[بیت]

عاشق همیان‌شدی لاغرهمیانش کن زبذل
حسن معشوقان‌رعنا در میان لاغرست

مع الواو



هزو ـ [به‌زای‌معجمه] در نسخهٔ وفائی مرد دلیر باشد.

هشو ـ [بشین‌معجمه] هوش‌وخرد باشد و حصن‌را نیز گویند. ایضاً منه(۲). اما اشعار بحر کت ٤ این‌دو(۳)لغت نکرده.

هستو ـ [بسین وتای‌قرشت. بوزن‌بدخو] مقر ومعترف‌را گویند و**خستو** نیز گویند(٤). مثالش حکیم‌اسدی گوید:

بیت ۲

بهستیش هستوشدی از نخست
اگر خویشتن‌را شناسی‌درست

---

۱ ـ «س»: را.

۲ ـ کلمه‌از«ن»است.

۳ ـ «س»: هرخیدن.

٤ ـ «س»: بحرت.

---

(۱) دربرهان‌معنی مطلق‌شتر(= **بعیر** عربی). وهرجانور بزرگ واسب آورده‌است.

(۲) یعنی ازنسخهٔ‌وفائی.

(۳) یعنی: هزو وهشو. امابرهان‌هردورابوزن وضوآورده‌است.

(٤) در برهان‌بمعنی‌دانه‌واستخوان‌میوه‌ها (**خسته** . **هسته** . **استه**)، وبمعنی‌حق وراستی و درستی وحقایق اشیاء(= **هستی**)نیزآورده‌است.

هلو ـ [بضم هاء و لام] شفتالوی آردی باشد(۱).

هربو۱ ـ [به رای مهمله۲ و بای موحده. بوزن بدخو] نام گلیست شبیه به ریحان (۲). مثالش اخسیکتی گوید:

بیت

اگرچه هر بو چون ضیمران بود در شکل
کجا ۳توان شبه ضیمران بهر بو کرد

هوو ـ [بفتح هاء و ضم واو] دو زن که در حبالهٔ یك مرد باشند هر کدام دیگری را هوو گویند(۳).

هلیو٤ ـ [به لام و یای حطی. بوزن بدخو] سبد باشد کذا فی المؤید. و [بوزن غریو] نیز بنظر رسیده.

هو ـ [بفتح هاء] درنسخهٔ میرزا چرکی باشد ٥ که ازجراحت رود اما در سامی فی الاسامی آن باشد که آب در جراحت افتد * چنانکه گویند این جراحت را هو برده است یعنی آب در اندرونش افتاده.

هاژو ـ [بضم زای فارسی] همان **هاژ** ٦ که مرقوم شد یعنی درمانده و متحیر(٤).

هریو ـ نام شهر هری باشد در نسخهٔ میرزا(٥).

هو ـ [بضم هاء] بمعنی همان هال بمعنی دوم که میل چوگان بازی باشد (٦). مثالش صاحب مهر ومشتری فرماید در کوی بازی :

[بیت]

روان بر بوداز شاه جهان گوی
چو بادش بر دیکسر تادر هوی
بها وهوی سوی هوی رو کرد
بزدیکبار دیگر گوی وهو کرد

ودر فرهنگ بمعنی آه نیز آورده وباین بیت حکیم فردوسی متمسك شده:

بیت

همه چشم پر آب ودل پر زهوی
بطوس سپهبد نهادند روی

---

۱ ـ «س»: هریو.
۱ ـ اصل : معجمه .
۳ ـ «س»: کجان.
٤ ـ «س» : هیو .
٥ ـ تاعلامت ستاره را «س» ندارد. از «غ» و «ن» است.
٦ ـ کلمه از «غ» و «ن» است.

---

(۱) در برهان معنی ریسمانی که ازجائی آویزند و کودکان در آن نشینند ودرهوا آیند وروند (= تاب. بازپیچ) نیز دارد.

(۲) برهان ندارد.

(۳) = وسنی.

(٤) = هاژه وهرچیز زبون وزشت ومحقر. (برهان).

(٥) = هرات. هریوه.

(٦) این معنی در برهان نیست.

مع الهاء



هده ـ [بضم هاء وفتح دال] و **هوده** هر دو بمعنی حق باشد (۱) و بیهده و بیهوده یعنی ناحق و باطل. مثالش شاعر گوید :

بیت ۱

مهرخواهی زمن و ۲ بیمهری
هده‌خواهی زمن و ۲ بیهده‌ای

هوبره ـ [بفتح‌ها و با و رای ۳ مهمله] در فرهنگ بمعنی حیران باشد.

هفت‌دانه ـ بمعنی عاشق آشور باشد (۲).

هالگاه ـ یعنی آن موضع از چوگان بازی که میل ساخته باشند (۳). مثالش مسعود سعد گوید:

شعر

چو هالگاه شهنشاه اوج گردون بود
گذار گوی ز چوگان بر اوج کیوان کرد

هواخواه ـ بمعنی دوست باشد. مثالش شاعر گوید:

[بیت]

چاووش ناله در همه آفاق بانگ زد
وای آنکسی که هست هواخواه خوشدلی

هرآینه ـ یعنی ناچار و لابد (٤) مثالش حکیم کسائی فرماید:

بیت

با درفش ار تو پنجه خواهی زد
باز گردد بتو هرآینه بد

هاژه ـ [بفتح زای ٥ فارسی] همان **هاژ** مرقوم (٥).

هروانه ـ [به رای مهمله و واو ٠ بوزن افسانه] بیمارستان باشد یعنی دارالشفاء (٦). مثالش شمس فخری گوید:

نظم ۱

هست دیوانه حکم کن شاها
تا برندش بسوی هروانه ٦

---

۱ ـ کلمه از «ن» است.
۲ ـ «س» واو ندارد .
۳ ـ «س»: باران ؛ «غ» : یاورای .
٥ ـ «س»: رای.
٦ ـ «س»: مروانه.

---

(۱) در برهان معنی فایده هم دارد . و بیهوده بمعنی بیفایده .

(۲) کذا و در برهان «آش عاشورا» آمده است و گوید که آنرا از گندم و نخود و باقلا وعدس و امثال آن پزند .

(۳) برهان ندارد .

(٤) = هرآیینه .ودر برهان معنی بیشك و بی‌دغدغه وظاهر و روشن نیز دارد .

(٥) = هاژو .

(٦) برهان گوید نام کوهی هم هست .

اما صاحب تحفه **هرواله که** را باین معنی آورده و باین بیت فردوسی متمسك ۱ نموده:

[بیت]

بفرمودکاین را بهروانه که

برند و کنندش همانجا تبه

ودر نسخهٔ حلیمی هروانه بمعنی شکنجه ودار الشفاء هردو آورده وبیت فردوسی مذکورشاهد معنی اول ازینروی میتواندبود .

هزینه ـ [بوزن خزینه] خرج باشدودر سامی فی الاسامی خرج زن باشد ازنان وغیره. مثالش حکیم فردوسی فرماید بمعنی اول:

بیت

هزینه باندازهٔ گنج کن

دل ازبیشی گنج بی رنج کن

بمعنی دوم ابوالفرج گوید:

شعر

همه عالم عیال جود ویند

او دهدشان هزینه و کابین

ودر نسخهٔ میرزا بمعنی هرروزه آمده که بعربی **ورد** گویند.

هوبره۲ ـ [بیای موحده ورای مهمله. بوزن بوزده] مرغی است که گوشت آن درغایت لذت باشد وبتازی **حباری** گویند. **وهبره** [بحذف واو] نیز گویند(۱).

هریوه ـ درفرهنگ بسه معنی آورده: اول منسوب به هری باشد. مثالش لامعی جرجانی گوید:

[بیت]

در آمدند نشابوری وهریوه دو پیر

دوفاسقند شده مشتهر بمستوری

دوم زن فاحشه. مثال این معنی این قطعهٔ ابوالحسن شهید آورده:

بیت

چند بردارد آن هریوه خروش

نشود باده برسرودش نوش

راست گوئی که درگلوش کسی

پوشکی را همی بمالد۳ گوش

وبمعنی اول نیزمیتوان برد وبمعنی زرخالص نیز آورده .

هاله ـ [بفتح لام] درفرهنگ بمعنی مفتن ٤ و مفسد باشد وبمعنی رنگ که بعربی **لون** گویند نیز آورده . مؤیداین دومعنی دوبیت ادیب صابر آورده که:

---

۱ ـ «س» : متمسك .

۲ ـ «س» : هومره .

۳ ـ «س» ندارد .

٤ ـ «س» : مغلق .

---

(۱) وبترکی **توغدری** .

شعر

رنجم همیشه هست زدست دلاله‌ای

دلاله ای که‌هست بهرخانه هاله ای

برداشت آن‌عروس‌ودرآورد پیش۱من

وانگیخت دربرم‌زنکی‌زرد هاله‌ای

وبمعنی‌قراریافته‌نیز آورده وبمعنی‌دایرهٔ‌ماه‌نیز آورده امابااین‌معنی‌عربیست(۱).

هم گوشه۲ـ یعنی‌آنکه دوکس یابیشتر دریك‌منزل‌باشندو**همخانه** نیز گویند.

همکاسه۲ـ یعنی‌دوکس‌یابیشترك‌که در یك‌ظرف طعام خورند(۲). مثال‌هردولغت(۳) انوری گوید:

بیت

جزعرصهٔ بزم‌گهرآگین توگردون

هم‌گوشه کجایافت ره کاهکشان را

جزتشنگی خنجرخونخوارتوگیتی

همکاسه کجا دید فنای عطشان را

||عطشان بمعنی‌تشنه‌باشد||.

هیاسه ـ[بیای‌حطی ٠ بوزن‌فراسه]دوالی که بدان تنگ‌زین را بندند. مثالش خاقانی گوید:

نظم ۳

پس ساخته زان‌دوال‌خودرنگ

بر اسب فلکه هیـاسهٔ تنگ

هه ـ [بفتح] صدای برآوردن دم ازدهن باشد.

هموارهـ همان‌هموارمرقوم‌بدومعنی(٤) بمعنی‌همیشه‌انوری گوید:

[بیت]

همواره‌تاکه دارد مشاطگی نیسان

رخسار٤ لاله رنگین زلف‌بنفشه‌پرخم

و**هامواره** نیزآمده ابزیادهٔ الف| چنانکه‌فخر کرگانی گوید:

۱ـ «س»: بیش.

۲ـ این‌لغت‌وشرح آن از«غ» است.

۳ـ کلمه از«ن»است.

٤ـ اصل: رخساره. (متن‌از دیوان انوری است).

---

(۱) ـ **خرمن‌ماه. شایورد.** وبرهان گوید بمعنی‌نوعی ازهیزم ک.هی نیز هست بغایت چرب که‌بجای فتیله درمشعلها میسوزد.

(۲) برهان‌ندارد. (۳)یعنی: هم‌گوشه وهم‌کاسه.

(٤) بمعنی‌هموار ومساوی وهمیشه ودایم.

بیت

بربرویـان گیتی هامواره

شده بربزمگاه او نظـاره

هوژه ـ [بضمها وفتح زای فارسی] نـام مرغیست(۱).

هیمه ـ [بوزن قیمه] معروف(۲) ونیز بمعنی گوشتابه باشد. کذافی الادات ودرتحفة السعادة بمعنی گوشتابه |باشباع کسرهٔ هاء| آمده. مثال معنی اول شیخ نظامی فرماید:

بیت

یکی گفت هندوستان بهترست

که هیمه اش عود وگل او ۱ عنبرست

مثال معنی دوم واول نیز نیازی ۲ حجازی گوید:

بیت

گویی: آماده، مهیا، هیمه، هیزم. هیمه گوی

گوشتابه، مشغله، آشوب وشور وفتنه گیر

هزارخانه ـ آنچه با شکنبه ۳ باشد کـه **هزارتوی** نیز گویندو آنرا **صد دفتر** و**دفتر قاضی** نیز گویند (۲).

هماره ـ [بفتحها و رای مهمله] مخفف همارهٔ مرقوم بمعنی همیشه (۳). شاعـر گوید:

[بیت]

مطیع رای بلندت همیشه چرخ بلند

غلام بخت جوانت هماره عالم پیر ٤

هـايينه ـ [بوزن آيينه] درنسخهٔ میرزا بمعنی هر آینه باشد یعنی بیشك(٤).

هامراه ـ یعنی همراه. کذافی المؤید. مثالش شهنامه:

بیت

سگ وگرگ همسایه وهامراه

بداندیش همه سال پویان براه

هراسه ـ [بفتح هاء وسین مهمله] **داهول** باشد(٥) که بر کنار زراعت نهند تا سباع بهراسند

---

۱ ـ «س» واوندارد .

۲ ـ «س» : نیاری .

۳ ـ «س» : شکنبه .

٤ ـ «س» : پیر .

---

(۱) برهان گوید صعوه است و**هوزه** راصفاهانیان **چکاوك** گویند. وعربان **ابوالمليح**.

(۲) وخودشکنبه را نیز گویند (برهان) = **هزار لا**.

(۳) دربرهان مرادف **همار** هم هست بمعنی اندازه وشمار و حساب .

(٤) ولاعلاج وناچار وبی دغدغه . = **هاینه** (برهان) .

(٥) = **مترس. مترسك** .

وبتازی **محذار** گویند|بجای مهمله وذال معجمه بوزن مقدار|.

هزارچشمه- مرضی مهلك که **کفگیرك** نیز گویند و بعربی **سرطان** گویند. اما چنین مسموع شده که آن سرطان حقیقی نیست اما چون کم علاج می‌پذیرد بعضی آنرا نیز از اقسام سرطان تصور کرده‌اند.

هربشه۱- [برای مهمله و بای موحده و شین معجمه. بوزن مدرسه] در فرهنگ از اختیارات نقل کرده به معنی لبالب باشد(۱).

هراسیده۱- یعنی ترسیده و خوفناك(۲).

هوبه- [بضم هاء وفتح بای موحده] سفت که بعربی **کتف** گویند و بمعنی حمایت نیز آمده کذافی المؤید. ودر فرهنگ **هوبر**| که آخرش رای مهمله باشد| باین دو معنی آمده||و گذشت||(۳).

هفت‌ده-[بفتح دال] آراسته و زر و زیور کرده باشد. کذافی المؤید(٤).

هوشازده - [بضم هاء وفتح زای معجمه و دال مهمله باشین معجمه] یعنی اسبان وشتران بغایت تشنه(٥) و |بفتح‌ها وسکون رای مهمله| (٦) نیز بنظر رسیده.

هفت‌ونه- یعنی آرایش (۷). امیرخسرو فرماید:

بیت

هفت ونهش کرده چو ماه تمام
جلوه دهم درنظر خاص وعام

هم او فرماید (۸):

شعر

وهفت ونه کرده ماه چارده۲ روز
مهتابی شده جهان افروز

هکه-[بوزن حکه] همان هکك مرقوم (۹).

هنگامه- یعنی مجمع وانجمن بازیگران وقصه خوانان که بعربی **معرکه** گویند. مثالش شاعر گوید:

۱- این لغت وشرح آن از «غ» است.
۲- «س» : چهارده .
۳- کلمه از «ن» است.
٤- اصل: چنانچه.

---

(۱) دربرهان معنی آنچه مردم را بدان ترسانند نیز دارد .

(۲) برهان ندارد . (۳) برهان گوید **هویه** نیز آمده است .

(٤) دربرهان بکسر دال کنایه از آسمان و هفت اقلیم دانسته شده است. (٥) یعنی: **هوشارده**.

(٦) دربرهان **هوشاز** و **هوشازه** آمده است . وهوشازده ندارد ومصدر کلمه نیز هوشازیدن است که در صفحات قبل نقل شد. (۷) = **هرهفت**.

(۸) یعنی : امیرخسرو . (۹) یعنی جستن گلو .هکچه .رچك .آ.رغ.

نظم ۱

تنها نه همین مهر کهٔ من بتو گرم است
هنگامهٔ صد سوخته خرمن بتو گرمست

و بمعنی وقت نیز آمده (۱) چنانکه ۲ حکیم فردوسی فرماید:

بیت ۱

چو هنگامهٔ خواب بودش بخفت
ببازارگان چیز دیگر نگفت

هواسیده- [بسین مهمله. بوزن هراسیده] لبی را گویند که خون در آن کم شده باشد و خشك و گندم گون شده باشد (۲).

هشته- [بوزن رشته] یعنی گذاشته. مثالش مولوی معنوی فرماید ۱:

[بیت]

همچو فرعونی که موسی هشته بود
طفلکان خلق را سر می‌ربود

هرکاره- در مؤید بمعنی دیگ آهنین که در آن حلوا کنند آورده و در نسخهٔ میرزا آلتی است حلواییان را و در نسخهٔ حلیمی بمعنی هرچه در آن آش پزند باشد. مثالش حکیم فردوسی گوید:

بیت ۱

بیامد زن از خانه با شوی گفت
که هرکاره و آتش آور نهفت

و در سامی دیگی باشد که بعربی **طنجیر** گویند اما در خراسان بخصوص دیگ سنگین را هرکاره گویند (۳).

هره- [بوزن صره] دبر باشد (٤) مثالش حکیم سنائی گوید:

بیت ۱

گرت باید شکسته سرز زمین
بیکی هره بر دو کره نشین

و دیگر گیاهیست که در میان گندم و جو پیدا شود و بتخم آید، خوردن تخمش مستی و دیوانگی آرد و **هربنگ** و **کالبنگ** نیز گویند.

هکچه - [بجیم فارسی. بوزن پخته] **فواق** باشد یعنی صدائی که بی‌اختیار از سینه برآید

---

۱ کلمه از «ن» است.

۲- اصل: چنانچه.

---

(۱) برهان ندارد.

(۲) = ظمیاء (عربی).

(۳) و نیز شخصی را گفته‌اند که بهر کاری برسد (برهان).

(٤) و سوراخ آن (برهان).

و هکک نیز گویند(۱). مثالش یوسفی طبیب فرماید۱:

بیت ۱

از امتلی آنکه هکچه گردد یارش
باید که مفثیی۲ کـنی در کارش
وانرا که بود هکچهٔ استفراغی
بگذر ز علاج او مجو آزارش

هسترهـ [بسین۳ مهمله وتای قرشت. بوزن مقبره۴] آن جوالی باشد که بر پشت الاغ اندازند و بآن خشت و آجر وغیره کشند(۲).

همرفشده ـ [بفتح ها و رای مهمله وسکون فام] اسبی را گویند که داخل در پنجسال۵ شده باشد وهمهٔ دندانش برآمده باشد. **همروشده** نیز بنظر رسیده [که بجای فا واو باشد] وبعربی اورا **قارح** گویند [بقاف وکسر رای مهمله و خروش حای مهمله].

مع الیاء



هیـ در نسخهٔ وفائی کلمه‌ایست که در مقام تهدید گویند. مثالش حکیم انوری۶ فرماید:

بیت

گفتم اینرا دلیل باید گفت
گفت دانی که می‌چه گوئی هی

و درمقام تعجیل نیز استعمال کنند وباین‌معنی **هیاهی** نیز گویند (۳).

هایاهویـ شور وغوغای ارباب طرب در میزبانی۷ وعروسی.

هایاهایـ شور وغوغای ارباب ماتم. مثال هردو(۴) حکیم انوری گوید:

نظم ۱

فلك ازمجلس انس تو پر از هایاهوی
عالم از گریهٔ خصم تو پر ازهایاهای

هیری ـ بوزن ومعنی خیری [که گذشت].

۱ـ کلمه از «ن» است. ۲ـ «س»: مقفی؛ «ن»: مفصی. (متن از «غ» است).

۳ـ «س»: سین. (متن از «غ» است). ٤ـ «س»: مقبر. (متن از «غ» است).

٥ـ «س»: حوالی. ٦ـ «س» ندارد. (از «غ» و «ن» است).

۷ـ «س»: میزبان.

---

(۱) = ریچك. آروغ. (۲) ـ گاله.

(۳) برهان صورت اخیر را ندارد و گوید هی بفتح اول بمعنی هست است که در مقابل نیست باشد.

(٤) یعنی: ها یاهوی وهایاهای.

و آنرا **شب‌بوی** نیز گویند چه در شب بوی دهد و بوی‌او بیشترباشد .

هزارتویـ چیز پر تو۱ که با شکنبهٔ ۲ گوسپند وغیره‌باشد وبعربی **رمانه** گویند |بضم رای‌مهمله وتشدید میم وفتح‌نون|.(۱)

هزارمیخیـ خرقهٔ درویشان و مرقع را گویند(۲): مثالش حکیم‌خاقانی گوید:

بیت

دلقش هزارمیخی چرخ و بجیب خاک

باز افکنش زنور وفراویزش ازظلام۳

و بر نوعی از پوشش روز جنگ نیز اطلاق کنند .

هییـ [بفتح‌هاء و کسر یای حطی] یعنی هستی. مثالش حکیم‌سوزنی گوید :

بیت ٤

خان‌ومان ساز اگر هیی مردم

ور چومرغی‌پس٥ نشیمن‌خویش

هلیوی٦ــ [بفتح‌هاء وکسر لام و واو] همان **هولک** مرقوم . آن چرخیست که بازی کنند(۳) .

هیلویـ[بوزن‌زیلوی] نام بازیست. کذا فی‌الادات.و درفرهنگ‌این‌لغت ولغت‌سابق(٤) هردو بمعنی گردوبازی‌باشد و آنرا **چاره‌مغز- بازی** نیز گویند .

هوائیـ کنایه ازارباب هوس‌باشد (٥) . مثالش امیرخسرو گوید:

بیت

بدست باد صبا زان‌نمیدهم پیغام۷

که محرم‌توشدن‌کار هرهوائی‌نیست

هادوریـدرفرهنگ‌بمعنی گدای‌مبرم‌باشد. مثالش اخسیکتی:

[بیت]

معیشتی نه‌که باعزت قناعت آن

بهر دری نروم چون‌گدای هادوری

و حکیم‌سنائی نیز گوید:

۱ـ «ن» :چیزی‌توی برتوی.

۲ـ «س» : شکینه .

۳ ـ «س»: طلام .

٤ ـ کلمه از«ن» است .

٥ـ «س» : بس.

٦ـ کلمه در «س» نیست (از«غ» و«ن» است) .

۷ـ «س» : بیغام .

---

(۱)= هزارخانه . هزارلا . شیردان . (۲)= هزارمیخ.

(۳)= گردون‌بازی.(همای) وبرخی گردکان‌بازی‌وچارمغز بازی گفته‌اند. (برهان).

(٤) یعنی:هلیوی. (٥) در برهان معنی سخنان‌لغو وهرزه و تیر آتشبازی وحاصل‌و درآمدی‌که از جای غیرمعین بهم‌رسد نیزدارد .

بیت

دعوی ده کنند ولیکن چو بدگری

هادوریان کوی و گدایان خرمنند

هوازی ـ [به واو و زای معجمه، بوزن نمازی] بمعنی ناگاه و بیخبر باشد. مثالش فرخی گوید :

[بیت]

بمهمان هوازی شاد کردم

ز دست رنج و ا غم آزاد کردم

اما در نسخهٔ میرزا بمعنی بارگاه آمده (۱) و این محل تأمل است و در فرهنگ | به رای مهمله (۲) | باین معنی آمده.

هولی ـ [بفتح هاء] بمعنی کره اسبی باشد که هنوز زین نکرده باشند.

هاری ـ [بکسر رای مهمله] بمعنی کناس باشد در فرهنگ .

هی ـ [بکسر هاء] بمعنی هست باشد و بهندی نیز لغت متداولست .

هکوی ـ [بفتح هاء وضم کاف] شراب باشد و بمعنی تردد نیز آمده. کذا فی المؤید و در ادات الفضلاء | بوزن مردی | آمده بمعنی سر گشته و متردد. و | بضم ها و کاف | بمعنی خربزهٔ نارسیده آمده (۳).

همای ـ معروف و آن مرغیست که سایهٔ او سعادت دارد. مثالش شیخ سعدی فرماید :

شعر

طمع بود از بخت نیك اخترم

که ظل هما اوفتد برسرم

خرد گفت دولت ببخشد همای

گر اقبال خواهی درین سایه آی

و نیز نام دختر بهمن. وجنسی ازعلم که برسر آن صورت همای ساخته باشند. ونام دختر قیصر که درحبالهٔ بهرام گوربود (٤) . بمعنی ۲ اول حکیم فردوسی [گوید] :

[بیت]

یکی دختری داشت نامش همای

هنرمند و ۳ بادانش ونیکرای

۱ـ «س» واو ندارد .

۲ـ «س» : و بمعنی .

۳ـ واودر «س» نیست .

---

(۱) ظاهراً مصحف «بیك ناگاه» باشد.

(۲) یعنی: **هواری** .

(۳) معنی اخیر در برهان نیست .

(٤) در برهان بمعنی خواهر اسفندیار که ارجاسب اورا اسیر کرد. ونام پادشاهزاده ای که به همایون عاشق شد وقصهٔ همای و همایون مشهورست (خواجوی کرمانی آنرا بنظم آورده). وبفتح اول گردون بازی (= **هلیوی.هیلوی. هولك**) نیز هست .

وبمعنی اخیر شیخ نظامی گوید :

بیت

دختر قیصر مبارك رای

هم همایون وهم بنام همای

هامی [بکسر میم] بمعنی سر گردان باشد.

کذا فی التحفه .

هکریـ [بضم ها و سکون کاف و کسر رای مهمله] کشت باشد که از باران۱ آب خورد(۱).

کذا فی الادات .

هر گزی۲ـ یعنی ابدی و بی زوال . مثالش شاه۳ ناصر خسرو گوید :

بیت۲

هرچ۴ او برود هر گزی ۵ نباشد

او هر گزی و باقی و روانست ۶

همیشگیـ [بفتح ها۷ و کسر میم و شین معجمه] یعنی دائمی وجاوید(۱).

هنگیـ [بوزن جنگی] یعنی صاحب هوش و دانا و زیرك(۲) . مثالش ابن یمین گوید:

بیت

سعادت مسند جاهش زرفعت برد برجائی

که نتواند رسید آنجا خیال مردم هنگی

و بمعنی موقر و صاحب تمکین و زورمند نیز باشد .

۱ـ «س» : بان .
۲ـ «س»: هر گزهی .
۳ـ کلمه از «ن» است .
٤ـ «س»: هرچه.
٥ـ «س»:هر گزهی.
٦ـ «س» : هر گزی باقی روانست.
۷ـ «س»: فا .

---

(۱) = دایم.
(۲) برهان ندارد .

باب الیاء

مع الالف

یغما- غارت - ونیز نام شهری از ترکستان منسوب بخوبرویان. مثال هردومعنی امیر معزی فرماید:

بیت

زهی ستارهٔ خوبان خلخ ویغما
بدلبری دلرا ماهی کند یغما

یلدا- شبی را گویند که درازترین شبها باشد درتمام سال وآن شب اول زمستان است که اول جدی باشد (۱). مثالش شیخ سعدی گوید:

بیت

که درهند رفتم بکنجی فراز
چه دیدم چویلدا سیاهی دراز

یارا[۲]- قدرت وتوانائی باشد(۲). مثالش مولانا جامی گوید:

بیت۱

زلیخا گفت دیوی را چه یارا
که بنماید چنـان شکل دلارا

مع الباء

یوب - [بضم یاء] درنسخهٔ میرزا بساط وفرش

۱- کلمه از «ن» است.

۲- کلمه در«س» نیست.

---

(۱) وبعضی گویند شب یلدا یازدهم جدی است. ونام یکی از ملازمان عیسی علیه السلام نیز بوده است. (برهان).

(۲) وزهره ودلیری راگویند ومجال وفرصت را نیز گفته اند.

کرانمایه. ||واین لغت در باب باء(۱) نیز گذشت||.

یب - [بفتح یاء] تیر باشد(۲). کذا فی التحفه.

یاب - یعنی یابنده . وامر بیافتن(۳). مثال معنی اول حکیم خاقانی:

[بیت]

علی‌دلی که بملك یزیدیان قلمش
همان کند که بدین ذوالفقار نصرت‌یاب

مثال معنی دوم سراج‌راجی گوید:

بیت

خواهی که نام جوئی ازآن نامجوی‌جوی
خواهی که کام یابی ازان کامیاب یـاب

مع التاء

یوت - [بضم‌یاء] مرگ هام ستوران باشد چنانکه۱ مرگ‌هام انسانرا **وبا** گویند . کذا فی المؤید.

مع الجیم

یفتنج۲- [بفتح‌یاء وتاوسکون‌فاء ونون] ماری باشد که در باغهابودوگزندنرساند. مثالش شمس‌فخری گوید:

بیت

دعا ومدح اورا ورد خودساز
که افعی‌باتو باشدکم ز یفتنج

وبجای |فاء غین معجمه| نیزبنظر رسیده (٤) وابوالحسن‌شهید نیزگوید:

[بیت]

ماریفتنج۲ اگرت‌دی بگزید
نوبت مار افعیست امـروز

یاسج - [بفتح‌سین مهمله] تیرباشد . و درمؤید |بجیم‌فارسی| (٥) آمده. مثالش‌مجیر بیلقانی گوید:

بیت

بدست بندگانت درکمان‌شد ابرنیسانی
که‌ازوی‌یاسج ویغلق‌همی‌باریدچون‌باران

ودریکی‌ازنسخ تیرباشد که پادشاهان‌نام‌خودبر آن‌نویسند و**یاسیج** نیزگویند|بزیادهٔ یاء|چنانکه منوچهری گوید:

۱- اصل: چنانچه .

۲- «س»: یفنج .

---

(۱) یعنی: **بوب**. (۲) تیر پیکان دار باشد . (برهان) .

(۳) بمعنی نابود وهرزه وبی‌ماحصل‌وبمعنی ضایع‌وبکارنیامدنی باشد. (برهان) . (٤) یعنی = **یغتنج** . (٥) یعنی : **یاسچ** .

بیت

عجب دلتنگ وغمخوارم زحد بگذشت تیمارم
تو گوئی درجگردارم دوصد یاسیج کرگانی

واخسیکتی نیز مؤید این گوید :

[بیت]

خون آلود هست آهم آری
یاسیج تو بر نشان رسیدست

وجمیع استادان بمعنی تیر گفته‌اند واسفرنگی بمعنی پیکان آورده وگفته:

بیت

یاسج۱ آه دل آلودهٔ خود راهرشب
راست کرده بسر تیرسحر بر بندم

یج یج - [بفتح ۲ یائین] در شرفنامه کلمه ایست که در وقت خسبانیدن اشتر گویند . کذافی المؤید. امامیرزا ابراهیم بجای دوجیم دو خاء آورده(۱).

یفج - [بفتح یاء وسکون فاء] لعاب دهن باشد. کذافی المؤید(۲).

یرخفج - بوزن ومعنی برخفج که درباب باء گذشت یعنی **کابوس**. کذافی المؤید.

یوج - [بضم یاء. بوزن فوج۳] نام جانوری باشد ازچرندگان درمؤید ودرفرهنگ بجای چرندگان خزندگان آمده.

مع الخاء

یولاخ [بضم یاء] جای خراب باشد(۳) کذا فی التحفه(٤).

مع الدال

یاکند - همان باکند که درباب باء مرقوم شد یعنی یاقوت . کذافی التحفه.

یاوند - دومعنی دارد: اول بمعنی یابند باشد؛ دوم پادشاه راگویند(٥).

یک نورد - یعنی بیک طریق وبیک نهج.

یارمند - بمعنی یاور ویاری‌ده باشد. اوحدی گوید :

بیت

وگرش بخت یارمند بود
نامبردار وارجمند بود

۱- «س» : یاسیج . ۲- بجز «غ» و«ن» : یعنی .
۳- بجز «غ»: فوج .

---

(۱) یعنی: **یخ یخ** ودربرهان نیز این صورت آمده است.

(۲) مصحف **بفج** است . رجوع به بفج شود . (۳) آیا اصل آن دیولاخ نبوده است که حرف دال ازآغاز آن افتاده؟ . (٤) مکان سراب وبی آب ودور ازآبادانی باشد (برهان) .
(٥) بمعنی یابنده نیزهست (برهان) .

مع الذال

یاردـ [بفتح رای مهمله] یعنی تواند. مثالش ابوشکور فرماید:

شعر

یکی گفتش که ای دانای کیهان
که یارد کرد با تومکر و دستان

وابن یمین نیز گوید:

بیت

کلك او یارد که سازد درشهوار ازشبه
کز سیه۱ سر آید آنچه اندر تصور آوری

یاودـ بوزن ومعنی یابد باشد چنانکه ۲ نزاری قهستانی گوید:

بیت

بیك غمزه رگ جانش بکاود
شود گم دروی وخود را نیاود۳

یمرود ـ [به میم ورای مهمله . بوزن محمود] نام جائی. ومرد نازك. و شاخ نازك(۱) ودر فرهنگ بمعنی مردم گیاه باشد.

یازدـ [بفتح زای معجمه] یعنی دراز کند. مثالش حکیم فردوسی گوید:

بیت

بچیز ٤ کسان دست یازد کسی
که فرهنگ بهوش نباشد بسی

وبمعنی قصد کند وآهنگ کند نیز باشد. **یازید** نیز باین معنی است وبمعنی امر جمع نیز باشد یعنی قصد کنید ودراز کنید وآهنگ کنید وهر دو معنی که ماضی وامر باشد ازین بیت سراج‌الدین راجی مستنبط میشود:

بیت

در دامن عشق دست یـازید
مـانید عقیلهٔ خـرد را

مع الراء

یافرـ [بفتح فاء] بازیگر باشد. و ا بکسر فاء ا نیز بنظر رسیده.

یرمرـ [به رای مهمله ومیم. بوزن سرور] انتظار باشد کذا فی المؤید

یکسرـ یعنی از سر چیزی تا سر دیگرش(۲)

۱ـ «غ»: سپه.
۲ـ اصل: چنانچه.
۳ـ بجز «غ»: نیابد.
٤ـ «غ»: بخیر؛ «س»: بجیزی.(متن تصحیح قیاسیست).

---

(۱) مردم نازك طبیعت و شاخ درختی که نوجسته ونازك باشد ونهال درخت (برهان) اما معنی مردم گیاه ندارد.

(۲) **سراسر** (برهان)

وتمام وهمه (۱)، وبمعنی ناگهان وتنها نیز آمده درمؤید ، مثال معنی اول خلاق گوید:

بیت

درختان درآن ماه برقی ۱ که خوردند
در این مـاه کردند یکسر شکوفـه

یاور ـ دومعنی دارد : اول بمعنی یاری ده ومعاون باشد مثالش شیخ سعدی گوید:

[بیت]

گرازسعد زنگی مثل ماند یاد
فلك یـاور سعد بونصر بـاد

دوم درفرهنگ بمعنی دستهٔ هاون نیز آمده، مثالش نزاری قهستانی:

[بیت]

قدر ازسر گرز اوساخت یاور
قضا از سرخصم او کرد هاون

یـار ـ دومعنی دارد : اول مصاحب ورفیق باشد(۲) ؛ دوم بمعنی دستهٔ هاون باشد ویاور نیز گویند || وگذشت || مثال معنی اول شیخ سعدی:

بیت

ای خواجه برو بهرچه داری
یاری بخـر و بهیچ مفروش

مثال معنی دوم نزاری گوید:

[بیت]

رمحش چو ماروسینهٔ دشمن مقر او
گرزش چویار و کلهٔ دشمن چوهاونست

وهم او(۳) گوید:

[بیت]

زبرق تیغ روشن شد شب تار
سر دشمن چوهاون گرز چون یار

مع الزاء

یاز ـ درنسخهٔ وفائی آمده که: درختی که ببالد گویند: یازید و کسی چون دست بچیزی دراز کند گویند: یازید. وشمس فخری فرماید که، یاز و یازیدن دست بسوی چیزی دراز کردن باشد وگفته:

۱ـ «الف» ؛ «س» برقی ؛ «غ» ؛ سبزه . (متن تصحیح قیاسیست).

---

(۱) برهان این معنی را ندارد .

(۲) بمعنی آشنا هم گفته‌اند (برهان) .

(۳) یعنی : نزاری .

بیت

بجز فراز سپهر سرور پای منه

بجز بسوی زنخدان ساده دست میاز

و بخاطر میرسد که یاز بمعنی بالنده و درازشونده مطلقا و بمعنی امر باین معنی و پیماینده ۱ نیز آمده چنانکه گویند: دیر یاز ودور یاز (۱) . مثالش حکیم فردوسی فرماید:

[بیت]

بایوان شاهی شب دیر یاز

بخواب اندرون بود با ارنواز

و بمعنی قصد و آهنگ نیز آمده (۲). مثال معنی اخیر هم او(۳) گوید:

[بیت]

کنون ازگذشته مکن هیچ یاد

سوی آشتی یاز با کیقباد

یوز ـ معروف(٤). ودیگر بمعنی جوینده و طلب کننده باشد. مثال معنی اول شیخ سعدی گوید :

[بیت]

مر آن مرد کندست دندان یوز

که مالد زبان بر پنیرش دو روز

مثال معنی دوم شمس فخری گوید :

[بیت]

زهفت حصن فلك پنجمین شود خالی

چو شه بمیدان روآورد مبارز یوز

وحکیم فردوسی نیز گوید :

[بیت]

زبهر طلایه یکی کینه توز

فرستاد با لشکر رزم یوز

و بمعنی امر بجستن نیز آمده.

یغماناز ـ نام دختر خاقان که در حبالهٔ بهرام گور بود . هفت‌پیکر:

بیت

دخت خاقان بنام یغماناز

فتنهٔ چین و لعبتان طراز

یکنداز ـ یکی ازاقسام تیر چون سکون(؟)و

---

۱ ـ «ن» : نمودن .

(۱) در برهان معنی ارش نیزدارد.

(۲) وقصد کننده واراده کننده وامر باین معنی هم‌هست یعنی ببال ودراز کن واراده نمای وبه پیمای (برهان) .

(۳) یعنی : فردوسی .

(٤) جانوری شکاری کوچکتر ازپلنگ (برهان) . ودر برهان معنی سگ تولهٔ شکاری نیزدارد که کبك وتیهو ودراج وامثال آنرا بقوت حاسه پیدا کندوازسوراخ وتراك سنگ وتوبهٔ خاربرآرد و نیز بمعنی جست خیز نیز آمده است .

بیلك(۱). مثالش اثیرالدین اخسیکتی گوید :

بیت

تازده بر هدف سینهٔ ما

چرخ را هیچ یکنداز نماند

و عمید لویکی نیز گوید :

شعر

توك مرغان سه‌پردار یکنداز لقب

رگ‌رگ جمله عقابان‌هوا بگشایند

یز-[بفتح یاء] در فرهنگ گیاهی پرخوار باشد که دراطراف خیمه نهند تا مانـع دخول باشد .

مع السین

یاس- مخفف یاسمن باشد که نام گلیست . مثالش شاعر گوید :

شعر

چهار افروخته‌شمعند لیکن‌شان لگن‌بر سر
کز ایشانست روشن‌چشم‌یاس ونرگس‌وریحان

مع الشین

یکدش-بوزن و معنی اکدش‌مرقوم‌باشد. ودرفرهنگ بمعنی‌محبوب و مطلوب نیز بنظر رسیده وباین‌بیت‌نزاری متمسك‌شده:

بیت

تنها نشین ندارد از عمر هیچ‌لذت

درباز هردو عالم ترتیب‌یکدشی۱ کن

و ازاین‌بیت معنی‌رفیق‌وهمنشین‌نیزمعلوم‌میشود اما این‌بیت ابن‌یمین‌مؤید معنی‌محبوب‌ومطلوب است :

[بیت]

حبذا۲ فصلی‌که نرگس بی‌می ازتأثیرآن
میکند مستی ومخموری چو چشم یکدشان

یوش-بوزن و معنی یوز بمعنی دوم کـه جوینده وتفحص کننده باشد(۲).

یازش-[بکسرزای‌معجمه] قصد و آهنگ باشد. مثالش ابوالفرج گوید :

۱- بجز«غ» : یکدسی.

۲- «س» : چندا .

(۱)برهان گوید تیری‌است زبون که‌چون بیندازندتفحص آن نکنندوبعضی گویند تیر کوچکی است که پیکان‌باریکی دارد. وبغایت دور رود ونیزگویندتیری‌است که‌پیکان‌دوشاخی داردوبمعنی جایی از کوه وکنار رودخانه وامثال آن‌نیز آمده که‌ازبالا تاپایین‌برابر وهموار باشد چنانکه‌آب وآدمی بالانتوانند رفت وپایین نتوانندآمد وبمعنی یکسان‌وهموار نیزهست وضبط کلمه دربرهان **یك انداز** است .

(۲) تفحص‌وتجسس کردن وجستجونمودن باشد. (برهان).

بیت

نه دراز و دراز یازش او
امل خصم را کند کوتاه

و بمعنی درازی نیز آید(۱).

مع الغین

یوغ ـ [بضم یاء] چوبیست که بر گردن گاو بندند. برای شیار کردن. مثالش استاد ابوشکور گوید:

بیت

ور ایدون که پیش تو گویم دروغ
دروغ اندر آرد سرمن به یوغ

مع القاف

یتاق ـ [بتای قرشت. بوزن سماق] پاس و پاس داشتن. مثالش شیخ سعدی گوید:

شعر

تو مست شراب ناز ومارا
بیداری گشت در یتاقت

یرمق ـ [بفتح یا و میم وسکون رای مهمله] درم باشد(۲). کذا فی الادات الفضلاء. مثالش حکیم سنائی فرماید:

[بیت]

تا حکیم زمانه احمق شد
دل او عشقباز یرمق شد

یرنداق ـ [به راء و دال مهملتین و نون. بوزن برانداز] رودگانی باشد. ونیز دوال سفید و نرم و پاک و چشمه کنده۱ باشد که بآن آلات زین را ببندند. وبمعنی دوال حکیم سوزنی گوید:

[بیت]

بی یرنداق گرد گردن تو
نه بگردی ونه فرو گذری

یلاق ـ [به لام. بوزن فراق] نام پادشاهی است(۳). مثالش حکیم خاقانی۲ گوید:

بیت

تراست ملك جهان و توئی سزای ثنا
چنانکه گویم مدح۳ یماك و وصف یلاق

۱ـ «غ»: چشم کنده.

۲ـ اصل: فردوسی. (متن ازرشیدی است).

۳ـ کلمهٔ «مدح» ازدیوان خاقانی است.

---

(۱) ونمو وبالیدگی. (برهان).

(۲) درم ودینار باشد. (برهان).

(۳) بفتح اول دربرهان بمعنی سفال شکسته است که در آن اطعمه واشربه به سگ و گربه دهند.

مع الکاف

یزكـ[بفتح یا و زای معجمه] قراول باشد.

مثالش انوری گوید:

بیت

ای سیاهت را ظفر لشکر کش و نصرت یزك

نه یقین بر طول و عرض لشکرت ۱ واقف نه شك

و در نسخهٔ حسین وفائی بمعنی نوبت و پاس نیز آمده(۱).

یشكـ[بشین معجمه بوزن اشك] چهار دندان بزرگ سباع که بآن حرب کنند(۲). مثالش عنصری گوید:

بیت

نسپاریم دل بجستن جنگ

در دم ۲ اژدها و یشك نهنگ

و شمس فخری بمعنی دندان بزرگ فیل و مار و شیر و گرگ آورده (۳).

یلكـ[بفتح یا و لام] کلاهیست ملوك را.

مثالش حکیم سوزنی گوید:

[بیت]

تا من بنور ماه تو شب را برم بروز

زان پیش کز سمور بمه در کشی یلك

و شرف شفروه نیز گوید:

[بیت]

قبا بسته سرو از عطای جزیلت

یلك دوخته بید از انعام عامت

یمكـ[بفتح یا و میم] شهری و ولایتی حسن خیز باشد. سوزنی گوید:

[بیت]

مفکن بغمزه بردل مجروح من نمك

وز من بقبله سرمکش ای قبلهٔ یمك

یوزكـ[بضم یا وفتح زای معجمه] در نسخهٔ میرزا مصفر یوز و نیز سگ بچه کوچك که بسوراخ هارود و کبك را جسته بیرون آرد(٤).

یوكـ[بوزن دوك] آنچه نان بر آن نهند و در تنور بندند. کذا فی المؤید(٥) و در فرهنگ بمعنی

۱ـ بجز «ن» : لشکر.

۲ـ «غ» : عدوم؛ نسخ دیگر بجز «ن» ؛ دوم.

---

(۱) در برهان است که جمعی قلیل و مردم کمی را گویند که در مقدمه و پیشاپیش لشکر براه روند و بتر کی **قراول** خوانند و پاس و پاسبانان را نیز گفته‌اند و بمعنی جاسوس هم آمده است. (برهان).

(۲) = ناب.

(۳) در برهان معنی شبنم و خالص و بی‌غش نیزدارد.

(٤) در برهان معنی غلطیدن و مراغه کردن حیوانات نیزدارد.

(٥) = نابند.

میل آهنین که بر زبر تنور نهند و بریان از آن آویزند آمده .

یماك ـ نام پادشاهی باشد || و مثالش در بیت یلاق گذشت ||.

یارك ـ مصغر یار ـ و نیز پوستی که بر شتر بچه پیچیده باشد چون بزاید (۱) . کذا فی المؤید .

مع الکاف الفارسی

ینگ ـ [بوزن چنگ] در نسخهٔ وفائی جانوری است که درمیان گیاه باشد و برنگ زرد بود . مثالش حکاك گوید:

بیت

بماندستم چون ینگ بخانه در دل تنگ

زسرما شده چون نیل سر و روی بر آژنگ

و در مؤید و نسخهٔ میرزا بمعنی شکل و مانند و طور نیز آمده (۲) . مثالش سید ذوالفقار :

[بیت]

هنر پناها گرچه سخنوران هستند

شناسی آنکه سخن کس نپرورد ۱ زین ینگ

مع اللام

یل ـ [بفتح یاء] یعنی مبارز وشجاع. مثالش حکیم فردوسی گوید :

بیت ۲

کنون چنبری گشت پشت یلی

نتابد همی خنجر کابلی

و در تحفه بمعنی رها کرده ومطلق العنان نیز آمده وحسین وفائی بمعنی چیزی که از چیزی نو بزاید و دلی که از اندیشه فارغ باشد آورده .

یال ـ بازو و بن گردن باشد . مثالش حکیم فردوسی گوید :

بیت

سپهبد بر و یال جنگی گرفت

بر آورد و زد بر زمین ای شگفت

---

۱ ـ بجز «غ» : بپرورد .

۲ ـ کلمه از «ن» است.

---

(۱) = سلامی (عربی). ودر برهان معنی بچه دان (= **مشیمه** عربی) ونوعی خوانندگی که رندان واوباشان بدخشان کنند نیز دارد .

(۲) وقاعده وقانون ورسم وآیین وبمعنی تمکین ووقار هم هست . (برهان).

وبمعنی موی گردن اسب نیز باشد. ودر شرفنامه و معیار جمالی بمعنی مست نیز آمده (۱).

یسال ۱ ـ [بفتح یاء] همان **بساك** باشد (۲) ||که دربای مع الکاف گذشت|| یعنی تاجی از ریاحین که درروز عشرت برسر نهند. کذا فی التحفة.

مع المیم

یشم = معروف (۳) وبعربی آنرا **یشب** گویند. مثالش حکیم لامعی جرجانی گوید:

[بیت]

نیابد روز کین جستن نجات از صعقهٔ تیغش
مخالف برهر اندام ارچه یشم کاشغر بندد

||**صعقة** ، صاعقه انداختن آسمان و آواز کردن باشد بعربی||.

یغام ـ [بعداز یاء غین معجمه. بوزن طعام] غول بیابانی باشد. کذا فی المؤید.

یام ـ آن اسب را گویند که درراههای دور درهر منزل بگذارند تا قاصدی که بسرعت رود برآن سوار شود. مثالش ابن یمین گوید:

بیت

منکه چون عیسی نیارم بی خری رفتن براه
هر زمانم دیگری گیرد چو اسب یام الاغ

مع النون

یزدان ـ نام حضرت احدیت است جل جلاله (٤) انوری گوید :

بیت

آنچه یزدان ندهد بخت وفلك هم ندهد
کار آن مرتبه دارد که بود یزدانی

و درفرهنگ مسطورست که علامهٔ طوسی در «نقد محصل» آورده که یزدان نام ملکی است که فاعل خیر ست و اهرمن فاعل شر .

یرمغان ـ بوزن ومعنی **ارمغان** مرقوم. مثالش رشید وطواط گوید:

---

۱ ـ بجز «غ» و «ن» : یساك .

---

(۱) دربرهان معنی مطلق گردن (= عنق عربی) وفرزند وعیال (مخفف عیال . حاشیهٔ برهان) وروی ورخسار نیزدارد .

(۲) مصحف بساك است نه مرادف آن.

(۳) سنگی است، نسبتاً گرانبها که ازآن کاسه و انگشتری ودانه‌های سبحه وصحن وغیره سازند .

(٤) یزدان دراصل جمع یزد (= ایزد) است امادرفارسی بصورت مفرد بکار رفته است (ازحاشیهٔ برهان) .

بیت

هم خواسته بخنجر و هم یافته بجود

ازخصم‌خود تویرمق و ازمن تویرمغان

یازان- یعنی آهنگ کنان وقصد کنان(۱) .

مثالش شهرهٔ آفاق گوید :

بیت

ازهمه خوبان سوی تو ازآن یازانم

که همه خوبی سوی‌تو همی‌یازانست

یگان- [بفتح یاو کاف فارسی] یعنی یگانه (۲)

مثالش حکیم‌سوزنی گوید :

بیت

ورا نگویم از ارباب دولتست یکی

که او بجاه‌ز ارباب دولتست یگان

یکران- درنسخهٔ‌وفائی اسبیست ۱ که‌رنگ

او میان زرد و بور بود و در شرفنامه اسبی

باشد بشکل اشقر اما یال ودم او سفید باشد

و اگر چنین نباشد بور باشد . مثالش حکیم

خاقانی گوید :

بیت

دو اسبه درآو۲ رکابی درآور

کزان چرمهٔ صبح یکران نماید

و شمس‌فخری بمعنی‌اول آورده(۳) .

یکون- [بفتح یا وضم کاف] درنسخهٔ‌وفائی

جامهٔ ازحریر [باشد]. مثالش ابوشعیب گوید؛

بیت

تو بیاراسته بآرایش

چه بدیبا وچه بخز ویکون

یکسان- بمعنی برابر باشد (٤) .

یکسون- [بوزن اکسون] بمعنی یکسان

باشد. مثال هردولغت شمس‌فخری گوید :

[بیت]

بلفظ یکسون پیوسته تا بود یکسان

هماره تاکه نیاید حمیت از مأبون

مخالف تو که‌کمتر زحیز مأبونست

ز دستبرد فناباد با زمین یکسون

یارستن- یعنی توانستن(٥). مثالش معروفی

۱- بجز«غ»: که‌اسبیست. ۲- بجز «غ» ؛ درادر. ۳- اصل: چنانچه .

---

(۱) واراده کنان‌وپیمانه کنان .(برهان).

(۲) وبمعنی‌بی‌مثل ومانند هم‌هست .(برهان) . (۳) ودربرهان معنی اسبی‌نیزدارد که بهنگام رفتن‌یك‌پای پس‌را تنگ‌تر نهدازپای‌دیگر یعنی کوتاه‌تر گذارد .

(٤) وهمیشه وبردوام . (برهان) .

(٥) وبمعنی دست درازکردن هم‌هست . (برهان) .

فرماید : بیت

زتو یارستن این کار دور ست

نه اندك دور بل بسیار دورست

یریانـ [به‌رای مهمله و یای حطی] شهر سمرقند را گویند. کذافی المؤید || اما حرکتش معلوم نشد||.

یمگانـ [بکاف فارسی. بوزن بهتان] نام قصبه‌ایست ازبدخشان برسمت کاشغر که‌مدفن ناصرخسروست. چنانکه۱ فرماید:

[بیت]

وانکه میگوید که حجت گرحکیمستی چرا

در درهٔ یمگان نشسته‌مفلس و تنهاستی

یلکن ـ [به‌لام‌وکاف . بوزن کردن] همان **بلکن** باشد|| که‌در باب‌باء گذشت|| یعنی‌منجنیق ، مثالش‌شاعر گوید:

بیت

ازتیرغمزهٔ اوست دردل هزارروزن

حصنی‌است‌جان‌عاشق وان‌غمزگانش یلکن

یونـ [بضم‌یاء] نمدزین باشد(۱) واستاد قطران فرماید:

[بیت]

چوبربالای‌میمون او، برزم اندرنهدیون او

بود فرخ فریدون‌او، عدو ضحاك شوم اختر

یاختن ـ[بوزن‌ساختن] قصد کردن‌و بیرون کشیدن تیغ‌وغیره وبمعنی زدن و انداختن و آشکارا کردن وپرسیدن نیزآمده.

یاوندانـ [به‌واوونون ودال مهمله. بوزن بادنجان] بمعنی‌پادشاهان‌باشد . کذافی‌التحفة.

یازیدن۲ـ آهنگ کردن وبلندشدن‌ودست بچیزی دراز کردن و **یازدن** نیز گویند (۲). مثال‌معنی‌اول ودوم سوزنی‌گوید :

بیت

تانگیرد باز۳ یازان کش خرامیدن زکبك

تا نیاموزد خرامان کبك یازیدن زباز

مع الواو

یمروـ [به میم‌ورای مهمله. بوزن‌بدخو]

۱ـ اصل: چنانچه .

۲ـ «س» «الف» یازیدن ـ | به‌واو ونون ودال...|. (ومعلومست که‌تکرار سطر بالا ترست)؛ «غ» و«ن» این‌چندکلمهٔ زائدرا ندارند .

۳ـ اصل: یاز . (متن تصحیح قیاسیست) .

---

(۱) دربرهان معنی فلس وفلوس ونام‌رودخانه‌ای ورنگ‌ولون (= **گون**) نیزدارد.

(۲) وبالیدن ونمو کردن وبلندشدن (برهان) .

مردم گیاه باشد و آنرا **استرنگ** و **سایزك** و **گیاه سگ کن** نیز گویند و **یبروح** معرب آنست (۱).

یغلاو یغلو - در فرهنگ [بضم یا] ظرفی که دنبه را در آن گدازند[1] برای روی آشها و روغن نیز در آن داغ کنند **ویغلاوو** نیز گویند (۲). مثال لغت دوم بسحق اطعمه گوید:

[بیت]

بغرا بیا که دنبهٔ پرواری بره
دریغلوی در آمد و میل گداز کرد

یگانه گو - یعنی موحد. مثالش امیرخسرو گوید:

بیت

یگانه گو کسی باشد که او ترك کسی گیرد
نه آن بیچارهٔ ناکس که از کیس و کسا گوید

یپنلو[2] - [بفتح یا و بای فارسی وسکون نون وضم لام] (۱) جایی که امتعه از هر شهر وهرجا بآن موضع برند بجهت فروختن. مولوی معنوی گوید:

بیت

چون یپنلو درمیان شهرها
از نواحی یابد[3] آنجا بهرها
این[4] یپنلو هر که بازرگان ترست
برسر و بر قلبها دیده ورست

ودرفرهنگ بمعنی قافله و متاع که **کالا** گویند نیز آمده اما ازفحوای کلام مولوی معنی اول بهتر مستفاد میشود.

مع الهاء

یاره - دستورنجن باشد یعنی آنچه از زر

۱- اصل: گذارند. (متن تصحیح قیاسیست).

۲- این لغت و شرح آن از «غ» است.

۳- درمثنوی چاپ علاءالدوله (ص ۶۵۴): آمد.

٤- درمثنوی: زان.

---

(۱) برهان ندارد.

(۲) در برهان **یغلا** **یغلاوی** ویغلو آمده است. صورتهای دیگر را ندارد.

وغیره‌سازند وزنان بردست کنند (۱) و بمعنی زهره ویارانیز آید . مثالش مهستی گوید بهر دومعنی :

بیت

جز زهره کرا زهره که بوسدپایش

جز یاره کرا یاره که بوسد دستش

ودرفرهنگ بمعنی مرکبی از ادویهٔ ملینه که اطباء بجهت‌مسهل‌سازند نیزآورده (۲)وشاهد این بیت عمادی شهریاری[آورده]:

[بیت]

ازاشك چو یاقوت و زر بررخ خویش

این‌خسته‌جگر مفرح ویاره کند

وحکیم انوری نیزمؤید این معنی گوید:

[بیت]

زمانه جمله چوبیمار بیم‌حادثه‌اند

زپاس‌وبأس توشان‌یاره‌باد و معجون باد

یاوه ـ [بفتح واو] **ویافه** ـ هردوبمعنی گم‌شده . و هذیان و هرزه و بیهوده باشد .

بمعنی‌اول‌امیرخسرو [گوید]:

[بیت]

گفت با شه که‌من بدولت‌شاه

یافتم هرچه یاوه‌گشت زراه

وبمعنی دوم استاد ابوشکور فرماید:

[بیت]

نباید که خسرو بود یاوه گوی

بدشمن‌دهد یاوه‌گوی ۱ آبروی

وبمعنی سوم‌شاعر گوید:

بیت

ابرباشد که‌یاوه میگرید

رعدباشد که‌خیره میخندد

وفخرالدین نیز باین معنی‌گوید:

[بیت]

مکن‌غمگین بیاوه خویشتن را

مده درخویشتن راه اهرمن‌را

یکدانه ـ یعنی‌گردن بند مروارید کـه

۱ـ بجز «غ» : یاو گوی .

---

(۱)= **سوار** (عربی) **ویارق** معرب آنست(برهان). ودربرهان‌معنی‌طوق‌هم‌دارد.

(۲) معرب‌آن **یارج** مشهور به **ایارج** (برهان) و دربرهان معنی مقدار واندازه هم دارد.(= ایاره ، مصحف اماره .حاشیهٔ برهان).

بعربی **عقد** گویند . مثالش حکیم خاقانی گوید :

[بیت]

یکدانهٔ آفتاب بی تو

در گردن آسمان مبینام

و بمعنی دریتیم نیز آمده یعنی گوهر بی مثل و مانند. مثال این معنی شیخ سعدی گوید :

[بیت]

تو آن در مکنون یکدانه ای

که پیرایهٔ سلطنت خانه‌ای

و آن بیت خاقانی مثال این معنی هم می تواند بود. و در فرهنگ یکدانه را بمعنی عقد آورده که پنج رشته ویابیشتر بگیرند ؟ رهررشته چنددانهٔ مروارید بکشند، بعداز آن همهٔ رشته‌هارا جمع کرده ازیکدانه لعل یاجوهر دیگر بگذرانند وبازآن رشته هارا متفرق ساخته بعنوانی که مذکورشد درهریك مروارید چند کشند وباز جمع کنند ودر جوهری کشند و همچنین چند نوبت ترتیب دهند تاوقتی که تمام شود .

یوزه [بوزن کوزه] همان یوزك مرقوم بمعنی دوم (۱). مثالش حکیم خاقانی گوید:

[بیت]

طعن نادان نصیحت داناست

زدن یوزه عبرت یوزست

وهم او (۲) گوید :

ازچرخ طمع ببر که شیران را

در یوزه نشاید ازدر یوزه

ونیز نام گدائی که در گدائی بغایت مشهور بوده. مثال این معنی حکیم سنائی فرماید:

بیت

ازپی نان وآب هرروزه

طوف چون یوزه[۱] بهردریوزه

وبمعنی برهم‌زدن خاك ودانه جستن مرغان در میان آن نیز آمده (۳). مثال این معنی سراج الدین راجی گوید :

بیت

درین خاك کثیف ازحرص دانه

کنی یوزه بسان مرغ خانه

ودرشرح سامی بمعنی ساق درخت نیز آمده.

یاخته ـ [بوزن ساخته] ماضی یاختن مرقوم (٤).

۱ـ بجز «غ»: یوز .

---

(۱) یعنی بمعنی توله سگ شکاری .
(۲) یعنی : خاقانی.

(۳) برهان غلطیدن جانوران درخاك گوید .

(٤) دربرهان معنی حجره که خانه است وخمره که خم کوچك است وشبه ونظیر ومانند نیز دارد.

یازه [بفتح زای معجمه] لرزه باشد. کذا فی‌المؤید (۱) . وبمعنی کششی نیز آمده که آدمی‌راواقع‌شود ، آنچه ازخامی وماندگی باشد**خامیازه** و آنچه ازتب و حرارت باشد **تبیازه** گویند.

یکره - یعنی یکبار - و بمعنی بی‌ریا و نفاق نیز آمده. مثال معنی‌اول ملاجامی گوید:

[بیت]

یکرهش دیدیم عقل ودین و دل برباد رفت
وای جان ما اگر بینیم بار دیگرش

یخچه - [بفتح یاء و جیم فارسی وسکون خای‌معجمه] تگرگ باشد(۲). مثالش بدرالدین شاشی گوید:

[بیت]

در عنبر تو لاله،در بسد تو لؤلؤ
درغنچهٔ تو نسرین،دریخچهٔ توآذر

و هم‌او(۳) فرماید :

بیت

آن پستهٔ خندان نگر،وان چشمهٔ حیوان نگر
وان یخچه‌ها پنهان نگر، درآتش‌جان‌پرورش

یشمه - [بوزن‌چشمه] پوست‌خام که‌ترکان آنرا ورزیده‌باشند ودرشرفنامه بمعنی‌چرم‌خام آمده .

یگانه - دومعنی‌دارد. اول بی‌مثل‌وبی‌مانند راگویند. مثالش شمس‌فخری گوید:

بیت

یگانه شیخ ابواسحق شاهی
که‌انس وجان بدو دارند الچخت

و دوم بمعنی موافق‌باشد .

یکسونه ۱ - یعنی یکسان . کذا فی‌التحفه(٤).

یاسه - [بفتح سین مهمله] یعنی رسم و قاعده (٥) . مثالش پوربهای‌جامی گوید:

۱- بجز «غ» و«ن» : یکستونه.

---

(۱) معنی‌بعد در برهان‌نیست .

(۲) و ژاله. (برهان) . (= **سنگک**) .

(۳) یعنی : بدرالدین شاشی .

(٤)= **یکسون**. برابروهمیشه وبردوام.(برهان).

(٥) معنی‌خواهش‌وآرزو هم دارد که درعربی **تمنی** گویند . (برهان) = **یاسا**. (ترکی) .

بیت

برخصت دام منصب ساختند احکام شرعی را[۱]

مقدم[۲] کرده بر اخبار قرآن یاسهٔ خانرا

ونزاری قهستانی نیز گوید :

بیت

یاسه شد درجهان به یرلغ خان

که کنند از قتال کوته چنگ

یانه ـ یعنی هاون. شاعر گوید:

[بیت]

همچو یاور شده سرگرزت

تا چو یانه کند سر دشمن

||معنی یاور مرقوم شد|| وبمعنی بزرک که روغن ازآن گیرند نیز آمده .

یزنه ـ [به زای معجمه، بوزن پرده] درفرهنگ بمعنی شوهرخواهر باشد .

یله ـ [بفتح یاء ولام] یعنی رها کرده. مثالش مسعودسعد گوید :

بیت

عشق بردل قرعه زد چون دل نصیب او رسید

راه پیش او گرفتم دل باو کردم یله

و درفرهنگ بمعنی زن فاحشه نیز آورده وباین بیت امیرخسرو تمسک نموده :

شعر

کشته یلی زن همه بر بانگ نی

همچو زنان یله از بهر می

و بخاطرضعیف میرسد که یله درین بیت نیز بمعنی اول باشد یعنی زنان هرزه گرد که صاحبی نداشته باشند و بمعنی فاحشه جای دگر بنظر نرسیده[۳] و بمعنی کج نیز آورده، پیاله یله شد، یعنی کج شد. و مثالش این بیت خسروانی را آورده :

شعر

برسر یله نهاده کلاه ونشسته تند[۴]

این حوصله کراست کزآنسونگه کند

و یکی ازشعرا نیز گوید (۱) :

[بیت]

چون برافروزی رخ ازباده کله سازی یله

دستهایم شیك گردد پایهایم شیشله

وبمعنی هرزه وبیهوده نیز گفته وبمعنی دوان و تازان و بمعنی تنها نیز آورده (۲). وازین بیت حکیم سنائی معنی رهائی ظاهر میشود:

۱ـ بجز «غ» : شرعی. ۲ـ«غ» : بقدم؛ «س» «الف» : تقدم. (متن تصحیح قیاسیست).
۳ـ بجز«غ»: رسیده . ۴ـ کلمه از«غ»است .

---

(۱) این شاعر در جهانگیری : استاد بلعمی است .
(۲) دربرهان معنی دوان، ازدویدن نیزدارد .

دامن توحید گیر، پندسنائی شنو

تا که بیابی بحشر، زاتش دوزخ یله

یلمهـ قبا باشد وتعریب او **یلمق** است. مثالش ناصرخسرو:

[بیت]

آزاده و کریم بیالاید از لئیم

چون آستین یلمه بیفشانی از لیام

وابضم یاء| حیوانی را گویند که بآب گرم موی اورا دور کرده باشند از پوست او (۱).

یازندهـ[بوزن سازنده] قصد کننده باشد. مثالش ابن یمین گوید:

[بیت]

هرسعادت کز وجود سعد اکبر فایزست

سوی ذات اوچوجان سوی خرد یازنده باد

یافته ـ معروف (۲) . و درشرفنامه بمعنی حجت و قبض وصول آمده و باین بیت سلمان متمسك شده(۳):

[بیت]

دست ارزاق خلایق برسبیل تقدمه

داد و بستد تا بروزحشر ازایشان یافته

یوبهـ[بضم یاء وفتح باء] درنسخهٔ وفائی آرزو متدی باشد. مثالش حکیم فرخی گوید:

[بیت]

چون مرا یوبهٔ درگاه توخیزد چکنم

واهی آموز رهی را و ازین غم برهان

کذا فی التحفه. **بویه** و **بوی** نیز باین معنی است درشرفنامه وشمس فخری **بوبه** [به وبای موحده] باین معنی آورده و گذشت (٤).

یوسه ـ [بضم یاوفتح سین مهمله] درتحفه بمعنی ارهٔ درود گران باشد. حکیم اسدی گوید:

[بیت]

بیوسه ببرند چوبی سکند؟

کزآن پای خونی درآید ببند

یاله ـ [بفتح لام] شاخ باشد(٥). کذا فی التحفه.

مع الیاء

یکبسیـ [بفتح یاو بای موحده وسکون کاف

۱ـ کلمه از«ن» است.

۲ـ کذا؟

---

(۱) معنی اخیر دربرهان نیست.

(۲) یعنی: اسم مفعول ازیافتن.

(۳) آیا«فته» نبوده است که«یا» باول آن اشتباهاً افزوده‌اند؟ چه ازشعر سلمان نیز معنی اول مفتشدمیسدوا.

(٤) بویه اصح مینماید.

(٥) شاخ گاو باشد. (برهان).

و کسر نون مهمله] بمعنی یکبارگی باشد .
مثالش ابوشکور گوید:

[بیت]

بجنگی مکن جاودان یك بسی
بدین آرزو که منم خودرسی

کذا فی التحفه.

یاوگی ـ [بفتح واو و کسر کاف فارسی] بمعنی هرزه کو و گم‌شده وپراکنده باشد (۱).
مثالش حکیم خاقانی فرماید:

بیت

یکنانیان و یاوگیان ولایتند
زانرو که شه طغان جهان سخن نیند ۱

یگانی ـ [بکاف فارسی . بوزن روانی] بمعنی وحدت . و آن مختصر یگانگی است .
مثالش ناصرخسرو گوید:

بیت

خدایرا بیگانی بدان و از پس آن
بهرچه گفت رسول ورا مصدق دار

وبمعنی یگانه نیز استعمال کنند چنانکه استاد لامعی جرجانی گوید در تعریف شمشیر:

بیت

بلرزد جهان گر بلرزاند آنرا
امیر اجل شهریار یگانی
چو گشت ارغوان گون که حرب رویش
شود روی جنگاوران زعفرانی

واز یگانی معنی موحد نیز میتوان فهمید حینئذ ۲ بیت مرقوم باین معنی نیز خوبست (۲) .

یخنی ـ آنچه بر آرند از مال واسباب تا وقت حاجت بکار آید و بتازیش **ذخیره** گویند. ومثل است که «نخورده یخنی است» . چنانکه ۳ شیخ نظامی فرماید :

شعر

مخور غم بصیدی که ناکرده‌ای
که یخنی بود هرچه ناخورده‌ای

ونیز جنسی از گوشت ناپخته باشد . کذا ـ فی المؤید (۳). مثال این معنی بسحاق اطعمه گوید:

بیت

شد از موج برف آب لرزنده خنب
کماج آمد از زخم یخنی بجذب

---

۱ ـ در دیوان خاقانی: « بل نائبان یاوگیان .. ـ زیرا که ...» آمده است با نسخه‌بدل : بل نائبان وماد گیان ...ونسخه بدل دیگر :یکتائیان و...

۲ ـ «غ» چند . «س» و«الف» حیسثید. (متن تصحیح قیاسیست). ۳ـ اصل: چنا نچه .

---

(۱) گم‌شدنی ونا پدید گشتنی وهرزه گوی و بی ماحصلی (برهان).

(۲) برهان ندارد. (۳) برهان پخته که در مقابل خام است گوید وبمعنی گوشت پخته شده و گرم وسرد نیز آورده .

یارگی - [بفتح رای مهمله و کسر کاف فارسی] قدرت و توانائی باشد(۱). ایضاً منه(۲). مثالش حکیم سوزنی :

[بیت]

ای آنکه توئی چارهٔ بیچارگیم
از تو صله خواستن بود یارگیم
گیرم ندهی جامگی و بارگیم
آخر ندهی سیم غلام بارگیم

وشیخ نظامی نیز گوید؛

[بیت]

خواجه کان دیدجای صبر نبود
پای و یارگی نداشت چه سود

یاختی - [بوزن ساختی] بمعنی بیرون می کشید تیغ را وغیره. و بمعنی میکرد. و می انداخت نیز باشد (۳) و بمعنی مخاطب نیز میتوان گفت.

یتاقی - یعنی پاسبان. مثالش خسروانی :

[بیت]

بخواب ناز شهٔ باترك نوشاد
ز هندوی۱ یتاقی کی کند یاد

یاری - آشنائی و دوستی. و نیز دو برادر که هردو زن داشته باشند وزنان هر کدام دیگری را یاری گویند(٤). مثالش شمس فخری گوید؛

بیت

اگرچه خصم بودند ، از۲ وفاتش
دم یاری زند یاری به یاری

یزداوی - [بفتح یاء وسکون زای معجمه و کسر دال دوم] قیمه و تخم مرغ که باهم بزند(٥). مثالش استادطیان:

[بیت]

خورد مخالفان توخون دل وجگر
قوت موافقان تو یزداوی و عسل

تمت اللغات.

۱- بجز «غ» : هندو . ۲- بجز «غ» : بودانداز .

---

(۱) وزهره و قوت و مجال و فرصت. (برهان). (۲) یعنی از: مؤید.
(۳) وقصد میکرد و اراده می نمود یاقصد کردی تو واراده نمودی تو (برهان).
(٤) در تداول مردم قزوین و برخی نقاط دیگر **جاری**. و برهان گوید بمعنی دوزن که یك شوهر داشته باشند نیز هست(= **هوو. وسنی**). **ضره** (عربی). اما معنی دوستی و آشنائی را برهان ندارد .
(٥) برهان ندارد .

باب الاستعارات والکنایات

مع الالف [1]

آب‌شناسان- یعنی قاعده وقانون دانان . مثالش اسفرنگی گوید:

[بیت]

پیش‌عنان تو اند آب شناسان مطیع

زیر رکاب تو اند کارشناسان رهین

وآب‌شناس کسی راگویند که ببالای کشتی برآید وازصلاح وفساد دریا خبر دهد (۱) . چنانکه[2] رضی نیشابوری[3] گوید:

[بیت]

بنزد آب شناس آنکس‌است‌طعمهٔ موج

کزآب علم تودارد گذرطمع بشناه[4]

وبتکلف معنی اول نیز ازین بیت میتوان فهمید .

انگشت‌نیل- کنایه ازنشان فقرباشد(۲). کذافی‌المؤید، مثالش شیخ‌سعدی‌گوید:

بیت

یا مرو با یارازرق پیرهن

یابکش برخانمان انگشت نیل

۱ـ عنوان از «غ» و«ن» است .

۲ـ اصل: چنانچه .

۳ـ اصل: نیشابور .

٤ـ«س»: بشتاه .

(۱) ونیز کسی که آب کاریز وچاه‌را می‌شناسدیعنی میداند که کدام جای‌اززمین آب دارد وکدام‌جاندارد .(برهان) .

(۲) ورسوائی . (برهان).

یامکن با پیلبانان دوستی

یا بنا کن خانه‌ای در خورد پیل

ودر فرهنگ کنایه ازترك دادن باشد.

آستین برزدن- یعنی مستعد کاری شدن(۱)،

ظهیر فاریابی گوید: واین معنی مجاز است ۱ :

[بیت]

چوسنبل توسراز برگ یاسمین برزد

غمت بریختن خونم آستین برزد

ابروزند- کنایه از رضادهد واشارت کند

باشد. مثالش شمس الدین مبارك سجزی گوید:

بیت

طبع توببخشیدن ۲ صد گنج گهر

ابرو زند وگره برابرو نزند

آهن سرد کوفتن - کنایه ازکار بیفایده

کردن. مثالش شاعر گوید:

[بیت]

زدیوانه‌ای کرد روزی سؤال

سلیمان مرسل علیه السلام

که چون بینی این مملکت کز پدر

مرا ماند بااینهمه احتشام

چه خوش گفت دیوانه اوراجواب

که چون نیست این مملکت مستدام

پدر مدتی آهن سرد کوفت

تو در بادپیمودنی صبح وشام

آهوی مانده گرفتن - کنایه ازناانصافی

کردن وفروشنده رامغبون کردن باشد(۲).

انگشت عروس - قسمی ازحلویات باشد

که ازشکرسازند (۳).

اسب افکن - معروف(٤) وکنایه ازشجاع

ودلاور نیزباشد .مثالش فردوسی گوید:

بیت

برآشفت ازآن پور اسفندیار

جوانی بد اسب افکن ونامدار

آب درجوی ۳- کنایه ازدولت وبخت و

اقبال باشد. مثالش سراج الدین راجی گوید :

۱-چهار کلمۀ اخیر از«غ» است وشعرشاهد نیز .

۲- «س»: بخشیدن . ۳- این ترکیب وشرح آن از«غ» است.

---

(۱) = **آستین برچیدن** . (برهان) .

(۲) معنی اخیردر برهان نیست. (۳) = **انگشت عروسان** . **انگشتك عروس** .

(٤) یعنی کسیکه اسب رابیندازد، وآنکه اسب رابتاختن دارد .

بیت

وانکه راآب باشداندرجوی

چه زیان از خباثت بدگوی

آب از سرجوی عشوه بستن ۱ـ کنایه از ترك فریب کردن باشد (۱) . مثالش انوری گوید :

بیت

ازسر جوی عشوه آب ببند

بیش ازین گرد پای حوض مگرد

آب بر آتش زدن ـ کنایه از تسکین دادن فتنه وآشوب وخشم باشد (۱). مثالش سراج الدین راجی گوید: [بیت]

سرد سازد آتش دوزخ بخویش

آنکه اوآبی بر آتش میزند

اسب و فرزین نهد ـ یعنی بطرح اسب و فرزین شطرنج ببازد وبازی برد (۱) . مثالش شیخ۲ سعدی گوید :

[بیت]

گدائی که برشیر نر زین نهد

ابوزیدرااسب وفرزین نهد

آتش بی زبانه ـ کنایه ازشراب ولعل ویاقوت وعقیق وامثال آن. مثال معنی اول خاقانی [گوید]:

[بیت]

بسفالی ز خانهٔ خمار

آتش بی زبانه بستانیم

آتش بی دود ـ کنایه ازآفتاب وشراب۳ باشد(۲) .

آب آتش زده ـ کنایه ازاشك باشد. خاقانی گوید:

[بیت]

آب آتش زده گزدیده رودسوی دهان

تنگنای نفس ازموج وشرر بربندیم

ازدست برد ـ کنایه ازبیخود کرد وبیهوش ساخت باشد (۱). چنانکه حافظ شیراز گوید:

بیت

مرا می دگرباره ازدست برد

بمن بازبنمود می دستبرد

آفتاب گردش ـ [بکسردال] یعنی روی زمین وآنچه آفتاب بر آن گردد وتابد (۳) .

۱ـ این ترکیب وشرح آن از«غ»است .

۲ـ «س»؛ شیخ .

۳ـ کلمه از «غ» است .

---

(۱) برهان ندارد.

(۲) وکنایه ازغالب شدن وزیادتی کردن .وکنایه ازقهر و غضب هم هست.(برهان).

(۳) وحربا رانیز گویند وآن جانوریست مانند چلپاسه.

مثالش حکیم خاقانی فرماید:

بیت

خاقانی را جهان سر آمد

دریاب که نیست پای مردش

خاصه که بشعر بی نظیر ست

درجملهٔ آفتاب گردش

آب بی لجام خوردن = کنایه ازمخلی بطبع بودن ۱.

آب تلخ ـ کنایه ازشراب و اشک عاشق ۲ مهجور.

آب درجگر ندارد ـ آه درجگر ندارد = هر دو کنایه ازمفلسی (۱) است. مثال اول ابن یمین گوید:

بیت

درجگر گرچه مرا زاتش فقر آب نماند

لیك بحریست کف راد تو بر آب نوال

مثال دوم خلاق گوید:

بیت

آن پیر گشنه۳ را که نبود آب در جگر

آروغ امتلا زند اکنون زخوان شکر

آب درچیزی کردن ـ در فرهنگ کنایه ازدغلی کردن و کنایه از گران فروختن هم باشد.

از پرکار شدن ـ یعنی بیخود شدن. مولوی معنوی:

[بیت]

ساغر چندبخور ازکف ساقی وصال

چون زپرکار شدی ٤ برجه ودر رقص در آی

وازدست رفتن وازدست شدن نیزباین معنی است. مثال اول مولا محمد عصار فرماید:

بیت

زراح شوق شان گشتند سرمست

بجام اولین رفتند از دست

مثال دوم شریف غیاث:

[بیت]

چون نامه‌ات رسیدبدستم شدم زدست

دربیخودی مگر بشرابش نوشته اند

آش پختن ـ معروف (۲). ونیز کنایه از

---

۱ ـ «غ»: **آب بی لجام** ـ کنایه ازمخلی بطبع.

۲ ـ «س»: عاسق.

۳ ـ «س»: پر کسنه. (متن از «غ» است).

٤ ـ «س»: زپرکار شدن.

---

(۱) برهان ندارد.

(۲) یعنی طبخ کردن وتهیه کردن آش.

مقدمهٔ آزار کسی ساختن یا خود یا باغیر (۱).

آواز گشتن ـ کنایه از مشهور شدن وسمر گشتن باشد. مثالش فخرالدین گرگانی:

بیت

اگر نومید ازین در باز گردم
بزشتی درجهان آواز گردم

کذافی الفرهنگ (۲).

انگشت کشیدن ـ کنایه ازنشان دادن باشد (۳) . مثالش مولانا شرف الدین علی گوید :

بیت

گو ز عکس رخ چون مهر توجویند نشان
عقل درحال کشد برمه تابان انگشت

انگشت زدن ـ آن باشد که سرانگشتان را چنان برهم زنند ازخوشحالی که صدایی از آن ظاهر شود . مثالش مولانا جامی گوید:

بیت

سیب وامرود بهم مشت زده
فندق ازخرمی۱ انگشت زده

وانگشتک زدن۲ نیز گویند .

انگشت نما ـ کنایه ازچیزی طرفه ومشهور که بیکدگر نمایند (٤) . خلاق المعانی گوید :

بیت

برعارض لاله رنگ آن سرو روان
آن نیست نشان آبله گشت عیان
درشهر بخوبی شده انگشت نما
زآسیب اشارت برخش مانده نشان

و اشاره کردن بانگشت را نیز گویند . هم او(٥) گوید.

[بیت]

زامد شد آن دوزلف عنبر بویت
آزرده همی شود گل خودرویت
زانگشت نمای عاشقان در کویت
ترسم که نشان بماند اندر رویت

۱ـ «س» : خورمی. ۲ـ «غ» : انگشتك زده .

---

(۱) برهان گوید : کنایه ازآنست که کسی را ازبرای آزار کسی برانگیزانند.

(۲) صحیح: **آوازه گشتن** است. (۳) دربرهان معنی محو کردن ونابود انگاشتن دارد.

(٤) دربرهانست که کنایه ازشهرت کردن باشد ونمودن چیزی را بانگشت و گویداستعمال این دربدنامی بیشترست . (٥) یعنی: خلاق المعانی.

انگشت نهاده - کنایه ازاعتراض کرده باشد(۱). انوری گوید:

بیت

زهی بتقویت دین نهاده صد انگشت

ماثر یدبیضات دست موسی را

آهوی سیمین - یعنی ساقی(۲) . خاقانی گوید:

شعر

چند خواهی ز آهوی سیمین

گاو زرین که میخورد گلنار

از فلان فقاع گشاید - (۳) یعنی بوی مینازد وتفاخرمیکند ولاف میزند. مثالش هم او(٤)فرماید:

[بیت]

آنجا که من فقاع گشایم بدست فضل

الا ز درد دل چویخ افسرده تن نبیند

آستین تیریز ۱ کردن - کنایه ازدست دراز کوتاه کردن باشد. مثالش انوری گوید:

بیت

تیریز کرد دست حوادث ز آستین

چون دامن تودید گریبان روزگار

آب خضر - معروف(٥).ونیز کنایه ازعلم لدنی باشد. کذا فی المؤید.

آبت زیر کاهست - کنایه از[آنست که] رونق حسن تو پوشیده۲ و پنهانست . مثالش انوری گوید:

[بیت]

بساخرمن که آتش۲ درزنی باش

هنوزت آب خوبی زیر کاهست

ودر فرهنگ آب زیر کاه کسی باشد که بظاهر سلیم ونیك نماید ودر باطن نه چنان باشد .

آب درهاون کوفتن - کنایه ازکار بیهوده کردن(٦). ناصرخسرو گوید:

شعر

بی علم ودین همی چه طمع داری

درهاون آب خیره چراسائی

۱-«س»: تریز . ۲- «س»:خس وپوست (ظ : خس پوشست)؛ «ن» حسن توهست.(متن از«غ» است).

---

(۱) برهان گوید انگشت نهادن کنایه از **انگشت دشنام** است و کنایه ازعیب گرفتن نیز باشد .

(۲) ساقی سفیدپوست وآن صاحب حسنی است که درمجلس بمردم شراب دهد. (برهان).

(۳) برهان ندارد . (٤) یعنی:خاقانی . (٥) یعنی:آب حیوان .

(٦) = **آب درهاون سودن** . (برهان) (وشعر ناصرخسرو نیز شاهد برای این ترکیب است نه ترکیب متن) .

آب روشنـ کنایه از رونق ورواج باشد.
چنانکه خاقانی گوید:

[بیت]

پیش بزرگان ما آب کسی روشن است
کآب ز پس میخورد برصفت آسیا

آب سیاهـ کنایه ازشراب باشد. چنانکه امیرخسرو گویددرصفت قلم:

[بیت]

آب سیه کرده چنان گشت مست
کش چونگیرند بیفتد زدست

وآن ماده که بنزول آن چشم نابیناشود نیز آب سیاه گویند (۱).

آتش بستهـ کنایه از زر باشد.

آب گشادهـ یعنی شراب (۲). مثال هردو لغت(۳) خاقانی گوید:

[بیت]

زر زبهای می چوسیم مکن کم
آتش بسته بده بآب گشاده

آتش آب پرورـ کنایه از شمشیر باشد.
خاقانی گوید:

[بیت]

کوه البرز را کند آهنگ
آتش آب پرور تیغش ۱

آب نخوردـ کنایه‌ازدرنگ وتوقف نکند باشد. شیخ۲ نظامی گوید:

[بیت]

چوپرخون شد آن طشت زنگی چه کرد
بخوردش چوآبی وآبی نخورد

آب پیکران۳ـ کنایه از کواکب باشد (٤). خاقانی گوید:

[بیت]

صبح است کمانکش اختران را
آتش‌زده آب پیکرانرا ٤

آب فسردهـ کنایه‌از پیاله‌باشد وبرشیشه وصراحی اطلاق کنند(۵).

۱ـ «س»: بیغش .
۲ـ «س»: شخ.
۳ـ «س»: بیکران .
٤ـ «س»: بیکران‌را .

---

(۱) دربرهان‌است که آب‌سیاه طوفان نوح‌را نیزگویند .
(۲) شراب زبون‌وکم وکیف(برهان) .
(۳) یعنی: آتش‌بسته وآب‌گشاده.
(٤) وروشنایی ورونق سی‌وشش‌پیکر منجمان‌باشد که‌آنراوجوه‌خوانند ه(برهان).
۵) دربرهان بجای پیاله شمشیروخنجرآمده‌است .

آتش‌تر - کنایه ازشراب باشد (۱). مثال هردولغت (۲) حکیم اوحدی گوید:

[بیت]

دل‌داده باسباب خرافاتم بین
افتاده خراب‌درخراباتم ۱ بین
درآب فسرده آتش‌تر خوردن
زاهد نیم اما توکراماتم بین

آب‌مریم - کنایه ازجاه و صلاح حضرت مریم. ودیگر بمعنی شیرهٔ انگور نیز آمده در مؤیدالفضلاء.

آخورسنگین ۲- یعنی آن آخور که بر آن کاه‌وجونبود. ومقام‌بی‌حاصل. بمعنی اخیر حکیم خاقانی گوید:

[بیت]

رخش‌ترا ۳ برآخورسنگین ۲ روزگار
برگ گیانه‌وخرتوعنبرین چرا

استخوان بزرگ - کنایه ازکسی که نسب عالی‌داشته‌باشد. خسروگوید:

بیت

خرده‌شد اندرته کوه گران
گرچه که‌بودندبزرگ استخوان

واستخوان‌سنگین‌نیز گویند(۳).

اهل‌نشست - یعنی ارباب عزلت وگوشه نشینان ٤. مثالش ناصرخسروگوید:

بیت

خط توگفت‌درآغازخواستن‌کاینك
منم که فتنهٔ‌اهل نشست خواهم بود

کذا فی‌الفرهنگ. امابخاطرراقم میرسد که این بیت‌ازامیرخسروباشد چه طرزناصرخسرو نیست.

آب‌تاخت- یعنی بول کرد. مثالش شاعر گوید:

بیت

زقلب‌آن چنان سوی‌دشمن بتاخت
که ازهیبتش شیرنر آب تاخت

آب‌شدن- گداختن وکنایه‌ازشرمنده‌شدن باشد وکنایه ازرفتن عزت‌ورونق‌نیز بود.

---

۱ «س»: حراباتم.

۲- «س»: آخر سنگین.

۳- «س»: تر.

٤- «س»: نشینا.

---

(۱) دربرهان‌کنایه ازلب معشوق نیزهست.

(۲) یعنی: آب فسرده وآتش‌تر.

(۳) برهان‌ندارد.

آتش کار ـ کنایه ازخشمگین وشتاب زده باشد. وبر بدکار ومطبخی وصفار وامثال آن نیز اطلاق کنند.

آستین افشاندن ـ کنایه از رقص کردن باشد. چنانکه حکیم خاقانی گوید:

بیت

تابصبوح عشق‌در ۱ محرم قدسیان‌شوی
خیزوچوصبح آستین‌ازسرصدق برفشان

ودیگر کنایه ازترك کردن باشد (۱). مثالش اسفرنگی گوید:

بیت

صبح خیزان‌چوجان بر افشاندند
آستین بـرجهان بر افشاندند

آتش بهار ـ کنایه از رونق بهار. کذا فی المؤید ودرفرهنگ۲بمعنی رونق‌مطلق آمده و دیگری گل‌سرخ ولاله وامثال آن‌باشد.

از بن گوش-۲ یعنی ازکمال اطاعت‌وبندگی وخدمتگاری. سلمان ساوجی گوید:

شعر

سرکشی‌نیست چوزلف تووا‌ونیزچومن
ازبن‌گوش بعشق تودرآورده‌سرست.

آتش‌حجروشجر۲ ـ یاقوت و شراب و یکی‌ازاکابر گفته:

شعر

هست ازحجرو شجردوآتش
زین‌دیده وزان‌دخان‌برافروز

آب‌ونارو آتش‌ترـ شراب راگویند۳.

باب‌الباء

بیضه‌درآب ـ یعنی بچه نشده (۲).

برج‌دراندازد ـ یعنی بی‌حجاب ملاقات کند ودرآید(۳).

بدست‌چپ‌شمردن ـ کنایه‌ازبسیاری‌باشد چه درحساب‌عقودانامل، آحاد وعشرات‌بدست راست ومآت والوف‌بدست‌چپ مخصوص است. چنانکه حکیم خاقانی گوید:

۱ـ کلمه از«غ» است.

۲ـ این‌ترکیب‌وشرح‌آن از«غ»است.

۳ـ این‌ترکیب‌وشرح‌آن از «الف» است.

---

(۱) دربرهان معنی انعام وبخشش نمودن نیزدارد.

(۲) بیضه‌ای که بچه‌درآن‌متکون نشده باشد. (برهان)

(۳) دربرهان **برج دریدن** آمده‌است باین‌معنی.

شعر

عاشق بکشی به تیغ غمزه
چندانکه بدست چپ شماری

بدندان بودنـ کنایه از مناسب بودن باشد. اثیراخسیکتی:

[بیت]

لب ودندان تراسجده برم چون پروین
کز جهان ای مه تابان تو بدندان منی

بو القاسم۱ ـ کنایه از فضول وشوخ دیده باشد. مثالش یکی از قدما گفته.

رباعی

هر گز دل من از غمکی خالی نیست
وین دیدهٔ من از نمکی خالی نیست
گفتم بروم بگوشه ای بنشینم
هر گوشه ز بوالقاسمکی خالی نیست

بادریش۱ ـ کنایه از خودنما ولاف زننده باشد(۱).

برسر آمدنـ کنایه از غلبه وافزونی باشد مثالش خلاق گوید:

بیت

برسر آمد زتهی مغزی خصمت چه عجب
ز آب چون گشت تهی آید پنگان۲ برسر

بادبروتـ کنایه ازغرور وتکبر باشد(۲) مثالش شیخ نظامی فرماید در نعت:

شعر

شمعی که نه ازتو نور گیرد
از باد بروت خود بمیرد

بادپرانـ کنایه ازخوش آمد گوی. ونیز کسی را گویند که اقوالش همه بی افعال باشد.

بادرنگینـ کنایه ازشعر باشد. مثالش حکیم سنائی فرماید:

بیت

باد رنگینست شعروخاک رنگینست زر
توزعشق این وآن چون آب وآتش بیقرار

بازارزدنـ کنایه ازفایدهٔ خوب بردن(۱).

بازی گوشـ کنایه ازشوخ وشنگ باشد.

باسگ درجوال شدنـ کنایه از همخانهٔ بدان شدن وباهرزه گویان معارضه کردن(۳)

۱ـ این ترکیب و شرح آن از«غ»است.

۲ـ «س» : بنهان .

---

(۱) برهان ندارد.

(۲) برهان گوید: بکسرثالث کنایه ازعجب وتکبر وغرور باشد وبسکون ثالث مردم صاحب تکبر وخداوند غرور را گویند .

(۳) در برهان **باسگ بجوال رفتن** ضبطست .

مثالش انوری گوید:

بیت

طمع گو گربه درانبان فروشد

که بخل امروز باسگ در جوالست

بالین پرست = یعنی تنبل و کاهل. شیخ نظامی گوید:

بیت

چو تو خدمت پای و نیروی دست

حوالت کنی سوی بالین پرست

بانگشت گرفتن- کنایه ازشمردن وحساب کردن. مثالش خلاق المعانی گوید:

بیت

چون۱ گل تازه بانگشت خطاهاش بگیر۲

مجمر آساش فرو گستردامان برسر۳

بر گرفتن٤- کنایه ازهزل کردن وبخیره نمودن باشد و این قطعهٔ شیخ عطاررا شاهد آورده(۱):

بیت

دیگری را آن یکی میگفت سخت

بر گرفتی تو مرا ای شوربخت

گفت مجنونیش چون هستی تو خر

گر بزی ریشت بگیرد غم مخور

بیرون شو٤ = یعنی بدررو. و نیز کنایه از گریزگاه ومخلص باشد و بهردو معنی **برون شو** نیز گویند(۱). مثال معنی دوم سراج الدین راجی گوید:

بیت

درخم گردون که جانها خسته است

راه بیرون شو ز هر سو بسته است

برنشست- کنایه ازسوارشد باشد. شیخ سعدی گوید:

بیت

شبی برنشست ازفلك بر گذشت

بتمکین وجاه ازملك بر گذشت

و بمعنی سواری نیز گویند(۲). چنانکه مولوی مثنوی گوید:

[بیت]

هست شاهانرا زمان۵ برنشست

هول سرهنگان وصارمها بدست

بجان آوردن٦- کنایه از کشتن باشد. مؤید این معنی امیرخسرو گوید:

---

۱ ـ «س»: چو. ۲ ـ «س»: یکسر. ۳ - «س»: دن باسر.

٤ ـ این ترکیب وشرح آن از «غ» است.

۵ ـ «س»: زما. ٦ ـ «س»: بجای آوردن.

---

(۱) برهان ندارد.

(۲) معنی اسب نیز دارد. فردوسی گوید: چنین گفت کاین برنشست منست. یعنی اسب ومرکب منست.

[بیت]

گر صفی از خصم بجان آوری

مرد نه ای گر بزبان آوری

و بمعنی بتنگ آوردن نیز گویند.

بریخ نوشتن = کنایه از فعل بیهوده و بی اثر کردن(۱). شیخ نظامی گوید:

بیت

جهان شربت هر کس از یخ سرشت

مگر شربت ما که بریخ نوشت

بغداد خراب = کنایه از شکم خالی و گرسنه باشد(۲) بسحاق اطعمه:

[بیت]

بغداد خرابت از خراسان

معمور کنم بنام بورک

بغل زدن = کنایه از شماتت کردن. مثالش مولوی معنوی فرماید:

[بیت]

تو نخوانم جفت کمتر زن بغل

جفت انصافم نیم جفت دغل

پشت پای زدن ـ کنایه از رد کردن و ترك دادن(۳). مثالش شاعر گوید:

[بیت]

دست و پائی[۱] زدیم و در نگرفت

پشت پایی[۱] زدیم و وارستیم

پشت دادن ـ کنایه از منهزم شدن باشد. مثالش شیخ سعدی گوید:

[بیت]

بنامردی از بیم دادیم پشت

که سندان نشاید شکستن بمشت

پشت نمودن نیز گویند چنانکه[۲] هم شیخ سعدی گوید:

بیت

سواری که در جنگ بنمود پشت

نه خود را، که نام آوران را بکشت

پشت انداز ـ کنایه از مخنث و حیز باشد(٤). مثالش مولانا صادقی مهرجانی گوید:

۱ـ «س»: پای.

۲ـ اصل: چنانچه.

---

(۱) و کنایه از هیچ انگاشتن و کار بیمدار و بی اثر کردن و ضایع ساختن باشد (برهان).

(۲) و ساغر خالی از شراب را نیز گویند. (برهان).

(۳) و منهزم شدن (برهان).

(٤) برهان ندارد.

شعر

انداخته‌ای فش‌درازاز پس پشت

زانروی علم‌شدی به‌پشت‌اندازی

پیوسته‌گری ـ پیوند کردن و موافقت کردن . مثال معنی‌اول انوری گوید :

شعر

برده‌رضوان ببهشت ازپی پیوسته گری

در توهر فضله که انداخته‌بستان پیرای ۱

بدندان‌خوش‌آمدن ۲ ـ کنایه ازمحظوظ شدن . مثالش انوری گوید :

بیت

ای‌بدندان دولت‌آمده خوش

در دندانت‌هیچ بهر تنست

پوستین‌بگازر ۲ ـ کنایه‌ازعیب جووبدگو دارنده .مثالش‌هم‌او گوید :

بیت

من‌روبه پوستین بگازر

وین گرسنه‌شرزه۳تیز چنگست

برنهادن ۲ ـ یعنی کسی رادفع کردن وآواره ساختن.(۱) مثالش خلاق‌المعانی گوید :

بیت

اگر نیست اندرچمن پرپنه (؟)

چرا زاغ رامی‌نهد برشکوفه

باربست ٤ ـ معروف(۲) ونیز کنایه ازسفر کردباشد .

بی‌سکه ـ کنایه ازبی‌قدر وبی‌وقار باشد (۲) شیخ‌نظامی :

[بیت]

که بی‌سکه‌ایرا چه‌یارا بود

که هم سکهٔ نام دارا بود

پیاده‌نهادن ـ یعنی زبون‌دانستن و عاجز انگاشتن.هم‌او(۳)گوید :

[بیت]

سپر بفکند جوش من نیل‌را

رخ‌من‌پیاده نهد۳ پیل‌را

پهلوزدن ـ کنایه‌از برابری کردن‌باشد. مثالش ناصرخسرو گوید :

---

۱ ـ «س» : بیرای . ۲ ـ این‌ترکیب وشرح‌آن از «غ» است.

۳ ـ «س»:بپاده کند. (متن از«غ» است). ۳ ـ دردیوان‌انوری:شیر.

---

(۱) برهان ندارد . (۲) یعنی‌حمل وباررا درهم‌پیچیدوبرستور یا..نهاد.

(۳) زروسیم بی‌نقش وهرچیزرا نیز گویند که‌طراوتی و نمودی‌نداشته‌باشد.(برهان).

(٤) یعنی:شیخ‌نظامی .

بیت

ستاره‌ایست در گوش آن هلال ابرو

ز روی حسن بخورشید میزند پهلو

پهلو ـ معروف (۱) و دیگر بمعنی نفع باشد.

پیرسراندیب۱ ـ کنایه از حضرت آدم باشد علیه السلام. خاقانی گوید :

بیت

آنجا که دم گشاد سرافیل دعوتش

جان باز یافت پیرسراندیب۱ درزمان

بادپیمودن ـ کنایه از کار بی نفع کردن باشد. (۲) || مثالش درلغت آهن سرد کوفتن گذشت || .

بالش نرم در زیرسر نهادن ـ (۳) کنایه از خوشحال کردن کسی را بفریب و خوش آمدن گفتن وغرور دادن .

برصحرا نهادن ـ کنایه از آشکار کردن وظاهرساختن. مثالش شاعر گوید :

بیت

هر آن رازی۲ که برصحرا نهادیم

تو زیبا بین که ما زیبا نهادیم

بریخ زدن = یعنی ناپدید شدن ومعدوم گردانیدن وهیچ انگاشتن (٤). مثالش شیخ نظامی گوید :

[بیت]

به ار شاه بریخ زند نام او

نیارد درین کشور آرام او

باد در سر داشتن۳ ـ کنایه ازتکبر کردن و مغروربودن (٥). مثالش سراج الدین راجی گوید :

بیت

باد در سر مدار کآتش خشم

آبرویت بخاك ره ریزد

برشاخ آهو ـ [بکسر راء] یعنی وعدهٔ دروغ ونیزمعدوم را موجودنمودن. کذافی المؤید (٦).

---

۱ ـ «س»: بیرسراندیب .   ۲ ـ «س»: راضی؟. (متن از «غ» است).

۳ ـ این ترکیب وشرح آن از «غ» است.

---

(۱) یعنی جنب (برهان). هریك ازدوسوی قسمت وسطای بدن که میان بغل وخاصره قرار دارد.

(۲) وسخن غیر تحقیق گفتن وشراب خوردن (برهان).

(۳) دربرهان **بالش زیرسر نهادن** ضبطست.

(٤) وازخاطر محونمودن ونام نبردن وفرموش کردن . (برهان).

(٥) وکسی که اندیشه‌های فاسد کند .(برهان).   (٦) برهان ندارد .

پشت دست خائیدن - کنایه از تحسر و تأسف است ۱

پشت پای خاریدن ۳ - کنایه از خوش آمدن و شادشدن باشد(۱). مثال هر دو لغت حکیم انوری گوید :

بیت

اینکه او پشت دست میخاید

همه را پشت پای میخارد

بدزهره - یعنی بددل که بعربی **جبان** گویند شیخ سعدی گوید :

بیت

سر انداز در عاشقی صادقست

که بدزهره بر خویشتن عاشقست

پای بز آکندن ۳ - کنایه از سحر کردن باشد برای جلب کسی(۲) ایضاً منه(۳). مثالش شیخ نظامی گوید :

[بیت]

مرا در کویت ۴ ای شمع نکوئی

فلك پای بز آکند ست گویی

بدست شدن - کنایه ازدست آوردن وحاصل کردن مثالش اوحدی،

بیت

درجهان دوستی بدست نشد

که ازو دردلم شکست نشد

بردادن - کنایه ازتلف کردن وصرف کردن و رها کردن باشد. مثالش حکیم انوری گوید:

بیت

بیاد بوك و مگر چند سال بردادم

مرا خدای ندادست زندگانی نوح

برزدن - کنایه ازبرابری کردن باشد. مثالش ابوالفرج رونی گوید:

بیت

که منزل او برزده با سغدسمرقند

که مجلس او طعنه‌زده باغ ارم‌را

ودیگر آنست که‌دو کس یا بیشتر برسبیل‌تفأل یا برد وباخت انگشتان ۲ پیش‌آرند (٤) و حکیم‌فرخی نیز گوید ۵ :

۱ـ این جمله از «غ» است. ۲ـ کلمه‌از «غ» است.

۳ـ «س» : پای‌بزان کندن . (متن‌از«غ»است). ٤ ـ «س» : کوبت.

۵ ـ این‌جمله وشعر بعدآن از«غ» است.

---

(۱) برهان ندارد. (۲) دربرهان **پای‌بز افکندن** ضبطست و کنایه‌ازبی‌طاقت شدو بی‌رام آن نیزهست. (۳) ظاهرأیعنی: ازمؤید.

(٤) دربرهان‌معنی‌رسیدن کشتی‌بکنار دریاوبهم آوردن وازهم‌جدا کردن‌هم‌هست .

بیت

اثر غالیهٔ عیدی نارفته هنوز

زان بنا گوش که باسیم‌زندرنگش بر

برزنـ کنایه‌ازبرابری کننده باشد ودعوی کننده. مثالش ابن‌یمین‌فرماید :

بیت

مثلش زآدمی نتوان یافت بهر آنك

با حور و باپری بگه حسن‌برزنست

برشکستنـ کنایه‌ازاعراض کردن‌باشد(۱) مثالش امیرخسرو گوید :

بیت

ازو شوخی وزین درخم نشستن

ازین زاری‌و از وی برشکستن

وحکیم انوری‌نیز فرماید:

[بیت]

مهرمن آزرم جوی بسکه بتو درگریخت

خوی تو بیگانه‌وار بسکه بمن برشکست

بر شیرنر زین‌نهادن ـ کنایه ازنهایت غلبه و افزونی‌باشد. شیخ‌سعدی گوید :

بیت

گدائی که بر شیر نر زین نهد

ابوزید را اسب و۱ فرزین نهد

برمال کردنـ کنایه از گریختن باشد . مثالش نزاری گوید:

[بیت]

چو حزم از دست دادی ازپی مال

زمانه گفت مزهر(؟) راکه بر مال

برمالیدن نیز گویند(۲) .

بر کردنـ کنایه از افروختن آتش‌باشد. مثالش حافظ‌شیرازگوید:

بیت

ستارهٔ شب‌هجران نمی‌فشاند نور

ببام قصر برآی و چراغ مه‌بر کن

و بمعنی حفظ کردن نیز آمده. مثالش هم او گوید(۳): بیت

صبحدم ازعرش می‌آمد خروشی عقل‌گفت

قدسیان‌گویاکه شعر حافظ ازبر میکنند

برکن۲ ـ کنایه از بالاکردن نیز باشد

۱ـ واو از «غ» است.

۲ـ این ترکیب از«غ» است.

ج) وترك دادن وواگذاشتن وبرگشتن (برهان).

(۳) = **برمال زدن** (برهان) .وبرمالیدن بمعنی دزدیدن وبالا کردن آستین وپاچهٔ تنبان‌نیز هست (برهان). (۳)یعنی:حافظ.

چنانکه۱ بمعنی آستین بالا کردن حکیم خاقانی گوید :

بیت

ها ثریا نه خوشهٔ عنب است

دست بر کن ز خوشه می بفشار

و ازاین معنی دست بالا بزیر میتوان فهمید باندك تکلفی(۱).

بربالای پاردم گوزیدن ـ کنایه ازکار زیاده ازقدرت کردن و لاف و گزاف زدن.

برلنگ زدن ـ کنایه ازگریختن باشد . مثالش سراج الدین راجی گوید:

[بیت]

سر خویش ازغصه بر سنگ زد

زخجلت پس آنگاه برلنگ زد

برهٔ دومادری ـ کنایه ازکمالی باشد که درآن نقصان راه نیابد از حوادث و غیره . مثالش شاعر گوید:

[بیت]

عشق ترا نواله شد گاه دل و گهی جگر

لاغر ازآن نمی‌شود چون برهٔ دومادری

پردگی رز ـ کنایه ازشراب باشد . مثالش حکیم خاقانی :

[بیت]

هر هفت کرده پردگی رز بخرگه آر

تا هفت پردهٔ خرد ما برافکند

پرانیدن ـ معروف(۲). و نیز کنایه از تعریف بامبالغه۲ کردن .

بسربردن ـ کنایه ازگذراندن و باتمام رسانیدن و وفاکردن و سازکاری نمودن(۳) . مثال معنی اول شیخ سعدی گوید:

[بیت]

در اقصای عالم بگشتم بسی

بسربردم ایام با هرکسی

و مثال معنی دوم هم او(٤) گوید:

۱ـ اصل : چنانچه .

۲ ـ «س»: مبالغه .

---

(۱) برهان ندارد .

(۲) یعنی بپرواز درآوردن مرغ . وبمعنی بی‌اندیشه سخنی نابجای گفتن نیزهست.

(۳) ووفانمودن وغمخواری کردن . (برهان).

(٤) یعنی سعدی .

[بیت]

وان دگر پخت همچنین هوسی

این عمارت بسر نبــرد کسی

پس افکندـ معروف(۱) ونیز کنایه از ذخیره و میراث باشد. مثال معنی ذخیره سراج الدین راجی۱ گوید :

[بیت]

هر آن کس را که باشد محرم عشق

پس افکندی نباشد جز غم عشق

پس او کند نیز گویند.

پشمی در کلاه نداردـ کنایه از کسی که قدر و مرتبه‌ای نداشته باشد و بر کسی نیــز اطلاق کنند که صاحب نفس نباشد(۲). مثال معنی اول شیخ نظامی گوید :

بیت

شکوه زهد من بر من نگه داشت

ازان پشمی که زاهد در کله داشت

بغل تریـ کنایه از خجلت وطیرگی باشد. چنانکه۲ نزاری گوید :

بیت

مدعیانرا بغل تری بدهم من

بر صفتی کز مشامشان بچکد خوی

پنبه کردنـ کنایه از خاموش کردن وعاجز گردانیدن ومتفرق کردن و گریزانیدن و دفع کردن(۳). بمعنی دوم وسوم امیرخسرو گوید :

[بیت]

پنبه کنم لشکرشانرا چنان

کز تنشان پنبه شود استخوان

پنبه شدنـ به هرزه بریدن و گریختن و نرم شدن(٤). مثال این معنی از بیت سابق مفهوم شد، ازمصراع دوم.

پنبه کن ـ یعنی منکرشو۳ ومحو کن و بگریز (٥). کذا فی الادات. مثال معنی اخیر خاقانی گوید:

[بیت]

پنبه کن ای جان دشمن زان تنی

کو زترکش دو کدان خواهد نمود

پنبه نهادنـ کنایه از فریب دادن وتسلی

۱ـ «س» :راحی. ۲ـ اصل : چنانچه . ۳ـ «س» : شود .

---

(۱) یعنی افکندن به پس ومؤخر آوردن و دردنبال قراردادن. (۲) برهان ندارد .

(۳) ومنکرشدن ومحو نمودن (برهان).

(٤) نرم وصاف وسفیدشدن وازکسی بی‌موجب بریدن. (برهان).

(٥) وخاموش شو. (برهان).

کردن باشد(۱). مثالش مولوی مثنوی:

بیت

عقل جولاهیست زودش پنبه نه منصوروار

تاچه خواهی کرد این اشتردل جولاه را

پای پیچیدن۱ـ کنایه از رفتن و گریختن باشد(۲). چنانکه شیخ سعدی فرماید:

بیت

الا تا نپیچی۲ سر ازعدل ورای

که مردم ز دستت نپیچند۳ پای

ببال دیگری پریدن ـ کنایه باشد از بحمایت دیگری کار کردن.

به‌تر جاـ کنایه از دبر باشد. و | بحذف دال (۳)| نیز آید. مثال سراج‌الدین سکزی گوید:

بیت

غنچه۴ کر پیش آن دهن خندد

به‌بتر جای۵ خویشتن خندد

بچهٔ خورشیدـ کنایه ازجواهر وفلزات۶ باشد (٤).

بدلگامـ معروف(۵) ونیز کنایه از کسی که سر باطاعت فرو نیارد. مثال شیخ سعدی گوید:

بیت

نازك اندام ناخوشی۷ میکرد

بد لگامی وسرکشی ۸ میکرد

پا بلند کردن ـ کنایه از دویدن باشد امیرخسرو گوید:

۱ـ «س»: پای بیچیدن ۲ـ «س» : نه بیچی. ۳ـ «س» : نه‌بیچند. ٤ـ «س»:غنجه. ۵ـ «س»: ببدترجای. ٦ـ «س»: قلزات. ۷ـ «س»: ناخوسی. ۸ـ «س»:سرکسی.

---

(۱) بجای معنی اخیر دربرهان معنی راضی ساختن کسی درامری یابجایی روانه کردن آمده‌است.

(۲) وسرتافتن وجان کندن. (برهان).

(۳) یعنی: **بتر جا**. وبرهان همین صورت رادارد ومعنی عورتین که فرج زن ومقعد مرد باشد و فرجهٔ مابین ناخن وگوشت که چرك در آن جمع شود نیز بدان داده‌است.

(٤) = **بچهٔ خور** (۵) یعنی اسبی که دهانه قبول نکند وسرکشی کند.

بیت

عزم تو پای باد بند کند

باد ۱ هرچند پا بلند کند

پارۂ کار ـ کنایه ازمعشوق باشد. مثالش

شیخ نظامی گوید:

بیت

چوشاپورآمد اندرچارۂ کار

دلم را پاره کردآن پارۂ کار

پای فشردنـ کنایه ازثبات ورزیدن (۱)

مثالش سلطان سنجردرحین نزع گفته:

شعر

بزخم تیغ جهانگیر وگرز قلعه‌گشای

جهان مسخرمن شد چوتن ۲ مسخررای

بسی مصاف شکستم بیك نمودن گـرز

بسی قـلاع شکستم بیك فشردن پـای

چومرگ‌تاختن آوردهیچ‌سود نداشت

بقا بقای خدایست ،ملك ملك خدای

پولاد سنجانـ یعنی‌مبارزان ودلاوران.

بیخ پشم ـ کنایه ازگوشت باشد. مثالش

نزاری قهستانی گوید :

بیت

درعالم معاش سه نعمت‌گزیده‌اند

روی نکو وشیرۂ انگور وبیخ پشم

پیشانی‌دار۳ـ کنایه‌از کسیکه بسخت‌روئی

کار ازپیش برد (۲).

پی کور کردنـ کنایه ازپنهان کردن و بی

نشان ساختن. ابوالفرج گوید:

بیت

رای بتدبیر پیرقلعه بپرداخت۵

خم زد وپی کورکرد نام ونشانرا

پیل‌بالا٦ـ اول کنایه ازبلند وعظیم جثه

باشد. دوم کنایه ازبسیار وتوده شده نیزآمده

مثال هردومعنی‌شیخ نظامی‌فرماید:

بیت

ز پا آن پیل بالا را نشاندند

بپایش. پیل بالا زر فشاندند

۱ـ «س» : باز. ۲ـ اصل : من.(متن‌تصحیح قیاسیست). ۳ـ«س»: بیشانی دار.

٤ـ «س» : بیش . ٥ـ اصل: برقلعه پرداخت.(متن‌تصحیح‌قیاسیست).

٦ـ«س» :بیل بالا .

---

(۱) وایستادگی کردن درسودا . (برهان) .

(۲) کسی راگویند که‌کاری‌را بشکفتگی ازپیش بردو کنایه‌ازدولتمندهم‌هست.(برهان).

وبهردومعنی **پیلوار**۱ نیز گویند.

پردهٔ قمریـ نام یکی ازپرده‌های۲ موسیقی مثالش سعد۲ الدین۳ هروی :

[بیت]

در پرده‌های قمری خوش کوفت سر وپای
بر پرده‌های۲ بلبل خوش زد چنار دست

کذا فی الفرهنگ .

پردهٔ یاقوتـ نیز نام پرده‌ای ازموسیقی است چنانکه حکیم ازرقی گوید :

بیت

شدآمدهای او گوئی همی عمدا فرو گیرد
نوا درپردهٔ یاقوت از انگشت خنیاگر

پهلودار ـ کنایه ازکسی که از او توان نفعی یافت و بمعنی کنایه نیز آید چنانکه گویند این قول پهلوداربودمثالش بهردومعنی سراج الدین راجی گوید:

[بیت]

بفعل پهلوداری چوبحر، لیک بقول
مساز ریش درونها ازحرف پهلودار

پیردهقان٤ـ معروف (۱)ونیز کنایه از شراب باشد. مثال خاقانی گوید :

بیت

هین جام رخشان دردهید آزاده را جان دردهید
آن پیـر دهقان در دهید از شاخ برنا ریخته

پیل افکندن٥ـ بمعنی مات شدن(۲). گویند: پیل افکند فلانرا، یعنی مات کرد مثالش شیخ نظامی گوید :

شعر

چوبشنید آن حکم یأجوج را
که پیل افکند هریکی عوج را

پای خاکی کردنـ کنایه ازسفر کردن(۳) هم او(٤)گوید :

[بیت]

فرستاده چو٦ دید آن خشمناکی
برجعت پای خودرا کرد خاکی

بچراغی رسیدنـ کنایه ازرسیدن بخدمت

---

۱ «س»: بیلوار. ۲ـ «س» : پردهای . ۳ـاصل : سعدی هروی. (متن تصحیح قیاسیست) .
٤ـ «س» : بیردهقان . ٥ـ «س» : بیل افکندن. ٦ـ«س»: جو.

---

(۱) یعنی دهقان کهنسال وسالخورده .
(۲) دربرهان معنی عاجز کردن دارد .
(۳) وقدم رنجه فرمودن وطلبکاری نمودن (برهان).
(٤) یعنی: نظامی .

بزرگی(۱). هماو(۲) فرماید:

[بیت]

روزی از آنجاکه فراغی رسید۱

بـاد سلیمان بچراغـی رسید

ودرفرهنگ کنایه‌ازرسیدن بدولتی نیزباشد.

پس گوش افکندنـ کنایه‌ازفراموش کردن باشد. مثالش خلاق‌المعانی گوید:

بیت

دماغی کوببوید آن سپرغمهای خوش‌بویت

پس گوش‌افکندعالی حدیث غم‌چواسپرغم

پنبه در گوش ـ کنایه ازغافل باشد (۳). مثالش سراج‌الدین راجی گوید:

[بیت]

بربنا گوش پنبه‌ات بس نیست

پنبه در گوش تا بکی باشی

گویندپنبه‌ازگوش بردار، چنانکه کمال‌اسمعیل گوید:

بیت

چوپنبه زاربناگوش بشکفید ترا

زگوش‌پنبه‌برون کن‌بکارحق پرداز

وشیخ سعدی نیز گوید:

بیت

زگوش پنبه‌برون‌آرو داد خلق‌بده

وگرتومی‌ندهی‌داد روز دادی‌هست

پهلو کند وپهلوتهی کندـ هردو کنایه‌از احتراز کردن وگناه کردن باشد. مثال‌اول‌شیخ نظامی گوید:

شعر

شه از رزم اوبه که یکسو کند

کزان پهلوان پیل پهلو کنـد

مثال‌دوم‌شاعر گوید:

[بیت]

پهلوتهی کند اجل‌ازتیغ توولی

ازدشمنان دولت توپر کندشکم

پایین‌پرستیـ کنایه ازاطاعت وانقیاد و خدمتکاری. مثالش شیخ‌نظامی‌فرماید:

بیت

بدرگاه خسرو خرامش کنم

بپائین پرستیش رامش کنم

کذافی‌الفرهنگ.

بجای آوردنـ کنایه‌از کردن‌وبفعل آوردن باشد(٤).

۱ـ «س»: روزی ازآنجافراغی رسید.

---

(۱) دربرهان **بچراغ رسیدن**است.

(۲) یعنی: نظامی.

(۳) وسخن ناشنو. (برهان).

(٤) وشناختن‌ودانستن (برهان).

بچشم ا کردن ـ کنایه‌از انتخاب کردن بچشم ا (۱). مثالش حافظ شیراز:

بیت

بچشم ا کرده‌ام ابروی ماه‌سیمائی
خیال سبزخطی نقش بسته‌ام جائی

پرانداختن ـ کنایه ازعاجزشدن وقاصر آمدن(۲) . مثالش حکیم خاقانی گوید :

بیت

ازشکوه همای رایت شاه
کرکس آسمان پر اندازد

پل‌شکستن ـ کنایه ازبی طاقتی و محروم گردانیدن(۳)مثالش خاقانی:

[بیت]

عاشق محترم بسی داری
پل همه برمن گدا شکنی

بنیچه ـ کنایه ازجمعی بود که براملاکو حرف بندند.

بخیه‌برروی‌کار ـ کنایه از رسوا شدن و آشکارا گشتن راز باشد (٤) ، شیخ سعدی گوید:

شعر

برهمن شدازروی من شرمسار
که شنعت بودبخیه برروی‌کار

بآب اندرشکردارد ـ یعنی گدازانست و ضعیف میشود(٥). مثالش سراج الدین راجی گوید:

بیت

میان‌لاغرچرانبود که گوهرمیکشددایم
لبش باریك‌چون‌نبودبآب‌اندرشکردارد

برآب بگوی ـ یعنی حالی بگو و زود جواب‌بده.

۱ـ «س» : بجشم .

۲ـ بجر «غ» : گناه.

---

(۱) ونشان کردن وتندوتیزنگریستن وچشم‌زده کردن وچشم زخم‌رساندن. (برهان) .

(۲) وزبون‌گردیدن وفروماندن وبمعنی پر ریختن وتولك کردن جانوران پرنده و مجرد گشتن‌ونشاط کردن وپرمهره کردن (برهان).

(۳) برهان محروم ماندن وبی‌طاقت شدن‌گوید.

(٤) بخیه‌برروی‌کار بمعنی‌رسواوآشکاری رازست‌و بامعنی‌متن‌ما« بخیه‌برروی کارافتادن» تناسب دارد .

(٥) برهان ندارد.

پوستین کردن- یعنی عیب کسی کردن(۱)
مثالش سراج الدین راجی گوید :

[بیت]

چه حاصل پوستین کردن کسانرا
که صد گرگ تدرون پوستین است

باب التاء

ترازوی پولاد سنجان - کنایه از نیزهٔ مبارزان باشد کذافی المؤید. مثالش شیخ نظامی گوید:

بیت

ترازوی پولاد سنجان بمیل
ز کفه بکفه همی راند سیل

تردامن - یعنی آلودهٔ معصیت(۲) . مثالش مجیرالدین بیلقانی گوید:

بیت

تردامنی که ننگ وجود ست گوهرش
دریانشسته خشك لب ازدامن ترش

ترك جوش- کنایه ازیخنی خام که ترکان کنند(۳). مثالش مولوی معنوی:

بیت

ترك جوشی کرده ام من نیم خام
ازحکیم غـزنوی بشنو تمـام

ترازو چشمه داشتن - کنایه اززیادتی یك پلهٔ ترازو[است بر دیگری].شاعر گوید:

بیت

چوغزنیجی۱ بمحشرزنده گردد
بسنجد طاعتش ایـزد بمیزان
کم آید طاعتش گوید خدایا
ترازو چشمه دارد سر بگردان

تردست- کنایه ازچست وچابك باشد. مثالش سراج الدین راجی گوید :

بیت

بتردستی اگرصورت کشیدی
ازان صورت گل معنی دمیدی

ترشدن- معروف(٤)وکنایه ازاعراض شدن بسبب شرمندگی ازظرافت وهزل وامثال آن ،مثال

۱ـ «س» : غرنیجی . (متن از«غ» است).

---

(۱) وبدگویی کردن.(برهان).

(۲) فاسق وفاجر وبدگمان وعاصی ومجرم وگناهکار . (برهان). (۳) گوشت نیم پخته راگویند. (برهان). (٤)یعنی: خیس شدن.وآب یا مایعی دیگر آلوده گشتن .

هردومعنی حکیم اوحدی فرماید درمنع شراب وبنگ:

[بیت]

مخور آن آب را که تر گردی

مخور آن سبزه ۱ را که خر گردی

تنگ دست- کنایه ازمفلس وبینواباشد(۱)

مثالش شیخ سعدی گوید:

[بیت]

برش تنگدستی دو حرفی نوشت

که ای نیك فرجام فرخ سرشت

تر کتازی کردن ـ یعنی تاخت کردن(۲)

مثالش حکیم سنائی فرماید:

شعر

تر کتازی کنیم و برشکنیم

نفس زنگی مزاج را بازار

تشت ازبام افتادن ۲ـ کنایه ازرسواشدن باشد. مثالش ابن یمین گوید:

بیت

بررغم دشمنان ۳ منم از جانت دوستدار

این تشت مدتیست که از بـام اوفتاد

تشت و خایه - کنایه اززمین وآسمان و نیز نام شعبده ایست(۳). مثالش حکیم خاقانی گوید:

[بیت]

تشت است این سپهر و زمین خایه ای در آن

گر علم تشت و خایه ندانسته ای بدان

ترفروش ـ کنایه از ریائی و ساخته باشد(٤). حکیم سنایی گوید:

[بیت]

کم شنیدم ٤ چو تولت انبانی

ترفروشی و خشك جنبانی

۱ـ کذا وظاهراً :سبز (که بمعنی بنگ است).

۲ـ «س»: افتاد ؛ «غ» : طشت ...

۳ـ «س»: دشمنانت .

٤ـ «س»: شنیدیم .

---

(۱)وتنگ دستی وبی چیزی وممسك وبخیل ومسندومسندی که کم بدست آیدنیزهست. (برهان).

(۲)تر کتازی،تاخت آوردن بشتاب و تعجیل وبی خبروناگاه برسبیل تاراج وغارت(برهان).

(۳) یعنی بیضه ای که خالی کنند ودرون آنرا ازشبنم پرسازند وراه آنرامحکم بندند ودر هوای گرم درطشتی مسی گذارند چون طشت از هوا یاازآتش که زیرآن افروزند گرم شود بجانب هوا رودواز نظرغایب شود. (برهان)وگویند علم نجوم را نیز طشت وخایه گویند.

(٤) یعنی بظاهرآراسته وبباطن بد . (برهان).

تنگ‌چشم ـ کنایه‌ازممسك باشد(۱). مثالش شیخ سعدی گوید :

[بیت]

نه آن تنگ چشمست۱ بازارگان
که بردی سر ازکبر بر آسمان

تنگ‌شکر ـ معروف که نیمهٔ خروارشکر باشد(۲) چنانکه۲ شیخ سعدی گوید :

[بیت]

ز راوی چنین۳ یاد دارم خبر
که پیشش فرستاد تنگ شکر

ونیز کنایه‌ازدهان معشوق باشد. مثالش خلاق فرماید:

بیت

تنگ شکر توای‌بت حورنژاد۴
سبحان‌الله چه تنگ وشیرین افتاد
گوئی بهزار حیله زنبور عسل
بر برگ گلی نیش‌زد ونوش نهاد

تیغ شدن ـ کنایه‌ازروبروشدن باشد. مثالش سیدعلی مصور گوید :

[بیت]

دی ازطرفی برآمد آن طرفه پسر
با تیغ و سپر چو آفتاب از خاور
افکند سپر هر که بدیدش با تیغ
ما تیغ شدیم و سینه کردیم سپر

تخته‌بند ـ کنایه ازحبس کردن باشد(۳). مثالش انوری گوید:

[بیت]

در احسان بگو که بازکند
بوالحسن را چو تخته بند کنند

و دیگر بمعنی عضوشکسته را تخته بستن نیز آمده .

باب الجیم

جگر گربه‌خورده ـ گویند فلانرا جگر

۱ـ «س» :حسمست.
۲ـ اصل : چنانچه .
۳ـ «س» :جنین .
۴ـ «س» : نزاد .

(۱) وترکان را نیز گویندومردم‌نادیده ودیورنگ وزنی که‌بیش‌ازیك شوی ندیده باشد . (برهان).
(۲) این‌معنی در برهان‌نیست .
(۳) برهان‌گوید پارچه‌ای‌را گویند که‌چون کسی‌رادست میشکند یا ازجادر برودتخته‌ها برآن‌نصب کنند وآن‌پارچه‌هارا برآن تخته‌ها ودست‌شکسته وپیچند و بی محبعنمس ودربند افتاده نیزهست .

خورده، یعنی چیزی پاکیزه کم کرده. کذا فی‌المؤید. مثالش شیخ نظامی فرماید:

[بیت]

گشت کم آن شیر سگ از شیرمرد
مرد در آن غم که جگر گربه[۱] خورد

چپ‌دادن[۲] ـ کنایه از ترک‌دادن باشد(۱). مثالش نظامی‌عروضی گوید:

[بیت]

بسیار نگه کرد چپ و راست دلم
چپ داد بتانرا وترا خواست دلم

چپ‌شدن[۳] ـ کنایه از منحرف‌شدن (۲). مثالش سراج‌الدین راجی گوید در تعریف‌دل:

[بیت]

هر کرا دل چپ کمی با جان شود
راست برجان جسم او زندان شود

چرب‌پهلو ـ کسی که مردم از او فایده یابند(۳). مثالش حکیم‌خاقانی گوید:

بیت

ازسفر می‌آیم و درراه صید افکنده‌ام
هست‌صید چرب پهلوکارمغان آورده‌ام

چشم‌آب‌دادن ـ کنایه از شماتت کردن باشد ٤). مثالش سراج‌الدین‌راجی گوید:

[بیت]

چشمهٔ مهر میدهد هر صبح
چشم خودرا زتاب رویت آب

چشم‌دریده ـ کنایه ازبیحیا باشد. مثالش خواجهٔ شیراز :

[بیت]

دیدهٔ نرگس نگر که پیش[٤] تو بشکفت
چشم دریده ادب نگاه ندارد

جنگ‌زرگری ـ کنایه از جنگ ساخته باشد.

چشم‌پیش ـ کنایه ازشرمنده و محجوب باشد. مثالش نزاری گوید :

۱ـ «س» : گربه .
۲ـ «س» : چب دادن .
۳ـ «س»: چب‌شدن .
٤ـ «س» : بیش .

---

(۱) وفریب ودغادادن . (برهان).
(۲) ونقیض گرفتن .(برهان) .
(۳) ومردم فربه (برهان).
٤[۱]) در برهان‌معنی تماشا کردن‌دادر.

بیت

کنون از تنگدستی چشم بیشم

که شرمست از هواخواهان خویشم

جامه در دندان گرفتن ۱ _ کنایه از گریختن و فرار نمودن باشد(۱). مثالش حکیم انوری:

بیت

من ندانم که جامه در دندان

ز انتقامش چگونه خواهی رست

جاگرم کردن ۱_ کنایه از آرام گرفتن باشد(۲). مثالش شیخ نظامی فرماید:

بیت

ازآن سرد آمد این کاخ دلاویز

که چون جاگرم کردی گویدت خیز

چهار میخ کند ۲ _ یعنی عمل لواط کند(۲).

چارطاق- قسمی از عمارت و در فرهنگ کنایه از خیمهٔ چهار گوشه(۲). مثالش شیخ نظامی گوید:

بیت

فلك برزمین چارطاق افکنش

زمین برفلك پنج۳ نوبت‌زنش

چشمه بماهی‌شدن_ کنایه‌ازرفتن آفتاب ببرج حوت‌باشد.

چشم گرم کردن_ کنایه ازخوابیدن سبك باشد. مثالش حکیم فردوسی گوید:

بیت

فرود آمد از بارکی شاه نرم

بدان تا کند برکیا چشم گرم

جوز برگنبد افکندن _ کنایه ازکار بیحاصل کردن باشد. شیخ‌نظامی:

بیت

چو عاجز شدند اندران تاختن

وزان جوز برگنبد انداختن

چهارهفته_ بارای موقوف . یعنی‌ناچیز کذافی‌المؤید .

جفتی کردن_ کنایه ازمباشرت کردن بود

۱_ این‌ترکیب وشرح آن از«غ»است .

۲_ «غ»: **چارمیخ کند.**

۳_ «س»: سح

---

(۱) دربرهان **جامه‌بدندان گرفتن** آمده‌است. (= **دامن‌بدندان کردن . دامن‌بدندان گرفتن**) .

(۲) برهان‌ندارد.

(۲) وبرهان معنی اول‌راندارد و بمعنی خیمهٔ مطبخ وعناصراربعه‌نیزآورده‌است.

مثالش خاقانی گوید :

بیت

از آن شد پردهٔ چشمم بخون بکری آلوده

که غم با لعبتان دیده جفتی کرده پنهانی

چشم زدن ـ کنایه از ترسیدن باشد .

مثالش امیرخسرو گوید :

بیت

بباید چشم زدزان شیر نخجیر

که اوچشمی نزد از ناوك وتیر

و بمعنی زمان اندك نیز باشد . شاعر گوید :

بیت

یك چشم زدن غافل از آن ماه نباشم

ترسم که نگاهی کند آگاه نباشم

ودر فرهنگ کنایه از بیدار بودن و بمعنی اشارت کردن نیز آمده .(۱)

چهره شدن ـ کنایه از نزاع کردن و بمنازعت برخاستن۱ .

جان در میان ـ کنایه از بی مضایقه باشد . مثالش خلاق گوید :

بیت

ای قلمت بادوات طوطی وهندوستان

پیش زبان تو تیغ هندوی جان در ۲ میان

چارقار ـ طنبور ورباب. ونیز کنایه از عالم باعتبار چهار عنصر وچهار رکن (۲). مثالش بهر دومعنی سلمان [گوید]:

[بیت]

طبع گیتی راست شد در عهد تو زانسان که باز

نشنود صوت مخالف هیچکس زین چارتار

چاربالش ـ مسند ملوك و صدور ودیگر کنایه از دنیا(۳) شیخ نظامی گوید :

[بیت]

چو در چار بالش ندیدم درنگ

نشستم درین چاردیوار تنگ

چارگامه ـ اسب تیز رو .ودیگر کنایه از گرم کردن بزم عشرت باشد . مثالش خاقانی گوید :

[بیت]

ساقیا اسب چارگامه بران

تا رکاب سه گانه بستانیم

۱ـ «س»: برخواستن .

۲ـ «س» : بر.

---

(۱) شرم وحیا داشتن .(برهان).

(۲) = چهارتا. چهارتاره .

(۳) وعناصر اربعه . (برهان).

چسپیدن ـ کنایه ازمیل کردن وبرگشتن باشد .

چارتکبیرزدن ـ یعنی ترك کردن۱ و این کنایه‌ازنماز جنازه باشد که بعدازآن مرده را وداع کنند . مثالش خواجهٔ شیراز گوید :

بیت

من همان دم که وضو ساختم ازچشمهٔ عشق
چار تکبیرزدم یکسره برهرچه که هست

چارپهلو ۲ـ بمعنی سیر۳ باشد . مثالش شمس فخری گوید :

بیت

بخوان نعمت توآز چارپهلوشد
زبسکه خورد مرباوقلیه‌وکولانج

جان پریان ـ کنایه‌ازشراب باشد . حکیم خاقانی :

[بیت]

ازپیکر۴ گاوآید درکالبد مرغ
جان پریان کزتن خم یافت رهایی

چارگوشه ـ کنایه‌از تخت باشد . اثیرـ اخسیکتی گوید :

بیت

آنراکه چارگوشهٔ عزلت میسرست
گونوبه‌پنج زن که شه هفت کشورست

وگاهی برتابوت نیز اطلاق کنند چنانکه شیخ نظامی گوید :

[بیت]

درگوشه نشست وساخت توشه
تاکی رسدش چهار گوشه(۱)

جامهٔ خورشید ـ کنایه از زمین وبرگ درختان .شیخ نظامی گوید :

[بیت]

ابر بباغ آمد بازی کنان
جامهٔ خورشید نمازی کنان

وغباری که آفتاب راپوشدنیز گویند(۲) .

۱ـ «س» : چارتکبیر زدم .. . کردم .(متن از«غ»است) . ۲ـ «س» : چهارپهلو. (متن از«غ»است) . ۳ـ «س»: سیرا . (متن از«غ»است). ۴ـ «س»: بیکر.

---

(۱) این‌مثال **چهارگوشه** است والبته‌در کنایه‌ازتابوت .

(۲) وابر. وباصطلاح سالکان بدن آدمی چه جسم لباس جان‌است ومردمك دیده‌را نیز گفته‌اند . (برهان).

باب الخاء

°°°°°°°°

خشك ریش ـ یعنی نفاق(۱). مثالش ناصر خسرو گوید :

بیت

ازقبل‌خشك ۱ریش باهمه‌کس
روزوشب‌اندر خصومت‌وجدلی

وبمعنی بهانه نیز آمده (۲) . مثال این معنی حکیم‌انوری گوید :

[بیت]

خشك ریش کژی۲ کری نکند
هاوهان‌چاردست وپای‌شتر

و بمعنی جراحت خشك نیز آمده چنانکه ۳ ضیاءالدین فارسی گوید :

[بیت]

نه‌دشمنت۴ زحوادث بمرگ‌باز رهد
نه‌خشك ریش اجل به‌شودبه‌پشم‌آگند

وبمعنی قسمی ازجرب که‌آبله‌های‌آن بی‌آب باشد نیز آمده.(۳)

خاتون‌جهان‌وخاتون‌یغما ـهردو کنایه ازآفتاب باشد. مثال‌اول‌عمیدلویکی گوید :

بیت

فرموده بخاتون‌جهان ازشب‌وازروز
دوخادم چالاك‌لقب هندی۵و رومی

مثال دوم‌شیخ‌نظامی :

[بیت]

چو خاتون یغما بخلخال‌زر
زخرگاه خلوت برآوردسر

خاك‌رنگین ـ کنایه از زر باشد(٤) . مثالش مولانا جامی گوید :

بیت

چیست‌زرناب،رنگین گشته‌خاکی‌زآفتاب
هرکه کرد‌افسرززرناب‌خاکش برسرست

خانه‌فروش ـ کنایه‌از تارك دنیا باشد . مثالش حکیم‌خاقانی گوید :

۱ـ «س»:خوشك .
۲ـ «س» : کری .
۳ـ اصل: چنانچه .
٤ـ «س» : نه وسمنت .
۵ـ «س»: هندوی (متن از«غ»است).

---

(۱) وحیله‌ومکر وبازی‌دادن .(برهان).
(۲) وعذر آوردن (برهان).
(۳) برهان گوید خشکی‌روی زخم رانیز گویند .
(٤) ونقره‌رانیز گفته‌اند وکنایه از گلزارولاله‌زاروآدمی زادنیزهست.)برهان).

[بیت]

عشق بگسترد نطع، پای فرو کوب‌هان
خانه‌فروشی بزن، آستنی ۱ برفشان

خردلـ ترسنده و بددل.

خفت و خیزـ یعنی خوابیدن و برخاستن (۱) مثالش شیخ سعدی گوید:

[بیت]

بگفتا سراینك بشمشیر تیز
بینداز و بامن مکن خفت و خیز

ونیز کنایه ازآهستگی وتدریج باشد. مثالش شاعر گوید:

شعر

دولت آن به که خفت و خیز بود
دولت تیـز رستخیز بـود

خیمه‌زدن۲ـ کنایه ازعجب وتکبر کردن باشد وباددربروت افکندن(۲). مثالش انوری گوید:

بیت

کنون بخیمه‌زدن دانه‌ای پراکندی
که‌مرغ زکر (؟)توتاجاودان از آن چیند

خرده‌گیر۲ـ کنایه‌ازعیب کننده ومعترض باشد. مثالش شیخ نظامی فرماید:

بیت

گرانگشت من خرده گیری کند
ندانم کسی کو دبیـری کنـد

وبمعنی امر باین‌معنی نیز آمده.

خرقه‌ساختن ـ کنایه ازپاره کردن باشد. مثالش اخسیکتی گوید:

بیت

چون خرقه گشت بر کتف شب ردای قار
شد غرق در غـلالهٔ زرفرق کوهسار

خشك‌جنبان ـ [بضم خا و جیم] کسی را گویند که حرکات بی نفع کند. مثالش حکیم سنائی گوید:

[بیت]

کم شنیدم چوتولت انبانی
ترفروشی و خشك جنبانی

خم‌زدنـ کنایه‌ازگریختن. مثالش انوری گوید:

۱ـ «س»: استی. (متن از «غ» است).

۲- این‌ترکیب‌وشرح‌آن از «غ» است.

---

(۱) وآهستگی‌وتأنی وتدریج واضطراب وبیقراری ومباشرت. (برهان).

(۲) دربرهان بجای‌معنی‌اخیر **باد دربوق افکندن** آمده و کنایه‌ازفرودآمدن ومقیم شدن ونزول کردن واشکر کشیدن هم‌هست.

شعر

وقت هزیمت چو خصم خم زد۱ از بیم جان

گه ره و بیره برید، گه که و گه درشکست

و مولانا جامی نیز فرماید:

[بیت]

بیا تا زهر تیرگی خم زنیم

زمانی بهم از صفا دم زنیم

خس پوش - کنایه از نفاق باشد(۱).

خس در دهن گرفته - یعنی عاجز شده و زینهارخواهنده. کذا فی المؤید.

خندیدن زمین۲ - کنایه از دمیدن سبزه باشد. مثالش شیخ نظامی گوید:

بیت

زشیران بود روبهان را نوا

نخندد زمین تا نگرید هوا

خوان پایه - دستارخوان باشد. مثالش انوری گوید:

بیت

گر زخوان پایهٔ خود لاف زند خواجه بگو

پایهٔ خوان به کس زنش که بدروغ زند

خوش انگشت - کنایه از مطرب و سازنده باشد. ازرقی:

بیت

کامران و کامیاب و شادباش و دیر زی

زی خوش انگشتان نیوش وزی پریرویان۳ نگر

خویشتن دار - کنایه از فراغت دوست و کسی که در حق گفتن ملاحظه کند که مبادا زیانی باو رسد. مثالش شیخ سعدی گوید:

بیت

کسی بهتر از خویشتن دار نیست

که با خوب و زشت کسش کار نیست

خون دل بناخن رسیدن - کنایه از گریستن و سینه خراشیدن۴ باشد. مثالش خاقانی گوید:

بیت

بناخن رسد خون دل بحروکان را

که هر ناخنش معن و نعمان نماید۵

خشك آورد۶ - در یکی از نسخ کنایه از خاموش ماند و تغافل کند باشد.

خواب خرگوش۶ - کنایه از فریب و تغافل

۱- در دیوان انوری: سرزد.
۲- «غ» : خندیدن.
۳- «س»: بربرویان.
۴- «س»: سینه ازخراشیدن.
۵- «س» : نماند.
۶- این ترکیب و شرح آن از «غ» است.

---

(۱) و پنهان کردن چیزی و کاری مشهور بطریق احتیاط و مکر و حیله و استخفای عیوب و امر قبیحی که بمحسنات اصلاح دهند (برهان).

باشد. مثالش شیخ نظامی فرماید:

بیت

حذر کن زچشم جهان جوش من

مباش ایمن ازخواب خرگوش من

وکنایه ازغفلت نیزباشد وازاین بیت این‌معنی نیزمستنبط میشود.

خام ریش ۱ - کنایه‌از بیعقل‌وساده دل(۱).
مثالش‌حافظ شیراز فرماید:

بیت

ریاچون شد متکلم تو رهاکن کلمات

خام ریشی‌و حکایات تو خامست هنوز

خارنهادن - معروف(۲) ونیز کنایه‌ازجفا کردن ونافرمانی نمودن. مثالش مولوی:

[بیت]

هرکه خاری می‌نهد درراه ما

خار ما در راه او گلزار باد

وکنایه ازمضطرب‌ساختن‌نیزباشد(۳) چنانکه حکیم انوری گوید:

بیت

حیرتم بر بدیهه خار نهاد

تا۲ بباغ بدیهه گل بشکفت۳

خاك بیمار - کنایه از زر باشد. مثالش خاقانی گوید:

بیت

زرچیست جزآتش فسرده

خاك بیمار بلکه مرده

خانه کن - معروف(٤) ونیز کنایه‌ازمدبر و ناخلف نیز باشد. مثالش شیخ سعدی گوید بهردو معنی:

[بیت]

خرابت کند شاهد خانه کن

برو خانه آباد گردان ز زن

خوشه درگلوآوردن - کنایه از نزدیك شدن غله ببر آورن خوشه باشد. خاقانی گوید:

بیت

چوکشت عافیتم خوشه درگلو آورد

چوخوشه باز بریدم‌گلوی کام وهوا

خوش کنار - کنایه‌ازمعشوق باشد. مولوی معنوی:

۱ـ این‌ترکیب‌از«غ» است. ۲ـ «تا» از«غ»است. ۳ـ «غ» : نشکفت.

---

(۱) برهان ندارد. (۲) یعنی: قراردادن‌خار.

(۳) این‌معنی دربرهان نیست. (٤) یعنی: کنندهٔ خانه .ویران‌سازندهٔ‌سرا.خانه‌برانداز.

شعر

من غرق ملك ونعمت ، سرمست لطف ورحمت

اندر کنار بختم خوان خوش کنار بامن

کذا فی‌الفرهنگ .

باب‌الدال



دستبرد ـ یعنی مالش‌وافزونی درحرب و غیره. مثالش‌حافظ شیراز گوید:

بیت

مرا می دگربار از دست برد

بمن باز بنمود می دستبرد

وحکیم انوری نیز گوید:

بیت

من چو نیم دستخوش آسمان

کی برم از گردش او دستبرد

۱و **دست‌برد**||منفصل|| کنایه‌از گرو برد باشد(۱) گویند ازفلان دست‌برد چنانکه فرخی گوید:

بیت

به‌صورتگری دست‌بردی زمانی

به کند اگری گوی‌بردی ز آزر

دنبه‌نهادـ یعنی فریب داد. مثالش حکیم خاقانی :

بیت

اجلم دنبه نهاد از برهٔ چرخ وهنوز

همچوآهو بره مشغول چرایند همه

درخط شدـ یعنی متغیرشد و آزرده گشت.

مثالش‌شیخ نظامی گوید:

[بیت]

زدیبا وغلام واشتر وگنج

دبیرانرا قلم درخطشد ازرنج

دغل‌درائی۲ـ بمعنی‌عیب کوشی باشد.(۲)

دامن بدندان گرفتنـ کنایه از گریختن باشد(۳) مثالش‌شیخ سعدی گوید :

[بیت]

بچابك ترازخود میندازتیر

چو افتاد، دامن‌بدندان بگیر

۱ـ ازاینجا تاپایان مطلب‌از«غ» است .

۲ـ «س»: دخل‌درائی . (متن از از«غ» است).

---

(۱) دربرهان کنایه ازقدرت وافزونی ودلیری در جنگ وغیرجنگ وکار نمایان کردن وفتح وفیروزی وچابکدستی وفره وبازی‌دادن وبازی‌وگرو بردن ازحریف‌است .

(۲)دربرهان**دغل‌دری** آمده‌است‌بمعنی‌عیب‌جوی‌وعیب گوی ومنافق .

(۳) = **دامن‌بدندان کردن وجامه‌بدندان کردن وجامه‌بدندان گرفتن.**

دامن دریای افتادن ـ کنایه از گریختن باضطراب[۱] باشد(۱).

دانه کردن ـ کنایه از پراکنده و پریشان کردن باشد. مثالش شیخ نظامی گوید:

بیت

چون گهر عقد فلك دانه کرد
زلف شب ازگرد عدم شانه کرد

دامن کشیدن ـ کنایه ازاجتناب نمودن و اعتراض کردن باشد و **دامن درچیدن** نیز باین معنی است (۲). مثال اول سراج‌الدین راجی گوید:

شعر

چونتوانی ازو دامن کشیدن
بباید تلخی خویش چشیدن[۲]

ومثال دوم هم او(۳) گوید:

بیت

چون دمی بی‌غیر نتوان دیدنت
دامن ازعشق تو درچیدن خوشست

دست صلیبی مکن ـ یعنی پیش[۳] مخاوق دست مبند.

دست افشاندن ـ کنایه ازرقص کردن باشد. مولوی مثنوی:

[بیت]

خبرت نیست که درباغ کنون شاخ درخت
مژدهٔ توبشنید ازگل ودست افشان شد

وکنایه ازترك دادن نیز باشد(٤). هم او(٥) فرماید:

[بیت]

طبع سیر آمد طلاق او براند
پشت بروی کرد ودست ازوی فشاند

دست برترکش زدن ـ کنایه‌ازبرآراستن خویشتن باشد. مثالش سراج الدین راجی گوید:

بیت

دست برترکش چوزد آن ترك مست
میشوندش عاشقان قربان دست

۱ـ «س»: باصطراب.
۲ـ «س». حستیدن.
۳ـ «س»: بیش.

---

(۱) وکنایه‌ازاضطراب‌هم‌هست.
(۲) دربرهان **دامن‌درکشیدن** آمده‌است ومعنی‌ترك‌صحبت‌کردن‌نیزدارد.
(۳) یعنی: سراج‌الدین راجی.
(٤) وآشکارساختن وابانمودن (برهان).
(٥) یعنی:مولوی.

دارو گیر ۱ـ کنایه از فرماندهی وماهوی(؟) وامرونهی باشد(۱).

دندانـ معروف (۲). ونیز کنایه از طمع باشد. مثالش نزاری گوید :

بیت

بدان دورستهٔ لؤلؤمیان حقهٔ لعل
چه گویمت که مرا برلبت چه دندانست

دفترپارین راگاوخوردـ کنایه از آنست که حساب آخرشد ومهمان تغییر ۲ یافت(۳). مثالش سراج الدین راجی گوید :

بیت

گاوخورد آن دفتر پارینه را
آب برد آن اعتبار دینه را

دم خوردن ـ کنایه از فریب خوردن باشد(٤). مثالش خلاق ۳ گوید:

[بیت]

ای دل که ترا گفت که این دم میخور ٤
کانگه که نباشی ٥ غم عالم میخور

تا بودن ٦ خود بدیدهٔ عقل ببین
وانگه اگرت گری کند غم میخور ۷

دواسبهـ کنایه ازسرعت کنان وشتابان باشد. مثالش خاقانی:

[بیت]

دواسبه در آو رکابی درآور
کزان چرمهٔ صبح یکران نماید

دیگدان سردـ کنایه ازبخیل باشد. مثالش شیخ سعدی گوید :

[بیت]

بلطف وسخن گرم رو مرد بود
ولی دیگدانش عجب سرد بود

دربار کمان رفتنـ کنایه ازکمان کشیدن باشد. خواجه سلمان گوید :

شعر

چودربارچاچی کمان رفت شاه
توگفتی که دربرج قوس است ماه

۱ـ این ترکیب وشرح آن از«غ» است.
۲ـ «س»: تغیر .
۳ـ «س» : حلاق .
٤ـ «س»: این دل ...مخور.(متن از«غ»است).
٥ـ «س»: بنائی .
٦ـ«س» : تابودن.
۷ـ «س» :خور .

---

(۱) برهان ندارد .
(۲) هریك ازاستخوانهای خردسی دوگانه که بدوفك چسبیده است دردرون دهان وجویدن غذارابکارست .
(۳) ونفس راست کردن وآسوده شدن . (برهان).

درپای انداختنـ کنایه ازتعلل کردن و اهمال ورزیدن باشد درمهمات(۱). مثال شیخ سعدی گوید :

بیت

میندازدرپای کارکسی

که افتدکه درپایش‌افتی بسی

درجوال شدنـ کنایه از فریب خوردن باشد. مثالش‌انوری‌گوید :

[بیت]

ای درجوال عشوه‌علی‌وار نا شده۱

از حرص دانگانه بگفتار روزگار

دستار بندان ـ کنایه ازعلما ومشایخ و قضاة که‌بعربی **ارباب‌عمایم** گویند. مثالش‌شیخ۲ سعدی گوید :

[بیت]

چو قاضی بفکرت نویسد سجل

نگردد ز دستار بندان خجل

دندان‌فروبردنـ کنایه‌از اقدام ورزیدن ودر کاری سخت بجد شدن(۲). مثالش خلاق فرماید :

[بیت]

خشمت بکارخصم چودندان فروبرد

تا پشت‌گاو و۳ماهی‌آسان فروبرد

دهل‌دریدهـ کنایه‌از رسوا باشد. مثالش شیخ نظامی‌فرماید:

[بیت]

صبا بلبلانرا دریده دهل

ز نامحرمان روی پوشیده گل

دهلیزی ـ سخنان اراجیف و بی‌ماحصل باشد. مثالش مولوی معنوی:

بیت

گفت دهلیزیست بالله این سخن

پیش شه خاکیست این زرکهن

دم‌خرپیمودنـ ٤ کنایه‌ازکاری‌هرزه کردن وبیهوده و بی ماحصل‌گردیدن (۳) . مثالش سراج‌الدین راجی‌گوید :

بیت

در رضای نفس جان فرسوده‌ام

این‌دم خررا بسی پیموده‌ام

دامن کشان ـ کنایه ازخرامان وتفاخر

۱ـ «س» : باشده .

۲ـ «س» : سح.

۳ـ «س» ندارد .

٤ـ این‌ترکیب وشرح‌آن از«غ»است .

---

(۱) ــ **درپای‌افکندن**(برهان).

(۲) وخام‌طمعی واقامت نمودن درکاری. وخشم وقهر داشتن وکینه‌ورزیدن (برهان).

(۳) برهان ندارد .

کنان باشد (۱) . مثالش شیخ‌سعدی فرماید :

بیت

دامن کشان که میروی امروز برزمین

فردا غبار کالبدت برهوا رود

دم دادن ۱ـ یعنی فریب دادن و درمغلطه انداختن (۱). مثالش سراج‌الدین راجی گوید :

بیت

بسی دم دادمش لیکن نشد رام

دعا هر چند کردم داد دشنام

دبه درپای شتر افکندن ۱ـ کنایه‌از مرتکب امرخطیرشدن باشد کذافی‌الاصطلاحات مثالش انوری گوید :

بیت

مکن بپای شتر دبه درمیفکن ورو

مبند، بردو ندانم کجای زنت، جرس

وبخاطرمیرسد که بمعنی برسر پرخاش آوردن وفتنه انگیختن نیزباشد وببیت مرقوم نیزاین معنی انسب است .

دهن دریده ـ کنایه‌از یاوه‌گو وبی‌حیا باشد. مثالش سراج راجی گوید :

[بیت]

گل اربروی تودعوی کند مشودرهم

دهن دریده بجز بی‌حیا نمیباشد

دیوار کوتاه ـ کنایه‌ازعاجز وزبون باشد. مثالش امیرشاهی گوید :

شعر

غمت صد رخنه درجان کرد ما را

مگر دیوار ماکوتاه تر دید

دیومردم ـ یعنی جنی. ودیگرمفسدو غماز ومفتن . وبمعنی نسناس نیزآمده .

داغ شدن ـ بغایت آزرده شدن‌وکنایه‌از معیوب شدن ومشهور شدن وبمعنی کهنه گشتن نیزباشد درفرهنگ.

دامن برافشاندن ـ کنایه‌از ترک کردن و اعـراض نمودن باشد (۲). مثالش شیخ سعدی گوید :

بیت

از آنجمله دامن برافشاند وگفت

حق از بهر باطل نشاید نهفت

۱ـ این ترکیب‌وشرح آن از«غ»است .

---

(۱) برهان ندارد.

(۲) وسفر کردن و کوچ‌نمودن (برهان).

دامن گیر – معروف (۱) ودیگر کنایه از آنچه‌مانع حرکت وباعث سکون باشد. مطلقاً مثال:

شعر

عجب‌خاکیست خاك۱ اصفهان ای طوسی بیدل
ملال انگیز و پر تشویش و دامنگیر وبیحاصل

و در فرهنگ کنایه از مصاحب و مدعی نیز باشد.

دست‌انداز – کنایه‌ازتحکم وتعدی‌باشد(۲) چنانکه۲ حکیم انوری گوید:

بیت

پایهٔ قدرتو جائیست که ازحضرت آن
چرخ را عقل برون کرد بصد دست‌انداز

ودرفرهنگ بمعنی‌رقاص وگره بر۳ وتیرانداز وشناور وغارت کننده وگسترانندهٔ صدرومسند نیز آمده.

دست آویز – کنایه ازچیزی که وسیلهٔ مدعای خود سازند ونزد کسی برند چنانکه۲ حافظ شیراز گوید:

[بیت]

شکسته وار بدرگاهت آمدم رحمی
که جز ولای توام نیست هیچ دست‌آویز

وبمعنی‌امر بآویختن دست وزدن دست درچیزی نیز آمده‌چنانکه۲ حکیم سنائی‌فرماید:

[بیت]

درطریق رسول دست آویز
بر بساط خدای پای افشار

وبمعنی‌فاعل ازاین معنی‌نیزآمده(۳).

دست‌آموز – کنایه‌ازمرغی که‌بپرانند وباز آید. مثالش‌شیخ۴ سعدی:

[بیت]

اگربدست اشارت کنی بجانب من
پرد بسوی توروحم چومرغ دست‌آموز

دست‌داد – بدومعنی: اول کنایه‌از بیعت و عهد کرد باشد؛ دوم بمعنی حاصل ومیسر شد باشد(۴). مثال‌این دومعنی‌شاعر گوید:

۱ـ «س»: حاك. ۲ـ اصل: چنانچه.

۳ـ «س»: گره‌برده. (متن از «غ» است). ۴ـ «س»: مثالس‌سح.

---

(۱) یعنی آنکه‌دامن‌بگیرد وبدامن درآویزدوپناه‌بردوملتجی‌شود.

(۲) وحوالهٔ بی‌حساب. (برهان). (۳) برهان ندارد.

(۴) وآرام‌گردیدن ومضبوط‌گشتن نیز دربرهان آمده‌است.

[بیت]

دستم بدست آن بت بدمست داده‌است
خوش‌دولتیست اینکه مرادست داده‌است

ومثال‌معنی‌دوم‌شیخ‌سعدی فرماید:

[بیت]

همانندم که این‌خاطرش دست‌داد
غم ازخاطرش رخت یکسو نهاد

دندان بزهرخائیدن ــ کنایه از سخنی که از کمال عداوت گفته شود . شیخ سعدی گوید :

[بیت]

بخائیدش از کینه دندان بزهر
که دون پرورست این فرومایه دهر

دندان داشتن ــ کنایه از خشم کردن و کینـه ورزیدن (۱) . و مثـالش حکیم انوری گوید :

[بیت]

دارد از غصه آسمان دندان
هرکه بر نقش همتت پیوست۱

دست یافت | یعنی غـالب آمد وبمـراد رسید و قدرت وفرصت یافت (۲). مثالش هم او(۳)فرماید :

[بیت]

مرگ‌ةزیأس توبودآنکه بچشم۲ عدو
درشد وچون دست یافت پای برادرشکست

دست‌نشان ــ یعنی‌مطیع ومأمور وفرمانبر وبمعنی کسی‌نیز آمده که شخصی‌اورا بمهمی‌نصب کرده باشد. مثالش‌سراج‌الدین راجی گوید:

[بیت]

دست نشان چشم تست فتنه به‌بیکنه کشی
پای‌گشاد زلف تست مشك بنفحه‌گستری

دختر آفتابــ کنایه‌ازشراب باشد. خاقانی فرماید :

بیت

دختر آفتاب ده در تتق سپهر گون
گشته‌بزهرهٔ فلك حامله‌هم‌بدختری

دختررز ــ نیز کنایه از شراب۳ باشد. مثالش حافظ شیرازگوید :

بیت

دوستان دختررز توبه زمستوری کرد
شد برمحتسب‌وکار بدستوری کرد

۱ــ «س» : بیوست .

۲ــ «س»: بجشم .   ۳ــ «س»: آفتاب . (متن‌از«غ»است).

---

(۱) ونیزچشم‌داشتن وتوقع داشتن ودرکاری بسیاربجدشدن واقدام‌نمودن (برهان) .

(۲) وعادت‌شد (برهان).   (۳)یعنی :انوری.

وکنایه‌از انگور نیز باشد. چنانکه۲ انوری گوید :

بیت

دختر رز که‌تو برطارم تاکش دیدی

مدتی شد که درآونگ‌سرش در کنب است

درخون‌شدن ـ کنایه‌از قصد کشتن کردن. مثالش امیرمختاری گوید :

[بیت]

مردمان از رشك درخون من مسکین شوند

چون بحال عشق او یاد من مسکین کنند

درون دار ـ کنایه‌از منافق باشد(۱)مثالش امیرخسرو :

[بیت]

معتبر عالم و جاهل شده

گرچه درون دار وسیه دل شده

درون پرور ـ کنایه‌ازصاحب دل باشد(۲) مثالش‌شیخ نظامی‌فرماید:

[بیت]

پرورش آموز درون پروران

روز برآرندهٔ روزی خوران

دندان تیز کردن = کنایه از طمع بستن باشد(۳). مثالش‌اسفرنگی:

[بیت]

ای حلقهٔ خاتم سلیمان

بر لعل تو تیز کرده دندان

دندان زدن = کنایه از خصومت کردن و برابری نمودن. سوزنی گوید :

[بیت]

کسیکه با تو بدندان زنی برون‌آید

بود زمانه مراورا بقهر دندان کن

دوگانه ـ بمعنی دوتاباشد. و نیز کنایه از دو رکعت نماز باشد. چنانکه ۱ نزاری گوید :

شعر

غلام همت آنم که چون نزاری مست

پس از دوگانهٔ ایزد سه‌گانه‌ای گیردست

داردار۲ ـ کنایه‌از غوغا وفتنه باشد(٤) چنانکه حکیم لامعی جرجانی گوید :

۱ـ اصل: چنانچه. ۲ـ این‌ترکیب وشرح آن از «غ» است.

---

(۱) وبداندرون وکینه‌ور . (برهان) .

(۲) وصاحب مجاهده وبدست‌آورندهٔ دل مردمان (برهان).

(۳) دربرهان‌معنی چسپیدن وبرابر کردن وخصومت‌ورزیدن وکینه‌خواستن‌دارد.

(٤) برهان ندارد .

[بیت]

آب او گردد چو سنگ و سنگ او گردد چو آب

از نهیب داردار و از نهیب گیر گیر

در انگشت آوردن ـ کنایه از شمردن و در حساب آوردن باشد . مثالش شیخ نظامی فرماید :

[بیت]

جواهر نه چندان که اورا دبیر

در آرد در انگشت یا در ضمیر

در پس زانو نشستن ـ کنایه از تفکر و مراقبه باشد. مثالش۱ خاقانی:

[بیت]

کسی کز روی سگ جانی نشیند در پس زانو

بزانو پیش سگساران نشستن نیست سامانش

دست تو بر سر من ـ کنایه از آنست که آنچه ترا میسر شده مرا نیز میسر شود. مثالش سراج راجی گوید:

[بیت]

هر کجا دیدمرده‌ای خصمت

گفت دست تو برسرمن باد

دست رس ـ کنایه از قدرت و توانائی باشد(۱). مثالش شیخ نظامی گوید:

[بیت]

تو بر خیر و نیکی دهم دست رس

وگرنه چه خیر آید ازمن به کس

دل‌دل کنان ـ یعنی اضطراب کنان و متردد درامور و درمؤید بمعنی آه‌زنان آمده(۲) . مثال حکیم خاقانی :

[بیت]

بغداد جانها روی او، طرار دلها موی او

دل‌دل کنان در کوی او، چون خود فراوان دیده‌اند

در زبان دارند ـ یعنی سخنان ناالایق درحق او گویند. مثالش سراج الدین راجی فرماید:

بیت

بدوستی توام خلق بر زبان دارند

تو دشمنی۳ وعجب آنکه دوست پندارند

در غورگی مویز شدن ـ کنایه از آن باشد که کسی در جوانی شکسته شود و بمراد نرسیده ضایع شود. مثالش سراج الدین راجی:

۱ـ «س» : مثالس.

۲ ـ «س» : اصطراب .

۳ـ «س» : دسمنی .

---

(۱) وجمعیت وسامان . (برهان).

(۲) معنی اخیر دربرهان نیست .

[بیت]

کسی کی شود ز اهل علم و تمیز

که در غورکی گشته باشد مویز

درنخ افتادن ـ یعنی در مقام خرابی کسی‌شدن(۱). مثالش خواجوی کرمانی گوید:

[بیت]

فلك در نخ ما فتادست سخت

ندانم که تا چون شودکار بخت

دست برآوردن ـ کنایه ازغلبه کردن و شفاعت و دعا کردن وتربیت نمودن و دعوی کردن‌باشد. مثال معنی‌اول سراج‌الدین‌راجی گوید:

[بیت]

دست برآوردن ز اهل ستم

بر دل آفاق زند قفل غم

مثال شفاعت و دعا کردن شیخ‌نظامی گوید:

بیت

دست‌برآور زمیان چارجوی

این غم‌دل را دل‌غمخوارجوی

دست گزار ۱ ـ کنایه ازممد ومعاون‌باشد مثالش سنایی گوید:

بیت

نه فقیری چو دین و دنیا بود

مر ترا پایمرد و دست‌گزار ۱

کذا فی‌الفرهنگ وحکیم‌فرخی بمعنی مایه و سامان آورده(۲) و گفته:

[بیت]

همتش برتر از توانائیست

دادنش بیشتر ز دست‌گزار

و |بذال| نیز آمده(۳) و غالباً که بذال اصح باشد.

دندان بکام‌فروبردن ـ کنایه‌ازمستولی شدن باشد.

دندان‌بخون‌دربردن ـ کنایه‌ازگزیدن باشد. مثالش شیخ‌سعدی گوید:

[بیت]

که بندی چو دندان بخون دربرد

ز حلقوم بیدادگر خون خورد

دندان‌سپیدـ یعنی‌خندان(٤). مثالش‌شیخ نظامی‌گوید:

---

۱ ـ «س»: دست‌گذار.

(۱) برهان ندارد. (۲) معنی‌اخیردر برهان‌نیست.

(۳) یعنی: **دستگذار**. (٤) وشکفته‌وفروتنی (برهان).

[بیت]
سیاهان از آن کار دندان سپید
ز خنده لب رومیان ناامید
ده‌مرده گویـ کنایه ازبسیار گوی باشد .
مثالش شیخ۱ سعدی گوید :
[بیت]
حذر کن زنادان ده‌مرده گوی
چو دانا یکی گوی و۲ پرورده گوی
دورگیرانـ [بفتح] یعنی پادشاهان و باده نوشان .

دست‌مردیـ [باتای موقوف] شفاعت و امانت باشد وبمعنی یاری ومدد کاری نیز آمده. و [بتای مکسور] کنایه ازقوت وقدرت باشد. بمعنی سوم رضی‌الدین نیشابوری گوید:
[بیت]
چو شمشیرتو دست‌مردی نماید
بقا را نماند سر ۳ پایداری
دندان‌نمودنـ کنایه ازخندیدن و عاجز شدنست. وبمعنی تهدید کردن وترسانیدن نیز آمده(۱). مثال معنی اول حکیم خاقانی گوید :
[بیت]
نقاب شکر فام بندد هوا را
چوصبح ازشکر خنده دندان نماید
مثال معنی سوم سنایی گوید :
شعر
چون نمود او بدشمنان دندان
تنگ‌شد برعدو جهان٤ چو دهان
دندان‌کنانـ [بفتح کاف] یعنی رسوا کنان و خوار کنان٥ ونیز زاری کنان. مثال معنی اول و دوم حکیم خاقانی گوید :
بیت
شاهدان آب دندان آمده٦ درکار آب
فتنه‌را ازخواب‌خوش دندان کنان انگیخته
مثال معنی سوم هم او(۲) فرماید:
[بیت]
او سرگران باگردنان من پیش او برسرزنان
دلها دوان دندان کنان دامن بدندان دیده‌ام
و [بفتح کاف] کنایه از قطع طمع کنندگان باشد.

۱ـ «س» : سح.
۲ـ واو از «غ» است .
۳ـ «س»: سرا. (متن از «غ» است).
٤ـ «س»: چهان .
٥ـ دو کلمهٔ اخیر از «غ» است.
٦ـ کلمه در «س» نیست از «غ» است.

---

(۱) وترسیدن وزاری کردن وخوشحال گردیدن نیز (برهان).
(۲) یعنی : خاقانی .

وصاحب فرهنگ بمعنی بیقراری وزاری ورسوائی نیز آورده(۱) اما محل تأمل است.

درلوزینه سیرداد۱- یعنی در شادی غم پیش آورد. مثالش حکیم انوری گوید:

[بیت]

که بود باتو همه پوست دروفا چوپیاز

که روزگاز به‌لوزینه در ندادش سیر

ودرفرهنگ مسطورست که **در لوزینه سیر خوردن** کنایه ازفریب‌خوردن باشد و باین۲ بیت سوزنی‌متمسك شده که:

بیت

اندر ایام تو برخوان فریب روزگار

ناکسان کس‌شده‌خوردند در لوزینه‌سیر

و بمعنی عیش‌را منغض‌کرده نیز آمده.

دست‌شکسته- کنایه‌ازبی‌مایه وبی‌قدرت بشد ر بر کسی که حرفتی وپیشه‌ای‌نداندنیز اطلاق کنند.

دوچشم چارشد- یعنی بایکدیگر ملاقات و دیدار شد.

دستارچه‌ساز- یعنی هدیه‌بده (۲). مثالش حکیم خاقانی‌فرماید:

شعر

از سیم صراحی و زر می

دستار چه ساز دلبران‌را

و در مؤید بمعنی استمالت ساز و بدست بدار نیز آمده.

دست‌شست- معروف (۳) و بمعنی ناامید شد نیز باشد. بهردومعنی سراج راجی گوید:

بیت

آتش حرص هر که افروزد

دستش ازآب روببابد ٤ شست

باب الراء



ران گشادن٥ - کنایه‌ازمرکب فرود آمدن

۱- «س» : در.. دار . (متن‌از«غ»است.)

۲-«س»: واین .

۳- «س»: دستاچه ... دلبرا.

٤- «س» : بیابد .

٥- «س»: ران‌بگشای. (متن از«غ»است) .

(۱) وبی‌وقری (برهان).

(۲)دربرهان **دستارچه ساختن** آمده است بمعنی هدیه دادن واستمالت کردن وبردست داشتن .

(۳) یعنی‌پاك کرد دست‌را باآب از آلودگیها. ودربرهان**دست‌شستن** آمده‌است بمعنی ترك دادن وناامیدشدن .

مثالش حکیم خاقانی گوید:

بیت

سر نعل بهای سم اسبت دهم آنگه

کآیی بکمین دل من ران بکشائی

ودر فرهنگ بمعنی سوارشدن نیز آورده و گفته این ازلغات اضداد است . وبمعنی برهنه شدن و عیب ظاهر کردن نیز آمده، کذافی المؤید.

ران افشردن ـ کنایه از تیز کردن وبر-انگیختن اسب باشد. مثالش حکیم فردوسی گوید:

[بیت]

چو رستم بدیدش بیفشرد ران

بگردن بـرآورد گرز گران

راستخانه ـ کنایه ازشخص امین باشد. مثالش خلاق گوید:

بیت

چو راستخانه کسی‌ام که روزگارمرا

همه طرازد برخط استوا پـرده

راه‌افتادن ـ درفرهنگ کنایه‌ازآنست که دزدان۱ برسر کسی ریزندوغارت کنند واکنون هرزیانی که بکسی رسد گویدمراراه‌افتاد. مثالش۲ این رباعی امیرخسروآورده:

[رباعی]

چون خنده برآن لعبت دلخواه افتاد

چه در کله افتاد و مرا راه افتاد

یك عکس مه اربچه فتد نیست عجب

طرفه است دوچه که دریکی ماه افتاد

||**کله** |بضم کاف و فتح لام || جانب راست وچپ اندرون دهن که در وقت خندیدن برظاهرآن که رخسار گویند گوی افتد.

رندان‌خاك‌بیز ـ درنسخهٔ میرزا بمعنی دقیق‌النظرآمده‌ودرشرفنامه بمعنی جمعی آمده که دقیقه‌ای ازدقایق را فروگذاشت نکنند.

راه‌بده‌بردن ـ کنایه‌ازآنست که درقول‌و فعل کسی معقولیتی باشد. مثالش خلاق المعانی گوید:

[بیت]

مقصود بنده ره‌بدهی می‌بردهنوز

گرباشدش زنورضمیرت هدایتی

راه‌خفته ـ کنایه ازراه بسیار دوروددراز باشد. مثالش سراج‌الدین راجی گوید:

بیت

ره خفته وپای سعیت بخواب

توخودیکدم ازخواب بیدار شو

---

۱ ـ «س» : دردان .

۲ ـ «س» : مثالس.

روساختن ـ کنایه از شرمنده شدن باشد

روشندان ـ کنایه از چراغدان باشد (۱).

روغن بریگ ریختن ـ کنایه از کاری بی‌ماحصل کردن باشد. نزاری گوید:

[بیت]

ازین نصیحت بیهوده ای رفیق ترا

چه حاصلست که روغن بریگ میریزی

ریش پرباد ۱ ـ کنایه از مغرور و متکبر که درنهایت عجب و تکبر باشد (۲). مثالش حکیم سنائی گوید:

بیت

تا دگر صنعتی در اندازد

ریش پرباد سوی ده تازد

روغن زبان ـ کنایه از چرب گفتار باشد. مثالش ۲ شیخ نظامی:

[بیت]

نیوشنده ۳ از گرمی شاه روم

بروغن زبانی برافروخت موم

راه قلندر ـ نوائی از نواهای موسیقی. مثالش امیر معزی:

بیت

ای صنم چنگزن چنگ سبکتر بزن

پردهٔ مستان بساز راه قلندر بزن

و بمعنی طریق تجرد و ترک و فنا نیز باشد چنانکه ۴ شیخ عراقی فرماید:

بیت

صنما ره قلندر سزد ار بمن نمائی

که دراز و دور دیدم ره زهد و پارسائی

رخت افکندن ـ معروف (۳) ونیز کنایه از مقیم شدن و عاجز آمدن باشد و بمعنی دوم **رخت نهادن** نیز آمده. مثال اول بمعنی اول سراج‌الدین راجی [گوید]:

[بیت]

درخور تخت رخت افکندند

رخت برروی تخت افکندند

مثال اول بمعنی دوم هم او (۴) گوید:

۱ـ این ترکیب و شرح آن از «غ» است.

۲ـ «س»: مثالس.

۳ـ «س»: نیوشند. (متن از «غ» است).

۴ـ اصل: چنانچه.

---

(۱) (= **روشنی دان**) منفذ و سوراخی که درخانه‌ها بجهت روشنایی بگذارند. و تابدان را نیز گویند (برهان).

(۲) برهان ندارد.

(۳) یعنی نهادن و انداختن و گستردن و قرار دادن جامه و گستردنی در جایی و مکانی.

(۴) یعنی: سراج‌الدین راجی.

[بیت]

رخت افکند غمت دردل من

شد یکی صد زغمت مشکل‌من

مثال لغت‌دوم بمعنی‌اول شاعر گوید:

[بیت]

غم در دل من آمد و ناشادبرفت

باز آمد ورخت مهر بنهادوبرفت

گفتم بتکلف که زمانی بنشین

بنشست و کنون‌رفتمش ازیاد برفت

رگ باز گرفتن و رگ خوابانیدنـ هر دو کنایه ازمستی وکاهلی کردن باشد.

روی‌دل‌نمودنـ کنایه ازمردمی‌وگرمی‌و احسان کردن باشد. مثالش سراج‌الدین راجی گوید :

بیت

روی دلها نمود و صیدم‌کرد

دام سودا فکند و قیدم‌کرد

رخت‌برصحرا کشیدنـ کنایه از مردن باشد . مثالش‌امیرخسرو گوید:

بیت

شنیدستم که محمود جوانبخت

چو وقت آمدکه برصحرا کشد رخت

ریش‌قاضیـ معروف(۱) وخرقه که برسر شیشه و کدوی‌شراب بندند تا شراب‌صاف‌ازآن دره پیاله وغیره رود و گوشهٔ آن خرقه که آویخته باشد وشراب ازآن چکد ریش قاضی گویند . مثالش خواجه آصفی در هجو قاضی لاغر۲ سیستانی گوید :

بیت

ندارد هیچکس پروای ریش محتسب اما

بدور شیشهٔ می ریش قاضی حرمتی دارد

رنگ‌وبوـ کنایه از کروفر و استعداد و آراستگی‌باشد.مثالش فردوسی‌گوید:

شعر

سپاهی بدانگونه بی‌رنگ‌وبوی

سوی شهر ایران نهادند روی

وبمعنی الوان گلها که برهم بسته باشند نیز آمده۳ (۲)مثالش هما(۳) فرماید:

۱ـ در از«غ» است .

۲ـ «س» : لاعر.

۳ـ کلمه‌از«غ»است.

---

(۱) یعنی‌لحیه وموی‌صورت قاضی .

(۲)برهان این‌معنی‌را ندارد .

(۳)یعنی‌فردوسی.

[بیت]

ازو بستدی دستهٔ رنگ و بوی

یکی دسته دادی کتایون بدوی ۱

روباه زرد ـ معروف(۱) و کنایه از روز باشد. شیخ نظامی فرماید :

[بیت]

چو شنگرف سودند بر لاجورد

سمور سیه زاد روباه زرد

و در فرهنگ کنایه از آفتاب باشد اما معنی اول انسب است .

روغن مغز ـ کنایه از عقل باشد.

رخت بستن ـ کنایه از سفر کردن و مردن باشد. مثالش شاعر گوید :

[بیت]

رخت بربستیم و دل برداشتیم

صحبت دیرینه را بگذاشتیم

روزگار مبر ـ یعنی اوقات صرف مکن. مثالش شیخ سعدی فرماید:

[بیت]

ابر اگر آب زندگی بارد

هرگز از شاخ بید بر نخوری

با فرومایه روزگار مبر

کز نی بوریا شکر نخوری

و حکیم انوری نیز فرماید:

بیت

یارب آن رود بر کفش بگسل

تا ببستنش ۲ روزگار شود

روشناس ـ کنایه از معروف و مشهور باشد. مثالش سراج الدین راجی گوید در تعریف دانشمندی :

بیت

چو برجیس شد دانش آموز دهر

چو خورشید شد روشناس جهان

روگاه ـ [با کاف فارسی] کنایه از دیباچهٔ کتاب و علم جماعه(۲) و پیشوای امت باشد.

روی نمودن ـ معروف(۳) و نیز کنایه از

۱ ـ مصراع اول در «س» و تمام بیت در «غ» نیست و مصراع دوم از «س» چنین است: بدستش یکی دستهٔ رنگ و بوی. (متن از شاهنامه (چاپ بروخیم ص ۱۴۵۷) تکمیل شد) .　　۲ ـ «س» : تا به بستش

(۱) یعنی روباهی که دارای رنگ زرد باشد. و در برهان کنایه از آفتاب است .

(۲) در برهان دست بالای جامه آمده است .

(۳) یعنی آشکارا کردن رخسار .

حاصل‌شدن و موجودشدن و در خاطر گذشتن باشد(۱). مثال معنی اول و دوم خلاق گوید:

بیت

بر سر صده‌زار دختر فکر
پسری دوش روی بنمودست

رقص پهلوـ کنایه از پهلو به پهلو غلطیدن باشد(۲). شاعر گوید :

بیت

نیمی زحیات رقص پهلوست
وان نیمه دگر شراب تاهوست

رگ بسمل خاریدن ـ کنایه از کردن کاری که خودرا بکشتن دهد. ناصر خسرو گوید :

بیت

مرغ چو بر دام و برچنه نظر افکند
بخت بد آنکه بخاردش رگ بسمل

باب الزاء



زادهٔ مریخـ یعنی آهن .

زلف بستنـ کنایه‌از نمودن حسن خود بعاشق و دل خودرا بکمند زلف بستن .

زن کوچهٔ باستانـ یعنی دنیا .

زن دودافکنـ کنایه ازشب باشد کذا فی الادات(۳) .

زادوبودـ کنایه از هست و نیست و تمام سرمایه باشد . مولوی معنوی :

بیت

نورحق را کس نداندزادوبود ۱
خلقت حق را ۲ چه حاجت تار و پود

زبان زدنـ ۳ کنایه ازتکرار کردن وحفظ کردن باشد (٤) مثالش شاعر :

[بیت]

اگر خواهی سخن گوئی سخن بشنو سخن بشنو
زبان آنکس تواندزد که اول گوش کردارد

زیردستـ ٤ [بسکون رای مهمله] کنایه ازغلام و کنیز و هر که زبون کسی باشد و بمعنی

۱ـ «س» ، زادوبوم . (متن از «غ» است).

۲ـ «س» : حق.

۳ـ «س»: زبان‌دان .(متن از «غ» است) .

٤ـ این ترکیب وشرح آن از «غ» است.

---

(۱) وراه‌نمودن (برهان).

(۲) واستراحت کردن. (برهان).

(۳) وزن ساحره‌را نیز گفته‌اند . (برهان)

(٤) در برهان کنایه ازحرف زدن و سخن گفتن است .

رعیت ومال گزار نیز بنظر رسیده (۱) مثالش شیخ نظامی فرماید :

بیت

دست لطفی را که آری برسریك زیردست

در لحد خورشید یابی در قیامت سایه‌بان

زبان‌دان ۱ـ کنایه از فصیح و کسی که بر اکثر السنه مطلع باشد (۲). مثالش شیخ سعدی گوید :

بیت

زبان‌دانی آمد بصاحبدلی

که محکم فرومانده‌ام در گلی

زبان‌ستدنـ کنایه از خاموش گردانیدن باشد :

زبان‌گیر ـ کنایه ازجاسوس باشد .

زبان‌یافتنـ کنایه از رخصت تکلم یافتن مثالش اسدی گوید :

بیت

زبان‌یافت گوینده اندر سخن

بدو گفت ای شاه تندی مکن

زردگوشـ کنایه از منافق باشد . مثالش پور بهای جامی گوید :

[بیت]

کون فراخ تنگ چشم دل سیاه

زرد گوش دین فروش عشوه خر

زیر ازمیانه ریزـ کنایه اززبون باشد (۳). مثالش انوری گوید :

[بیت]

اسبی چنانکه دانی زیرازمیانه‌ریز

از کاهلی که ۲ بودنه سکسك نه راهوار

زیربرـ کنایه ازکیسه بر باشد ونیز کنایه ازمنافق بود که درظاهر دوست ودرباطن دشمن باشد .

زین بر گاونهادنـ کنایه ازروان شدن باشد.

زیرچاقـ کنایه ازکسی که بهر نوع که خواهند مطیع و فرمانبردار باشد کذا ـ فی الفرهنگ(٤) .

زاهدکوه ـ آفتاب باشد .

زهدان نهادن ـ کنایه ازعاجز شدن در

---

۱ ـ این ترکیب وشرح آن از «غ» است. ۲ـ که از «غ» است.

۳ـ اصل: زبان‌دادن .(متن تصحیح قیاسیست) .

---

(۱) برهان ندارد. (۲) وشاگردرا نیز گفته‌اند . (برهان).

(۳) دربرهان **زیرازمیانه** آمده‌است . (ونیز رجوع بصفحهٔ ۷۶۰ ج ۲ این کتاب ذیل لغت سکسك کنید واختلاف بیت‌را آنجا بصورت حاضر اصلاح فرمائید) .

(٤) وکمان کم‌زور . (برهان).

مصاف ودر مباحثه ودرمانده‌شدن .

زدست‌بر گیرم ـ یعنی رفع کنم(۱) .

مثالش ظهیرفاریابی :

[بیت]

بخشم گفتی زودت زدست برگیرم

چگویمت که بدستت درست وبتوانی

زادهٔ شش‌روز ـ کنایه از کل مخلوقات باشد(۲) . مثالش خاقانی گوید :

بیت

دادهٔنه چرخ‌را درخرج یکدم می‌نهیم

زادهٔشش‌روز را برخوان یك شب میخورم

زبان‌دادن ـ کنایه ازعهد وشرط کردن .

فردوسی گوید:

[بیت]

زبان داد دستان۱ که تا رستخیز

نه بیند نیام مرا تیغ تیز

ونیز کنایه از رخصت‌تکلم‌دادن . امیر خسرو گوید :

بیت

زبانش داد شاه و مرد در سنج

در سنجیده بیرون‌ریخت‌از گنج

زنجیری ـ کنایه از فرمانبردار و مطیع باشد(۳).

زودخیز۲ ـ کنایه ازفرمانبردار ومطیع باشد. هم‌او(٤) گوید:

بیت

بفرمود تا خازن زود خیز

کند پیل بالابر آن گنج ریز

باب‌السین



سرخاریدن ـ یعنی نومیدشدن، و نیز کنایه ازعاجزشدن درجواب خصم‌وشرمنده‌شدن. ونیز راغب کردن‌و تملق‌نمودن مردیگوی راو لطف نمودن و تسلی ساختن. مثال معنی اول و دوم شیخ‌سعدی گوید:

شعر

خاری چه‌بود بپای مشتاق

تیغش بزنی که سرنخارد ٤

---

۱ ـ «س»: دستا .

۲ ـ این ترکیب وشرح‌آن از«غ»است .

۳ ـ «س» : غلق .

٤ ـ «س»: نخاره.

---

(۱) برهان‌ندارد.

(۲) دربرهان **زادهٔشش روزه** آمده‌است .

(۳) دربرهان کنایه ازدیوانه‌است .

(٤) یعني : امیرخسرو.

مثال سوم وچهارم مولوی معنوی :

[بیت]

من۱ سر وپا گم کنم، دل ز جهان بر کنم
گر نفسی او بلطف سر بنخارد مرا

و درفرهنگ بمعنی نگاهداشتن و مکروحیله و بهانه نیز آمده. وبمعنی تعلل کردن واهمال نمودن نیز آمده چنانکه فردوسی گوید:

بیت

اگر هیچ سرخاری ازآمدن
سپهبد همی زود خواهد شدن

سنگ زن_ کنایه ازترازوی کم وزن باشد.

سرکهٔ دهساله_یعنی کینهٔ دیرینه.

سپید کار_یعنی صالح ونیکوکار (۱) .

سیه گلیم _ یعنی بدبخت . مثال هر دو لغت(۲)را خاقانی گوید در مذمت کتاب شفا و نجات :

[بیت]

اندر شفاست عارضهٔ هر سپید کار
وندر نجات مهلکهٔ هرسیـه گلیم

مثال معنی دوم سپیدکار این بیت منوچهری انسب ست .

شعر

یا باش دشمن من یا دوست باش ویحك
نه دوستی نه دشمن اینت سپیدکاری

سرزنش۲_ کنایه ازمذمت وعتاب باشد(۳) مثالش شیخ سعدی گوید:

بیت

ترش روی بهتر کند سرزنش
که یاران خوش طبع شیرین منش

سایه رو۲_ کنایه ازشب بیدار. وبرشب رو وعیار [نیز اطلاق کنند].

سگدل- کنایه ازسخت دل باشد(٤) .مثالش شیخ نظامی گوید :

[بیت]

گوسپندان کشت زار منند
باهمه سگدلی شکار منند

وبمعنی بددل وبدمرد نیز آمده .

سه گانه- کنایه ازپیاله باشد.مثالش انوری گوید :

بیت

چون تو به سه گانه دست بردی
برجستم و این سخن نشانست

۱- کلمه از«غ»است . ۲-این ترکیب وشرح آن از«غ»است .

---

(۱) وجوانمرد .(برهان).

(۲) یعنی:سیه کار وسیه گلیم .

(۳) برهان ندارد .

(٤) در برهان معنی آزاردهنده دارد .

و نزاری قهستانی نیز گوید :

بیت

غلام همت آنم که چون نزاری مست

پس از دوگانهٔ ایزد سه گانه‌ای گیرد

سیه‌بادامـ کنایه ازچشم باشد. امیرخسرو گوید:

[بیت]

سیه‌بادام را هرسو میفکن درنظربازی

نگه‌دارش که روزمرگ برتابوتم اندازی

سیه‌خانهـ کنایه ازبندی‌خانه‌باشد وخانهٔ بدیمن نیزباشد درفرهنگ و بمعنی خیمه‌های صحرانشینان نیزباشد. چنانکه ۱ مولانا جامی گوید :

بیت

سیه‌خانه‌ای دید ناگه زدور

خوش آینده چون خال برروی حور

سیه‌دستـ کنایه ازبخیل‌باشد و **سیه‌کاسه** نیز باین‌معنی‌است(۱).

سیه‌گاه‌یافتن ـ کنایه از دانستن که هر شخص بچه‌جا درمی‌آید .

سیماب‌دلـ یعنی غردل وبی‌جگر. مثالش خاقانی گوید :

شعر

آستانت گنبد سیمابگون را متکاست

بندهٔ سیماب دل سیماب شد زان متکا

سیماب‌شدنـ کنایه ازگم‌شدن وبیقرار شدن وفرار کردن . مثالش ازبیت گذشته‌ظاهر است .

سیه‌کارـ کنایه‌ازفاسق‌وبدکاره‌باشد. مثالش شیخ‌سعدی گوید:

بیت

سیه‌کاری از نردبانی فتاد

شنیدم که هم درنفس‌جان‌بداد

سایه برافکندن ـ کنایه ازمتوجه‌امری شدن باشد(۲). مثالش‌شیخ‌نظامی گوید :

[بیت]

هم تو ملك طرح در انداختی

سایه برین کار بر انداختی

سوسن و سیرـ کنایه از عدم موافقت و ناسازگاری باشد چنانکه حکیم‌انوری‌فرماید:

---

۱ ـ اصل: چنانچه .

---

(۱) دربرهان معنی‌مردم بخیل‌ورذل وشوم‌ونامبارك‌دارد .

(۲) دربرهان **سایه‌افکندن** است بمعنی توجه‌نمودن ومتوجه‌احوال گردیدن .وشعر شاهد **سایه‌برانداختن** است‌نه‌سایه برافکندن.

بیت

هرکار که گردون نه بفرمان تو سازد

هیهات که ناساخته چون سوسن وسیرست

سپر انداختن۱ـ کنایه ازعاجزشدن و فروتنی کردن باشد(۱). مثالش خاقانی گوید:

[بیت]

در عرصه که عشقت فتنه حشرانگیزد

در رزمگه زلفت گردون سپر اندازد

و شیخ سعدی نیز گوید:

[بیت]

نه هرجای مرکب توان تاختن

که جاها۲ سپر باید انداختن

سر دندان سپید کردن۳ـ کنایه ازخندان شدن باشد. مثالش انوری گوید:

بیت

سر دندان سپید کرد قضا

گفتش ای جورجوی عشوه‌پرست

سرآوازـ۳[بسکون راء] مثل شیرین که در میان خلق شایع شده باشد درحکایت لطیف و درین زمان بر صورت نقش اطلاق کنند وسرآوازه نیز گویند.

سپیدشدنـ کنایه ازظاهرشدن و آشکار گشتن. [ابن یمین گوید]:

بیت

سپید شد همه کس را که حال ابن یمین

زدست جور تو مانند خال تست سیاه

و گویند آنجا سپید نمی‌تواند شد یعنی ظاهر نمیتواندشد وخودرا آشکار نمی‌تواند ساخت. مثالش اهلی کاشانی ٤ گوید:

[بیت]

عجب بزمیست رنگین مجلس جانان۵ چه سوداما

که نتوان شد سپید از شومی بخت سیاه آنجا

سیاه‌نامهـ کنایه ازعاصی وبدکار. مثالش خواجهٔ شیراز گوید:

بیت

سیاه نامه‌تر از خود کسی نمی‌بینم

چگونه چون قلمم دوددل بسر نرود

سپیدنامهـ ضداینست(۲).

سرای نهفتـ کنایت از آخرت[است]. ظهیر گوید:

۱ـ شرح این لغت باشرح لغت قبل در «س» مقدم ومؤخر شده است.

۲ـ «غ»: جاجا. ۳ـ این ترکیب وشرح آن از «غ» است.

٤ـ «س»: اهلی شانی؛ «غ»: امل کاشانی. (متن تلفیق این دوضبطست).

۵ـ اصل: جانا. (متن تصحیح قیاسیست).

---

(۱)= **سپرافکندن**. ودر برهان معنی ننگ وعار وغروب کردن هم دارد.

(۲) یعنی ضدسیاه‌نامه، ومراد مردم صالح و پرهیزکار است (برهان).

بیت

واعظی برفراز منبر گفت

که چو پیدا شود سرای‌نهفت

سینه کردنـ تیری که اندازند اگر برزمین آید و باز خیز کند گویندسینه کرد. چنانکه۱ مولاناقمی فرماید :

بیت

کنون که تیرفلك‌سینه کرد سینه بدزد

بجست‌برق بلا نم درآبگینه بدزد

وبمعنی تفاخر کردن نیز آید:

بیت

سینه مکن گرچه سمن‌سینه‌ای

زانکه همه مهر نه‌ای کینه‌ای

سایه پرورد ـ کنایه ازآسوده‌باشد و مشقت ناکشیده باشد و در فرهنگ کنایه از مفت خوار۲ نیز باشد.مثال اول حافظ شیراز گوید :

[بیت]

گفتمش بگذر زمانی گفت معذورم‌بدار

سایه‌پروردی چه تاب‌آرد غم‌چندین‌غریب

و شیخ‌سعدی نیز فرماید :

[بیت]

سایه پرورد را چه طاقت آن

که رود با مبارزان بجدال

سبك‌سایهـ کنایه‌ازگذرنده‌و کم‌بقاباشد.

سبکسرانـ کنایه‌از اصحاب‌قلوب.وبمعنی فرومایگان وسفیهان نیز باشد .

سبوشکستنـ کنایه‌ازنومیدشدن‌باشد(۱).

سرآمدن۳ـ کنایه از آخرشدن۴ باشد .

مثالش‌شیخ‌سعدی گوید :

[بیت]

یکی‌را اجل بر سر آورد جیش

سر آمد برو روزگاران عیش

وکنایه‌ازمهتر۵ شد وسردارشدنیز باشد• مثال

۱ـ اصل: چنانچه.

۲ـ اصل : هفت‌خوار . (متن تصحیح قیاسیست).

۳ـ اصل:سرآوردن. (متن‌تصحیح قیاسیست بر اساس شعر شاهد) .

۴ـ «س» : شد.(متن از«غ»است) .

۵ـ اصل : بهتر .(متن تصحیح قیاسیست).

---

(۱) وشراب بریختن ومنع‌شراب کردن (برهان) .

این معنی هم او(۱) گوید:

بیت

سر آمد بتأیید ملك از سران

نهادند سر بو خطش سروران

وبه معنی چیز بهتر وخوبتر نیز باشد مطلقا (۲).

مثالش سراج الدین راجی گوید:

[بیت]

چنان شد در سخن سنجی سر آمد

که ازهر نکته دانی برسر آمد

سرکش- کنایه از مغرور و نافرمان بر باشد (۳) مثالش حافظ شیراز:

[بیت]

سرکش مشو که چون شمع ازغیرتت بسوزد

دلبر که در کف او موم است سنگ خارا

سرین افکندن- کنایه ازمربع نشستن باشد.

سنگ راه شدن- کنایه ازمانع شدن.

مثالش هم او(٤) گوید:

[بیت]

آفاق پر صدا است زکوه گناه ما

کوه گناه چند شود سنگ راه ما

سه نوبت- کنایه از کودکی وجوانی وپیری (٥). ونیز بمعنی نقاره که اسکندر وضع کرد که در اوقات شبانروز۱ سه نوبت میزدند ودر زمان سنجر پنج نوبت شد. چنانکه امیرخسرو فرماید:

[بیت]

چو بنیاد نوبت سکندر نهاد

سه ازوی شد وپنج سنجر نهاد

سرجفت کردن- کنایه ازسرگوشی۲ کردن باشد درفرهنگ(٦). مثالش انوری گوید:

شعر

سرگوش کند افعی قربان وچو آن دید

پرباز کند کرکس ترکش طیران را

سنگ برقندیل- یعنی تاریك ومکدر

مثالش هم او(۷) فرماید:

۱- «س»: شبانه وروز. ۲- «س»: سرکوسی.

---

(۱) یعنی: سعدی. (۲) برهان سرآمدن ندارد.

(۳) ومردم دیرآشنا (برهان). (٤) یعنی: حافظ.

(٥) وکنایه ازتهجد واشراق وچاشت هم هست. (برهان).

(٦) برهان ندارد. (۷) یعنی: انوری.

[بیت]

نیست سنگم بنزد کس که مرا

سنگها زد زمانه برقندیل

سرسبز ـ کنایه از کامکار ودولتمند باشد.

شیخ سعدی گوید :

بیت

برومند دارش درخت امید

سرش سبز ورویش زرحمت سپید

ودر فرهنگ بمعنی حیات نیز آمده .

سپید کاسه ـ کنایه ازجوانمرد باشد (۱).

سرازشیشهٔ تهی چرب کردن ـ کنایه از

فریب دادن باشد. مثالش سیدحسن ۱ گوید :

بیت

بخواه جام که سرچرب کرد خصم ترا

زشیشهٔ تهی این آبگینه رنگ خراس .

سراندرزدن ـ کنایه ازپنهان شدن وبمعنی

سر در گریبان بردن نیز باشد. مثالش انوری گوید:

بیت

اوچوشیری بیکی گوشهٔ کشتی بنشست

من سراندرزن وبیرون زن همچون ۲ روباه

سرسفره ـ ۳ کنایه از معقد ٤ باشد. مثالش

یوسفی طبیب گوید :

شعر

هرکه که سر سفرهٔ ۳ کس گردد شق

کوهان شتر باید و مقل ٥ ازرق

هـر روز بموم زرد مرهم کردن

صحت پس از آن طلب ٦ نمودن ازحق

سرکه فروختن ـ کنایه از روی درهم

کشیدن باشد. مثالش سراج الدین راجی گوید:

[رباعی]

ای آنکه به بخت خویش داری ناورد

وزخشك لبی همیشه داری دم سرد

ازسرکه فروشی چونشد شیرین عیش

کام دل خود تلخ چرا باید کـرد

سرسری ـ کنایه از بی تأمل واندیشه باشد (۲).

---

۱ ـ «س»: بندخسر . (متن از «غ» است).

۲ ـ «س»: همچو. (متن از «غ» است).

۳ ـ «س» :سرسغره.

٤ ـ کذا ؟

٥ ـ اصل: مغل.

٦ ـ کلمه در «س» نیست از «غ» است.

---

(۱) برهان ندارد .

(۲) در برهان بمعنی مردم فرومایه وسست گرفتن کارها ورعایت حقوق آنها بواجبی نکردن و کار آسان وسخن بی فکر وبیهوده وخام و سریع الفهم واسب سریع السیر هم هست .

مثالش حکیم خاقانی گوید:

شعر

ور بطواف کعبه اند ازسر پای سرزنان

ما وتو وطواف دیر ازسر دل نه سر سری

سر گران ـ کنایه از غضبناك بـاشد و خشمگین(۱) . هم او(۲) فرماید:

بیت

او سر گران با مردمان من پیش او بر سر زنان

دلها دوان دندان کنان دامن بدندان دیده اند

و کنایه ازمست طافح نیز باشد(۳). مثالش شیخ۱ سعدی[گوید]:

بیت

ندیدم کسی سر گران از شراب

مگر هم خـرابات دیدم خراب

سست مهار ـ کنایه ازرام ومطیع باشد(٤) مثالش حکیم سنائی گوید:

[بیت]

خواجگان بوده اند پیش ازما

در عطا سخت مهر و سست مهار

این خسیسان عهد ما باری

مست راحندو۲ مستراح انبار

سفته گوش ـ کنایه ازغلام باشد (٥). شیخ نظامی :

[بیت]

روزوشب سالکان راه تواند

سفته گوشان بارگاه توانـد

سیه سر ـ کنایه از آدمی باشد و بر قلم نیز اطلاق کنند . مثال معنی اول فخر گرگانی گوید:

بیت

سیه سررا قضا بر سرنوشتست

گنه کاریش ۳در گوهر سرشتست

مثال معنی دوم ابن یمین گوید:

شعر

کلك اویارد که سازد در شهوار ازشبه

کز سیه سر آید آنچه اندر تصور آوری

ومعنی اول نیز بکنایه ازین بیت می توان فهمید.

سیه مغز ـ کنایه ازسودائی ٤ مزاج باشد.

۱ـ «س»: سح .   ۲ـ واواز«غ» است .

۳ـ «س» : کهنکایش . (متن از«غ» است).   ٤ـ «س»: سودای.

---

(۱) ومتکبر ودردسر وملامت راهم گفته اند (برهان) .

(۲) یعنی : خـاقانی .   (۳) این معنی در برهان نیست .

(٤) ورام شدن ومطیع بودن ومردم بی استعداد وناقابل رانیز گویند. (برهان).

(٥) ومطیع وتابع وفرمان بردار وقبول کننده . (برهان) .

سبك عنان ـ کنایه ازشتاب رو باشدو بمعنی حمله کننده در جنگ نیزباشد. مثالش ابن یمین گوید:

[بیت]

تشویر آسمان وزمین دادومیدهد

عزم سبك عنانش وحزم گران رکاب

سنگ رعد ـ غلولهٔ توپ باشد . مثالش مولانا هاتفی گوید:

[بیت]

اگر سنگ رعد تو دارد شکوه

صف لشکرماست البرز کوه

سنگ درموزه ـ کنایه ازترك سفر کرده ومضطرب وبی قرار باشد درنسخهٔ میرزا. حکیم سنائی گوید:

بیت

چه روی با کلاه برمنبر

چه روی با زکام در گلزار

کله آنگه نهی که درفتدت

سنگ درموزه، کیك در شلوار

سیاهی ده ـ بمعنی شرمنده ساز باشد(۱).

سایه پرستی ـ بمعنی فسق وفجور باشد.

سرو رو کردن ـ کنایه از عتاب کردن باشد(۲).

سپر بر آب افکندن ـ کنایه از ترك ننگ وعار کردن .مثالش شیخ نظامی گوید:

[بیت]

چون سپر انداختن آفتاب

گفت زمین را سپر افکن بر آب

ودر فرهنگ کنایه ازعاجز شدن باشد اما محل تأمل است.

باب الشین

شیر گیر ـ بمعنی نیم مست باشد در فرهنگ اما ازاین بیت شیخ نظامی بمعنی مست ظاهر می شود(۳):

[بیت]

زمستی کرد باشیران دلیری

که نام مستی آمد شیر گیری

شیشه گردنان ـ بمعنی احمقان۱ باشد. کذا فی المؤید(٤). مثالش حکیم خاقانی گوید:

۱ـ بجز «ن»: اجفان .

---

(۱) وبمعنی طاقت ده وآرایش ده وخلافت ده وامر باین معانی نیزهست (برهان).

(۲)= **سرورو درهم کشیدن** . (برهان) .

(۳) ونام روز بیست وهشتم است ازماههای ملکی (برهان).

(٤) برهان ندارد .

بیت

این شیشه گردنان که ازین‌خیمهٔ کبود

بینام چون قرابه بگردن طنابشان

شیرطاقی – کنایه ازغرور ومتفرد بودن باشد (۱) مثالش نجیب‌جربادقانی گوید :

[بیت]

زشیرطاقی آهوی‌چشم تونه‌عجب

که‌هست برسر گرگ آشتی‌وخوی پلنگ

واخسیکتی فرماید:

[بیت]

برآن کس که کمترسگی بادپیشت

چرا شیر طاقی کند چشم میشت

شاخ درشاخ – کنایه ازگوناگون(۲) باشد شیخ نظامی‌فرماید:

شعر

بدین امیدهای شاخ‌درشاخ

کرمهای‌تومارا کرد گستاخ

وشاخ‌بشاخ نیز گویند. ودرفرهنگ شاخ بشاخ بمعنی گریهٔ بسیار آمده .

شکرآب– کنایه‌ازرنجش اندك باشد. مثالش سراج‌الدین‌راجی گوید :

[بیت]

درمیان من ولعلش شکرآبی افتد

تلخی پاسخ اوگر ننهد پا بمیان

شکرلب – کنایه‌ازمعشوقی که لب‌اوبغایت شیرین باشد. شیخ سعدی‌گوید:

[بیت]

شکرلب جوانی نی آموختی

که دلها ز شیرینیش سوختی

وکسی‌را نیزگویند که درلب اوچاکی باشد و چنین متولد شده باشد.

شاخچه بندی – کنایه از تهمت سازی باشد .

شب خوش – کنایه از وداع‌باشد. کمال اسمعیل :

بیت

طمع دلخوشی ندارم از آنك

روز وشب‌کرده است شب خوش من

شفتالود ۱– معروف (۳) . مثالش شیخ سعدی :

۱– «س» : شفتالو . (متن‌از«غ»است).

---

(۱) وبیدل . (برهان). (۲) ودور ودراز (برهان).

(۳) نام‌میوه‌ای‌است (= هلو یاقسمی‌هلو) .

[بیت]

اگرخدای نباشد ز بنده‌ای خشنود

شفاعت همه پیغمبران ندارد سود

مقدرست که ازهر کسی چه فعل آید

درخت مقل نه خرما دهد نه شفتالود

ونیز کنایه از بوسه باشد. مثالش هم او (۱) گوید :

بیت

گرخوبتر از روی تو باغی بودی

پایم همه روزه راه آن پیمودی

چندان کرمت نیست که خشنود کنی

درویشی ازآن باغ به شفتالودی

شکم خاریدنـ کنایه ازبهانه کردن باشد. انوری گوید :

[بیت]

مردم ازمشتری و زهرهٔ چرخ

خود سعادت طمع چرا دارد

کان یکی زاهد فسرده دلست

کز همه کارها شکم خارد

شیرك[شدن]- کنایه ازدلیرشدن ومستولی شدن . مثالش مولانا محتشم فرماید در صفت سرما :

[بیت]

روبهی راکه شود پشت بجمعیت موی

اندکی گرم شود برسر شیران شیرك

شب غریبـ حلوایی که شب اول برای مرده میکنند. مثالش بسحاق گوید :

بیت

گاه ازماتم شوم درشب غریب

که شود از سفرهٔ سورم نصیب

شکم خوارـ کنایه ازبسیارخوار باشد(۲) شیخ سعدی گوید:

[بیت]

یکی زان میان معده انبار بود

ازین تنگ چشمی شکم خوار بود

و **شکم خواره** نیز گویند.

شب درمیان دهد ـ یعنی معامله بموعد کند(۳). مثالش ظهیر گوید:

[بیت]

دانی که خال درچه سیمین اوچراست

کان سیم اگردهد بتوشب درمیان دهد

شیر گرمـ [رای اول نیزساکن] کنایه از

---

(۱) یعنی: سعدی .

(۲) وگرسنه . و**شکم خواری** نیز گویند .

(۳) دربرهان **شب درمیان دادن**، یعنی ضامن دادن ووعده کردن باشد اعم ازاینکه یك شب درمیان یابیشتر باشد .

مایعات نیم‌گرم باشد (۱). مثالش مولوی مثنوی فرماید :

بیت

گفت آبش ده ولیکن شیر گرم

گفت لاحول از توام بگرفت شرم

شه‌نیمروزـ کنایه‌از حضرت رسالت پناه باشد علیه‌افضل الصلوة چه‌تمام‌شفاعت تانیمروز خواهد بود و کنایه از حضرت آدم علیه‌السلام نیزباشد چه‌تانیمروزدربهشت بودند. ورستم‌را نیز گویند.و برهرکه ملك سیستان باشد نیز اطلاق توان‌کرد (۲) وآفتاب را نیزگویند و کنایه ازدل نیز باشد. باین معنی‌شیخ نظامی گوید:

[بیت]

در نفس آباد دم نیمسوز

صدرنشین گشته شه نیمروز

باب الصاد

صفرکنـ کنایه‌ازخالی کن باشد چنانکه شیخ نظامی فرماید:

[بیت]

صفرکن این چرخ ز برج هلال

بازکن این پرده زمشتی خیال

صفراکردنـ کنایه‌ازخشم کردن وتندی نمودن باشد(۳). مثالش ابوالفرج گوید:

[بیت]

گرعاشق دلسوختهٔ بی‌تدبیر

پیغام دهد که از توام نیست گزیر

صفرا چه کنی رحم کن ای بدرمنیر

پای توگرفتست رهی دستش گیر

باب الطاء

طبل‌زیرگلیمـ کنایه‌ازبی‌نام‌ونشان‌شدن. مثالش‌انوری گوید :

[بیت]

موافقان تو۱ بربام چرخ برده علم

مخالفان ترا طبل مانده زیر گلیم

طبل‌زیرگلیم زدنـ کنایه‌ازنهان داشتن امری ظاهری. خلاق گوید:

۱ـ کلمه در «س» نیست‌از«غ» است .

(۱) برهان‌ندارد .

(۲) این‌معنی دربرهان نیست .

(۳) واعراض‌نمودن واستفراغ‌وقی کردن رانیزگویند (برهان).

[بیت]

سیه کلیمی من شد زعارض تو پدید

زند ازین پس حسن تو طبل زیر کلیم

طرف بستن ـ [بفتح طاء وسکون راء] کنایه‌از حاصل کردن باشد(۱). مثالش حافظ شیرازگوید :

[بیت]

کس بدور نرگست طرفی نبست ازعافیت

به که نفروشند مستوری بمستان شما

طرف گرفتن ـ [بفتح طا ورا] یعنی گوشه گرفتن ودیگر کنایه از جانب گیری وحمایت باشد(۲).

طرقو گویان ـ چاوشان‌وچوبداران(۳). مثالش[۱] سیف‌الدین اسفرنگی گوید :

[بیت]

ملك معنی‌رامنم صاحبقران‌نظم و نثر

این‌جماعت طرقوگویان روز بار[۲] من

طاق‌بر نهادن ـ کنایه‌ازترك دادن وفراموش کردن باشد(٤). مولوی معنوی:

شعر

امروز نیم ملول شادم

غم را همه طاق برنهادم

باب‌العین



عیسی‌دهقان ـ کنایه ازمی‌باشد. مثالش حکیم‌خاقانی گوید:

[بیت]

خیك‌است‌شش‌پستان‌زنی رومی‌دلی‌زنگی تنی

مریم صفت آبستنی عیسی‌دهقان بین درو

عرق کردن ـ معروف(٥) و نیزکنایه‌از چیزی[۳] دادن‌باشد(٦) .

عرق‌گیر ـ دومعنی‌دارد: اول آنکه عرق چیزهاگیرد(۷) دوم‌آنچه عرق‌رابدان‌گیرند وبخشکانند .

باب‌الغین



غوره‌فشردن ـ کنایه‌ازگریان ساختن و

۱ـ «س» : مثالی. ۲ـ «س» : یار . (متن از«غ» است) . ۳ـ«س»: جیزی .

---

(۱) ونفع‌یافتن . (برهان) . (۲) وبمعنی سرحدگیری هم‌هست(برهان).

(۳) برهان‌ندارد. (٤) = برطاق‌نهادن.

(٥) یعنی: خوی کردن ،دانه‌های‌خوی برچهره‌واندام نشستن ،روان‌شدن‌خوی‌ازچهره‌واندام.

(٦) وکنایه ازخجل‌شدن وخجالت کشیدن‌هم‌هست .

(۷) این معنی دربرهان‌نیست وگوید کنایه‌ازخجل وشرمنده‌هم‌هست .

رشك فرمودن وشماتت کردن وغالب شدن باشد.
انوری گوید :

[بیت]

آب انگور بو که سعی کند
که غمم غوره در نیفشارد

ومعنی اول ودوم ازین بیت، ولوی معنوی مستنبط میشود :

[بیت]

بی برگی نشاید که دگر غوره فشارد
در میکده اکنون که توانگور فشاری

باب الفاء

فرس نهادهٔ تست ـ یعنی مغلـوب تست .
مثالش شیخ نظامی گوید:

بیت

دوران که فرس نهادهٔ تست
باهفت فرس پیادهٔ تست

فریادخوان ـ کنایه ازدادخواه و مظلوم باشد . شیخ سعدی گوید :

[بیت]

نه باران همی بارد از آسمان
نه بر می‌رود دود فریاد خوان

فراخ آستین ـ کنایه از کریم باشد (١).
مثالش شیخ نظامی فرماید:

[بیت]

فراخ آستین شو ازین سبز شاخ
فتد میوه در آستین فراخ

فرو کش کردن ـ کنـایه از اقامت باشد(٢). مثالش حافظ شیراز گوید:

بیت

دل گفت فرو کش کنم این شهر ببویش
بیچاره ١ ندانست که یارش سفری بود

فروگذاشت ـ کنایه ازتقصیر و اهمال باشد(٣). مثالش سراج الدین راجی گوید:

[بیت]

درخیر فروگذاشت کردن
ازعادت صاحب کرم نیست

فسرده پستان ـ کنایه از زن نازاینده ٢

١ـ «س» : بیجاره .

٢ـ «س» :نارا ینده .

---

(١) وجوانمرد وصاحب همت وبخشنده (برهان).

(٢) ودعوا کردن بالجاجت وسماجت.(برهان) .

(٣) وضایع ساختن. (برهان) .

باشد که بعربی **عقیم** گویند و برزنی که‌از پیری ۱ حامله‌نشود نیز اطلاق کنند.

فالك‌باز ـ یعنی فالگیر کوچه وبازار.

مثالش اخسیکتی گوید:

بیت

چشم برحکم‌قضادار که‌احکام نجوم

هست‌فالی که‌زندوقت‌خطر فالك باز

کذافی الفرهنگ.

فندق‌زدن یعنی سرانگشتان‌را چنان برهم زدن که‌صدائی‌ازآن برآید. مثالش‌شرف‌شفروه گوید:

بیت

فلك‌فندق‌زنان درعهد پیری ۱

بصیتش رقص دوران می‌نماید

باب القاف

قاقم‌آرد ـ یعنی‌روزشود. (۱).

قندزآرد ـ یعنی‌شب‌شود. (۱).

قطره‌دزد ـ یعنی‌آفتاب. (۲).

قلیه‌خوار ـ یعنی قواده که **قرمساق** نیز گویند. مثالش مولاناصادق‌مهرجانی گوید:

[بیت]

گفت شخصی جمال گیلانی

بختیك (؟) بختیاراین شهرست

بنده گفتم که نی غلط گفتی

کیدیك (؟) قلیه‌خواراین شهرست

قرآن خوان ـ یعنی معزول.

قفا گیران ـ کنایه‌ازمظلومان باشد. مثالش نزاری گوید:

بیت

ز سوز سینهٔ پیران ۲ بترسید

بمحشر از قفا گیران بترسید

قلزم‌نگون ـ کنایه‌ازفلك باشد. مثالش اخسیکتی گوید:

بیت

گاوی‌نشان‌دهند درین قلزم نگون

لیکن‌نه‌پرچمست مراورانه‌عنبرست

قلم‌درکشیدن ـ یعنی‌محوکردن. مثالش خاقانی گوید:

شعر

اگر پای‌طلب داری قدم‌درنه که‌راه‌آنك

قمار ره نمایانرا قلم در کش که‌ماه‌آنك

۱ـ «س» : بیری.

۲ـ «س» : بیران.

---

(۱) دربرهان ذیل‌لغت قاقم آمده‌است.

(۲) دربرهان‌قطره دزد معنی ابردارد و **قطرهٔ زرد** را بمعنی‌آفتاب آورده‌است.

قلم کردن ـ کنایه‌ازدو نیم کردن یا بیشتر باشد بشمشیر وامثال آن(۱). مثالش شیخ سعدی گوید:

[بیت]

قلم زن که بد کرد بازیر دست

قلم بهتر اورا بشمشیر دست

قبلهٔ جمشید۱ ـ کنایه‌از آتش ومی باشد. مثال هردومعنی شیخ نظامی فرمایددر مجالست خسرو وشیرین شب زمستان:

بیت

ملك بر تخت افریدون نشسته

دل اندر قبلهٔ جمشید بسته

وآفتاب رانیز گویند وازبیت مرقوم‌این معنی نیزمستنبط میشود که آفتاب کنایه ازروی شیرین باشد. مثال معنی آفتاب امیر خسرو گوید:

بیت

داشت آن رشك قبلهٔ جمشید

باخود آئینه‌ای به از خورشید

وبمعنی جام جهان نمای نیز آمده.

قدرانداز ـ یعنی تیرانداز بی خطا و **قادر انداز** نیز گویند. مثال هر دو لغت سراج‌الدین گوید:

[بیت]

زپاچوتیر توافکند قادران بمصاف

نگویمت قدرانداز قادر اندازی

قفاخاریدن۲ کنایه‌ازنومیدشدن‌وخجل گشتن (۲). مثالش خلاق‌المعانی فرماید وهر دومعنی ازین بیت میتوان فهمید:

بیت

ز در که بازگشتم کام وناکام

همی خاریدم از خجلت قفارا

قافیه تنگ شدن ـ معروف (۳)ونیزعاجز شدن باشددر فرهنگ. وبمعنی مضیق شدن‌وقت نیز باشد چنانکه۳ مولاناجامی گوید:

[بیت]

تنگ شد قافیهٔ عمر شریف

دمبدم میشودش مرگ ردیف ٤

۱ـ «س»: قلهٔ جمشید.

۲ ـ این ترکیب وشرح آن از «غ» است.

۳ـ اصل: چنانچه.

٤ـ «س»: میشودمرگ ردیك. (متن از«غ»است).

---

(۱) وبمعنی تراشیدن وبریدن هم آمده‌است. (برهان).

(۲)برهان ندارد.

(۳) یعنی درتنگنای قافیه اندیشی گرفتار آمدن وهنگام سرودن شعردامنهٔ کلماتی که قافیه‌واقع میشوندتنگ شدن.ودربرهان فقط معنی عاجز شدن در گفتار؟ و کردار دارد.

قباکردن ـ کنایه ازچاك کردن باشد .
مثالش حافظشیرازگوید:
[بیت]
پیراهنی۱ که آیدازآن بوی یوسفم
ترسم برادران غیورش قباکنند

قفل آسمان ـ کنایه ازکفروشرك باشد .

قلات گازران ـ موضعی است در بیرون شیرازکه مدفن شیخ سعدی باشد وسیرگاه اهل شیرازست .

قلم درسیاهی نهادن ـ کنایه ازرقم بدبختی کشیدن باشد . مثالش شیخ سعدی فرماید:
[بیت]
بزرگیش ۲ سر درتباهی نهاد
عطارد قلم درسیاهی نهاد

قبلهٔ زردشت ـ کنایه ازآتش باشد چنانکه معزی گوید:
[بیت]
چون قبلهٔ زردشت شراب آرم وگویم
سردست برافروز هلا ۳ قبلهٔ زردشت

قایم بریخت ـ یعنی جنگ نکردوعاجزشد کذافی المؤید . مثالش حکیم خاقانی گوید:
[بیت]
بس بقایم ریخت باعدلش جهان ٤
کوچوقایم در جهان ملك باد

قبلهٔ دهقان ـ کنایه از آتش باشد .
مثالش سیدسراجی۵ سکزی گوید:
بیت
زعنبر برمهش چترو زسنبل برگلش چوگان
دلش چون قبلهٔ تازی رخش چون قبلهٔ دهقان

باب الکاف



کلاه انداز ـ یعنی باشتیاق تمام طلب کند (۱) .

کعبهٔ جهانگرد ـ کنایه ازآفتاب باشد .

کندهٔ چهاربند ـ یعنی دنیا(۲).

کیك درشلوار ـ کنایه ازمضطرب باشد وبیقرار(۳). مثالش حکیم انوری گوید:
[بیت]
چرخ را باشرفش سنگ فتد درموزه
کوه را باسخطش کیك فتد درشلوار

۱ـ «س» : بیراهنی . ۲ـ «س» : بزرگیس . ۳ـ «س» : بلا .
٤ـ «س» : جهات. (متن از«غ»است) . ۵ـ کذا وظاهراً:سراج الدین.

---

(۱) یعنی بشتاب وتعجیل تمامی طلب کند. (برهان) .
(۲) باعتبارچهارعنصر .(برهان) . (۳) = **کیك درپارچه** .

گردآلوده‌سازد ـ یعنی اسباب دنیادهد.

گردون‌سرشت ـ یعنی متکبر. ودرفرهنگ بمعنی ناموافق‌ودون نوازنیزآمده.

گیرودار ۱ ـ کنایه‌ازحکم وحکومت و امرونهی وفرماندهی باشد . مثالش‌شیخ‌سعدی گوید :

بیت

اینهمه هیچست چون‌می بگذرد

تخت‌وبخت وامرونهی و گیرودار

که‌کوب ۱ ـ کنایه ازاسب واستر باشد.

گردران ـ معروف(۱).ونیزرفاهیت‌عیش مثال هردومعنی مسعودسعد گوید:

[بیت]

چون‌دولتی نمود مرامحنتی فزود

بی گردن۲ ای شگفت نبودست گردران

گرانمایه ـ کنایه ازنفیس باشد (۲) . مثالش‌شیخ سعدی‌گوید:

بیت

عمرگرانمایه درآن صرف شد

تاچه خورم صیف وچه پوشم‌شتا

گردازآن برآورد ـ کنایه ازپامال کرد ونابودساخت. مثالش بسحاق‌اطعمه گوید:

بیت

برسرم گردند سنگ‌آسیاب

تابرآمدگردم‌ازجان خراب

وشیخ نظامی گوید :

[بیت]

پیمبر برآن ختلی ره‌نورد

برآورد ازین‌آب گردنده گرد

گران‌سایه ـ کنایه از شخص بزرگ و عالی‌مرتبه .

گرم‌خیز ـ کنایه ازصبح‌خیز وسبك‌روح‌و جلدوچابك.وبرصوفی که دروجد گرم بود (۳). نیزاطلاق کنند .

گرم‌وسردروزگار ـ کنایه‌ازنیك وبد ایام‌باشد درفرهنگ وبرآفتاب وماه‌نیز اطلاق کنند .

گوش‌افتادن ـ کنایه ازکر شدن باشد . مثالش‌خسروگوید:

۱ـ این‌ترکیب باشرح آن‌از«غ»است . ۲ـ کلمه در«س» نیست‌از«غ»است.

---

(۱) یعنی آن‌قسمت‌استخوان ران که‌برآن گوشت‌بسیار بود .(برهان).

(۲) هرچیز بیش‌بها و قیمتی (برهان) .

(۳) ونمازشب کن (برهان) .

[بیت]

کوفت چو آن کوس شغب ناك را

گوش فتاد اشتر افلاك را

گرفته زدن ـ بمعنی لاف زدن و طعنه زدن (۱) • مثال معنی اول شیخ نظامی گوید:

بیت

گرفته زمن در حریف افکنی

گرفته شوی کر گرفته زنی۲

بمعنی دوم حکیم سنائی گوید :

شعر

هست فلك را بطبع خاصه بر اهل هنر

رسم گرفته زدن خوی دغا باختن

کاسه تن ـ کنایه از گوژپشت باشد(۲) . حکیم خاقانی گوید:

بیت

نالان رباب از بس زدن کم کفچه سرهم کاسه تن

چوبین تن زرین رسن بس تنگ میدان بین درو

کاسه گردان ـ بمعنی گدا(۳) هم او(٤) گوید :

[بیت]

درطریق کعبهٔ جان چرخ زرین کاسه را

ازپی دریوزهٔ جان کاسه گردان دیده اند

کاه پارینه بباد دادن ـ کنایه از حکایت گذشته گفتن وبگذشته فخر کردن(٥) . مثالش سراج الدین۲ راجی گوید:

شعر

چمن نقد را تماشا کن

کاه پارینه را بباد مده

گاوزور ـ کنایه از کسی که بی ورزش نهایت زور داشته باشد. شیخ سعدی گوید:

[بیت]

دلاور بسر پنجهٔ گاو زور

زهولش بشیران درافتاده شور

گاوش قلیسیده ـ یعنی خام و مغرورست وبدام حوادث گرفتار نشده. مثالش سراج الدین راجی گوید:

۱ـ کلمه در «س» نیست از «غ» است.

۲ـ «س» : سراج .

---

(۱) وسرزنش کردن و گزاف گفتن (برهان) .

(۲) و کسی که از جمیع حیثیات و قابلیتها بی بهره باشد و کنایه ازمرده ومیت آدمی هم هست (برهان) .

(۳) وساقی. وباکسر هاء کنایه ازآسمان است (برهان) .

(٤) یعنی : خاقانی .

(٥) = **کاه کهنه بباد دادن** . (برهان) .

[بیت]

نخورده سیلی سر پنجهٔ زور

نلیسیدست گاو حادثاتش

کچه گل کردن ـ کنایه از ظاهر شدن راز باشد .

گرگ بند ـ کنایه از زبون کردن باشد .

مثالش نظامی گوید:

[بیت]

ازین کربه ۱ کون خاك تا چند چند

بشیری توان کردنش گرگ بند

گل مهره۲ ـ یعنی گروهه. مثالش خلاق المعانی:

بیت

زمانه از تو بگل مهره گوهری بخرید

که قدر آن نشناسد کسی ز والایی

ونیز کنایه از زمین و قالب آدمی باشد (۱) واز بیت مرقوم نیز این معنی میتوان فهمید . مثالش بمعنی دوم شیخ نظامی فرماید :

بیت

چه دانی چه صنعت در انداخته

که گل مهره جان تو پرداخته

وبمعنی اول نیز این بیت مناسبت دارد.

بیت

گرگ دو ـ کنایه از دویدن بسرعت باشد .

مثالش ملا جامی فرماید:

[بیت]

کهنه کرکاویی۳ برابر داشت

کرد در پای و گرگ دو برداشت

کوته نظر ـ کنایه از عاقبت نااندیش و بی تدبیر باشد چنانکه۴ شیخ سعدی گوید:

بیت

چشم کوته نظران بر ورق روی نگارین

خط همی بینند وعارف قلم صنع خدارا

وبمعنی بخیل نیز گوید. مثال این معنی هم او (۲) فرماید :

[بیت]

تو کوته نظر بودی وسست رای

که مشغول گشتی بجغد از همای

معنی اول نیز ازین بیت میتوان فهمید. و **کوتاه بین** نیز گویند بهردو معنی وبمعنی اول نیز هم او (۲) فرماید :

۱ـ «س»: کربه . (متن از «غ» است) .

۲ـ این ترکیب از «غ» است .

۳ ـ «س»: کرکاوی .

۴ـ اصل : چنانچه .

---

(۱) وهر کلوله ومهره که از گل سازند . (برهان) .

(۲) یعنی : سعدی .

[بیت]

درو هم اثر کرد میل بشر

نه میلی چو کوتاه بینان۱ به شر

بمعنی دوم سراج الدین راجی گوید:

شعر

خواجه از بس که بود کوته بین

ساختی نان خود همیشه دفین

گره بباد مزن - یعنی مال دنیا را ذخیره مکن ودر فرهنگ کنایه از اعتماد بعمر ۲ مکن باشد.

مثالش خواجهٔ شیراز گوید :

بیت

گره بباد مزن گرچه بر مراد رود

که این سخن بمثل باد باسلیمان گفت

گنبد گل - یعنی گل ناشکفته . مثالش خاقانی گوید:

شعر

فریب گنبد۳ نیلوفری مخور که کنون

اجل چو گنبد گل بر فشاندت عمدا

وبخاطر میرسد که گنبد گل بمعنی برگ گل باشد. ||چنانکه در گنبذ مرقوم شد||(۱).

کلاه بر سر نهادن - یعنی چیزی را اعتبار کردن وعظیم وانمودن. مثالش انوری گوید:

[بیت]

قطرهٔ باران ازو بر روی آبی کی چکد

کان کلاهی بر سرش ننهاد حالی از حباب

کلاه نهادن - یعنی تواضع وفروتنی (۲).

مثالش هم او(۳) گوید :

[بیت]

کله باهمتت بنهاده گردون

کمر در خدمتت بربسته جوزا

کیسه بر دوختن - کنایه از توقع کلی داشتن باشد. مثالش هم او(۳) گوید :

بیت

ورسجودی کنند بر دوزند

کیسه‌ای برخدای عز وجل

گاوقازی - کنایه از سخنان تهدید آمیز و اشتلم کردن برای ترسانیدن خصم.

گربه در انبان - مکر وحیله باشد . مثالش

---

۱ - اصل: بینا. ۲ - «س»: وبعمر . ۳ - «س» : گنبد گل.

---

(۱) برهان گوید مراد غنچهٔ گل است وبرپیالهٔ زرین نیز اطلاق کنند .

(۲) وکنایه ازسجده کردن وسر برزمین نهادن باشد . (برهان) .

(۳) یعنی، انوری .

انوری گوید:

بیت

طمع گوکر به درانبان فروشد
که بخل امروز باسگ‌درجوالست

گستاخ‌دستـ کنایه‌ازچابك باشد. شیخ نظامی فرماید:

[بیت]

دلیرسخنگوی دانش پرست
به‌تیروبشمشیر گستاخ دست

کلاغ گرفتنـ کنایه‌ازتمسخر ولاغ باشد شاه‌طاهر گوید:

[بیت]

زاغ گیردهمه بربلبل شوریده کلاغ
برگ‌پژمرده کندباگل‌صدبرگ‌جنك

کمربستهـ کنایه‌ازمهیا گشته‌بود. خلاق گوید:

[بیت]

همیشه کلك‌توباشدازآن کمربسته
که‌تامعایش ۱ اهل‌هنر کند تقریر

وبمعنی نوکر وخادم نیز آمده . مثالش شیخ نظامی :

[بیت]

چه‌بندم کمر درمصاف کسی
که‌چون‌من کمر بسته‌دارد بسی

کمرگشادن ـ کنایه از ترك دادن وقطع نظرنمون (۱). هم‌او(۲) گوید:

[بیت]

چومن‌زین‌ولایت گشادم کمر
توخواهی‌ستان‌افسرم‌خواه‌سر

کنگر کندنـ کنایه‌ازکردن کاربیحاصل پرتعب باشدودرفرهنگ این‌عبارت ازمکتوبات قطب‌محیی شیرازی مؤید این‌معنی آورده که: «استغنای‌حقیقی‌را بانتهای خویشتن خوشست وکس‌را بارنمی‌دهد نیکی‌چه نکست۲ که‌اورا بسوی‌آن التفات‌باشدنیکی در عدم گو کنگر می کن».

کون‌خاریدنـ کنایه‌ازپشیمان ۳ شدن وخجل‌گشتن(۳) .مثالش‌شاعر گوید:

۱ـ کذا؛ وشاید : معانی .یا:معالی .

۲ـ کذا؛ ودر«غ» : سك‌است ؟

۳ـ «س» : پسیمان .

---

(۱) وکنایه‌ازتوقف‌نمودن وبازماندن ازکاری هم‌هست . (برهان).

(۲) یعنی : نظامی.

(۳) برهان معنی‌اخیررا ندارد .

شعر

اولش هر که پشت پای نزد

آخر ازدست اوبخارد کون

گوش ماهی ـ صدف وپیاله را نیز گویند .

حکیم خاقانی گوید :

[بیت]

یك گوش ماهی ازهمه کس بیش ده مرا

تابحر سینه جیفهٔ سودا برافکند

کاغذین پیرهن ـ کنایه ازدادخواه باشد چه

درقدیم هر که مظلوم۱ بوده جامهٔ کاغذین پوشیدی.

مثالش خاقانی گوید:

بیت

تا که دست قدر ازدست تو بربوده قلم

کاغذین پیرهن ازدست قدر باد پدر

و **کاغذین جامه** نیز گویند.

کبوتردم ـ درفرهنگ کنایه ازبوسهٔ خاطر

خواه باشد(۱).

گردنکش ـ کنایه ازمفتخر وخداوندقوت

وقدرت باشد(۲) .مثالش شیخ سعدی گوید:

شعر

اگرترك خدمت کند لشکری

شودشاه گردنکش ازوی بری

گران رکاب ـ کنایه ازصاحب تمکین باشد

وتوقف کننده باشد (۳) . مثالش ابن یمین

گوید :

بیت

تشویر آسمان وزمین داد ومی دهد

عزم سبك عنانش وحزم گران رکاب

کندوکوب ـ کنایه ازخرابی وتشویش و

بیقراری باشد . مثالش شیخ سعدی گوید :

[بیت]

نه گفت اندرو۲ کار کردی نه چوب

شب وروز ازو خانه درکندوکوب

گنگ ده زبان ـ کنایه ازسوسن باشد(٤).

مثالش عمیدلویکی گوید :

۱ ـ «س»: مطلوم.   ۲ ـ «س»: اندو . (متن از«غ» است) .

(۱) دربرهان است که بضم دال علاقهٔ دستار وکمربند را گویند که بریکطرف راست ایستاده باشد .

(۲) برهان بجای مفتخر نافرمان آورده است .

(۳) وآنکه درروز جنگ بحملهٔ خصم ازجانرود وثابت قدم باشد. (برهان).

(٤) برهان گوید کنایه ازگل سرخ است وآنرا **گنگ صدزبان** هم میگویند .

[بیت]

اگر در باغ بخرامد بروی گل سخن گوید

ز لطف نطق، گویائی بگنگ دهزبان بخشد

کوتاه‌پاچه ـ کنایه‌از قصیرالقامت باشد واوراچل‌مرد نیز گویند(۱).

کوه‌جگر ـ کنایه‌ازصاحب حوصله باشد درفرهنگ. مثالش خاقانی:

شعر

دریاکشان کوه‌جگر باده‌ای بکف

کو تف بکوه‌ولرزه‌بدریا برافکند

وبخاطرمیرسد که‌بمعنی شجاع‌ودلاورباشد.

گرانجان یعنی کاهل. ونیز کنایه‌ازسخت جان.وپیر۱ بغایت‌معمر وبیمارنیز باشدودرین زمان بر کسی که‌خوش سودا نباشد. نیز اطلاق کنند(۲).

گردپای حوض گشتن ـ یعنی‌جای متهم میگردد ومیخواهد که‌این کاررا بکند (۳).

مثالش‌شیخ‌نظامی گوید :

بیت

بشب‌زان حوض پایه هیچ‌نگذشت

همه‌شب گردپای حوض میگشت

گربه‌گون‌وگربه‌ساز = هردو کنایه از محیل ومکار باشد (٤) . || مثال‌اول در مثال گرگ‌بندگذشت || .

گسسته‌مهار ـ کنایه از بی قید باشد وبرستیزنده‌نیز اطلاق کنند(٥).

گربه‌درزندان‌سر۲ ـ کنایه از بخیل باشد یعنی‌ازغایت بخل‌گربه‌درزندان میکند.

گربه‌راازبغل افکندن ـ کنایه‌از ترک مکروحیله‌کردن‌باشد. فلکی شروانی گوید:

[بیت]

عز ولیش‌را ازل، گربه‌فکنده‌ازبغل

عمرعدوش را اجل ،گرگ‌فکنده درگله

۱ـ «س». بیر.

۲ـ «س»: گربه‌درزندان‌سر. (متن‌از«غ»است).

---

(۱) برهان گویدبمعنی **کوتاه‌پا** ست که‌جانورشبیه به‌گوزن‌باشد .

(۲) برهان‌معنی اخیررا ندارد و گوید آهار وپالوده‌راهم گفته‌اند چه‌آن‌نیز مانند پیران لرزان ورعشه‌ناکاست .

(۳) دربرهانست که‌کنایه ازآنست که سردرگم‌ومبهم‌درجایی بگردد برای‌ساختن‌کاری‌وبدست آوردن مطلبی .

(٤) دربرهان بجای‌گربه‌ساز **گربه سان** آمده‌است.

(٥) وسخن‌ناشنو وبسرخود که‌عربان **خلیع‌العذار** خوانند . (برهان) .

گردن نهادنـ کنایه از فرمان بردن واطاعت نمودن (۱). مثالش حافظ شیراز گوید:

بیت

گر تیغ بارد در کوی آن ماه

گردن نهادیم الحکم لله

کلاه برانداختنـ کنایه ازنشاط کردن باشد(۲). خاقانی گوید:

[بیت]

دل بسودات سر در اندازد

سر ز عشقت کله براندازد

کلوخ برلب مالیدن ـ کنایه از اخفای امریست . مثال مولاناجامی گوید:

بیت

لبش تر بود ازخون خوردن شب

کلوخ خشک را مالید برلب

خاک برلب مالیدن نیز گویند چنانکه۱ خلاق المعانی درمرثیهٔ احباب فرماید:

[بیت]

آنان که ز وصلشان دلم می بالید

جانم ز فراقشان فراوان نالید

ناگاه دهان گورشان بی دندان

چون آب بخوردو خاک برلب مالید

والحق کمال قدرت شاعری خلاق ازاین رباعی ظاهرست .

کش مکش ـ کنایه ازامر و نهی (۳) . مثالش شیخ نظامی گوید :

بیت

کش مکش هر که درو زندگیست

پیش خداوندی او بندگیست

کشاکشـ کنایه ازامرپیاپی و ناخوشی که ازآن غمهای بسیار زاید و بمعنی کششهای متعاقب نیز آمده . مثالش ظهیر فاریابی گوید :

[بیت]

این آدمی که زبدهٔ ارکانش می نهند

پیوسته در کشاکش این چار اژدهاست

وازاین بیت جمیع ۲ این معنیها ۳ مستنبط میشود .

کفش بخواه ـ کنایه ازمستعد سفرشوو ۳ نقل کن باشد . و **کفش بیاور** نیز گویند .

۱ـ اصل : چنانچه .   ۲ـ کلمه در«س» نیست از«غ» است .

۳ـ «س» : معانی‌ها. (متن‌از«غ» است).   ٤ـ «س»: شود .

---

(۱) وفروتنی کردن . (برهان).   (۲) برهان ندارد .

(۳) کشیدن وواگذاشتن ودعا کردن وبمعنی کشاکش هم‌هست . (برهان).

مثالش شاعر گوید :

[بیت]

گر نفسی نفس بفرمان تست
کفش بیاور که بهشت آن تست

گوشزد ـ کنایه ازسخنی که یکبار بگوش ۱ رسیده باشد (۱).

گوش شدن کنایه‌ازخاموش بودن باشد و نیك استماع کردن (۲) . مثال شیخ سعدی گوید :

[بیت]

برآشفت عابد که خاموش باش
تو مرد سخن نیستی گوش باش

کیسه بصابون زدن ـ کنایه‌ازخالی کردن کیسه‌بود وآنچه‌درآنست خرج کردن. مثالش خاقانی گوید،

[بیت]

خاقانی‌ازچشم‌وزبان،پیش‌توشد گوهرفشان
توعمراورا هرزمان، کیسه بصابون میزنی

باب اللام



لعاب گوزن ـ کنایه ازروشنائی صبح و برق آفتاب باشد(۳).مثالش خاقانی گوید:

[بیت]

بر کوه چون لعاب گوزن اوفتد ز صبح
هوئی گوزن وار بصحرا برآورم

لگام ریز ـ کنایه‌ازشتاب کردن‌و بسرعت رفتن سواران باشد (٤). مثالش امیر خسرو گوید :

[بیت]

میریخت ازلگام براقش چوبرق نو
زینسان لگام ریزشه آمد بشهردر

لب سپید کردن ـ تبسم کردن‌باشد.مثالش سیدحسن غزنوی گوید:

[بیت]

زان تالبی سپید کند هرسیه زبان
دردا که چون‌زبان قلم گشت‌دفترم

۱ـ «س» : بکوس .

---

(۱)ونیز سخنی که بشخصی بگویند تا وقتی ازاوقات دیگر بکار آن شخص بادیگری آید. (برهان).

(۲) برهان‌ندارد .

(۳) و کنایه ازبرف وشبنم و نوعی ازتریاك سفید فام‌نیزهست که‌بر کوه و کاه و مانند آن نشیند . (برهان) .

(٤) ـ جلوریز (برهان).

لگام خاییدن کنایه از سرکشی کردن باشد.

مثالش حکیم انوری گوید:

[بیت]

هر کجا با تیغ چونان شد چنین کلکی معین

چرخ در فرمانبری حاشا اگر خاید لگام

لگام دادن ـ کنایه از حمله کردن و متوجه شدن . مثالش شیخ نظامی:

بیت

همه ملک ایران مرا شد تمام

بهندوستان داد خواهم لگام

باب المیم



موزه و گل ـ یعنی دشواری و درماندگی وواقعه(۱).

موی و خمیر ـ کنایه از آسانی و آسودگی وموافقت . مثال هردو لغت (۲) حکیم انوری فرماید:

[بیت]

تا دی مثل او مثل موزه و گل بود

اکنون مثل او مثل موی وخمیرست

مرغ دل ـ یعنی عقل۱ـ. کذا فی شرح المخزن(۳) .

منقار گل ـ یعنی زبان .

مرغ صبح خوان ـ بلبل باشد. مثال اسفرنگی گوید :

بیت

پروانه‌وار هرسحر ازنور روی تو

آتش گرفت بال وپر مرغ صبح خوان

و **مرغ شبخوان** نیز گویند چنانکه ۲ حافظ شیراز گوید :

[بیت]

مرغ شبخوان را بشارت بادکاندر راه عشق

دوست را باناله شبهای بیداران خوشست

محراب جمشید ـ همان قبلهٔ جمشید که موقوم شد(٤) .

۱ـ کذا در«ن» و «س» و«غ»ودراینصورت ظاهراً باید مرغرا مضاف ودلرا مضاف الیه ومجموعرا بصورت اضافه یعنی بکسر غین خواندو .

۲ـ اصل : چنانچه .

---

(۱) دربرهان **موزه در گل ماندن** آمده است بمعنی درمانده شدن وپای بند شدن ودشواری کشیدن .

(۲) یعنی: موزه و گل وموی و خمیر .(۳) بسکون غین کنایه ازبیدل و ترسنده و واهمه ناك است(برهان).

(٤) یعنی کنایه از آفتاب و آتش وجام جهان نما .

موزه‌نهادنـ کنایه ازاقامت باشد .

موی بربستنـ کنایه‌ازمستعدشدن. مثالش شیخ‌نظامی گوید :

[بیت]

بسر خیلی فتنه بربست موی
سوی تاجگاه تو آورد روی

مهتاب پیمودنـ کنایه ازکار بیفایده کردن باشد .

مهر دهان روزه‌دارانـ کنایه‌ازآفتاب باشد. حکیم‌خاقانی گوید :

بیت

ای مهر دهان روزه داران
جان داروی علت بهاران

مهره در شش بودن ـ کنایه ازمحبوس وعاجزشدن باشد. انوری گوید :

[بیت]

همه درششدر عجزند وترا داو بهفت
ضربه بستان وبزن زانکه تمامی‌ندب‌است

مهره گلـ یعنی‌زمین وقالب‌بشر(۱). مثال معنی دوم شیخ‌نظامی فرماید:

[بیت]

ببین تا چه صنعت درانداختست
که گل مهره‌ای چون تو پرداختست

میوهٔ‌دلـ کنایه‌ازسخن‌باشد وبمعنی‌فرزند نیز آمده .

مصریـ معروف (۲) و نیز کنایه از قلم باشد(۳) چنانکه۱ مجیر بیلقانی گوید :

[بیت]

سحر نماست‌مصریش مصر گشاست‌هندیش
مصری‌کلك ملك‌ده،هندی‌تیغ‌جان ستان

میخ‌قدمـ [بسکون‌خا] آنکه پایش‌شکسته باشد ونتواند بجایی رفتن. کذافی‌المؤید.

مشك‌فروشانـ یعنی خوش‌خویان .

مار نه‌سرـ کنایه ازفلك‌باشد(٤) مثالش خواجوی کرمانی۲ :

[بیت]

بگو ترك این‌دار شش در بگو
بیا دست ازین مار نه‌سر بشو

۱ـ اصل ، چنانچه .　　۲ـ «س» : خواجو کرمانی .

---

(۱) ـ مهرهٔ گلین(برهان). مهرهٔ خاك . گل‌مهره (که شعر نظامی‌نیزدر متن شاهد صورت‌اخیرست).

(۲) یعنی منسوب به‌مصر ، ازمصر یااهل‌مصر .

(۳) وتریاك ونبات و شمشیر . (برهان) .

(٤) کنایه ازنه فلك باشد (برهان) .

مار بدست دیگری گرفتن ـ یعنی کار بدست دیگری فرمودن. مصراع:

بدست کسان ۱ مار باید گرفت

مرد آهنج ـ کنایه از سلاحی باشد سر کج چون چوگان و بمعنی **مردم کش** و **مردم انداز** نیز گویند(۱).

مگس پرانیدن ـ کنایه از کسادی باشد.

مورچه پی زدن ـ کنایه ازچیدن ریش از بیخ باشد.

مغز درسر کردن ـ کنایه از وسکوت خاموشی باشد.

مغز تر کردن ـ یعنی سخن سرائیدن مثال هر دو لغت(۲) شیخ نظامی گوید:

[بیت]

بگفت کسان مغز درسر کنم
بگفتار شه مغز را تر کنم

منبر آلودگان ـ یعنی قالب فاسقان و نامقیدان.

مار میخوری ـ در مؤید الفضلاء بمعنی غم و اندوه میخوری آمده و این بیت سلمانرا باستشهاد آورده:

بیت

لعل روان زجام زرنوش و غم جهان مخور
زین فلك زمردین بهرچه ۳ مار میخوری

معده تنگ کردن ـ کنایه از سخت سیر خوردن باشد. مثالش سعدی گوید:

شعر

بجز سنگدل کو ۳ کند معده تنگ
چو بیند کسان برشکم بسته سنگ

موی از ماست ٤ ـ کنایه از آسان و بی مشقت باشد(۳).

ماکیان بردر کند ٤ ـ کنایه از کمال بخل باشد که ازغایت بخیلی ماکیان از خانه بیرون کند.

معده انبار ٤ ـ کنایه از پرخور باشد. مثالش شیخ سعدی گوید:

بیت

یکی زان میان معده انبار بود
از این تنگ چشمی شکم خوار بود

---

۱ ـ «س» : دیگری . (متن از «غ» است). ۲ ـ «س» : خاموسی .

۳ ـ «س» : که. ٤ ـ این ترکیب وشرح آن از «غ» است .

---

(۱) در برهان **مردم آهنگ** و **مردم آهنج** آمده است .

(۲) یعنی: مغز درسر کردن و مغز تر کردن. (۳) برهان ندارد.

باب‌النون

نافهٔ‌مشک‌یافت_ یعنی آوازهٔ‌بلندیافت و مشهورشد .

نان‌کور_ بمعنی بخیل باشد(۱) .مثالش شفروه گوید :

[بیت]

پیش این۱ هردودست‌چون بحرین
ابر نان کور معطیست گدا

نفس‌آباد_ [بفتحتین]شش باشد(۲).مثالش شیخ‌نظامی ۲ گوید :

بیت

در نفس آباد دم نیمروز
صدرنشین گشته‌شه۲ نیمروز

ناتراشیده_ کنایه‌ازبی‌ادب‌باشد(۳). مثال شیخ‌سعدی گوید :

بیت

بیك ناتراشیده درمجلسی
برنجد دل هوشمندان بسی

ناخن‌بدندان_ کنایه ازحیران ومتأسف باشد. مثال‌بمعنی‌اول نزاری‌گوید:

[بیت]

بدیشان از غنیمت داد چندان
که‌خلقی‌ماندازآن‌ناخن‌بدندان

ناخن‌بدل۳زدن_ کنایه ازتصرف‌درمزاج کردن باشد .

ناخن‌زدن_ کنایه از چنگ انداختن . مثالش قاضی‌نوری اصفهانی:

[بیت]

تو چون سوار شوی ماه نو زند ناخن
که درمیان دوخورشید، گرم‌سازدچنگ

نادیده_ کنایه ازخسیس‌باشد(٤).مثالش مختاری‌گوید :

۱_اصل: بیش‌ازین. (متن‌تصحیح‌قیاسیست).
۲_ کلمه در«س» نیست‌از«غ»است.
۳_ «س» : سه.
٤_ «غ» : دردل .

---

(۱) وحرام‌نمك . (برهان) .

(۲) وسینه‌رانیزگفته‌اند که‌عربان **صدر** خوانند. (برهان) .

(۳) ومردم درشت وناهموار وناقبول . (برهان) .

(٤) برهان ندارد .

بیت

با بذل تو اسم بحر نادیده

با ذهن تو نام عقل دیوانه

نان در انبانـ کنایه از مسافر باشد.

مثالش انوری:

[بیت]

منهیان ربع مسکون زآبروی عدل تو

فتنه‌را پنجاه‌ساله نان در انبان یافته

نرم‌شانه ـ کنایه ازحیزو مخنث (۱) .

پوربهای‌جامی گوید :

بیت

نرم شانه سخت‌دیدهٔ سست رگ

بیوه پرور، کم خرد، بسیار خور

نرم‌گردنـ کنایه ازمطیع‌ومنقاد . نظامی گوید :

بیت

نشستند بیدار مغزان روم

بمهر ۱ ملك نرم گردن چوموم

نافه بوی بمعنی آنکه بوی‌او همچو بوی مشك باشد ونیز عبارت ازگنده‌دهان باشد چه پوست نافه بوی کریه دارد . مثالش شیخ نظامی :

[بیت]

جهانجوی چون دیدکان یافه‌گوی

چو نافه‌کند خویش را نافه بوی

و یکی از اکابرگوید:

[بیت]

همنشینی که نافه بوی بود

خوبتر زانکه یافه گوی‌بود

ونیز نمام و سخن‌چین را گویندکه سخن را پراکنده‌کند چنانکه نافه بوی‌را پراکند . کذا فی‌المؤید.

نهی درنوردی(۲)ـیعنی بی‌نام و نشان کنی . کذا فی‌اصطلاح‌الشعراء . و نیزبمعنی درسوراخ‌نهی باشد .

نمك بر آتش‌افکندنـ کنایه‌ازشوروغوغا کردن .

نمد درآب‌داشتنـ کنایه ازمکر کردن و درفکر حیله بودن .

نمکدان شکستنـ کنایه ازحق نشناسی و بیوفائی ورزیدن. مثالش سلمان‌گوید:

۱ـ «س»: بهره (متن از«غ»است) .

---

(۱) دربرهان معنی کاهل‌وکم‌قدرت ومطیع دارد.

(۲) دربرهان **نهی‌درنواد** آمده‌است‌و**نوادرا**بمعنی سوراخ وزیان گوید.

[بیت]

زود بگیرد نمك دیدهٔ اورا که او
نان و نمك خورد و رفت باز نمکدان شکست

نیمهٔ دینار- کنایه از لب معشوق باشد(۱).

مثالش خاقانی گوید:

[بیت]

دوش گرفتم بگاز نیمهٔ دینار تو
چشم تو بازلف گفت زلف تو در تاب شد.

نعل افکندن- کنایه از شتاب رفتن باشد و نیز بمعنی درمانده شدن باشد.

نعل واژگون - کنایه از قول و فعلی که کسی بآن پی نبرد. مثالش مولانا جامی فرماید:

بیت

زجانان طعن عاشق واژگون نعلی است تا ناکه
نگردد۱ پردهٔ دیده خیال قرب جانانش

نعل در آتش۲- کنایه از بیقرار و بی طاقت است.

باب الواو

ورمال کردن و **ورمال زدن**- همان برمال کردن مرقوم. و **ورمالیدن** نیز گویند(۲).

باب الهاء

همترازو- کنایه از برابر و عدیل باشد.

مثالش شیخ نظامی:

[بیت]

ندارد فعل من آن زور بازو
که با عدل تو باشد همترازو

همداستانی- در اصطلاح زری بود که در زمان نوشیروان از رعایا در وجه خراج میگرفتند و در تاریخ طبری مسطورست که نوشیروان رعایا را طلبیده و زمینهارا مساحت کرد بهمداستانی از ایشان که سالی چند بدهند لهذا آن خراج را همداستانی نام کردند. کذا فی الفرهنگ. و بمعنی موافقت و همزبانی نیز آمده. مثال این معنی فردوسی گوید:

بیت

پسندی و همداستانی کنی
که جانداری و جانستانی کنی

۱- «س»: نگردد.

۲- این ترکیب وشرح آن از «غ» است.

---

(۱) برهان ندارد.

(۲) یعنی گریختن از ترس جان و نیز برمیان زدن دامن و نوردیدن پاچهٔ ازار و سر آستین (از برهان).

همدست ـ کنایه ازشریك باشد(۱). مثالش شیخ‌سعدی گوید :

[بیت]

چه دانی که همدست‌کردند و یار

یکی دزد باشد یکی پرده دار

هیزم‌تر فروختن ـ کنایه‌ازمکروتزویر باشد(۲). مثالش سراج‌الدین‌راجی گوید:

بیت

دل مارا زحیله سوخته‌ای

هیزم تر بما فروخته‌ای

باب‌الیاء



یکدست ـ کنایه از چیزی۱ که بریك وتیره باشد یا چندچیز که مثل‌هم‌باشد.

یك‌رکابی ـ کنایه از اسب‌جنیبت باشد. شیخ نظامی گوید: [بیت]

عنان یك رکابی زیر میزد

دو دستی بافلك شمشیرمیزد

وبمعنی مستعدنیز باشد. هم‌او(۳)گوید :

[بیت]

ازین بیش بر دلفریبی مباش

بناراستی یك و کیبی مباش

یکرویه ـ کنایه ازمتفق‌وبی‌خلاف‌باشد. امیرمختاری فرماید:

[بیت]

کر خلق جهان منفعت رای تو بینند

یکرویه بخندند بخورشید و مطر بر

و بمعنی‌یکبارکی‌نیزآمده(٤). هم‌او(٥)گوید:

بیت

ای مهرتوبی‌حاصل ۲ یکرویه زمن‌مگسل

کز مهر تو هست این دل آتشکدهٔ برزین

یك‌سر کرباس۳ کنایه ازجنسی است که یکیانب (؟) باشد (۲). چنانکه‌شیخ آذری فرماید :

بیت

نوع ایشان که هست نسبت ناس

جمله هستند یکسر کرباس

---

۱ ـ «س» : جیزی . ۲ ـ «س» : توحاصل . (متن‌از«غ»است .

۳ ـ این ترکیب‌وشرح آن‌از«غ» است .

---

(۱) ورفیق ومتفق وهمنشین‌وهمسر وهم‌زور درقوت‌وقدرت‌وشوکت‌وعظمت. (برهان).

(۲) برهان‌ندارد. (۳)یعنی : نظامی .

(٤) دربرهان‌این‌معنی نیست وآنجابمعنی‌ظاهر وروشن وهرچیزکه دورویه‌نباشد نیزهست.

(٥) یعنی:امیرمختاری .

یك پشت ـ کنایه از دو کس که باهم متفق باشند (۱)

یك نشست ـ کنایه ازهمنشین باشد.

تمت الاستعارات والکنایات بعون قاضی الحاجات.



بر رأی عقده کشای ا باب آراء مخفی نماند که فقیر حقیر کسیر القلب کثیر التقصیر المحتاج الی رحمة السبحانی سروری کاشانی که مدتی عمر شریف صرف تألیف این نسخه کرد بزبان ازدل شکسته تر بعرض میرساند که اکثر نسخه هایی۱ که نام ایشان در دیباچهٔ این کتاب مرقوم شده ازین بابت بود که کاتبان بی مروت ابتدا بلغت کرده دیباچه۲ اسم مؤلف را ساقط ساخته بودند و ازغایت بی شفقتی و ناانصافی وتکاسل وتکاهل که جبلی و طبیعی ایشان بوده توحید ونعت ومنقبت که نهایتش بامدح پادشاه زمان چهل بیت باشد انداخته وهیچ یك از ایشان را بخاطر نرسیده که شخصی مدتی وعهدی بعید زحمت ومشقت کشیده که رقم اثری ازو برصفحهٔ روزگار بماند و شاید روزی بنظر صاحبدلی رسد و از دعاء خیر فیضی بروح آن بیچاره برساند وبعدازتتبع بسیار نام آن نسخ ومؤلفان برفقیر هویدا وظاهر شد ورقم آن در دایرهٔ اسامی نسخ دیگر ثابت و دایر. بنابر تمهید این مقدمات مأمول ومطموع از لطف عمیم و کرم جسیم جمعی که کتابت این نسخه کنند آنست که تقصیر وتهاون در نوشتن دیباچهٔ۲ این نسخه نکنند که در ننوشتن آن نه همین بر این ضعیف ستم میکنند بلکه برخود نیز جور کرده اند چه خود را محروم ساخته اند از کتابت توحید و نعت و منقبت و از مرتبهٔ انصاف وشفقت و مرحمت، وعارف اسرار حقیقی مصلح الدین شیرازی فرماید:

بیت

من آنچه شرط بلاغست با تو میگویم تو خواه ازسخنم پند گیر وخواه ملال۳

۱ـ نسخه‌های. ۲ـ «س»: دیباچه.

۳ـ درپایان نسخهٔ «س» این عبارت آمده است: «الحمدلله والمنة که بتاریخ چهارم شهر ذی حجة سنهٔ ۱۰۵٤ از کتابت این نسخه فراغ حاصل گشت. حرره فقیر شکسته عبدالحلیم ابوالخیر احمد بن شیخ عبدالرحمن قاری لاهوری». ونسخهٔ «غ» باین عبارت ختم میشود: «لله الحمد بعون الله تعالی وحسن توفیقه. بادقت بانجام رسید تسوید این نسخه بردست مؤلفش گرم روندگان طریق معانی وخادم شارعان (؟) قاسم بن حاجی محمد کاشانی المتخلص به سروری. بتاریخ عصر یوم الاثنین رمضان المبارك سنه ۱۰۷۷». پایان نسخه‌های «الف» و «ب» و «ك» بعلت افتادگی معلوم نیست وروی صفحهٔ آخر نسخهٔ «ن» نیز درصحافی کاغذ چسبانیده اند وقریب ده سطر ازپایان آن باین علت خوانده نمیشود (از کلمهٔ دیباچه در سطر چهارم خاتمهٔ همین صفحه ببعد).

(۱) برهان ندارد.

از مصحح کتاب حاضر

۱ـ **دیوان استاد منوچهر دامغانی** ـ باحواشی و تعلیقات وتراجم احوال وفهرست لغات (چاپ اول بسال ۱۳۲۶ چاپ دوم بسال ۱۳۳۸).

۲ـ **دیوان استاد فرخی سیستانی** ـ باحواشی وتعلیقات وفهرست اعلام و لغات.

۳ـ **شاهنامهٔ حکیم ابوالقاسم فردوسی** ـ براساس چاپ ترنرماکان و چاپهای دیگر.

٤ـ **ترجمان القرآن** ـ شامل لغات قرآن کریم بامعانی فارسی آن. تألیف میرسید شریف جرجانی. ترتیب دادهٔ عادل بن علی. بافهرست الفبائی معانی ولغات فارسی.

۵ـ **سفرنامهٔ ناصرخسرو** ـ باحواشی وتعلیقات وفهارس اعلام ولغات. (چاپ اول بسال ۱۳۳۵ ـ چاپ دوم بسال ۱۳٤۰)

٦ـ **گنج باز یافته** ـ (بخش نخست) مجموعهٔ احوال واشعار لبیبی، ابوشکور، دقیقی، ابوحنیفهٔ اسکافی، غضایری رازی، ابوالطیب مصعبی.

۷ـ **تذکرة الملوك** ـ دربارهٔ تشکیلات اداری ومشاغل و مناصب دوران صفوی باحواشی وامعان نظر در کتاب **سازمان اداری حکومت صفویه** یاترجمهٔ تعلیقات پرفسور مینورسکی بر تذکرة الملوك.

۸ـ **جشن سده** ـ باشرکت چندتن ازاعضاء انجمن ایرانشناسی.

۹ـ **لغت فرس اسدی طوسی** ـ براساس چاپ پاول هرن باحواشی وتعلیقات وفهارس.

۱۰ـ **نزهة القلوب حمدالله مستوفی** ـ باحواشی وتعلیقات.

۱۱ـ **فرهنگ آنندراج** ـ (درهفت مجلد).

۱۲ـ **فرهنگ غیاث اللغات** ـ بامقابله وحواشی.

۱۳ـ **فرهنگ چراغ هدایت** ـ بامقابله وحواشی.

۱۴ـ فهرست اسماء اعلام واماکن وکتب وقبایل تاریخ حبیب‌السیر (چاپ کتابخانه خیام).

۱۵ـ زراتشت نامه ـ براساس چاپ رزنبرگ بامقدمه وفهارس.

۱۶ـ دیوان حکیم عنصری بلخی ـ باحواشی وتعلیقات وفهارس ولغات ومقابلهٔ نسخ معتبر خطی

۱۷ـ السامی فی الاسامی ـ تألیف میدانی مهمترین لغت دستگاهی تازی بپارسی با مقابلهٔ اقدم نسخ و فهرست الفبائی لغات تازی با معادل فارسی آن (با شرکت دوست دانشمند آقای دکتر شهیدی) (زیر چاپ).

۱۸ـ کشف‌الایات قرآن کریم ـ براساس کشف‌الایات فلوگل.

۱۹ـ کلیات دیوان شاه داعی شیرازی ـ ومثنویات ستهٔاو ـ باحواشی و تعلیقات ومقابلهٔ اقدم نسخ موجود.

۲۰ـ شانزده رسالهٔ نثر ـ ازشاه داعی شیرازی.

۲۱ جامع‌التواریخ ـ رشیدالدین فضل‌الله ـ (بخش اسماعیلیه) باحواشی و تعلیقات وفهارس

۲۲ـ جامع التواریخ ـ رشیدالدین فضل‌الله (بخش تاریخ غزنویان وسامانیان) باحواشی وفهارس.

۲۳ـ جامع التواریخ ـ رشیدالدین فضل‌الله ـ (بخش تاریخ افرنج) با حواشی وفهارس.

۲۴ـ سفرنامهٔ خوزستان ـ تألیف حاج میرزاعبدالغفار نجم‌الملک (نجم‌الدوله) باحواشی وفهارس.

۲۵ـ مجمع‌الفرس سروری کاشانی (تحریر کامل) ـ (کتاب حاضر).

کتب آمادهٔ چاپ:

۲۶ـ دیوان مسعود سعد سلمان ـ باحواشی وتعلیقات وفهارس و لغت.

۲۷ـ گنج باز یافته ـ بخش دوم ـ شامل احوال واشعار: (کسایی. شهید. رودکی. عسجدی. بهرامی وچندتن دیگر ازشاعران قرن چهارم وپنجم.)